





1280  
5



$$\frac{1280}{5}$$



# طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ

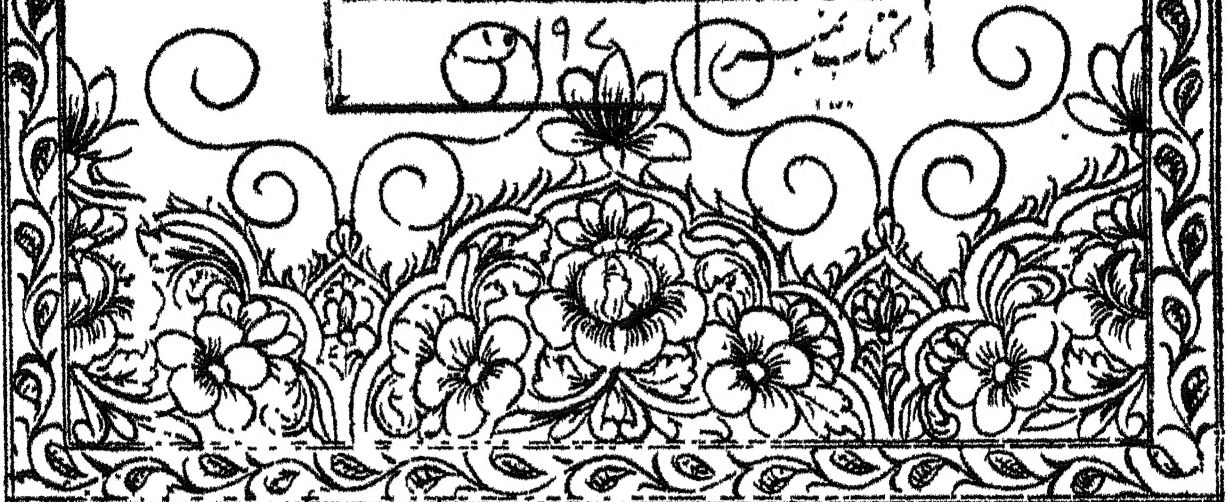
مداخمت که درین زمان بרכת تو امان ترجمه کتاب مستطاب از افتادات عالم عامل فقیه کامل النجف العلامه و احقر العباس  
سمه العلامه علام زبدة المجتهدین الکرام مولانا مولوی عبدالغنی بن ابی طالب علی الله مقامها و اجزل کرامها



بیتصحیح و نظر ثانی طبیب ادیب و فاضل ارباب ذمی الطبع التائب و الصکر الصائب حکیم  
مولوی سید و احمد حسین صاحب المکتبہ مولوی حسین محمد علی عوف و سبغ

در مطبع نامی منشوری نو کشف و موقع لکهنور انجمنی طبع شد

دائرة نمبر	سر ۳۲
فن نمبر	الف ۱۲
آئینہ نمبر	۱۹۵



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي اوحى به مبادئ سبيل الوصول الى رضاء .. انفتح طريق الهداية الى عبادته وتوابعه . فاكلوا من اكله الدين  
بارسال الرسول وانزال الكتب : وامر عليهم العتمة ما فاته الحج واذاعة الحجب . والصلوات الدامية الزكيا على معقن قوايا السيرة العتمة  
محمد وعترته الطيبين الفاضلين الانبياء ذوى العروة والفخر والعلاء ساد امر مسكون الاسرى ودولان الله سماه بعد  
محمد بن اوراق وسواين رقام ستغرق بحار معاصي معان عبد العتي بن ابي طالب برصفحات افوان بل معرفت المراح ارواح  
اصحاب بين ايمان منى كارد كورين ايام خمسة آغاز فخره انجام که انتظام وانتساق سمات خطه داميد كير شيخي عباد را هي خات على  
جناب كروون قباب كه مهدي قوانين شان شوكت . ميسر مباني دين دولت رصديدا فلكر يلبند قبال . تيمم عتمة فخر افكني و سديوالي  
حاتم مهران طرسي وجود واقفا سر معرفت شهود مكرامي كوه معدن المارت واليات بلندن اختر آسمان غلبي به امانت مهدي كاد . شيخي كاري  
سپهر مهر ولدي و دلفنازي آفتاب عالمتاب جهان عدل واحسان ماه گيتي افروز آسمان الله زان . كره كرين ولند تقاره خضن حسين  
سلطنت باهره وزير عتاب تدبير عظيم الذليله بغير السر غمير صغير كير شيخي بران مفارقت اعدا برق خمرس المال والاماني دشمنان ال عبا  
نظر قبله اهل شكوه و شان ابو المنصور خان . انكوار نماز شرافت . بتي ابو تراب . ايه حجر كنه شيخي را ي النورش آرد و برودن . كاسه دليوز انا  
چرخ چهارم آفتاب . اقصا يافت . و از جانب آن جناب كبريت ماب . معدلت لصاب . بهر بين سلطان . عاصد . واطفاي ناره . سكايد  
اهل نفي و عتاد . كرا تسلاط ان گروه شقاوت پزوه . النواع ظلم و تعدد و دين لمده استقر از شسته بار يافته . خان بلند مكان نوا شتا





شیخ ابوالقاسم علی سقاہ التمدیہ الرضوانہ ساکنہ فی فراوسین بجنان را کہ کتابی جامع جمیع ابواب فقہیہ حاوی مسائل اصولیہ فروع  
احکام فروعیہ علمیت مجتہد شافع آن زبدۃ طالبان معرفت و اقیانان از اخت عربی بربان فارسی در آورده و در اکثر مواضع  
مجموعات و تفسیرات آن نیز سرچشمہ اخت و بسیاری از مسائل ضروریہ کہ مصنف رحمہ اللہ بیان نفرمودہ از کتب معتبرہ دیگر در متن  
و حاشیای آن احاطہ کرده تا در تحقیق مسائل دینی و شرح عبارات کتاب مذکور بمنزلہ معلمی باشد کہ طالبان را از مشقت ترویج و بدر علم  
مستغنی سازد و کافہ فارسی زبانان را از ان فوائد عظیمہ بہر مند گرداند ہر کس از عوام و خواص مؤمنین کہ درین تالیف غرض نماید چاہل علم  
و واقف احکام ائمہ طاہرین صلوات اللہ علیہم اجمعین و انانی فتاوی علمای مجتہدین کرد و امید کہ صاحبین جستہ تحسین بر بزرگان فخر  
انوار مرقومہ الفاخر و نائب منوب عنہ عاید و راجع گردد و موجب خطبایات این مامور بیچارہ نیز شود و شعر شکر لیکرین مروج دین  
یافت تالیف این مجتہد کتاب بہذا حاوی مسائل شرع کہ کند ہر ہری براہ طلبہ انجمنین یادگار در عالم دیدہ کہ مدیرہ اولو الارباب  
یارب این نخل باغ فضل و کمال تا ابد بارور شود و ثواب یار یارین معدن جہاں علم طالبانرا ہمیشہ با دو آب باشد کہ شمع محفل فتوی  
رفتنی بخش تا بر دزد حساب چون سہمی بر جامع الرضوی است سال آغازش از ہمان بابہ اللہم اوصلنا الی غایتہ الخ و الاصل حنبلی  
الخطا و الخالف القول العلی تمیز و تبرک بذكر اسامی علمای دین کہ روایت کتاب مستطاب تبسٹ آنا فاضلین اللہ علیہم بہر ہر  
محققی نماید کہ کتاب شرایع الاسلام و رفقہ فرقہ نابلیہ مایہ معتبرین کتب تدارک است و پیشہ رویان فضلا و علما دار علم و تدبیر  
و تعلیم آن شہار اکابر مجتہدین اعظم متبحرین و ذہن فقیہان از ذہا صالح العلماء مولانا محمد صالح اصفہانی گذرانیدہ و او روایت این  
کتاب از عم خود آقا مادی نمودہ و او را از پدرش افضل الفضل مولانا محمد صالح مازندرانی شاہ کتب کلینی و او از جدی حضرت  
مجلس صاحب ابوامام شریح من لا یحضرہ الفقیہ و او از خاتم المجتہدین شیخ بہاء الدین عالمی و او از پدرش شیخ جہاں محمد الحارثی الہدائی  
و او از شیخ بہرگواری سیحس بن جعفر الکرمی و شیخ زین الملک والین الشہید الثانی قین الہدیہ و او از شیخ ابی عبد اللہ العالی نو التمد  
منجہ و او از شیخ معید محمد بن داود و مؤن و او از شیخ کامل ضیاء الدین علی و او از پدرش اکمل المحققین شیخ شمس الدین محمد المکی الشہید  
الاول رفع اللہ درجہ و او از سید محقق عمید الدین عبد المطلب حسینی و شیخ افضل خیر المحققین ابوطالب محمد علی رسید کبیر خرم الدین  
ابن سنان المدنی و مولای فاضل ملک العلماء مولانا قطب الدین الرازی و او از شیخ اکمل آتہ التمدنی العالمین علامہ جمال الملایہ والدین  
ابی منصور ابن مظهر الحلی قدس اللہ روحہ و نور ضریحہ و او از شیخ خود رئیس تحقیق نجم الملایہ و الدین ابی القاسم جعفر بن الحسن السہروردی  
مصنف کتاب رضوان اللہ علیہم اجمعین بطرق دیگر نیز روایت این کتاب عالیشان بر اقم الحروف سیدہ اختصارا علی قدر الکفایۃ  
تطویر نمودہ باللہ التوفیق و علیہ الشکال فواید کہ قبل از شروع و شرح کتاب بیان آن موجب یادی بصیرت فایده اول  
فقہ در لغت بمعنی فهم است و در اصطلاح علما عبارتست از علم با حکام شرعیہ و عکس مقتضای شہادۃ فیہ الیقین کہ واقف دلائل





حضرت امام محمد باقر حضرت امام جعفر صادق است علیهما السلام زیرا که چنانچه از اربابان از هر دو امام روایت حدیث نموده اند هر گاه بگویند  
 حال ابو جعفر از حضرت امام محمد باقر است علیهما السلام بگویند ابو جعفر ثانی را از حضرت امام علی النقی است که لقب باو شی و ده و سه گاه  
 بگویند ابو عبد الله از حضرت صادق است و هر گاه بگویند ابو الحسن را از امام موسی کاظم و اگر ابو الحسن ثانی بگویند از حضرت امام رضا  
 و از ابو الحسن ثالث را از امام علی النقی که بنادری هم ملقب بوده و هر گاه عالم با فقیه یا عبد صالح میگویند از حضرت موسی کاظم است علیهما  
 السلام و در کتب یک حرف از نام حضرت بنو سینا پس من علامت صادق است و علامت باقر و علامت کاظم و علامت رضا  
 سلام الله علیهم اجمعین بیاوردانست که احوال حضرت ائمه طاهرين سلام الله علیهم اجمعین مختلف بوده بحسب اختلاف احوال سلاطین  
 زمان آنها لهذا از بعضی ائمه احادیث بسیار منقول شده و از بعضی دیگر کمتر و اکثر احکام و فتاوی از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر  
 و امام موسی کاظم است و آنچه ازین سه امام عالی مقام مروی شده زیاده از احادیث ائمه دیگرست و دلیل سوم برای اثبات احکام  
 فقهیه اجماع است و آن عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد از امت محمد صلی الله علیه و آله برای از امور دین در وقتی از اوقات  
 و آن بر دو قسمست یکی اجماع جمیع فرق اسلام و آن حجتست و هر که مخالفت آن کند از اسلام سببی آید و هم اجماع جمیع علماء  
 فرقنا جیها میاید و آن نیز حجتست و هر که خلاف آن کند ازین مذهب برود و حجت اجماع باعتبار حصول جرم بدخول امام  
 عصرست و اهل اجماع چنانچه در علم اصول فقه مبین و مبرهنست چهارم دلیل عقلست و آن دو قسمست یکی آنکه عقل بر بدست  
 حکم کند ثبوت آن مانند وجوب صدق نافع و حرمت کذب مضر و وجوب عدل و حرمت ظلم و هم آنکه باستدلال محتاج باشد و آن بچند  
 نوع میشود یکی باستصحاب که عبارتست از حکم بوجودی یا عدم آن در زمان حال بوجود یا عدم آن در زمان گذشته و گفته شود  
 که اصل بقا رشی علی ما کان علیست تا وقتی که علم بضمآن بهسد و هم اصل ثابت برات و مرتبه تا وقتی که دلیل برای اثبات و مقام نشود  
 سوم مفهوم ملایقت و آن عبارتست از اثبات حکم در مسکوت عنه ثبوت آن حکم در منصوص بطریق اولی مانند اثبات حرمت زنا  
 والدین بقول حق تعالی ولا تغل لها فچه هر گاه نمی از قول اف شده پس ضرب بطریق اولی منعی عنه بود چهارم تفریع و آن عبارتست  
 از استخراج حکم از منصوص العله و اجرای آن در غیر منصوص بسبب تحقق آن علت و آن نوعی منصوص چنانچه حرمت اتباع عمومی بگویند  
 استنباط نموده اند از حکم حرمت اتباع تفریط بقول غیر صلی الله علیه و آله لا یجوز بیع الطبل بالتمر و اصل الله اذا جفت لخص  
 جائز نیست فروختن خرمای خشک بخرمای تر از جهت آنکه هر گاه خشک شود کم میشود و این علت در انگور تر و خشک هم متحققست  
 پس حرمت آنهم ثابت میشود بخم اتجا و طریق هر دو مسایه و آن عبارتست از آنیکه در مسئله منصوص حکم معلق شود بر وصف و تعلیق  
 حکم بر وصف مشعرست بعلت آن وصف برای آن حکم پس هر جا آن وصف متحقق شود حکم ثابت باشد مانند اینک حکم نموده اند بآنکه  
 زن با زن شوهر وار موجب حرمت آن زن است بر زانی ابد و بعد و مفارقت شوهرش هم بر زانی حلال نمیشود بکاح بسبب آنکه انقض





[illegible]

علاوہ اہل المعصومین و علقہ ہائے

## کتاب الطہارت

این کتاب در بیان طہارت است و آن نام وضو و غسل است و تیمم و بھی کہ مباح شود بآن نماز کردن و دیگر کرام ازین سہ طہارت منقسم میشود و ہر دو قسم یکی واجب دوم سنت پس وضو واجب آنست کہ برای نماز واجب یا طواف واجب یا مس کتابت قرآن کہ واجب شدہ باشد یا نہ شدہ وضو سنت سواي آنست غسل واجب آنست کہ برای سہ امر مذکور باشد یا برای دخول مساجد و در صورتی کہ دخول مساجد واجب شود یا خاندن چہار سورہ غفرہ و آن سورہ الم سجدہ و حم سجدہ و سورہ والنجم و سورہ ابراہیم کہ خواندن آن سورہ ہا تمام یا بعض بدون غسل حرام است و گاہ واجب میشود غسل و در وقتیکہ جنب شود آدمی و شب و روز و آن روزہ واجب باشد و باقی ماند از شب بقدر زمانیکہ در آن غسل تواند کرد و نیز واجب میشود غسل و قیتکہ زن مستحاضہ از خون استحاضہ رخصت فرود رود و آن زن را روزہ وائتہ باشد و در صورت آخر شب غسل بنیت استیبات صوم میکنند و غسل سواي آنست تیمم واجب آنست کہ برای نماز واجب کنند و در وقتیکہ وقت آن نماز ننگ شدہ باشد شیخ علی رحمۃ اللہ علیہ و حاشی کتاب شرایع فرمودہ کہ این حکم در صورتیست کہ عذر وجوب الزوال باشد زیرا کہ اگر وجوب الزوال نباشد در وسعت وقت تیمم واجب نیز واجب میشود تیمم و در وقتیکہ آدمی در مسجد کہ یاد مسجدی بدینہ جنب شود و ارادہ بر آمدن از آنجا کند باید تیمم کردہ بر آمد و تیمم سنت سواي آنست و گاہ واجب میشود طہارت بسبب نذر کردن یا قسم خوردن یا عہد کردن با خدا تعالی کہ طہارت میکند و این کتاب طہارت مشتمل است بر پنج رکن رکن اول در احکام آب ہاست و درین رکن چہ نظریست طرف اول در آب مطلق است و آن آب است کہ نام آب خالی بلا قید بر او اطلاق تواند کرد و بی آنکہ قید کنند آنرا بچیز دیگر و آب مطلق یا تمام پاکست طرف میکند حدث را و جنب را و اگر در آن نجاستی افتد دیگر منقسم میشود بہ قسم اول آنکہ جاری باشد و جاری آنست کہ بچہ شد از زمین و از رود و چہ چاہ گونید و وہم آب الیتادہ کہ از زمین بخوشہ موسوم آب چاہ اما آب جاری پس نجس نمیشود مگر در صورتیکہ نجاست بر او غالب شود یعنی رنگ یا بوی یا مزہ آنرا متغیر سازد و آن آب جاری نجس پاک میشود یا بسیاری درود آب پاک بر او بدفعات تا آنکہ تغیر از آن برطرف شود و حکم آب جاری ست آب حمام و قیتکہ آنرا مادہ بقدر کہ باشد کہ در هنگام اتصال مادہ بوقوع نجاست نجس نمیشود و اگر مخلوط شود با آب مطلق چیزی پاک کہ متغیر سازد آنرا یا متغیر شود خود بخود و در صورت اگر اطلاق اسم آب بلا قید بر وجهی باشد حکم آب مطلق دارد و چون نمیرد از مطہر بودن تا وقتیکہ آن اسم بر وجه صاوق باشد اما آب الیتادہ پس اگر از کہ کمتر باشد ملاقات نجاست نجس میشود پاک میشود باین طریق کہ آب کہ بر آن اندازند یا زیادہ از کہ یک دفعہ با نجس یعنی کہ در میان منقطع نشود و آب کمتر از کہ نجس شود پاک نمیشود باینکہ بحد کہ برسد علی الاظہر و آنچه کہ باشد یا زیادہ از کہ ملاقات نجاست نجس نمیشود مگر آنکہ تغیر بدین نجاست





منع زیاد از کل واجب نیست سوّم اگر هرگاه نجاستی واقع شود در چاه که مقدار منوع آن در شرع مقرّر نشده باشد جمیع آب آن را باید کشید  
و اگر مستعدّ باشد تراجم باید نمود و همان دستور که مذکور شد در هرگاه متغیّر شود یکی از اوصاف ثلاثه آب چاه نجاست بعضی فقها گویند  
که منوع آب کنند تا هنگام برطرف شدن آن لغیر بعضی بر آنند که تمام آب بر آرد و اگر مستعدّ باشد تراجم نمایند همین تشریح شد  
ثانی در حدّ و در شرح لغو فرموده که باران هم مطهر چاه است اجماعاً و سنت است که در میان چاه و بالوچه پنج گز شرعی مفاصل باشد  
اگر زمین سخت و سنگ لاغ باشد یا چاه بالاتر از بالوچه باشد یعنی عمق چاه کمتر از عمق بالوچه بود و اگر زمین نیست باشد یا بالوچه بلندتر  
بود از چاه یا عمقی که چاه عمیق تر بود در صورت هفت گز مفاصل بود و بالوچه گودال نیست که حجت نجاست و اندر اختار آب نجاست  
حفر نمایند و بجهت اتصال چاه و بالوچه حکم نجاست چاه نمیتوان کرد مگر آنکه معلوم شود که آب بالوچه در آن سیرت میکند و قویکه حکم کرده  
نجاست آب جائز نیست استعمال آن در طهارت مطلقاً و خوردن و آشامیدن مگر در وقت خطر اگر مشتبّه شود ظرف آب پاک  
با ظرف آب ناپاک واجب است پرین کردن از هر دو ظرف و اگر سوا می آن دو ظرف نباشد تمیم باید کرد ظرف دوم در احکام آب نجاست  
و آن آبی است که فشرده باشد از جسمی مانند آب انگور و آب سیب یا آبی که مخلوط شده باشد با آب افشردۀ مذکور به وجهی که آب مطلق باقی نماند  
مثل گلاب و عرق بید مشک و غیر آن و آب مضاف پاک است ولیکن از آن حدّ نمیکند یعنی بآن وضو و غسل جنابت و غیره نمیتوان گرفت  
علما و از آن نجاست ظاهری هم از آن میشود علی الاظهر و جائز است استعمال کردن آب مضاف در ریاسوی از آن حدّ و نجاست مانند خوردن  
و آشامیدن و هرگاه متصل شود با آب مضاف نجاستی نجس میشود هر چند که باشد و جائز نیست استعمال آب مضاف نجس در خوردن و  
آشامیدن و اگر مضاف پاک مخلوط شود با آب مطلق در صورتی که اگر اسم آب مطلق بر آن اطلاق شود حکم آب مطلق دارد و الا آب  
مضاف است و مکرره است طهارت آبی که گرم شده باشد یا قناب در میان ظرف و نیز مکرره است استعمال نمودن آب گرم شده  
یا قش در شستن مرد و آبی قلیل که بآن نجاسات شویخ نجس است خواه آن آب متغیّر نجاست شده باشد یا غیر متغیّر بلوی آب استنجاء که آن  
پاک است ما دام که متغیّر نجاست نشده باشد یا نجاستی خارجی بآن نرسیده باشد آب مستعمل وضو که جدا شود از اعضا و وضو پاک است  
و پاک کننده و آبی که در اغسال واجب از اعضا جدا شود نیز پاک است و آیا در دفع حدث ثانیاً استعمال توان کرد یا نه در آن تردد است و  
احتیاطاً نکردنست ظرف سوّم در سوراست و آن در لغت پس خورده است و مراد و ریخا آبی است که عضو حیوانی از اعضای حیوانی  
بآن رسیده باشد و آن پاک است سوا می سورسگ و خوک و کافور و سور حیوانات مسخ شده مثل خر و فیل و غیره تا در دست اطرانست که  
پاکست و سوا می خواب و غالیان از اقسام مسلمانان همه پاکند و سور آنها نیز پاکست و مکرره است استعمال آب سور حیوان نجاست  
خوار و مراد از خوار هرگاه موضع ملاقات آنها با آب خالی از نجاست باشد و اگر آلوده باشد نجس میشود و همچنین مکرره است سوزن  
حائض که محتاطاً نباشد و نیز مکرره است استعمال سوراخ شران و خزان و پیش و بار آبی که در آن مرده باشد علیاً سه عرق نجس میشود

تکلیف نمیکند بر آن مردان که صاحب نفس یا که یعنی خون جنب و داشت باشند حیاتی که جنبه نداشته باشند مثل مردی که غلام  
و اگر در خون که بگوشه چشم دیده نشود و در طرف آب قلیل افتد آب بان نجس نمیشود بعضی گفته اند که آب تمام نجس میشود  
اگر دست در کف و دم در طهارت آب است و آن وضو غسل است و وضو در فصل است فصل اول در بیان اوقات وضو  
و آن شش چیز است یکی بول و دم غایب است و یکی از موضع معتاد بر آید و اگر غایب بر آید از غیر معتاد و یا این تر از معتاد باشد  
بر آمدن وضو نمیشکند بقول بعضی و اشبا آنست که در مرتبه اول بان وضو باطل نمیشود و اگر مخرج کسی اتفاقا بجای غیر معتاد بود  
که از آنجا بول و غایب بود و یا بول وضو میکند و همچنین است اگر از زخمی حدث بر آید بعد از آن معتاد شود چهارم خواب است که  
غالب شود بر سبب و بصیرت هر چه در لاش کند غسل را مثل اغار و لوانگی و مستی ششم استیحا خفایه نمیشکند طهارت را مذی و آن آب است  
از ج که بلا حجب بر می آید و مذی و آن آب است لنبی که بعد از بول بر آید و نه خون هر چند از سبیلین بر آید و نه خون که خون حیض  
و استیحا نه نفاس است و نمیشکند وضو را فی و بلغمی که از سینه یا دماغ بر آید و ناخن گرفتن و سر تراشیدن و نه دست رسانیدن بزرگویی  
پیش زنان و نه ملاس کردن بزرگان و نه خوردن اشیای سوخته و نه آنچه بر آید از راه مانند گرم شکم و چرک و ریم مگر آنکه مخلوط باشد  
بچیزی که ناقض وضو است متحرک گوید یا نکودر مذی یا میوه وضو انقدر علیهم خرج بول و غایب از وضو معتاد موجب وضو نیست  
اگر سلی بول و غایب از مخرج بول و غایب بر آید مانند چرک و ریم و گرم شکم یا خون ناقض وضو نیست و اگر از مخرج بول نمی بر آید ناقض  
غسل نیست موجب وضو نیست بلکه غسل جنابت کفایت میکند و همچنین سبب خروج بول و غایب با انضمام چرک و ریم یا گرم شکم  
وضو نمیشکند و گفته اند که اگر از غیر موضع معتاد بر آید مانند سوراخ و دیگر در بدن کسی حادث شود و از همان بر آید بول یا غایب  
اگر موضع معتاد مسدود شود و در نیت صورت بجز خروج نقض وضو نمیشود و اگر راه معتاد مسدود نشود و از راه دیگر بر آید  
در مرتبه اول نقض وضو نمیکند و در مرتبه دوم هم ناقض نیست لیکن بعد از آن موضع معتاد میشود و در مرتبه سوم که بر آید ناقض  
است و بخرج مذی و و ذی و طوطی که بعد از استبراء از مخرج بول بر آید وضو نمیشکند و آن رطوبات و داخل نجاسات نیست و در مرتبه  
سوزا که سبب جراحی چرک و ریم از مخرج بول می بر آید بان نقض وضو غسل نمیشود مگر آنکه مخلوط با بول بود یا بان سیلان منی  
هم باشد و علامات سیلان منی و رطوبت مفضلاً مبین است و هر گاه ممتد شود و ضعیف قوی عارض نگردد و سیلان منی نباشد فصل دوم  
در بیان احکام بیت الخلاء رفتن و در کیفیت جای ضرر نشستن است و اجبت در آن پوشیدن عورتین از ناظر که حرام باشد نظر  
و انداختن او بر فرج و مستحب پوشیدن تمام بدن و حرام است در قبیل و پشت بقبایه نشستن خواه در صحرا باشد یا در جاهای و  
کج نشستن از طرف قبله و در جای ضرر و بیکر و قبیل یا پشت بقبایه ساخته باشد فصل سوم در استیحا است و واجب نشستن  
بول بآب با وجود قدرت بر آب غیر آب و رازا له نجاست بول کافی نیست یعنی با عدم قدرت بر آب نماز بدون نشستن موضع بول



هم جائز است بعد خشک کردن آن موضع و کمتر آبی که آن پاک میشود و خرج بول و در برابر آبست که بر جشفه بعد از بول میاند متمرجم گوید  
 که این کنایه است از نیکو و مرتبه ریخته شود و اکمل سه مرتبه است چنانچه صاحب مدارک گفته همچنین واجب شستن مخرج غایط با آب  
 تا و فیکه چنان شود عین نجاست و اثر آن و اعتبار ندارد بوسی نجاست و مراد با اثر نجاست اجزای لطیفه ایست که در محل نجاست  
 میماند و بدون شستن نمیرود و رنگ نجاست و بوسی آن و هرگاه تجاوز کند نجاست از مخرج غایط و بحوالی برسد بدون آب  
 پاک نمیشود و اگر از مخرج تجاوز نکند مختار است در اینکه آب استنجا کند یا سنگ مانند آن که از آله نجاست کند و آب تبرست و جمع ویر  
 هر دو کماله و در طهارت و کفایت نمیکند کمتر از سه سنگ و واجب است امر هر سنگی بر موضع نجاست و کفایت در وضو است از آله  
 نجاست هر چند اثر آن باقی باشد هرگاه پاک نشود پس لا بد است از سه زیاد تا اینکه پاک کند و اگر یک یا دو سنگ پاک شود باید تعدد  
 برساند کافی نیست که از یک سنگ است به طرف آن پاک کند و استعمال نمیتوان کرد سنگی که استعمال باشد و استنجا همچنین جائز نیست  
 نمودن با شیا می نجس و نه با ستخوان و سنگین و طعویات و نه با نجی صاف و مزلق باشد یعنی بر ندارد نجاست را و اگر از استعمال کند پاک  
 نمیشود فصل چهارم در آداب بیت اخلاست بعضی آداب سنت است و بعضی از آن مکرره است و بعضی یکی پوشیدن سرست و لبم انگشت  
 در وقت آمدن و در آوردن پای چپ پیش از پای راست و رفت و آمدن و استبر نمودن باین طریق که سه مرتبه از مقعد تا زیر کمر  
 دست بکشد و از زیر کمر تا جشفه سه مرتبه دیگر و بعد از آن تکان دهد سه مرتبه و عای میشود خواندن که در کتاب عید مذکور است  
 و هنگام استنجا و بعد از فراغ و پیش نمودن پای راست بر پای چپ در وقت بر آمدن و و بعد از آن مکررات یکی نشستن بر سر  
 راه است و شرب بهاء و زریز و رختان میوه و از یعنی از شان آنها میوه دادن باشد خواه بالفعل میوه داشته باشد یا نداشته باشد  
 و در بجای فرو آمدن مسافران و در موضعی که مردم نشستند در آن موضع نفرین کنند مثل مروازه خانان و و بافتاب ماه شستن که  
 مالش آفتاب ماه بفرج شود و در باده بول کردن و در زمین سخت و در سوراخ حیوانات و در آب جاری و آلوده بول کردن و  
 خوردن و آشامیدن و مسواک کردن و در هنگام نشستن بجای ضرورت استنجاء است راست کردن و بدست چپ که در آن انگشتی باشد  
 که بر آن نام خدا کنده باشد و بعضی فقهاء اسماء انبیاء و ائمه علیهم السلام را هم گفته اند و نموده که بزرگوار خدا تعالی و آیه الکرسی یا کلامی بجا  
 که مقرر رساند فوت آن حاجت رکن سوم در بیان کیفیت وضو است و واجبات و ضوابط اول نیت و آن اراده است بدل و  
 صورت آن نیست که قصد و جوب یا استجاب تقریب برگاه الهی نماید و یا واجب است در وضو نیت دفع حدث یا استباحث فعل مشروط  
 بطهارت هم باید ظاهر آنست که این واجب نیست و شرط است در پاک کردن جامه و غیر آن که در آن مقصود دفع خبث باشد و اگر قصد  
 بابت تقریب برگاه الهی است و یا غیری است و یا بعد از نیت هر گاه شستن در ستماست و تنگ میشود  
 وقت در هنگام شستن رو با نیضی که ازین تاخیر نیت جائز نیست و واجب است و ایم بودن بر حکم نیت تا هنگام فراغ با نیضی

که قصد یکسانی نیست بوده باشد نکند تفریع هرگاه جمیع اسباب مختلف موجب ضرها نیست یک ضرورت قریب و احتیاج  
 نیست که همین کند غسل را که تفریع ضربه و همچنین اگر شخصی چند غسل واجب باشد یک غسل میکند بقیه قریب و احتیاج  
 و همچنین گفته اند که اگر غسل جنابت جمیع شرب با غسل دیگر و بقیه جنابت غسل کند غسل دیگر هم ساقط میشود اگر بقیه غیر  
 جنابت غسل کند جنابت بر طرف نمیشود این چیزی نیست مترجم گوید که شیخ علی رحمانی فرموده اصح عدم فرقت بین یک و دو بار  
 غسل جنابت و آنرا که اگر غسل جنابت هم باشد بقیه غسل دیگر که جنابت هم بر طرف میشود حاجت و ضرورت را انقیاد میکند و احتیاج  
 که در صورت بقیه جنابت غسل نماید تا از حدیث خلاف برآید واجب و شستن رویت و حدیثی از مواضع است که مری شستن  
 میریزد تا انتهای زنجیران طولانی را که در آنرا انگشت وسطی ا بهام عرض دارد آنچه بیرون ماند از حدیث که لازم نیست و اگر کسی بر  
 پیش سر نداشته باشد یا موی او بر پیشانی رسیده یا انگشتان دراز داشته باشد که از حدیث بگذرد و او بستیوی بخلقه جمع میکند و بقیه  
 شستن را بخلقه می شود واجب است که ابتدای شستن از طرف بالا کند تا زنجیران و اگر بر عکس کند مجزی نیست علی الاطلاق واجب است  
 شستن موی ریش که در زیر زنجیران او نیست همچنین واجب نیست تحلیل موی ریش بلکه شستن ظاهر ریش کافیست و اگر زنجیران  
 رسیده باشد ریشی از آن هم واجب نیست که تحلیل کند بلکه رختن آب بر ظاهر کافیست مترجم گوید شیخ علی رحمانی فرموده از جای که موی  
 ناصیه میروید و آنچه بر او ناصیه است که زیر عقیق باشد تا اول رستگاه موی صدر عین ابتدای صدر دست که واجب شستن آن پس  
 داخل است در حدیث مواضع تحذیف که شستن آن مواضع هم واجب و ناصیه موی پیش سر را میگویند و پولوی آن از دو طرف و پولوی  
 خالی از موی میباشد آنها را زیر عقیق گویند مواضع تحذیف مومیت که میان نزع و صدغ میروید که زنان آنرا قلع میکنند و قلع  
 شستن آن و صدغ بالای عذراست محاذی گوش که شستن آن واجب نیست و اصفیری که در میان عذرا و گوش میباشد شستن  
 واجب نیست و عارض خیر نیست که باستخوان دندان مای باهین میباشد شستن آن واجب است واجب سوم شستن هر دو دست  
 است و واجب شستن فراغین است با مرفقین ابتدا کردن از جانب مرفق تا انگشتان و اگر بر عکس کند مجزی نیست و واجب است  
 ابتدا کردن شستن دست راست و کسی که پاره از دستش بریده شده باشد بشوید آنچه باقی مانده باشد از مرفقین اگر دست کسی از مرفق  
 مقطوع بود و وجوب غسل آن دست از ساقط است اگر کسی را در ذراع باشد از مرفق پایین تر یا انگشتان زیاده باشد یا گوشه  
 زانوی پایین تر از مرفق بوده باشد واجب است آن همه را بشوید اگر بالاتر از مرفق باشد شستن آن واجب نیست و کسی که دست  
 دست یا زیاده باشد واجب است همه را بشوید و واجب چهارم مسح بر دست و واجب از مسح آنچه بآن مسح بگویند سنت است  
 که بعضی تا انگشت مسح میکنند و مختص است مسح پیش سر و واجب است که بقیه تری وضو کند جائز نیست آب تازه گرفتن برای مسح  
 و اگر تری اعضای وضو خشک شود از ریش و مژه آلوده و اگر با تمام خشک شود از سر گرد و وضو بهتر است که مسح سر و مژه

اینکه دست از بالا بطرف رو آورد و نگوید دست که از پیش سر طرف بالا کشیده اگر بشود یا بجای مسح را جائز نیست و جائز است مسح کردن بر روی مخصوص پیش سر بر پوست آن و اگر جمع کرده باشد بر پیش سر روی موضع دیگر و بر آن مسح کند جائز نیست و همچنین اگر مسح کند بر عمامه یا غیره که پیش سر را پوشیده باشد جائز نیست مگر مسح بر پیشانی علی حده و فرموده که عدم جواز غسل بجای مسح در صورتیست که با آب جدید شود و آب را بر نیزه در عضو مسح پس اگر به بقیه آب وضو دست مسح کند چندان آب جاری شود بر محل مسح جائز است و واجب هم مسح بر روی دست و واجب است که قدیم را مسح کند از انگشتان تا کعبه و آن دو قبه قدماست مگر حج گوید قبه قدما بلندی پشت پا است و اکثر فقها بر آنند تا همان بلندی مسح واجب است و موی آنست بخبر روایت شده که آنکه علیه السلام با غسل عربی مسح میکرد و دست در زیر پند آن نمی بردند و بعضی فقها گفته اند که کعبه مفصل زیر ساق است و آن احوط است و جائز است دست کشیدن از نظر کعبه تا انگشتان مسح و بیا ترتیب نیست بلکه اگر هر دو پا را مسح کند هم جائز است و اگر بعضی از موضع مسح بقطع باشد مسح کند بر باقی و اگر پا را از کعبه بقطع باشد مسح آن ساق است و واجب مسح کردن بر پوست قدیم بر جای مثل موزه و غیره جائز نیست مگر از برای تقیة از مخالفین یا از جهت خطر که از احوال متعذر باشد هرگاه مانع بر طرف شود وضو را از سر گرفته و دو تکبیر گفته اند هر چند مانع بر طرف شود بدون حدث نقص وضو نمیشود و لیکن احتیاطا عاده است و در اینجا هشت مسئله است اول آنکه ترتیب واجب است در وضو باین طریق که اول رو بشوید و بعد از آن دست راست پس دست چپ و بعد از آن مسح سر و در آخر مسح با پائس اگر مخالفت ترتیب کند و اعضای وضو خشک شده باشد وضو از سر گرفته و اگر هنوز تری بر اعضا باقی باشد عاده کند بر وجهی که ترتیب بعمل آید مثلاً اگر بعد از شستن رو دست چپ بشوید باید که بعد از آن دست راست بشوید و باز دست چپ بشوید تا ترتیب حاصل آید مسئله دوم موالات واجب است و آن آنست که بشوید هر عضوی را پیش از خشک شدن عضو سابق و بعضی فقها گفته اند که موالات شستن اعضای وضوست بی در پی در صورت اختیار و اگر با عتی بر تراخی باشد مراعات کند که عضو سابق خشک نشود با مسئله سوم واجب غسالات یک مرتبه شستن است و مرتبه دوم سنت است و شستن سوم بدعت و دو مسح تکرار نیست مگر حج گوید که جمیع از متقدمین متأخرین علما اگر غسل سنت نمیدانند احوط آنست که دو کف آب بر نیزه و یک شستن بعمل آرد مسئله چهارم ترتیب شستن اعضا وضو آنچه در عرف گویند شسته شده هر چند با غن یا لیدن باشد با جمعی که مسامی اجرای آب بعمل آید که آب با دست باشد و آنکه روشش انگشت باشد یا زنگیر بر او واجب است که آب در زیر آن رساند و اگر انگشت کشاده باشد که به تحریک آب در زیر آن در آید سنت است که آنرا هم حرکت بدهند مسئله پنجم هر که بعضی از اعضای او جیره باشد پس اگر ممکن باشد و سکون آن جبار یا بیکر آب رسانیدن بر آنکه آب بر بشوید واجب است که همان بکند و الا بالای آنها دست ترک نشود خواه زیر آنها پاک باشد یا نه و هرگاه عذر بر طرف شود طهارت از نون ساز و علی تردد و فیه مخرج گوید صاحب مدارک گفته که اگر بالای جیره پاک باشد و دست بپوشد



میباید که آب زیر آن یا زیر آن نجس باشد که رسانیدن آب بآن موجب نیشتر نجاست شود و مسح بالای جبهه کافی است و اگر آن نجس باشد  
 یا رطوبت دیگر بالای آن باید گذاشت که ظاهر بود و بر آن مسح بر طوط باید نمود مسئله ششم جائز نیست که دیگری وضو دهد یا خود  
 اختیار و اگر مضطرب باشد که خود وضو نماند ساخت جائز است مترجم گوید شیخ علی حرانی فرموده که در صورت تعدد اگر کسی  
 او را وضو دهد باید که نیت کند وضو میدهم خود را از دست این مرد بسبب اینکه بر من متعذر است مباشرت بافعال وضو نیست احتیاج  
 صلوة واجب توبه الی الله اگر هر دو نیت کنند مقدار شستن رو بهتر است مسئله هفتم جائز نیست بی وضو را مسح کتابت قرآن و  
 جائز است او را مسح کردن سوگ کتابت از حاشیه و جلد مسئله هشتم کسی که مسلسل بول باشد بعضی فقها گفته اند که برای هر نماز  
 وضو بسیار و بعضی گفته اند که هر که شکر و داشت باشد که همیشه شکمش جاری باشد و قتی که در نماز حدش از او بر آید طهارت میکند  
 و از همانجا که نماز رسانیده با تمام میرساند مترجم گوید صاحب مسلسل البول که قادر بر بر مساک بول نبوده و تقاطر بول داشته باشد  
 باید برای هر نماز وضو سازد و بعضی دیگر اینند که نماز ظهر و عصر جمعا یک وضوی تواند کرد و همچنین نماز مغرب و عشاء و احوط واضح است  
 اولست و نیز گفته اند که کسی برای مجرای بول بسیار و درین بین هم در آن بگذارد تا رطوبت منتشر نشود مسنون است وضو یک  
 اگر شستن ظرف آبست لطف دست راست یعنی در صورتی که گشاده باشد و چنگ زد و بر آن بوسم الله گفتن و شستن دست  
 پیش از آنکه داخل ظرف کند اگر از حدش خواب یا بول باشد یک تیر از حدش غایط و مرتبه مضمضه استنشاق و دو عادت وقت  
 مضمضه استنشاق و در وقت شستن رو دست و مسح سر و پا و اینکه ابتدا کند شستن دستها از طرف بیرون و در وقت شستن  
 از طرف اندرون شستن اول و در شستن دوم بجای وضو یک بار آب صرف کند و مکرر است مدعو خواستن وضو یک  
 کردن تری از اعضا فصل چهارم در احکام وضو است هر کس یقین حدش داشته باشد و شک در طهارت یا یقین بهر دو شک  
 در متاخر باید وضو بسیار و همچنین اگر یقین بهم رساند که وضوی از اعضای وضو مستعمل تر تری اعضا مانده باشد باید که  
 آن عضو را بشوید و مابعد آنرا اگر غسل باشد نیز بشوید و اگر مسح باشد نماید تا ترتیب بین اعضا حاصل شود اگر تری اعضا  
 مانده باشد از سر وضو کند و اگر شک کند در فعلی از افعال طهارت و هنوز فارغ نشده باشد باید که آن فعل مشکوک فیه را عمل آن  
 و بعد از آن مابعد آنرا اگر یقین طهارت دارد و شک در حدش یا شک کند در فعلی از افعال وضو بعد از فراغ اعاده وضو میکند  
 و هر که ترک کند شستن موضع بول یا غایط و نماز کند اعاده نماز کند خواهد عدا ترک شستن موضع بول یا غایط نموده باشد یا سوا  
 نسیان یا جاهلاً بالمسئله و هر که تجدید وضو کند نیت سنت و بعد از آن نماز کند و بخاطرش برسد که در یکی از دو وضو خلل عوض  
 از اعضا صحیح وضو شده و نداند که در وضوی اول بود یا در وضوی دوم پس اگر ما بگویم که در نیت طهارت قصد قربت کافی است  
 و انضمام استباحة صلوة در کار نیست پس طهارت و نماز او هر دو صحیح است و اگر واجب دانیم در نیت قصد استباحة صلوة را

چنانچه در بعضی عیال است و نیز صورت باید عاده طهارت و نماز هر دو بکنند و اگر کسی که امام از وضوی اول و وضوی دوم نمازی کرده باشد  
اول که قصد قربت و غیرت ضو کافیت نماز اول را عاده میکند زیرا که احتمال وقوع خلل در طهارت اول است و نماز ثانی را عاده میکند  
زیرا که یکی ازین دو طهارت یقین سالم بوده و بنزدیب ثانی که در نیت شرط استباح صلو کرده اند هر دو نماز عاده باید کرد و اگر کسی  
کند بعد از یکی ازین دو طهارت و نداند که بعد از طهارت اول کرده یا بعد از دوم و نیز صورت عاده هر دو نماز میکند اگر در حدود  
رکعات اختلاف داشته باشند و اگر در رکعات مساوی باشند و آن صورت یک نماز عاده میکند زیرا که یکی از دو نماز یقین  
صحیح است و یکی باطل و نیت کند که نماز یک بر دو مرتبه است ازین دو نماز بجای آورد و واجب قربة الی الله تعالی همین حکم است در صورتی  
که نماز کند طهارت و بعد از آن حدث کند و طهارت دیگر بر نیت تجدید عمل آورد و بعد از آن نماز دیگر بجا آورد و بخاطرش برسد  
که در یکی ازین دو طهارت خلل بواجبی از واجبات طهارت نموده و اگر پنج نماز گذارده و بعد از آن یقین و انست که حدث کرده  
بعد از یکی طهارت تمامی بچکانه در صورتی که فرض عاده میکند یکی دو رکعت و دوم سه رکعت و سوم چهار رکعتی بر نیت یا  
فی الذمیر و بعضی فقها گفته اند هر پنج را عاده کند و شاید است اما غسل پس بعضی غسلها واجب و بعضی سنت واجب  
غسل است غسل جنابت و غسل حیض و غسل خون استخاضه که سوراخ کند پنبه یا غسل نفاس و غسل مس مروه یا می آید میان پیش از  
شستن آنها و بعد از شستن غسل مردگان یا شستن نیم فصل است اول در میان غسل جنابت است و گفتند و سبب جنابت است و حکم آن  
کیفیت غسل است با سبب جنابت و چیزیست که انزال منی و قتیکه معلوم شود که منی بوده پس اگر اشتباه افتد و آب بجنبندگی و متعارف شهوت  
بر آید و بعد از آن سستی بدن محسوس شود آن منی است و واجب میشود غسل بآن و اگر مرخص باشد شهوت و سستی بدن کافیت  
در وجوب غسل گو آب بجنبه نباشد و اگر خالی باشد از شهوت و جنبندگی و شسته شود که منی است یا نه غسل واجب است و اگر بپاید  
شخص بر جامه یا بر بدن خودش واجب است که غسل کند در صورتیکه در آن جامه شریک نداشته باشد و اگر شریک داشته باشد از هر  
غسل ساقط است و در جمیع اینها اگر جماع کند فی راد فرج آن و التماس خائنین شود و غسل واجب میشود و هر چند ازین مروه باشد  
و اگر حیض است کند با زنی در رد بر و انزال منی نشود و علما را در وجوب غسل اختلاف است اصح آنست که غسل واجب میشود  
مترجم گوید که شیخ علیه الرحمۃ فرموده که حکم وطی در رد بر و وطی قبل یک است مگر در چند چیز اول آنکه بسبب طی و بر حکم نماز  
محضین آید که قتل واجب شود و دوم آنکه بارت زن باقی باشد و وطی در رد لازم نیست که در خارج نطق کند بلکه سکوت او و اگر  
و بطی و بر حکم شبهه بهم نمیرساند سوم بوطی در تحلیل ثابت نمیشود بعد از طلاق سوم بلکه محمل باید وطی در قبل او کند تا مطلق  
حلال شود چهارم در طیار جمیع بوطی و بر تحقیق نمیشود بلکه بعد از چهار راه اجاب میکنند فرج را بر آنکه جمیع کند بوطی قبل و کفار و بدو  
یا مطلقه سازد و حکم اگر قسم بخورد که وطی در رد بر نکند و در آن ایلا نیست که محتاج کفار باشد و اگر کفار و می غلام کند و ثوب

عقل شود و نزال شود سید تقی فرموده که غسل واجب شود بر هر دو و الاخری جماع مرکب لازم آید و ثبت نشد جماع مرکب  
مترجم گوید که علماء اجماع نموده اند بر آنکه فرق اجماع جائز نیست یعنی مساکیر جمیع علماء اتفاق کرده باشند بر قبول فی الجمله  
و اما احادیث قول دیگر باطل است و اجماع بسیط است که مرکب اجماع بسیط آنست که علماء را در مسئلای قول بوده باشد و اجماع  
مرکب آنست که متن باشد بر دو قول چنانچه فرق اجماع بسیط مجوز نیست فرق اجماع مرکب نیز جائز نیست که احادیث قول ثالث  
نمایند و سید تقی علیه الرحمه فرموده که در وظایف و بر دو قول است یکی وجوب غسل دوم عدم وجوب هرگاه در وظایف و بر دو قول  
اثبات و وجوب کردیم در وظایف و بر هر دو هم قابل بوجوب غسل باید شد و الا احادیث قول ثالث و فرق اجماع مرکب لازم آید و ان  
باطل است منصف گفته که اجماع مذکور پیش من به ثبوت غریبه و الله اعلم و واجب میشود غسل بجامعت یا بهایم هرگاه از اول  
نشود تقریر هرگاه موجب غسل بعمل آید غسل واجب میشود و بر کافرم لیکن اگر در حال کفر غسل کند غسل او صحیح نیست لیکن  
مسلمان شود واجب غسل بر او صحیح است از و اگر مسلمان شود غسل کند بعد از آن ترک نشود و باید توبه کند غسل او باطل نمیشود  
بار خدا اما احکام جنابت و اقامت جنب قرات سورای عظیمه قرات بعضی آیات آن سوره یا حتی بسم الله انما وقتی که  
نیت کند ان بسم الله ثم الله یکبار از آن سوره یا خمس کتبت قرآن و چیزی از اسماء الهی و شستن میساجد و گذاشتن چیزی  
در ابها و راه رفتن در مسجد الحرام و مسجد منبر که در مدینه مشرف است و این حکم مخصوص مسجد مذکور است و اگر کسی جنب شود در  
مسجد بیرون بیاید از آنها که تمیز مذکوره است جنب را خوردن و آشامیدن تخفیف کرامت میشود و بسبب مضطرب شدن  
و تمیز مذکوره است جهت راقرات زیاد و بر هفت آیه از غیر سوره قمر و غیره و شریعت در کرامت خواندن هفتاد و آیه است و هر قدر  
زیاده تر بخواند کرامتش بیشتر و شدیدتر شود و مس صحیف مجید و خواب کردن بدون غسل یا وضو یا تیمم و خضاب کردن انا  
کیفیت غسل پس واجبات آن پنج است اول نیت کردن و دائم بر حکم نیت بودن تا هنگام فراغ از غسل شستن بدن  
بنوعیکه آنرا شستن خوانند و حرکت دادن چیزی که مانع رسیدن آب به بدن باشد که بدون بخار کردن آب بدن نرسد و ترتیب  
باین طریق اول سر کردن بشوید و تقارن نیت و بعد از آن طرف راست پس طرف چپ و اگر کمتر بمقارن نیت در آب غوطه خورد  
و فرورده ترتیب قطع میشود مترجم گوید شستن تمام ظاهر بدن در غسل واجب و حبس باجماع علماء و شستن باطن واجب نیست  
و علامه رحمه الله در کتاب فقهی المطلب گفته که از جمله باطن بدن اندرون و من و گوش است و سوراخی که در گوش میگفت برای  
انچه از درون سوراخ بنظر ناپسند آن واجب نیست و صاحب مدارک از شیخ علی قدس سره نقل نموده که قابل بوجوب شستن آن نشده  
و گفته که این قول مستبعد است لیکن بواسطه شستن باطن سوراخ گوش هم مستحب چنانچه متاخرین گفته اند مستثنایات غسل یکی آنکه  
در هنگام شستن بر وضو نیت کند بزرگ میشود و وقت آن در وقت شستن سر و دم کشیدن دست بر بدن و حرکت دادن اندام



[illegible]

اگر است که استیذان روزی یکبار و بعد از آن ترک نکند و هم نیست که اگر زنی بنشیند نماز و بعد از آن منقطع شود باز بنشیند از روزی هم تمام آن ایام حیض است اگر خون بیاید زیاد و برده و در آن فصل است  
بدرخواست خود اگر تاخیر شود و آمدن خون و هم تاوه روز و بعد از آن روزی منقطع خون دیده شود خون اول خون حیض است  
و هم هم ممکن است که حیض نگردد یا بشود هم هرگاه منقطع شود خون کمتر از روزی پس واجب است بر آن زن که استبراء نماید  
پیش از آن اگر پاک باشد و واجب است که غسل حیض کند و اگر کرده خون برآید و زن مبتدئه باشد یعنی پیش از حیض پاک  
نکند تا هنگام پاک شدن یا گذشتن ده روز که اکثر ایام حیض است و زنی که صاحب عادت باشد غسل میکند بعد از یک روز یا  
دو روز عادت خود و اعمالی است خاصه بجای آورد پس اگر مستمر شدن خون تاوه روز و بعد از آن منقطع شود روز خود را قضا میکند و  
ایضا نیست اگر از ده روز تجاوز نرود خون اعمال یکبار و روزی است چهارم هرگاه پاک شود زن از حیض شوهرش را جدا  
است که پیش از غسل با او جماعت کند لیکن کرده است تخم هرگاه یا قبل شود وقت نماز و بقرطه طهارت و گذاردن فریضه بگذرد و بعد از  
آن خون حیض آید آن نماز برده میماند و بعد از طهارت باید آنرا قضا کند و اگر پیش از گذشتن آن مقدار زمان خون بنید واجب نیست  
نضای آن نماز و اگر پاک شود پیش از آن وقت و بقرطه طهارت و او ای یک کعت وقت نماز باقی مانده باشد واجب است که غسل کند  
آن نماز را بیت او بگذارد و اگر وقت شود قضا کند اما متعلقات خون حیض چند مسئله است اول حرام است بر آن شخص  
مستوطط طهارت است مثل نماز و طواف که بعهده و مسکتاب قرآن و کرده است او را بر داشتن مصحف مجید و ملاسه نمودن سبأ  
مانده قرآن و اگر طهارت بکنند چاره او بر طرف نمیشود و هم صحیح نیست از حائض روزه داشتن سوم جائز نیست که دست بچیند  
دیگرده است او را راه رفتن در مساجد و مسجدها و مسجد مدینه که حائض را راه رفتن هم در آنها حرام است چهارم جائز نیست  
عائض با خواندن سوره ماسی عزیمه کلا و بعضا و کرده است خواندن آیات دیگر سلوی و مدیه و اگر آیه سبی و بخواند واجب است بر او  
در سجده بکند و همچنین است هرگاه بپوشد آیت سجده را علی الاظهر هم حرام است بر شوهرش که وطی کند او را تا وقتی که پاک شود و جائز  
شوهرش را ملاسه نماید فرج طهر اگر جماعت کند با او عباد با وجود عظم محبت واجب است بر او که کفاره بدهد و بعضی علما گفته اند  
که واجب نیست کفاره و اول احوال است و کفاره وطی در حیض در اول وقت حیض یکبار است و در وسط حیض نیم و نیاید  
در آخر حصه چهارم و نیاید اگر بکند وطی کند یا زن حائض در وقتیکه کفاره در آن وقت مختلف نباشد یک کفاره دارد و بعضی  
گفته اند که اگر پیش از کفاره هم لیکن اقوی نهی است و اگر تکرار وطی در وقت مختلف الکفاره باشد واجب تکرار کفاره  
است ششم صحیح نیست طلاق دادن زن در وقت حیض در صورتیکه بآن زن دخول کرده باشد شوهرش حاضر باشد یا غایب  
نقشه هم تکیه پاک شود واجب است بر او غسل کیفیت این غسل هم مثل غسل جنابت است لیکن واجب است با غسل حیض در وقت





کند و حیض است و اگر زیاده از ده روز باشد ایام حیض همان وقت عادت است و طرف پیش و پس استحااضه سوم اگر ایام طوالت  
 و چهاره یک مرتبه مدتی معین باشد پس بنیز در یک ماه و هر تب همان عدد هر و حیض است و اگر بنیز در هر تب زیاده از ایام عادت پس اگر  
 از ده روز تجاوز نکند تمام حیض است و اگر از ده روز تجاوز کند بقدر ایام عادت حیض اعتبار میکند و باقی استحااضه بر زنی که عادت  
 فراموش کرده رجوع میکند بسوی تمیز آنچه بصفت حیض بنید از حیض اعتبار نماید و آنچه بصفت استحااضه است عمل استحااضه میکند و این  
 مضطر است که نماز روزه نمیکند بعد از سه روز علی الاظهر و اگر تمیز یافته نشود و در جمیع ایام زیاده برده بیک رنگ بیاید پس  
 در اینجا چند مسئله است اول آنکه عدد ایام در خاطرش باشد به وقت فراموش کرده که در اول ماه میدید یا در وسط یا در آخر فقه  
 گفته اند که در صورتی که تمام ایام عمل استحااضه کند و غسل میزند و هر وقتیکه احتمال اقطاع خون باشد نماز میکند بجز  
 ایام عادت را و دوم اگر بخاطر داشته باشد وقت حیض و عدد ایام فراموش کرده پس اگر در اول وقت حیض غسل نمیکند آن  
 روز را و بعد از آن روز دیگر را که مجموع سه روز باشد حساب حیض کند و اگر آخر وقت حیض نباشد و اید آن را و روزی که استحااضه  
 حیض کند زیرا که حیض کمتر از سه روز نمیشاید و باقی روز را را عمل استحااضه میکند و غسل نمیکند و هر روزی که مانده باشد  
 که در آن تمام حیض بوده باشد و بعد از آن تمنا میکند روزه ده روز را حیاطا و دینا و تیار و تیار و در هر روز یک روز روزه  
 نباشد سوم اگر فراموش کند عدد ایام و وقت حیض را پس این زن حساب میکند و در هر روزی که عادت روزه نباشد  
 یاده روز از یک ماه و سه روز را ماه دیگر تا وقتی که اشتباه بوده باشد اما احکام استحااضه است و هر روزی که عادت روزه  
 کند نمیشاید یا سوا بخ کند تمام پنجه را آلوده سازد و سیلان کند از خرقه یا سوراخ کرده بیرون بیاورد و اول را استحااضه قلیل  
 گویند که در آن غسل واجب نیست بلکه برای هر نماز تغییر نمیکند و تجدید وضو جمع نمیکند و در میان دو نماز بیک وضو و در وقت  
 و دوم که آنرا استحااضه متوسط خوانند تغییر نمیکند و خرقه غسل برای نماز صبح و دو سوم که استحااضه کثیره است لازم است که آنچه بنیز و خرقه  
 کند و سه غسل بعمل آید یکی برای نماز صبح و دوم برای ظهر که جمع کنند در میان آنها و سوم برای شام که این نماز را هم عملی بگذارند  
 و هرگاه بعمل آید مستحاضه این اعمال را در حکم طاهر خواهد بود و اگر موافق مذکور بعمل نیاید نمازش صحیح نیست و اگر غسل نکند و  
 اش هم صحیح نیست فصل چهارم در نفاس است نفاس خون و لاوت را خوانند و قلیل نفاس مدتی نیست پس جائز است یک لحظه  
 باشد و ممکن است که لاوت بعمل آید بدون خون پس در صورتی که نفاس نباشد و خونیکه پیش از لاوت بنید استحااضه است و اکثر ایام  
 نفاس ده روز است علی الاظهر و اگر زنی حامل باشد بدو بجه و بجه و دوم بعد از اول بعد از حساب نفاس از لاوت اول است  
 و اتمام ده روز از لاوت دوم و اگر هنگام لاوت خون بنید و روز دوم خون بنید روز دوم نفاس باشد و اگر بنید خون  
 بعد از لاوت پس پاک شود و بعد از آن روز دوم هم هم بنید یا پیش از دوم این هر روز و ما بین آنها ایام نفاس است و در آخر

بر صاحب تحول انکار میجرام است بر طاعتی کرده است و در آنچه کرده است بر طاعتی صحیح نیست طلاق نفساء غسل و مثل غسل  
 طاعتی است فصل پنجم در احکام اموات است و آن پنج حکم است اول در احتضار یعنی جان کندن و واجب است در آن وقت متوجه  
 میت بسوی قبله یا بطن که بخوابانند و اگر بر پشت در وی آن دو کفهای پای او را بطرف قبله کنند و این عمل واجب کفایت است  
 باین معنی که بر هر چه واجب است در هر گاه بعضی بعمل آرند از دیگران ساقط میشود و بعضی فقها گفته اند که مستحب است میت که او را  
 تکفین کنند و تنهائند و اقرار به پیغمبر اکرم معصومین علیهم السلام و کلمات فرج و نقل کنند او را بموضع نماز نش که اکثر مردان نماز  
 و چراغ روشن کنند و او را اگر در شب بمیرد گنارند پیش او کسی را که قرآن بخواند و هر گاه بمیرد پیش از چشمهای او را و به بندند و  
 او را دراز کنند و دستهایش را بسوی و پهلوی او و پیشان او را بجا میاید چادر سی و تحویل کنند و بر سر او بپوشانند و اگر آنکه حال او  
 مشبه بموت باشد پس امتحان کنند او را بعلامات موت یا صبر کنند تا سه روز و مکرده است که شب که پیش از آن گذرانند و نیز در کمال  
 نیاید جنب یا حیض حکم دوم شستن میت و این واجب کفایت است که بفعل بعضی از دیگران ساقط میشود و همچنین کفن  
 کردن و دفن نمودن میت و نماز گذاردن بر او و بهترین مردمان برای تغسیل میت کسی است که اولی بمیرد باشد یعنی در مرتبه اول  
 دیگری نباشد و هر گاه اولیای میت مردان هم باشند و زنان هم مردان بهتر اند از زنان اگر میت مرد باشد و اگر زن باشد  
 برای او زن اولی است و شود هر تبرست برای زن از هر کدام در جمیع احکام و جایز است که غسل دهد کافر مسلمان را هر گاه  
 حاضر نباشد نزد میت مرد مسلمان و زن زن مسلم که قرابت رحمی با او داشته باشد همچنین میشود زن کافره زن مسلم را و قتیکه زن  
 نباشد زن مسلم و مرد مسلمانی که با او قرابت رحم داشته باشد مترجم گوید که این مسلم را شیخان یعنی شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ مفید  
 رحمهما الله بیان نموده اند و مستند آنها دو حدیث است که در آنها جز از تغسیل کافر کتابی و کافره کتابیه میت مسلمان و زن  
 مسلم را وارد شده و بعضی فقها و درین مسئله تبعیت شیخین رحمهما الله نموده اند و بعضی گفته اند که دو حدیث مذکور ضعیف اند  
 و کافر نجس است و نیت او صحیح نیست پس او صلاحیت تغسیل و تطهیر مسلمان ندارد و لهذا مصنف رحمه الله در کتاب معتبر توقیف درین  
 مسئله نموده و دفن او بی غسل اقرب و انست با جمله اگر قایل بطهارت اهل کتاب شویم چنانچه مذکور بعضی فقهاست شاید تغسیل کافر  
 و همی داشته باشد و الله اعلم و میشود مرد زنهایی محرم خود را که کفاح آنها بر او جایز نباشد با جامه و قتیکه زن مسلم یافت شود  
 و هم چنین زن میشود و مسلمان محرم خود را با جامه و نمیشود مرد زنی را که محرم او نباشد مگر آنکه دختر کمتر از بیست ساله  
 باشد و همچنین زن نمیشود مرد محرم را که طفل را که کمتر از سه ساله باشد و دختر کمتر از سه ساله و پس از سه ساله از بیست و نه میباشند  
 مرد و زن نامحرم و هر کس اظهار شد و متین کند هر چند معتقد حق نباشد جایز است شستن او و سوا می خواج و غلات که آنها حکم  
 کافر دارند و شهید می که کشته شود و زینش روی امام و در معرکه قتال بمیرد او را غسل نمیتوان داد و تکفین نمیتوان کرد



بلکہ باجماع جاسما مدفون باید نمود و همچنین کسی که شرعاً واجب القتل شده باشد او را امر میکنند بغسل کردن پیش از قتل مثل غسل  
یعنی اگر سال نشسته وضو پس بعد از قتل غسل نمیدهند و او هر گاه یافته شود عضوی از بدن میت اگر در او سینه باشد یا سینه  
خالی یافته شود آنرا غسل میدهند مثل غسل میت کفن میشود شانه و نماز بر او میگذازند و دفن میکنند و اگر در آن سینه نباشد یا شانه  
داشته باشد آنرا غسل نمیدهند و بر روی چند ریخته و دفن میکنند و همچنین بچیک از شکم افتد اگر چهار یا سه یا زاده باشد آنرا غسل نمیدهند  
میتند و او را می چسبند ریخته و دفن میکنند و اگر در آن عضو استخوان نباشد او را ریخته باید چسبید و دفن کرد و غسل ندارد  
و همچنین سقطی که روح در آن نرفته باشد و هر گاه حاضر نباشد نزد مرد میت مسلمان و نه کافری و نه محرمی از زنان دفن میکنند  
او را بغیر غسل و نزدیک و نمیشود برای غسل زن کافره و همین حکم دارد زن مسلم که هر گاه نزد او نباشد زن مسلمان و نه زن کافره  
و نه محرمی از مردان مسلم او را هم فی غسل دفن میکنند و نزدیک و نمیشود مرد کافر هر چند فی رحم آن زن باشد و در روایتی  
واقع شده که مردان کافر و سی زن مسلم را می شویند و دستهای او را دفن میکنند مترجم گوید این روایت معمول نیست علی  
الاصح و واجبست و در آن نجاست از بدن میت او را بعد از آن میشویند و با آب سرد را ابتدا میکنند شستن سر او با گردن  
مقارن نیست و بعد از آن طرف راست و بعد از آن طرف چپ و کمتر چیزی که انداخته شود و در آب از برگهای سرد آنقدر ریاشد  
که نام سرد بر آن اطلاق توان کرد و بعضی فقها گفته اند که اقل بقدر رفعت برگ است مترجم گوید که شیخ زین الدین رحمه الله  
و مودعه که آنقدر سرد و کافور نباید ریخت که آب از اطلاق برآید و بعد از آن میشویند و با آب کافور بجمان حریق و باز با آب خالص  
و از آخر چنانچه غسل جنابت میکنند و در وضو دادن میت خلافت است شبیه نیست که واجب نیست و جائز نیست اقتضای کرون  
بر کمر از نشسته غسل کرد و رنگام ضرورت و اگر یافته نشود سرد و کافور با آب خالص میشویند یک مرتبه و بعضی فقها گفته اند که بسبب  
نیافتن سرد و کافور غسل ساق نمیشود بلکه بدل هر کدام با آب خالص غسل باید داد و در آن تردد است و اگر ترسناک از شستن  
میت که مبادا پوستش بریزد مثل آبلزده یا سوخته تیمم میدهند و را بنجاک چنانچه تیمم میکنند زنده عاجز از استعمال با فحش  
مصفونه غسل میت است که بگذارد او را بر تختی رود بقبله و اینکه بشویند او را در زیر سایه و بسازند برای آب کودالی  
و کرده است روان ساختن آب غسل میت در چاه بول و غایط و باکی نیست که روان سازند بطرف چاهی که در آن بها اندازند  
و سنت است که شبگانه پیرین او را مترجم گوید یعنی باذن و ارث و اگر وارث صغیر یا غایب باشد جائز نیست شگافتن پیرین  
میت و پیرین آرند پیرین را از زیر میت و بپوشند و پیرین او را در گرم کنند انگشتان او را با هستگی و بشویند سر او را بکف سینه  
پیش از غسل دادن او با آب سرد و بشویند فرج او را بسدر و دستان او را بشویند و دستهای میت را پیش از هر غسل با نصف  
و ساع و ابتدا کنند غسل او را از طرف راست سر و بشویند هر عضو او را ستم مرتبه و در هر غسل دو دست بکشند بر شکم او و در غسل

اول اگر آنگاه میت زن حامل باشد و باشد غاسل بر جانب راست میت و بشوید غاسل دستهای خود را با غسلی و بعد از فراغ اغسال شسته خشک کنند بر می بدن او را با پارچه و گدازه است که میت را غاسل در میان دو پای خود بگیرد و اینک نشاند میت را و بگیرد ناخن او را و شانه کند و بوی او را و غسل دهد و من مخالف مذہب را پس اگر مضطر شود بغسل دادن مخالف غسل دهد و در آنجا غسل منافع حکم سوم تکفین میت واجب است که کفن کنند او را در سینه پارچه یک لنگ دوم کرت سوم از این یعنی لفافه که ستر او را بپوشد و در وقت ضرورت که یافته نشود یک پارچه هم کافیست و جائز نیست کفن کردن در پارچه ابریشم محض و واجب است منوط کردن میت یعنی مساجد سبوعه او را مسح کنند هر چه ممکن شود و آنکه کافور اگر احرام بسته باشد که دیگر کافور برسانیدن با و و غسل و منوط جائز نیست و اقل و فضیلت آنست که کافور منوط بقدر یک دریم باشد و از آن بهتر چهار دریم و اکل سیزده دریم و ثلث دریم است و اگر کافور و زریه هم نرسد و فن میکنند او را می کافور و زریه و جائز نیست خوشبو کردن او را بغير کافور و زریه و کافور معروف است که خوشبو می باشد افعال مسنونه تکفین یک آنکه غسل کند غسل پیش از تکفین میت یا وضو گرفته باشد و تعویذ ترا و هم زیاده گفت برای مرد و خبر عجمی یعنی پارچه عجمی که طاز طرای نداشته باشد و لفافه هم از آن بسیارند و پارچه دیگر برای بستن رانها است که طولش شش و نیم ذراع باشد و عرض نزدیک شبر و یک طرف او را بپندند شکافته بر موضع از انبساط میت و باقی را بچند پاره ها تا او بچیدنی محکم بعد از آنکه در میان دو طرف مقعد او بگذارد و قدر می پندد و اگر نیم آن باشد که مساوی از شکمش چیزی بپوشد و این پس با کسی نیست که بپوشد و بر او را بپندد و نیز سنت است که عمامه بپوشانند میت را با تحت الحنک که میت را بپندند آن عمامه بستن محکم و بر آن دو طرف آنرا و بنید از اند بر سینه او و زیاده گفتند در کفن زن پارچه دیگر برای بستن پستانها و تالی می دیگر و بگذارد بر برای زن بدل عمامه مقنعه و همچنین سنت است که کفن میت از پنبه باشد و بریزند بر جبهه و لفافه و کرت زریه و جبهه عجمی را با لای لفافه چیزی و کرت را و زریه لفافه و بنویسند بر سینه پارچه یعنی کرت و لفافه تن و بر جبهه تن نام میت و آنکه او شهادت میدهد بوجوهانیت الله تعالی و حقیقت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اگر نام امه علیهم السلام هم بنویسند تا آخر آنها بهتر است و بنویسند بخاک که بلا و اگر یافته نشود یا انگشت و اگر جبهه عجمی هم نرسد بدل آن پارچه سفید دیگر کنند که لفافه دوم باشد و بعد از کفن میت را برشته های کفنش و تر کنند رشته ها را با آب و من و بنید از اند با و جبهه تن از شاخ خرما و اگر یافته نشود از چوب سدر و اگر آنهم نباشد از چوب بید و الا از هر درختی که تر باشد و بگذارد یک جریده را از طرف راست تا چپ بگردان او که ملاصق بر پوست چپ بگردان باشد و جریده دوم از جانب چپ در میان کرت و ستر تاسمی و بسیار کافور را بر دست و بنید از اند کافور یک زیاده از مساجد سبوعه باشد بر سینه و طرف چپ لفافه را بر طرف راست میت و طرف راست لفافه بر طرف چپ او و نگدازه است کفن کردن میت را در پارچه کتان و اینک بسیارند کفن تان را آتینها و اگر کفن از جامه که کنند

که استین دار باشد متعلق نیست و مکره است که بنویسند بر کفن بسیاری و بگذارند در گوش و چشم میت چیزی از کافور و مسکه  
اول آنکه هرگاه بر آید از میت نجاست بعد از تکفین میت بسیار کثرتی بدن او شود و بشویند از آب و اگر ملاقی کفن او شود و آنرا  
هم بپوشست مگر آنکه اجازت گذاشتن در قبر بر آید که در صورت تقاضا باید کرد و موضع نجاست را از کفن و بعضی فقها گفته اند که خواه  
پیش از گذاشتن در قبر باشد یا بعد از تقاضا کردن واجب است و قول اول بهتر است و هم کفن زن واجب است بشویند  
هر چند زن مالدار باشد و لیکن زیاده بر کفن واجب از هم نیست مترجم گوید که شیخ علیه رضی الله عنه فرموده که هر که واجب النطق  
باشد در حال حیات مانند کثیر و غلام و زوج و واجب التکفین است و میگوید کفن میت را از اصل مال و مقدم بر دین و صایای  
میت و اگر نباشد میت را کفنی برهنه دفن باید کرد و بر مسلمانان واجب نیست که کفن بپوشند و او را بلکه سنت است و همچنین آنچه  
در کار است برای غسل میت مثل سدر و کافور و غیره سووم هرگاه بپوشد از میت چیزی از سوی او یا از جسد او واجب است  
آنرا با و بگذارند و کفنش حکم چهارم در پوشیدن میت است و در زمین و آنرا است چند مقدمه که تا مشق سنان است  
یکی آنکه شالیعت کتمه جنازه است از عقب جنازه برود و با یکی از دو جانب آن و هم آنکه تربیع جنازه نمایند و ابتدای  
تربیع از پیش جنازه نمایند و ابتدای تربیع از پیش جنازه است از طرف راست آن پس گردند و در جنازه تا طرف چپ علام  
نمایند مومنان را بر دوش مومنین و بگویند کسیکه به بنید جنازه را الحی یا اللہ الذی لم یجعل من السواد المتحرم یعنی حمود و سپاس کنیم  
خداوند تعالی را که نگردانید مگر شخص مرده و بگذارند جنازه را بر زمین هرگاه برسد بقبر نزد یک پای قبر و اگر زن باشد بطرف قبله  
و مرد از سمت راست و دفع تا رسیدن بقبر و بنید از داور بقبر اگر مرد باشد اول از طرف سر و اگر زن باشد بر عرض فرود  
آید کسیکه بگوید میت را پا برهنه و سر برهنه و بکشد پندهای جامه خود را و مکره است که فرود آید میت را اگر با کمر زن باشد  
و سنت است که در عاجز اند و وقت فرود آوردن او در قبر و دفن میت چند امر واجب است و چند امر مستحب است  
که او را بپوشند در زمین با وجود قدرت و هر که در کشتی و بر سفر و یا بیمید او را استسکین باید کرد یا در خطر فتنه و مثل آن باید کرد  
با وجود قدرت و عدم امکان رسیدن بخشکی و بطرف راست باید خوابانید و در بقعه برپا باید انداخت مگر آنکه میت زنی باشد  
و غیر مسلم و در شکمش سچ مسلمان بود و در صورت آنرا پشت قبله بنید از داور و سچ بطرف قبله شود زیرا که طفل در شکم مادر  
رو بجنب پشت او میباشد مسنون است دفن او را آنکه قبر را باید کند مقدار قد آدمی یا تا جنبه کردن مترجم گوید فقها گفته  
مکره است زیاده از درع عمق قبر ساختن و باید بسیار ند برای قبر محدودی در طرف قبله و او را کند کفن او را از جانب سر و پا  
و بنید از داور چیزی از خاک که ملا و تکفین میت کنند و دعای مغفرت او نمایند بعد از آن شست خام بپوشند و برانید از  
طرف پای قبر بریزند حاضران خاک در آن قبر بر پشت دست در حالیکه بگویند انا لله وانا الیه راجعون یعنی تحقیق از

خدا تیم دار است بسوی او باز گشت و بلند کنند قبر را بقدر چهار انگشت چسبانده یا کشاده و بعضی فقها تا یک شبر هم گفته اند و  
چهار گوشه کنند قبر را و بپزند بر آن آب از جانب سر آن و بگردانند برگرد تمام قبر پس اگر آبی باشد در ظرف آنرا بر میان قبر اندازند  
و بگردانند دست بر قبر و ترجم کنند بر میت و تلقین کنند لی میت او را بعد از برگشتن مردم با و از بلند و تعزیت اولیای میت  
خواه پیش از دفن باشد یا بعد از آن همین که صاحب تعزیت به میت انگیس را کافی است و بگردانند دست بر قبر و بپوشد بگردانند رنگام  
ضرورت و اینکه خاک در قبر میت اندازد و سی رحم میت و گنجکاری نمودن قبر را تازه ساختن قبر کنند و دفن کردن در دره و دریا  
قبر و اینکه بیرون بزند مرده را از شهری بشهری مگر بسوی مشهد مشافه مشرفه و تکیه کردن بر قبر و راه رفتن بر آن حکم محرم در لواحق است  
درین چهار مسئله است اول آنکه حرام است شکافتن قبر و جائز نیست بر آوردن میت بعد از دفن مترجم گوید شکافتن قبر حرام است  
مگر در چند جا اول وقتیکه میت خاک شود جائز است که برای دفن میت دیگر قبرش بشکافند و آنرا بقرآن معلوم میتوان کرد و حلال  
ظن کافیست دوم هرگاه در زمین مخصوص یا مشترک مدفون شود و بشر کار راضی نباشند هر چند باعث تنگ حرمت میت باشد  
سوم هرگاه در کفن مخصوص بکفیره کرده باشند و مالک آن راضی نشود چهارم اگر در قبر بقتل جبری که تمیت داشته باشند عاقل  
جائز است که بشکافند و آنچه را بر آید بچشمش برای دیدن او هرگاه ضرور باشد بواسطه اموری که تبت بمرگ او باشد  
عذر زن و قسمت تر که او و طویل و یونی که بر اوست و خلاصی کفایش مانده آن داین در صورتی که معلوم نباشد تغییر صورتش  
بدریکه شناخته نشود ششم بعضی فقها گفته اند که بجه غسل یا بغیر قبله مدفون شده باشد و اصح درین عام حرام است هفتم  
هرگاه خواهند نقل او بسوی یک از مشافه مشرفه و فقها را درین دو قول است اقوی جواز است لیکن بشربطیکه میت بجای عباد  
ای از پیش قبر او تنگ او شود و مثله لازم آید که قال المحشی الحق قدس سره و جائز نیست پاره کردن جامه در مصیبت کسی  
و ای بدیده بر آورد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که این در حق مرد است اما زنان را جائز است که جامه بپارند و بکنند و در  
جمله قبا و در لوا مع گفته که در تعزیت حضرت امام حسین علیه السلام هم جامه میتوان دید و در او میتوان زد چنانچه خیابان  
و اردست و در شید زدن با یکدیگر و با جامها و باید کشید از او پست بر دو مورد خواه خون بان رسیده باشد یا نه علی الاظهر  
و فرق نیست در اینکه شید مرده باشد یا زخم آهن یا بغیر آهن سوخته حکم گوید که دیوانه وقتیکه شید شود حکم بالغ و طفل  
ست چهارم هرگاه بمیرد بجه در شکم او و در دست بر نیاید او را پاره پاره کنند و بر آرد اگر او در شمر و بجه در شکم  
زنده باشد میشکافند شکم او را و بجه را بر می آرند و می دزدند و موضع شکاف را اما غسلها می سننی پیش از شستن و شستن  
غسل است شانزده غسل برای اوقات است یک از آن غسل بر زخم است و قتش در میان طلوع صبح است تا زوال  
آفتاب و هر چند زخم بکثر نزول واقع شود بهتر است و جائز است تجلیل غسل جمیع یا بطریق که در زخم پیشینه نیست تقدیم



جمل آنرا برای کسی که بیم یافتن آب در روز جمعه داشته باشد و قضای غسل جمعه در روز شنبه جایز است و شستن غسل در روز  
 اول ماه رمضان است و در شب اول ماه رمضان و در شب نصف و در شب هفتم و در شب نوزدهم و در شب بیستم  
 و در شب دوم ماه مذکور و در شب عید و غسل عیدین و غسل عرفه و غسل شب نصف و در شب بیستم و در شب شنبه شعبان  
 در روز غدیر و در شب اول و در شب غایت غسل از برای کار است و آن غسل احرام است و غسل زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه  
 علیهم السلام و غسل که به پروائی کند در نماز کسوف و تمام قرص گرفته شده باشد هرگاه خواهد قضای آن نماز کند علی الاطلاق  
 و غسل تو بخواه از فسق باشد یا از کفر و غسل نماز حاجت و نماز استخاره و پنج غسل از برای مسکن است و آن غسل اخلاص است  
 در حرم کعبه و داخل شدن در مسجد الحرام و در کعبه معظمه و مدینه منوره و مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله چهار مسئله اول آنکه  
 هر غسلی که مستحب است برای مکان آنرا پیش از در آمدن در آن مکان بالفعل باید آورد و نه تحمیل برای کار پیش از آن که در غسل  
 و مستحب است برای زمان بعد از دخول آن زمان است و دوم هرگاه چند غسل سنتی مجموع شود همه را بالفعل باید آورد و یک غسل  
 بوقت قربت کافی نیست و ادا کردن آن غسل بقصد نیارد و بجز بقصد آنکه هرگاه با غسل سال منتهی غسل واجب تمام  
 باشد کافیست غسل واجب از غسل سنتی و عدم اتکاف آن است سوم و چهارم یعنی بقصد آنکه هر کس غلبه بدین  
 مصلوبی برود و بعد از آنکه در بر آن مصلوب گذشته باشد واجب است که غسل کند و ترجیح گوید خواص مصلوب شیعی  
 باشد و نخواهد غیر شیعی و این غسل جهت احترام نیست بلکه جهت عقوبت است چنانچه رئیس الحدیث در فقیه رسیده و همچنین واجب  
 است که اولیای کسی که او غسل بپوشد و او را و اطراف او و در محراب است رکن سوم و در طهارت خاک است و گفتگو در آن  
 سو قوف است بر چهار طرف اول و از هیچ جهت آن تمیم کردن و آن چند قسم است قسم اول عدم آب است و در صورت  
 واجب است طالب آن پس اگر زمین صاف و هموار باشد بقدر و تیر مرتاب برود برای تفحص او و اگر هر کدام از چهار طرف را اگر  
 زمین نامحوار و سنگ لایح یا پرورخت باشد بقدر یک تیر مرتاب و اگر چنین نکند تا وقتی که وقت نماز تنگ شود خطا کرد و تمیم  
 در نمازش هر دو صحیح است علی الاطلاق و فرقی نیست در اینکه آب مفقود شود یا اینکه یافته شود و در بقدر طهارت نباشد قسم دوم  
 عدم رسیدن آب است بسبب مانعی پس هر که قیمت آب نداشته باشد مثل کسی است که آب نیافته و فات آب است و همچنین اگر بایستد  
 آب اگر بایستد قیمت بخرد با فضل بنابر و مضطر شود و اگر خریدن آب بالفعل ضرر نباشد لازم است او را که آب را  
 بخرد و چنانچه در وقت است و او را باشد و همچنین است گفتگو در آن کشیدن آب مثل و لو در لیسان و غیره قسم سوم خوف  
 و قناعت است و از تمیم در میان اینکه تمیم در روز باشد یا تمیم حیوانات درنده یا تمیم ضایع شدن مالی و همچنین اگر تمیم مرض  
 باشد یا داشته باشد یا ترکیدن جلد یا استعمال آب در صورتی که جایز است او را که تمیم کند و همچنین است اگر یا اداری باشد از برای



خوردن و تیمم تشکیلی داشته باشد اگر آب را صرف وضو کند مترجم گوید و شرح قواعد شیخ علی رضا الله تفصیل اسباب جواز تیمم نموده  
از انچه خوف حبس ظالم و بیم مطالبه محقق که عاجز باشد از ادای آن حق و همچنین بیم تشنگی خود و رفیق و خوف تاسوس خود و بیم  
و بیم تلف شدن مال خراة قلیل باشد یا کثیر و بیم عطش و تلف شدن حیوانی محترم مانند اسب و شتر و گاو است و حیوان غیر محترم مانند  
سگ که چنانچه خوف و بیم تشنگی اعم از نیکه مستلزم ضعف و ناتوانی باشد و موجب مرضی یا زیاده ای مرضی یا باز ماندن از رفتار  
در سفر بود و بیم نفس یا عضو یا بعضی اعضا و بعضی اعضا گفته اند که در وقت ضیق وقت نماز از استعمال آب نیز تیمم جائز است با وجود  
آب لیکن این قول را ضعیف شمرده اند و نیز شیخ علی فرموده که اگر تیمم ترکیدن فاحش نباشد تیمم جائز نیست طرف دوم در انچه  
تیمم بآن توان کرد و آن هر چیز است که نام ارض بر آن واقع شود پس جائز نیست تیمم بمعدنیات مانند آهن و بلور و شیشه و غیره و  
در نجاست و نه نباتات مسائده مانند اشنان و آرد و جائز است تیمم کردن بر زمین آهک پیش از احراق و زمین کج و خاک قبر و خاک  
که مستعمل باشد در تیمم مترجم گوید مراد نجاکت و آرد و نجاکت است که ملاصق بدن میت باشد زیرا که جواز تیمم نجاکت دیگر ممکن  
بیان نیست مقصود مصنف اینست که با احتمال نجاست خاک ملاصق بدن میت حکم نجاست آن نمیتوان کرد و مگر آنکه بدن میت  
مغسول نباشد و نجس بود و اگر بدن میت مستحیل نجاکت شود حکم خاک دارد و صحیح نیست تیمم نجاکت مغسوب و نه نجاکت نجس و نه نجاکت و نه  
خاک و قتیله که مزوج شود خاک به چیزی از معدنیات اگر خاک غالب باشد بر آن که مستلزم کند آنرا تیمم جائز است بآن حال  
جائز نیست و مکره است تیمم بر زمین شوره زار و ریگ مستحب است که از مکان بلند زمین باشد و اگر خاک یافته نشود تیمم کند  
ببنبار جامه یا غبار نذرین خود یا غبار یال اسب خود و اگر آنهم نباشد تیمم کند گل مترجم گوید و بطریق تیمم گل علما اختلاف  
کرده اند شیخان میفرمایند که هر دو دست خود را بگل بگذارد و بعد از آن بباله هر دو دست را بحدی که تیمم کند بآن و بعضی گویند  
که هر دو دست را بر گل بگذارد و انتظار بکشد تا آنکه آن گل بر دستها خشک شود و بهمان تیمم کند و گفته اند که اگر گل نباشد  
نماز ساقط میشود زیرا که نماز مشروط است بطهارت و اذا فقد الشطر فقد المشروط کذا فی المدارک طرف سوم در بیان  
کیفیت تیمم است صحیح نیست تیمم پیش از دخول وقت نماز صحیح است و در صورتیکه وقت نماز تنگ شده باشد و در وسعت وقت  
تیمم جائز است یا نه درین تردید است و احوط اینست که در صورت وسعت وقت تیمم نکند و واجب است در تیمم نیت و در تیمم  
ماندن بر حکم نیت تا فراغ و ترتیب بانی طریق که اول دو دست خود را بر زمین بزند مقدار نیت بعد از آن مسح بجهت دیگر کند  
بآن دو دست از رستگاه موی سرتا کناره بینی بعد از آن مسح کند پشت دست راست را بشکم دست چپ پشت دست  
چپ را بشکم دست راست و بعضی فقها گفته اند که تمام رو را مسح کند و تمام دو ذراع را و اول اظهار است و کافی است  
و در بدل وضو یک ضربت برای پیشانی و پشت و ستود و در تیمم بدل از غسل و وضو و بعضی گفته اند در هر دو تیمم وضو

و بعض دیگر گویند که در هر دو یک ضربت است اظهر تفصیل اول است و اگر بریده باشند کفهای او را ساقط می شود  
 مسح کفین و احتساب کند بر مسح چپ و اگر بریده شده باشد قدری از کف مسح میکند بر باقی مترجم گوید شیخ علی قدس  
 سره فرموده در مقطوع الکفین که اکتفا به مسح چپه گفته اند بدو طریق می شود یا چپه را بر خاک بخالد یا بند  
 دست را آلوده بخاک کند و بان مسح چپه نماید و واجب است که تمام مواضع مذکوره را مسح کنند پس اگر بعضی مسح کنند  
 و بعضی دیگر آنکه تیمم باطل است و مستحب است تحمیدین و دو دست بعد از زدن آنها بر زمین و اگر تیمم کند و بر بدن او نجاستی باشد  
 سوائی اعضای تیمم صحیح است تیمم او چنانچه اگر طهارت آب کند و بر او نجاستی باشد بعضی از مواضع بدن سوائی اعضای طهارت  
 و لیکن تیمم معتبر است ثانی وقت نماز که در آن صورت با نجاست اجزای بدن تیمم جائز است مترجم گوید از آن نجاست از بدن  
 هم جدا نوقت معفو است زیرا که ضیق وقت عبارت از آن است که زیاده بر مقدار تیمم نماز وقت مانده باشد در صورت  
 وسعت وقت اول از آن نجاست کند و بعد از آن تیمم چه اگر اول تیمم کند و ضیق وقت بقبل نیارده باشد و این مسئله متفق  
 است بر عدم جواز تیمم در وسعت وقت چنانچه بعضی فقها گفته اند طرف چهارم در احکام تیمم است و آن ده حکم است  
 اول هر که نماز کند تیمم اعاده آن نماز نمیکند خواه در حضر باشد و خواه در سفر و بعضی فقها گفته اند در باب کسی که عیال خود را  
 جنب کند و تبرسد بر جان خود از استعمال آب تیمم میکند و نماز میگذارد و بعد از آن اعاده آن نماز میکند و در باب کسی که  
 و بر سجده وضوی او بشکند و بسبب آن در حمام مردم نتواند بیرون آید و در آنجا تیمم نماز بجا آورد و بعد از بیرون آمدن  
 اعاده نماز کند و همچنین کسی که بر بدن او نجاستی باشد و آبی ندارد که از آن نجاست کند با همان حالت نماز میکند و بعد از آن  
 اعاده کند و اظهر عدم اعاده است دوم آنکه واجب است بر صلی طلب آب پس اگر طلب آب نکند و نماز کند بعد از آن آب بیاورد  
 و بر بار خود یا رفقای خود طهارت کند و اعاده نماز نماید سوم کسی که نیابد آب را و چیزی که بر آن تیمم توان کرد و بسبب قیود  
 یا زندان در جامی نجسی بعضی فقها گفته اند که بی تیمم دینی وضو نماز کند و بعد از آن اعاده کند و بعضی گفته اند که تاخیر نماز  
 کند تا وقتی که عذر برطرف شود پس اگر وقت نماز برود و قضا کند و ندربد دیگر آنست که در این صورت نماز معاف است  
 اداء و قضا و این شبهه است چهارم وقتی که بیاورد آب را پیش از آنکه در نماز داخل شود تیمم برطرف میشود و وضو بسازد و نماز  
 بکند و اگر بیاورد آب را بعد از فراغ نماز واجب نیست اعاده و اگر بیاورد و را شامی نماز بعضی گفته اند بر میگردد و از نماز وضو  
 میسازد اگر پیش از رکوع بیاورد و بعضی دیگر گفته اند که نماز را تمام میکنند هر چند تکبیر الاحرام گفته باشد و قطع کنند و آن  
 اظهر است پنجم تیمم را مباح است آنچه متطهر باب را مباح بود ششم هرگاه جمیع شود میت و صاحب حدث اصغر و جنب و  
 با ایشان همان مقدار آب باشد که بیکه ازین سه کفایت کند و نه بصورت اگر آن آب ملک یک از آن سه کس باشد یا در خصوص

و اگر ملک هر سه بود یا مالکی نداشته باشد یا مالکی داشته باشد که بر سه بخش پس بهتر آنست که آب را بجانب بدن برهنند و بعضی فقها گفته اند که میت و بنده و در آن مرد و دست هفتیم جنب و تنیکه تیمم کند بدل از غسل پس حدث کند احواله تیمم نماید خواه حدث اکبر باشد و خواه حدث اصغر هفتم هرگاه قدرت استعمال آب برساند تیمم میکند و اگر باز آب مفتوح شود و تیمم دیگر بکند و نمیشکند تیمم بخارج وقت نماز و ادا م که حدث نکند یا باید آب را نهم هر که بعضی اعضایی او مریض باشد که قادر بر شستن آن نباشد و قادر بر مسح آن هم نباشد جائز است او را تیمم و جائز نیست که بعضی اجزای را بشوید و بعضی را نشوید و بدل غیر مغسول تیمم کند مگر حرم گوید این روش است بر شافعی که گفته هر که بعضی اجزای بدن او مریض باشد و بعضی صحیح باید صحیح را بشوید و در بدل مریض تیمم کند و شیخ علی رحمه الله گفته که اگر تمام عضو مغسول یا مسح مریض باشد تیمم بدل وضو و غسل کند و اگر پاره از عضو مریض بود واجب است که حوالی آنرا بشوید که مریض نباشد و بر مکان مرض اگر جیره باشد مسح آن جیره کند و تیمم جائز است تیمم برای نماز جنازه با وجود آب بنیت سنت و جائز نیست که آن تیمم داخل نمازی شود و سواي نماز جنازه در کن چهارم و در بیان نجاسات است و احکام نجاسات است این قول در بیان نجاسات است و آن ده است اول و دوم بول غایط از حیوان غیر ماکول اللحم بشرطیکه آن حیوان انفس ساکه یعنی خون جنده داشته باشد خواه جنس آن حیوان حرام باشد مثل شیر و گربه و خواه ماکول باشد و در احرام مثل مرغ نجاست خوار و گاو نجاست خوار و در سرگین حیوان غیر ماکول اللحم که خون جنده نداشته باشد و در بول آن حیوان مرد و دست و همچنین در پخیال مرغ خاکی که نجاست خوار نباشد ظاهر طهارت سوم منی است و آن نجس است از هر حیوان خواه ماکول اللحم باشد یا نه باشد و در منی حیوان که خون جنده نداشته باشد و در دست طهارت چهارم شبست چهارم حیوان خود مرده نجس نیست از آن مگر حیوانی که نفس ساید داشته باشد و هر حیوانی که بموت نجس میشود پس آنچه قطع کنند از بدن آن حیوان چیز زنده باشد آن نجس است و هر چه از آن میت جان در آن طول نکرده باشد مانند استخوان و مو پاک است مگر آنکه حیوان نجس العین باشد مانند سگ و خوک و کافر که استخوان و موی آنها نجس است علی الاطلاق واجب غسل کردن بر هر که عضوی از اعضای خود را رساند بمیت آدمی پیش از شستن آن میت غسل و بعد از سرودن او بمردن و همچنین است اگر مس کند پاره از بدن آدمی را که بریده شده باشد هر چند از زنده بریده باشد بشرطیکه در آن استخوان بود واجب شستن دست بر کسیکه مس کند قطعه بریده شده آدمی را که در آن استخوان نباشد یا مس کند حیوان خود مرده را که خون جنده داشته باشد از غیر آدمیان نجس خون حیوانی که نفس ساید داشته باشد و خون حیوانی که قطره قطره از آن خون بر آید مثل هاسی و دوزغ و جلیاسه و مانند آن ششم و هفتم سگ و خوک است و این دو نجس العین است و لعاب دهن آنها نجس است و اگر بجد سگ بر آید و از آن سگ ببرد باید دید که بر آن بچه



اگر نام است آن یکم همان حیوان دارد و سواى سنگ نمک نمک از حیوانات نجس نیست و در باب رو باده و خوکش و عویش و  
علیایست و دست آنکه طهارت است هشتاد و پنج است که مسکرات و مایع بالا صلا مانند شراب انگوری و شراب خرباز و غیره  
در نجسین آنها بعضی علماء خلاف کرده اند از طهارت است هشتاد و پنج مسکرات است آب انگور وقتی که بجوش باید یعنی پانزدهش بالا رود  
و غلط بهرسانند از آن غلیان هر چند مسکرات باشد مترجم گوید بشود رحمة الله فرموده که بجود غلیان غلظت بهم میرساند و بجود  
محسوس نشود و مصنف در بعضی از کتب خود گفته که آب انگور بجود غلیان حرام میشود و نجس نمیشود تا غلظت پیدا نکند و نجس  
اجتناب است بجود غلیان و غلیان اعم است از آنکه آب قاتب شود یا یا نش یا خود بخود بجوش آید نیم فقا است و آنرا نقما نقس  
کرده اند شراب جو که از آب جو میسازند و هم کافر است و آنکسی که خارج باشد از دین مسلمانی یا کسی که در ملت اسلام باشد  
و نمک شود چیزی را که از ضروریات دین اسلام بود مانند خواجه و غلات و در باب عرق کسیکه جنب شده باشد از حرام و عرق شراب  
خوار و حیوانات مسخ شده خلاف است از طهارت است و سواى این ده چیز شمرده چون دیگر نجس نیست از ذات خود و لیکن بلاق  
نجاست نجس میشود و مکره است استعمال بول اشتران و خران و چارپایان قول در احکام نجاسات واجب است  
از ازاله نجاسات از جامه و بدن برای نماز و طواف و دخول مساجد و از ظروف جهت استعمال آنها و معاف است از ازاله  
از جامه و بدن و قتیکه شاق باشد از گردن از خون و دامیل و جراحتها که خون از آنها نه آید هر چند آن خون بسیار باشد  
و نیز معاف است از ازاله خونی که کم از در هم بغلی باشد و در وسعت یعنی فراخی از خون نجس سواى خون حیض و استحاضه و نفاس  
که آن معاف نیست مترجم گوید خون نجس العین خون خود مرده هم معاف نیست هر چند کم از در هم بغلی باشد علی ما قال  
علی رضی الله عنه و آنچه زیاده از در هم بغلی باشد از خون نجس واجب است که آنرا دور کند اگر مجتمع باشد و اگر متفرق باشد  
و این سه مذہب است بعضی گفته اند که معاف است و بعضی بر آنند که واجب الازاله است و مذہب ثالث آنکه اگر بسیار عرفا باشد  
از ازاله واجب است و اگر کم بود معاف است و مذہب اول آنکه است و جائز است نماز کردن و آنچه سائر عورتین تراشد  
مانند نبد از او عرق چین و موزه و نعل و جوراب و غیر آن هر چند نجس باشد و آن نجاست معفو نباشد مترجم گوید بعضی  
گفته اند که نجاست اشیاى غیر سائر عورتین مانند نبد از او غیره معاف است در صورتیکه آن اشیا در محل خود باشند مانند  
اینکه نبد از او در ازار باشد و عرق چین بر سر و موزه و سپاچه اگر چنین نباشد معاف نیست و بعضی دیگر مطلقاً معاف  
میدانند و واجب است و شستن جامه از نجاسات بآب قلیل که در میان بقیضارند مگر آنکه نجاست بول پشه خور  
باشد که سواى شیر غذا نخورد و ایام رضاع او تمام نشده باشد که آن دو سال است که در آن فشرود واجب نیست  
بر خنثی آب پاک میشود و هرگاه معلوم باشد جای نجاست واجب است که آنرا بشویند و اگر مجهول باشد جمیع مواضع آلوده

باید شست و جامه و بدن را از نجاست بول و دیرینه پاکیزه است و هرگاه ملاقی شود سنگ و خوک یا کافر نجاسه تراوی واجب است  
 که بشوید و موضع ملاقات را اگر خشک باشد شست است که آبی بران باشد و اگر بدن تراوی برسد بشوید و اگر بدن  
 خشک برسد بعضی فقها گفته اند که مواضع ملاقات را سجاک مسح میکند و این ثابت نشد و هرگاه مصلی ترک از آن نجاست  
 کند از جامه یا بدن اعاده نماز کند اگر وقت باقی باشد و آنرا الاقضاء و اگر نسیه است که نجس است و بعد از نماز معلوم  
 کرد واجب نیست بر او اعاده و بعضی فقها گفته اند که اگر وقت نماز باقی باشد اعاده کند و اگر رفته باشد قضا ندارد  
 و اول الظاهر است که اگر بپند نجاست در جامه یا بدن خود در اثنا یا بعد از نماز پس اگر ممکن باشد او را انداختن آن جامه و ستر  
 عورتین بدون آن واجب است که چنین کند و نماز را با تمام رساند و اگر ممکن نباشد این کار بدون فعل منافی صلوة نماز  
 را از سر بگیرد و زنی که تربیت طفلی کند هرگاه سراسی یک جامه نداشته باشد بشوید و اگر در شبانه روز یک مرتبه و اگر در آخر  
 روز بشوید و بعد از آن نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا یکجا بگذارد و لباس پاک بپوشد و اگر در دو جامه داشته باشد یکی پاک  
 و دوم نجس فنداند که کدام پاک است هر نماز میگذارد و با هر یک از آن دو جامه علی الاطلاق اگر چندین جامه داشته باشد  
 که یکی از آن پاک و دیگر آن نجس باشد معلوم نباشد پاک و ناپاک و آن نیز همین حکم است مگر آنکه وقت تنگ باشد که آن قدر نماز  
 در وقت بعمل نیاید و آن صورت اگر تمام باشد نماز برهنه میگذارد و الا در یک جامه از آن جامه نماز بگذارد و بعد از آنکه  
 جامه متیقن الطهارت بیابد اعاده آن نماز کند و بعضی فقها گفته اند که اعاده در کاریست و آن اشبه است و آفتاب فتنه خشک  
 کند بول و امثال بول را که جسم نداشته باشد از نجاسات از زمین و بوریه و حصیر پاک میشود و موضع آن و همچنین هر چه  
 غیر منقول باشد مانند نباتات که در زمین روییده باشند و دام آنها را قطع نکرده باشند و بناها متحرک گوید شیخ علی رحمه الله  
 در شرح قواعد گفته که بعضی فقها قائل شده اند بآنکه حکم تطهیر آفتاب منحصر بر حصیر بوریه و زمین است لا غیر و بر اینها افاده  
 جواز سجود در نماز میکنند طهارت از نجاست که اگر بر طوبت ملاقات آنها نماید نجس میشود و لیکن عموم نص مصحح طهارت  
 است و عدم انحصار در اشیا مشتمله و شکلی نیست و آنکه اگر عین نجاست باقی ماند مانند زردی بول متمیز پاک نمیشود  
 بتألیش آفتاب و هرگاه خشک کند آفتاب ظاهر و باطن محل ترا از اشیا مذکوره تمام پاک میشود و پاک میکند آتش هم  
 آنچه بگوید انداز آن نام خود و خاکستر یا دود سازد و خاک هم پاک میکند باطن موزه و ده پار از نجاست و ده پا پوش  
 را هم متحرک گوید شیخ علی رحمه الله فرموده سنگ و ریگ از زمین شوره زار و هر چه اطلاق تمام ارض بر آن توان نمود  
 هم مطهر اشیا مذکوره اند و خشک بودن آنها و زوال عین نجاست نیز شرط تطهیر است و شرط نیست مردن زمین  
 و غیر آن علی الاطلاق آب باران نجس نمیشود و در حال نزول باران و در حال جریان از ناودان و مانند ناودان

وین

اگر آنکه تغییر بد آنرا نجاست یعنی اصداد صاف نشد از غیر نجاست شود و آب نجاست نجاست نجاست خواهد بود شستن او را  
جداشده باشد یا از شستن دوم و خواه رنگ نجاست گرفته باشد و خواه بر مفسول عین نجاست باقی باشد یا پاک شده باشد  
و همین حکم است در ظرف نجاست هم علی الاطلاق و بعضی فقها گفته اند که اگر دلو آبی بریزد بر نجاست زمین پاک میکند زمین  
و آن آب هم پاک خواهد بود و واضح آنست که اگر آن دلو که پاک باشد پاک میکند و الا نمیکند قول در ظرف نجاست نجاست  
خوردن و آشامیدن در ظرف طلا و نقره و همچنین استعمال کردن ظرف طلا و نقره در غیر خوردن و آشامیدن هم حرام  
است و مکره است استعمال ظرف نقره کوب و طلا کوب بعضی فقها گفته اند اگر نقره کوب را استعمال کنند واجب است  
اجتناب کردن از موضع نقره و در جو از ساختن ظرف برای غیر استعمال تردد است اطر منع است و حرام نیست اما  
ظرف سواهی نقره و طلا از اقسام معدنیات و جواهر هر چند قیمت آنها اضعاف قیمت طلا و نقره باشد و ظرف نشسته  
پاک اند تا آنکه معلوم شود نجاست آنها خواه با حساس یا بنجر مقرون بقراین مفید یقین مترجم گوید صاحب کتاب الاداء  
گفته که ظرف مشکین چه مستعمل و چه غیر مستعمل پاکند مادام علم یقینی نجاست آنها نباشد و در حکم ظرف نیست آنچه  
در دست آنها باشد سوسوی پوسته و گوشت حتی اشیای مایع هرگاه معلوم نباشد که آنها مباشرت یعنی ملاقات بر طبق  
با آن اشیاء نموده و علاقه در تذکره الفقهاء در مایعات توقف نموده و سبب در طهارت آنها نیست که هر چه سواهی  
بخش عین باشد واجب است که حکم طهارت آن کنند چه اصل در اشیاء طهارت است و عمومیات لخصوص هم بر همه دال است مادام  
که یقین حاصل شود بملاقات آن نجاست عینی یکی از طرق مفید یقین در ظن درین باب مفید نیست زیرا که ظن و شرع  
معتبر نیست مادام که مستند بحجتی شرعی نباشد و نمی از اتباع ظن در قرآن مجید عام است و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
فرمود که ما ابالی اول اصابنی ام ماء یعنی هیچ پروا نمیکشم که بول بمن رسیده یا آب هرگاه علم نداشته باشم حضرت صادق فرمود  
که کل شیء طاهر حتی لعلم انه قد رانی یعنی هر چیزی پاکست تا وقتی که معلوم شود که نا پاکست و نیز آنحضرت فرموده که هرگاه احتمال  
شود و مرد و بر سر سجده او منی پس نشوید چیزی را که بان رسیده آن منی پس اگر گمان برد که بان رسیده و یقین نداشته باشد  
پس بپاشد بر آن آبی و نیز عبداللہ بن سنان از آنحضرت روایت نموده که سوال کردم از من عاریت میدهم جامه را  
بند می و میدانم که او شراب میخورد و گوشت خوک پس باز میدهد آن جامه را بمن آنرا بشویم و بعد از آن نماز کنم و در آن پس  
حضرت صادق علیه السلام فرمود و نماز کن و در آن مشو آنرا از نجاست زیرا که تو عاریت وادی او را در حالتی که پاک  
بود و یقین نجاست آن نداشتی پس باکی نیست اگر نماز کنی و در آن تا وقتی که یقین نجاست نداشته باشی نیز در حدیث وارد  
شده از معویه بن عمار که گفت سوال کردم از حضرت صادق علیه السلام از جامه های سا بریه که محسوس میزند و آنها



بخش اند و مختصر نموده و در نهایی آنها هم بر همین احوال میباشند پیشتر آنها را نوشتم و نماز کنیم در آنها حضرت فرمودند بے راوی گویند  
پس ما پیش از آن بریدیم و بر پیر منی ساختیم و در واهی و آنرا فرستادم با حضرت در روز جمعه هنگام بلند شدن آفتاب پس گویا  
آنحضرت دانستند غرض مرا پس برآمدند آن لباس پادشاه بنام جمعه و نیز در حدیث صحیح از آنحضرت مرویست که پسیدند  
از نماز کردن در جامه مجوسی حضرت فرمودند ترشح آب بر آن نمایند و آنحضرت امام رضا علیه السلام مرویست که پسیدند  
از آنحضرت از روزی و در وی که یهودی یا نصرانی باشند و میلانی که آن بول میکند و پاک میکند خود را چه میفرمائی در عمل او  
پس گفت با کی نیست انتی قجانه نیست استعمال هیچ پوستی مگر پوست حیوانی که پاک باشد در صحن حیات و مذبح باشد سنت  
که پوست حیوان طاهر غیر ماکول اللحم را اجتناب کنند تا آنکه و باعث نمایند اورا بعد از بوج و استعمال میتوان کرد و از ظرف نهر  
ظرفی را که قیر اندود یا روغن زده باشد بعد از شستن و مکرده است استعمال ظرف چوبی خمر و کدوی آن و سفال آن که روغن  
زده نباشد و باید شست ظرف را از لیسیدن سنگ سه مرتبه مرتبه اول بخاک علی الاصح و از خمر میرده که موش کلان باشد سه مرتبه  
باب هفت مرتبه بهتر است و از غیر این نجاسات یک مرتبه و سه مرتبه احیط است

### کتاب الصلوة

این کتاب در بیان نماز است و علم بنای مستدعی بیان چهار رکعت رکعت اول در مقدمات نماز است و آن هفت است و هفتم  
اول در عدد نماز است و نمازهای واجب است نماز پنجگانه شبانه روزی و نماز جمعه و نماز عیدین و نماز کسوف و نماز زلزله  
و نماز آیات و نماز طواف کعبه و نماز جنازه میت و نماز یکایک بخود واجب گرداند آدمی بنذر و عذر و عین و سلوی این  
نماز از اقسام نمازها به سنت است و نماز شبانه روزی پنج است و آن هفتده رکعت است و حضرت نماز صبح دو رکعت  
و شام سه رکعت و باقی هر کدام چهار رکعت و آن هر چهار رکعتی در سفر دو رکعت ساقط میشود و نمازهای نوافل پویسه  
در حضرت چهار رکعت است علی الاظهر پیش از ظهر مشیت رکعت و پیش از عصر هم مشیت رکعت و بعد از شام چهار رکعت  
و بعد از عشاء دو رکعت شسته که بیک رکعت حساب کرده میشود و یا زده رکعت است نماز شب با دو رکعت شفع و یک  
رکعت و ترو دو رکعت سنت فجر و ساقط میشود در سفر نافله ظهر و عصر و تیره که دو رکعت شسته نماز عشاء است علی الاظهر  
تمام نافله و دو رکعتی است بیک نشد و سلام مگر نماز وتر که یک رکعتی است و نماز اعرابی که ده رکعت است مانند نماز صبح  
ظهر و در عدد رکعات و ترتیب و بعد از این باید کنیم تفصیل باقی نماز را و در مواضع آن انشاء الله تعالی مقدمه دوم  
بر اوقات نماز گفتگو در میان مقدار اوقات نماز است و احکام آن اول آنکه در میان زوال آفتاب تا غروب آفتاب  
وقت نماز عصر است و مخصوص است بظهر از اول وقت زوال تا مقدار طهارت و چهار رکعت فرض ظهر و همچنین مخصوص است



وقت عصر از آخر وقت بقدرا دای نماز عصر و در میان اول وقت ظهر و آخر وقت عصر وقت مشترک است بین الصلواتین که پیش از آنکه آفتاب غروب کند وقت نماز مغرب داخل میشود و اول وقت مذکور تا هنگام طهارت و گذاردن شکر رکعت مخصوص مغرب است و بعد از آن مشترک میشود وقت مغرب و شام تا نصف شب و مخصوص وقت عشاء است از آخر وقت بقدرا دای چهار رکعت و فریضه عشاء مترجم گوید فایده اشتراک وقت بین الصلواتین آنست که اگر کسی نسیاناً نماز عصر را مقدم بر نماز ظهر بگذارد و مثلاً در نیصورت اگر در وقت مشترک گذارده باشد صحیح است و اعاده ندارد و اگر در وقت مخصوص ظهر گذارده باشد اعاده باید کرد و در میان طلوع صبح و دویم کرد و شناسای آن منتشر میشود و در افق تا طلوع آفتاب وقت نماز صبح است و معلوم میشود زوال آفتاب باینکه زیاده میشود سایه بعد از اتمامای نقصان آن یا بسیل گردن آفتاب بجانب بروی راست و در هنگام استقبال قبله و آن در بلاد مصنف است که قبله آن مابین المشرق والمغرب است و معلوم میشود غروب آفتاب با سمت افراسیاب آفتاب و بعضی گفته اند که بنیاب حمزه مشرقیه و آن شهر است و علمای دیگر گفته اند در میان زوال آفتاب تا هنگام میکسایه یک برابر شود وقت ظهر است و وقت عصر از هنگام مکن فراغ از ظهر است تا وقتی که سایه دو برابر شود و برابر می باطل الوقت است که در وقت نهایت انقاص باقی ماند و بعضی گفته اند که بمقدار قامت شخص است و بعضی میگویند که تا وقت زیادتی سایه بمقدار چهار قدم وقت ظهر است و تا هشت قدم وقت عصر است و یک قدم بمقدار هفتم حصه قامت شخص است این وقت براساختار است و باقی آنچه زیاده بر این مذکور شد که تا وقت غروب آفتاب باشد وقت مضطرب است که عذرری داشته باشند یا مرض و غیر آن و همچنین از غروب آفتاب تا بر طرف شدن سرخی مغرب وقت مغرب است و وقت عشاء از بنیاب حمزه مغربیت تا ثلث شب از برای کسی که مختار باشد و از این زیاده تا نصف شب وقت مضطرب است و بعضی تا طلوع صبح هم گفته اند و مابین طلوع فجر تا فی تا طلوع حمزه مشرقی وقت نماز صبح است برای مختار و آنچه زیاده بر آنست تا طلوع آفتاب برای مغرب است و مصنف میگوید که نزد من اینها اوقات فضیلت است و اقل نماز یومیه وقت نوافل ظهر از وقت زوال است تا آنکه زیادتی سایه بعد از انقاص دو قدم برسد و برای نوافل عصر چهار قدم و بعضی گفته اند که تا هنگام وقت اختیار که بگوید شای باقی باشد و بعضی دیگر که قایل اند باینکه مشرب است اوقات نافله هم با اوقات فریضه و اول مشهور تر است و اگر آید وقت نافله و حال آنکه شروع بنا فایده کرده باشد گو یک رکعت باشد از حمت میکند آن نافله فریضه را یعنی نافله را تمام کند تخفیف یعنی بحد تنهایی انضمام سوره و بعد از آن شروع بفریضه کند و اگر وقت نافله بگذرد و هنوز از نافله چیزی ادا نکرده در نیصورت ابتدا بفریضه کند و جائز نیست تقدیم نافله بر نماز آفتاب مگر در روز جمعه و زیاده کند در نافله جمعه چهار رکعت و در رکعت از آن از برای زوال است که بعد از زوال بجای آید مترجم گوید نوافل روز جمعه دو رکعت

در وقت زوال است شش رکعت در وقت نسیب از آن شش رکعت در وقت ارتفاع آفتاب شش رکعت در وقت استسکان  
 آفتاب در وسط السماء و درین نیت نوافل روز جمعه باید کرد و ظاهر اینست که این زیادات مخصوص ادای روز جمعه نیست بلكه اگر  
 در روز جمعه نماز ظهر هم بکند این نوافل بعمل آید علی ما قال الشیخ علقامین حرره العزیز لیس در روز جمعه عدد رکعات نوافل نیست  
 و در غیر جمعه شانزده و چهار رکعت افزوده میشود و وقت نافای مغرب بعد از نماز مغرب است تا هنگام بر طرف شدن حمزه مغرب  
 پس اگر برسد وقت زاب حمزه مغرب و تمام نافله کرده باشد ابتدا میکند بفرضیه عشاء و در رکعت شست بعد از نماز عشاء است  
 و ممتد میشود وقت آن تا وقت فرضیه عشاء و سزاوارست که نافله عشاء را خاتم نوافل خود کند و نماز شب بعد از نصف شب است و قدیم  
 نزدیکی تصحیح کند بهتر است و جائز نیست تقدیم نماز شب بر نصف شب مگر برای مسافر که مانع شود او را از گذاردن در وقت رنج او  
 یا جوانی که بان او شود و رطوبت دماغ و غلبه خواب و قضا نماز شب در روز دیگر بهتر است از تقدیم آن بر وقتش و آخر وقت نماز  
 شب طلوع فجر ثانی است پس اگر طلوع فجر شود و هنوز چهار رکعت نافله شب نکرده باشد ابتدا میکند بدو رکعت نافله صبح پیش از فرضیه اوله  
 طلوع حمزه مشرق شود که آخر وقت نافله صبح است پس مشغول نماز صبح میشود و اگر پیش از طلوع فجر چهار رکعت نافله شب گذارده باشد  
 تمام کند نافله شب را بحدته نماز هر چند صبح طلوع شده باشد و وقت دو رکعت نافله فجر بعد از طلوع صبح کاذب است و جائز است  
 که پیش از صبح کاذب بعمل آید و در صورتی که اگر بعد از طلوع صبح کاذب عاده آن نافله کند بهتر است و ممتد میشود وقت نافله  
 و فرضیه صبح تا هنگام طلوع حمزه مشرق و بعد از طلوع حمزه مشرق اشتغال با دای فرضیه صبح بهتر است از نیکه مشغول نافله  
 شود و مترجم گوید صبح کاذب سفیدی مستطیل است که در آخر شب از طرف مشرق طلوع میکند و آنرا بنیاب اسرار یعنی هم  
 اگر تشکیک کرده اند آن بر طرف میشود بعد از آن طلعات شب باز عود میکند و صبح صادق سفیدی عریض است یعنی بنیاد  
 که بعد از تمام شدن شب طلوع میکند و وقت نماز فرضیه صبح ظهور صبح صادق است که آن داخل شب است  
 و در بعضی احادیث وارد شده که هرگاه خورشید سه شمع باذن کنند و از هر طرف صدای آنرا بگوش برسد وقت نماز صبح میشود  
 و فقها آنرا عمل کرده اند و در کتب فقهیه نوشته اند با احتمال اینکه مخصوص خورشید و صدای بعضی باد باشد و عام نباشد و شیخ علی  
 رحمه الله در شرح قواعد فقهیه گفته که در وقت عید امتحان تحصیل علم و وقت حجاب از اعتماد بر طریق خول وقت اعتماد بر او  
 خورشید و امثال آن مانند قرات قرآن و درس علم و صنایع بعمل آید و درین مورد و طلوع ستاره که مشهور است باریه  
 صبح است و در شرع مناط اعتبار نیست زیرا که ستاره ماه هر چند ثابت باشد طالع آنها مختلف میشود و کما لا یخفی و جائز است  
 قضا کردن فرضیه خمس یومیه در هر وقت مادام که وقت فرضیه حاضر قضیت نشود و همچنین میگذارد بقیه نماز یعنی در وقت  
 را در هر وقت که خواهد نوافل را هم هر وقت میگذارد مادام که وقت فرضیه داخل نشده باشد که بعد از دخول فرضیه اشتغال

بنا بر اینست که در تعیین قضا و نوافل بر این است که هرگاه کسی را یکی از این دو ایام  
 باشد و بخواهد یا خون بخورد یا بر طهارت وادای نماز وقت گذشت باشد و بعد از آن عذر حادث شود آن نماز  
 واجب است و بعد از آن ظالم عذر واجب است که قضا کند و ساقط میشود قضا اگر کسی از آن باشد علی الاظهر و همچنین اگر عذر مانع  
 نماز بر طرف شود پس اگر وقت باقی باشد بقدر طهارت وادای یک رکعت فریضه لازم است که آن نماز را بکند و در صورت  
 بنیت ادا میکند و علی الاظهر اگر اجمال کند قضا بعمل آرد و اگر او را کندی پیش از غروب یا پیش از نصف شب زمان بقدر  
 وادای یک نماز لازم است که همان نماز را در آنوقت بنیت ادا بگذارد و نماز دیگر که وقت آن رفته و اگر او را کندی نماز  
 بقدر طهارت پنج رکعت قبل از غروب لازم میشود و ادا ای هر نماز فریضه دوم و سوم که غیر مانع که نماز وظیفه وقت بطریق  
 عمل آرد و در این ایام نماز اگر مانع شود بعلامتی که مبطل طهارت نباشد و وقت نماز باقی باشد در این صورت قطع آن نماز  
 میکند و بنیت وجوب از سر بگیرد و اگر از وقت بمقدار یک رکعت هم نماز باشد تمام میکند نماز تطوع نافله خود را و بقیه نماز  
 میکند و بوجهی را که برای تحصیل علم بوقت نماز جائز نیست که اعتماد بر ظن نماید و اگر علم بوقت مفقود باشد چنانچه  
 میکند پس اگر گمان غایت هم مساوی با دخول وقت نماز میکند و بعد از آن اگر طاهر شود که آن گمان فاسد بود و پیش از وقت  
 نماز کرده اعاده میکند و اگر محو شود که هنگام دخول وقت تمسک بنماز بود هر چند پیش از سلام باشد اعاده نمیکند آن نماز را  
 علی الاظهر و اگر نماز کند پیش از وقت خواهد عدا یا از جهل یا بطریق فراموشی آن نماز باطل است چنانچه نماز باطلی بود و این  
 ترتیب که قضا شده اند باید گذارد پس اگر کسی بنماز فریضه مشغول شود و بخاطرش آید که نماز سابق از او قضا شده نیت از سر گیرد  
 و نیت همان نماز سابق میکند اگر عدول از آن نیت بسوی نیت سابقه ممکن بوده باشد و الا این نماز را قطع کند و اول نماز  
 سابقه بگذارد و بعد از آن لامتنع تا ترتیب بعمل آید مترجم گوید مثلاً کسی را نماز صبح قضا شد و در وقت ظهر شروع نماز کند و  
 هنوز در رکعت اول یا دوم است بخاطرش رسیده که فریضه صبح از او فوت شده نیت بر میگردد و قصد کند که نماز قضای  
 صبح است که میکند و اگر در رکعت چهارم بخاطرش رسیده که در این صورت عدول نماز صبح ممکن نیست پس استیناف کند چنانچه کرده است  
 یعنی که ثواب است نوافل متبدا یعنی نوافل از اسببی نباشد و در هنگام طلوع آفتاب و در وقت غروب آن و در وقت  
 ایستادن آفتاب و در وسط السماء و اثناء نصف النهار و بعد از نماز صبح و بعد از نماز عصر و باکی نیست بگذارد نماز باطلی  
 نافله که اسباب داشته باشد در اوقات مذکوره مانند نوافل زیارات و نافله قضای حاجت و نوافل مرتبه یونیه ششم و هفتم  
 در شب فوت شوند مستحب است از او قضا آنها گذارد و هر چند در روز باشد و نافله که در روز فوت شود از این است  
 است که زودتر قضا بگذارد هر چند در شب باشد و انتظار روز بکشد و هر چند نماز آن نیست که در اول وقت



گذا رده شود مگر نماز مغرب و عشا برای کسی که از عرفات بگذرد و در حج و عمره باشد و آنکه از اوقات تاخیر نماز مغرب و عشا تا هنگام سید بن جبرئیل  
 بهتر است که هر دو نماز را بعد از مغرب کند چنانچه تا بن شب تاخیر شود و نیز تاخیر نماز عشا بهتر است تا هنگام سقوط شفق  
 مغربی و کسی که نوافل میگذارد باشد تاخیر نماز ظهر و عصر کند تا اتمام نوافل آن و همچنین آن مستحاضه هم تاخیر نماز ظهر و عصر  
 میکند تا آخر وقت فضیلت آنرا تا جمیع کند نماز ظهر را با عصر مغرب را با عشا مترجم گوید اکثر علما گفته اند که تاخیر نماز و  
 مواضع دیگر هم مستحب است از آنجا که کسیکه مشغول بگذاردن نمازهای قضا باشد سنت است و اگر تاخیر نماز حاضر تا آخر وقت  
 آن و بعضی بوجوب این تاخیر هم قائل شده اند و همچنین است تاخیر در صورتیکه انتظار حصول صحت کمالی برای نماز باشد یا بعد  
 انتظار جماعت یا حصول قدرت از ادای افعال نماز بوجوب اتم در صورتیکه تاخیر مستحب است تا وقت فضیلت برود و همچنین  
 اگر گمان دخول وقت کند و راهی برای تحصیل علم بوقت داشته باشد و او را هم مستحب است که تاخیر نماز فریضه کند تا هنگام علم  
 یقین بوقت و بعضی فقها آنرا هم واجب دانسته اند و همچنین کسیکه ملافت بول و غایط کند او را هم مستحب است که تاخیر نماز کند  
 تا هنگام دفع آن و نیز مستحب است که تاخیر نماز شام کند صایم در دو صورت مشهور و همچنین در ایام شیت گرام مستحب است  
 که نماز ظهر را تاخیر کنند تا وقت فرو نشستن گرمی هوا و همچنین اگر گمان برسد که نماز ظهر گذارده و مشغول بنماز عصر میشود یا اگر  
 بخاطرش برسد در حالتیکه مشغول آن نماز باشد نیت حصر بدل کند بنیت ظهر و اگر بخاطرش نیاید تا وقتیکه فارغ شود از آن  
 نماز عصر پس اگر عصر را در اول وقت ظهر گذارده اعاده آن میکند بعد از ظهر علی الاشیبه و اگر آن عصر را در وقت مشترک  
 گذارده یا آنکه وقت مشترک داخل شود در حالتیکه در نماز باشد در صورتیکه آن را بوجوب است و بعد از آن نماز ظهر گذارد  
 مقدمه سوم در بیان قبله است و گفتگو در قبله و آنکه استقبال قبله کند و آنچه در این باب است برینستقبل نماید و احکام آنست  
 که در آن واقع شود اول قبله و آن کعبه است از برای کسیکه در مسجد الحرام نماز کند و مسجد را بخلاف قبله است برای کسیکه در  
 حرم نماز کند و حرم کعبه قبله است برای مردم خارج علی الاظهر و جهت کعبه همان جایی بنیای کعبه است و محاذی آن از جهت  
 زمین تا اعلای آسمان هفتم پس اگر خدا نخواسته بنای کعبه را نازل شود نماز کند بسوی آن جهت چنانچه نماز میکنند از مکان  
 بلند تر و بسط تر از کعبه و اگر نماز کند در میان خانه کعبه و میکند بهر کدام از دیوارها که خواهد و این نماز کرده است اگر بطن  
 باشد و اگر بر بام کعبه معظم نماز کند پیش روی خود میگذارد و قدری ازان که نماز بجانب آن مقدار گذارده شود و بعضی فقها  
 گفته اند که بر پشت بخوابد و نماز کند بجانب بیت المعمور که محاذی خانه کعبه بر بالای آسمان است در کعبه و بخوابد یا با دست  
 بعمل آرد و اول اصح است و احتیاج نیست که مصد بر بام کعبه پیش روی خود نصب کند چیزی را و همچنین است که اگر نماز کند در  
 اندرون خانه کعبه بطرف دروازه آن و آن دروازه مفتوح باشد و اگر دراز شود صف ماموران و مسجد الحرام بر وجه



که بعضی از اهل آن صف از استقبال که برآمد نماز آن بعضی باطل است و اهل هر تعلیمی متوجه میشوند بسوی دیوار یک محاذی  
 آنهاست پس اهل عراق متوجه میشوند بسوی رکن عراق که در آن حجر الاسود است و اهل شام بسوی رکن شامی و اهل مصر  
 بسوی رکن مغربی و اهل بحرین بسوی رکن یمنی و اهل عراق و بعضی که بر سمت آنها واقع اند مانند اهل خراسان و سبب آنها  
 مکان مذکور فجر یا محاذی و در شمس میگردد و غرب آفتاب را برودش است و ستاره جدی را محاذی کتف راست و مشرق  
 آفتاب را در وقت نوال برابر وی راست و مستحب است آنها متوجه بشوند اندک بجنب چپ متصلی مترجم گویند شده و میان  
 آنها نیست که اهل عراق را از جهتی که اجلا مات مقرر شده اند که تیا مستحب است و سندان و در عایش است که از حضرت  
 امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده اند و بعضی علما الضعیف سند احادیث مذکور نموده اند و نقل کرده اند که  
 افضل المحققین فی فضائل الدین محمد طوسی قدس سره روزی در مجلس درس مصنف حاضر شده اتفاقاً همین بحث استحب  
 تیا برای اهل عراق بود محقق طوسی گفت تیا من القبلة یا الی القبلة اول حرام است و دوم واجب پس کدام تیا  
 مستحب است و مصنف رحمه الله بجهت ضایع وقت جوابی ازین اشکال گفت و بعد از آن رساله تحقیق این مسئله نوشتند  
 که محقق طوسی آنرا تحسان نمود و خلاصه بیانی که در آن رساله فرموده نیست که مراد بتیا من القبلة الی القبلة است  
 و الله اعلم و دوم در میان استقبال قبله است واجب است استقبال قبله بر صلی و در نماز و در صورت علم بجهت قبله و اگر جاهل است  
 قبله باشد اعتماد کند بر علاماتی که مفید ظن است بجهت قبله و هرگاه با جهاد خود گمان حتی برود دیگری او را خبر دهد بسوی  
 دیگر بعضی فقها گفته اند که عمل با جهاد خود کند بقول غیر و اقوی نرد مصنف نیست که اگر آن خبر مقدم تر باشد نزد  
 او اعتماد بر همان کند و اگر راسی با جهاد خود ندانسته باشد و خبر دهد او را کافر می بجهت قبله عمل بخیر کافر کند و نرد مصنف  
 نیست که اگر غیر کافر هم افاده ظن کند بهمان عمل باید کرد و اعتماد کند بر قبله اهل شهر اگر معلوم نباشد که بنای آن بر غلط بود  
 و اگر قادر بر جهاد خود نباشد یا ندانند که اعتماد کند بر غیر و هر که را علم و ظن نسبت قبله اصلاً بهم نرسد پس اگر وقت نماز  
 وسیع باشد یک نماز را بسوی چهار طرف میگذارد هر طرفی یک مرتبه و اگر وقت آنقدر نباشد نماز کند بسوی چند طرف که گنجایش  
 وقت باشد و اگر مضیق باشد و گنجایش یک نماز زیاده نباشد هر طرف که خواهد بکند و مسافر که او را امکان فرود آمدن از  
 راه و نماز کردن در قبله نباشد بقدر امکان مستقبل قبله شود و جایز نیست بدون ضرورت بر راه نماز فریضه کرد  
 و هرگاه مضطر شود نماز گذاردن بر راه استقبال قبله میکند بر همان راه و اگر ممکن نباشد که تمام نماز در قبله گذارد  
 بقدر امکان استقبال میکند و هرگاه مرکوب منحرف از قبله شود متصلی منحرف بجانب قبله کرده و اگر از آنهم گنجایش نباشد  
 تکبیر الاحرام بجانب قبله بگوید و اگر آنهم مقدور نباشد نمازش مجرب است هر چند در قبله نباشد و همین حکم واروسیک

مضطرب باشد در راه رفتن پیاده یا مضطرب وقت و اگر سوار قادر شود بر کوع و سجود و ادای فرائض نماز بر هر حال نماز کند یا نه بعضی  
 فقها گفته اند که جائز است و بعضی دیگر گفته اند جائز نیست و این اشبه است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله در شرح قواعد فقهیه  
 و در شرح قول مصنف دیخون فی السفینة السائرة واللاقفة یعنی جائز است نماز کردن در کشتی روان و در کشتی ایستاده  
 مراد نیست که این نماز در حالت اختیار جائز است بشرطیکه انحراف از قبله نشود و حرکتی که محل طاعتت بود عمل نیاید و در  
 کشتی ایستاده در صورتیکه جنبش فاحش نکند با اتفاق نماز جائز است و در صورت جنبش فاحش جائز نیست مطلقاً مگر در  
 وقت ضرورت سوم چیز نیست که برای آن استقبال قبله باید کرد و واجب است استقبال قبله در نمازهای فرضیه با قدرت  
 استقبال قبله و در وقت فرج حیوانات و استقبال میت و در هنگام احتضار و دفن نماز کردن بر او آسانتر است تا می تواند پس  
 بهتر است که رو قبله گذارد و جواز است که نافه بگذارد بر سوار و در سفر و در حضور و بجانب غیر قبله علی اگر ایه شریعه  
 فی الحضره ساقط میشود فرض استقبال قبله در هر موضعی که ممکن از استقبال نباشد مثل نماز در حین جنگ و در فرج حیوانات  
 گریزنده که بدست نیایند و حیوانات افتاده در چاه که ممکن نباشد برگردانیدن آنها بسمت قبله چهارم در احکام خلل است  
 و آن چند مسئله است اول آنکه در جوع میکند بغیر و استفسار قبله از دیگران میکنند زیرا که قدرت بر اجتهاد ندارند پس اگر  
 اعتماد کند بر برای خود با وجود بینا بسبب غلبه شی که یافته باشد صحیح است و اگر بدون علامت اعتماد بر برای خود بکند واجب است  
 بر او اعاده آن نماز و هم هرگاه مصلی نماز کند بسوی طرفی یا از جهت غلبه گمان یا از سبب تنگی وقت بعد از آن ظاهر شود که  
 خطا کرده پس اگر انحراف کمی نقشه باشد نماز او مجزی است و اگر انحراف بسیار باشد و هنوز وقت نماز باقی باشد با عاده میکند  
 و بعضی فقها گفته اند که اگر ظاهر شود که نشیت قبله نماز کرده اعاده نماز بکند هر چند وقت رفته باشد و مذاهب اول اظهر است  
 اما اگر ظاهر شود خلل در حالتی که هنوز در نماز باشد در صورتی که از سر میگردد نماز را بر هر حال یعنی خواه انحراف بجانب راست باشد  
 یا چپ مگر آنکه انحراف کمی باشد پس آن نماز صحیح است و اعاده ندارد مگر هرگاه شخصی اجتهاد و در قبله کند برای نمازی بعد از آن  
 داخل شد وقت نماز دیگر در صورتی که اگر شک در صحت اجتهاد اول بهر سبب باشد از سر میگردد و اجتهاد اول و الا بنا بر اجتهاد  
 اول بگذارد و مقدمه چهارم در لباس مصلی است و در آن چند مسئله است اول جائز نیست نماز کردن بر پوست حیوان  
 مرده هر چند پاکو اللم باشد و خواه و باغت کرده باشند و رایانه حیوان غیر پاکو اللم که پاک باشد در حالت حیات و از آن  
 حیوانات باشد که بسبب فرج پاک شوند هرگاه آنرا فرج کنند پاک خواهد بود و پوشش و آنرا در نماز نمیتوان پوشید و بعضی فقها  
 گفته اند که پوست آن در غیر نماز بدون باغت استعمال نمیتوان کرد و بعضی گفته اند میتوان کرد و اگر ایه است بدو  
 و باغت و هم ششم و موی کرک دو بر حیوان پاکو اللم پاک است خواه از حیوان زنده جدا کرده باشند یا از مذبح یا از خود

مرد و جائز است نماز گذاردن در آن و اگر برگزید آنرا از پوست خود مرده باید شست از آن مکان اتصال آن با پوست را بچیند  
 است هر چه در آن حیات حلول نکرده باشد از حیوان خود مرده هر گاه زنده آن حیوان پاک باشد و حیوانیکه نجس است و مانند گلی باشد  
 سنگ خاک پس تمام اشیای مذکوره نجس است علی الاطلاق نماز گذاردن در هیچ چیز از آن جائز نیست و صحیح نیست نماز کردن در  
 اشیای مذکوره هر گاه غیر از ماکول اللحم باشد هر چند ابعدا از فوج از آن حیوانات بگیرند مگر پوست و موی و و بر خرقه خالص و در  
 چیزیکه خشوش باشد با و بر و باده و و بر خرگوش و در وایت است اصح روایتان عدم جواز است مترجم گوید مشهور میان  
 فقهاء اینست که خرد و سنجاب هر دو حیوان غیر ماکول اللحم اند و نماز در پوست و شرم آنها جائز است و همین دو حیوان از حیوانات  
 غیر ماکول اللحم مستثنی اند و در جواز و در پوست آنها و سنجاب معروف است و خرد و زربان ما معلوم نیست سووم جائز است نماز  
 کردن در پوست سنجاب هر چند آن غیر ماکول اللحم است زیرا که در حدیث وارد شده که او گوشت نمیخورد و بعضی فقهاء گفته اند  
 که جائز نیست و جواز ظاهر است و در پوست سنجاب و باده و خرگوش و در وایت است اصح منع است چهارم جائز نیست پوشیدن  
 پارچه که تار و پود آن ابریشم باشد و از زنده نماز کردن در آن مگر در هنگام جنگ و در وقت ضرورت مانند سرباز که مانع  
 باشد از کندن آن و جائز است پوشیدن لباس حریر محض زنانه خواه مختار باشد و خواه مضطر و اگر چیزی از ابریشم محض  
 ساخته باشد که در آن تمام نشود نماز این معنی که ساتر عورتین نتواند شد مانند بنادار و جوراب و قلنسوه و در پوشیدن آن  
 ترویجست انظر آنست که مکروه است و جائز است سوار شدن بر پارچه حریر محض و فرش کردن آن علی الاصح و جائز است نماز  
 کردن در جامه که سنجاف آن از پارچه ابریشم محض باشد و فقهاء گفته اند که تا مقدار چهار انگشت مضبوطه مستوی آن خلقة سنجاب  
 جائز است و بعضی اصلا جائز ندانسته اند و هر گاه حریر ابریشم و جگه کنند بجز دیگر که جائز الصلوة باشد و از آن پارچه بسیارند  
 که حریر محض نباشد جائز است پوشیدن آن نماز کردن در آن خواه حریر آن زیاد تر باشد یا کمتر مترجم گوید چون نماز  
 احتیاط ضرورت بهتر آنست که سنجاف هم از ابریشم صرف نباشد و اگر سواهی سنجاف پارچه ابریشم خالص جامه یا از ابر بدوزند جائز است  
 مگر بخیزی که از جنس سنجاف است علی الاطلاق در جامه مغسوب نماز صحیح نیست و اگر اجازت دهد مالک آن بجز غاصب یا غاصب جائز  
 است نماز کردن با وجود غصبیت و اگر اجازت دهد مالک مطلقا و معین نکند که بکجا اجازت داده غصب را جائز است و غاصب  
 را جائز نیست علی الظاهر ششم جائز نیست نماز کردن در چیزیکه لیشیت پارچه پوشیده مانند شمشک که آنرا تعل سندری هم خوانند و جائز است  
 در آنچه ساق داشته باشد مانند موزه و جوراب و سنت است در غل عری هم چنین هر چه سواهی این موارد مذکور است جائز است و در آن نماز کردن  
 حالیکه مملوک مصلی باشد یا اجازت از مالک داشته باشد و پاک باشد و بیان کردیم حکم جامه نجس را و جائز است مرد را  
 نماز کردن در یک جامه و زن نماز را جائز نیست مگر دو جامه یکی کرته دوم حجری که ساتر جمیع بدن آن باشد سواهی روزه

کف و دست و پشت پا و زان و دست و موی گاه عورتین پوشیده اگر باقی بدنش عریان باشد و نماز کند جایز است  
 علی کراهیه و اگر نیاید جامه پوشیده عورتین را بهر چه بپوشد بزرگ درختان باشد و در صورت نیافتن ساتر نماز کند برهنه  
 اگر این باشد از ناظر محترم ایستاده بکند و الا نشسته و در هر دو حال برای رکوع و سجود ایستاده تا قبل و در برش بیشتر کشوف نشسته  
 و نیز و صبیغ غیر بالغ بدون معجز هم نماز میت و اندک و پس اگر آزاد شود و کینه در اثنای نماز واجب است بر آن پوشیدن سر اگرچه  
 شود و اثنای نماز بفعل کثیر از سر میگذرد نماز او صحیح است صبیغ هم اگر بالغ باشد در اثنای نماز بعلانی که مبطل نماز نباشد  
 مترجم گوید چنانچه جایز نیست نماز کردن در لباس حریر محض جایز نیست در لباس طلا و مطلقا و شیخ محمد خاتون رقیع الله  
 روجه در حاشیه کتاب جامع عباسی گفته که اگر مزوج باشد چنانچه یکسخت طلا و رخت او باشد و نماز کند نماز او باطل است  
 بواسطه حدیثی که درین باب وارد است و همچنین جایز نیست نماز کردن در جامه که بسم لقمه که مطلقا باشد بافته شده باشد  
 و در انگشته طلا یا مطلقا که اصلش لقمه یا مس باشد و آب طلا داده باشد و ظاهر نیست که شمشیر و خنجر که بر براق طلا یا مطلقا باشد  
 حکم داشته باشد و آن نماز صحیح نباشد بنا بر این در طلا نیک پوشیده باشد مثل زر یک یا خود داشته باشد یا پارچه طلا و حجب  
 یا در کفعل گذارد نماز جایز است چه اطلاق لباس بر آن نمیکند و درین حکم نیز خنثائی شکل که او را تمیز نتوان کرد که در دست  
 یازن شریک است و بر دین پوشیدن طلا جایز نیست بواسطه رعایت احتیاط و لوح طلا که در شعله گذرانیده بگردن  
 یا در بازو بپوشیده ظاهر نیست که مانند انگشتری و براق شمشیر و خنجر است و اگر آنرا در پارچه بسته و در بازو بپوشد حکم حال  
 پارچه طلا دارد انتقی و التدا علم هشتم مکره است نماز کردن در جامه های سیاه سواد و عمامه و موزه که اگر سیاه باشد  
 جایز است و همچنین مکره است مرد از نماز کردن در یک جامه تنگ اگر آنقدر تنگ باشد که بدن نماز او جایز نیست  
 و مکره است مصلی را رنگ پوشیدن بالای کمر و اشتغال صماء و تفسیر آن خلافت و اکثر فقها گفته اند که اشتغال صماء  
 به معنی است که در طرف روبرو از زیر و بغل بر آورده بر یکدوش اندازند مانند میوه و مکره است نماز کردن در عمامه  
 که تحت آن تنگ نداشته باشد یعنی طرف آنرا از زیر چنک نگردانیده باشد و مکره است دهن بپوشیدن مردان و نقاب  
 انداختن بر روی زنان پس اگر دهن بپوشد و قرائت شود حرام است و مکره است نماز کردن در جامه مشدود و مکره  
 هنگام جنگ که او را گردن آن متعذر می باشد و ایضا مکره است که امام بپوشد نماز کند و نیز مکره است که با مصیله آهنی  
 باشد و در همچنین مکره است نماز کردن در جامه کسی که متعمم باشد بعد از احتیاط در طهارت و اینکه نماز کند در آن غلظت  
 له آواز داشته باشد و مکره است نماز کردن در جامه که در دو تاشیل یعنی صورتها ساخته باشند خواه صور حیوانات و  
 خواه صور اشجار و نباتات و یا انگشتری که در آن صورتی نقش کرده باشند مترجم گوید در جامه که مشدود باشد یعنی





شما می آن بستان باشند نماز کردن مکروه است و همچنین اگر سببه نماز کردن هم مکروه نیست اند و صاحب مسا که گفت که برای آن سبب  
و دلیل ندیدیم غیر از اینکه علما نوشته اند و بیا بنویسیم متداول بوده و اخبار آن مکروه اند بلکه در مکروه و مباحه همیشه گفته اند و  
پنجم در مکان مکروه نماز کردن در جمیع مکانها جایز نیست بشرطیکه ملک باشند یا مدفون فی بعضی اجازت مالک حاصل  
باشد و اجازت گاهی بوضو و چیزی میباشد یا نماز است و اینچنین مشایخ اجازت است یا تسبیح کردن یا نیدن و این اجازت بهر  
باشد چنانچه مالک بگوید که نماز بگذارد و این یا بگوید چنانچه اذن دهد در سکونت آنجا یا بشاید حال چنانچه علامتی باشد که لا  
کند بر آنکه مالک را نافوش نیست نماز کردن در آن مکان و در جای مخصوص جائز نیست نماز کردن چه خاص یا چه غیر خاص  
را از آنجا است که عالم بغصب باشند پس اگر نماز کند کسی در مکان منسوب بحد با علم بغصبیت نمازش باطل است و اگر غیر از  
نماز کند یا جاهل بغصب باشد نمازش صحیح است و اگر نماز کند در حالتی که عالم بجهت نباشد مغذو نیست و عاده واجب  
است و هرگاه تنگ شود وقت نماز در مکان منسوب باشد و هنگام برآمدن در آستانه راه رفتن نماز کند که کعبه وجود  
بیاورد اشاره بعمل آرد صحیح است آن نماز و اگر همان مکان نماز کند و مشغول بر آمدن از آنجا نشود صحیح نیست و اگر برسد کسی در  
ملک دیگری باذن او و آنکس بعد از آن امر کند او را بر آمدن واجب است که بر آید پس اگر نماز کند در آنجا باین حال نمازش  
باطل است و نماز میکند بیاورد اشاره در آستانه بر آمدن اگر وقت نماز تنگ باشد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده  
که چنانچه نماز در مکان منسوب جائز نیست باقی عبادات هم در آن جائز نیست سوای صوم بشرطیکه نیت صوم در مکان  
سبب نموده باشد و جایز نیست که کسی نماز کند در حالتی که پهلوی او پیش روی او فی مصلیه باشد خواه آن زن هم همان  
نماز کند یا نماز جداگانه کند و خواه آن زن محرم او باشد یا بیگانه باشد و بعضی گفته اند که مکروه است و آن شبیه است و اگر در میان  
زن و مرد بوده باشد یا دور یا استند از هم دیگر بقدره گزشتی دیگر حرام یا مکروه نیست و اگر زن عقب مرد یا استند آنقدر که  
جای سجود زن محاذی قدمهای مرد باشد دیگر ممنوع نیست و اگر زن و مرد در جای واقع شوند که از هم دور نتوانند  
اول مرد نماز کند و بعد از آن زن مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که این در صورت وسعت وقت است اما اگر وقت  
نماز تنگ باشد هر دو یک جا نماز میکنند و احتمال عموم منع هم هست و اگر در جای نجس نماز کند که نجاست آن ستر  
بسیار یا بدن مصلی ننگ نماز صحیح است و جای سجده می باید پاک باشد و مکروه است نماز کردن در حمام مترجم گوید که اگر است نماز  
در حمام مشروط است بآنکه مکان نماز از حمام پاک باشد و الا جائز نیست در جامه کهنه یا بالاسی یا حمام مکروه نیست چنانچه  
شیخ علی تصریح بآن فرموده و در خانه های غایط و جای بستن شتران و در جای سوراخهای مورچه یا محل جریان آب و این  
شوره زار و بالاسی برف و در میان گورستان اگر آنکس میان مصلی و قبر حائل باشد هر چند نیزه یا عصای باشد یا در میان

مصلی مقبره کرده که فاصلا باشد مترجم گوید علماء گفته اند مستثنی است از مقبره قبر ای اند علیهم السلام که در مقابل آنها نماز کرده نیست  
 لیکن سجد بر قبر نباید کرد و پیش روی قبر امام هم نماز نباید کرد بلکه در پیش پست امام نماز کند که امام پیش او باشد و پس سر در پیش او  
 چنین واقع شده و در آنش خانه ها هر گاه سرایت نکند نجاست بمصلی و بالای جاوه ماوراء خانه های مجوس مکره است و باید که  
 نیست و در نماز کردن در معابد یهود و نصاری و مکره است که پیش روی مصلی آتش افروخته باشد علی الاظهر یا تصویر یا  
 و چنانچه مکره است نماز فرضیه گذاردن و راندن رخا که مکره است بر امام کعبه و هم مکره است نماز کردن در طریقه ها  
 و اشتران و خان و بانی نیست در خوابگاه کوفندگان و مکره است نماز کردن در خانه مجوسی باشد و بانی نیست  
 بیودی و نصرانی و مکره است نماز کردن در جای که پیش روی مصلی صحنه باشد یا دیواری که ترشح می کرده باشد از باران که  
 در آن بول کنند مترجم گوید صاحب سائلک گفته که در حکم صحنه مفتوح است بر کثرتی و منقوشی زیرا که آنهم باعث انتشار  
 مصلی میشود و خواه مصلی تاری باشد یا می که اگر آنمی بود بعضی گفته اند که در بروی آدمی یا در وازه و اگرده شده نیز نماز  
 مکره است مترجم گوید بدانکه ستر پیش روی مصلی گذاشتن نجاست خصوصاً در جایکه محل مرور و عبور مردم باشد و کافیت  
 عصا و مانند آن اگر چه بقدر یک ذراع باشد و در روایتی واقع شده که پیغمبر خدا صلی الله علیه آله نماز کردند و کلاه پیش روی خود  
 گذاشتند و نماز بجانب آن کردند و اگر خط پیش روی خود بکشند هم قائم مقام ستر است مقدمه ششم در بیان موضع  
 سجود است جایز نیست سجده کردن بر چیزی که نام ارض بر آن صادق نیاید یا نند پوستهای حیوانات و شرم و موه و بر چیزی که  
 از زمین باشد و معدنی بود مانند نمک و عقیق و طلا و نقره و فیروزه و رنگام صورت و نیز جایز نیست سجده بر آنچه از زمین بود و  
 و ماکول باشد عاده مانند نان و میوه های و در نمیدان و در روایت است اشهر منع است و جایز نیست سجده کردن بر  
 گل و اگر مضطرب شود در نماز کردن در جایکه گل باشد رکوع و سجود بایمان و جایز است سجده کردن بر کاغذ مکره است  
 بر کاغذ مکتوب مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که جواز سجود بر کاغذ مشروط است آنکه از پنبه یا ابریشم و غیره از اجناس  
 طبوسه آنرا نساخته باشند و اکثر علماء گفته اند که مخصوص سجود بر کاغذ و ابرو شده بلا قید پس تقیید وجهی ندارد بآن  
 احوط ترک سجود است بر کاغذی که از جنس طبوس ساخته شده باشد و صاحب مدارک گفته که مراد از ماکول بودن آنست  
 که معتاد باشد خوردن آن پس اگر چیزی را بطریق ندرت بخورند یا از جهت اضطراب بخورند مانند بعضی و اما که در وقت ضرورت  
 در معاصین داخل میشوند و نباتاتیکه اکثر آنها را نمیخوردند باشند ماکول نیستند و اگر در شهری شایع بود خوردن چیزی  
 و در شهر دیگر غیر شایع جائز نیست سجده کردن بر آن اصلاً و محتمل است که در هر شهر حکم همان شهر داشته باشد و اگر چیزی را در  
 حالت باشد که در یک حالت بخورند و در حالت دیگر نخورند جایز است سجده کردن بر آن در حالتی که غیر ماکول باشد

شیء وجود کند چیزی از بدن خود پس اگر گرمی هوا مانع شود از سجده کردن بر زمین تفصیله سجده میکند بر جامه خود اگر آن هم ممکن نیست  
 ریشیت دست خود یا آنچه مذکور کردیم که ماکول و ملبوس نباشد مخصوص موضع جبهه است نه در بانی مساجد سجده و شرط است و در  
 موضع سجده که محلوک مصلی باشد یا مالک جائز داده باشد و اینکه خالی باشد از نجاست خواه خشک یا تر و هر گاه بوده باشد  
 نجاست در موضع محصور یا تنه خانه و شبستان و معلوم نباشد موضع نجاست بر هیچ جای آن سجده نمیتوان کرد بخلاف آنکه مکان  
 وسیع باشد هر چند جای ازان نجس شده باشد نماز در آن میتوان کرد زیرا که در نظریه آن مشقتست مترجم گوید شیخ علی قدس  
 زهره که مراد از مکان محصور آنست که در عرف آنرا محصور گویند یا یعنی که در هر مقدار آن مشقتی زیاده نباشد یا تنه خانه  
 در صفت نه مانع محصور هیچ وسیع باغات و خانه های وسیع که آن داخل غیر محصور است و اگر در مکان محصور اگر نجاستی واقع شود معین  
 نباشد موضع نجاست بر هیچ چیزی از اجزای آن سجده جائز نیست زیرا که موضع سجده باید متیقن الطهارت باشد و در مشقتی نجاست  
 هیچ نیست و اگر کسی ملاقات بر طوبت کند در مکان شسته نجس موضع ملاقات نجس نمیشود تا نیقن نباشد که همان موضع مخصوص  
 نجس است چه اصل در اشیا طهارت است و حکم نجاست نمیتوان کرد بدون تعین آن و اگر مکان غیر محصور باشد چیزی از آن  
 نجس شود و معلوم نباشد مخصوصه در هر چیزی از آن سجده میتوان کرد و صاحب مدارک گفته که در مکان محصور هم سجده بر موضع  
 شسته نجس جایز است انتهى و اینکه گفته اند که شسته نجس هم مانند نجس است در جمیع احکام نیست و در تشبیه شرط نیست مساوات  
 تشبیه با تشبیه در جمیع وجوه مقدمه هفتم در اذان و اقامت است و گفتگوی مادر چهار چیز است اول در آنچه اذان اقامت  
 گویند برای آن و این هر دو سنت است و در نماز پنجگانه مفروضه خواه ادا باشد یا قضا و خواه نماز با نفراد کند یا جماعت مصلی هر  
 یا سنان یا زن بشرطیکه آهسته بگوید زن و بعضی نقل کرده اند که اذان و اقامت در جماعت شرط است و در سبب اول اظهر است  
 و سنت مکرره اند در نماز جهره و بیشتر در نماز صبح و شام و اذان گفته نمیشود برای سببیکه اذان و اقامت برای سببیکه اذان و اقامت  
 زانیه سوای نماز پنجگانه بلکه در نمازهای دیگر مودون میگوید یا الصلوة سه مرتبه و کسیکه قضای نمازهای پنجگانه کند اذان میگوید  
 برای هر کدام از نمازهای اقامت هم میگوید و اگر اذان بگوید برای نماز اول آن روز و مقرر خود که قضا میکند و بعد از آن بانی نماز  
 با و است تنها بلکه در فضیلت آن کمتر از اول خواهد بود و در روز جمعه اگر ظهر و عصر یک جا بگذارد برای نظر اذان و اقامت  
 بگوید برای عصر اقامت تنها و همین حکم است در ظهر و عصر که یک جا بگذارد بیک اذان و دو اقامت و اگر نماز کند  
 پیش نماز برای جمعی جماعت پس باید جماعت دیگر بعد از آن و نیز نصف اولین متفرق نشده باشد جماعت دوم اذان اقامت میکنند و  
 اذان اولین گفتا کنند بلکه اقامت تنها میگویند اگر متفرق شده باشد نصف نای اولین در صورت جماعت دوم اذان اقامت بگویند و اگر  
 است را و نماز کردن با نفراد داشته باشد اذان بگوید با اذان قضا جماعت کند اعاده اذان اقامت نماید و دوم در روز است و معتبر است



در موزن عقل و اسلام و مرد بودن و شطرنیت که بالغ باشد بلکه میز بودن موزن کافیت و سنت است که موزن عادل باشد  
بلند گویا و بنیاد عالم باوقات و باطهارت و ایستاده باشد بر مکان بلند و اگر زن اذان بگوید برای زنان جائز است و اگر نماز  
با نفراد بگذارد و فراموش کند اذان و شروع نماز کند بر میگردد و بسوی اذان و از سر بگیرد و نماز را با و ام که رکوع نکرده باشد و درین  
مسئله روایت دیگریم است و آن اینست که اگر تمام کرده باشد نماز خود را بعد از اذان بخاطرش آید نمازش تمام است و اگر در اثناء  
نماز بخاطرش آید و موزن را اجرت دهد از بیت المال اگر کسی بطریق تطوع یا واجبت نهد سووم در کیفیت اذان است  
و اذان نگوید که بعد از دخول وقت نماز و نیت داده شد و در اذان پیش از وقت نماز صبح و لیکن سنت است که بعد از طلوع  
صبح باز اذان اعاده کند و اذان بنابر مشهور پیچیده فصل است التذکر چهار مرتبه و شهادت بتوحید و رسالت پیغمبر و دو مرتبه  
بعد از آن میگوید حی علی الصلوة دو مرتبه حی علی الفالی دو مرتبه حی علی خیر العمل دو مرتبه و تکیه و مرتبه و لا اله الا الله دو مرتبه و فصول  
اقامت هر کدام دو دو مرتبه است و زیاده میشود و در آن قیامت الصلوة دو مرتبه و از تلیل ساقط میشود و یک مرتبه در آخر اقامت  
و ترتیب شرط است در اذان و اقامت مستحب است در اذان و اقامت هفت چیز را بقبله باشد و وقف کند و از فصول  
و تانی کند و اذان و تندر و در اقامت و حکم نکند در میان اذان و اقامت دو در میان اذان و اقامت فاصله نکند و در  
رکعت نماز یا سجده کرد و در نماز مغرب که بهتر در آن نیست که فصل کند تقدیم زدن یا نفس کشیدن و اینکه آواز بلند کند یا بان  
اگر موزن مرد باشد و جمیع این امور سوای رفع صوت سنت مکرره است و اقامت و یک مرتبه است ترجیح در اذان و آن مکرر  
گفتن فصول اذانست زیاده بر مقرر مگر آنکه قصد خبر و ار کردن مصلیان بخیر باشد و همچنین مکرره است گفتن الصلوة خیر  
من التوم مترجم گوید مشهور در میان فقهای امامیه حرمت قول الصلوة خیر من التوم است زیرا که اذان عبادتی است  
از شارع و زیاده کردن چیزی یا کم کردن چیزی از آن بدعت است و هر بدعتی ضلالت است چهارم در احکام اذان  
در آن چند مسئله است اول هر کس بخوابد در اثنای اذان یا اقامت و بعد از آن بیدار شود سنت است که از سر بگیرد و اذان  
را و جایز است که بر همان بگذارد و همچنین است اگر پیش از شروع شود و در هر گاه اذان بگوید و بعد از آن متر شود جایز است که  
بر همان اذان اعتماد کند و دیگری اقامت بگوید اگر متر شود موزن در اثنای اذان بعد از آن توبه کند از میگردد و اذان  
را بقول بعضی سووم مستحب است برای کسی که نشنود اذان را که حکایت اذان نماید با نفس خود چهارم هر گاه موزن  
بگوید قیامت الصلوة سه مرتبه سخن گفتن بکراهت متعلق مگر کلامی که متعلق باشد به بر مصلیان مانند راست کردن  
صفها و تعیین پیشانی و غیره مکرره است موزن را التفات نمودن بسوی راست چپ و لیکن التزام سمت قبله میکند و در اذان  
ششم هر گاه تانغ کند مردم و در اذان گفتن آنکه در آنرا باشد با حکام اذان او را مقدم میدانند و با و تفویض اذان





از آن نمازش منعقد نمیشود و اگر قادر بر تلفظ آن نباشد مانند جمعی واجب است او را که یاد بگیرد بدون آن مشغول نماز نشود  
 با وسعت وقت و اگر وقت تنگ باشد در صورت ترجمه هم جایز است و هر کس گنگ باشد بقدر امکان تلفظ تکبیر الاحرام میکند  
 پس اگر اصلاً قادر بر تلفظ نباشد در اول گنگه در معنی از او اشاره کند و ترتیب در آن واجب است پس اگر اگر تکبیر بگوید نماز منعقد  
 نمیشود و مصلی را اختیار است و در تکبیرات سبعة افتتانه که بهر کدام از آنها خواهد تکبیر الاحرام کند و اگر یک تکبیر بگوید بقصد احرام  
 و بعد از آن باز تکبیر دوم گوید همان قصد نمازش باطل است زیرا که تکرار رکن نموده پس اگر تکبیر دوم هم همین قصد احرام بگوید منعقد  
 میشود نمازش بتکبیر آخر و واجب است که تکبیر گوید ایستاده پس اگر تکبیر بگوید نشسته با وجود قدرت بر ایستادن یا در هنگام شروع  
 و در برخاستن تکبیر الاحرام بگوید نمازش منعقد نمیشود و امور سنتی در آن چهار چیز است اول آنکه لفظ التدرابی در بخواند یعنی  
 و یرمیان حروف آن مذنی و لفظ اکبر گوید بر وزن افعّل و آنیکه پیشخواند امام یا مؤمناناً تلفظ بآن و بلند بر دارد و مصلی ستمبار  
 تا گوشه در هنگام تکبیر گفتن سوّم قیام است و آن هم رکن است واجبست با وجود قدرت پس هر که ترک آن کند عدا یا سهواً  
 نمازش باطل است مگر ترجمه گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که مطلق قیام رکن نیست زیرا که قیام برای نیت شرط نماز است شرط  
 داخل مشروط نیست بلکه خارج از مشروط میباشد چنانچه طهارت شرط نماز است و جز آن نیست و قیام در قرائت واجبست  
 و همچنین قیام از رکوع پس قیامی که رکن است و نقصان یا زیاده در آن نماز باطل میشود قیام در هنگام تکبیر الاحرام قیام  
 متصل بر رکوع است یعنی قبل از رکوع و همچنین قیام در وقت نیت هم اگر گوئیم که نیت هم داخل در نماز و رکن نماز است و اگر  
 بگوئیم که قیام متصل بر رکوع قیامی است که قرائت در آن میشود و این قیام را هم واجب گفتند پس یکیشی رکن و غیر رکن باشد  
 بر آید آنست که واجب مجموع قیام است و رکن همان جزو اخیر که متصل بر رکوع است پس میتوان گفت که مجموع رکن نیست بلکه  
 واجب است و هرگاه مقدور او باشد قیام بدون تکبیر چیزی واجبست قیام بے تکبیر و الا تکبیر کند چیزی که بآن قادر بر قیام  
 شود و در روایتی واقع شده که جایز است تکبیر کردن بر دیوار با وجود قدرت بر قیام هم و اگر قادر شود بر ایستادن و در باره  
 از نماز واجبست که بقدر امکان ایستاده شود و باقی نشست بگذارد و الا تمام نماز شسته گذارد و بعضی گفته اند که حدیث  
 از قیام آنست که بقدر زمان نماز راه نتواند رفت و در مصیورت تمام نماز را شسته بگذارد و اول اظهار است و هر که نشسته  
 کند و قیام قادر شود بر ایستادن جهت رکوع واجبست که بایستد جهت رجوع و الا رکوع هم شسته کند و هرگاه عاجز  
 مصلی از شستن نماز کند خوابیده بر پهلوی و روی خود بجانب قبله کند یا مانند طوطی و اگر بر پهلوی راست متعذر باشد چپ و چپ  
 و اگر بر آن هم قادر نباشد بر پشت بخوابد یا مانند محقر و اینها رکوع و سجود با یکدیگر میکنند و هر کس عاجز شود از یک حال در ایستادن  
 نماز منتقل شود به سوی حالت ثانی و آن مستتر یعنی بر همان حال با نیت که ترک قرائت نکند مثلاً قائم عاجز شود قعود

کنند قاعه عاجز شود به پلو بخوراده از پلو خواستید عاجز شود و بر پشت خود ایستد و چنین بر عکس لکن در خصوص انتقال از حالت  
او در سجدهات اعلی است و در هنگام انتقال سکوت از قرائت نماید تا قرائت در حالت اعلی شود بقدر امکان هر کس قادر بر سجده  
تجارت باشد باید کند: بمان سجده پس اگر با وجود آن سجده تواند کرد ایما کند افعال مستویه و درین مساجد و چیز است یکی آنکه مصلی هرگاه  
نشسته نماز کند بنیت سه باره میخواند و در وقت قرائت یعنی ساقها را برهنای خود را بلند کند از زمین و بر قدمین و التفتین نشیند  
و دو دستش را بر طین نماید و حال رکوع یعنی هر دو پا را فرس کند و بعضی فقها گفته اند که ترک کند در حال تشهد یعنی هر دو رکعت  
نشسته که اگر عیال یا قریب یا نزدیک و قدم را از زمین بلند نماید و پشت پای راست را در شکم پای چپ بگذارد و چنانچه  
در تشهد می نشیند چهار رکعت و آن واجب است و تعیین است قرائت سوره حمد و هر نماز دو رکعتی و دو رکعتی اقل  
از نماز چهار رکعتی و سه رکعتی هم دو واجب است که تمام سوره حمد بخواند و صحیح نیست نماز با ترک سوره فاتحه هر چند یک رکعت  
از آن ترک کند بجز آنکه در هر رکعت سه مرتبه اند و همچنین است در اعراب هم اگر قفل کند و بسم الله هم یک است از سوره فاتحه  
که واجب است قرائت آن با سوره فاتحه و مجزئی نیست مصلی را که ترجمه فاتحه بخواند و واجب است ترتیب کلمات آن آیات آن  
همان در جگه منقول است از شارع پس اگر بیخالف ترتیب کند بعد از اعاده نماز کند و اگر بفراوانشی بخالف کند از سه رکعت قرائت اگر  
پیش از رکوع بخاط آورده و اگر بخاطش نیاید و رکوع کرد نماز تمام میکند هر چند بعد از آن بخاطش بیاید و هر کس خوش بگذرد و واجب است  
یا او باید قرائت را پس اگر وقت نماز تنگ باشد یا اگر نتواند هر چه تواند و سوره فاتحه و اگر متعذر باشد از غیر فاتحه بخواند یا تسبیح  
تعداد و تمیل او بجهان و تلبیه و در بقدر زبان قرائت واجب است که یا دیگر کسی که نماند باشد در نماز حرکت میدهد و زبان  
خود را بقصد قرائت و در دل هم بگذراند که اگر در نماز مصلی در رکعت سوم و چهارم مختار است قرائت حمد یا تسبیح یا تسبیح  
و برای پیش از قرائت حمد بهتر است از تسبیح و دیگر واجب است که تمام سوره دیگر سوای حمد یا حمد کند و در دو رکعت اول و در هر رکعت  
با وجود گنجایش وقت و امکان تمام و مضطر نباشد بلکه مختار بود و بعضی فقها گفته اند که انضمام سوره واجب نیست و اول وقت  
است و اگر اول سوره بخواند بعد از آن حمد همان سوره را باز اعاده کند یا بخیر آن سوره را بعد از حمد و جایز نیست که در سجده  
از فرایض سوره های غیره بخواند و همچنین خواندن سوره در آن که وقت نماز فوت شود و قرائت آن جایز نیست و نیز جایز نیست  
که دو سوره بعد از فاتحه بخواند و بعضی فقها گفته اند که مکروه است و آن اشبه است و واجب است چهار رکعت در نماز صبح و دو  
رکعت اول نماز مغرب و عشاء و آهسته خواندن در ظهر و رکعت سوم مغرب و دو رکعت آخر عشاء و اقل چهار نیست که نشنود  
قاری قرائت خود را بصیغ قریب و فنی که گوش دهد و اخفات آنست که خود بشنود قاری اگر گوش صحیح داشته باشد و واجب است  
بر زنانه بلند خواندن و اگر چهار نماز و اگر نماز متضمن سماع نامحرم بود و حرام است افعال سنتی در قیسم لبم الله خواندن است

بجز هر چند نماز جبری نباشد و اول حمد و سوره و ترتیل قرائت و آن آشکارا کردن حروف و مراعات صفات آنهاست و در نماز  
 باید که مشایبه لغنا شود و وقف کردن در مقامی که وقف باید کرد و قرائت سوره بعد از حمد و نمازهای سنتی و در نماز ظهر  
 سوره های کوچک مانند سوره انا انزلنا و سوره حمد یعنی قل یا ایها الکافرون و در عشا سوره اعلی و سوره طارق و در انظار  
 باشد و در مقدار و در صبح پیشین و در شنبه سوره اهل بی و در شام و عشا ی روز جمعه سوره حمد و سوره اعلی و در صبح جمعه  
 هم سوره حمد و قل هو الله احد و در ظهر جمعه سوره حمد و منافقین از جمله فقهائیکسی است که خواندن این دو سوره را در ظهر جمعه  
 واجب میدانند و آن معتبر نیست و در نماز اول روز سوره های کوتاه بخواند و همیشه بخواند و در نماز شب سوره های دراز و بجز بخواند  
 و با ننگی وقت تخفیف در قرائت میکند با کتفا یا فاتحه و بخواند سوره قل یا ایها الکافرون و در وقت موضع و آن اول رکعت است  
 از نماز اول رکعت از نماز مغرب و اول رکعت از نماز صبح و اول رکعت از نماز صبح و قتیکه آنرا بجا آید انتشار شنبائی  
 صبح و طلوع حمره بگذارد و اول دو رکعت طواف و رکعت اول نماز احرام و اگر درین مواضع سبعة در رکعت اول سوره توحید  
 و در رکعت دوم سوره حمد بخواند هم جایز است و بخواند در دو رکعت اول نماز شب قل هو الله احدی مرتبه و در رکعات ششم  
 نماز شب سوره های دراز و نیز سنت است که بشنوند پیش از قرائت را با موم اگر محتاج بسیار بلند کردن آواز نباشد و نیز  
 شهادتین را هم بشنوند و هرگاه مصلی پسندد بایه رحمت سوال رحمت کند از حق تعالی و هرگاه برسد بایه عذاب پناه گیرد بسو  
 خدای تعالی از آن عفت مسئله اول جایز نیست گفتن این و را خرم و بعضی گفته اند که مکروه است مترجم گوید این صحیح است  
 که جایز نیست گفتن این و را خرم و غیر از حمد از سوره های دیگر و اگر عباد نماز بگوید نماز باطل میشود و کما قال الشیخ علی  
 قدس سره دوم مولات در قرائت شرط است و صحت قرائت یعنی در میان قرائت چیزی دیگر نخواند اگر چیزی در اثنای  
 قرائت از غیر قرآن بخواند از سر بگیرد قرائت را و همچنین اگر نیت قطع قرائت کند و خاموش شود و بعضی نفی گفته اند که  
 در این صورت اعاده نماز کند اما اگر در اثنای قرائت سکوتی کند بقصد قطع یا قصد قطع قرائت کند و قطع نکند نماز  
 تمام کند سوم روایت کرده اند علمای امامیه که سوره الضحی و الم نشرح یک سوره است و همچنین سوره فیل و الم یلانی یک  
 سوره پس جایز نیست که یکی از آنها در نماز بخواند و در یک رکعت و در این صورت اگر کسی این دو سوره را در یک رکعت بخواند  
 احتیاج نیست که در میان اسم الله بخواند علی الاظهر چهارم هرگاه اخفات کند در موضع جبه یا مکمل کند از راهی بسبب یا از راه  
 فراموشی اعاده نماز واجب نیست پنجم کافیه مصلی را که در رکعت سوم و چهارم و دراز و تسبیح بخواند و در ششم  
 انیسست که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر مرتبه و بعضی گفته اند که در تسبیح هم کافیهست با سقا و بگوید تسبیح  
 اول و اثبات آن در تسبیح سوم و در روایتی تسبیح دارد شده با سقا و بگوید هر سه و در روایت دیگر چهار تسبیح است با سقا و



تسبیح که در رکعت بخواند و عمل بقول اول احوط است ششم کسی که سوره از غزیم بخواند و زوافل واجب است که سجده کند و تسبیح  
 سوره و تسبیح را اگر دیگری بخواند یا سجده را و او گوش نگذارد سجده کند بعد از آن بر نیزه و بعد از آن سوره عزیم را بخواند و رکعت کند  
 و اگر سجده واجب در آخر آن در سوره عزیم باشد نیست است بعد از سجده تلاوت بخواند و سوره فاتحه بخواند و بر رکوع رود  
 تا رکعت ششم این از قرائت باشد و تسبیح سوره قل اعوذ برب الناس علی اعوذ برب الفلق هم از قرائت است و جایز است قرائت این دو سوره  
 نیز در نماز چهار رکعتی واجب و در نماز سنان واجب و تسبیح رکوع است و آن واجب است در هر رکعتی یک مرتبه بگوید نماز کسوف و نماز آیات  
 و آن یک مرتبه است و نماز باطل است نماز تبرک آن و از میان آن خواه عباد باشد یا سوا تفصیله که غفر می آید و اجابات آن چهار  
 چیز است اول غم شود آنقدر که دستها بر زمین افتد و از آن گذشت و اگر دستها بر زمین افتد باشد که بدون غم شدن بدو زانو سپرد  
 باز منحنی شود مانند انحنای استوی انحراف و هرگاه قیام در نماز بر زمین شدن بسبب عارضه بقدر امکان منحنی شود پس اگر باطل عاجز  
 باشد رکوع کند یا با اشاره و اگر شقیصه در اصل خلطه منحنی باشد یا بسبب عارضه منحنی شده باشد بصورت رکع واجب است که برای  
 رکوع اندک انحنای زیاده از خلقت عمل آورد و در وقت فکر رکوع تا آن انحنای فارق شود و در میان حالت رکوع و غیر رکوع دوم  
 طمانینت یعنی درنگ نمودن آنقدر که فکر واجب رکوع بخواند و این در صورت قدرت بر درنگی است و اگر جایز باشد که قادر بر طمانینت  
 نباشد و بصورت واجبیت پناهنده در اصل رکوع هیچ کام است سوم سر برداشتن از رکوع پس جایز نیست که سجده رود پیش از  
 سر برداشتن و راست ایستادن از رکوع مگر آنکه عذر داشته باشد و اگر محتاج شود و در راست ایستادن بسوی تکیه واجب است  
 که تکیه ایستاده چند آن تکیه را بجا آورد چهارم طمانینت است و در راست ایستادن و آن عبارتست از تکیه بر این که دستها  
 پشت را در هنگام ایستادن و سکون نماید هر چند پسکون کمی باشد و تسبیح خواندن در رکوع بعضی گفته اند مطلق فکر کافیت  
 هر چند تکیه بی تعلیلی باشد و در آن تردد است و کمتر چیزی که واجب است از ذکر برای مختار یک تسبیح تا سه است و آن سبحان ربی اعظم  
 و بحمد الله یا بگوید سبحان الله سه مرتبه و در وقت ضرورت یک مرتبه سبحان الله هم کافیت و آیا واجب است که برای  
 رکوع رفتن تکیه بگوید یا نه و در آن تردد است و ظاهر استحباب است افعال ششگانه در رکوع یکی آنکه تکیه بگوید برای رکوع کردن ایستاده  
 و در حالتیکه دستها بر زمین است و بر سر گوشهها و دستها آویزان کند و بعد از آن رکوع کند و دو کف دست خود را بر زانو یا بگذارد که  
 یکشانش کشاده باشد و اگر در یکی از دو دست عذری باشد دست دیگر را بگذارد و زانو را با طرف پس بکشد و پشت خود را  
 هموار کند و گردن را دراز نگذارد و برابر پشت و در عین حال پیش از تسبیح رکوع تسبیح بگوید سه مرتبه یا پنج مرتبه یا هفت مرتبه و زیاده  
 از آن و بنشیند تا نام او از خود را در ذکر و بگوید بعد از راست شدن سمع الله لمن حمده و دعا بخواند بعد از آن رکوع  
 رکوع کردن بجای که دستها و زمریر جامه نباشد ششم سجده کردن و آن واجب است در هر رکعتی دو سجده که رکعت اند و نماز

و باطل می شود نماز بسبب وقوع خلل در هر دو سجده و نیز هر گاهی که باشد خواه عمدا یا سهوا و باطل می شود و نماز بسبب ختم یک سجده  
سهوا و اجبات سجده شش چیز است اول سجده کردن بر پشت عضو آن چه است و دو کت و دو زانو و دو زانگشت پا و دوم  
گذشتن جبهه است بر زمین یا صحیح باشد گذشتن بر آن پس اگر سجده کن بر دو عمامه صحیح نیست سوّم ختم شدن بر سجده و اینکه جای ایستادن  
بموضع سجده برابر شود مگر آنکه آنرا دو انگشت یا یک ششتری زیاد و آنقدر چهار انگشت کم شود و است پس اگر مصلی را نمی باشد  
از ختم شدن این مقدار نکور کند در مکان بمثل آن و اگر محتاج شود لبسوی بلند کردن موضع سجده واجب است که بلند کند و اگر بالکل عاجز باشد  
از ختم شدن بایستاده و چهارم ذکر در سجده است و بعضی فقها گفته اند تسبیح مختص است چنانچه در رکوع مذکور شد مترجم گوید  
بهتر و سجده و ذکر سبحان ربی الاصله و بجهله است پنجم طمانینت در سجده بقدر ذکر مگر آنکه ضرورتی مانع طمانینت شود ششم  
سه برداشتن از سجده اولی تا آنکه درست بنشیند باطمینان و در وجوب تکبیر برای شروع در سجده و سر برداشتن تردید است  
انظر است و باب است و سنت است در آن که تکبیر بگوید از برای سجده در حالتیکه ایستاده باشد و بعد از آن میل کند سجده و بیشتر  
دستها بر زمین رساند و جای سجده بر برابر باشد بجان ایستادن یا آنکه یک پست زیاده بر مقدار سقوط باشد و بر خاک گذاردن بی خودی  
و در عین آن صاحب سالک گفته که سه سجده از تمام است و آن سجده پیشی کردن است هر چند بر خاک نباشد و خاک بهتر است  
و زیاده کند بر تسبیح واحد هر قدر ممکن شود و دعا کند در میان دو سجده و بنشیند بروک چپ و نشیند بعد از سجده دوم باطمینان  
در آنجا و در وقت ایستادن و تکبیر کند بر دست خود پیش از برداشتن زانو یا ذکره است اتفاقا در میان دو سجده  
آن عبارت از نیکو گفتن یا یا بر زمین بگردد و بدو پاشنه پانصدین چند مسئل است اول کسی را که مانع باشد از گذشتن  
جبهه بر زمین مانند دل و فتنه تمام جبهه را نگرفته باشد سوراخ کند موضع سجده را تا وصل در آن اندر موضع سلیم جبهه بر زمین  
افتد و اگر متعذر باشد بر یکی از دو طرف جبهه سجده کند و اگر از راه مانع باشد سجده زنندان کند و دوم سجدهات با نیت  
چهار از آنجا واجب است و آن سجده سوره لقمان و حم سجده و آنجم و آخر یا سم ربک و یا زده سجده سنت و آن در سجده  
اعراف است و سوره رعد و سوره نحل و بنی اسرائیل و میرحم و حج درود و جا و فرغان و نمل و حی و اذالسماء و انشققت و  
سجود و سوره های غزیه واجب است بر کسی که قنوت آیه سجده کند و آنکه گوش بدو سنت است برای تسبیح بی کسی که آنرا  
بشنود و علی الاظهر اکثر علما بر او هم واجب دانسته اند و اصح وجوب است چنانچه بر تسبیح واجب است بر سماع هم و حسب  
و در باقی سوره ها سجده سنت است و در سجدهات قنوت تکبیر و تشهد و تسلیم نیست و طهارت هم شرط نیست و استقبال قبله هم  
ندارد علی الاظهر مترجم گوید شیخ علی رحماند فرموده اصح آنست که درین سجده طهارت هم شرط نیست و همچنین خلوص بدن بجا  
از نجاست و استقبال قبله هم شرط نیست و بهتر عورت نیز و یا با شرط است سجده بر اعضای سینه یا کفایت گذشتن جبهه بر زمین است

صلوات مسیحه وقت دو طبع جدید بر پیشانی که میجوشد با خنده سجده کردن بر این دو وجه است و احتیاط و اشتراط استوار  
 را پیش کند سجده نما و در وقت سجده شش رسد میل آورد سوم و سوره شکر است و در وقت نماز و شدن شش و در وقت سجده شش  
 بی از نماز یادداشت است در میان دو سجده شکر و شجاک مالیدن چشمش شکر است و این واجب است در هر نماز دو رکعتی یکبار  
 دو نماز سه رکعتی و چهار رکعتی و اگر سه و اگر شش کند در هر دو یا در یکی از آنها بعد از نمازش باطل شود و واجب در هر یک از دو سجده  
 پنج چیز است اول شستن بجهت! شستنی و خواندن سلماتین و صلوات بر پی و آل و علیه السلام و صورت آن نیست شهادت  
 ان لا اله الا الله، اشهد ان محمدا رسول الله و بعد از آن صلوات بفرست بر پی و آل و علیه السلام و در هر یک  
 نه از شهادت واجب است بر واتیان با سوره خوب و انداز شهادت با شستن و وقت و بعد از آن واجب است که یاد کند و آنچه واجب است  
 افعال سنتی این قسم یکی آنکه بنشیند متوجه کعبه یعنی: چپ دست بر آرد و هر دو پا را پشت قدم چپ را بر زمین بگذارد و دست راست  
 است! پیشانی بر پای چپ و گوید یا الله و بعد از آن واجب است هر چه خواهد از سجده و شکر سلام گفتن و اگر در واجب است عمل آن  
 و بنیاید از نماز گمان و از او عبارت است یکی آنکه گوید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و بعد از آن دو رکعت دوم  
 السلام علیکم ورحمة الله و بركاته و بعد از این دو عبارت بر می آید نماز واجب! هر که این رکعت نماز و وقت و سجده  
 مستنون و اسلام است که اگر مصلی منفرد باشد سلام گوید و لقب یا یک سلام و یا کند لغات مؤخره چشم بجانب راست  
 یعنی راستی از پیشانی که متصل بجانب صانع است مقابل طرف قدم که متصل بپای است و پیشانی از اشارت باصفره رو کند  
 بجانب راست بنشیند و قنوتی و اگر بطرف چپ هم کس باشد ایما کند! سلام دوم و دوم بجانب چپ هم به سجده روی خود اما افعال  
 سنتی نماز بنشیند اول متوجه شدن نماز پیشانی بکعبه و کعبه را بپای چپ و کعبه را بپای چپ و کعبه را بپای چپ و کعبه را بپای چپ  
 و بعد از آن دو تکبیر گوید و دعای ماثور بخواند و بعد از آن دو تکبیر گوید و آیه کریمه انی وجهت وجهی بخواند و مصلی مختار است  
 در ایما که این تکبیرات سببه کند از هر قاری نیت کند پس ابتدای نماز آنوقت خواهد بود و دو قنوت است و آن در نماز دو رکعتی  
 پیش از رکوع دوم و بعد از قنوت است و سنت است که دعا کند و روان باز کار و رویه از طریق المیبت علیه السلام و الا به و ما که  
 خواهد و اقل آن سه تسبیح است و در نماز جمعه دو قنوت است در رکعت اول پیش از رکوع و دوم بعد از رکوع و اگر فراموش کند  
 قضا نماید بعد از رکوع مترجم گوید که در نماز و تسبیح دو قنوت است پیش از رکوع و بعد از رکوع سوم شغل نظر است و دو  
 قیام نظر بوضع سجده کند و در وقت قنوت بسوی باطن بگفتا و در وقت رکوع بسوی مابین ارجلین و در هنگام سجود بجانب راستی و در  
 اتشما بسوی کف خود چهارم مثل دستها با نظیرین که در حال قیام دستها را بر آویزند و برابر آویزان و در حال قنوت برابر و  
 هر حال رکوع برابر و در حال سجود برابر و در حال تشهد بر دو رکعت خود پنجم تعویذ است و بهترین تعویذات است



تسبیح سترت فاطمه زهرا است بعد از صلوات و السلام پس از آن دعا بای مردمی و اگر ممکن نشود دعای که میسر شود خاتمه بیان  
 است و سبب که بیان قطع نماز شود و آن دو قسم است اول آنکه بطل نماز باشد بخلاف عمد و آن هر چه نیست که ابطال نماز  
 کند خواه با اختیار باشد یا بی اختیار مثل بول و غائط و هر چه مانند آن باشد از موجبات و منوطین است حیض و شب آن از موجبات  
 غسل و بعضی فقها گفته اند که اگر حدث موجب وضو کند سهو و طهارت کند و نماز را جایگزین ساینده تمام نماید و آن مختص است و دوم آنست  
 که ابطال نماز نکند مگر آنکه بطریق عمد آصا و رشود و آن گذاشتن دست راست بر دست چپ است و در آن تردد و استیلاج علی  
 قدس سره فرمود که اصح آنست که وضع بین بر شانه چپ انجامد خواه بالای بند دست بگذارد یا از آن پایین تر یا بر نامت بگذارد و یا بالاتر  
 پایین تر از آن و همچنین گذاشتن دست چپ بالای دست راست عمد ابطال نماز است و بعضی حرام و بعضی دیگر مکروه  
 دانسته اند الا للقیة و برگشتن بسوی سر و کلام کردن بدو حرف یا پادیده و خنده یا آواز و فعل کثیر که از نماز نباشد و عاده بگویند  
 که بکاری دیگر مشغول شده بدانکه فعل کثیر در نماز بطل نماز است و مرجع آن بسوی عروت و عادت است پس فعلی که قاعلاً از  
 در عادت بگویند از نماز برآمده و مشغول کار دیگر شده آنرا فعل کثیر گویند مانند لبستن عمامه درازی و سواي آن فعل قلیل است  
 مانند دستار بر سر گذاشتن و کشتن مار و عقرب اصح آنست که فعل کثیر بطل نماز است خواه عمد آکند یا سهو و شرط است و آن  
 که بپای عمل آید پس اگر متفرق باشد بطل نیست هر چند آنقدر باشد که اگر یکبار شود فعل کثیر بود علی الطاهر و بی فرق نیست  
 در آنکه دست راست بر دست چپ بگذارد یا بر عکس زیرا که با بالای آن و دست بر دست بگذارد یا بر عکس  
 و نیز فرموده که در زمان نهيبت امام در جمیع اماکن تعید واجب است و کریم کردن بواسطه امری از موزدینا و خوردن و آشامیدن  
 بقولی مگر در نماز و ترک مصیبتی تشنه شود و راه صوم و صبح آن شب درشته باشد که در صورت وراثتای نماز آب متوان خورد  
 ولیکن پشت بپسیده نکند و بعضی فقها گفته اند که غفص شتر بطل نماز است و در آن تردد است اشبه که است غفص نیست  
 که موی سر خود را دست کرده بر بالای سر بگذارد و مکروه است مصلی را روگردانیدن بطرف راست و چپ و خمیازه اعضا که آنرا  
 می کشی خوانند و خمیازه دهن و بلزی کردن بر لبش و غیره و دیدن جای سجود و آب بنی و آب دهن انداختن در آغای نماز مکروه  
 است بشتر طیکه و حرف از آن ظاهر شود و الا بطل نماز است و مرویست که پیغمبر آب بنی می گرفتند سجاده و قرقه اصابع یعنی  
 شکستن انگشتان که صدا بر آوردن از بند انگشتان است و آه کشیدن و ناله بر آوردن یک حرف که اگر بدو حرف باشد  
 بطل نماز است و مدافعه نمودن بول و غائط و باد و اگر موزه تنگ باشد مستحب است که برای نماز بر آورد مترجم گوید که مراد از  
 مدافعه بول و غائط و باد که مکروه است مدافعه پیش از دخول در نماز است بلکه خود را باید فارغ کند از آن بشتر طیکه و شکستن  
 نماز باشد اما مدافعه در اثناي نماز واجب است زیرا که ابطال نماز بمعل نیاید و این در صورتیست که عاجز از مدافعه نشود یا ضرر





امری که جل مسأله باشد از قبل پیش یا حدث و غیر آن دوم عدد صلیان و آن پنج کس اند که یکی از آنها امام باشد و بعضی فقہ  
 میگویند که هفت کس می باید و اول شبست و اگر تفرق شوند و یا شناسی خطیب یا بعضی خطیبین از مجلس نماز ساقط میشود  
 و جوب جمعه و اگر داخل شوند در نماز که تکبیر الاحرام باشد واجب است که نماز جمعه را تمام کنند هر چند باقی نماز دیگر یک کس  
 سوم دو خطیب است و واجب است در هر یک امام از آنها حمد خدا تعالی و صلوات بر محمد و آل محمد علیهم السلام و غلو و قرآن  
 سورۀ خفیفه و بعضی فقہا گفته اند که کافیست گو یک آیه باشد از آنچه فائده آن تمام باشد مترجم گوید مراد بقائده تمام است  
 و مشتمل باشد بر فائده معنی که مناسب مضمون خطیب بود که موعظه و ترغیب ثواب و تخویف از عذاب الهی است نه مانند آیه یا ما متنا  
 یا ما نذاتی السحرة ساجدین علی صاحب السیف علی قدس سره و در روایت سماعه و در شهر است که حمزه اندک و ثناء ابو گوید  
 بعد از آن وصیت بر پیغمبر گاری و تقوی الله تعالی و بخواند سورۀ خفیفه از قرآن مجید پس شنید و بعد از آن بر پیغمبر پس حمد  
 خدا تعالی گوید و ثناء بر او و صلوات بر محمد و آل محمد فبرسید و بر امامه مسلمین و سه قنار کند بر ای مؤمنین و مؤمنات و جائز است  
 فائده آن خطیبین پیش از زوال شمس تا آنکه هر گاه فارغ شود از خطبتین زوال آفتاب شود و بعضی گفته اند که صحیح نیست اجماع  
 خطبتین مگر بعد از زوال و اول ظهر است و واجب است که خطبتین پیش از نماز باشند پس اگر ابتدا نماز کند نماز جمعه نباشد و واجب  
 است خطیب ایستاده باشد در وقت خطبتین با وجود قدرت و واجب است فصل کردن در میان دو خطیب شستن سبک و ایام  
 طهارت شرط است و خطبتین باید در آن تردد است شب است که شرط نیست و واجب است که بلند کند و خطبتین آواز خود را  
 بپوشی که صلیان بآن عدد که معتبر است و در شرایط جمعه زیاد بر آن بشنوند و درین تردد است چهارم جماعت پس صحیح  
 نیست نماز جمعه یا افراد و هر گاه حاضر شود امام اصل که حضرت نماز آن است واجب است باینکه خود حاضر شود و پیشانی  
 کرد و اگر مانع شود او را مانعی از حضور جائز است که نائب مقرر کند تحم آنکه نباشد و آنجا نماز جمعه در جای دیگر که در میان  
 کم از سه میل باشد پس اگر کم از سه میل بود و یک وقت هر دو جائز آنرا جمعه گذارند هر دو باطل اند و اگر یکی بر دیگری مقدم  
 باشد گویند تکبیر الاحرام باشد صحیح است و متنا یا باطل و اگر متحقق نشود که مقدم کدام بود و متناخر کدام است هر دو  
 نماز نظر کنند نظر دوم در بیان آنکه واجب است بر او نماز جمعه در رعایت کرده شده است و در آن هفت شرط مکلف باشد  
 و ندکر باشد و حریغ آنرا بود و مسافر نباشد که در مریض و لنگ نباشد و پیر فانی نباشد و در میان او و میان کان  
 نماز جمعه زیاد از دو فرسخ نباشد مترجم گوید رحکم این عذر است برف و باران و گل و گرمی و سردی است و غیر  
 بکار مانع بر آمدن نماز شوند یا خوف ضرر از آنها باشد و همچنین کسی که بیم خون نان و فساد طعام داشته باشد و اگر گمان  
 آنکه وقت داشته باشد که مشغول بچنین نان یا طعام نشود جمعه فوت شود حرام است متلبس شدن باینج و کار



از باطن و مشتری غیر مکلف نماز جمعه باشد بجمع از طرف او جائز است و از طرف دوم که مکلف بسبعی نماز جمعه بوده حرام است فقها گفته اند که در حکم بجمع است آنچه مشابه بجمع بوده مانند صلح و صلح و طلاق که بعد از اذان جمعه جمیع آنها حرام است نه هم هرگاه امام صلح و نماز جمعه و نماز او برای گذاردن نماز جمعه هم نباشد یعنی فقیه امامی جامع شرایط فتوی که در زمان غیبت امام نایب امام است و در جمیع امور که از حجاب آن اوای نماز جمعه است و ممکن باشد اجتماع مسلمانان و خواندن خطبتین بعضی ملأ گفته اند که در صورت سنت است که بدل از نماز جمعه گذارند بنیت و جوب پس واجب محض است و مراد بخت و در مقام قضای است و بخت گفته اند که جائز نیست نماز جمعه و اول از هر است و هم هرگاه قادر نشود تمام از سجده کردن با امام در رکعت اول پس اگر ممکن باشد او را که دو سجده کند بعد از رکوع و طعن با امام شود پیش از رکوع رکعت دوم بعمل آورد و از رکعت اول همان رکوع و سجده تن کافیهست و اگر ممکن نباشد متابعت امام میکند و دو سجده آخر نماز و نیت میکند که دو سجده رکعت اول است اگر نیت رکعت دوم سجده تن کند بعضی فقها گفته اند که نمازش باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که آن دو سجده را می اندازد و بعد از سلام امام دو سجده دیگر بنیت رکعت اول کند و برخیزد و رکعت دوم نفل آورد و تمام کند نماز را و قول اول یعنی بطهران ظاهر است اما آداب جمعه و آن غسل جمعت و میت و میت رکعت نماز نافله گذاردن شش رکعت و وقت پس شدن روشنی آفتاب و شش رکعت در وقت ارتفاع آفتاب و شش رکعت پیش از زوال و دو رکعت در وقت زوال آفتاب و اگر تاخیر اندازد تمام نافله را تا بعد از زوال هم جائز است و بهتر از آن اینست که مقدم بر زوال کند و اگر شش رکعت نافله در میان ظهرین گذارد هم جائز است و گاه تر بر و مصلی بسوی مسجد بکوان بعد از تراشیدن سر و ناخن گرفتن شارب و باشد بر سبک و وقار یعنی با آرامش و آرام بدن و خوشبوئی مالیده و بهترین جامه های خود پوشیده و دعا بخواند پیش از متوجه شدن و بوده باشد با خطیب با بلاغت و فصاحت و مدح و ستایش بر نماز او را و اول وقت و مکروه است سخن گفتن در اشخاصی خطیب خطیب مستحب است خطیب که عامه بپوشند خواهد در رستمان باشد یا در تابستان و در تابستان یا در چمنی دیگر که باشد بر چمنی مانند عصاره شمشیر سلام بگوید یا مودین اول مرتبه و فقها گفته اند که در این سلام هم بر مودین واجب کفایست و بعد پیش از خطبه خواندن و اگر پیش از شستن کند یا امام بسوی خواندن سوره سوری سوره جمعه را در آن کند بسوره جمعه مخمین در رکعت دوم اگر شستن بخواندن سوره سوری سوره منافقین کند عدول بسوره منافقین نماید یا و امام که از نصف آن سوره تجاوز نکرده باشد مگر سوره حی و از حید که از آن عدول نمیتواند کرد و نیت است هر دو از آن نماز جمعه کسی که در نماز جمعه نماز کند بهتر است که در مسجد اعظم کند و هرگاه امام نماز جمعه جائز الاقدا نباشد جائز است پیش از آنکه باموم نماز خود را و اگر با امام مذکور هم دو رکعت کند و بعد از سلام او دو رکعت دیگر بآن ضم نماید که چهار رکعت نماز جمعه است و بعد از آن دو رکعت در نماز



درین عید

عیدین است و گفتگو در نماز مذکور است و در مسنونات آن این نماز هم واجب است بشرط اجماع واجب میشود گذاردن آن  
 بجماعت و باین نیست تخلف کردن از نماز عیدین مگر بسبب عذر کسی پس جائز است که در صورت عذر بانفراد بگذارد  
 یا به استیجاب اگر شرایط یافته نشود و وجوب عیدین ساقط میشود مستحب است که بجماعت گذارد یا بانفراد و وقت نماز عید  
 مابین طلوع آفتاب تا هنگام زوال و اگر فوت شود قضاء دارد و کیفیت آن نیست که اول تکبیر الاحرام گوید بعد از آن  
 سوره فاتحه و سوره بخواند و بتراست که سوره اعلی بخواند و بعد از آن تکبیر گوید بعد از قرات علی الاظهر و قنوت نماید و دست  
 بخواند یا این پنج قنوت تمام کند و بعد از آن تکبیر گوید رکوع نماید پس هرگاه فارغ شود از سجده تین برخیزد بدون تکبیر  
 حمد و سوره نماید و معتبر است قرات سوره غاشیه بعد از آن چهار تکبیر گوید و چهار قنوت در میان آنها بخواند یعنی سه قنوت  
 در میان یکات و یک بعد از تکبیرات اربعه بعد از آن تکبیر خیم گوید برای رکوع و رکوع بعمل آرد پس تکبیرت زیاده بر تعداد  
 تکبیرات یا بعد از پنج رکعت اول و چهار رکعت دوم سواهی تکبیر الاحرام و دو تکبیر و دو رکوع افعال مسنون نماز  
 عیدین بصورتی است که جهت آن مگر در مکه معظمه و سجود نمودن بر زمین و اینکه گویند و ان اذان الصلوة الصلوة تسبیح  
 یا اذ ان نیست و نیز نمازهای پنجگانه و بر آید امام یا بر بنده پیاده بسکینه و وقار و ذکر خدا تعالی و چیزی بخورد  
 از برآوردن در عید فطر و بعد از برگشتن در عید الضحی از قربانی خود مسترحم گوید بسیاری از فقها گفته اند که در روز  
 عید فطر پیش از نماز انظار بچیزی شیرین مستحب است و در عید الضحی بعد از نماز بگوشت قربانی و آنچه مری شده از فطر  
 بر دست سینه حاج مشرفا السلام روایت شده است مگر آنکه علیل باشد و بقصد شفا از آن علت بخورد و بدین عرض  
 خوردن تراب جائز نیست و برای شفای مرض بقدر یک نخود مستثنی شده است و تکبیر در عید فطر بعد از چهار نماز  
 ایش نماز نام شب میدست و آخر آن نماز عید است و در عید الضحی بعد از پنزده نماز اول آن ظهر روز و هم ندی الحجه اگر در  
 منی باشد و در شهرها و اول آن ایحایم ظهر و در عید الضحی است و آخر آن صبح و روز تشریق بعد از ده نماز و تکبیر  
 الله اکبر الله اکبر و تکبیر سوم تر و دست لا اله الا الله و الله و الله اکبر و الحمد لله علی ما هاننا و له الشکر  
 علی ما اولا و الله و عید الضحی زیاده کند و رزقنا من جمیع الاغنام و مکروه است برآمدن باصلاح و ناغای گذاردن  
 پیش از نماز عید یا بعد از آن مگر در مسجد نبویه صلی الله علیه و آله و در مدینه که در آن دو رکعت میکند و پیش از برآمدن از مسجد  
 پنج مسئله اول تکبیرات زیاده واجب است یا مستحب برین تردید است شبه استیجاب است و بر تقدیر وجوب تکبیرات یا قنوت  
 آنهم واجب است اظهر نیست که واجب نیست و بر تقدیر یک یا واجب باشد یا لفظ معین ای قنوت است اظهر نیست که لفظ  
 معین واجب نیست و هم هرگاه اتفاق افتد عید در روز جمعه پس هر که حاضر شود نماز عید مختایست در حضور جمعه

و بر ما هست که اعلام این سئله نماید بخاطر آن در خطبه و بعضی فقها گفته اند که رخصت مخصوص مردم و در روز شنبه است مثل اهل و ده از برای  
 دفع مشقت عود و آن شب است سوم خطبتین در عیدین بعد از نماز است و پیش از نماز دعوت است و واجب نیست گوش دادن  
 خطبتین بلکه سنت است چهارم منبر برای خطیب از مسجد جامع نقل نه باید کرد و بلکه مانند منبر باید ساخت از گل در صحرای استخبا یا  
 پنجم هرگاه آفتاب طلوع کند حرام میشود سفر کردن تا وقتیکه نماز عید گذارد و شود اگر برود واجب باشد و در بر آمدن بعد از  
 فجر پیش از طلوع آفتاب تیرد است اشبه جواز است فصل سوم در نماز کسوف است و کلام در سبب آنست و کیفیت آن  
 و حکم آن اما سبب آن پس واجب است در وقت کسوف آفتاب و خسوف ماه و در وقت زلزله و آیا واجب است برای سبب  
 آنم از قبل باد سیاه و غیر آن از خوف و سوادیه بعضی گفته اند که واجب است و همان است مردی و بعضی گفته اند واجب  
 بلکه مستحب است و بعضی گفته اند که برای باد و خوف و تار و یک شدید واجب است و پس در وقت آن در کسوف از ابتدا اگر فتن است تا وقت  
 منجاشدن پس اگر زمان کسوف بقدر ادای نماز نباشد واجب نیست و همچنین باد مای خوف اگر قابل شویم که نماز در آن ماه  
 واجب است و در زلزله نماز واجب میشود هر چند مدت زلزله در آن نباشد و نماز زلزله میگذازد همیشه به میت او و هر چند بعد  
 از سکون زمین باشد و کسیکه عالم نشد کسوف تا اینکه وقت آن برآمد واجب نیست بر او قضا اگر آنکه قرص آفتاب و ماه تمام  
 گرفته باشد و در غیر کسوف قضا نیست و با وجود حکم کسوف و تقصیر در گذاردن نماز و فراموشی نماز واجب است قضا خواهد تمام  
 گرفته شده باشد یا بعضی اما کیفیت نماز که را نیست اگر کبره الاحرام بعدیت بگوید و حمد و سوره بخواند یا قدره می نویسد  
 بعد از آن رکوع کند پس سر بردارد و اگر تمام سوره پیش از آنکه بخواند باشد از جای که آن سوره را قطع کرده باشد بخواند  
 قدر دیگر از آن سوره را و همچنین بعد از سر برداشتن تا پیش رکوع تمام سوره شود و اگر تمام سوره او را خوانده باشد تا ثانی نیز  
 حمد و سوره بخواند و همین قسم پنج رکوع بعمل آرد و سجده میدهد پس باز برخیزد و منیخ از حمد و سوره همان طریقه که در رکعت  
 اول مذکور شد و باز بعد رکوع پنجم و سجده بدهد و تشهد بخواند و سلام بگوید و سنت است درین نماز هم جماعت و طول  
 دادن نماز بمقدار زمان کسوف و یا عاده کند نماز را اگر پیش از آنکه فارغ شود از نماز و مقدار رکوع بقدر زمان قرائت  
 باشد و بخواند سوره مای و در باز وجود گنجایش وقت و بگوید در وقت هر سر برداشتن از رکوع بگوید رکوع پنجم و هم که  
 سمع الله لمن حمدا بگوید و قنوت بخواند پنج قنوت اما در محاکم نماز مذکور چند مسئله است اول هرگاه کسوف  
 شود در وقت فرضیه نماز حاضر مختار است مصلی هر کدام که خواهد اول بگذارد اما در وقت نماز حاضر تنگ نشود و اگر  
 وقت حاضر تنگ شود حاضر اولی خواهد بود و بعضی علما گفته اند که در هر صورت حاضر اولی است و اول اشبه است دوم  
 هرگاه اتفاق افتد خسوف در وقت نافله شب پس خسوف اولی است و اگر وقت نافله برسد و بعد از آن قضا کند نافله را سوم

در نماز کسوف



میت نیست و استقبال قبله گردانیدن سر خار و بسوی طرف راست مصلی و طهارت شرط این نماز نیست و جایز نیست ایستادن و در ماندن از جناب و نماز بر میت نمیکند بجز از تفصیل و تکفین او پس اگر او را کفنی نباشد میکنند او را در قبر و پیش از عروج او را و بعد از آن نماز کنند بر او و مسنون است این نماز آنست که بایستد امام نزد یک کمر و دو سینه زن و اگر اتفاق افتد که دو میت حاضر شوند یکی مرد و دوم زن مرد را میگذرانند نزد یک امام و زن را عقب مرد و سینه زن را میگذرانند بر کمر مرد تا بایستد امام در مقام فضیلت هر دو و اگر طفلی هم حاضر شود او را عقب زن بگذرانند و هر سه را یکی از نماز کنند و نیز سنت است که مصلی با طهارت باشد و بیرون کند پا را از خطین و بلند گردد و دست خود را در کبیره اول اجما عاود و در بوقی کبیر هم علی الاطلاق سنت است که بعد از کبیر چهارم و عای مغفر تابت میت کند اگر مؤمن باشد و عای بکند بر او اگر منافق باشد و دو عای مستغفرین بخواند اگر مستضعف باشد و اگر زائد که از کرام جنس است سوال کند از حق تعالی اینکه محشر بر او اندازد و با هم که ولای او داشته و اگر میت طفل باشد سوال میکند از حق تعالی اینکه بگوید و اندازد و اصطلاح حال پدر و مادرش و شش و سهیم آنها و هرگاه فارغ شود از نماز بایستد در همان مکان خود تا وقتیکه جناب را برود و در دو و یک گشت است که نماز میت بگذرانند و در موضعی که معنا و است که در اینجا این نماز میکرده باشند و اگر در مساجد کنند نیز جایز است و مکرر است نماز کردن بر جناب و واحد و مرتبه کمتر چهارم گوید بر نماز میت چنانچه مصنف رحمه الله فرموده برای شهادتین و صلوات و دو عای مؤمن و دو عای مجرای میت عبارتی مخصوص واجب نیست لیکن مشهور آنست که بعد از کبیر اول اگر بگوید یا شهادان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و بعد از دوم اللهم صل علی محمد و آل محمد و بعد از سوم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و بعد از چهارم اللهم اغفر لهذا المیت و یک نیز خیرم را بگوید فارغ شود و چهارم است و بهتر آنست که بعد از میت بگوید الله اکبر اشهد ان لا اله الا الله و احد لا شریک له و اشهد ان محمداً عبد و رسول الله با الحق بشیر آوند یزاینیدی العنا پس بگوید الله اکبر اللهم صل علی محمد و آل محمد و ببارک علی محمد و آل محمد و ارحم محمد کافضل ما صلیت و بارکت و ترحم علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و صل علی جمیع الانبیاء و المرسلین پس بگوید الله اکبر اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات و الاحیاء و الاموات تابعیننا و ینبهم یا خیرات انک مجیب الدعوات انک علی کل شیء قدیر پس بگوید الله اکبر ان هذا عبدک و ابن عبدک و ابن امتک نزل بک و انت خیر من ذل به اللهم انک تعلم انه استخیر و انت اعلم به منا اللهم ان کان محسنًا فزدنی احسانه و ان کان مستیئفاً فزدنی عنه و اغفر له اللهم اجعله عندک فی اعلی علیین و اخلف علی اهله فی



الغابرین وارحمه برحمتک یا ارحم الراحمین پس بگوید الله اکبر و فارغ میشود اگر میت زن باشد بگوید الله  
 ان هذا امنتك وانبت عبدك ونبت امنتك نزلت بك وانت خير منزول به اللهم اننا سلاطينها انما  
 خياد وانت اعلم بها انما اللهم ان كانت محنة فزد في احسانها وان كانت مستية فتجاوز عنها واغفر لها  
 الاثمة اجعلها عندك في اعلى عليين واخلف على اهلها في الغابرین وارحمها برحمتک یا ارحم الراحمین  
 و اگر میت طفل نابالغ باشد بعد از تکبیر چهارم بگوید الله اجعله لایوبه ولنا سلفا و فرطاً و اجراً و بریحاً الف مائة  
 اگر خبر درت نماز کند بعد تکبیر چهارم بگوید الله اخبر عبدک فی عبادک و بلادک اللهم صلّه حواریک اللهم ذاقه  
 مشد عند آبیک فانه کان لوالی اعدائك و یعادى اولیائك و یغض اهل بیت نبیک و تکبیر پنجم بر او نگوید و اگر میت  
 مستضعف نباشد که ضعیف القابل باشد و تمیز میان مذاهب نکند و باین سبب سنی نباشد یا مخالف حق نباشد و عناد یا شیعیان  
 نباشد یا شیعیان اعتقاد با اهل بیت نباشد یا شیعیان ایشان بد نباشد و در نماز او بگوید الله اغفر للذین تابوا و اتوبوا  
 سبیلک و قومک عند الجحیم و اگر مذاهب میت معلوم نباشد بگوید الله ان هذا النفس انت احیها و انت متها  
 اللهم ولها ما تولت و احشرها مع احببت شیخ علی فرموده که هرگاه مصلی واحد باشد و فکر از نماز سنانی تعجیل مستحب بود و شباهت  
 و در صورت تکرار رکوع است یعنی کم ثواب و اگر کسی عاده نماز جنازه کند و مرتبه دوم مختار است خواه نیت واجب کند یا اعتبار  
 اصل نیت ندب اند یا اعتبار بقوط قرص پنج مسئله اول هر که در باب امام را در شناسی نماز جنازه تابع امام میشود و هرگاه امام  
 قانع شود و امام تمام میان تکبیرات باقی مانده خود را بی وسعینی و اگر جنازه را برادر یا ندیامیت را و فرقی کنند تمام کند تا بابت جنازه  
 بر قیبه باشد و دوم هرگاه امام پیش از امام یک تکبیر یا زاید گفته باشد سنت است که با امام عاده آن نماید سوم اگر سنی یا  
 نماز دفن کند جنازه ای که نماز کنند بر قیبه او تا یک شبانه روز و زاید بر آن که بگذرد و جائز نیست چهارم جمیع اوقات  
 صلاحت است گذاردن نماز جنازه و اگر وقت تنفیق نماز حاضر که در آن وقت اشتغال نماز جنازه جائز نیست و اگر  
 نیمه بوده باشد بر میت و وقت نماز حاضر وسیع باشد در آن صورت مقدم نماز جنازه است پنجم هرگاه مشغول نماز جنازه  
 شود امام و در شناسی آن جنازه دیگر حاضر شود امام مختار است اگر خواهد از سر بگیرد نماز بر سر او و اگر خواهد اول را تمام  
 کند و بعد از آن برود و نماز کند و فصل پنجم در نمازهای سنتی است و آن بر دو قسم است یکی نوافل یومیه و آنها را بیشتر  
 مذکور کردیم و دوم نمازهای مخصوص فتنی نیست و این قسم بسیار است یا مذکور میکنم نمازهای ضروری سنتی را و آن چند  
 نماز است اول نماز استسقاء آن مستحب است در وقت خشک شدن نهرا و سستی باران ما و کیفیت آن مانند نماز عید  
 است مگر آنکه عوض دعا عامی قنوت عید و عامی طلب عطف و حق تعالی و رسول رحمت و بارش باران بخواند و از دعا

هر چه ممکن و مقدورش باشد کافیت و الا اذیم و در این طریق اطمینان عظیم السلام بخواند که آن بهتر است مستنونات نماز استسقا  
یکی صوم سه روز قبل استسقا است و بر آن روز سوم و سنت است که آن روز دو شنبه باشد و اگر ممکن نشود جمعه بود و آنکه آن روز  
ایسوی میدان پابرهنه بسکینه و قمار و این نماز در مساجد میکنند و بر آن روز با خود پیران و اطفال و پیران و پیران و پیران و پیران  
اهل فیه را و جدا کنند اطفال را از مادران پس هرگاه فارغ شود امام از نماز خود بر میگردد و اندکی خود را بعد از آن استقبال  
قبله کند و تکبیر گوید صد مرتبه با و از بلند و تسبیح بخواند بجانب راست صد مرتبه و تلیل بخواند بطرف چپ همچنین و در و کند و بر آن  
و حمد خدا کند صد مرتبه و مردم هم متابعت او کنند و در جمیع امور مذکوره یعنی سواهی توجیه بجهات بعد از آن خطبه بخواند  
و مبالغه کند در تضرع و زاری و اگر در اجابت دعا ناخیر شود مگر بر باین دعا و قتی که رحمت خدا تعالی در یاد آنها را و چنانچه  
جائز است این نماز در وقت کمی باران جائز است و در هنگام خشک شدن چشمها و چاهها هم مترجم گوید که در این  
روا عبارت است از کردن آنچه برود و ش راست است برود و ش چپ و آنچه برود و ش چپ است برود و ش راست و شرط نیست  
که ظاهر آنرا بطرف باطن کنند و باطن را بطرف ظاهر و اعلی را اسفل و اسفل را اعلی هر چند جائز است و این کار مخصوص امام  
نیست بلکه دیگران هم اگر بکنند جائز است اقتداءً بعلی صلی الله علیه و آله و علیه آله و اول بآنکه حق تعالی احوال بنده گان را  
برگرداند از خط بارزانی و از عسر و یسر و هم نماز استخاره و نماز حاجت و نماز شکر نعمت و نماز زیارت و آداب آنها  
در کتب عبادات و ادعیه مذکور است و از جمله نمازهای سنتی بعضی تعلق با اوقات معینه دارد و آن چند نماز است اول  
نماز نافله ماه رمضان است و مشهور تر در روایات استحباب هزار رکعت است در ماه رمضان زیاده بر نوافل یومیه در شب  
میگذارد و بست رکعت را هشت رکعت بعد از نماز مغرب و دو روزه رکعت بعد از عشاء علی الاظهر و در شب از ده آخر  
رمضان سی رکعت تبریک مذکور و در شب طاق و در شب صد رکعت و در روایتی واقع شده که آنست که میکنند  
در لیالی طاق مذکوره بر صد رکعت و بعد از آن باقی میماند بر او هشتاد رکعت و در هر جمعه رکعت میگذارد نماز حضرت  
امیر المؤمنین و نماز فاطمه زهرا و نماز جعفر و در جمعه آخر بست رکعت کند نماز علی و در عشاء همان جمعه بست رکعت نماز فاطمه  
و نماز امیر المؤمنین چهار رکعت است بدو تشهد و دو سلام میخوانند و در هر رکعت الحمد یک مرتبه و قل هو الله خواجه مرتبه و نماز  
فاطمه زهرا علیها السلام دو رکعت است میخوانند و اول الحمد یک مرتبه و سوره انا انزلناه صد مرتبه و در هر رکعت دوم  
الحمد یک مرتبه و سوره توحید صد مرتبه و نماز جعفر چهار رکعت است بدو سلام میخوانند و در هر رکعت اول الحمد یک مرتبه و از آنکه  
یک مرتبه و بعد از آن پانزده مرتبه بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و بعد از آن رکوع کند  
همین مذکوره مرتبه بگوید همین ششم بعد از سر برداشتن از رکوع هم ده مرتبه همان مذکوره و در سجده و بعد از سجده و در سجده

دوم و بعد از سر برداشتن از آن نیز ذکر مذکور کرده و هر مرتبه بخواند پس در هر رکعتی هفتاد و پنج مرتبه میخواند و در رکعت دوم بعد از حمد و العادیات و در سوم اذا جاء النضر التدر و در چهارم قل هو الله احد و سنت است که در آخر سجده و عای مخصوص بآن بخواند که در کتب ادعیه مبین است و دوم نماز شب عید رمضان و آن دو رکعت است میخواند و در رکعت اول الحمد بکبره و قل هو الله احد و در رکعت دوم الحمد بکبره و قل هو الله احد بکبره و قل هو الله احد بکبره و نماز روز عید غدیر که هجده رکعت است و در رکعت هفتم و نهم ساعت و نماز شب نیم شعبان و نماز شب مبعث روز مبعث و تفصیل این نمازها و آنچه خوانده میشود در آنها بعد از آن مذکور است در کتب عبادات سوم همه نوافل را جائز است که آدمی نشسته بگذارد و ایستاده بهتر است و اگر دو رکعت نشسته را بیک رکعت ایستاده حساب کند بهتر است یعنی بدل دو رکعت ایستاده چهار رکعت نشسته بهتر است از یک بدل دو رکعت ایستاده و دو رکعت نشسته کند هر چند آنهم جائز است که کن چهارم در قواعد نماز است و در آن چند فصل است فصل اول در بیان غلظی است که در نماز واقع میشود و آن یا عمد باشد یا سهوا یا شکی یا عمد باشد پس هر که احتمال کند بخیری از واجبات نماز عمد باطل میشود نماز او خواه آنخیز شرط نماز بود مانند طهارت و ستر و یرت یا جز نماز بود هر چند رکعت نماز نباشد مانند قرات یا کیفیت نماز بود مانند طهارت یا ترک باشد مانند ترک کلام و همچنین است اگر کند چیزی که واجب الترتک باشد یا ترک کند چیزی که واجب بود فعل آن از روی نادانگی بمسئله مگر جهرا و اخفات و رقرات که اگر درین خلل شود ماف است و اگر علم نداشته باشد بغصبیت جامه یا مکانی که در آن نماز کرده بانجام است جامه یا بدن یا موضع سجود و بعد از نماز معلوم کند عاده ندارد و ششید ثانی گفته که اصح آنست که اگر وقت نماز باقی باشد عاده کند و اگر وقت گذشته باشد عاده نیست تفریع مسئله مذکوره اول هرگاه وضو کند یا بخصوب با علم بغصبیت نماز کند عاده طهارت و نماز باید کرد و اگر عالم بغصبیت نباشد هیچکدام عاده نکند و دوم هرگاه نداند که پوست حیوان خود مرده است نماز کند در آن بعد از آن معلوم کند که میت بود اگر از دست مسلمان گرفته یا از زاری مسلمان که غالب در آن مسلمین باشند خریدار گوز دست مجهول الحال باشد نماز عاده نمیکند و اگر از دست غیر مسلمان گرفته یا از زاری بر داشته عاده نماز باید کرد سوم آنکه اگر نداند که ملبوس از جنس الصیغی فیه است یعنی در آن نماز جائز است و نماز کند در آن نماز عاده باید کرد هر چند که بعد از آن ظاهر شود که از جنس الصیغی فیه بوده است مترجم گوید فقها گفته اند که شرط است در نماز که بدانند ملبوس از جنس الصیغی فیه است چه اگر بدون علم مذکور نماز گذارد و در آن ملبوس عاده آن نماز باید کرد هر چند بعد از نماز معلوم شود که از جنس الصیغی فیه بوده و خواهد آن ملبوس ماتیم فیه الصلوة و حده باشد یا نباشد پس اگر نبرد از زاری یا کلاه ازین قبیل باشد در آن هم نماز جائز نیست و اگر شصت یا انگشتی از استخوانی بود که معلوم

نباشد که استخوان ماکول اللحم یا غیر ماکول اللحم در آن هم نماز جائز نیست اما سهو پس اگر خلال کند بر کبی از ارکان نماز سهواً عاده  
میکنند نماز را چنانچه قیام بعمل نیاورد و نیت کرد و نیت نکرده و تکبیر الاحرام گفت یا تکبیر گفت و شروع بقراءت نمود یا رکوع  
نکرده بسجده رفت یا سجده نکرده برخاست و بر رکوع آورد و رکعت بعد از آن و بعضی فقها گفته اند که زیادتی را بنده از دو  
و آنچه فوت شده بعمل آورد و بنا بر نماز بر جهان بگذارد و تمام کند و بعضی دیگر گفته اند که این حکم مخصوص دو رکعت آخر است  
و اگر دو رکعت اول شود از زمین بکشد نماز را و قول اول اظهر است و همچنین اگر زیاده کند در نماز رکعتی یا رکوعی یا دو سجده  
اعاده نماز میکنند خواه عداً یا سهواً کند و بعضی فقها گفته اند که اگر شک کند در رکوع و رکوع کند و بعد از آن بخاطرش آید که زیاده  
کرده بود و در نیت صورت رفع راس از رکوع نکند و بسجده برود و آنرا شیخ قدس سره و علم الهدی سید مرتضی رضی الله عنه فرموده اند  
و شبهه انیت که در نیت صورت نماز باطل میشود اگر کم کند رکعت پس اگر بخاطرش آید پیش از عمل آوردن مطلق نماز تمام کند پس  
نماز دو رکعتی باشد و اگر بخاطرش برسد بعد از کردن کاری که آنکارا مطلق نماز است عداً سهواً اعاده آن نماز کند و اگر معلوم  
کند بعد از کردن کاری که عداً آنکارا مطلق نماز باشد سهواً مانند سخن کردن در آن تردید است شبهه انیت که نماز صحیح است  
و تمام میکنند و همچنین اگر ترک سلام گفتن کند بعد از آن بخاطرش بیاید و در آن هم همان تفصیل مذکور است و اگر ترک کند سجده تین را و بپایند  
که از دو رکعت بوده یا از یک رکعت در نیت صورت ترجیح میدهم جانب احتیاط را و میگویم که از سر بگیرد نماز را و اگر دو سجده فراموش  
کرده از دو رکعت بوده و نداند که از کدام دو رکعت است یعنی دو رکعت اول یا دو رکعت آخر بعضی فقها گفته اند که اعاده نماز  
کنند زیرا که سالم نمانده اند و دو رکعت اول یقیناً اظهر انیت است که اعاده ندارد بلکه بر او دو سجده سهو است و اگر خلل کند در آنچه  
که برکن نباشد پس بعضی ازان اختلاف است که نماز را باطل نمیکند و ندانند که یکی ندارد و بعضی دیگر ندارد و دارد بدون سجده  
سهو و قسم سوم ندارد و دارد با دو سجده سهو پس قسم اول آنست که قراءت فراموش کند یا جبر و اخفات و در مقام خود  
فراموش شود یا قراءت حمدتها یا قراءت سوره سهو کند و بخاطرش نیاید تا آنکه رکوع کند یا ذکر واجب و رکوع فراموش  
کند یا طمانینت رکوع و بخاطرش نیاید تا وقتیکه سر بر دارد و یا بر داشتن سر از رکوع فراموش کند یا طمانینت و بر داشتن  
سر از رکوع تا وقتیکه سجده کند و بعد از آن بخاطرش آید یا ذکر در سجده فراموش کند یا سجده بر اعضا سی سجد فراموش کند  
یا طمانینت در سجده بخاطرش نیاید تا آنکه سر بر دارد و از سجده یا سر برداشتن از سجده فراموش کند یا سجده بر اعضا سی سجد  
و طمانینت در آن بخاطرش نیاید تا هنگام سر برداشتن از سجده دوم و در جمیع این سوره نماز تمام میکنند و ندارد که نداند  
مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که در سجده چپ اگر پیشانی بر مکان جائز السجود نگذارد هر چند سهواً باشد متحقق  
نیشود و نماز باطل میگردد و دوم کسی که فراموش کند قراءت حمد را تا آنکه سوره خواند و هنوز بر رکوع نرفته است متعارف



و بعد از آن سوره سم بخواند تا ترتیب بعمل آید و همچنین اگر فراموش کند رکوع را در بخاطرش آید پیش از سجده و در سجده اگر  
میکنند پس سجده نماید و همچنین هر کس ترک سجده نکند یا یکی از آن یا ترک تشهد کند و بخاطرش آید پیش از آنکه رکوع رکعت دیگر  
برود و بر میگردد و تلاقی آن فعل نماید پس بر خیزد و بعمل آرد آنچه برود لازم است خواه قرات یا تسبیح و بعد از آن رکوع کند  
در زمین و در موضع و سجده سهو واجب است در بعضی فقها گفته اند که واجب میشود اول نظر است و شیخ علی رحمه الله فرموده  
لا صح و جوبه سجدتین است و اگر ترک کند صلوات گفتن بر پیغمبر و آل پیغمبر علیهم السلام تا اینکه سلام گوید قضا کند آنرا بعد از  
سلام سوم هر که ترک کند یک سجده یا تشهد را و بخاطرش نیاید تا اینکه رکوع کند قضا کند و سجده سهو میدهد اما شک درین  
چند مسئله است مسئله اول هر که شک کند در عدد رکعات نماز واجب و در رکعتی مانند نماز صبح و نماز سفر و نماز عیدین هرگاه  
واجب شود یا نماز کسوف اعاده نماز کند و همچنین است حکم نماز شام هم مترجم گوید شیخ علی فرموده که اگر در نماز آیات شک  
در عدد رکعات شود نماز باطل میشود و اعاده باید کرد و اگر در عدد رکعات شود بنا بر اقل بگذارد و دوم هرگاه شک  
کند در چیزی از افعال نماز پس اگر محل آن زفته باشد آنرا بفعل می آرد و نماز تمام میکند و اگر محل آن زفته نماز را تمام  
میکند خواه آن فعل رکن باشد یا غیر رکن و خواه در دو رکعت اول باشد یا در دو رکعت دوم علی الاظهر مترجم گوید محل  
قوات تا هنگام رکوع رفتن است و محل رکوع تا هنگام سر گذاشتن زمین جهت سجده و محل سجده بار رکوع رکعت دوم اگر قطع  
هرگاه تحقق شود که نیت نماز کرده و شک کند که نیت ظهر کرده است یا عصر مثلا و نیت فرض کرده یا نیت نفل از سر میگردد نماز  
را مترجم گوید شیخ علی فرموده که اگر بداند که برای کدام نماز بنحواسته بود بنا بر همان میگذارد زیرا که ظاهر آنست که همان  
نماز را و نیت هم بخاطر آورده و اگر این را نداند از سر گیرد نماز را سوم هرگاه شک کند در عدد رکعات نماز چهار رکعتی  
پس اگر در دو رکعت اول باشد اعاده نماز کند و همین حکم دارد هرگاه نداند که چند رکعت کرده و اگر یقین دارد در دو  
رکعت اول که آنرا سجا آورده است و شک کند در سوم و چهارم واجب است که احتیاط سجا آورد و چهار مسئله اول  
هر که شک کند در میان دو دسته بنا بگذارد بر دسته و تمام کند و بعد از تشهد و تسلیم یک رکعت نماز احتیاط ایستاده  
بنیت و جوب کند یا در رکعت ششم مترجم گوید که فقهای متأخرین گفته اند که این حکم در صورتیست که شک مذکور بعد از  
اتمام سجدتین باشد زیرا که اگر پیش از اكمال سجدتین بوقوع آید شک در دو رکعت اول شده باشد و آن مبطل نماز است  
و اعاده دارد و اكمال سجدتین حاصل میشود بآنکه از دو سجده دوم فارغ نشود بعضی فقها گفته اند که از سر سر و داشتن از  
سجده دوم در صورت شک باید که تامل کند اگر بخاطرش نیاید و رفع شک شود بنا بر همان میگذارد و اگر در یکی از دو  
طرف شک رجحان یابد باز بنا بر همان بگذارد و اگر طرفین مساوی یابد و یا یوس از حصول یقین یا ظن احدی از طرفین شیخ

احتیاطا بعمل می آید و هر که شک کند در میان سجده و چهار بار یا یکبار و نشسته و سلام گوید و احتیاطا مثل اول کند سوم هر که شک کند در میان دو و چهار یا در بنی صورت هر فقهای متاخرین از اكمال سجده تین شرط کرده اند بنابر چهار یکبار و نشسته و تسلیم گوید و بعد از آن دو رکعت نماز ایستاده بگذارد و بنیت واجب چهارم هر که شک کند در میان دو و سه و چهار بنابر چهار یکبار و نشسته و سلام گوید بعد از آن دو رکعت ایستاده کند و دو رکعت نشسته و در بنی صورت هم فقهای متاخرین بعد از اكمال سجده تین شرط کرده اند چنانچه در مسأله اول گذشت و در بنی مقام چند مسئله است اول هرگاه گمان غالب بهمساند ریگی از دو طرف آنکه شک در بار کرده بنابر گمان غالب میگذارد و حکم آن حکم علم است و دوم آیات نماز احتیاط سوره فاتحه متعین یا مختار است و در اینکه فاتحه بخواند یا تسبیحات اربعه بعضی فقها قائل باول شده اند زیرا که این نماز جداگانه ایست و در حدیث وارد شده که لا صلوة الا بقراءة الكتاب یعنی هیچ نماز درست نیست مگر بقراءة و بعضی دیگر قائل اند بدوم و گفته اند که نماز احتیاط در بدل رکعت سوم و چهارم گذارده میشود و حکم مبدل منه دارد و قول اول اظهر است سوم اگر فعلی مبطل نماز پیش از نماز احتیاط کند بعضی گفته اند که نماز باطل میشود و نماز احتیاط ساقط میشود از سر بگیرد و نماز اتمام کند زیرا که نماز احتیاط تتمه نماز اصل است پس در اشائی نماز گوید فعلی مبطل بعمل آورده و بعضی دیگر از علما گفته اند باطل نمیشود زیرا که این نماز علییه است جز نماز اول نیست و از نیکه بدل رکعات نماز اول است لازم نیست که در جمیع احکام حکم مبدل منه داشته باشد چهارم هر که شک کند در نماز احتیاط یا در سجده سهو و همچنین در واجبات دیگر که سبب وقوع سهو و شک است میشود و آن شک تلفت نشود مثلاً اگر در نماز احتیاط دو رکعتی شک کند که یک رکعت کرده یا دو رکعت بنابر دو رکعت بگذارد و تمام کند و ندارد که ندارد و همچنین در دو سجده سهو و نیکه دلالت اگر در نماز احتیاط دو رکعتی شک کند میان دو و سه بنابر دو بگذارد و تمام کند و تلفت ندارد که نشود و همچنین هرگاه شک کند یا سوم اعتماد بر نماز اتمام کند و اگر شک کند یا سوم استفسار استفسا کند بکری یا تسبیحی و حفظ یا موم اعتماد کند مترجم گوید طریق استفسار نیست اگر در نماز جماعت امام را شک شود و در عدد رکعات استفسار از امام کند تسبیحی گوید سبحان الله مثلاً سه مرتبه تا اشاره با استفسار از سه رکعت میشود و اگر سه مرتبه رکعت بعمل آمده باشد یا موم هم سه مرتبه سبحان الله گوید و اگر کمتر یا بیشتر شده باشد یا موم همان عدد تسبیح گوید تا تفهیم آید و کسی که کثیر السهو باشد شک او را هم اعتباری نیست آنچنین که اگر شک در فعلی کند بنابر وقوع آن فعل بگذارد و اگر در عدد رکعات کند بنابر اکثر بگذارد و بشرطیکه آن اکثر زیاده از عدد واجب نباشد و اگر زیاده هر عدد واجب و بنابر صحیح یا بگذارد و بعد از آن تلفت نشود و کثیر الشک آنست که عاده او را گویند که او بسیار شک میکند و بعضی فقها گفته اند که هر که شک کند در یک فرضیه و دیگر گفته اند که در سه فرضیه متوالی یک یک سهواً و بعمل آید و تفسیر اول اظهر است چیم هر که شک کند

[illegible]



خواب هم اگر تمام وقت نماز را فراموش کرده باشد در صورت بعد از بیداری قضا واجب است و اگر بر طرف شود عقل مکلف بخیر از نماز  
 مکلف ماند خوردن مسکری یا آشامیدن و دای خواب آورنده واجب است بر او قضا زیرا که خود باعث زوال عقل شده و قضا  
 خورده که غالباً زوال عقل میکند و اگر بخورد غذای موفی و آن باعث بیوشی شود قضا ندارد یعنی در صورتیکه نداند که آن  
 غذا باعث بیوشی میشود و هرگاه متردّد شود مسلمانی یا مسلمان شود کافراً باز کافر شود واجب است بر آنقضای ایام ارتداد  
 اما قضا پس واجب است قضای نمازهای فوت شده هرگاه واجب باشد و سنت است قضای نوافل و وقت باستحباب است  
 و اگر نوافل فوت شوند بسبب مرضی که منحل عقل نباشد قضای آن سنت است مگر نیست و مستحب است که تصدق کند و در بدل  
 هر دو رکعت یکبار طعام و اگر قدرت نداشته باشد در بدل هر روز یکبار طعام بدهد و واجب است قضای نمازهای فائده در وقت  
 که بخاطرش بیاید یا دام که وقت نماز حاضر تنگ نشده باشد و ترتیب میکند از نمازهای فائده سابقه را برلاحقه چنانچه قضای  
 نماز ظهر را مقدم میکند از عصر و عصر را بر مغرب و مغرب را بر عشاء خواه آن قضا از روز جاری باشد یا نمازهای روزهای  
 رفته باشد پس اگر فوت شده باشد از نمازهای بسیار آنها مترتب نشود و در نماز حاضر با نیمی که اول باید که آنها را قضا  
 کند و بعد از آن نماز حاضر را عمل آورد و بعضی فقها گفته اند که مترتب میشود تا مضیق نشود وقت حاضر آنرا نمیتواند کرد  
 و قول اول شبهه است و اگر بر او واجب باشد نمازی و فراموش کند آنرا بگذارد نماز حاضر را عاده نکند و اگر بیاید آورد و  
 آشنای نماز حاضر که نماز فائده بر او دست عدول کند بسوی سابقه و قصد سابقه نماید اگر بگذارد نماز حاضر را با وجود  
 بخاطر داشتن فائده عاده کند آنرا اگر داخل شود در نماز نافله و بخاطرش آید که بر فائده اوست یک فرضیه از سرگرم آن فائده  
 را و قضا میکند نماز سفر را قطعه هر چند در حضر بگذارد و نماز فائده حاضر را تا ماه هر چند در سفر باشد و اما لواحق چنین نیستند  
 اول سیکل از فوت شود فرضیه از نمازهای پنجگانه تعیین نباشد که کدام فوت شده قضا میکند نماز صبح و شامی و عصر  
 نیست مافی الذمه و بعضی فقها گفته اند که هر پنج نماز قضا میکنند و قول اول مرویست و آن شبهه است و اگر فوت شود  
 از و فرائض بسیار را علی التعمین قضا میکند همچنان ترتیب تا گمان غالب شود که تمام بعمل آورده دوم اگر فوت شود  
 از و نمازی معین نداند چند مرتبه فوت شده بگوید میگویم آنرا تا آنکه گمان غالب ببرد که تمام بعمل آمده و اگر فوت شود  
 از و نمازهای پنجگانه بسیار نداند که چند روز بوده میگوید از و نمازهای بی دینچه تا اینکه معلوم کند که روزهای فائده  
 هم در ضمن همین نمازها گذارده شده و علم در اینجا بمنع گمان غالب است چنانچه در مسأله سابقه گفته شد سوم هر کس  
 ترک نماز کند یک مرتبه و حلال داند آنرا متردّد میشود و باید او را کشت اگر در فطرت اسلام متولد شده یعنی پدر و مادرش مسلمان  
 باشند اگر پدر و مادرش کافر بوده اند و او باسلام آمده و از کثیف توبه میکنند اگر قبول توبه نکنند میکشند او را و اگر از آن



در نجاست

از تو بگذرد سبب شکر احتمال وقوع آن شبه باشد قتل از وساطت میشود اگر تا یک نماز حلال ندانند ترک نماز را قوی میکنند  
 او را پس اگر مرتبه سوم هم ترک نماز کرد باز توبه برش میکنند و اگر مرتبه سوم هم کرد میکشند او را بعضی فقها گفته اند که قتل در مرتبه  
 چهارم است و آن احوط است فصل سوم در جماعت است و کلام در این باب است طرف اول جماعت سنت است  
 در جمیع فرایض سنت مکره است و در ایض اویس و واجب نیست جماعت مگر در نماز جبهه عیدین و در صورتیکه شرایط  
 متحقق شود و جائز نیست جماعت در یکجا امام از نوافل سوای نماز استسقاء نماز عیدین در صورتیکه شرایط وجوب عیدین  
 متحقق نباشد و نماز جماعت او را ک میشد و او را ک امام در رکوع و او را ک رکوع با امام عالی الاشبه و کمتر عدد یک یا بجای  
 متحقق میشود و نفر اند که یک امام و دوم ماموم باشد و صحیح نیست جماعت در صورتیکه حاکمی در میان امام و ماموم باشد  
 که مانع مشاهده امام شود مگر اگر ماموم زن باشد که در آن صورت جائز است حامل مترجم گوید یعنی ماموم زن و امام  
 باشد چه اگر شپناز هم زن بود جائز نیست که حاکمی در میان او و زنیکه ماموم است باشد و مترجم حاکم که مانع مشاهده امام  
 باشد حاکم سوای مامومین است چه اگر ماموم حامل باشد قصور ندارد بلکه مشاهده آن ماموم امام را کافیت و اگر از امام  
 هم مشاهده امام نباشد ماموم دیگر گویند واسطه باشد امامت صحیح است و نماز ماموم هم صحیح و معتقد نمیشود و جماعت و عیدین  
 امام بر مکان بلندتر از جایی ماموم بایستد بلندی معتد به مانند خانها عالی تر و مترجم گوید بلندی مدت به چهار انگشت  
 که امام بر آن بلندی باشد است که جستن بر آن ممکن نباشد عاده چنانچه شیخ علی رحمه الله بیان فرموده و اگر بلندی دستی  
 باشد مجوز است و جائز است که بایستد امام بر بلندی از زمین که منی بر باشد و اگر ماموم بر بلندی عالی باشد جائز است و جائز  
 نیست و دوری ماموم از امام دوری بسیار که عاده آنرا گشودند هر گاه در میان امام و ماموم صفهای پیوسته باشد  
 امام هر گاه صفهای متصل باشد پس باکی نیست که ماموم دور بود و مکره است قرات کردن ماموم در عقب امام و اگر  
 نماز جبهه باشد و ماموم نشنود قرات امام را و همه هم نشنود و بعضی فقها گفته اند که قرات ماموم حرام است و بعضی  
 دیگر گفته اند که در نماز اخفائی مستحب است که قرات حمد نماید و قول اول اشبه است و اگر امام بشرط امامت نباشد  
 واجب است که قرات کند ماموم در نماز و واجب است متابعت امام یعنی افعال را بعد از امام بجا آورد پس اگر ماموم  
 سر خود در پیش از امام بر دارد بعد انتظار امام میکشد تا او هم ملحق شود و افعال دیگر تبعیت او بعمل آرد و اگر بسیار بزرگ  
 باز عود میکند با امام هر چه دارد و در این صورت تکرار آن فعل معفو است هر چند رکعت باشد و همچنین است اگر میل  
 کند سجود پیش از امام یا میل کند رکوع و جائز نیست که ماموم پیش روی امام ایستد و لابد است از اینکه میت اتقی کند  
 ماموم و قصد کند سجود امام معین پس اگر پیش روی او و امام باشد و نیت کند که اقتدا میکنم نه رویا بیکه لا اله الا الله

جماعت منعقد نمیشود و اگر دو کس نماز کنند یکی با هر کدام بگوید من امام بودم نماز هر دو صحیح است و اگر هر کدام بگوید که من ماموم نماز هر دو صحیح نیست و همچنین اگر شک کنند در قصد خود که امامت قصد کرده اند یا مامومیت و جایز است که اقتدا کنند فرضیه گذارنده بفرضیه گذارنده و دیگری چند نماز امام و ماموم مختلف باشد مثلاً مسافر بجا ضرر بر عکس جایز است نفل گذار فرض گذار اقتدا کند چنانچه شخصی نماز فرضیه با نفر او را کند و بعد از آن جماعت منعقد شود باز به نیت اعاده ندای همان نماز را بجماعت او کند و نفل گذار و نفل گذار چنانچه در نماز استسقا و فرض گذار نفل گذار چنانچه با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نماز عشا میگذارد بعد از آن بخانه آمده پیشین از قوم میشود و همان نماز را اعاده میگوید و در چند موضع است و بعضی فقها میگویند که مطلقاً جایز است مترجم و غیره چند موضع متعلق است به چهار صورت مذکور و مواضع مذکوره از مثالهای سابق معلوم شد و اقتدا در هر نماز سنتی قائل آن معلوم نیست و مستحب است که ماموم بایست از طرف راست امام اگر ماموم مرد باشد و پس سر امام بایست اگر جماعت باشد یا زن باشد و اگر پیشین از زن باشد و نماز مقتدره می آید در دو طرف او و همچنین اگر بر بنده امامت کند بر بنده او هم می نشیند و مامومان بر بنده هم می نشیند و در دو طرف او و پیشین نمی آید مگر بقدر و وزانوی خود و سنت است که مصلی نماز خود را اعاده کند و قیام باید که دیگری همان نماز را بجماعت میگذارد و امام باشد یا ماموم و در صورتیکه ماموم قرائت کند و پیش از امام از قرائت فارغ شود سنت است که پیش کند یا ماموم تا هنگام رکوع امام و نیز سنت است که در صف اول اهل فضل باشند و مکرره است که رکود کار در صف اول بگذارد مترجم گوید مرد اهل فضل در عیقام جمعی اند که آنها را امریت تمام باشد از دیگران بسبب علم یا عقل یا عمل زیرا که صف اول افضل است و افضل مناسب است یا فضل و چنانچه رکود کار در صف اول گذاشتن مکرره است در صف آخر هم مکرره است که بایست ماموم جدا اگر آنکه صفوف پر شده باشد که جایز است و نیز مکرره است که ماموم مشغول نافله شود و هرگاه اقامت نماز بگویند و وقت برخاستن بخازانوقت است که مومن بگوید قد قامت الصلوة علی الاظهر و بعضی فقها گفته اند که وقت برخاستن بخازانوقت گفتن مقیم است حتی علی الصلوة طرف و هم معتبر است و بلامام ایمان و عدالت عقل و طهارت مولد یعنی ولد احوال باشد نه حرام و بلوغ علی الاظهر مترجم گوید عدالت بهیمنی است نفسانی که راسخ باشد در نفس و باعث شود بر التزام بر پیگیری و مروت و طریق دانستن آن معاشرت باطنی است یا شهادت عدلین بعد از کسی که اشتها را و این جنبه از علمای امامیه قائل است بآنکه هر مسلمانی عادلست مادام که منافق عدالت از او ظاهر نشود و موافق مذهب او اقتدا بجهول احوال جایز است و شرط است که قاعدا امامت قائم نکند و امام امی و ماموم قاری نباشد و شرط نیست که امام حر باشد علی الاظهر بلکه امامت عبید هم جایز است و شرط است که امام مذکر باشد و عتبت امامان

باشند بعضی فکرو بعضی انماش و بجایز است که زن امامت زنان کند و همچنین غشی هم امامت زنان میکند و امامت میکند زن  
 مرد را و غشی را و اگر امام محرم میکرده باشد و در قرات یعنی خوب نخواند و خالده جایز نیست که امامت کند کسی را که خوب نخواند و علی  
 و همچنین کسی که حرف را بدیل میکرده باشد مانند تمام و آن کسی است که کلمه را حرف تا در کلام میکرده باشد و غانا کسی  
 کلمه را حرف فاکند و شب آن در شرط نیست امام را که نیت امامت کند و صاحب مسجد که امامت آن مسجد با او متعلق باشد  
 صاحب حکومت شرعی و صاحب خاد که ساکن زن خانه باشد بخواه مالک باشد یا نباشد اولی انداز غیر آنها به پیشماری  
 و یا شمی اولیست از غیر شمی هرگاه بشا طریقه امامت باشد و اگر تنازع کنند در امامت و این در صورتیست که رزق آنها  
 از بیت المال مقرر باشد مقدم کرده میشود تا که در طم قرات و قوفش بیشتر باشد و اگر همه برابر باشند پس مقدم افق  
 است و اگر در آنهم مساوی باشند پس اگر پیشتر از دار الحروب بدلا اسلام آمده و مسلمان شده باشد و اگر در آنهم مساوی  
 باشند پس کسیکه سنش بیشتر باشد و اگر در آنهم مساوی باشند پس کسیکه اصبح یعنی احسن باشد و جها یا ذکر او مستحب است  
 امام را که نشنوا و شداد تین را با ماموران هرگاه بمیرد امام یا میبوش شود و نائب کند و دیگر را که نماز را تمام کند و همچنین  
 اگر عارض شود امام را ضرورتی جایز است که نایب کند و اگر در صورت اختیار هم نائب کند جایز است و مکرره است که  
 اقتدا کند غیر مسافر بمسافر و اینکه نائب کند کسی را که بعد از شروع در نماز آمده ملحق شده باشد و در رکعت اول امام  
 نبوده باشد و امامت کند صاحب جذام و صاحب برص و آنکه بر او حد شرعی رده باشد و بعد از توبه و ختنه ناکرده  
 و کسیکه ماموران او را ناخوش دارند و امامت کند یا و نشین لشبری و صاحب تمیم بظن آن طرف سوم و احکام جها  
 است و درین چند مسئله است اول آنکه هرگاه ثابت شود که امام فاسق است یا کافری طهارت بعد از نماز درین صورت  
 نماز مقتدری باطل نیست و اگر عالم بود اقتدا کرده اعاده کند و اگر عالم شود و در اثنای نماز بعضی فقها گفته اند که  
 از سر گرد نماز را و بعضی دیگر گفته اند که نیت انفراد میکند و تمام کند و این شبیه است دوم هرگاه داخل مسجد شود  
 و در حالی که امام در رکوع باشد و تبرسد از فوت شدن رکوع درین صورت رکوع کنند پیش از طمق شدن بصفت  
 جایز است که راه برود و در رکوع خود تا اینکه بصفت برسد سوم هرگاه جمع شود و غشی و زن می استیغ غشی و بی استیغ  
 و زن و بی غشی و جها و این مذہب جمعی است که قائل شده اند بترجم صحافات زن بام و و الا بطریق سنت چهارم  
 هرگاه پیشتر امام در محراب است که درون دیوار مسجد ساخته باشند پس نماز مقابل امام جایز است و نماز هر که در وسط  
 او باشد جایز نیست هرگاه مشاهد امام نکند و جایز است نماز صفهای جمعی که عقب صف اول اند و هرگاه آنها  
 مشاهده میکنند کسی را که مشاهده امام میکنند بخیع جایز نیست مامور را مفارقت امامی عذر پس اگر قصد انفراد کند

در احکام عبادت







بآمدن ازان وجائز است شکستن آنچه مشرف باندام شده باشد از مسجد که بیم افتادن آن بر کسی باشد یا آنچه بحال باشد  
 مگر حجم گوید فقط گفته اند که جائز است قدم مسجد بر پای تو سعه آن لیکن واجب است تا خیر اندام تا هنگام اتمام عمارت مگر آنکه  
 احتیاج باشد بسوی مصالح و آلات آن جهت حصول توسعه و بعید نیست جواز او کردن روزی و شب که در عمارت مسجد  
 نیست است تجرید مسجد منهدم و جائز است استعمال آلات و ادوات مسجد و مسجد دیگر و مستحب است جار و کشتی مسجد و چراغ  
 روشن کردن در آن و در آنجا کارهای مساجد و نقاشی آنها بصورت تمام و فرخنده آلات مسجد و داخل کردن در زیر  
 مساجد در راه یا در اماکن دیگر از مسجد چیزی بگیرد واجب است که باز رد کند بسوی مسجد و اگر هرگاه بر طرف شود  
 آثار مسجد با حلال نیست مالک شدن اراضی آن و جائز نیست در آوردن نجاسات و مسجد و بر طرف کردن نجاست از جا  
 یا از بدن یا چیز دیگر در مسجد مگر حجم گوید بر طرف کردن نجاست از بدن و جامه و مسجد در صورت احتمال ریت نجاست  
 بسوی ظاهر محرم است اما اگر ایمنی باشد از ریت باز فقط گفته اند که حرام است زیرا که مستلزم تخلف و امانت مسجد میشود  
 و حرام است بردن سنگریزه از مسجد و اگر کلبه یا میگرداند بسوی آن و مکره است بلند ساختن مساجد و ساختن  
 نگاره یا محرابهای داخل در دیوار دیگر و دیوار مسجد را راه مرور و رفت و آمد است که اجتناب کنند از بیع و شرا و گذاشتن  
 دیوار گان و اجرای احکام قضا و تعریف اشیای گم شده و اقامت حدود و خواندن اشعار مگر حجم گوید مراد سواشی  
 مناقب پیغمبر اهل بیت آنحضرت و مرثی سید الشهداء و اشعار متغین موعظه و حکمت و شعریکه مشتمل بر بیان معنی لغتی باشد  
 برای اثبات معنی آن لغت که در کتاب خدا و احادیث وارد شده باشد زیرا که اینها همه عبادت است علی مافی المسالك  
 بلند کردن آواز و جعل آوردن صنایع و خواب کردن در مسجد و مکره است و زدن کسی که در پیش بوی بیاز و سیر  
 باشد و مسجد و آب نی انداختن و آب دهن انداختن کشتن سپیش اگر کلبه یکی ازین سله چیز پوشیده از اسجاک و کشف  
 عورت کردن و سنگریزه انداختن بر یکی دیگر و مسجد سه مسأله اول هرگاه ویران شود معابد یهود و نصاری پس اگر اهل  
 آنها ذمی باشند و بشرایط و موقوفه باشد جائز نیست متعرض شدن بمعباد آنها و اگر معابد مذکور در دارالجم  
 باشد باید پاک شده باشند اهل آنها جائز است که آنها را مساجد بسازند و آلات آنرا در مساجد مسلمین صرف کنند و هم نماز  
 واجب و مسجد گذاردن بهتر است از خانه و نماز سنتی بر عکس سهو هم یک نماز گذاردن و مسجد جامع ثوابش برابر صد  
 نماز است و در مسجد قبیله برابر است پنج نماز و در مسجد بازار برابر و از ده نماز فصل چهارم در نماز خوف و مطاوعه  
 است نماز خوف نماز نیست که در اثنا ی بیم از دشمن گذارده شود در نماز قصر واجب است خواه در سفر گذارند  
 و خواه در حضر اگر جماعت گذارده شود با اتفاق علماء و اگر با نفرایک گذارند بعضی فقط گفته اند که باز قصر باید کرد و بعضی

دیگر تمام و اول اشبهت و اگر بجایعت بگذارد پیشینا اگر خواهد یا یک طائفه بگذارد و بعد از آن با طائفه دیگر هم بگذارد و نیت  
ندب و آن طائفه نیت و وجوب و این بنا بر قول بجای از اقتدای مفترض منتقل است و اگر خواهد بگذارد و چنانچه پیشین خدای تعالی  
علیه و آله گذارد و در غزوه ذات الرقاع و کیفیت آن بعد از این مذکور خواهد شد مترجم گوید در وجه شریف آن غزوه  
ذات الرقاع اختلاف است بعضی گفته اند که در مکان قتال کوهی بود وسط آن الوان مختلفه داشت مانند رقی که پاره  
از گارنگ بر او دوخته باشند و بعضی گویند که صحابه در آن غزوه پابرهنه بودند و پارچه مایه پاپاس خود بسته بودند  
از بیم سوختن با پا از شدت گرمی آفتاب و بعضی دیگر گفته اند که رقاع نام درختی بود در مکان جنگ پس محتاج است این  
بسی نظردر شرط آن و کیفیت آن و احکام آن اما شرط بی آنست که دشمن در غیظ و رعب باشد و در قوتی باشد  
که بیم هجوم او بود بر مسلمانان و اینکه در مسلمانان کثرتی باشد که آنها را در فرقه تو ان کرد که هر کدام مقارن خصم شوند  
منو و در احتیاج نباشد که امام باید آنها را از زیاده از دو فرقه بکند اما کیفیت آن پس اگر نماز جور کعتی باشد پیشینا از با  
طائفه اول یک رکعت کند و بر خیزد بر رکعت دوم و طول بدیدان رکعت را و ماموران نیت افراد کنند بقصد وجوب  
و نماز خود را تمام کنند و بعد از آن مقابل دشمن شوند و بیاید فرقه دوم و بکبر الاحرام بگویند و با امام در رکعت دوم داخل  
شوند و این رکعت دوم رکعت اول آنها باشد پس هرگاه امام بشیند برای تشبیه طول بدیدان تشبیه و ماموران بر خیزند  
و رکعت دوم بگذارند و بشیند پس امام تشبیه بخواند یا آنرا و سلام بگوید و در صورت حاصل میشود معنی الفت یا بین امام  
و ماموران درسته چیزی که قصد افراد نمودن ماموران و انتظار امام از برای ماموران تا اینکه نماز تمام کنند و امام قیام و رکعت  
و اگر نماز رسته کعتی باشد پس و معنی رسته خواه یک رکعت اول با طائفه اول کند و در رکعت با طائفه دوم و خواهد بود  
رکعت با طائفه اول کند و یک رکعت با طائفه دوم و جائز است که هر فرقه یک کس باشد در صورتیکه ماموران درسته  
تواند کرد اما احکام آن پس در آن چند مسئله است اول هر سهویکه مصلیان را در نماز خوف بوقوع آید اگر چه در وقت  
متابعت امام بود آنرا اعتباری نیست بامعنی که سهو ماموم با حفظ امام اعتباری ندارد و تبعیت امام میشود اگر  
در حالت افراد باشد حکمش مذکور شد و در باب سهو دوم گرفتن سلاح با خود در بین نماز واجب است و اگر در سهو یا سهو  
باشد بعضی بر آنند که جائز نیست یا خود گرفتن در نماز و جواز اشبهت و اگر سلاح گران باشد که مانع بعضی احوال نماز شود  
و دیگر جائز نیست یا خود گرفتن در نماز یعنی با عدم ضرورت شیخ علی فرموده که اگر سلاح را صلاحیت آن نباشد که متوجه  
تواند نمود یا نجاتش معفو عنه باشد و متعدی نباشد واجب است که در بین نماز آنرا با خود بگیرد و احرام متوجه صورت  
عدم ضرورت و مراد از سلاح آلت دفع است مانند شمشیر و کارد و خنجر از آنچه قطع کند و جوشن و زین و غیر آن از آنچه

پوشندیدن را سوم هرگاه سهواً یا سهو کی میسر شد بحدیثین باشد بعد از آن داخل شود فرقه دوم با او پس هرگاه  
سلام دهد و سجده کند واجب نیست که فرقه دوم هم با او متابعت کنند در آن اما نماز مطاوعه و آن نماز  
شدت خوف است مانند اینکه کاری بجا نماند یعنی در شکر بیان شکر کشیدن بر یکدیگر کشیده در نیصورت نماز کند یعنی نماز  
باشد خواه ایستاده و خواه در رفتن و بر سوار سی و یکسیر احرام را رد و قبله بگیرد و بعد از آن رد و قبله باشد اگر مقدور شود  
او را والا استقبال قبله کند بقدر امکان و نماز کند در صورت تعذر استقبال قبله به جانب که ممکن باشد و هرگاه  
فادرنشود بر فرد آمدن از مرکب سواره نماز کند و سجده کند بر قوس زمین و اگر قادر نشود با یا سجده بعمل آورد و اگر  
در ایام هم تبرید از عدد نماز میکند تسبیح و رکوع و سجود ساقط میشود و در بدل هر رکعتی بگیرد سبحان الله ولا اله الا الله  
الله و الله اکبر فروع اول آنکه هرگاه شروع نماز شدت خوف کند یا یا بعد از آن ایمن شود یا باقی نماز را بگوید  
و سجده بکند از سر نمیکند و نماز را در عین گفته اند که این در صورت عدم است بار قبله است و اگر است بار بضرورت خوف  
بعمل آید استیناف کند و همچنین اگر پاره از نماز بگذارد و با منج بعد از آن عارض شود خوف تمام میکند نماز خود را و البته  
نماز خالفه و از سر نو نمیکند و دوم هر کس جماعتی را ببیند و گمان کند که دشمنان از او تقصیر کنند در نماز و یا یا و اشاره  
بگذارد بعد از آن ظاهر شود که دشمنان نبینند همان نماز درست است و انما و یکند و همچنین حکم است اگر پیش آید دشمن نماز  
کند مصلی یا یا از جهت شدت خوف و بعد از آن ظاهر شود که در میان و اعلی بوده که مانع دشمن است سوم هرگاه تبرید از  
سیلابی یا یا زنده یا زوری جائز است که نماز بدستور نماز شدت خوف کند تمامه کسی که در کل مانده باشد و کسی که غرق شده باشد  
نماز میکند بقدر امکان و ایما کند بر ای رکوع و سجده و این در تقصیر میکنند در نماز در عدد رکعات اگر آنگاه در نماز باشند  
یا یا یا حالت خوفی هم داشته باشند که در نیصورت قضا باید کرد و مترجم گویند سقوطی به در صورت نیست که در کل مانده و غرق  
را سجده کردن ممکن نباشد و اگر ممکن باشد سجده مانند اینکه را سجا چوبی بود و واجب است که بر آن سجده کند و در رکعت فکری  
علامه گفته که اگر از تمام کردن نماز نیم استیلا غرق داشته باشد و از تمام امر کان خلاصی پس خلاصیت که در صورت  
تقصیر میکنند فصل پنجم در نماز مسافر است و آن مقصود است یعنی در نماز چهار رکعتی در دو رکعت باید کرد و در رکعت  
دیگر معاف است و کلام در شرط قصر و لواحق است و بشرط شش است اول اعتبار مسافت و آن یک روز و راه  
میان رفتن است که بقدر و در برید باشد و بریدی چهار فرسخ است که در بر نیست فرسخ شود و آن بست و چهار میل و پنج  
و چهار بر شمر و در میان مردم میل چهار هزار فرسخ است بذراع دست که بست و چهار انگشت باشد و شراح گفته اند  
که انگشتی بقدر عرض نیست جو متوسط است و یک شش جو گفته اند و جوی بقدر مفت موسی یا یا بر یا یا و در آن

در نماز مسافر

[illegible]

نسخه  
مرحوم گوید  
دعای افسوس افرو  
بسیار آن خاص  
عاطف میبرد  
است که در این  
دانش باشد  
مکان سکونت  
شستن و افروخته  
فره تو ای یار  
بعضی فقها گفته  
آن ملک من  
باشد و بعضی  
اند که اگر  
هم باشند  
از این  
هر آن وقت  
دعای افسوس افرو



مسافر است و اگر با جائز ماند سفر تجارت اگر سفر سعیت باشد تقصیر از نماز هر ای حکام حرام و در شکار و اگر شکار  
برای قوت خود و خیال خود کند تقصیر کند اگر قصد سعیت تجارت برای بعضی فقها گفته اند که تقصیر حرام نیست  
و در آن تردد است مترجم گوید مراد از هر ای حکام حرام جو سعیت و در جو است نه اینکه رفاقت آنها کند برای ضرورت  
مانند بیم راه یا دفع شر او یا شرط ظالم از دیگر و همچنین اگر با راه او را جابر رفیق خود کند یا ترسد از ضربت اگر تخلف از نماز  
آن جابر کند متضرر شود شرط پنجم آنکه کثیر السفر نباشد مانند صحرانشینان که در طلب سبزه و گیاه میگردند و در یک جا  
مقام نمیکنند یا کرایه کشتان و ملاحان و سوداگرانی که در طلب بازاری برای تجارت میگردند یا قاصدان و قاعده کثیر  
آنست که در شهری ده روز اقامت نکنند قصد الیس اگر یک از نهاده روز تقصیر در شهری اقامت کند و بعد از آن  
سفر کند تقصیر میکنند و بعضی فقها گفته اند که این مخصوص کرایه کشت است پس داخل است در آن طلاع و اجیره صحرانشینان  
قول اول اظهر است و اگر قصد اقامت پنج روز کند در اثنای راه بعضی فقها گفته اند که نماز تمام کند و بعضی گویند که  
تقصیر نمازی روز کند نماز شب و نه صوم که این دو را تمام کند و قول اول اشبه است بشرط ششم جائز نیست  
مسافر را تقصیر صوم و صلوٰه تا وقتیکه پوشیده شوند از نظر او دیوارهای شهری که از آنجا برآمده یا نشود و از آنها  
آفتاب و جائز نیست او را قصر نماز و افطار پیش از آن هر چند نیت سفر و شب کرده باشد و همچنین در وقت بازگشت بخانه  
هم تقصیر نماز و روزه کند تا وقتیکه بکمان استماع اذان اهل شهر خود برسد و بعضی فقها گفته اند که تقصیر میکند از هنگام رسیدن  
از خانه خود تمام نماز کند در وقت دخول بخانه و قول اول اظهر است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله گفته که اصح آنست  
که مخفی شدن اذانهای مؤذنان که در قصر معتبر است تحقق هر دو امر است چه اگر خفا اذان شود و خفا دیوار را نشود  
قصر جائز نیست و در بلد کوچک دیوارهای آخر بلد و در شهر عظیم دیوارهای محله معتبر است و مراد از دیوار دیوارهای  
متوسطه است نه آنچه بسیار بلند بود مانند قلعه و مناره و همچنین آواز مؤذن بسیار نیست که بسیار بلند آواز هم اعتبار ندارد  
و نیز مراد از خفا دیوار مانند بدین صورت دیوار است نه شیخ آن و هر گاه نیت اقامت ده روز کند و نیت خود تمام  
میکند و اگر نیت کمتر از ده روز کند تقصیر میکند و اگر کمتر و ده باشد و عزم اقامت تا یکماه قصر میکند و بعد از آن تمام  
کند هر چند یک نماز باشد و اگر نیت اقامت کند و بعد از آن برگردد نیت او بر میگردد و بسوی تقصیر نماز و روزه برگردد و اگر آنکه  
یک نمازی بعد از نیت اقامت تمام گذارده باشد در نیت او تا هنگامیکه آنجا است رجوع بقصیر نمیتواند کرد اما قصر  
نماز پس تحقیق آن واجبست مگر آنکه مسافت راه چهار فرسخ باشد و قصد برگشتن در آن روز نداشته باشد که بقول  
بعضی در نیت قصر جائز نیست یا برسد بیک از مواطن چهار گانه که مکة مظهره مدینه مشرفه و مسجد جامع کوفه و جاب

اگر باشد که درین مواضع مسافر مخیر است خواه قصر کند یا تمام بگذارد و اتمام بهتر است مگر حج گوید جائز که با عمارت  
 از مکانی که قلعه و روضه مقدسه حضرت سید الشهدا و قلعه مسی بآن احاطه کرده و آن جائز نیست که آب دور آن باشد  
 و پیش زفته و در آن در نیامده و حتی که متوکل عباسی برای انهدام آثار روضه متبرک آب در آن مکان مقدسه آورده بود  
 و هرگاه شروط قصر تحقق شود و مصلی نماز تمام کند اعاده نماز کند خواه وقت نماز باقی باشد یا رفته باشد و اگر جاهل  
 باشد بمسئله و وجوب تقصیر عاده ندارد و اگر بغیر اموشی تمام کرده پس اگر وقت نماز مانده باشد اعاده کند و اگر وقت  
 برآمده باشد قضا ندارد و اگر مسافر قصر نماز کند بحسب اتفاق یعنی بے آنکه عالم بوجوب قصر باشد آن نماز صحیح نیست  
 و اعاده کند آنرا بقصر هرگاه وقت نماز شود و در حالیکه هنوز مسافر نشده و نماز نکرده و مسافر شود که وقت نماز  
 باقی باشد در آن چند قول است یکی آنکه تمام کند نظر بر آنکه وقت وجوب نماز مسافر نبوده و بعضی گفته اند که تقصیر  
 میکند نظر بر حال او اے نماز که در آن وقت مسافر است و مذہب دیگر آنکه مختار است در میان قصر و اتمام  
 و قول دیگر آنکه اگر وقت وسیع باشد تمام کند و الا قصر نماید و تقصیر شبیه است و همچنین خلاف کرده اند و اینکه  
 اگر وقت نماز داخل شود و در حالیکه مسافر باشد نماز نکرده و بعد از آن بشهر خود برسد و هنوز وقت نرفته  
 و در اینجا اتمام شبیه است و مستحب است که مسافر مقصر بگوید بعد از فریضه سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله  
 و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 که ترجیح امام نماز تمام بگذارد بلکه اختصار بر دو رکعت خود کرده اند امام قسیم سلام جدا میشود منفردا اما لو احق و  
 آن چند مسئله است اول هرگاه بقصد سفر مسافت تقصیر بر آید و بعد از آن مانع شود او را مانع از سفر پس اگر نیت  
 سفر برگشته و بمکانی رسیده که خفای جدران و اذان شهر شده باشد تقصیر میکند و اگر از قصد سفر برگشته تمام میکند  
 خواه سفر در تبر کند یا در بجز و هم اگر بر آید بقصد مسافت پس او را بر گرداند یا او اگر بمکانی رسیده که اذان باید  
 میشوند تمام میکند و الا قصر سوّم هرگاه عزم اقامت در روز کند و در غیر شهر خود بعد از آن بر آید بمکانی که کمتر از  
 مسافت قصر باشد پس اگر قصد برگشتن بآن شهر و اقامت مذکور داشته باشد نماز را تمام کند و در غیر آن شهر  
 و در آن بلد چهارم هر کس داخل نماز شود بنیت قصر و در اثنای نماز قصر اقامت عشره کند نماز را تمام کند  
 و اگر نیت اقامت کند و داخل نماز شود بقصد اتمام و در اثنای نماز قصد سفر کند بر بیک و بوسوی تقصیر و در آن  
 مسئله تردد است اما اگر تجدید عزم سفر کند بعد از فراغ نماز تمام جائز نیست او را تقصیر کند و او را که مقیم در آن  
 بلد باشد پنجم اعتبار در قضا بحال وقت فوت نماز است و بحال وجوب پس هرگاه در هنگام فوت آن نماز مسافر

بوده قضای آن بقصر میکنیم هر چند در اول وقت وجوب آن نماز مقیم بوده باشد همچنین اگر در وقت وجوب نماز بوده و بعد از آن دخول بعد وقت نماز یا قی بوده فوت نماز شود در این صورت قضاء تمام کند زیرا که در وقت فوت آن نماز مساوی نبوده و بعضی گفته اند که در قضا مجبر وقت وجوب است و قول اول اشبه است ششم هرگاه قصد مسکن کند و اذان نشنود و نماز قصر کند و بعد از آن لای او از سفر برگردد و اعاده آن نماز بر او واجب نیست هفتم هرگاه وقت نافله زوال شود و نماز کرده برآید بسفر سنت است که قضای آن نافله کند هر چند در سفر باشد

### کتاب الزکوة

این کتاب در بیان زکوة است و زکوة در لغت اصل بمعنی پاکی و زیادتی و نموست و در عرف شرع نام حق است که واجب میشود در مال بشتر طریقه یک نصاب معین برسد و میان معنی لغوی و شرعی مناسبت ظاهر است چه او اسی حق مستحق از مال باعث طهارت و نموی آن مال میشود و وجوب آن ثابت است بنص کتاب الهی و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اجماع متکرر و وجوب آن کافر است بخدا تعالی و پیغمبر او و از او قسم است یکی زکوة مال و نظر در کسی است که واجب میشود بر او زکوة و جنسی که در آن زکوة تعلق میکند مستحق آن اما اول پس واجب میشود زکوة بر بالغ عاقل آزاد مالک مقدار نصاب که ممکن باشد از تصرف در مال خود پس بلوغ مالک معتبر است و زکوة طلا و نقره با جماع مسلمین و بر غیر بالغ واجب نیست بلی اگر تجارت کند برای طفل صغیر لی و یا وصی که ناظر شرعی مال یتیم است مستحب است او را اخراج زکوة از مال طفل و اگر ضامن آن مال شود و برای نفس خود از آن تجارت کند و مالدار باشد منفعتی که حاصل شود از او بود و مترجم گوید ولی طفل صغیر است و جد پدری و غیر این دو یکپس ولی صغیر نیست نزد امامیه مال داری ناظر مال صغیر شرط است برای صحت قرض گرفتن از مال او و بر غیر پدر و اگر پدر معتبر هم باشد جائز است که از مال پس نابالغ خود استقراض کند کما صحیح پیشخ علی قایم سره مستحب است که زکوة آن مال بدهد و اگر تلف شود تاوان بر ذمه است اما اگر ولی طفل نباشد مال طفل را تجارت کند یا ولی باشد و مالدار نباشد و تجارت مال طفل کند منفعتی که حاصل شود از طفل است و اگر نقصانی برسد او ضامن است باید بطفل تاوان بدهد و در این صورت زکواتی بر کسی نیست و سنت است زکوة در غلات طفل و نموشی او و بعضی فقها گفته اند که واجب است و هر چه باشد تحلیف اخراج آن بر وی نیست و بعضی گفته اند که حکم دیوانه هم حکم طفل است اصح آنست که زکوة نیست در مال مجنون مگر در مال صامت یعنی طلا و نقره هرگاه تجارت کند برای او ولی او این زکوة مستحب است و بر بنده واجب نیست زکوة خواه قائل شویم یا نکر او مالک مال میتواند تصرف او موقوف است بر اجازت مالک چنانچه مذکور بعضی علماء است یا آنکه بگوئیم که مالک بنده محال است و هر چه



ملک است ملک مولای است چنانچه بعضی دیگر آن قائلند اگر مالک کرد انداخته خود را بمالی و تصرف بدیدار و اموال  
 واجب نیست بر او زکوة و بعضی گفته اند که مالک هم میشود و بر او واجب است زکوة و بعضی دیگر میگویند که مالک نمیشود آن  
 بنده و زکوة بر مولای اوست و همچنین است حکم بنده مکاتب مشروط علیه آن بنده ایست که مولای او بر او مالی معین  
 نموده باشد که از کسب خود و هر سائیده بدیدار آزاد شود و مشروط کند بر او که تا مدت قتی که تمام مال موقوفه بر سرانداختن او می باشد  
 چه در صورت بنده و هر سائیده و بر سائیدن جزئی از مال جزئی از او آزاد نمیشود بلکه هرگاه تمام بر سرانداختن او آزاد میشود  
 و اگر مکاتب مطلق باشد پاره از مال مکاتب بر سرانداختن جزئی از او بمقدار همان مال آزاد شود و واجب میشود بر او زکوة  
 هرگاه حصه از مال او که مطابق حصه حریت اوست بجز نصاب برسد و مالک شدن شرط است در جمیع اجناس نسکوتی  
 و لابد است از اینکه ملک تمام او باشد پس اگر بخشند یا و مالی که بجز نصاب باشد حساب بگذشتن سال بر آن مال نمیشود مگر  
 بعد از قبض زیرا که همه موقوفست بر قبض و همچنین اگر وصیت کند برای او مالی که بجز نصاب برسد آنرا هم حساب سال بعد  
 از وفات موصی باید کرد بعد از قبول موصی له و اگر بخرد مالی بجز نصاب ملک او میشود از ابتدای عقد بیع نه بعد از سه  
 روز خیار امتیاع حیوان و اگر شرط کند بیع آن مال یا بیع و مشتری زمان خیار فسخ زیاده بر سه روز یعنی میشود بر قبول  
 با انتقال ملک یا بمعنی که اگر بگویم انتقال ملکیت بیع از بیع مشتری از هنگام بیع است پس حساب از همان وقت بیع باید کرد  
 و اگر بگویم که انتقال ملکیت از زمان انقضای خیار فسخ است در این صورت حساب سال هم از انقضای زمان خیار  
 باید نمود و وجوب نیست که انتقال ملک از زمان عقد بیع است نه از زمان انقضای ایام شرط خیار فسخ است و همچنین اگر قرض  
 بگیرد مالی که در روز زکوة باشد و عین آن مال باقی باشد آنرا هم حساب سال از هنگام قبض متقاض باید نمود و مال غنیمت  
 را در حساب سال نمیگیرند مگر بعد از قسمت و اگر بیرون کند امام حصه برای کسی از غنائم یا نخیل غنائم یا بر مصلحت اگر صاحب  
 حصه حاضر باشد از هنگام جدا کردن حساب حول باید نمود و اگر غائب باشد پس حساب از هنگام وصول آن مال است  
 با مالک و اگر نذر کند در اثنای سال که نصاب را بعنوان صدقه بدیدار منقطع میشود از آن وقت حساب سال آن مال را باید  
 متعین شد آن مال جهت صدقه و از ملکیت مالک برآمد و قدرت بر تصرف نصاب هم شرط است در وجوب زکوة  
 و در جمیع اجناس چه اگر مالک نصاب باشد و آن مال در تصرف او نباشد زکوة بر او نیست و امکان ادای واجب  
 معتبر است در زمان نه در وجوب زکوة یعنی اگر شخصی مالک نصاب باشد و شرایط وجوب زکوة بر او متحقق شود  
 زکوة بر او واجب میشود در این صورت اگر امکان ادای زکوة باشد یا بمعنی که مستحق یافته شود و مانعی نباشد  
 و مالک تقصیر و ادای زکوة کند و یا آن مال حادثه برسد که تلف شود تا وان ببرد مالک است که با وجود امکان



او انقصید و داد انموده و اگر امکان ادای زکوٰۃ نباشد و مال تلف شود تاوان بر او نیست پس واجب نیست زکوٰۃ  
در مال منقوب و در مالی که غائب باشد از مالک و بدست وکیل او یا ولی او نباشد و در مال مرهون هم زکوٰۃ واجب  
نیست زیرا که در تصرف مرتین است علی الاشبه مترجم گوید صاحب مالک گفته که در مال مرهون سقوط زکوٰۃ مشروط  
بآنکه این بر قدرت بر استخلاص آن نباشد باین طریق که دین موجب باشد بمعاد یا راهن عسرت داشته باشد اما اگر قدرت  
بر استخلاص نداشته باشد زکوٰۃ ساقط میشود و نیز واجب نیست زکوٰۃ بر مالی که وقف باشد و در حیوانات کم شده  
یا اجناس مفقوده پس اگر گذرد بر مال کم شده سالها و بعد از آن بدست آید بحد نصاب باشد سنت است که کیس از زکوٰۃ  
آن بدینند و همچنین مالی که قرض داده باشد زکوٰۃ نیست تا آنکه برگردد و مالکش و در دینی که کسی باشد تا بقبض  
مالک نیاید پس اگر تاخیر وصول و حصول آن از جانب مالک باشد بعضی فقها گفته اند که زکوٰۃ واجب است بر مالک  
و بعضی دیگر بر آنکه که بر او نیست و اول احوط است مترجم گوید فقها گفته اند که قول معتد انیست که بر مال دین زکوٰۃ  
واجب نیست مگر آنکه مدیون معین کند آنرا برای دین و تخلیک کند در میان آنمال و در این بدین معنی که مانع تصرف او نشود  
چند در انیمورت خواه تصرف کند یا نکند زکوٰۃ بر او مستقر میشود و کافرا هم واجب است زکوٰۃ و لیکن اگر بیدار  
از وضع نیست مادام که مسلمان نشود و اگر مالش تلف شود بعد از استقرار وجوب زکوٰۃ ضامن آن نیست که تاوان مستحق  
بدید بر چند اجمال در محافظت آن کرده باشد و مسلمان هرگاه قدرت نداشته باشد بر اخراج زکوٰۃ و آن تلف شود  
ضامن نیست و اگر قادر باشد و اخراج نکند و تلف شود یا آنکه بی پروائی و حفظ آن کند و آنرا در جای که مناسب  
آنست نگذارد و بسبب آن ضایع و هلاک شود خواه ممکن بر اخراج باشد یا نباشد ضامنست و دیوانه و طفل و سبب  
تفریط ولی ضامن به بنیند با وجود قول بوجوب زکوٰۃ غلات و مواشی اطفال چنانچه مذرب بعضی فقهاست فائده  
در مال منقوب زکوٰۃ بر غاصب نیست زیرا که مال او نیست و بر مالک هم نیست زیرا که شرط وجوب زکوٰۃ تمکین از  
تصرف است و آنچه سلاطین جو بر عنوان تبرع بکسی بدینند و معلوم نباشد که لغصب گرفته جائز است قبول آن و  
اگر کسی نصاب برسد و شرایط وجوب زکوٰۃ در آن متحقق شود زکوٰۃ آن واجب میشود و آنچه بعنوان مقاسمه  
و خراج از بای و عباد میگردد حاکم جو بر قبول آن نیز جائز است و اگر حواله بکند جا بر آن خراج را بکسی تحویل خراج از  
طرف جابر نامشروع است که اخذ آن فعل امام است غاصب حق امام میشود لیکن آنچه گرفته مال او میشود که جابر  
با و عمل کرده بشرط آنکه زیاده از خراج مقرر نگردد و آنچه جابر میدهد بعنوان مشارکت در جو بر چنانچه سلاطین  
جو بر بکار زمان جابر خود میدهند خواه از خزانه یا از محلات آن حرام است بر آنها زکوٰۃ ندارد و مال حرام از او



یا چهل چهل حساب میکنند زکوة سه چهل بدید یا پنجاه پنجاه حساب کنند زکوة و در گاه بدید و در گاه در نصاب است یک  
سی و دوم چهل و دهم همین و حساب است در گاه و در گاه گویند پنجم نصاب است یکی چهل و در آن یک گویند است  
و دوم یکصد و بیست و یک و در آن دو گویند است سوم دو صد و یک و در آن سه گویند است چهارم صد  
و یک و در آن بعضی فقها گفته اند که از هر صد گویند یک گویند و بعضی دیگر گفته اند که در آن چهار گویند است  
تا آنیکه برسد چهار صد پس گرفته میشود از هر صد یک گویند و بعد از آن همین حکم است بهر عدد که برسد و این مشهور  
تر است و فائده این اختلاف ظاهر میشود در وجوب و ضمان یعنی اگر گویند که هر گاه در دو صد و یک سه گویند  
و در سی صد و یک هم همان سه گویند بقول بعضی و همچنین هر گاه در سی صد و یک چهار گویند باشد بقول بعضی  
و در چهار صد هم همان چهار گویند پس این اختلاف چیست یا بگوئیم که هر گاه در دو صد و یک و در سی صد  
یک برابر است زکوة علی احد القولین پس چه فائده است در زکوة جواب گوئیم که فائده ظاهر میشود در وجوب و ضمان  
باغیغنی که محل وجوب در هر قول جداست و این ظاهر است زیرا که بر قول اشهر و فقیه که چهار صد برسد موضع وجوب  
چهار عدد مجموع چهار صد است و اگر از آن یک کم شود موضع وجوب چهار سی صد و یک و زیاده از آن تا چهار  
عصوست و اما ضمان پس متفرع است بر همان پس هر گاه تلف شود از چهار صد بعد از حول و تعلق وجوب زکوة بکلیه  
گویند بدین تفریط مالک از فرضیه هم ساقط میشود و همان حساب یکصد از صد حصه گویند و هر گاه سال بگذرد  
بر آن که یک کم از چهار صد باشد در این صورت محل وجوب چهار عدد سی صد و یک است و بسبب تلف یکی چیزی از  
چهار کم میشود زیرا که از محل وجوب زکوة نقصانی نشد و علی هذا القیاس در محل فرضیه سه گویند هم و زکوة  
مفروضه واجبست در هر نصابی از نصابهای اجناس مذکوره و آنچه ما بین و نصاب باشد و در آن چیزی واجبست  
و عادت فقها جاری شده بآنکه آنچه از شتر معفو الزکوة بود آنرا شش خوانند و از گاو و قفس گویند و از گوشت  
عفو و معنی این هر سه یکی است پس آنچه از شتر نصاب شش است که پنج نصاب و چهار شش است باغیغنی که اگر چهار تلف  
شوند از فرضیه چیزی کم نمیشود و همچنین سی و نه از گاو و نصاب و قفس است فرضیه در سی و زیاده و قفس است تا آنیکه  
برسد عدد گاو و چهل و همچنین یکصد و بیست عدد از گوشتدان نصاب آنها چهل است و فرضیه در همان است و زیاده  
بر آن عفو است تا بحد یکصد و بیست یک برسد و همچنین در میان نصابهای دیگر که مذکور شد و ضم کرده نمیشود و مال  
یکی بآل دیگری و هر چند شرائط خلط متحقق شده باشد و در یک مکان باشند بلکه معتبر است در هر یک از آن  
و مال که علی وجه بحد نصاب برسد و اگر از مالک واحد متفرق باشد مقدار نصاب واجب است بر آن زکوة هر چه



در دو مکان متباعد باشد شرط دوم سوم است یعنی آن چهار پایان در صحرا سپریده باشند پس واجب نیست زکوة  
در حیوانات معلوقه که گاه میدارد باشند آنرا و نه در حیوان که در وقتیکه بیهوشند از مادران و جرییدن و میاید  
که تمام سال سائمة باشند پس اگر در بعضی از ایام سال علف بدید آنها را هر چند یکروز باشد حساب سال از سر نو میکنند  
از ابتدای سوم و اگر در لحظه علف بدید آنرا اعتبار نیست عاده و بعضی فقها گفته اند که در سوم و علف معتبر است  
و مذکور است و اگر علف بخورد آن چهار یا مالک خود بخورد و در زمان معتد به حساب سال آن باطل  
میشود زیرا که همین از نام سائمة برمی آید و همین حکم دارد اگر بالغی به سر حیوانات مذکوره را از سوم مانند برف و مالک  
آنها در خانه علف بدید یا غیر مالک علف بدید خواه باذن مالک یا بغیر آن او متزحم گوید سوم عبارتست از سر دادن  
چهار پایان تا خود در صحرا بخورد علف چهار پایان آنست که آنها را از ملک خود بخوراند پس اگر بخورد چاهی چهار پایان  
را در آنجا سرود معلوقه باشند و اگر زمینی غیر مزرعه اجاره کنند برای چرانیدن چهار پایان یا چاهی که جابر بدید چیزی را  
برای چریدن آنها در زمین مباح غیر ملک حیوانانیکه در آن چرا کنند سائمة باشند و اصح آنست که معتبر در سوم علف  
عرف و عادتست و بخوراندن یک روز از سال بلکه یک ماه هم از سوم برمی آید که ذاقال المحشی قدس سره سوم است  
یعنی گذشتن سال و آن معتبرست در حیوانات و در نقدین از آنچه بجد نصاب رسیده باشد و در مال تجارت و سپان  
از آنچه مستحب باشد زکوة آن و حد آن نیست که یازده ماه بگذرد و هلال ماه دو از دهم دیده شود پس در وقت دیدن  
هلال دو از دهم زکوة واجب شود هر چند ایام سال تمام نشده باشد و اگر مختل شود یک از شروط زکوة در اثنای  
سال باطل میشود سال مانند اینکه در اثنای سال از نصاب کم شود چیزی و بعد از آن تمام کند نصاب را یا در اثنای  
سال معاوضه کند آنرا را به جان جنس مانند تبدیل گاو و گاو و تبدیل گوسفند بگوسفند یا مانند آن مثل تبدیل گاو و گاو و  
تبدیل گوسفند ببز علی الاصح و بعضی فقها گفته اند که اگر این کار را برای اسقاط زکوة کند زکوة ساقط نمیشود و  
اگر برای غرض دیگر کند ساقط میشود بعضی دیگر میگویند مطلقا ساقط میشود و آن اظهرست و شمرده نشوند بچایا یا مادران  
بلکه هر کدام را حساب سال علیهمه میشود و اگر سال بگذرد و از نصاب چیزی تلف شود پس اگر مالک تفریط کرده باشد  
تمام زکوة بدید و اگر تفریط نکرده از فريضه هم حساب آنچه تلف شده رسد ساقط میشود و تفریط مالک یا بعد  
محافظت مال است یا بعد از اخلال زکوة با وجود مستحق و اگر مرتد شود مسلمان پیش از انقضای سال واجبست  
بر مال او زکوة بلکه آن مال تعلق بوزنه بگیرد و از وقت تعلق حساب سال میکنند و اگر بعد از انقضای سال مرتد شود  
واجبست بران زکوة و در شرب باید بدهند و اگر مرتد فطری نباشد بلکه پدر و مادرش کافر باشند و او بشفق اسلام



آمده باشد و مرتد شود که آنرا مرتد نمی خوانند بسبب ارتداد او سال انصاب منقطع نمیشود و واجب میشود بر مال او زکوة و قریه تمام شدن سال با دوام که مرتد و مال او باقی باشد شرط چهارم اگر چهار بابیان بارکش نباشند زیرا که در بارکش زکوة نیست هر چند در صحیح آمده باشد اما قریه پس موقوفست بر بیان آن بر چند مقصد و مقصد اول زکوة مفروضه و مشترک است است در هر پنج فقره مشترک است پنج نیست و قتی که زیاده از آن یک شتر شود و بابت شش شود و آن واجب است بابت مخاض پس اگر زیاده شود و دیگروسی شش شود و آن بابت لبون است و بعد از آن هر گاه ده دیگر بغیر اید و حمل و شش شود و آنرا زکوة حقه است بکسر پس هر گاه زیاده بر آن شود یا زوده عدد و شصت و یک شود و آنرا جزمه است بعد از آن و قتی که یازده و دیگر آنها بغیر اید زکوة آنرا دو بابت لبونست و بعد از آن هر گاه زیاده شود یا زوده و دیگر آنرا دو حقه است پس از آن هر گاه برسد به یکصد و بابت و یک انصاب سابق مطرح شود و در هر پنجاه یک حقه میدهند و در هر حمل نفر شتر یک بابت لبون است یعنی خواهد پنجاه حساب کنند و آنچه بر پنجاه زکوة مقر است بدهند و اگر خواهد چهل چهل حساب کنند و در هر حمل آنچه مقر است همان بدهند و اگر ممکن باشد در عددی قرض هر کدام ازین دو انصاب مالک مختار است و اخراج هر کدام خواهد و در هر سی لاس گاوی یک تبع است یا تبعه و در چهل لاس شصت و دوم در بدلهاست کسی که واجب است بابت مخاض و نزد او نباشد که بدید خجریست و از این لبون مذکور اگر آنم نباشد نزد او مختار است در خریدن هر کدام ازین دو که خواهد بر بای ادای واجب و هر که بر او واجب باشد شتر صاحب سنی و نزد او نباشد بآن سن و باشد پیش او شتر و دیگر که از آن اعلی باشد و در سن بیک درجه همانرا مستحق بدید و بگیرد و از دو گو سفند یا بابت در هم و اگر باشد نزد او بابت تر از آن بیک درجه در سن میدهند آنرا و بدید بآن دو گو سفند یا بابت در هم و اختیار و در هم و گو سفندان با مالک است نه با عامل زکوة که از طرف امام جمع مال زکوة میکند خواه قیمت گو سفندان در بازار مساوی در اجماع کور باشد یا کمتر از آن یا زیاده بر آن و اگر تفاوت سن یا زیاده بر یک درجه باشد تقدیر شرعی و و چند نمیشود و در جمع بقیمت بازار میکنند علی الاظهر و همچنین زیاده بر جنوع از سنهای شتر مانند شنی و بازل که در آن نیز بقیمت بازار تفاوت محسوب میگردد و وسوای شتران در سنهای گاوان نیز تفاوت بقیمت بازار معتبر است سووم در بیان سنهای حیوانات مذکوره است که در ادای قریه معتبر است بابت مخاض ماده شتر است که یک سال تمام کرده باشد و در سال دوم داخل شود یعنی دختر حامله زیرا که بچه و قتی که یک سال شود و پامی در دوم بگذارد و مادرش حمل میکند و بابت لبون و شتر است که دو سال تمام کرده باشد و در سال سوم داخل شود یعنی مادرش زائیده و شیر او را باشد و حقه ماده شتر است که سه سال تمام کرده و داخل سال چهارم شده باشد و مستحق تسبیح نمیرد و بود و جزمه ماده شتر است که چهار سال تمام

کرده باشد و داخل سال پنجم شود و این اعلامی است نهامی شتر نیست که در زکوة داده میشوند و تبعی که او نیست که یک سال تمام کرده باشد و وجه تسمیه آن نیز این گفته اند که آن کاو نیست که تابع میشود و شتر او یا یا خیمه یا کتاب یا خود میشود و در چریدن و سینه کاو نیست شتر که دو سال تمام کرده باشد و داخل سال سوم شود و جائز است که از غیر جنس مفروض اخراج زکوة کنند بقیمت بازار و اگر از عین همان مال اخراج کنند بهتر است و این حکم است باقی اجناس که سفندی اگر گرفته میشود در وجه زکوة و بعضی فقها گفته اند که آتش جبر است از پیش آن که سفندی است که هفت ماه تمام کرده و داخل ماه ششم شده و شنی از بر و آن بری است که داخل در سال دوم شده باشد و بعضی فقها گفته اند که آنچه او را که سفندی گویند و نه مال است ظاهر است و نمیکند که سفندی جاری و نه پیرونه عیب دارد و بدل زکوة که سفندان به عیب عامل زکوة را در گرفتن مال زکوة اختیار نیست که هر کدام خواهد برگردید بلکه مالک مختار است هر کدام که خواهد بدید بشرطیکه ادای واجب کند پس اگر نزاع میان جمع کنند مال زکوة و مالک برود و بعضی فقها گفته اند که بقدر انفصال بنمایند مثلاً تا نزع کنند و در سفندان پس انظار دو حصه میکنند قرعه می اندازند که ازین حصه بگیرد یا از آن حصه هر کدام که قرعه بر آید اگر بقدر فرضیه باشد جائز بدید و اگر زیاده باشد آنرا هم دو حصه میکنند و قرعه بر می آرند و علی هذا القیاس تا اینکه باقی ماند مقدار واجب و آنرا بدید لیکن آنست که مالک مختار است اما لو احق و آن نیست که زکوة واجب است در عین مال که از آن مال اخراج شود و نه اینکه بر وجه مالک شود پس اگر مالک قادر بر ایصال زکوة مستحق باشد و اخراج نکند تقریظ نموده و اگر مال تلف شود بر وجه مالک است و همچنین اگر قادر باشد بر رسانیدن وجه زکوة بعامل آن یا بسوی امام و نرساند و اگر بمهر زن بدید مالی بقدر نصاب و بران مال سال بگذرد و در دست آن زن پس طلاق بدید آن زن را پیش از دخول و بعد از گذشتن سال و در نیت نصف مهر مال زوج است با تمام که با و باید داد و در بر زکوة حق فقر ازیر که مالک در تمام سال زکوة است و اگر مالک شود نصف مال مهر تقریظ آن زن بعد از گذشتن سال عامل زکوة را میرسد که حق زکوة بگیرد از نصف موجود و شود ازین طلب کند آنچه کم شود از نصف مهر زیرا که آن زن ضامن حصه نفع است و اگر باشد نزد مالک مالی بقدر نصاب پس بگذرد بران مال چند سال پس اگر برآورده باشد زکوة آن در هر سال از مال دیگر در نیت صورت مکرر میشود زکوة و در آن و اگر بر نیارده از غیر آن مال واجب است بران مالک زکوة یک سال زیرا که در سال اول فرضیه واجب است از عین و بقدر فرضیه حق مستحق است پس در باقی سنوات کم از نصاب را مالک بوده و زکوة ندارد و اگر نذر او از نصاب زیاده باشد فرضیه در نصاب است و از مال نذر زکوة محسوب میشود و همچنین در سال دوم و سوم تا اینکه مال کمتر از نصاب شود و زکوة ساقط گردد پس اگر باشد نذر او بابت و شش شتر و بگذرد بران دو سال واجب

میشود بر آن یک نیت مخاض بابت سال اول و پنج گو سفند بابت سال دوم زیرا که در سال دوم مالک بابت پنج شتر است  
که بر پنج شتر را یک گو سفند میشود و اگر بگذرد بر آن سه سال واجب میشود و بابت مخاض از سال اول و نه گو سفند از  
سال دوم و سوم زیرا که در سال دوم بابت پنج شتر را مالک است و پنج گو سفند فریضه آن میشود و در سال سوم پنج گو  
از بابت پنج شتر کم میشود پس نصاب درین سال بابت شتر است که چهار گو سفند فریضه آن میشود و بیش و بزرگ بیش  
شترها اگر نصف نصاب بیش باشد و نصف دیگر بر مجموع نصاب گو سفند است و همچنین گاو و گاو میش و شتر عربی و شتر  
خراسانی یک جنس است و بر همه زکوة واجب است و مالک مختار است که از هر جنس خواهد زد که زکوة فریضه بدد و اگر بگوید  
مالک که هنوز سال تمام نشد یا بگوید که من زکوة را دو م قبول او مقبول است و شاید پنجواهند از دو قسم هم نمیدهند  
او را و اگر شهادت بدین دو گواه که این دروغ میگویی قبول شهادت آنها میکنند یعنی شهادت در ثبوت حول  
در صورت ادعای مالک خراج گو سفندان معین باشد اینگونه که آنها نزد او موجود اند و مستحق نداده در صورت  
قبول شهادت میشود که اثبات است و در نفی مطلق شهادت در نفی صرف مقبول نیست و اگر مالک را باشد یا لها  
متفق میرسد و اگر خراج زکوة کند از هر مالی که خواهد اگر آن شی که واجب است در زکوة مرض باشد واجب  
بر عامل که آنرا قبول کند میگردد از غیر آن قیمت فریضه اگر همه حیوانات بیمار باشند تکلیف نمیکند مالک را که عرض آنها  
صحیح خرید بدد و گرفته نمیشود و در بدل فریضه ربی یعنی ماده گو سفند تازه زائیده پیش از پانزده روز و بعضی گفته اند  
تا پنجاه روز و همچنین طلب نمیکند از مالک گو سفندی را که حاق کرده باشد آنرا برای خوردن و نه گو سفند شتر که برای  
جهانیدن بزها باشد و جائز است که مالک بدید از غیر گو سفندان آن شهر و هر چند کم قیمت باشد خداه مرتد بدد  
از گو سفند یا ماده زیرا که هر دو را گو سفند میگویند قبول در زکوة طارئة و آنکه آنرا از قریب اند و واجب نیست  
زکوة در طلا تا آنیکه پس مقدار است و نیاز در آن دو قیاس است و بعد از آن در زکوة و قیمت تا آنیکه نیاز در آن چهار  
و نیاز در آن دو قیاس است و اگر کم از است متقال بود زکوة بر آن نیست و همچنین این نیز باید از است متقال باشد و است  
و هم متقال باشد و غنویت و بعد از آن هر گاه زیاده شود ل بقدر چهار و نیاز در آن دو قیاس است تا هر مقدار که پس  
و بعضی گفته اند که زکوة نیست در طلا تا آنیکه مقدار حمل نیاز برسد و در آن یک نیاز است و اول شهر است و زکوة نیست  
و نفقه تا آنیکه مقدار و صد در هم برسد و در آن پنج در هم است و بعد از آن هر گاه زیاده شود بقدر حمل در هم در آن یک  
در هم است و بعد از نصاب اول کم از حمل در هم را زکوة نیست چنانچه کم از دو صد در هم هم زکوة ندارد و  
در هم شش دانق است و هر انقی نیست و نه است از دانه های جو متوسط و مقدار ده در هم قیمت متقال



پس شقال بوزن یک دریم و سه سب و از جمله شرط و وجوب زکوة در طلا و نقره آنست که آنها را سکه زده باشند  
 بسکه معامله که آنها را دریم و نانی غیر گویند خواه آن سکه رایج باشد و خواه متروک و فقما گفته اند که اگر در معامله یا رایج  
 طلا و نقره هم رایج باشد و در آن زکوة نیست ما دام که مسکوک نباشد و شرط دیگر حوالان حوالت یعنی گذشتن سال  
 که نصاب موجود باشد و در تمام سال پس اگر در اثنای سال نصاب کم شود یا متبدل شود بهمان جنس یا بغير آن  
 زکوة ندارد و همچنین اگر در اثنای سال ممنوع التصرف شود در ائمال خواه ممنوع شرعی باشد مانند وقف نمودن  
 و درین کردن یا ممنوع قهری مانند غضب و واجب نیست زکوة در زیورات آلات خواه حلال باشد پوشیدن آن مانند  
 دست برنج برای زنان و زیورشمشیر برای مردمان یا حرام باشد مانند خلخال برای مردمان و کمر بند برای زنان مانند  
 ظروف طلا و نقره و آلات لهو که بسیارند از طلا و نقره و بعضی فقما گفته اند که درین اشیاء زکوة سنت است و همچنین زکوة  
 نیست در بشو سمسامی طلا و نقره و زینیه های آن و بعضی فقما گفته اند که اگر بقصد فرار از زکوة سازند واجب میشود  
 زکوة هر چند آن عمل پیش از انقضای سال کرده باشند در اینصورت استحباب زکوة اشبه است اگر در اتم و دنیا  
 را بعد از سال زیاده یا بشو سمسامی زکوة ساقط نمیشود و اجماعا اما احکام زکوة چند مسأله است اول اگر زکوة  
 طلا یا نقره جید و قدیر دیگر غیر جید باشد و وجوب زکوة تفاوت نمیکند بلکه هر دو یک جنس اند در حساب زکوة  
 یا هر یک بخرم کرده میشوند و در اخراج حق مستحق اگر قطوعا از جنس خود بدیده است و الا میسر مالک را از  
 هر جنس بقدر حصه رسیده بدیده و در اتم مغشوشه را زکوة نیست تا آنیکه بعد وضع مقدار غش مجید نصاب رسیده  
 و بعد از آنکه مجید نصاب رسیده بدیده و در اتم جیده و او را مغشوشه جائز نیست سووم هرگاه شخصی را در اتم مغشوشه  
 باشد پس اگر معلوم شود مقدار نقره آنها و مجید نصاب رسیده و وجه زکوة آن از نقره خالص باید داد و از مجموع  
 آنها هم میتوان داد و اگر معلوم نباشد مقدار غش از تمام آن در اتم از در اتم سه مرتبه بدهند احتیاطا با جابر است  
 و اگر مالکیت کند مالک در او ای زکوة بهمانه عدم علم مقدار غش تکلیف میکنند او را تصفیه آن در اتم و دنیا  
 تمام مقدار واجب معلوم شود چهارم اگر قرض را مال قرض را بگذارد بحال خود تمام سال واجب میشود زکوة  
 آن بر وجه قرض دهنده زیرا که از ملکیت او برآمده و اگر شرط کند قرض گیرنده که زکوة آن را قرض دهنده بدیده فقما گفته اند  
 این شرط لازم میشود و بعضی دیگر میگویند لازم نمیشود و آن اشبه است پنجم هر که دین کند در زمین مالی و فراموش کند  
 موضع دفن را یا وارث شود مالی را برسد ائمال قبض و تصرف و بر آن چند سال بگذرد و بعد از آن بکشتش افتد  
 سنت است که زکوة یکساله بدیده ششم هرگاه بگذارد مالی برای نفقه عیال خود که ائمال در خرج می آمده باشد

زکوة آن ساقط میشود و در صورتیکه مالک غائب باشد اگر حاضر باشد واجب است بر او زکوة دادن و بعضی فقها گفته اند  
 که در هر دو صورت او ای زکوة آن واجب است و قول اول مردوست بستم زکوة واجب نمیشود تا آنکه برسد به جنسی بمقدار نصاب  
 و اگر هر جنسی کمتر از نصاب بود یا بعضی کمتر باشند از جنس دیگر یا آن ضم نمیشود و در حساب زکوة چنانچه شخصی مالک ده دینار  
 و صد در هر یک یا چهار شتر و بستاند گاو باشد قول دوم بر این است که زکوة غلات است و گفتگو در جنس غله شرط زکوة آنست و  
 لواحق زکوة اما اول پس واجب نیست زکوة در هر چه بر آید از زمین مگر در اجناس را بعد از آن که در وجود خراب و خراب است  
 و لیکن سنت است زکوة در اعدای آن از حیوان که داخل چمانه و تر از و ششوند مانند ازین و مرغ و عسل  
 و مونگ و سلت که آن نوعی از جو است و عسل که آن نوعی است از کندم و بعضی فقها گفته اند که سنت مانند جو است و عسل  
 مانند کندم و در وجوب زکوة و قول اول شبهه است زیرا که در عرف از اشعه و خطه نیکی و نیکو شنید شیخ زین الدین شمشیر ثانی رحمه الله  
 فرمود که اصح وجوب زکوة است درین دو زیرا که اهل لغت تصریح کرده اند با آنکه آنها هم از جنس جو و کندم اند اما شرط  
 زکوة غلات پس کیست نصاب است و آن در غله پنج سق است و سقی شصت صاع و صاع نه رطل عراقی و شش رطل  
 مدنی و آن چهار مد است و مد و رطل و چهار مد حصه رطل است پس نصاب دو هزار و هفتصد رطل عراقی است آنچه  
 ازین کم باشد در آن زکوة نیست و آنچه زیاده ازین باشد در آن زکوة است هر چند کم بود و در وجهی که تعلق میکند  
 بآن زکوة در اجناس آنست که آنرا کندم وجود خراب و موز گویند و بعضی فقها گفته اند که هرگاه سرخ یا زرد شود و خراب  
 و رخت یا غوره بسته شود از آنرا که در قول اول شبهه است و وقت بر آوردن زکوة غله بعد صاف کردن آنست  
 و در خراب بعد چیدن و در موز بعد چیدن اگر در و واجب نیست زکوة در غلات را بعد از بکریه و قتی که مملوک شوند بزرگ  
 نه بخردین یا بخشش کسی و حاصل زراعت را زکوة یکمیر است هر چند بعد از آن چندین سال بماند و زکوة واجب نیست  
 مگر بعد از اخراج حصه بادشاه و وضع جمیع اخراجات زراعت علی الاطلاق اما لواحق و آن چند مسئله است اول هرگز  
 آب جاری آن باب جاری باشد یا از لیثه مزروع چنانچه در زمین چایا می باشد یا از آب باران و در آن حصه هم زکوة  
 است و در اعتیکه آب و نه آنرا بدو لایه و یا شتران آبکش در آن بستاند یک و اگر جمع شود و در زراعتی هر دو امر یعنی  
 گاهی آب جاری و گاهی دولا باید دید که اکثر ازین دو کدام است حکم همان دارد و اگر هر دو امر مساوی باشند  
 پس حاصل را دو حصه کنند از نصف ده یک و از نصف دیگر بستاند یک بگیرد و هم هرگاه کسی را باشد درختی  
 خراب و زراعتی در شهرهای دوز و از یک بگیرد بعضی بیشتر پسند و بعضی دیگر بعد از آن تمام آن حاصل را جمع میکنند و در  
 و حکم آن حکم میوه یک مکان است پس آنچه برسد و بجز نصاب باشد از آن زکوة میگیرند بعد از آن بگیرند از حاصل

بسم الله الرحمن الرحیم

عازن

در زکوة

در زکوة

باقی هم خواهد که باشد یا زاده و اگر بیشتر آنچه برسد بجز نصاب نباشد انتظار می کشیم و در وجوب زکوة بر سیدن آنچه تر نفعا مانده خواهد شکوفه همه یک دفعه باشد یا رسیدن آنها یک دفعه بود یا هر دو مختلف سوّم هرگاه شخصی را دو دخت خرما باشد یک تنه کند سالی یک مرتبه و دوم در سال دوم مرتبه بعضی فقها گفته اند که یوه دخت دیگر یا میوه اول یک با محسوب نمیشود زیرا که این دو حکم میوه دو سال است و بعضی دیگر گفته اند که ضم میشود در حساب زکوة و آن شبهه است چهارم گفتند نمیکند خرما می ترود بدل خرما می خشاید و نه انگور بدل موز و اگر آنرا بگیرد عامل زکوة و خشاک کند و نقصان بشود میگیرد و در نقصان را از مالک پنجم هرگاه مالک ببرد و بر او دینی باشد و بعد از فوت او بختی شود و یوه و بجز نصاب برسد و در نصوص اگر دین میت بقدر تمام ترکه او بود پس زکوة بر او باشد واجب نیست زیرا که مال قرض ملک است و اگر بعد از او ای دین میوه بقدر نصاب بماند و آنهم زکوة نیست زیرا که در حکم مال میت است که تعلق بپوشه بملک میگیرد بعد از او ای دین مترجم گوید این در صورتیست که بحد و وفات حق دارش تعلق گرفته باشد بترکه و میوه ترکه بر او ای دین باشد الا زکوة بر او نیست که بر مالک و بجز زکوة رسیده و اگر در زندگی مالک رسیده باشد بر آن زکوة هر چند دین او فر گرفته باشد یا نه اگر بر او باشد ترکه از دین و وجه زکوة بعضی فقها گفته اند که در حصه تقسیم میشود در میان متحققان و غرض از آن و نقصان هم بقدر حصص هر یک است تقسیم میشود و بعضی دیگر گفته اند که مقدم زکوة است آنرا بالتامم مستحق باید اند و نقصان در حصه ترش خوانا نیست زیرا که در حصص حیدایه مالک زکوة تعلق بعین مال گرفته پیش از تعلق به دین که بعد وفات مالک است و این اقوی است ششم هرگاه شخصی با کثرت خرما می شود پیش از آنکه میوه آن بجری رسد که هم آفت نداشته باشد زکوة بر او است زیرا که در ملک او رسیده و بختی شده و همچنین هرگاه بخرد میوه پیش از آنکه از سیم آفت بر آید یعنی آنکه در سیم باشد چنانچه خود را کتاب البیع خود را که در بعضی مواضع این بیع هم صحیح است و بعد از آنکه آن خرما زکوة برسد آن خرما زکوة بر او است و در ششمیت و در از بختی شدن بخرد پس زکوة بر بایع است زیرا که در ملک بایع و بختی آن خرما زکوة بر او است که در خرما دار اعتبار زکوة بر اطلاق شرع است نه لبس پس اگر در ملک بایع ترش شود زکوة بر او است و اگر در ملک مشتری شود زکوة بر مشتری و در نصوص عدم نیم آفت کافی نیست در وجوب زکوة و همچنین اشیا نیز از زمین بر یکدیگر مستحب الزام باشد حکم اجناس را بجهت در مقدار نصاب کفایت و قدر حق مستحق و اتمه آری بآوردن و شرط زکوة در قول در مال تجارت است و کلام در مال تجارت است و شرط زکوة آن مال است که در تجارت است که در مال است و معروضه یعنی در عوض چیزی بگردد و شرط زکوة در مال تجارت است و شرط زکوة آن مال است که در تجارت است که در مال است



او بهر حال باید هرگز زکوة بر آن نیست و همچنین اگر مالک آن مال شود بقصد کما داشتن و ذخیره کردن و همچنین اگر بخیر و برای تجارت و بعد از آن قصد اذخار کند اما شرط پس آن سه شرط است اول آنکه قیمت مال تجارت بحد نصاب رسیده و موجود باشد آن مقدار و تمام سال پس اگر در اثنای سال قیمت کم از نصاب شود و هر چند در یک روز باشد احتیاج به زکوة ساقط میشود و اگر بگذرد بر آن مال مدتی که در آن مدت خریداری آن براس مال کند و در مدت دیگر که زیاد شود قیمت آن در صورت حساب سال اصل مال از وقت خرید نیست و ابتدای سال زیادتی از هنگام ظهور آن زیادتی دوم آنکه آن مال را طلب کنند براس المال یا زیادتی پس اگر براس المال بقدر یکصد باشد و در اثنای سال کمتر از آن خریداری آن شود هر چند بقصان یکجمله باشد زکوة بر آن مستحب نیست و در روایتی آمده که هرگاه بر مال تجارت چند سال بگذرد و در میان بقصان طلب نمایند آنرا زکوة یکسال بدیه است احتیاج به سوم گذشتن سال است و لابد است که بقدر نصاب باشد از اول سال تا آخر آن پس اگر نقصان کند براس المال از نصاب یا قصد کند که آن مال را ذخیره کند و نفروشد و حساب سال منقطع شود یا بمعنی که اگر بعد از آن براس المال بحد نصاب برسد یا نیت اذخار آن مال بمبدل بقصد مع شود و از آن وقت تجدید حساب سال باید کرد و اگر در دست شخصی نصابی باشد و در اثنای سال آنرا مباد کند بمتاع دیگر برای تجارت بعضی گفته اند که حساب سال آن متاع از ابتدای اصل آنست یعنی معوض عنه و شبهه آنست که از هنگام معاوضه حساب سال از نو باید کرد و حساب اصل باید انداخت و اگر براس المال کم از نصاب باشد و بعد از آن بحد نصاب برسد یا زیاد شود بر آن از همان وقت حساب سال میشود اما احکام آن چند مسئله است اول آنکه زکوة مال تجارت تعلق بقبضیت متاع میکند و بعین آن متاع یا بمعنی که بعد از تحول جائز نباشد فروختن آن متاع بدون اخراج حق مستحق و الا بین مال غیر لازم آید آنرا قیمت بدیم یا وانیر باید کرد تا معلوم شود که بحد نصاب رسید یا نه تفصیل هرگاه متاع بحد نصاب برسد یکی از نقدین نه به نقد دیگر زکوة بر آن تعلق میکند احتیاج به آنکه نام نصاب بر او اطلاق میشود و دوم هرگاه شخصی مالک نصابی شود از برای تجارت از مالی که بر آن زکوة واجب باشد مانند چهل گوشت یا سی گا و دو سال تمام نرود و بماند و در صورت زکوة واجب مال بمبدل زکوة سنتی مال تجارت ساقط است و هر دو زکوة ندارد و بعضی فقها گفته اند که هر دو زکوة است یکی واجب و دوم سنتی و این قول مشکل میشود در صورت تأمل شدن بوجوب زکوة مال تجارت چنانچه بعضی فقها گفته اند زیرا که بر یک مال دو زکوة واجب نیست معلوم اگر معاوضه کند چهل حیوان سائمة را بچهل سائمة دیگر بقصد تجارت در میان سال در صورت زکوة مالی واجب و زکوة تجارت سنتی هر دو ساقط میشود از هنگام معاوضه از سر نو صنایع سال کند و بعضی فقها گفته اند که اگر سال بگذرد و ثابت میشود زکوة مال فریضه زکوة تجارت هر چند در میان سال

مبادله شده باشد زیرا که اختلاف بین مال مانع وجوب زکوة نمیشود و در صورتیکه در تمام سال مالک همان نصاب اشتباهاً بشود و اول اشبهت چهارم هرگاه در مال مضارب نفع ظاهر شود زکوة را بر مال بر صاحب مال است و زکوة نفع در میان مالک و مضارب حصه مالک را با اصل مال ضم میکنند و از زکوة برمی آرند خواه قلیل باشد یا بیشتر زیرا که بر مال مال اول نصاب مستحب نیست زکوة در حصه مضارب مگر آنکه بقدر نصاب باشد و در صورت اخراج زکوة پیش از زکوة تمام مال است یا زکوة بعضی گفته اند که نه زیرا که این نفع نگاهبان را بر مال است شاید تا هنگام نقد شدن کمی کند و نقصان مالک شود و بعضی میگویند که بلی اخراج واجبست قبل از نقد شدن زیرا که استحقاق فقر تعلق بان گرفته و آنرا از نگاهبان مال برآورده و حق مستحق شده و آن اشبهت پنجم مدیون بودن مالک مانع زکوة تجارت و زکوة مالک نیست هر چند مالک را وجب ادای دین سوای آنال نباشد زیرا که زکوة تعلق میگیرد بعین آنمال و از همان مال حق مستحق مستقر میگردد و بعد ازین ملحق میشود باین فصل و مسئله اول عقارب بدکاکین و حمامها و امثال آن که بخود از برای منفعت مستحب زکوة و حاصل آن هر چند کم از نصاب باشد بلکه حصه چنانچه گوئیم در هم باشد و اگر چه نصاب برسد و سال بر آن بگذرد و واجب میشود بر آن زکوة و سنت نیست زکوة در خانه و نه در جامه و نه در آلات و استعده که آنها را گرفته باشند برای نگه داشتن مترجم گوئیم صاحب مساک تفصیر عقارب بدکاکین و حمامات و کاروان سله و امثال آن نموده و در لغت بمعنی آب و زمین است و ظاهر نیست که مراد معنی لغوی نیست زیرا که حاصل آب و زمین غلات است یا سبزی یا و حکم آنها استحباب زکوة نیست چنانچه بلکه در بعضی وجوه واجبست و در بعضی مستحب بشرط نصاب و در آنها معتبرست نه در حاصل و کاکین و غیره و دوم مادیانها هرگاه سائمه باشند بعضی در صحایم چیده باشند و بگذرد بر آنها سال پس در مادیانهای عربی بر هر طوایفی و دینار است و سومی عربی را بر هر یک یک دینار است چنانچه مترجم گوئیم در مادیان هم شرطست که عوامل نباشد چنانچه در شرکان و مشترک نباشند چنانچه اگر یک مادیان مشترک باشد در میان دو مالک زکوة ندارد و اگر دو کس که هر کدام حصه یک مادیان تمام شود زکوة دارد و ترجیحاً با نظر سوم در مستحق زکوة است و وقت ادای آن نیست زکوة قول در مستحق است و این قول مختصست در چند قسم اول در بیان اقسام تحقیق و آنها هفت قسم اند یکی فقر و مساکین و آنها جماعتی باشند که مالهای آنها قاصر باشد از خرج سال آنها و بعضی فقرا گویند که مال بقدر یکجداً از نصابهای اجناس زکوة نباشد بعد از آن بد آنکه از جمله آدمیان کسی است که فقیر و مسکین را بیک معنی میگیرند و بعضی از آنها فرق میکنند و میان این دو قول تعالی آنها الصدقات للفقراء و المساکین و میگویند که عطف دالالت بر تفاضل معطوف و معطوف علیه میکنند و اول اشبهت و عطف تفسیرست و هر که قادر باشد بر انساب یا محتاج خود و عیال خود و حلال نیست او را زکوة زیرا که

و هم مانند غنی است و همچنین صاحب عرق و پیشه و اگر آن صفت و فاکتد بر احتیاج او جائز است که بگوید از زکوة و بعضی گفته اند  
 در عطا کرده میشود و او را بقدر تمهید خرج ضروریاتش و معنی کفایت این شرط نیست بلکه هرگاه مستحق زکوة است هر قدر که  
 با وجاهت است و از نیت میگویند که گاهی حلال است زکوة برای صاحب عید و نیاز و حرام است بر صاحب بجاه و نیاز  
 باعتبار عجز اول از تحصیل کفایت و ممکن دوم از تحصیل نیت و هر چند فقیر صاحب خانه سکنی و ضرر متعارف باشد با زکوة  
 میتوان داد و قیقتی نیازی از خانه و خادم نباشد مترجم گوید علامه رحمه الله در کتاب مذکرة الفقهاء گفته که اگر فقیر را خانه  
 سکنی یا دیر حاجت باشد که اگر زیادتی را بفروشد کفایت موت سنه او شود و در منع چنین فقیری از مال زکوة اشکال  
 و اگر خانه بیش قیمت داشته باشد او را تکلیف نمیکند که آنرا بفروشد و خانه کم قیمت بخرد بلکه از مال زکوة با و میتوان داد و  
 همچنین در غلام و اسب و بودن غلام و اسب و جامه های تحمل مانع دادن زکوة نیست برای کسی که معتاد باشد با داشتن  
 غلام و اسب ثواب نگورده که اگر معتاد او نباشد و این چیزها داشته باشند از فقر برمی آید و اگر محتاج بر بیاده از یک  
 اسب و یک خادم باشد حکم او حکم صاحب یک خادم است و اگر شخصی ادعای فقر کند پس اگر معلوم باشد راستی یا دروغ  
 گوئی او بعلم خود عمل باید نمود و اگر معلوم نباشد صدق و کذب او را عطا میکنند از زکوة و تکلیف قسم یا بنمیکند خواه ضعیف  
 باشد و خواه قوی و همچنین اگر او را در اصل مالی بوده دعوی تلف آن کند و بعضی فقهاء گفته اند که قسم میکند او را بر  
 ادعای تلف و واجب نیست که اعلام کنند فقیر را که این مال زکوة نیست که بتو دادیم پس اگر فقیر از انجاعت باشد که  
 خود را بلند مرتبه داند از قبول زکوة و استحقاق داشته باشد جائز است که مال زکوة با و بدیند بطریق هدیه و صلوا و اگر  
 بدیند مال زکوة را مستحق باعتبار اینکه میداند که فقیر است پس ظاهر شود که غنی بوده باز خواست میکنند از او با وجود حق  
 و اگر متعذر باشد بفرموده او میماند و مستحق و عطا کننده ضامن نیست خواه مالک باشد یا امام یا عامل امام و همین حکم دارد اگر ظالم  
 شود که مدعی استحقاق کافر بوده یا فاسق یا داجب بالنفقة مالک یا ناشی بوده و دافع غیر ناشی مترجم گوید شیخ علی بن محمد  
 فرموده عدم ضمان دافع در صورتیست که اجتهاد کند در سوال از حال گیرنده زکوة هر چند که سوال از همان اخذ  
 کند زیرا که انفا بخیر او نمیتوان کرد و اما بدون اجتهاد اگر بدید و ظاهر شود که مستحق نبوده دافع ضامن میشود و قسم  
 و هم عاملان زکوة که جمع صدقات میکنند به نیابت امام واجب است که در آنها چهار صفت باشد یکی مکلف بودن  
 نه غیر بالغ عاقل دوم ایمان سوم عدالت چهارم نقاست یعنی دانش بمسائل دینی و اگر اقتصار کنند بر آنکه عالم  
 بمسائل زکوة باشد که محتاج الیه است هم جائز است و ناشی نباشد زیرا که زکوة غیر ناشی بر ناشی حرام است و  
 در اعتبار حر بودن تردد است و امام مختار است و اینکه عامل را مقرر کند حق السعی بر کار یا اجرت بر



مدت معین مترجم گوید معرفت مسائل زکوة معتبرست در عامل زکوة در وقتی که با او عالمی نباشد که تعلیم او کند چه اگر عالم علم  
 او باشد علم او کافیست موم مولفه القلوب و آنها کافیست که استمال کنند آنها را که برای جهاد بیایند و مولفه القلوب از  
 اهل اسلام را نمایند انیم یعنی بعضی فقها مولفه القلوب را دو قسم نموده اند یکی بعضی کفار و دوم بعضی مسلمین میگوید  
 که همان کفار را نیز در ما ثابت نشده که بعضی مسلمین هم مولفه القلوب باشند چهارم فی الرقاب آنهاست قسم دیگری مکاتبات  
 که آقا بر آنها مالی مقرر کرده باشد که بکسب کار خود حاصل نموده بدهند تا آزاد شوند و دیگر بندگان تحت الشدة که آنها را  
 مولی آنها بخت و شقت داشته باشند و بنده را خریدن و آزاد کردن از مال زکوة هم جائزست هر چند آن بنده تحت الشدة  
 نباشد لیکن بشرط عدم مستحق و در روایت واردست که قسم چهارم هم هست و آن کسی است که واجب شده باشد بر او کفار  
 و بنده باشند بنده که آزاد کند از جانب او بنده بخرد از مال زکوة و آزاد کند در آن ترم دست و مکاتب را از زکوة از  
 حصه فی الرقاب بصورتی باید داد که با او نباشد مالی که صرف در وجه کتابت خود نماید و اگر صرف کند آن عبد و کتاب  
 وجه زکوة مذکوره را در غیر کتابت و از حصه مکاتبات گرفته باشد جائزست که آن را باز پس بگیرند و بعضی فقها گفته  
 جائز نیست و اگر مکاتب بدهند چیزی از حصه فقر او در صورت باز پس گرفتن از او جائز نیست با اتفاق در هر وجه  
 که صرف کرده باشد و اگر بنده دعوی کند که مکاتب است بعضی فقها گفته اند قبول دعوی میتوان کرد و از حصه مکاتبات  
 با و میتوان داد و بعضی دیگر گویند که بدون منبه یا قسم قبول نمیتوان کرد و قول اول اشبه است و اگر عبد دعوی مکاتب  
 بودن کند و مولای او او را تصدیق کند قبول میتوان کرد و دیگر مستحق زکوة غازیانند یعنی قرضداران که وجهی  
 را در معصیت صرف نکرده باشند پس اگر زکوة قرض در معصیت صرف نکرده باشند قضای آن از وجه زکوة نمیتوان داد  
 بلی اگر زکوة بکند غارم از معصیت میتوان داد و با مال زکوة را از حصه فقر او اگر معلوم نباشد که وجه قرض در چه کار  
 صرف کرده بعضی فقها گفته اند که با و نمیتوان داد و بعضی گویند میتوان داد و آن اشبه است و اگر مالک را دینی بر  
 فقیر باشد جائزست که آن را حساب کند از وجه زکوة و همچنین اگر قرض در غیر معصیت است که زمین او را از وجه زکوة  
 او کند و حساب کند زمین میت را در وجه زکوة اگر زمین مالک برده او باشد زمین حکم دارد اگر زمین بر  
 واجب النفقة مالک باشد جائزست که از وجه زکوة دین او را ادا کند خواه زنده باشد و خواه مرده و اگر واجب النفقة  
 اش دینی از مالک بود آن را از وجه زکوة حساب کند و اگر صرف کند مستحق آنچه او را از حصه غازیین داده باشند در غیر  
 ادای دین و پس بگیرد علی الاشب و اگر شخص دعوی کند که بر او دین است و او را از وجه زکوة بدهد و او را از وجه زکوة بدهد  
 او را تصدیق کند و همچنین اگر دعوی او خالی از تصدیق و دین او را از وجه زکوة بدهد و او را از وجه زکوة بدهد

نکذیب قبول نمیکند و قول اول اشبهت مخرج گوید و لا یرحم الله الذی کفنه که اگر قرض داری استطاعت ادای قرض  
 زمان خود داشته باشد و لیکن اگر مال خود را در وجه قرض خود بدین فقیر شود اقرب آنست که باو هم از مال زکوة بدهد  
 و ادای ادا می آن زیرا که حکم مستحق دارد و شرط نیست که مال خود بدین فقیر شود و از مال زکوة بگیرد  
 و گفته اند که اگر قرض دار واجب النفقه کسی هم باشد از وجه فارمان باو هم حصه مال زکوة میتوان داد و در نزد  
 مفتی المطلب گفته که هر که مدیون شود بمالی که صرف آن مال در اصلاح ذات البین نموده باشد ادای هم برای ادا می  
 آن دین از مال زکوة میتوان داد هر چند غنی باشد شیخ علی قدس سره فرموده جائز است قرض در راه وجه قرض  
 حساب زکوة کند و جائز است که از قرض داری ادای دین کنند از مال زکوة خواه آن مقروض زنده یا مرده و هر چه  
 واجب النفقه مالک باشد و شرط نیست اجازت گرفتن از مقروض و بعضی گفته اند شرط است که ترکه او وفا نکند بده  
 لیکن اقرب عدم اشتراط است قسم دیگر فی سبیل الله و آن چهار است پس بعضی گویند که در آن داخل است مصالح  
 خلایق مانند بنای پلها و گذاردن حج و مساعده زائران حبسات عالیات و بنای مساجد و آن اشبهت و شیخ علی  
 رحمه الله فرموده فی سبیل الله شامل جهاد و سرام خیری است که باعث قربت شود و موت غنی نباشد و از جهاد آن قرض عمومی  
 با وجود حاجت هم مذکر کرده و غازی را حصه زکوة میدهند و هر چند مالدار باشد مقدار کفایت او موافق حال او و اگر  
 غنا کند در راه خدا تعالی از او بازگشت نمیشود و اگر غنا نکند و پس بگیرد هرگاه امام غائب باشد ساقط میشود  
 حصه مجاهدان و صرف میشود در مصالح بندگان که مذکور شد و گاهی ممکن میشود جهاد با غیبت امام هم چنانچه در کتاب  
 جهاد مذکور خواهد شد پس حصه غازیان هم در زمان غیبت باقی خواهد بود بران تقدیر و همچنین در زمان مذکور ساقط  
 میشود حصه عالمان زکوة هم و حصه و لطفه القلوب نیز و مقصود است درین زمان زکوة بر اصناف باقی و آن  
 سبیل و آنست که راه در مانده باشد هر چند که مالدار باشد و شهر خود و همچنین همان که مسافر باشد بشرطیکه محتاج بضایا  
 باشد جائز است که ضیافت او کند از وجه زکوة هر چند در شهر خود غنی باشد و فقها گفته اند که نیت ادای زکوة در وقت  
 شروع خوردن مهمانست و همانقدر محسوب میشود که او خورده باشد و لا بد است از نیکو سفر آنها مساجح باشد و اگر معصیت  
 باشد با آنها نمیتوان داد و آن سبیل را نمیدهند مگر همانقدر که بشهر خود برسد پس اگر از قدر مذکور چیزی زیاده بماند  
 و پس بدین بعضی گفته اند که واجب نیست و پس دادن قسم دوم در صفات مستحقان است صفت اول ایما  
 پس عطا میتوان کرد بکافرون کسی را که معتقد غیر حق باشد و اگر مستحق مومن یافت نشود زکوة فطره را بستمندان  
 و او زکوة مال و عطا کرده میشود زکوة باطفال مومنین نه اطفال غیر مومن و اگر مخالفی زکوة خود را بدین بایلند

خود و بعد از آن مستقر شود آن زکوة را دو باره باید بدین صفت دوم عدالت است و آنرا بسیاری از علما اعتبار نکرده اند  
و بعضی دیگر اعتبار کرده اند که محتسب زکبایز باشد مانند شراب خوردن و زنا کردن و از صفات هر چند باریک باشد  
داخل فاسقان شود و اعتبار اصرار و اول احوط است مترجم گوید صاحب مدارک نقل از کلام شهید رحمه الله بنوده که  
گفته مراد از عدالت در اینجا مقام تهی است راسخ که باعث شود کبریا از مت تقوی نبوی که صادر نشود از او کبر و  
اصرار نکند بر صغیره و اگر واقع شود از او کبر یا صغیره باصر از مدارک آن بتوبه کند و قید در اینجا مقام کرده زیرا که در عدالت  
شرط موت هم کرده اند در مواضع دیگر و این بابویه و سلا از علای امامیه در استحقاق زکوة شرط ایمان تنها کرده اند و  
عدالت هیچ معنی شرط نکرده اند و مذہب مصنف و عامه علای متأخرین هم همین است صفت سوم آنکه آن مستحق واجب النفع  
مالک نباشد مانند پدر و مادر هر چند بالار و دو مانند اولاد هر چند پائین و زن و غلام و کنیز که باینها زکوة  
نمی توان داد مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرمود که واجب النفعه را مال زکوة جهت اصل نفقه جائز نیست که پدر  
اما اگر برای آنچه زیاده از نفقه واجب بود جهت حصول توسعه بدینند جائز است علی الاقوسی و جائز است و اول زکوة  
بجمع دیگر سومی آنها از اقربای نسبی و هر چند بسیار نزدیک باشند مانند برادر و عم و اگر واجب النفعه عامل زکوة باشد  
از طرف امام جائز است که از زکوة بگیرد همچنین غازی و قرطاری و مکاتبی این سبیل که واجب النفعه مالک باشد  
او بگیرد از زکوة از آنچه زیاده بر نفقه او باشد و از ضروریات سفر مانند بار و غیره مترجم گوید صاحب مدارک  
گفته که جائز است زکوة مال دادن بواجب النفعه های واجب النفعه مالک هرگاه آن واجب النفعه قادر بر اتفاق  
آنها نباشد مانند زن پس و کنیز و غلام او و زن پدر و کنیز و غلام او زیرا که آنها واجب النفعه مالک نیستند و صرف  
چهارم آنکه ماشمی نباشد پس اگر ماشمی بود زکوة غیر ماشمی بر او حلال نیست و حلال است برای او زکوة مثل او پدر  
نسب و اگر قدرت نداشته باشد ماشمی که مؤنت خود بگیرد از اندر خمس جائز است که از زکوة اخذ کند هر چند از غیر  
باشد و بعضی فقها گفته اند که در اینصورت زیاده از مقدار ضرورت نمیتواند گرفت و ماشمی را جائز است که زکوة  
مندوب بگیرد از ماشمی دیگر و غیر ماشمی و جمعی که بر آنها زکوة واجب حرام است اولاد ماشم اند علی الاظهر و ایشان فرمود  
اولاد ابوطالب عباس و حارث و ابولسباند ششم سوم در میان متولی اخراج زکوة است و آنها سه نفر اند یکی مالک  
دوم امام سوم عامل امام و مالک را میرسد که تقسیم کند مال زکوة را که بر او واجب است بنفس خود یا تفویض آن  
بوکیل خود بکند و بهتر آنست که با وجود امام نزد امام بفرستد و سنت موهده است نزد امام فرستادن در اموال  
ظاهره مانند ماشمی و غلات و اگر لطلبنده مال زکوة را امام واجب است فرستادن آن نزد امام و اگر تقسیم کند مالک



با وجود طلب امام بعضی فقها گفته اند که مجزی نیست تاوان بدید و بعضی دیگر مسکونید که مجزی است هر چند اافع گناهار میشوید  
 و قول اول اشبه است و اولی طفل مانند مالک است که متولی اخراج زکوٰۃ مال طفل متواند شد و واجب است بر امام که مقرر  
 کند عالمی برای گرفتن مال زکوٰۃ و وجب است رسانیدن مال زکوٰۃ بجانب عالم در وقت مطالبه اگر بگوید مالک که سن زکوٰۃ مال  
 خود و ادم قبول میکنند از دو تکلیف شاید و قسم نمیکند و جائز نیست عالم جمع کند مال زکوٰۃ را که تقسیم آن مستحقین کنند و اجازت  
 امام و اگر امام اجازت تقسیم بدید و اجازت است که بعد خود هم بگیرد و بعد از آن باقی را تقسیم کند و هرگاه امام غائب باشد  
 میرسانند مال زکوٰۃ بسوی فقیه امین امامی مذہب زیرا که او عالم تر است مستحقان مخرج هم کوید و بعد بقیه کسی است که شرایط  
 فتوی و راو محقق باشد و مامون کسی است که حقوق را بحیاطی شرعی بر خود حلال نکند زیرا که هر چند عمل حلال با جائز است  
 لیکن در آن نقصان است و اصل مستحقان است پس منکر است که بچنین کسی مال زکوٰۃ جهت مستحقین سپارند و بهتر  
 است که آنرا تقسیم کنند بجمیع اصناف مذکور و مخصوص گردانند از هر فرقہ بعضی ازان فرقہ را زیرا که تقسیم بجمیع اشخاص  
 فرقہ نامحال است و اگر صرف کند مال زکوٰۃ را در یک فرقہ آنهم جائز است و اگر مخصوص سازند از بعضی اصناف مستحقین  
 شخص واحد را آن نیز جائز است و جائز نیست که حصه زکوٰۃ بگذارد برای مستحق غیر حاضر و جائز نیست که بفرستد مستحق  
 بلد دیگر با وجود مستحق در آن بلد مخرج هم کوید شیخ علی فرموده در صورت عدم مستحق در بلد جائز است مال زکوٰۃ را به بلد  
 دیگر نقل کند و واجب است که به اقرب بفرستد بگرا آنکه را بجا هم مستحق نباشد یا بعد از مخصوص مامون باشد و نیز جائز است تاخیر  
 کردن و در ایامی مال زکوٰۃ با وجود قدرت او پس اگر ازین کار یا کاری بکند گناهار میشوید در صورت تلف ضامن است  
 و همچنین است هر که در دست او مالی باشد از کسی و او مطالبه آنمال کند و آن ندید و تلف شود ضامن است یا وصیت  
 کرده باشد بر او مجزی که کسی بدیست برساند آنرا بموصی یا بدیهند با و چیزی که آنرا برساند بدیگری و نرساند اگر نیاید  
 مستحق را جائز است که نقل کند بسوی بلد دیگر و اگر تلف شود ضامن نیست مگر آنکه بی پروائی کرده باشد و در محال  
 آن و اگر باشد مال او در غیر شهر او پس بهتر است که صرف کند زکوٰۃ آنرا در بلد مال و اگر عوض آن در شهر خود بدیدیم  
 جائز است و اگر نقل کند زکوٰۃ واجب را از بلد مال بسوی بلد خود و در راه تلف شود ضامن است و در زکوٰۃ  
 فطر بهتر است که ادا کند آنرا در شهر خود هر چند مالش در شهر دیگر باشد زیرا که زکوٰۃ فطره تعلق بدیده میگردد و معین مال  
 و اگر معین کند زکوٰۃ فطره از مالی که در شهر دیگر باشد باشد اگر ازان بلد نقل کند آنمال را ضامن میشود در  
 صورت تلف با وجود مستحق در آن بلد قسم چهارم در بیان لواحق زکوٰۃ است و در آن چند مسئله است اول  
 هرگاه قبض کند امام یا عامل امام زکوٰۃ را مالک مجزی الذمه میشود هر چند بعد از آن تلف شود و دوم اگر



جنب نیست زکوة آن زیرا که قرض در قبض مالک نیست خواه عین مال قرض در پیش قرضدار موجود باشد یا تلف شده باشد  
لی الا شیه و اگر برآید مستحق بعد از گرفتن قرض از استحقاق زکوة و سپس باید گرفت آن قرض را از مستحق زکوة باید رسانید  
آن قرضدار را میسر که امتناع کند از واپس دادن عین مالی که قرض گرفته هر چند آن عین موجود باشد و قیمت آن بدید  
در وقت قرض گرفتن محارزه بدید و اگر متعذر باشد واپس گرفتن آن و قرضدار بصفت استحقاق مانده باشد مالک را  
اجب است که از سرنوز زکوة بدید و اگر مستحق قرضدار بصفت استحقاق باشد و حاصل شود در مالک شرایط و جوب زکوة  
بائز است که واپس بگیرد و عوض آن بدید زیرا که قرضدار بوده و تعیین برای زکوة نشود و جائز است که از عدد دل بکند  
بدیگری بدید مسائل متفرعه اول آنکه اگر مستحق بدید گو سفندی پیش از وقت زکوة بعنوان قرض آن گو سفندی  
زیاده شود و زیادتی متصل مانند اینکه چاق شود در وقت زکوة مفروض از استحقاق برآید میسر و اگر عین  
چنان گو سفندی از دست بکند زیرا که این زیادتی در ملک مقروض به سبب مال او است و بر فرد او است که قیمت آن  
بدید که در هنگام قرض گرفتن داشته و همچنین اگر زیادتی منفصل باشد مانند اینکه بجه بیارد که آن مال آن فقیر است  
و اگر آن گو سفندی مالک بدید واجب نیست که بجه آنرا هم بدید و هم اگر قیمت آن کم شود و بعضی فقها گفته اند چنان عین  
را مسترد کند و بر فقیر چیزی نیست و خوب نیست که لازم است بر وقت و قیمت روز گرفتن قرض سوم هرگاه مستحق بخنی  
شود و بعضی المال که قرض کرده و بعد از آن بگذرد بر مال مالک سال جائز است که آنرا در حساب زکوة محسوب کند و اگر غیر  
آن عین بخنی شود واپس باید گرفت از آن قرض را و مستحق باید داد خواه همان بدید یا سوای آن قول و نیت است  
معتبر نیست کسی است که اخراج مال زکوة کند پس اگر مالک کند او نیت کند و در هنگام دفع مستحق و اگر عامل زکوة از طرف امام  
بود یا امام یا وکیل او یا وکیل مالک باشد جائز است که متولی نیت شود و در وقت تسلیم مستحق هر کدام که باشد از دفع  
یا مالک و اگر از مال طفل یا دیوانه اخراج زکوة کنند ولی آنها نیت میکنند یا کسی که او را میسر که قبض زکوة کند مانند  
امام و عامل امام و تعیین است نیت در وقت دفع مال زکوة و اگر نیت کند بعد از دفع مستبعد نمیدانم جواز آنرا و حقیقت  
نیت نیست که قصد کند تقرب بخدای تعالی و اینکه واجب است یا مستحب زکوة مالست یا زکوة فطره و احتیاج نیست  
که قصد کند جنبی را که از آن جنس اخراج زکوة کرده و فروع مسئله مذکوره اگر گوید مالک که اگر مال من که غائب است بانی  
باشد پس این زکوة واجب نیست و اگر تلف شده پس این سنت است این نیت صحیح است و چنین میت اگر گوید او میسر  
این زکوة را از مال غائب یا واجب یا سنت که این نوع نیت صحیح نیست زیرا که در صورت اول حزم بوجوب نموده  
بر تقدیر بقای مال حزم باستحاب بر تقدیر تلف شدن آن مال و این قسم تردید جائز است چنانچه در نیت نماز هم



جائز داشته اند که هرگاه نمازی فوت شود و معلوم نباشد بعینها بنیت مافی الذمه بگذارد و باین طریق که اگر اظهر بر فرد نیست همان و اگر محض است همان میگذارد قضا واجب قربة الی الله و بخلاف صورت دوم که در آن تردید است و در میان جوبه و استحباب بر تقدیر واحد که آن سلامتی آن مال است و چنین تردیدی جائز نیست مگر در حدیثی که در حدیثی آمده که در صورت اول جرم در نیت است و تردید در نیت و در صورت دوم تردید در نفس نیت است که جائز نیست و اگر مالک را دو مال مساوی باشد یکی حاضر و دوم غایب و نیت کند که این زکوة یکی از این دو مال است محض نیست و همچنین است اگر بگوید که زکوة مال غایب است اگر سالم باشد الا از حاضر و اگر از خارج زکوة کند از مال غایب که اگر سالم باشد و بعد از آن ظاهر شود که تلف شده جائز است نقل آن نیت بسوی زکوة مال دیگر علی الاشبه و اگر نیت کند که زکوة مالیست که امید حصول آن دارم این جائز نیست هر چند آن مال با و برسد و اگر صاحب مال نیت کند و عامل یا امام نیت کند و در وقت دادن مستحق پس اگر از آن زکوة کرده باشد بیکه و ناخوشی مالک جائز است و اگر بخوبی مالک باشد بعضی فقها گفته اند که مجرمی نیست و اشبه آنست که مجرمت قسم دهد و در زکوة فطر است و ارکان آن چهار است اول در کسی که واجب است بر او واجب است زکوة فطره لبشر کا شتر طاول مکلف بودن است پس واجب نیست زکوة فطر بر طفل غیر بالغ و نه بر دیوانه و نه بر کسی که در هنگام دیدن ماه ثوال میبوش باشد و دوم از دیوانه پس واجب نیست زکوة فطره بر بنده و هر چند قائل شویم بآنکه او هم مالک میشود و نه بر مرد آن بنده ایست که آقا در حق او گفته باشد که بعد فوت من آزاد باشد و هنوز مولای او زنده بود و نه بر ام و دل و آن کینه نیست که از مولای فرزند و یا شته باشد که آنهم که بعد از فوت آقا آزاد میشود چنانچه در مقام خود مذکور خواهد شد و پیش از وفات آقا بر بندگی باقی است و نه بر مکانب مشروط و آن غلامیست که آقا مالی بر او مقبر کرده باشد که آنرا برسانیده بدهد و آزاد باشد و شرط کند که تا ادا می تمام آن مال عبده صرف باشد و نه بر مکانب مطلق که هنوز چیزی از مال کتابت نرسانیده باشد و مکانب مطلق بنده ایست که مولی بر او مالی مقبر کرده باشد بر او آزاد می در شرط مذکور با و نشود پس هر قدر که از آن مال ادا کند بقدر آن آزاد میشود و اگر چیزی از آن نرسانیده باشد بنده صرف خواهد بود و بر او هم زکوة فطر نیست و اگر بعضی از مال کتابت برسانیده باشد همان آزاد میشود و نه زکوة فطر هم همان حاصل آزادی بر او واجب میشود و اگر عیال آقایی خود باشد زکوة فطره بر او واجب است نه بر مکانب محوم غناست پس واجب نیست زکوة فطر بر فقیر و آن کسی است که مالک یک از بنده ای معتبره در زکوة مال نباشد و غرض فقها گفته اند که آن کسی است که زکوة مال با و بر او و او و عیال با و آنست که مالک نیست سال صحت خود و عیال خود

تباشد و آن شبست معتبر است که مدفن گفته اند که هر کس کسب و کاری داشته باشد که بآن قوت سنه هم میسر آید باشد یا هم مالک قوت سال دارد و در وجوب زکوة فطره و سنت است فقیر را هم که اخراج زکوة فطره نماید و اقلش آنست که یک صاعی دست بدست در میان عیال خود بگرداند و بعد از آن آنرا تصدق دهد هر گاه شروط زکوة فطره تحقق شود باید که اخراج کند آنرا از طرف خود از جمیع عیال خود به نیت فرض اگر فرض باشد به نیت نفل اگر شرائط وجوب تحقق نشود آن عیال زن و فرزند است و هر چه مانند آنها باشد مثل کنیز و غلام و از جانب همان که قدری از ماه رمضان باقی مانده دارد شود و در وقت هلال شوال باشد و آنکه مانند همان باشد و آن عیال مستحق النفقه است خواه طفل باشد یا بالغ آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر و نیت هم معتبر است در ادای زکوة و صحیح نیست اخراج زکوة فطره از کافر چند که واجب است بر او هم و اگر مسلمان شود زکوة فطره سابق از او ساقط میشود و معتبر هم گوید در کتاب قواعد گفته که اگر زن مرد مال از زکوة فطره خود را باذن زوج از مال خود اخراج کند محرمی است و ساقط از زوج میشود و اگر بدون اذن او بدهد در اجزای آن از شوهر اشکال است سه مسئله اول آنکه هر کس بالغ شود پیش از هلال شوال یا مسلمان شود چیزی را که بآن غنی شود واجب است زکوة فطره بر او و اگر بعد از هلال باشد پیش از نماز عید مستحب است بر او زکوة و همین تفصیل است اگر مالک غلامی شود یا بزرگداری او فرزندی و و هم زوجه بنده و فتنه و عیال دیگری نباشد واجب است که از طرف آنها زکوة فطره بدهد هر چند در عیال او نباشد و بعضی فقها گفته اند که زکوة در صورتی واجب است که عیال او باشد و در آن تر و دست سوم هر کس که زکوة او بر دیگری واجب شود از نفس او ساقط میگردد و هر چند اگر تنهای بود و خود واجب میشود یا ندمانی که غنی باشد و زوجه که غنی باشد زیرا که فطره همان بر همان واجب است و فطره زوجه بر زن واجب است و بر شوهرش و فطره او بر همان زن است و بر شوهر معسر مسائل متفرعه اول اگر باشد شخصی را غلامی غائب که مال باشد بحیات او پس اگر آن غلام عیال نفس خود باشد یا نفعی که بکسب کار خود دارد میگذرانید باشد یا در عیال آقایی خود باشد واجب است زکوة فطره او بر مولای او و اگر در عیال دیگری باشد واجب است زکوة او بر آن عیال او است و هم اگر غلامی مشترک باشد در میان دو و شریک پس زکوة او بر هر دو شریک است و اگر عیال یکی از شریکین باشد زکوة بر همانست سوم اگر میره مولی و بر او دینی باشد پس اگر میره بعد از دیدن هلال شوال زکوة مملوک و از مال او میدهند اگر مال او بقدر ادای دین و ادای زکوة نباشد آنرا قسمت میکنند بر فرض و زکوة موقوف حصه رسد و اگر میره پیش از هلال واجب نیست زکوة غلام بر هیچکس مگر آنکه عیال کسی باشد که زکوة هم بر او است چهارم هر گاه وصیت کند کسی که غلام من بعد از من بدهد و بعد از آن

بمیر موصی پس اگر موصی از قبول وصیت کند پیش از طهارت زکوة فطره آن غلام برزیده او میشود و اگر قبول کند بعد از طهارت ساقط میشود زکوة از او و بعضی فتها گویند که در این صورت بر زکوة میشود و در آن تردید است و اگر غلامی یکسختی بخشد و موهوب قبض نکند واجب نیست زکوة بر او و اگر بخشد بمیر زکوة غلام برزیده او واجب نیست بعضی فتها گفته اند که اگر قبول کند موهوب را بمیر و بعد از آن در شرف قبض کند غلام را پیش از طهارت بر آن واجب میشود زکوة و در آن تردید است مگر چه گوید یا بحث تردد مصنف انیست که احتمال تمام شدن هبه است و در این صورت بسبب قبول موهوب از موقوف بر قبض او شکی نیست و هرگاه موهوب از فوت شد و در شرف قبض از طهارت قبض کرده اند باید زکوة آن غلام بدینند که ملوک آنها شد بلیت و احتمال این هم هست که چون قبض متحقق نشد بجز قبول بدون قبض ملک موهوب نشود زیرا که هبه موقوف بر قبض است و کج و موم در جنس زکوة است و مقدار آن وضابط آن انیست که آنچه قوت غالب آن بلده باشد از همان بدیند تا ننگندم و وجود آورده آنها و نان آنها و خرمه و موز و بهنج و شیر و قروت و اگر غیر قوت بدیند موافق قیمت بازار باید داده و بهتر انیست که خرمای خشک بدیده و بعد از آن موز و بعد از آن انیست که هر انسانی بدیند آنچه قوت غالب در آن باشد زکوة فطره از همه قوتهای مذکوره یک صلح است که عبارت است از چهار رطل و آن در رطل عراقیست و اگر شیر بدید چهار رطل است و جمعی آن رطل را تفسیر برطل مدنی کرده اند و اگر عوض اجناس مذکوره بدیده از شرع مقدار معینی نیست بلکه موافق قیمت بازار حساب باید کرد و جمیع تقدیر قیمت نموده اند بیک رهم و بعضی دیگر چهار دانگ نقره و این قول معتبر نیست بعضی عالمائنا زکوة کرده اند بر اختلاف قیمتها که گاه گران میباشند و گاه ارزان پس شیب اختلاف اقوال همانست که در موهوم وقت زکوة فطره است واجب میشود بدین طهارت و جاز نیست که پیش از وقت بدیده بگر بطریق قرض علی الاطلاق جاز نیست اخراج زکوة بعد از این طهارت و تاخیر ادای آن تا پیش از نماز عید بهتر است پس اگر برسد وقت نماز و جدا کرده باشند آن زکوة را بر آرد و آنرا مستحق بدیده بنیت وجوب و او را اگر جدا نکرده باشد پیش از نماز ساقط میشود و وجوب آن و بعضی گفته اند که قضا بدیده و بعضی دیگر گویند که بنیت اطه بدیده و قول اول اشبه است و اگر تاخیر کند ادای زکوة را بعد از عزل با وجود امکان او ضامن خواهد بود که اگر تلف شود تاوان بدیده اگر تاخیر با وجود قدرت نباشد ضامن نیست و جاز نیست بردن زکوة فطره بسوی شهر دیگر یا مستحق در آن شهر و اگر بفرستد و تلف شود ضامن است تاوان بدیده و جاز نیست فرستادن بشهر دیگر یا عدم مستحق در آن بلده و در این صورت ضمان نیست مگر چه گوید عدم ضمان با عدم مستحق در آن بلده مشروط است با آنکه راه مخوف نباشد با وجود مستحق در بلده قریب اگر بعد از عید بفرستد و تلف شود ضامن است و کج و موم در مصرف زکوة است مستحق آن بماند مستحق زکوة مال است که قبل ازین مذکور شد و جاز نیست که مالک خود متولی او باشد و بهتر آنست که برساند آنرا نزد امام یا ناظر امام



و اگر معتذر باشد بسوی فقهای شیعه و ندیده کوه فطره را بغیر مؤمن یا ضعیف العقیده با عدم مؤمن و عطا میکنند با مطلق  
مؤمنین هر چند پدر آنها فاسق باشند و عطا کرده نمیشود بفقیر کمتر از یک صاع مگر آنکه مجتمع شوند جماعتی از فقر اگر وفا کنند یا بشان  
و جائز است که یک فقیر بدیند یک فقه معتذر را بآن غنی شود و بدست است که بدست حقین از اقارب بدید و اگر آنها نباشند بمساکان

### کتاب النخس

این کتاب در بیان خمس است و در آن فصل اول در آنچه خمس واجب است و در آن هفت چیز است اول مال غنیمت  
که از دار الحرب محسوب میگردد و هر چه از آن آید و آنچه فراموشی آید از دار الحرب مانند زمین و غیر آن مدام که منصوص نباشد از مسلمان  
یا از کافر می که در امان و دوزمه مسلمانان باشد خواه غنیمت کم باشد و خواه بسیار و هم آنچه از معادن بر آید خواه منطبع باشد  
یعنی جکش نخورد مانند طلا و نقره و قلعی و یا تخم و مانند یاقوت و زبرجد و سرسره و خواه روان باشد مانند قیر و لفظ و گوگرد و غیره  
است و در آن خمس بعد از اخراجات و بعضی فقها گفته اند که واجب نیست تا اینکه برسد بمقدار سبست و نیار و همین میرود  
و قول اول اکثر است مگر در حدیث معادن شمرده اند نمک و نوره و گچ و زرد و سنگ آسیا و گل سرخ و گل غول و گل دوک  
بجای آن و هر زمینی که در آن خصوصیتی باشد که انتفاع بآن عظیم شود سووم گنجا و آن مال نیست که ذخیره کرده باشند آنرا و زبیر  
زین پس اگر برسد بقیمت سبست و نیار و باشد در زمین و دار الحرب یا در دار الاسلام و بر آن اثر اسلام نباشد واجب است  
در آن خمس و اگر بیاید و در ملک که خریداری باشد آنرا تعریف آن کنند و بایع آن ملک پس اگر شناخت آنرا بایع و نشان آن  
گفت پس او سزاوارتر است بآن و اگر شناخت پس تعلق بمشتری دارد و بدست خمس چنین اگر بخرد چارپای و بیاید  
در شکم او چیزی قیمتی و اگر بخرد ماهی و بیاید در شکم آن چیزی از آن برمی آرد خمس را و باقی از مشتری آن ماهی است و آنرا  
تعریف نیست تفرع اگر بیاید گنجه در زمین بی مالک از دار الاسلام پس اگر نباشد بر او سکه اسلام یا باشد بر او سکه  
کفار سابق از قوم عاد و ثمود و غیره برمی آرد خمس آنرا و باقی از دست و اگر باشد بر او سکه اسلام بعضی فقها گفته اند  
که آنرا تعریف باید کرد بدستور لفظه یعنی چیزی که از سر راه بردارند و بعضی گفته اند که مالک آن میشود هر که یافته و بر او سر  
آنست و قول اول اشبه است چهارم هر چه از دریا بر آید بغوطه خوردن مانند جواهر و مروارید بشرطیکه قیمت آن بمقدار  
یک نیار یا زیاده باشد و اگر کمتر از دریا چیزی بغیر غوطه خوردن واجب نیست بر آن خمس تفرع اگر عجز بر آید بغواصی  
خمس آن شرط است که بمقدار قیمت نیار باشد و اگر برسد از آنرا از روی آب یا از کنار دریا و احکم معنی است  
پنجم چیز نیست که از قوت یکسال مالک عیالش زیاده بماند از منافع تجارت و صنایع و زراعت است مگر در حدیثی که  
رحمه الله فرموده داخل عیالست هر کس که اتفاق او کرده باشد هر چند واجب النفقه نباشد و ضیافت مهمانان و هدایا که

بردم بفرستد و تصدق و آنچه بظالمان برای حفظ مال و ناموس و جان داده میشود و تمام آن موقوفی لازم باشد سبب نذر  
و شنبه نذر و خرج لایح و خرج تزویج و خریدن کینه یا برای خدمت یا تسری یا برای دو یا یک محتاج یا ایام باشد یا نذر سواری و مانند آن اگر  
از اهل آن بود و لیکن شرط است در حصول ربع مصارف مذکوره رد داده شود که اگر در آن سال صرف نشود و ربع آن را در سال دیگر  
بصرف برساند اسقاط خمس از آن نمیشود زیرا که خمس بیشتر استقرار یافته است و می باید که این خرجها موافق حال خود بدین سزا  
و تقییر کند و چه اسراف داخل مونت نیست و وجه تقییر مال اوست که بآن خمس تعلق دارد و ششم هرگاه بخرد قومی زمین  
را از مسلمان واجب است در آن زمین خمس خواه در آن خمس نموده باشد یا نذر زمین مفتوح العنوه یا نباشد یا نذر زمینی که اهل آن خود بخود  
مسلمان شده باشند در آن شش حرم گوید که مراد از خریدن زمین مفتوح العنوه آنست که آنرا تبعیت آثار و عمارت بخرد و بالاخره زمین  
و خریدن رقبه زمین مفتوح العنوه جائز نیست هفتم مال حلالی که مخلوط با حرام شده باشد و ممتاز نباشد واجب است در آن شش حرم  
گوید ششم علی قدس سره فرمود که صور اختلاف چهار است اول آنکه مقدار مال حرام و مال آن معلوم نباشد در همین صورت خمس  
واجب میشود و دوم آنکه مقدار مال حرام و معلوم باشند در این صورت واجب است که رد کند بمالک سووم آنکه مالک معلوم باشد و مقدار  
معلوم نباشد در این صورت بطریق صلح با او انفصال واجب است چهارم آنکه مقدار معلوم باشد و مالک معلوم نباشد در این صورت  
واجب است که تلفیض از مالک کند تفویض بسیار بعد از آنکه یاس حاصل میشود از بهر سبب مالک واجب است که آنرا تصدق کنند از مال  
مالک اگر آن مال حلال هم واجب بخمس باشد باید که خمس آنرا بدید و این خمس که سبب تخلیط واجب شده مستقط آن خمس نشود و مسائل  
متفرعه اول خمس واجب است در گنجها خواه یا بنده آن آزاد باشد یا بنده صغیر باشد یا کبیر و همچنین آنچه از معادن برآید یا بخواصی از  
برآورد و دوم گذشتن سال معتبر نیست در پنج قسم از اقسام خمس لیکن تاخیر میکنند در ادای خمس که واجب است در اربع تجارت  
مالا نقضای سال از جهت احتیاط محافظت راس المال سووم هرگاه اختلاف کنند یا مالک خانه و مستاجر خانه و در باب گنج پس اگر اختلاف  
در ملکیت آن گنج باشد پس قول قول مالک است که اجاره داده یا قسم او و اگر اختلاف در مقدار گنج باشد یا جمعی که مالک گوید یا ده  
بود و مستاجر خانه بگوید که کم بود پس قول قول مستاجر است و قسم بر او است چهارم خمس واجب میشود بعد از اخراجات بفرورد  
گنج و معنیات مانند کندن و آب کردن غیر آن فصل دوم در تقسیم خمس است خمس را قسمت میکنند شش حصه قال الله و علوا  
منها غنتم من شئ فان لله خمسة و للرسول و لذی القربى و الیتامى و المساکین و ابن السبیل سیه حصه بغير حساب  
علیه و ان سهم الله تم و سهم رسول و سهم ذی القربى و ان امام است و بعد از پنج بیه حصه مذکوره تعلق بابام دارد که قائم مقام  
پنج است و آنچه گرفته باشد آنرا بغير ابام بعد از ایشان انتقال بوارث میکند و سیه حصه دیگر حق ایتام و مساکین و ابن السبیل است و بعضی  
فقهائ گفته اند که پنج حصه میشود و سهم الله بطریق تمیز را یک کریمه مذکوره شده و قول اول اشهر است و درین سیه طائفه که ایتام و مساکین

و اینها سهیل اند شرط است که منسوب باشند بسوی عبدالمطلب جد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله از جانب پدر پس اگر از جانب مادر منسوب  
 باشند خمس بآنها نمیتوان داد و علی الاظهر و سیاق قضی و ابن ابی ریس فرموده اند که بآنها نیز نمیتوان داد و واجب نیست که تمام اشخاص  
 سهیل طائفه را بدینند بلکه اگر از هر طائفه بیگ کسی از آن طائفه بدینند هم جایز است و نیز قیام چند سلسله است اول مستحق خمس است  
 و آن کسی است که از اولاد عبدالمطلب باشد و در وقت آنها اولاد ابو طالب اند و اولاد عباس حارث و ابولهب خواه مرد باشد خواه  
 زن و در استحقاق اولاد مطلب بن عبدمناف تردد است اهل آنست که بآنها نمیتوان داد و مستحق هم گوید مطلب نام داشتند بوده و  
 اکثر احادیث دلالت بر آن دارد که خمس مال نبی داشتند اینها شیخ علی قدس سره فرموده که صحیح آنست که اولاد مطلب بتوان داد و  
 اختصاص با اولاد عبدالمطلب ندارد و هم آیا جایز است که تمام خمس را بیک طائفه از طوایف مذکوره بدینند بعضی فقها گفته اند که علی  
 نمیتوان داد و بعضی دیگر گفته اند که جایز نیست و آن احوط است سوم قسمت میکنند امام خمس را بر طوایف مذکوره بقدر کفایت هر  
 کدام باین روشی پس اگر چیزی افزوده بیاید یا مال است و اگر وفا کنند تمام میکنند از حصه خود چهارم و در این سهیل شرط نیست که  
 فقیه باشد بلکه در بلد یا این سهیل شده محتاج شدن او کافیست هر چند در شهر خود غنی باشد و آیا در تقسیم شرط است فقر یا نه بعضی  
 فقها گفته اند نه و بعضی دیگر گفته اند اول احوط است تخم حلال نیست که مال خمس را با وجود مستحق به بلد دیگر بفرستند و اگر بفرستند  
 با وجود مستحق و تلف شود ضامن است و در صورت عدم مستحق نمیتوان به بلد دیگر فرستاد و ششم ایمان شرط است و مستحق بودن  
 تردد و دست و نشان تردد و آنست که در آنکه که تمییز میبوس نشده پس بغیر مومن هم نمیتوان داد و اگر آن ذوالقربی باشد و اگر نظر  
 کنیم بآنکه مخالف بعید است از حق و سزاوارد عایت نیست پس ایمان شرط باشد و عدالت مستحق شرط نیست علی الاظهر لمحقق حکام  
 خمس و مقصد است اول در انفال است و آن چیز است که مالک آن امام است بجز خصوصه چنانچه برای پیغمبر صلی الله علیه و آله بود  
 و آن پنج چیز است یکی زمین است که در ایام حضور امام سیدک بدست آید خواه جلای وطن شده باشد ساکنان آن بآنکه تسلیم  
 بطوع و رغبت و هم زمینهای موات که مالک نداشته باشد خواه مالکان آن هلاک شده باشند یا آنکه در تحت ملکیت کسی  
 نیامده باشد مانند صحرا و کناره دریا یا قلعهای کوهها و آنچه در آن قلعها باشد مانند معادن و نباتات و اشجار و همچنین میان رود  
 خانه و میستانها و هرگاه مفتوح شود و در الحرب پس آنچه از بلادشان آن آنها باشد از قریه یا و مزراع و زمینها و صفایای بلوک و آن  
 اشیای قابل نقل و تحویل است مانند کینزان و غلامان و اسبان خاصه نه مال امام است و در صورتیکه از مسلمانانی کفار جزئی عصب  
 نکرده باشند یا آنکه کافر که در عهد و امان مسلمانان باشند و همچنین میرسد امام را که انتخاب کنند برای خود هر چه خواهد از مال غنیمت  
 از قبیل اسب یا کینز یا جامه یا غیر آن مادام که احیاف لازم نیاید یعنی بجا فراطر نیست که برای لشکر چیزی کم باند و مالی که غنیمت  
 گیرند از غازیان از دین الحرب بغیر آن امام پس آن مال هم تعلق با امام دارد و بعضی فقها در اینهم خمس واجب میدانند و در



آن تو نیست و دوم در کیفیت تصرف است در مال امام و در آن چند مسئله است اول جائز نیست تصرف در مال مخصوص امام بی اجازت امام هرگاه امام حاضر باشد اگر تصرف کند در آن کسی گناه کار باشد و اگر حاصل شود در آن منفعتی آنهم مال امام است و دوم هرگاه مقطوع کند امام چیزی از حقوق خود با کسی حلال است بر او آنچه بخواهد بر وجه مقطوعه حاصل شود و در آنجا نیست بر آنکس که برساند وجه مقرری را و سوم ثابت است در مذمه با مایه ابحاث منکوح و مساکین و مستاجر و در حال غیبت امام شیعه امامیه هر چند آنها تمام مال امام باشد یا امام را هم در آن حقی باشد و واجب نیست اخراج حق اصناف موجوده از مستحقان خمس که مذکور شده اند از این اشیاء منکوح را تفسیر کرده اند بکنیز و بیکه در حال غیبت از کفار حزنی گرفته باشند هر چند بقولی تمام غنیمت با خود بغیر از آن امام تعلق با امام را و بقولی در خمس آن شریکیت امام لیکن غنیمت امام برای شیعه امامیه مباح است تصرف در آنها و همچنین آنچه فاضل آید از فوت سال از ارباح تجارت و زراعت و غیر آن که در آن خمس است و حق امام هم تعلق بخمس آنمیکند و در حال غیبت امام اگر از آن ارباح فاضله مهربان خود بکنند بدون اخراج خمس با امام که بجا سرف نرسد نسبت بجال متصرف برین طایفه حلال است نه بر غیر آنها و مساکین را تفسیر کرده اند بآنچه خریده شود از اراضی انفال و همچنین آنچه از مساکین خریده شود از مال که اخراج خمس از آن واجب است پیش از اخراج خمس با مساکینی که در حال غیبت بغیر از آن امام از کفار حزنی گرفته باشند و آنها تمام مال و بقولی مال امام اند و بقولی در خمس آنها شریکیت امام آنهم برای شیعه امامیه مباح است و واجب نیست که از آن اخراج خمس کنند و مستاجر را تفسیر کرده اند بخریدن اموالی که در آنها خمس باشد که واجب نیست بر مشتری که اخراج خمس آنها نماید ولیکن هرگاه در آنها فائده حاصل شود در آن خمس است و تمام انفال در حال غیبت امام مانند اراضی موات و اجام و معادن و شجر و نباتات مال امام برای شیعیان امامیه مباح است و مسند آن احادیث مستفیضه صحیح است که در کتب احادیث مفصل مذکور است چهارم آنچه واجب است و در وجه خمس داده شود واجب است که با امام رسانند در صورت حضور امام و با غیبت امام بعضی گفته اند که مباح است تصرف در آن و بعضی میگویند که واجب است محافظت آن و هرگاه علامت موت ظاهر شد و وصیت بکنند که مال امام است و بعضی دیگر میگویند که آنرا دفن کنند در زمین و جمعی از فقها گفته اند که نصف آنرا بدو مستحقان آن و نگاه دارد و آنچه مخصوص امام است که آن نصف دیگر بود بدفن در زمین یا بوصیت در هنگام ظهور علامات موت و بعضی دیگر میگویند که حصه آنحضرت هم مستحقان موجوده از اصناف مذکوره بدین زیرا که بر امام است که بقدر کفایت آنها بدین هنگام عدم کفایت حصه آنها و چنانچه این واجب است بر امام در هنگام ظهور امام در هنگام غیبت هم بر او واجب است و این قول شبهه است آنچه واجب است که مباح است صرف حصه امام در اصناف مذکوره شود هر که او را حکم بنیابت امام باشد و او حاکم شرعی است یعنی فقیه عادل امامی مذتب جامع شرایط فتوی چنانچه او مباحشراهای جمیع حقوق واجب غایب است

## کتاب الصوم

این کتاب بیان روزه است و کلام در ارکان صوم است و اقسام آن و لواحق آن و ارکان صوم چهارست اول صوم و نیت  
بمعنی امساک است یعنی بازداشتن و در عرف شرع گاه داشتن نفس است از مفطرات بابت و نیت یا رکن است در صوم و جزو صوم است  
که بابت صوم بان تحقق میشود یا شرط صحت در صوم و خارج از صوم و یکی شرط اشتباه است و کفایت میکند اگر کسی راه رمضان  
نیت کند که اصوم متقربا الی الله تعالی یعنی روزه میگیرم بقصد تقرب بخدا آیا چنین نیت و روزه معین هم کفایت میکند یا نه  
بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر میگویند که کفایت نمیکند بلکه معین باید کرد که صوم نذر است و آن شب است و لابد است در ماه رمضان  
روزه ماه رمضان و روزه نذر معین نماند روزه مطلق و کفار و روزه قضا ماه رمضان از قصد تعیین آن عبارت  
از قصد کردن بسوی روزه مخصوص و اگر اقتضا کند در آن نیت قربت و خافل شود از تعیین صحیح نیست و لابد است از جاهل کردن  
نیت در وقت اول جزء از روزه یعنی مقارن طلوع صبح یا سحرا گذراندن آن در شب در حالتیکه مستمر باشد بر حکم همان نیت  
یا بمعنی که بعد از آن منافی نیت مذکور قصد نکند و اگر فراموش کند نیت را در شب تجدید آن نیت کند و در روز تا هنگام زوال  
و اگر زوال افتاب شود وقت نیت نیست خواه روزه واجب باشد یا سنی و بعضی فقها گفته اند تا هنگام غروب افتاب هم نیت  
میتوان کرد و در روزه سنتی و قول اول اشهرست مترجم گویند شیخ علی رحمه الله گفته که اصبح آنست که وقت نیت روزه سنتی  
تا وقتی است که قدری از روز تا هنگام غروب باقی ماند برای امساک که آنرا در عرف امساک گویند هر چند زمان کمی باشد و بعضی  
فقها گفته اند که ماه رمضان مخصوص است با نیکه جائز است تقدیم نیت آن بر دخول ماه رمضان و اگر در وقت دخول ماه رمضان  
نیت سهو شود و روزه بگیرد نیت اول مجرب است و همچنین مجرب است نیت اول ماه رمضان برای روزه تمام ماه و واقع نمیشود  
در ماه رمضان صوم غیر ماه رمضان و اگر نیت کند صوم غیر ماه رمضان خواه واجب باشد یا سنت در ایام رمضان مجرب است  
او الا الصوم از ماه رمضان زانچه نیت کرده سوگرم رمضان مترجم گویند مجزی بودن نیت غیر ماه رمضان از رمضان مشروط است  
بآنکه عالم نباشد به دخول شهر رمضان یا فراموش کند و با وجود علم در اجزای نیت غیر رمضان از صوم واجب یا سنت اختلاف است  
و فساد جدید است علی مافی المذاکر و جائز نیست که تردید نیت کند در میان وجوب و سنت بلکه لابد است که قصد یکی ازین دو کند  
بتعیین اگر نیت وجوب روزه کند و آخر روز شعبان بر تقدیر شک آن روزه مجزی نیست نه از شعبان و نه از رمضان اگر  
نیت کند در یوم الشک که روزه سنتی بعملی آرد ثانی السحال ظاهر شود که آن روزه ماه رمضان بوده همان صوم مجرب است و اگر  
روزه بگیرد در یوم الشک بقصد اینکه اگر از رمضان است روزه واجب باشد و اگر از شعبان است پس روزه سنتی بعضی فقها  
گفته اند که اگر ظاهر شود که ماه رمضان بوده همان صوم کافیست و بعضی دیگر میگویند که بر عاده صوم است و آن شب است

و اگر صیوم کند بقصد افطار بعد از آن ظاهر شود که از راه رمضان است تجزیه نیست و جبراً باید آتشباری را کند و اگر بعد از زوال  
ظاهر شود که از رمضان است باقی روز را مساک کند بجز واجب قضاء مترجم گوید بر صورتیکه بعد از آن معلوم شود  
که آن روز از رمضان است واجب است که در باقی روز مساک کند بجهت قربت و قضای روزه آن روز بجز آن که اگر افطار کند  
کفار هم باید لازم میشود و اگر بجهت سنت روزه گرفته باشد بگرداند آن نیت را بقصد وجوب آن روز و بجهت  
خواه پیش از زوال معلوم کند تغییر نیت نماید یا بعد از آن مسکه مسک فرماید که در اول اگر قصد افطار کند در  
روز ماه رمضان بعد از آن تجزیه نیست کند پیش از زوال روزه منعقد نمیشود و بر او واجب است قضا و اگر گویم که منعقد میشود  
شبیه خواهد بود و شیخ علی رحیمه القدر فرموده اصح عدم انعقاد است اگر بدانکه روزه ماه رمضان است و قصد افطار کند  
اگر فراموش کند که روزه رمضان است و قصد افطار کند بعد از آن بناظر بیاورد و تجزیه نیست کند منعقد میشود و هم  
اگر نیت صوم منعقد سازد و بعد از آن نیت افطار کند و کند تجزیه نیست کند مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده  
که صحیح و بنصورت عدم صحی است اگر قصد افطار کند یا بجهت روزه یا بآنها از راه رمضان است و نیت در میان این مسئله مسک است  
انفست که در آن نیت صوم پیش از قضا افطار کند منعقد میشود و بجهت نیت صوم بوده بجهت نیت صوم نیت افطار  
که صاحب تمیز بود صحیح است و صوم او شرعی است که در تمام و بیان چنین نیست که حد تک مساک میکند در آن  
چند مقصد است اول واجب است مساک از هر خوردنی خواه خوردن آن معتاد بوده باشد یا نه و میوه یا یا غیر متعارف  
سنگیزه و ذرات از هر مشروب و هر چیزی شرب آن معتاد و ناسا شد یا نه آب فشرده از گلهاء آب فشرده از درختان از  
جماع و بر فرزند باجماع علماء و در بزرگان هم علی الاطلاق آن مجرم نیزند و روزه زن را هم و در فساد صوم لوطی و  
و بر لیس و لوطی حیوانات تردد است هر چند فعل حرام باشد و همچنین کلام فساد و روزه روزه مسک است  
که این مسئله تابع مسئله وجوب غسل است یعنی اگر لوطی در غلام غصب و واجب میشود بجهت نیت صوم یا نه منعقد میشود  
و دیگر واجب است مساک کردن از افطار بر خدا تعالی و رسول و امام علی و آباءین فاسد میشود صوم باین بعضی  
فقها گفته اند که بلی و بعضی دیگر گویند که در آن شبیه است و دیگر واجب است صائم را اجتناب نمودن از سر فرو بردن در آب  
و بعضی علماء گفته اند که حرام نیست بلکه درست و قول اول شبیه است و یا صوم فاسد میشود باین یا شبیه نیست که صوم فاسد  
نمیشود مترجم گوید وجوب اجتناب از سر فرو بردن در آب عام است از آنکه باقی بدن بود یا سر تنها فرو برد و ظاهر نیست  
که تحریم سر فرو بردن در آب با منافذ نیست و علماء گفته اند که در صورت قول بجهت اگر غسل واجبی بعمل آید بار غاسل آن غسل  
مجزئی نیست زیرا که یک فعل حرام و واجب میباشد پس صحیح نباشد و در رسانیدن عبارت بجهت فساد است آنچه در این است





گردد و روزه ماه رمضان و قضای رمضان اگر بعد از اذان افطار کنند و نذر معین و در روزه اشکاف هرگاه اشکاف واجب باشد و سواهی آن در روزه های دیگر واجب نیست کفاره مانند روزه کفار تا و روزه نذر غیر معین و روزه سنتی هر چند افساد صوم کند تقصیر هر که بخورد چیزی را بفراموشی و گمان کند که روزه اش باطل شده و بعد از آن افطار کند عذر آنرا ناسد میشود روزه او و بر او است قضا و روزه واجب کفاره تردست و شبه آنست که کفاره واجب است و اگر نرسد و بیدار شود و روزه او چیزی و مجبور سازند او را چیزی که اختیار را بداند ناسد نمیشود و روزه او اگر غیر سازند او را و تبرسد و افطار کنند و روزه او است بر او قضا و در آن تردست و کفاره ندارد و صوم کفاره در ماه رمضان آنرا کردن بنده است یا روزه داشتن و ماه پی در پی یا طعام دادن شخصت مسکین و سختی است هر کدام که بفعل آرزای عمره واجب برمی آید و بعضی فقها گفته اند که کفاره مرتبه است یا معنی که اول آذوقه کردن بنده است و در صورت عجز از آن صوم شش مرتبه متتابعین و اگر از آن هم عاجز آید طعام شصت مسکین و بعضی دیگر گویند که اگر افطار بحرانی کند هر سه کفاره لازم شود و اگر افطار بحال کند یک کفاره و بعضی گفته اند که در حلال و حرام یک کفاره است و قول اول اکثر است چهارم هرگاه افطار کند در روزه نذر معین بر او واجب است قضا و کفاره بزرگ که مذکور شد و بعضی فقها گفته اند کفاره قسم است و آن عتق رقبت یا طعام ده مسکین یا کسوت آنرا و اگر از دنیا عاجز آید سه روز روزه بگیرد و قول اول اکثر است پنجم افطار نمودن بر خدا تعالی و رسول او و ائمه حرام است بر صائم و غیر صائم و هر چند حرام موهوم است بر صائم و لیکن واجب نیست بآن قضای و کفاره علی الاشیء شش مرتبه یعنی سر و آب فرو بردن حرام است بر صائم علی الاظهر و آن واجب نمیشود قضا و کفاره و بعضی علما گفته اند که واجب نیست و قول اول ششست هفتیم با کسیت بختنه کردن بچه خشک علی الاظهر حرام است بچه یا یلع و واجب میشود بآن قضا علی الاظهر ششتم هر که جنب شود و بخوابد بنیت غسل بعد از آن بیدار شود و بخوابد و بیدار شود و بخوابد مرتبه سوم بنیت بیداری غسل کردن تا وقتی که صبح طلوع کند لازم میشود و اگر کفاره دادن بر قبول میشود و در آن تردست نهم واجب است قضا و روزه واجب معین بر نه چیز یکی بعمل آوردن مفطرت پیش از آنکه رعایت طلوع صبح کند یا آنچه قدرت بر مراعات فجر و طاهر شود که فجر طلوع شده بود و صوم افطار با عتقاد کسی که خبر دهد که طلوع صبح نشده با وجود قدرت بتحقیق آن و حال آنکه صبح طلوع نموده باشد صوم ترک عمل بقول کسی که خبر دهد طلوع صبح و افطار کردن گمان کذب آن خبر و منته و همچنین افطار کردن تقلید کسی که بگوید شب شد و بعد از آن ظاهر شد کذب خبر او مترجم گوید و بخورد قضا در صورت مشروط است بآنکه صائم را جائز نباشد تقلید کردن بقول مخبر بوقت بلکه خود می باید تحقیق کند چه اگر جائز باشد او را تقلید کردن و مخبر عدل باشد پس بیستم چیز واجب نمیشود علی ما صرح به الفقهاء چهارم افطار کردن سبب تاریکی

بهوم دخول شب باشد اگر گمان غالب برساند دخول شب روزه صحیح است پنجم عذاتی کردن و اگر خود بخود بیادتی صوم باطل  
 میشود ششم حقه بایع کردن هفتم رسانیدن آب بخلق در مضغه که جهت سردی آن کند و با وجود محافظت اگر آب بخلق برسد  
 موجب قضا است و اگر تقصیر در محافظت خود کند بگو او آب بخلقش برسد کفار هم واجب میشود و اگر برای وضو مضغه کند  
 بی اختیار آب بخلقش برسد موجب قضا نیست مترجم گوید یعنی خواه وضوی نماز واجب باشد یا نماز سنتی بعضی فقها گفته اند  
 که اگر وضو برای نماز سنت باشد و بی اختیار در مضغه آب بخلق صائم برسد قضا باید کرد و در روایت همچنین است  
 بعمل آن احوط است و این در صورتیست که تقصیر در محافظت نکند چه اگر تقصیر کند قضا بر او واجب است هفتم دوباره  
 خواب کردن کسی که شب جنب شده باشد و بنیت بیدار شدن بخوابد و بیدار شود و محصل نکند و باز بخوابد همان نیت و صحیح بود  
 هم که نظر کند بسوی زنیکه نظر او بران زن حرام باشد بشهرت و انزال در بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او قضا و بعضی دیگر  
 میگویند که واجب نیست و آن شبهه است و همچنین اگر حلال باشد نظرش بران زن و نظر کند و انزال و دهنیز واجب نیست  
 مترجم گوید انزال منی بسبب نظر بشهرت موجب قضا نیست بشرطیکه معتاد نباشد که بخود نظر انزال شود چه اگر معتاد بود  
 و با اختیار نظر کند قضا و کفار و ادو علی باقال الحشی و قدس سره و مروع اول اگر مضغه کند بقصد معالجه آثار یا در دهن خود  
 اندازد و مهر یا چیزی غیر مهر بواسطه غرض صحیحی پس برسد بخلق صائم باطل میشود و روزه او و اگر آنرا بکن بعبث بعضی گفته اند  
 واجب است بر او قضا و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست و آن شبهه است و دوم آنچه بر آید از لقایای غذا در میان داند و آنرا  
 حرام است بر صائم آنرا فرو بردن پس اگر فرو برد عذرا واجبست بر او قضا و شبهه است که قضا و کفار هم و اگر بسبب فرو بردن  
 چیزی بر او نیست سوم فاسد نمیکند روزه را آنچه برسد بشکم بغیر راه حلق سلوی حقه بایع و بعضی فقها گفته اند که ریختن دو  
 در سوراخ ذکر هم که برسد باندرون فکر مقصد صوم است و در آن تردیدست چهارم فاسد نمیشود صوم بفرود بردن نجاسات  
 و مراد از آن اینست که از طرف سینہ بیاید و بفرود بردن آب دهن و هر چند که عذرا باشد یا دام که جدا نشود از دهن و آنچه فرو بردی  
 از سزا فضلات و قتی که خود بخود فرو آید و تجا و زکند از حلق با قصد افساد صوم نمیکند اگر عذرا فرو برد و روزه باطل میشود  
 مترجم گوید ششم مخمر خاتون در حواشی جامع عباسی گفته که بعضی مجتهدین مثل شیخ الرافعه علامه در تذکره فرو بردن  
 بلغم و ماغ و سینه را مطلقا مبطل روزه نمیدانند یا دام که از دهن بیرون نیامده باشد که در آن وقت با اتفاق مبطل است  
 و سید که در ملابک نیز این قول را اختیار کرده است و مستند آنست و چند دلیل بر آن ذکر کرده که اکثر خالی از قومی نیست و  
 نیز در رساله صومیین قول را از انظار و استه و بر تقدیر ابطال هم انیست که کفار ندارند و قضای آنها کافیست و بعضی با قضا  
 کفار را نیز لازم میدانند و بعضی گفته اند کفار جمعی باید و ادو بواسطه آنکه فرو بردن این بر غیر روزه و در حرام است و فرو



برون حرام و در روز واجب کفاره جمع است و این قول لغایت ضعیف است و حرمت آن بر غیر روز و در معرض منع است  
و دلیل بر این قائم نشده و حدیث من تجمیع بر فی المسجور و در فی جوفه تفرید بر فی جوفه الا ابراهه از امام جعفر صادق علیه السلام روایت  
شده صریح است و در عدم حرمت تخم خجسته که آنرا مزه باشد مانند مصطکی غایب آن بعضی گفته اند که مفسد صوم است و بعضی دیگر گفته اند  
که مفسد نیست و آن شبیه است به شکم هرگاه صبح طلوع کند و در میان او طعامی بنشیند از آنرا اگر فرو برد فاسد میشود و روزی اش  
و بر او است با قضا کفاره هم میفرماید شخصی که تنه ببنید لال ماه رمضان را اگر افطار کند بر او واجب میشود قضا صوم آنروز و کفاره  
نیز مسئله دوم جائز است جماع کردن تا وقتیکه باقی ماند برای طلوع صبح بعد از ایقاع آن و غسل اگر قبض تنگی وقت داشته باشد و قوت  
کند روزی اش باطل میشود و بر او است قضا و کفاره و اگر جماع کند بجهان ساعت وقت پس اگر باشد باطل و رعایت طلوع فجر بر او جاری  
نیست و اگر باطل و رعایت نکرده باشد پس بر او است قضا یا زوجه هم میفرماید کفاره بکار بستن موجب کفاره اگر عمل آرد و روزی در  
آن روز که کفاره داشته باشد و اگر تکرار موجب کفاره و دیگر روزی بود و بعضی فقها گفته اند که تکرار میشود کفاره مطلقا یعنی خواه در میان  
دو موجب ادای کفاره کرده باشد و خواه نکرده باشد و بعضی گویند که اگر در میان ادای کفاره کرده باشد و خواه نکرده باشد و بعضی  
گویند که اگر در میان ادای کفاره کرده و باز موجب عمل آرد و در همان روز تکرار کفاره واجب است و بعضی دیگر گفته اند که تکرار زیاد  
و آن شبیه است خواه دو موجب کفاره از یک جنس بنه یا مختلف مانند خوردن و جماع کردن هر کس بعمل آرد کاری که آن  
کفاره لازم شود و بعد از آن فرض صوم از وساقط شود بسبب سفر یا حیض یا آنکه آن بعضی گفته اند که کفاره از وساقط میشود  
و بعضی دیگر میگویند که ساقط نمیشود و آن شبیه است و آنهم هر که افطار کند در ماه رمضان عمدا و عالم باشد یا نکند و رمضان  
و حرام است در آن افطار کردن بکثرت او را تخریر کرده میشود و اگر باز خود با فطر کند مرتبه دوم نیز تخریر او واجب است و اگر  
باز در مرتبه سوم افطار کند واجب اقتل میشود و متاخرین گفته اند که در مرتبه چهارم است سیر و هم هر که عمل کند و خود را  
در ماه رمضان در حالتیکه هر دو صائم باشند و مجبور سازند زوجه را بر او واجب است دو کفاره یکی از خود دوم از زوجه اش  
و باین زن کفاره نیست و اگر زن هم موافقت کند با او روزی هر دو فاسد میشود و بر هر کدام این دو کفاره خود است و  
هر دو را تخریر میکنند بکثرت و پنج تا زیند و همچنین اگر اگر او را کثرت اجنبیه و بعضی گفته اند که در نیت صورت مرد تحمل کفاره اجنبیه نمیشود  
و آن شبیه است مترجم گوید اگر شخصی با کراهت در ماه رمضان صائم زوجه صائم را جماع کند تحمل کفاره زوجه هم میشود و بموجب  
و اگر زن اجنبیه را کراهت کند اصح آنست که تحمل کفاره او نمیشود و بر هر یک نیز کفاره نیست اگر گویند که هرگاه بر زوجه اگر او موجب  
تحمل کفاره باشد بر اجنبیه بطریق ادبی موجب کفاره خواهد بود جواب اینست که کفاره برای تدارک تخفیف معصیت است ممکن  
است که این معصیت بسبب شدت قابل تغیر نباشد و مانند قتل صید عمدی و احرام که کفاره ندارد و خطا کفاره دارد و نفس نه مکرر

جنبه دارد نشده پس اختصار بر مود نص باید نمود چهارم هر چه واجب باشد صوم شهرین متتابعین اگر عاقل آید از آن بجهت  
روزه بگیرد و اگر از صوم مطلقا عاجز باشد استغفار کند از نگاه الهی که همان کفاره اوست یا نزد هم اگر دیگری عوض او کفاره  
بدین تبرعا جائز است و لیکن اگر کفاره بصوم باشد در حین حیات صاحب کفاره جائز نیست مگر بعد از وفات او مقصد سوم  
در بیان امور نیست که مکروه است برای صائم و آن نه چیز است یکی پوشیدن زنان و ملاسمه طلا عبا بناد و حشیم کشیدن چیزی  
که در آن صبر باشد شک بود و بر آوردن خون آنقدر که ضعف بیاورد و در آمدن بجام مضغ و در بینی انداختن چیزی که  
جلبق نرسد و بوییدن گلهای مخصوصا نرگس و حقنه کردن بدوا خشک تر کردن جامه بر بدن و نشستن زن و آب منقح کردن  
سوطیکه جلبق برسد عموما استعمال آن نکرده بعضی فقها موجب قضاء کفاره است و بعضی آنرا هم بطل صوم ندانسته اند و قول  
مضغ که در بینی انداختن چیزی که جلبق نرسد مکرر است بآنکه اگر جلبق برسد بطل باشد لیکن در مفسدات صوم صریحا  
مذکور نکرده رکن سوم در بیان زمانی است که صحیح است در آن روزه داشتن و آن روز است نه شب و اگر نذر کند روزه  
و داشتن در شب منعقد نمیشود آن نذر زیرا که روزه شب عبادتی و شرع نیست و همچنین اگر شب رایا روزه کند و صبح نیست  
روزه هر دو عید و اگر نذر کند صوم عیدین منعقد نمیشود آن نذر و همچنین اگر نذر کند صوم روزی زمین پس اتفاق افتد و اگر نذر  
یکی از دو عید صوم نیست روزه آن و آیا قضای آن واجب است یا نه بعضی گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند نه و آن شب است زمین  
حکم دارد صوم ایام تشریق برای کسی که روزه نمی باشد و آن روز یا روزه هم و آن روز هم و سیزدهم است و روزه آنما نیز حرام است  
کسی که روزه بود مترحم گوید بعضی علما نقل کرده اند تحقق اجماع بر حرمت صوم ایام تشریق برای کسی که روزه نمی باشد پس حکم  
ایام مذکوره و حرمت صوم حکم عیدین است و بعضی فقها قید کرده اند بآنکه در منی مشغول اعمال حج باشد و الا حرام نیست  
بر او صوم ایام مذکوره لیکن روایت مطلق است مقید باشد بآنکه در منی مشغول اعمال حج باشد و الا حرام نیست  
غافل مسلمان است پس صحیح نیست روزه کافر چند که بر دهم واجب است و نه روزه دیوانه و نه روزه کسی که مبهوش شده باشد  
گفته اند که اگر مبهوش بشیریت کرده باشد در حکم صائم خواهد بود و قول اول صحیح است و صحیح است روزه طفل غیر بالغ نیز  
باین معنی که ثواب بر آن مترتب میشود و حکم صائم دارد و روزه کسی که در خواب باشد هرگاه پیشتریت کرده باشد چند خواب  
تا شام باشد اگر عقد روزه نکند بیهیت با وجود وجوب صوم و بعد از آن صبح طالع شود در حالتیکه در خواب باشد و سیزدهم  
باشد بر خواب تا هنگام زوال آفتاب پس واجب است بر او قضاء صحیح نیست روزه زن حائض و زن صاحب نفاس خواهد بود  
عذر حادث شود پیش از غروب یا منقطع شود عذر بعد از صبح و صحیح است روزه زن مستحاضه هرگاه بعمل آرد غسل واحد یا غسال  
واجب است بر آن صحیح نیست روزه واجب از مسافری که لازم باشد او را تقصیر نماز صوم سه روز بدل از یک روز و بی چاره

در بیان شترانی از کسی که پیش از غروب با نماز عشاء کبیر کند و در آنجا بجز در کتاب هیچ مذکور نخواهد شد یا روزه کسی که نذر کرده باشد که در روز  
 و در بعضی از اهل قبول شهر و آید و در بعضی از شهرها است یا نه بعضی فقها گفته اند که صحت روزه در بعضی از شهرهاست و جماعت دیگر  
 میگویند که روزه است یعنی کلمات آن است و صحت تمام روزه با هر وجهی است از کسی که حکم مقیم داشته باشد و آن بیشتر است از آنکه  
 سفر منساج نباشد یا نیت اقامت عشره کند چنانچه در کتاب الصلوة مذکور شد و صحت روزه در جنب هرگاه ترک غسل کند و عذر ابا وجود قدرت  
 مداومت طلوع صبح اگر بیدار شود و در حالتی که جنب باشد منعقد نشود و روزه او نیت قضای روزه رمضان است و بعضی گویند که روزه در بعضی از شهرها  
 نمیشود و از و اگر آن بیداری در ماه رمضان باشد روزه اش صحیح است و همچنین روزه در بعضی از شهرها صحیح است و روزه در بعضی از شهرها صحیح است  
 که متضرر نشود و روزه در بعضی از شهرها صحیح است و روزه در بعضی از شهرها صحیح است و روزه در بعضی از شهرها صحیح است و روزه در بعضی از شهرها صحیح است  
 متحمل آن نشود و مرجع این همه تشناخت بعضی است یا حکم حکیم حاذق خواهد عادل باشد یا فاسق یا کافر و مسئله اول آنکه بعضی که بیان  
 عبادات واجب میشود علامت آن یکی احتلام است و در او بیان در اینجا خروج منی است و دوم رسیدن موتی در شربت بر یا رسوم تا پانزده سالگی  
 رسیدن در مردان علی الاطلاق و نه ساله زنان و مردان رسیدن پانزده یا تمام شدن آنست و بعضی گفته اند که دخول در سال پانزدهم در تمام  
 بعضی گفته اند که در مردان چهارده سالگی رسیدن بعضی تمام سیزده ساله دخول و چهارده هم گفته اند و در زنان چهارده سالگی هم قولی شده و در  
 اعلام و هم عادت میدهند اطفال را پس از چندین روز پیش از بلوغ سختی میکنند بر آنرا و رفتن سالگی با وجود طاققت نظر دوم  
 در اقسام روزه است و آن چهار است یکی واجب دوم سنت و سوم مکروه و چهارم حرام پس صوم واجب شش است صوم ماه رمضان و صوم  
 کفارات و صوم بدل هدی و حج تمتع و صوم نذر و صوم یمن و صوم اعتکاف واجب صوم قضای روزه واجب قبول نحر ماه رمضان  
 و کلام در علامات ماه رمضان است و شرط و احکام آن اما اول اینست که معلوم میشود ماه رمضان بدین هلال آن و هر که بین ماه را واجب  
 بر او روزه چنانچه ننهادیده باشد و دیگر کسی بنید و همچنین اگر شهادت بدین پیش حکم و شهادت او را قبول نکنند و همچنین اگر هلال شوال را دیده  
 انظار میکنند چنانچه ننهادیده باشد یا شهادت داده و قبول نکرده باشد شهادت او را و هر که بنید هلال را واجب نیست بر او صوم مگر آنکه  
 گذشته باشد از شعبان سی روز یا دیده شود ماه بنوعی که بخدا شیع برسد مترجم گوید شیخ علی رحمه الله و اکثر علماء در شیع اعتبار  
 نموده اند حصول یقین نموده و صاحب مدارک هم همین قول معتبر دانسته پس در میان خبر متواتر و شایان نزد آنها فرقی  
 نیست و اگر اتفاق نیفتد ویت هلال و شیع و شهادت دهند و شاید عادل بعضی گفته اند که مطلقا قبول  
 نمیشود و بعضی دیگر میگویند که اگر علقی باشد مانند ابر و غبار و تجارت قبول میشود و الا فلا و بعضی علماء  
 گفته اند که قبول باید کرد خواه صاف باشد یا ابر و گوایان از همان شهر باشند یا از خارج و این قول



اگر است هرگاه دیده شود هلال در بلاد قریب یا غایب شود واجب است روزه بر همه مساکین آنها را اگر در بلاد متباعد دیده  
 شود مانند عراق و فراسان لازم میشود روزه در آنجا که دیده شود و در آنجا که دیده نشود ثابت نمیشود هلال الشهادت یک شام  
 علی الاصح و نه شهادت زنان و اعتباری نیست در شرع بقیم نجومی و نه بعد و با تمیعی که یکماه ناقص شمارند و یکماه تمام و  
 رمضان را هرگز ناقص شمارند و شعبان را همیشه ناقص اعتبار کنند چنانچه بعضی شوی از اهل حدیث گفته اند و بر غیبت هلال  
 بعد از شفق و نه بر رویت هلال روزه سی ام شعبان پیش از زوال و نه بطریق بودن و نه بشماردن پنج روز از اول هلال سال گذشته  
 و طرح آن پنج روز و اعتبار اول ماه از روز ششم مترجم گوید اعتماد بر قول منجم و شرع جاز نیست و اغلاط آنها را استخراج  
 رویت هلال تحقق الوقوع اما عذر و آن عبارت است از اگر فتن یکماه تمام و ماه دیگر ناقص بر شعبان حکم کردن با گاه همیشه ناقص  
 میباشد و ماه رمضان همیشه تمام آنهم معتد نیست زیرا که خلاف آن مشهور و معاین میشود و در این باب ذکر کرده اند حکم  
 بشذوذ آنها نموده اند علامه معتزلی اند و مستحب است روزه داشتن روزه سی ام شعبان بنیت سنت پس اگر ظاهر شود که از ماه رمضان  
 بوده مجزئ نیست و اگر روزه گیر و در یوم الشک بنیت رمضان بسبب علامتی بعضی فقها گفته اند که بعد از آن اگر ظاهر شود که از ماه  
 رمضان بوده همان روزه کافیست و بعضی دیگر گفته اند مجزئ نیست و آن شبیه است و اگر آن روز را افطار کند بعد از آن هلال  
 شوال دیده شود و در شب است و نیم از هلال رمضان قضا کند آن روز اول را زیرا که ماه هلالی است و شب روز نمیشاید و این  
 حکم است اگر بنیت شهادت و نه بر رویت هلال و در شب سی ام شعبان یعنی روزه سی ام را در شعبان حساب کرده و روزه آن روز را قضا  
 و بعد از آن ثابت شود که شعبان نیست و نه بوده و رویت هلال رمضان در شب سی ام شعبان شده بود در این صورت قضا  
 روزه یک روزه واجب است و هرهای که مشتبیه باشد رویت هلال او ماه سابق آن روزه حساب باید کرد و اگر تمام سال  
 ابر باشد شمرده شود و هرهای آن ماههای آن سی روزه بعضی فقها گفته اند که از سی روزه هم حساب باید کرد و بحکم عادت که عادت  
 جاری نشده با ناکه تمام ماههای سال تمام باشند بلکه بعضی ماهها است و نه می آیند و فقهای دیگر میگویند که عمل بر رویت حسبه  
 باید کرد و آن نیست که روزه رمضان سابق را حساب باید کرد و آنرا افطار کند و روزه نیم بعد از آن روزه بگیرد و قول  
 اول شبیه است و هر کس که باشد در مکانی که اندام ماه را مانند اسیر مجبوس روزه بگیرد و تخمین یکماه پس اگر همیشه بوده باشد  
 او را آن اشتباه بری الذمیه است و اگر اتفاق افتد همان ماه که روزه گرفته ماه رمضان بود یا آن ماه بعد رمضان بوده باز  
 آن صوم مجزئ نیست و اگر آن ماه پیش از رمضان بوده آن صوم کافی نیست و قضای روزه نماید و وقت باز نادن از مفطرات  
 طلوع صبح دوم است و وقت افطار غروب آفتاب و حد آن بر طرف شدن سرخی مشرق نیست سنت است که افطار بعد از نماز  
 مغرب کند مگر آنکه نفس کشش نماید بر طرف افطار یا باشد کسی که انتظار افطار را کند مترجم گوید مستحب است در ماه رمضان تلاوت



و قول اول نظر است و واجب است قضای روزه بر کسی که متردد شود خواه مترد فطری باشد آن کسی است که یکی از ابوابین او مسلمان باشد یا مترد علی و آن کسی است که در اصل کافر بوده و مسلمان شده باشد و باز کافر شود هر دو مترد هر گاه توبه کنند بر آنها قضای روزه ایام ایستاد و واجب است و همچنین واجب است قضای روزه بر زن حائض و نفسا و بر آنکه ترک صوم کنند بعد از وجوب صوم هر گاه بدل صوم چیزی بر آنها مقرر نباشد که اگر بدل صوم مقرر بود صوم ساقط میشود مثلاً مرد بسیار بر وزن بسیار مرد و در العطاش و هر که بسبب بیماری روزه رمضان از وفوت شود و تا رمضان سال دیگر جاری او مستمر شود که آنها را فدیة قائم مقام قضای روزه است و مستحب است در روزه قضای ماه رمضان که فی در پی بگیرد از وجوب احتیاط در حصول برات و مرد و بعضی فقها گفته اند که مستحب است که تفریق بگیرد تا فرق شود در میان اصل و قضاء و بعضی دیگر میگویند که اگر شش روز روزه باشد و یک بگیرد و اگر زیاده یا کم باشد در آن تفریق قضای روزه مستند آنرا و اینست و قول اول شبست و درین باب چند مسئله است اول هر کس که از وفوت شود روزه تمام ماه رمضان یا قدری از آن را به سبب مرضی پس اگر عمر در همان مرض واجب است که آن روزه را از جانب و قضا کند و مستحب است و اگر مستمر شود و او را مرضی نماند و آن دیگر ساقط است قضا علی الاطلاق و است که کفاره دهد و بدل هر روز یک مسطح و اگر در میان دو روز رمضان صحیح شود و تا خیر قضا کند با وجود عزم بر قضا تا آنکه رمضان دیگر را بداند قضا کند و کفاره نداند و اگر ترک قضا کند بطریق سهل انکاری و غفلت تا دخول رمضان دیگر بعد از آن قضا کند و کفاره بدهد و بدل هر روز یک مسطح و متردد هر روزی ازین کلام مفهوم میشود که سهل انکاری تیان در عبادت یعنی عدم عزم بر ایقاع نیست خواه عزم بر ترک داشته باشد یا بر انهم عزم نداشته باشد و میتوان گفت که مراد بقیه متمایلان کسی است که عزم بر قضا داشته باشد و تا خیر کند بسبب اجتماع و بر وسعت وقت و هر گاه وقت تنگ شد باقی بماند که بسبب آن قضا و آن سال بعد نماید و همین معنی مناسب است (۱) روایات است دوم واجب است بروی قضا روزه که فوت شده باشد از میت نه از روزه واجب باز رمضان باشد یا غیر رمضان مانند روزه کفاره و روزه مذکور و خواه فوت شود بسبب مرض یا غیر آن قضا نمیکند ولی از روزه های فوریست و اگر روزه ای که میت ممکن از قضای آن باشد در حال کند و اگر نخورد غفرت شود که آنرا علی قضا بنده هر چند میت در سفر بوده باشد موافق روایتی و ولی بیشتر گفته است و اگر از میت فزون نگیرد و کمتر باشد واجب نیست بر آن دختر قضای روزه نگیرد و اگر میت را و ولی یا زیاده از و باشد برابر دین محمد و زهدای میت با هم قسمت مساوی کرده بعمل آید و در آن توبه است و اگر بعضی از اولیا بطریق نبر تمام بر خود بگیرند و دیگران ساقط میشود و آیا واجب است بر زن هم که قضای روزه آن زن نماید و آن ترده است مترجم گویند فقها گفته اند که اگر زن بزرگتر و کمتر باشد بر او واجب نیست قضای روزه پدر و لیسری که از دختر و از لیسری



دیگر بزرگتر بوده و وجوب تعلی با و میکید و اگر عه اولاداشی باشد بر هیچکدام واجب نمی شود و اگر سوائه ای میت دیگری  
 بتر عاز جانب میت قضا کند از ولی ساقط نمی شود زیرا که بر او واجب نیست و بعضی فقها گفته اند که ساقط میشود زیرا که  
 باعث وجوب حصول برات ذمه میت بوده و آن بیج یا با جاره حاصل شده و واجب است بر میت که ولی را خبر کند از قضا  
 صوم و آید چه است بر او که از ملک مال خود قدری برای صوم جدا کند که با جاره بعد از او آید و آن دو وجه است بقیه  
 که قائل بوجوب آن شویم صوم هرگاه نباشد میت را ولی یا فرزند بزرگتر او دختر باشد قضا ساقط است و بعضی فقها  
 گفته اند که تصدق کنند در بدل هر روزی که از ترکه او و اگر بر میت واجب شود صوم دو ماه بپای در پی روزی که  
 دل او یکجا و تصدق کند از مال میت در بدل یکجا چهارم کسی که قضا را روزه ماه رمضان کند اگر پیش از زوال  
 افطار کند حرام نیست خواه بجهت عذر باشد یا غیر عذر و حرام است که افطار کند بعد از زوال و بان کفاره واجب میشود  
 بر او و آن طعام ده مسکین است به مسکینی مدی از طعام اگر مقدورش نباشد روزه بگیرد سه روز پنجم هرگاه  
 فراموشش کند غسل جنابت و بگذرد و بپوشد و زیارت تمام ماه بعضی گفته اند که قضا را نماز و روزه کند و بعضی دیگر  
 گویند که قضا را نماز کند و بس و آن شب است ششم هرگاه در روزی ام رمضان بعقد روزه صحیح کند و بعد از آن  
 ثابت شود که در شب گذشته ماه دیده شد افطار میکند و نماز عید بکند و اگر بعد از زوال ثابت شود پس نمازش  
 فوت شد و افطار واجب قول و در روزه کفاره است و کفارات دوازده است و منقسم میشود به چهار قسم اول  
 کفاره رد و حب است در آن صوم یا غیر صوم و آن کفاره قتل عمد است که در آن خصال ثلثه کفاره واجب است بالتمام  
 و آن حق ربیه است و صیام شهرین متتابعین و اطعام شصت مسکین و لمحق بآنست کفاره افطار بجرام در ماه  
 رمضان عید بنا بر روایت دوم آنچه واجب شد در آن روزه بعد از آنکه از غیر روزه عاجز آید و آن شش  
 کفاره است کفاره قتل خطا و کفاره طهار چنانچه بعد ازین خواهد آمد و کفاره افطار در قضا ماه رمضان  
 بعد از زوال و کفاره قسم و کفاره کوچ که در آن عرفات عید پیش از غروب آفتاب و در کفاره جزای صید که محرم در حاکم  
 احرام صید نعام و بقره و حشی و طبی نماید تر و ده است که میخورد است یا متر به و این کفاره را بر ترتیب حمل کردن اظهار است  
 و لمحق باین کفاره است کفاره پاره کردن مردمانه را در وفات زوجه یا در وفات پسرش و کفاره خرشیدن زن  
 روسه خود را در حبس و کندن موی سر و تفصیل جمیع کفارات در مکاتبات مذکور خواهد شد صوم کفاره که در آن صائم  
 مخیر است در میان روزه و غیر آن و آن پنج است یکی کفاره کسیکه افطار کند در روزی از ماه رمضان عید بغیر عذر و کفاره  
 خلف نذر و عید و اعتکاف و حب کفاره سه مرتبه شنیدن محرم عید در حال احرام و لمحق بآن است کفاره بریدن زن محرم

مهر خود را در مصیبت چهارم کفاره که مترتب است بر غیر صوم و نحر است در میان آن کفاره و غیر آن کفاره و آن کفاره  
اقامت کنیز محرم خود را که باذن او احرام بسته باشد زیرا که کفاره آن ماده شتر است یا گاو یا گوسفند هر کدام که خواهد  
بعل کرد و اگر از آن دو یعنی ماده شتر یا گاو عاجز آید پس گوسفندی یا روزه سه روز پس صوم در آن مترتب است  
بر غیر صوم و آن بدنه و بقره است و مختار است در میان صوم و غیر صوم که گوسفند است و جمیع روزه با وجب است  
که پی در پی بعل آید مگر چهار روزه کی روزه نذر که در آن شرط تابع کرده باشد و آنچه در مخفی نذر است و آن قسم  
و عهد است دیگر روزه قضا و روزه کفاره صید و روزه هفت روز بدل هدی و هر روزه که در آن شرط تابع باشد  
هرگاه اخطا کند در اثنای آن روزه بواسطه عذری در وقت زوال آن عذر بنا بر همان بگذارد و تتمه بعل آید و اگر فطر کند  
در اثنای آن بغیر عذر از سر بگیرد مگر در سه موقع کلی آنکه وجب باشد بر او صوم دو ماه پی در پی پس بگیرد یک ماه را و از ماه  
دوم هم پیروی هر چند یک روز باشد در صورت روزه های دیگر را بعد از آن بنا بر همان روزه سابق بگذارد و اگر پیش از  
یک ماه و یک روز فطر کند از سر بگیرد و هر که وجب باشد بر او روزه یک ماه پی در پی بندد پس پانزده روز پی در پی بگیرد و بعد  
از آن فطر کند روزه اش باطل نمیشود و البقی را هم بر همان بنا بگذارد و اگر پیش از پانزده روز فطر کند از سر بگیرد  
و در روزه سه روز بدل هدی اگر در روز ترم و غیره روزه بگیرد و بعد از آن روزه عید فطر کند جائز است که بنا  
آن دو روز گذشته بعد از نقصان ایام تشریعی که روز دیگر روزه بگیرد که مجموع سه روز شود و اگر پیش از رسید کم از دو روز  
روزه بگیرد بعد از آن از سر نو سه روزه بگیرد و همچنین اگر فاصله کند در میان روزه دو روز و در روز سوم با فطر سوا  
عید و بصورت نیز روزه از سر گیرد و ملحق بانست کسیکه واجب باشد بر او صوم یک ماه در کفاره قتل خطایا کفاره ظلم  
بواسطه آنکه بنده باشد زیرا که کفاره عبد نصف کفاره حر است و در آن تردید است و بر هر که وجب باشد روزه پی در پی  
جائز نیست او را که ابتدا کند از زمانیکه در آن زمان تابع سالم نماند پس هر که بر او باشد روزه دو ماه پی در پی ابتدای صوم  
از ماه شعبان نمی تواند کرد زیرا که بعد از آن ماه رمضان دخل میشود پس یک ماه و یک روز پی در پی نمی شود مگر آنکه از ماه حجب  
هم یا آن خیم که گوید و نباشد و همچنین روزه شوال با یک روز از ذوالقعدة و بعد از آن فطر کند زیرا که آن روز بدل عید است  
و از ماه دیگر صوم یک یوم بعل نیامده و تابع شهرین متحقق نشده و همین حکم است در صوم ذیحجه با یک روز از محرم مترجم گوید ازین  
کلام مفهوم میشود که صوم ذیحجه با دو روز از محرم مجزئ باشد و حال آنکه مجزئ نیست زیرا که در میان عید قربان است که فطر در آن  
وجوب است پس تابع متحقق نمیشود و بعضی از فقها گفته اند که هر که در ماههای حرام مقاتله کند صوم شهرین متتابعین از همان ماه  
بر او واجب است هر چند در آن عید و ایام تشریعی باشد و قول اول شهر است و روزه های سنتی بعضی از آن مخصوص وقتی نیست

مانند روزه های ایام تمام سال یعنی هوای عیدین و ایام تشریق برای کسیکه درمی باشد که صوم بفرموده پیغمبر است از نش و نزع و بعضی ازان مخصوص وقت است و سنت موهکه از روزه با چهارده قسم است روزه سه روز از هر ماه و آن نهمین اول ماه و نهمین آخر ماه و چهارشنبه اول دهم و دوم و هر که تاخیر از روزه با نماید مستحب است که قضای آن کند و جائز است تاخیر این روزه با از ایام بستان بهرستان با وجود اختیار و اگر عاجز آید مستحب است که تصدق کند بدل هر روز یکدهم یا یک مد طعام و دیگر روزه ایام بنیض آن سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه است مترجم گوید در وجه تسمیه ایام بیض شیخ صدوق محمد بن بابویه رضی الله عنه روایت حدیث بنوی صلی الله علیه و آله نموده که هرگاه حضرت آدم علی نبیا علیه السلام از بهشت بسبب خطیه برآمد رنگ مبارک آنحضرت از سفید بسیاری تبدیل شده بود بعد از آن مامور بصوم شد و دیگر روز که صوم گرفت ثلث بد نش بزرگ هلی رسید و روز دوم ثلث دیگر روز سوم تمام بدن آنحضرت سفید و نورانی شد و آن سه روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم ماه بوده لهذا آنرا ایام بیض گفتند و روزه روز غدیر و آن هفدهم ذی الحجه است و روزه ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن هفدهم ربیع الاول است و روزه بعثت پیغمبر ص و آن بیست و هفتم رجب است و روز دحو الارض یعنی پس شدن زمین که روز بیست و نهم ذی القعدة است و روزه روز عرفه برای کسیکه از خواندن دعا ضعیف نشود و هلال متحقق باشد که روز عرفه مشبه بعد نباشد و صوم حاشوره بر وجه غم داند و یعنی نهار بدون نیت روزه و روزه مبارک و آن بیست و چهارم ذی الحجه است بنا بر مشهور و بعضی بیست و پنجم گفته اند و صوم هر نهمین دهم و هر نهمین ذی الحجه و صوم رجب و صوم شعبان و مستحب است امساک تا دویا بر چند صوم نباشد در هفت مکان مسافر و قتیکه ای که برسد شهری برسد که در آن قصد اقامت عشره یا زیاده از عشره داشته باشد بعد از زوال یا پیش از زوال و افطار در راه کرده باشد همچنین بیمار و قتیکه شود در روز رمضان و امساک میکند حائض و نفسا هرگاه پاک شوند در اثنای روز کافر هرگاه مسلمان شود و طفل بالغ شود و دیوانه بحال آید و بهوشن بهوش آید بعد از صبح و واجب نمیشود روزه سنتی بسبب شروع در آن بلکه جائز است او را افطار کردن در هر وقت که خواهد و مکره است افطار او بعد از زوال مکره و بات چهار روزه است یکی روزه روز عرفه است کسی که از دعا خواندن ضعیف شود و در صورت شک در هلال ذی الحجه و روزه سنتی در سفر غیر از روزه سه روز جبهه قضای حاجت در مدینه منوره و در روزه سنتی همان بدون اجازت میزبان و اگر میزبان منع کند نظر آنست که صوم همان منع نمیشود مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که چنانچه روزه همان بدون اجازت میزبان مکره است روزه میزبان هم بدون اجازت همان مکره است و همچنین مکره است روزه غریزیه بدون اجازت پدر و روزه سنتی برای کسیکه در اموالی دعوت کند برای طعامی مترجم گوید که شرح گفته اند که خواندن طعام برای وساخته باشند یا نه و خواه اول روز و خواه وسط روز و خواه آخر روز و از احادیث ظاهر میشود که اگر ظاهر کند که من مدام افطار کنم بی وضعی بر او ثواب و برابر ثواب روزه یکسال است روزه های حرام نه قسم است یکی صوم عیدین و ایام تشریق برای کسیکه درمی باشد خواه حاج



و خداه معتمر باشد یا نباشد و بعضی گفته اند که حرمت صوم ایام تشریق مخصوص طایف و محترمت و اول اصح است چنانچه شیخ علی قدس سره  
نموده و روزه روزی ام شعبان بینیت فرض رمضان و صوم نذر معصیت و صوم سکوت و صوم وصال و آن نیست که نیت روزه  
روز و شب کند تا آخر و بعضی گفته اند که آن روزه دور و نزدیک شب باین دور و زست و روزه نسی زن بغیر اجازت شود هوا منع شود و  
همچنین روزه عید بدون اجازت مولی و روزه واجب در سفر گرچه پیشته شده و آن روزه کسی است که نذر کرده باشد که در سفر و غیره  
صام باشد و روزه سه روز بدل هدی و چهار روز بدل شتر قربانی و روزه کثیره السفر و تادی اقامت عشره و مسافر عاصی بسفر و صوم  
لغایمید محرم بقولی مترجم گوید روزه روز عاشورا بینیت یقین و تبرک از اعمال بنی امیه بوده نذر و اعلیه باین قصد حرام است و امساک  
از روی خزن و اندوختن است تا هنگام فضیلت نماز عصر که بعد از آن افطار کند و این امساک هم نذر اوست که مقدار نیت باشد  
باین طریق که قصد امساک میکنم درین روز تا بعد عصر نماز قریبه الی الله زیرا که این هم عبادت است هر چند صوم نباشد و صوم نذر معصیت  
که حرام است مثالش آنست که کسی نذر کند که اگر فلان معصیت از من بیاید برای شکر حصول آن معصیت یک روز صوم میکنم  
و اگر قصد کند که برای زجر نفس از صد و ده معصیت روز بگیرم آن نذر معصیت نیست و صحیح است پس فرق در میان این دو صوم بحر نیت  
میشود که یک نیت حرام و به نیت دیگر طاعت است اما اعمال یا نیت نظر سوم در لومحی است و در آن چند مسئله است اول مرضی در آن  
افطار واجب است مرضی است که در آن هم زیادی مرض باشد بصوم و آن بعلم خود و البته است یا بجان غالب بسبب علامتی مثل قول طیب  
حاذق و اگر با وجود تحقق ضرر و سخت و مشقت روزه بگیرد قضا کند و صوم مسافر هر گاه جمع شود در او شرائط تفسیر نماز واجب است که افطار  
کند و اگر روزه بگیرد با وجود علم بحرمت صوم قضای آن کند و اگر جاهل بحرمت بود قضا ندارد و صوم شرعی که معتبر است در قصر نماز  
معتبر است در قصر روزه هم و زیاده بر آن در قصر روزه شرط است که شب نیت سفر کند و بعضی گفته اند که آن معتبر نیست بلکه قصر صوم  
واجب است اگر پیش از زوال مسافر شود و بعض دیگر میگویند که واجب است قصر صوم هر چند پیش از غروب سفر کند و قول اول اشبه است  
و هر سفری که واجب است در آن قصر نماز واجب است در آن قصر صوم و برعکس مگر این که سفر از برای حید تجارت باشد که بقول شیخ رحمه الله  
قصر صوم دارد و نه قصر صوم شیخ علی رحمه الله گفته که اصح و جوب قصر است در هر سفری که در صوم و چه در صلوة چهارم جمعی که لازم است آنرا  
اتمام صلوة در سفر لازم است آنرا را تمام صوم هم و آنرا جمعی اند که سفر آنرا اکثر از حضر باشد و ادا که اقامت عشره میکنند به نیت در بلد خود یا غیر  
بلد خود و بعضی گفته اند که لازم است ایشان را تمام نماز مطلقا یعنی خواه اقامت عشره بکنند سوای گریه کش که در آن عدم اقامت عشره معتبر است  
چون افطار میکنند مسافر آنرا بپایان شوند از او دیوارهای شهر او یا نشنود و اعلان آن پس اگر افطار کند پیش از آن واجب است بر او قضا  
و تکفاره ششم سیر کبیره و عجزه کبیره هر گاه عاجز باشد از روزه و ذوالعطاش بضم مین و آن مرضی است که صاحب گن سیر را  
نخست و افطار میکند در ماه رمضان و تصدق میدهند بدل هر روز یک مد طعام و بعد از آن اگر ممکن باشد ایشان را قضا واجب است

والا ساقط و بعضی فقها گفته اند که اگر شیخ و شیخه عاجز باشند از کفاره آنهم ساقط است از ایشان چنانچه در ساقط است و اگر طاقت روزه بهشت است داشته باشند و روزه نگذرد یکبار طعام کفاره میدهند و قول اول اظهر است چنانکه زن حامله که روزه یک بولادت باشد و شیر و بنده طفل که شیر باشد جائز است آنها را افطار کردن در ماه رمضان و قضای آن صوم میکنند و در هر روز تصدق میکنند یکبار طعام مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که این در صورتیست که بیم ضرر بر طفل داشته باشد و اگر بیم ضرر بر نفس خودشان باشد حکم بر این دارند که قضا میکنند و کفاره ندارند چنانکه هر کس بخوابد در ماه رمضان و مستغرق خواب او از اول صبح تا شام پس اگر نیت صوم کرده باشد قضا نیست بر او اگر نیت نکرده باشد پس بر او قضاست و دیوانه و کسیکه مریض شده باشد واجب نیست بر هیچیک از آنها قضا خواه آن دیوانگی و مریضی در روز نای بسیار باشد یا در پاره از روز باشد و خواه بیشتر نیت کرده باشد یا نکرده باشد خواه افطار آنها بقصد معالجه باشد یا نباشد علی الاشیء بهم کسی که جائز است او را افطار کردن در ماه رمضان کرده است او را سیر خوردن آن طعام و آب و همچنین جماع کردن و بعضی فقها گفته اند که حرام است و قول اول اشبه است مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده این حکم کسی است که او را اصاله افطار جائز یا واجب باشد یا نه مسا اما شیخ و شیخه و حامله و مرضیه و ذی العطاش در آنها هم احتمال است که همین حکم داشته باشد و اقرب آنست که آنها را این حکم نیست اینها میتوانند سیر خورد و زیرا که نص مخصوص بر جائز الا افطار الا احوال است

کتاب الاعتکاف

این کتاب در بیان اعتکاف است گفتگو در بیان معنی اعتکاف است و اقسام آن و احکام آن بدانکه اعتکاف در لغت عبارت است از انزاع و در عرف شرع معنی آن درنگی در رزائست که جهت عبادت میکنند و صحیح نیست اعتکاف مگر از کسی که مکلف باشد و مسلمان و شرائط اعتکاف شش است اول نیت و واجب است در آن قصد قربت پس اگر اعتکاف نذر کرده باشد نیت آن کند بقصد و وجوب اگر نیت باشد قصد نیست کند پس اگر بگذرد بر او و روز واجب میشود و روز سوم علی الاظهر و تجدید نیت واجب کند دوم روز چهارم صحیح نیست اعتکاف مگر در نیکه روزه صحیح باشد از کسی که صحیح باشد و روزه او پس اگر اعتکاف کند در عیدین صحیح نیست و همچنین اعتکاف زن حائض و نفسا صوم صحیح نیست اعتکاف مگر در روزه پس هر که نذر کند اعتکاف مطلق واجب است بر او که سه روز معتکف شود و همچنین اگر واجب شود بر کسی قضای یک روز از اعتکاف دوم سه روز معتکف میشود تا آن یک روز از روزه صحیح باشد و هر که شروع کند در اعتکاف سنتی مختار است که بعمل آرد آنرا یا نیت کند و اگر در روز در اعتکاف بگذراند واجب میشود روز سوم و همچنین اگر سه روز معتکف شود بعد از آن دو روز دیگر هم اعتکاف کند روز ششم واجب میشود و اگر روز هفتم و هشتم بر نیاید نیم واجب میشود و علی هذا القیاس اگر داخل شود در اعتکاف پیش از عید یک روز یا دو روز آن اعتکاف

صحیح نیست و اگر نذر کند اعتکاف سه روز یا شش ماهی آن بعضی گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند که صحیح نیست زیرا که سبب نذر کردن  
 او در شب از قید اعتکاف باطل میشود و اعتکاف آن روز واجب نیست بی و در پی آن اگر کسی نسیاوه بر سه روز نذر کند اعتکاف  
 کند بلکه لازم است که سه روز اعتکاف بعمل آرد و یا نسیاوه از سه روز نذر کند اگر شرط کند روز نذر که بطریق توالی یعنی بی و در پی اعتکاف  
 نماید خواه در تلفظ بیار و آن شرط را یا در تلفظ نیار و در تلفظی گوید که ولایت بر توالی کند یا نسیاوه نذر کند اعتکاف ماه رجب را  
 یا اعتکاف عشر اول آنرا چهارم مکان پس صحیح نیست اعتکاف نکرد جامع که در آن نماز جمعه گذارند و بعضی گفته اند که مخصوص  
 مساجد است مسجی که مسجد نبی صلی الله علیه و آله مسجد جامع کوفه و مسجد بصره و یکی از فقها موضع اعتکاف را مسجد مدینه  
 هم ذکر کرده است و گفته که قاعده آن آنست که هر مسجدی که در پیغمبری یا وصی پیغمبری نماز کرده باشد بجایعت و بعضی از فقها گفته اند که نماز  
 جمعه کرده باشد و برابر است و شرط مذکور اعتکاف هر روز در آن تمام اجازت ولی مانند اجازت آقا برای اعتکاف بنده و بشوهر  
 برای زن و هرگاه اجازت اعتکاف در کسی که بر ولایت داشته باشد میسر آید و اگر منع کند پیش از دخول در آن و بعد از آن  
 ما و ام کرده و روز نذر گذارد و هرگاه در روز نذر سوم واجب میشود و در آن منع جائز نیست یا اینکه واجب باشد بر او نذر و  
 شب نذر کرد در این صورت هم منع نمیتواند کرد و فرعی است فرع اول بنده که او را ممالیات کرده باشد مولی مثلاً نصف او عید  
 و نصفش آزاد باشد و مولای او ایام را با او قسمت نموده باشد جائز است که در ایام حصه خود اعتکاف کند هر چند که او را مولی  
 اجازت ندهد بشرطیکه ایام حصه و کم از سه روز نباشد و اگر سبب اعتکاف ضعفی هم نرسد که مانع خدمت مولی او نباشد و در ایام  
 حصه مولی و در هرگاه آزاد شود و را شناسی اعتکاف که بدون اجازت مولی باشد لازم نیست او را که اعتکاف با تمام رساند  
 اگر آنکه شروع اعتکاف کرده باشد با اجازت مولی و شیخ علی رحمه الله فرموده و نذر کرده باشد یا در روز بر آن بگذرد که روز سوم  
 واجب میشود شرط ششم دوام و رنگیست مسجدی پس اگر بر آید بدون اسباب مجوز خروج باطل میشود اعتکاف او خواه با اختیار  
 بر آید یا بکره و جبر پس اگر بدون انقضای سه روز بر آید از مسجدی اعتکاف باطل است و اگر سه روز گذشته باشد آن اعتکاف صحیح شد  
 بهنگام بر آمدن و اگر نذر کند کسی اعتکاف ایام معین و بعد از آن بر آید پیش از تمام کردن آن ایام تمام آن اعتکاف باطل میشود اگر  
 شرط تابع ایام نذر کند بعد از آن از سیر کرد آن اعتکاف نذر را و جائز است بر آمدن از مسجدی جهت امور ضروریه مانند قضای  
 حاجت خواه حاجت طبیعی بود مانند رفتن بخواب حاجت ضروری دیگر از خود یا از مؤمنین و مانند غسل و نماز جنازه و عیادت  
 بیمار آن و مشایعت مؤمن و اقامت شهادت و هرگاه بر آید برای امری ازین امور جائز نیست او را نشستن بر راه رفتن  
 و در زیر سایه با اختیار روز نماز کردن در بیرون مسجد بگذرد که معتکف نماز میکنند و هر که هر جا که خواهد اگر بر آید از مسجدی لغو است  
 باطل میشود و اعتکاف او مسائل فرعی اول هرگاه نذر کند اعتکاف ماه معین را و شرط تابع نکند پس اعتکاف کند و بعضی ایام



و باقی ایام را بعمل نیاید و آنچه صحیح کرده است و قضا کند آنچه بعمل نیاید و ده و اگر روز نذر تلفظ کرده باشد که بتتابع اعتکاف ایام کند و نه هر یک  
از سر گیرد و دوم هرگاه نذر کند اعتکاف ماه معین نجزا نشود بآن ماه تا وقتیکه آن ماه تمام شود و مانند آنکه مجوس یا زاموش کرده باشد  
و نه بصورت قضا کند سوم اگر نذر کند اعتکاف چهار روز پس یک روز که کن قضا میکند اعتکافی آن روز را و لیکن میباید که با آن یک روز  
دو روز دیگر هم ضم کند تا صحیح باشد بعمل آوردن آن روز زیرا که اعتکاف کم از نذر و زنی باشد چهارم هرگاه نذر کند اعتکافی یک روز  
نه زیاده از آن آن نذر معتقد نشود و اگر نذر کند اعتکاف روز دوم آمدن نذر از سفر صحیح است آن نذر و ضم کند آن روز و روز دیگر  
و دیگر هم اما اقسام اعتکاف آن منقسم است بدو قسم کلی واجب دوم سنت اعتکاف واجب است که واجب شده باشد بنذر و نذر  
مندوب اعتکاف نیست که تبرعا بعمل آید و پس قسم اول واجب میشود بشرع و قسم دوم واجب میشود بعمل آوردن آن تا آنکه  
بگذراند و روز پس واجب میشود و روز سوم بعضی فقها گفته اند که واجب میشود و قول اول اظهر است و اگر شرط کند و وقت  
نذر کردن که هرگاه خواهد ترک اعتکاف کند میرسد و اگر جمیع از اعتکاف و در هر وقت که خواهد یعنی بعد از روز و روز هم میتواند ترک  
کند و قضا ندارد و اگر شرط کند که قطع کند واجب است که از سر گیرد آنچه نذر کرده اما احکام اعتکاف پس در آن دو قسم است  
اول حرام نیست بر متکلف مگر شش چیز اول زنا یعنی با مستانما و پسیدن و جماع کردن و بوییدن خوشبوی علی الاطلاق  
مچنین بوییدن کلهما علی ما قال الشیخ علی قدس سره و طلب نسی نمودن و بیع و شرا و مجامعت کردن یعنی جهت امور دنیا و شیخ علی بن  
که در حکم بیع و شرا است اجاره دادن و گرفتن که آن نیز جایز نیست متکلف را و اشتغال بضاع مانند بافندگی و دوختن و غیر  
آن و اگر مضطر شود لبسوی چیزی ازین امور صحیح است و بعضی فقها گفته اند که حرام است بر متکلف آنچه حرام است بر محرم و آن  
ثابت نیست پس حرام نیست بر او پوشیدن لباس و دوختن و دویدن و گردان کردن خوردن گوشت شکار و عقد نکاح و جاز است  
او را نظر و فکر در امر معاش یعنی ضروری و غیر ضروری و فرو رفتن در راه و یا نه که فائده داشته باشد از قبیل عمارت و کوفت  
اما اشتغال بدرس خواندن و گفتن و مطالعه علم دینی پس آن بهتر است اعمال است و جمیع آنچه ذکر کردیم از محرمات متکلف در روز حرام  
است بر او و در شب هم سواهی افطار و هر که بجز پیش از انقضای اعتکاف واجب بعضی گفته اند واجب است بعد از بدو لی قیام آن  
اعتکاف و بعضی گفته اند بابت بگیرد کسی را برای اعتکاف قول اول شب است ششم دوم و مفسدات اعتکاف است و در آن چند  
مسئله است اول هر چه فاسد سازد موم را فاسد میکند اعتکاف را هم مانند جماع و خوردن و آشامیدن و انزال منی پس اگر افطار  
کند در روز اول اعتکاف یا در روز دوم واجب نمیشود بآن کفار مگر آنکه اعتکاف واجب بود و اگر افطار کند روز سوم واجب  
میشود بآن کفار و بعضی علما مخصوص ساختن کفاره را با فطار بجماع و لبس و در غیر جماع این مفسدات اقتصار  
بر قضا کند و آن شب است و واجب یک کفاره اگر مجامعت در شب کند و همچنین اگر در روز و کند سواکه ماه

بمضان و اگر در ماه رمضان روز نذر جماعت کند و کفاره برود واجب است و دوم از نذر واجب خروج از مسجدی و بطل اعتکاف و بعضی گفته اند که مبطل نیست پس اگر باز نوبه کند بنا بر همان اعتکاف سابق بگذارد و قول اول اشبه است سوم گفته اند که هرگاه در کعبه نذرین و در برابر جماع و هر دو معتکف باشد و روز جماع کند و در ماه رمضان لازم میشود برادر چهار کفاره و بعضی گفته اند که لازم است برادر و کفاره و آن اشبه است مگر حج گوید که دلیل چهار کفاره ظاهر است زیرا که ابطال صوم و اعتکاف نموده از خود و از نذر خود پس چهار کفاره برادر لازم شود و مستند و کفاره نیست که تحمل کفاره دیگری شدن خلاف اصل است و سندی میخواهد اگر گویند در کتاب صوم گفته که بسبب اگر از وجوب بر جماع و در روز نذر حج تحمل کفاره نوبه میشود و پس سه کفاره باید بدادیم که آن در صورت عدم تحمل کفاره صوم است چنانچه مذکور بعضی فقهاست و اغلبی که مصنف از قول تحمل کفاره صوم نوبه ذکر کرده چنانچه سابق گفته بود دل نموده باشد بسبب ضعف سند آن و البته عالم چهارم هرگاه مطلقه شود زن متکلفه بطلاق رجعی که بعد ازین مذکور خواهد شد میروند آنچه مطلقه بخانه خود نرود و اگر واجب است که انقضای مدت در خانه خود بشیند و بعد از اتمام عده قضای اعتکاف کند و نیت و نذر اگر اعتکاف واجب بود یا بعد و روز اعتکاف کرده باشد و اگر واجب نباشد نیت سنت قضای نذر حج هرگاه منع کند یا شرکاء اعتکاف او باطل شود و بعضی گفته اند نگارش میشود و اعتکاف باطل نمیشود و آن اشبه است ششم هرگاه اعتکاف در نذر و نیت بقوه بعضی فقها گفته اند صحیح است زیرا که تابع لازم نمیشود مگر آنکه شرط تابع کند و بعضی میگویند که حج نیست و آن صحیح است

## کتاب الحج

این کتاب بر بیان مسائل حج است و آن مشتمل بر سه رکن اول در مقدمات حج است و آن چهار است مقدمه اول حج هر چند در لغت بمعنی قصد است لیکن در شرع تمام مجموع عبادات است که بعمل آورده میشود و در مواضع عبادت مخصوصه القرض است به هر که جمع شود در شرع الطبی که بعد ازین مذکور خواهد شد خواه از مردان باشد یا از زنان یا خنثی و واجب نمیشود حج باطل شرع مگر یک مرتبه و آنرا حجه الاسلام گویند و واجب میشود فی الفور بحد حصول شرایط با وجود حصول شرایط و وجوب تاخیر کردن در حج گناه کبیره است بلکه گفته اند گناه واجب میشود حج بنذر و آنچه بمعنی نذر است و آن عهد و پیمان است و بسبب سبب سبب و نذر حج خواه حج واجب باشد یا سنتی و بسبب اجاره جهت نیابت دیگری و دیگر میشود و وجوب آن بسبب نذر سبب آن و آنچه سبب تمام حج مذکور باشد آن مستحب است و سنت است حج کردن کسی را که شرط و وجوب حج در تحقق نباشد مانند کسی که زاده و راجع داشته باشد هرگاه بجهت مشقت او آن خواه شاق باشد یا راه رفتن یا آسان باشد و چنانچه مملوک را هرگاه اجازت و هدایا بر او مستحب است مقدمه دوم در شرایط حج است و از نظر حجه الاسلام و حجه و احکام میشود و بعد ازین در احکام نیابت و گفتار حجه لازم است و شرایط و وجوب آن پنج چیز است اول کمال عقل پس واجب نیست بطفل غیر بالغ و نه بر مجنون و اگر حج کند طفلان حج کنند و نذر

از طرف طفل یا از مجنون مجرمی نیست از حجه الاسلام و اگر داخل شود طفل صاحب تیر و دیوانه و غیره مال جمیعیت است بابت بعد از آن کامل  
 شوند بکرکام از آنها و ادراک مشعر الحرام کنند و در حالت بلوغ و عقل آن جمیعیت است از حجه الاسلام علی ترد و صحیح است احرام  
 طفل صاحب تیر و چند و واجب نباشد جمیع برادر و صحیح است که طفل غیر تیر را محرم سازد و همچنین مجنون را و انعمالی که از آنها مال  
 نتواند شد و از طرف آنها بعمل آرد خواه خود هم محرم باشد یا نباشد و اگر از آنها فعلی موجب کفاره بعمل آید او عوض آنها بدد  
 ولی کسی است که او را ولایت مال باشد مانند پدر و جد پدری و وصی و بعضی فقها گفته اند که مادر را هم ولایت احرام بپسند  
 طفل صغیر است و خرج زیاده از نفقه ضروری و مقرریه طفل که در آن جمیعیت و از مال ولی است نه از مال طفل و و هم آزاد بود  
 واجب نیست جمیع بر بنده هر چند با جازت بدد او را مولای او و اگر تکلیف جمیع کند بنده با جازت مولی صحیح است آن جمیع محسوب نمیشود  
 و از حجه الاسلام بلکه هر گاه آزاد شود مستطیع گردد و واجب است بر او حجه الاسلام پس اگر در بیدار و قوف مشعر برادر حالت آزاد و  
 کافیت او را از حجه الاسلام و اگر بنده فاسد گرداند جمیع خود را و بعد از آن آزاد شود پیش از وقوف مشعر الحرام جمیع فاسد را  
 تمام کند و بر او است که کفاره بدد یک بدنه و در سال دیگر قضای آن جمیع کند و همان کافیت از حجه الاسلام و اگر آزاد شود  
 بعد از وقوف عرفات و وقوف مشعر الحرام واجب است او را که قضا کند در سال آینده از جهت عقوبت افساد جمیع و آن مجرمی است  
 از حجه الاسلام سوم نداد و راجع و این و شرط اند و کسیکه محتاج باشد بقطع مسافت بهر دلیل و کفایت فروختن جامه های مستعمل و غیره  
 و خادمه که محتاج الیه باشد و خانه سکونت نیست برای جمیع مرد و زن و یک شرط و جمیع است مقدار کفایت است از خوردنی و پوشا  
 و در رفتن و برگشتن و مراد برادر سوار است که لائق بحال امثال او باشد و واجب است در صورت استطاعت خریدن و در احوال  
 هر چند نیست آن بسیار باشد و بعضی فقها گفته اند که اگر قیاس آن زیاده بر قیمت مثل باشد واجب نیست و قول اول صحیح  
 است و اگر بوده باشد او را دینی بر کسی و او قادر باشد برگشتن آن دین از آنکس واجب است بر او که آنرا بگیرد و جمیع همان آرد  
 و اگر مالشی باشد و برگشتن آن دین و نباشد نزد او سوامی آن ساقط میشود فرض جمیع مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده  
 قدرت بر تحصیل دین متحقق میشود با آنکه قادر باشد بر آن بذات خود یا بطلب خود و دانند آن و همچنین اگر محتاج باشد  
 باید او حاکم شرعی و اگر محتاج باشد در تحصیل حق خود و بعد از آن حاکم جور و لازم نیاید از آن ضرری حالی یا نالی پس با و هم  
 رجوع میتواند کرد و استدعا علم و اگر بوده باشد او را مالی بدد و او هم دینی باشد بقدر آن مال واجب نیست بر او جمیع مگر آنکه  
 زیاده بر دین باشد آنکه و فاکند جمیع و واجب نیست که قرض کند کسی برای جمیع مگر آنکه باشد برای او مالی غائب یا اجنبی  
 بقدر آنچه احتیاج بآنست جهت وجوب جمیع زیاده بر آنچه مستثنی کردیم که فروختن آن واجب نیست مانند جامه های  
 کهنه و خانه سکنی و خادم و غیره در صورت قرض میکند بابت ادا می آن بان مال و اگر بوده باشد مالی بقدر ادا



پس نفس اندوه اش نافع کند چنان نیست صرف کردن آن در تلخ هر چند شاق باشد بلکه ترک تلخ و بر او واجب است که چنانچه مترجم گوید  
 صاحب سائل گفته که اگر در ترک تلخ مشقت بسیار باشد که عادت تحمل آن نشود یا خوف وقوع در زنا باشد و در صورت معلوم  
 تلخ است و اگر بپند باز در راه و نفقه برای او و عیالش واجب میشود بر او حج مترجم گوید بئذ زاده را حله که بآن واجب میشود حج است  
 و کسی بر خود واجب گرداند بئذ آن نذر و مانند آن برای مبذول در همین فرق است در میان بئذ زاده و راه و عیالش که در صورت واجب  
 نیست عطا شود به هم لازم است لهذا گفته و اگر بخشش با و مالی که بآن مستطیع حج شود واجب نیست که قبول کند زیرا که قبول هم کسب  
 است و کسب مال واجب نیست جهت حصول استطاعت حج و اگر قبول کند حج واجب میشود مترجم گوید اگر شخصی متکفل زاده و راه  
 کسی شود و میداده باشد یا زاده و راه و در صورت استطاعت که شرط حج است بعمل آمده و شرح گفته اند که مشروط  
 آنست که در ثوق تکفل او باشد مانند آنکه نذر یا عمر کرده باشد که بئذ کند و بعضی گفته اند که مجرد بئذ کافی است و در وجوب  
 و هرگاه بئذ منقطع شود و وجوب هم منقطع خواهد شد چنانچه اگر استطاعت منقطع شود و وجوب ساقط میگردد و بشرطیکه مجرد حصول  
 استطاعت مستند است و در اعمال اختیاری بعمل نیاید و اگر را اجاره بگیرد برای امداد و اعانت و سفر و شرط کند یا زاده و  
 راه و باقی بماند باشد یا نفقه عیالش واجب میشود بر او حج و بجهت از حجه الاسلام و قتیبا حج کند از خود و اگر خود را  
 بدارد حج و از خود و دیگر کسی نیابت حج کند کفایت نمیکند از فرض او و واجب بر او حج اگر مستطیع شود چه با هم آنکه نزد او باشد  
 چیزی که با او بود و حج را بشود هنگام مراجعت زیاده از آنچه در راه خرج شود و او را اگر کم باشد بالش از آن واجب نیست بر او حج  
 و اگر حج کند از آنست که حج مگر که طاقت حج داشته باشد ساقط نمیشود از آن شخص حجه الاسلام خواه صاحب تلخ و راه باشد  
 یا متکفل خواه باشد و همچنین اگر مشقت و محنت حج بگذارد با عدم استطاعت آنهم محسوب نمیشود از حجه الاسلام بلکه بعد از  
 حصول شرائیه بوجوب واجب است که حج بگذارد مترجم گوید و اگر مالک زاده و راه و مستطیع ادای حج بود و مشقت و محنت ادای  
 حج کند از حجه الاسلام مجزی میشود و واجب نیست بر فرزند که بخش مال خود بپدر برای حج و همچنین بر عکس هم بچهار مکان رفتن  
 و آن مشتمل است بر محنت از مرض خالی بودن راه از مانع و قدرت نشستن بر سوری و وسعت وقت از برای قطع مسافت راه  
 پس اگر باشد جاری در جبهه متضرر شود بر سوری واجب نیست بر او حج و اگر با وجود مرض سوار شود و از شد ساقط نمیشود از حج و اگر از  
 شود و از دشمنی یا اینکه مغضوب بود یعنی از من ضعیف غیر قادر بر حرکت که نتواند نشست بر سوری یا یافته نشود و مسافر با وجود  
 مضطر بودن بر سوری رفیق ساقط میشود حجه الاسلام و آیا واجب است که نانی بفرستد یا به وجود مانع از قسم مرض و دشمنی فیهما  
 گفته اند که بای آن روایت است بعضی دیگر گفته اند که واجب نیست پس اگر حج کند از طرف او مانعی بر طرف نشود و قضا  
 ندارد و اگر مانع شود مانع و قضا و پیشه بر حرکت واجب است بر او حج آوردن حج بذات خود و اگر بر وجه بعد از آنکه مستقر شود بر حج

و خود او انکوده باشد قضا کرده شود و از جانب او اگر خلقت او نبوی شده باشد که بر او واجب است بعضی فقها گفته اند که فرض حج از نفس مال او ساقط است و بعضی دیگر گویند لا اله الا الله و یا رب العالمین و قول اول اشبه است و اگر محتاج شود در سفر بسوی حرکتی برای طعن شدن بر فقهای اگر خجتن از دشمن بر آن قاضی نباشد ساقط میشود و وجوب حج در آن سال و انتظار قدرت بکشد و در زمان آمیزه و اگر میبرد در حالتی که قدرت بهم نرسد واجب نیست که از جانب او قضای حج کنند و نیز ساقط میشود فرض حج بسبب بنا فتن خیزی که آن احتیاج و اضطراب باشد از آلات و ادوات مانند مشک حبت آب و ظروف زاده و اگر کوبه باشد و راه و ممنوع شود و از یک راه برود و به راه دیگر که مانع در آن نباشد خواه دور تر بود یا نزدیک تر و اگر باشد در راه دشمنی که دفع نشود و اگر مال بعضی گفته اند که ساقط میشود و وجوب حج هر چند آن مال قلیل باشد اگر گوئیم که واجب است تحمل دفع آفتال شود و با وجود قدرت بهتر خواهد بود و اگر بدل کند آفتال را بعد و دیگری یعنی بگانه از طرف او بدید واجب میشود بر او حج زیرا که مانع بر طرف شدنی اگر گوید یا کسی که این مال را بدیدیم قبول کون بدو بان عدم واجب نیست قبول آن مال زیرا که آن تکسب مال است جهت حصول استطاعت و آن واجب نیست چنانچه گفته شده و در ایام ما مانند راه خشکی است پس اگر گمان غالب باشد که سلامت میماند و در ایام واجب است حج از راه دریای و لا ساقط است و اگر ممکن باشد رسیدن از راه خشکی و در ایام پس اگر هر دو راه مساوی باشد و در غلبه امنی مختار است از هر راه که برود و اگر مختص باشد در غلبه امنی سلامت یک راه تمیز میشود همان راه و اگر هر دو راه برابر باشند در گمان بزرگ ساقط میشود و غیر حج و هر که بگذرد بعد از پوشیدن جامه احرام و داخل شدن در حریم برمی الزمه میشود و از حج و بعضی گفته اند که احرام پوشیدن تنهایی نیست و قبل اول نظر است و اگر مرگ و پیش از احرام نه دخول حرم باشد قضای حج کنند از جانب او اگر وجوب مستقر باشد بر او ساقط میشود قضا اگر مستقر نشده باشد و مستقر پیش از حج بود و وقتیکه اشتراط وجوب حج که مذکور شد تمام میتحقق شود و اجمال کند بدان مانع شرعی مترجم گوید استکمال شرایط حج و وجوب مستقر است بر او قطع بشرطیکه از هنگام روان شدن تا ادای جمیع مناسک حج شرایط متحقق باشد و اگر در هنگام توجبه شرح شرایط استحقق شود بعد از آن اختلال بشرعی از شرایط شود وجوب ساقط میگردد و بر کافر هم واجب است حج صحیح نیست از او پس اگر احرام بگیرد و بعد از آن مسلمان شود از سر میگذرد احرام را و اگر شکن نشود از فتن بهیقات احرام بگیرد از آن مانعی که مسلمان شده اگر احرام بگیرد و حج در ایام و قوف مشعر منی نیست آن احرام مگر آنکه از سر گرفته و احرام را بعد از اسلام و اگر تنگ باشد وقت احرام بگیرد و هر چند در عرفات باشد و اگر حج کند مسلمان و بعد از آن مرتد شود و باز تو کند ساده نمیکند حج را علی الاصح و اگر مستطیع نباشد در حال اسلام پس مستطیع شود در حال ارتداد و واجب است حج هم هست از او هر گاه تواند اگر احرام گیرد در حال اسلام و بعد از آن مرتد شود و باز تو کند احرام او باطل میشود علی الاصح و مخالف مذہب هر گاه ایمان آورد و عاود حج نمیکند مگر آنکه اخلاک کرده باشد برکنی از حج یعنی مخالف مذہب حق اگر در ایام ضلالت گذارده باشد برکنی از احرام حج که نزد اهل

حق رکن است اختلال نموده همان چه مجرب است و احتیاج اعاده ندارد و اگر اختلال برکن نموده بعد از استبصار واجب است که اعاده  
 نواه برکن نیز واجب حق باشد یا نه بطل سابق او و برکن فعلی است از افعال چه که اختلال بآن موجب بطل حج است و اگر در سفر  
 و بعد ازین مذکور خواهد شد و آیا برکنش بسبب کفایت از صناعیت با مال یا حرفه یا پیشه شرط است و در وجوب حج یعنی بعد از برکنش  
 و رسیدن بخانه چیزی داشته باشد که کفایت ضروریات او کند مانند مالی یا صناعتی بعضی فقها گفته اند که بلی شرط است بروایت  
 ابی الریح شامی و بعضی دیگر میگویند که شرط نیست باعتبار عمل معمول آنکه میگوید مقید بآن نشده همین امری است مترجم گوید فرق  
 در میان صناعیت و حرفه نیست که صناعیت عبارتست از ملکه که حاصل شود از مهارت بر عمل مانند کتابت و درزی گری و  
 حرفه چیز نیست که بآن کسب کند مانند همیشگی و علف آوردن از صحرا که محتاج بلکه و مهارت نیست و هرگاه جمع شود شرایط وجوب  
 حج پس چه بکنند بخت و مشقت یا حج کند پیاده یا در عیال دیگر همان مجرب است از حج اسلام و هر که واجب شود بر اوج پس پیاده رفتن  
 برای او بهتر است از سواره رفتن هرگاه پیاده روی او را ضعیف نسازد و با وجود ضعف سواره رفتن بهتر است چهار مسئله اول  
 هرگاه مستقر شود حج بر فرد کسی و بعد از آن بمیرد او اگرده میشود از جانب و از اصل ترک او نه از ثلث مال پس اگر باشد بر او تنگی  
 کف تر که از دین و حج قسمت میکنند ترک را بر دین و اجرة الثلث چه موافق حصه رسد و از هر جا که بجهت حج ادای حج ممکن باشد  
 از آنجا نائب مقرر کنند و هم قضا میکنند چه را به نیابت متوفی از اقرب اما کن یعنی اقرب موقوف بعضی گفته اند بر اجاره میکنند  
 نائب را از شهر میت که مکان با و بوده و بعضی گفته اند که اگر مال گنجایش داشته باشد از بلد میت مقرر میشود و الا از جای که ممکن  
 باشد اول اشبه است سوم هرگاه بر او واجب شود حجة الاسلام خیمین از نیابت بگیرد چنانچه صحیح نیست و واجب شود بر او حج  
 بنذر یا بسبب افساد حج چهارم شرط نیست که زنان را محرمی باشد بلکه گمان سلامتی کافی است صحیح نیست حج سنتی زن اگر باذن  
 شوهر و میرسد حج واجب بر او هر گونه که باشد خواه شوهر اجازت بدینخواهد و همین حکم دارد اگر زن مطلقه بطلاق رجوعی باشد عده او  
 هنوز منقضی نشده باشد نیز که زوجیت باقی است پس بدون اجازت زوج حج سنتی نمیتواند کرد و حج واجب نمیتواند کرد و عده  
 عده ای نه میرسد زن را که مبادرت به حج سنتی کند بدون اذن زوج کلام در شرایط حجیکه واجب شود بنذر و همین عمل شرط  
 آن دو چیز است اول کمال عقل پس منعقد نمیشود نذر طفل صغیر و نذر مجنون و دوم از او بپوش پس صحیح نیست نذر بنده مگر  
 باذن مولی و اگر اجازت دهد مولی عبدا را نذر کند بدون و بعد از آن نذر کند چه واجب میشود بر او و جائز است او را که بی  
 اجازت مولی بعمل آرد و همین حکم است در زن صاحب شوهر هم که اگر با اجازت شوهر نذر کند منعقد نمیشود نذر او و بدون  
 اجازت شوهر نمیتواند بعمل آورد و لیکن بدون اجازت زوج نذر او صحیح نیست مترجم گوید نیز زن بدون اجازت شوهر جائز  
 نیست خواه منکوحه بعقد دائمی باشد یا بعقد منقطع و همین حکم دارد پس نذر او بدون اجازت پدر صحیح نیست و حکم عذر



بهمین است مسئله است اول هرگاه نذر کند چنانچه مطلقا یعنی وقت معین بکند پس منع کند او را بالغی تاخیر آن کند تا وقتیکه مانع برطرف  
 شود و اگر قادر بشود از ادای آن حج و عمره قضا کرده میشود آن از اصل ترک او و قضا کرده نمیشود از طرف میت حج منذور  
 اگر او را ممکن از ادای آن حج نرسد پس اگر معین کند وقت برای حج منذور و بعد از آن با وجود قدرت قضا کرده شود بعد از آن  
 فوت او یا کفاره خلف نذر و اگر مانع شود او را از ادای حج منذور بالغی مانند مرض یا دشمنی تا آنکه فوت شود واجب نیست قضا  
 آن از جانب او و اگر نذر کند حج یا افساد حج کند در حالتیکه معصوب باشد یعنی قادر بر آن نباشد بسبب ضعف یا زمانت بعضی  
 فقها گفته اند واجب است نائب کند این قول خوب است و هم هرگاه نذر کند پس اگر قصد حجه الاسلام کند این هر دو حج  
 داخل میکنند یعنی هرگاه حجه الاسلام بعمل آید حج منذور هم بعمل می آید و اگر نیت سوای حجه الاسلام کند دیگر داخل نمیکند یعنی  
 دو حج بر او واجب میشود و اگر نذر مطلق کند که حجه الاسلام و غیر آن در نذر نکند بعضی گفته اند که اگر حج کند به نیت نذر کفایت  
 میکند از حجه الاسلام هم و اگر نیت حجه الاسلام کند از حج منذور کفایت نمیکند و بعضی دیگر گفته اند که هیچ کدام کفایت نمیکند  
 از دیگری و آن اشبه است سوم هرگاه نذر کند حج پیاده واجب است که پیاده برود و در مواضعی که عبور شستی باشد ایستاده  
 بماند پس اگر سوار شود در راه حج اعاده میکند پیاده و اگر سوار شود در قدری از راه بعضی فقها گفته اند که اعاده  
 حج میکند و در مواضعی که سواره رفته بوده پیاده برود و در باقی راه که پیاده رفته بود سواره میتواند رفت و بعضی  
 دیگر میگویند که اعاده میکند و تمام راه پیاده برود زیرا که بان صفت که نذر کرده بود بعمل نیامده و این قول اشبه است  
 و اگر عاجز شود از پیاده روی سوار میشود و با خود میبرد بدنه برای کفاره که در نیت آن را نذر کرده و بعضی دیگر میگویند که  
 سوار هم میشود و کفاره نمیدهد و بعضی میگویند که اگر نذر در وقت معین نباشد و مطلق باشد انتظار قدرت بر شستن میکند  
 و اگر نذر معین باشد بوقت ساقط است فرض شستن بواسطه عجز و عدم قدرت و در روایت قول اول و در شستن و نذر بدنه  
 بجهت کفاره سنت است کلام در نیابت حج است شرایط نائب سه چیز است اسلام و کمال عقل و اینکه نباشد بر او حج واجب  
 پس صحیح نیست نیابت کاوزه زیرا که عاجز است از نیت قربت صحیح نیست که مسلمان نائب حج شود از طرف کاوزه از مخالف  
 مذہب اما میگوید که اگر مخالف پدر نائب مؤمن باشد و صحیح نیست نیابت وی و از آنکه عقل او بحال نیست بسبب مرضی که مانع  
 حصول قصد است و همچنین نیابت طفل غیر عیز و آیا نیابت طفل صحیح است یا نه بعضی گفته اند نه جهت آنکه متصرف است  
 بصفتی که موجب برفع کلیف از او شده و بعضی میگویند که بلی زیرا که قادر است بر اتیان حج سنتی و شیخ علی قدس سره فرموده که  
 افعال اطفال غیر بالغ تمیزی است برای حصول عادت با اعمال حسنه و شرعی نیست چه واجب چه سنت و اصح آنست که  
 نیابت غیر بالغ مطلقا صحیح نیست و لابد است که نائب نیت نیابت کند معین کند منسوب عنه را بقصد و صحیح است نیابت نذر

باقول مولای او صحیح نیست نیابت کسی بر دوج واجب باشد و قرار گرفت باشد بر او واجب حج مگر آنکه عاجز شود از گذاردن حج خود  
مطلقا گویند باید باشد که در این صورت اگر نیابت دیگری بر دوج او عمل آورد حج مست و همچنین حج نیست که حج سق کند و اگر نیابت  
سنت حج کند بعضی فقها گفته اند در حساب حج اسلام محسوب میشود و این دعوی بی دلیل است و کسی که حج واجب مستقرش و یا  
الرجح کند به نیابت دیگری آن حج از نیکی او محسوب نمیشود و بر کسی که واجب باشد حج او را میسر کند عمره مفروده از طرف دیگری بعمل آورد  
در این صورت که بر او عمره واجب نباشد بنزد و شب نذر و همچنین اگر کسی عمره واجب باشد جائز است حج کند به نیابت دیگری  
در صورتیکه حج بر او واجب نباشد و حج است نیابت کسی که شرایط واجب حج تمام در و نباشد و هر چند ضرورت بود یعنی نوح حج باشد و بیشتر  
حج نکرده باشد و جائز است که زن حج کند به نیابت مرد و نیابت زن و کسی بلکه برای حج اجاره بگیرد و بگوید در راه پس اگر احرام است  
و داخل حرم شده فوت شود مکفایت حج نموده از جانب منوب عنه و اگر میسر پیش از احرام و دخول حرم مکفایت نمیکند و در احرام  
میکنند از اجرت آنچه در برابر اعمال نکرده و راه باقی مانده در رفتن و آمدن باشد و بعضی از فقها گفته اند که کافیت احرام  
بستن تنها که داخل حرم نشده باشد و قول اول اظهر است مگر هم گوید طریق است و ادانیت که اجرة المثل نائب حج محض  
کننده و اجرة المثل اعمال متخلفه و در بیان که اجرت اعمال متخلفه را کدام نسبت است با اجرة المثل نائب حج و اجرت که اجیر گرفته از آن  
و پس گویند بمان نسبت مثلا اجرة المثل نائب حج یک هزار دینار است و اجرت اعمال متخلفه یا نصف دینار نسبت یا نصف بانها  
انیت که نصف آنست پس از اجرت که بنائب داده اند و آن مثلا و هزار دینار است نصف آن باید مسترد نموده که هزار دینار  
باشد و علی هذا القیاس واجب است که نائب بعمل آورد آنچه بر او شرط کرده باشد از حج تمتع یا حج قرآن یا حج افراد و در ولایات  
دارد شد که هرگاه همو میشود بآنکه حج قرآن یا حج افراد بعمل آورد و حج تمتع کند جائز است زیرا که عدول به بهتر کرده و این حج است  
در وقتیکه حج سق باشد و قصد کند مستاجر که بهتر از ما مور به بعمل آورد و در صورتیکه غرضی متعلق بر حج قرآن و افراد باشد که  
در این صورت حج تمتع جائز نیست و اگر شرط کنند بر نائب که حج برود از راه حین جائز نیست که بر او دیگر برود و در صورتیکه آن  
غرضی دنیوی یا اخروی متعلق باشد غرض دنیوی مانند تجارت و غرض دنیوی مانند زیارت و بعضی گفته اند که جائز است از  
راه دیگر رفتن خواه غرض متعلق بان راه باشد خواه نباشد و هرگاه کسی اجیر شود برای گذاردن حج جائز نیست اجیر  
که خود را بگیرد هم اجاره دهد تا وقتیکه حج اول بعمل آورد و ممکن است که قابل شوم بچون از اجاره و دم در صورتیکه برای  
سال دیگر باشد غیر سال جارة اول و اگر ممنوع شود اجیر پیش از احرام و پیش از داخل شدن حرم و پس میگوید از اجرة المثل  
آنچه بعمل نیامده از اعمال و اگر نائب ضامن شود که در سال آینده بعمل می آید لازم نیست قبول کردن آن و بعضی گفته  
اند که لازم است هرگاه اجیر شود شخصی در بدل مبلغی و آن مبلغ کمی کند لازم نیست بر منوب محنه که دیگر بدید بقدر تمام عمل و همچنین

اگر زیاده از خرج باشد اجرت اجیر و الیس میگرداند و جانش نیست که شخصی نائب شود برای طواف خانه که از طرف کسی که در آنجا حاضر باشد مگر در صورتیکه آن حاضر بلاغی باشد از طواف مانند پیشوایی یا شکرم و مانند مثل آن باشد و واجب است که حج گزار زیاده طواف کند بنفس خود و اگر برادر او را دیگری دیگر و بگرداند و طواف یعنی در صورت عجز محمول نمکنت که حساب کنند بر که ارم از حامل محمول آن طواف را از خود و اگر شخصی از طرف میت بطریق تبرع حج کند که میت بری الذمه میشود و هر چه لازم شود نائب را از کفاره آن مرأی نیست و اگر نائب فساد حج کند واجب است که در سال دیگر حج عقوبت بعمل آرد و آیا اجرت را از و الیس بگیرد بسبب اینکه فساد حج نموده یا نه این مسئله یعنی بر وجه قول است و بیان نشانیست که اگر اجاره مطلقه باشد و معین لیسال ایتان نباشد و در نیصوت هر گاه در سال اول فساد نموده در سال دوم که بعمل آورد از عهده اجاره برآمد مستحق اجرت است و اگر اجاره مقید لیسال اول بوده و در نیصوت اگر بگوئیم که حج فساد محسوب نیست و سال دوم که بعمل آورده همان محسوب است چنانچه بعضی فقها گفته اند پس باز خواست اجرت میسر میسر که اجیر مطابق عقد اجاره بعمل نیامده و فساد ساخته عمل مطلوب را پس مستحق اجرت نیست و حجی که در سال دوم کرده است عتقوت فساد است از جانب منوب عنه نیست و اگر قائل شویم با آنکه حج فساد درست است و حج سال دوم حج عتقوت فساد است و اتمام نقص اول است پس اجیر عمل مستاجر علیه آرد و مستحق اجرت شده است عاده آن جائز نباشد و هر گاه مستاجر جاه مطلق کند و مطلق بزبان معین نسازد اقتضای تعجیل عمل میکند زیرا که مطلق متصرف بفر و کامل میشود و معجل اکل است از منجول ما دام که شریک اجل نموده تعجیل بر اجیر لازم است و صحیح نیست که نائب میشود از جانب و کس و یکسال و اگر و کس اجل کنند یک نفر از برای حج در یکسال صحیح است اجاره جنت اول و اجاره دوم صحیح نیست و اگر یک عبارت دو عقد اجاره برای یکت مان شود هر دو اجاره باطل است و هر گاه اجیر منع از حج شود بسبب مرض مسمی بفرستد و محل شود و ادای حج در سال گیر با و نیست و در حکم اجاره معین لیسال اول باشد و در نیصورت از جمله اجرت معین آنچه مقابل اعمالی باقی مانده باشد از و مسترد میماند و حج بر وجه منوب عنه باقیماند و اگر اجاره مطلق باشد دیگر لازم است نائب را که بعد از انقضای ایام حصر اگر وقت ادای حج باشد بعمل آرد و الا در سال دیگر کند و هر که بر او واجب باشد و حج مختلف مانند حجه الاسلام و حج نذر و مانع شود او را عارضی جائز است که اجاره بگیرد و اجیر برای و حج در یکسال سنت است که نائب باید کند منوم عنه را بنام زبان حج رجا ای عبادت و نذر و هر کاری از او مانع حج و عمره و و الیس هر آنچه زیاده آید از اجرت بعد از حج و عاده کند مخالف حج خود را بعد از آنکه مستبصر شود و هر چند حجی پیش از استصحابا بعمل آورده بخیر نیست و اگر نیست که زن نائب شود برای گذاردن حج هر گاه ضرورت بود یعنی نفع معتر جم گوید فقهای متأخرین در نیابت حج عدالت نیز شرط کرده اند همچنین در نیابت قضای صوم و صلاوة هم گفته اند و نذر و مصنف و قدامی مجتهدین این شرط جمعی که عدالت شرط کرده اند برای انیست که حج فاسق بخیر عادل را جائز نمیدانند بلکه برای انیست که قبول او و ثوق نیست



پس علم به برات و معرفت فی از اختیار او هم نرسیده اگر فاسق هم ادای حج کند صحیح است و نیز شرط است و زنا نب که علم با فعل حج داشته باشد یا فحش عالم با خود بگوید که تعلیم او نماید و علم گفته اند که مخالف مذہب حق لعبادات و طاعات و تحقیق انتفاعی ندارد و این قول مستند است و نیز صحیح نیز در خصوص حج کسی که سیرک من به نیابت پدر مخالف کند برای پدر حج ابرو و ثوابی نخواهد بود لیکن در حدیث صحیح نیابت مذکور در اول شده اند بعضی فقہاء حکم بر آن نموده اند و مصنف هم تابع آنها شده و ممکن است که برای مزید رفع و رجاءات ثواب تجویز شده باشد و علم و کسی که حجه الاسلام بر او واجب شده و اہمال کند و ادای آن اگر بعد از آن استطاعت از او برسد و واجب است که بجز مقدار و رشن باشد حج بعمل آرد گویند و مشقت و رنج باشد و اگر قادر نباشد بر پیاده روی و بالکل از ادای واجب عاجز آید جائز است نائب گیری شود و به نیابت او حج واجب کند و الا جائز نیست شش مسئلہ اول هرگاه وصیت کند شخصی که از جانب او حج بگذرانند و معین نکنند اجرت با جبره از جانب او حج بگذرانند و اگر حج واجب بود از اصل ترک باید داد و اگر سنتی بود از ثلث مال زیرا که وصیت جائز است و ثلث مال و مالک اجرت میشود و اگر سبب عقد اجاره و واجب است ادای آن بعد از عمل و اگر راضی نشود کسی بدون گرفتن اجرت جائز است که پیش از حج هم بدهد پس اگر مخالف گفت کند بجز که شرط شده مثلاً شرط حج شده باشد و عمر بفعل آرد بعضی فقہاء گفته اند که اجرة المثل باید داد و موافقت است که مستحق حج اجرت نیست مگر حج گوید و حال حیوة آدمی هر واجب که متعلق بمال باشد مانند زکوة و خمس و کفارة و حج بعد از وفات واجب است که اخراج آن از اصل مالی کند و موقوف بر وصیت نیست و آنچه متعلق بمال نباشد مانند صوم و زکوٰۃ بعد از میت آنرا از ثلث مال بعمل می آید اگر وصیت کرده باشد و همچنین اعمال مندوبه که بر میت بندر واجب شده باشد و اگر اگر اجرت متعلق بمال وصیت کند بمال زیاد از اجرة المثل بگذرانند را اعتبار میکنند از ثلث ترک و اجرة المثل از اصل ترک و و هم هر که وصیت کند که از جانب او حج بگذرانند معین نکنند که چند مرتبہ پس اگر معلوم نباشد که قصد تکرار حج نموده اقتضای باید کرد بر یک مرتبہ و اگر معلوم نباشد که قصد تکرار حج نموده از جانب او حج گذارده شود بعد از وفاتش آنقدر مرتبہ که حصہ سوم ترک او وفا کند سوم هرگاه وصیت کند که حج گذارده شود از جانب او و در هر سال بمقدار معینی از مال و آن مقدار کفایت کند بجز یک سال جمع کرده میشود حصہ و سال و اجاره گرفته شود و اجیری بآن برای یک سال و همچنین اگر اجرت دو سال هم وفا نکند به یک سال ضم میکنند بآن از حصہ سال سوم چهارم اگر باشد تز شخصی امانتی و بمیر مالک آن و بر او باشد حجه الاسلام و معلوم باشد که در شاد ادای آن نمیکند جائز است که جدا کنند از آن مال امانت بمقدار اجرت حج پس جبرگیرند یا نکسی برای حج زیرا که آن مقدار مال ملک نیست و تتمہ را بقرینہ بیاند مگر حج شریعت حجت است و گفتہ کہ چنانچہ مال امانت جائز است در صورت مذکور و در متن جدا کردن اجرت حج و مال اقراض و دلیلت و نصب و بہن شرعی هم جائز است و اگر متعدد باشند جمعی کہ پیش از آن امانت گذاشته باشند میت ممکن است کہ بگویم اجرت حج را تقسیم کرده ہمہ بدهند و ممکن است کہ بگویم کہ واجب کفایست باخراج یکی گیران ہم ربی

میشود و محتمل است که این حکم در حج و عمره واجب و قضای دین نیز کراهت و محسوس میباشد و هرگاه جایز باشد بر آوردن اجرت مذکور واجب  
 میشود و چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده که هرگاه شخصی احرام بنزد بیت اینک بگذارد و از جانب میسر و بعد از آن نیت برگرداند بجانب جنوب  
 این نیت صحیح نیست پس هرگاه حج تمام شود و قطع میشود از جانب مستاجر و عتد و مالک اجرت میشود و نیت خود که کرده است لغو است و مصنف میگوید  
 که نزد من ظاهر است که این چهار چیز یک اسم عملی آید اما از جانب نائب بسبب اینکه نقل نیت جائز نیست اما از جانب جنوب یعنی از جانبی که باقی نیت  
 بنیت بنائب آورده است هرگاه وصیت کند که از جانب او حج بگذارد و معین کند مبلغ را پس اگر آن مبلغ بمقدار ثلث ترک کرده باشد یا کمتر  
 صحیح است و وصیت خواه واجب باشد یا نه و اگر آن مبلغ زیاده از ثلث ترک بود و حج واجب باشد و اجازت ندیده و در وقت وصیت  
 اجرة المثل حج از اصل ترک برمی آرد و آنچه زیاده از آنست از ثلث ترک و اگر وصیت بحج سنتی باشد حج میگیرد برای او از بطلان و فائز  
 اگر ثلث مال بقدر آن باشد و اگر ثلث مال بآن وفا نکند از هر جا که وفا کند و نیز در یک مقیاب باشد و اگر آن مقدار وفا نکند و حج  
 اجیری بآن راضی نشود و صرف کنند آنرا در وجه خیر مانند ساختن مساجد و پلها و بعضی فقها گفته اند که میراث بر میگردد و بوارش  
 باید و او هفتم هرگاه وصیت کند برای حج واجب دیگری کار را اول حج واجب بعمل آورده میشود پس اگر همه آن کارها بر او واجب  
 باشد و ترک و وفا کند یا دای تمام تقسیم میکند ترک را بر حج و آن کار را بجهت سده ششم گوید تقسیم ترک بحج و اجابات تخصیص در صورت  
 تمام واجبات مالی باشد حج بعضی غیر مالی مانند صوم و صلاوة مقدم میکنند مالی بر غیر مالی و ششم هر کسی که بر او حجه الاسلام باشد و  
 نذر کند حج دیگر و بعد از آن بمیز بعد از استقرار هر دو حج برمی آرد حجه الاسلام از اصل ترک و حج دیگر را از ثلث و اگر کفایت نکند  
 مال بکری حجه الاسلام اقتضای کرده میشود بر همان مستحب است که از جانب او حج مندر بعمل آرد و بعضی فقها گفته اند که حج مندر  
 هم مانند حجه الاسلام از اصل ترک باید بر آورد و اگر وفا نکند ترک بر وجه و حصه و رسد باید کرد آنرا بر هر دو حج و این قول شبهه است  
 و در روایاتی وارد شده که هرگاه نذر کند کسی که حج بفرستد و بر او میر و بر او حجه الاسلام باشد بر آورده میشود و حج حجه الاسلام  
 از اصل مال و آنچه نذر کرده از ثلث و وجوب نیست که هر دو برابر اند زیرا که هر دو دین اند بر میت مقدّمه صوم و اقسام  
 حج است و آن تقدیم حج تمتع و حج قرآن و حج افراد اما حج تمتع پس صولش نیست که احرام بنزد از میقات بعمره تمتع بهای یعنی  
 بعمره که از آن تمتع میشود بمحل شدن تا تمتع میشود از آن عمره ثواب قبل از حج و بعد از آن داخل و میشود و طواف میکند  
 شوط پنجاه کعبه و دو رکعت طواف میکند و در مقام ابراهیم و بعد از آن سعی کند در میان صفا و مره هفت شوط و  
 تقصیر میکند و محل میشود بعد از آن می بند و احرام برای حج از آنکه در روز هشتم و یحیی که روز نذر است علی الافضل اگر نذر  
 نباشد در وقتیکه بداند که او را ک قوف نوازند نمود و بعد از آن باید بعرفات پس توقف کند در آن تا خوب آفتاب  
 پس کعبه کند بجانب مشرق احرام و توقف کند در آن تا بعد طلوع صبح پس بر دو بجانب منی پس تشریف آوردن خود را روز عید و رستنی

و در سجده می خورد و بر می میزند حرم عقیقه را و بعد از آن اگر خواهد بیاید بکعبه در همان روز یا فردای آن روز پس طواف کند طواف حج و بگذارد  
 در کعبه طواف را و جمع کند در میان سرها و روزه و باز طواف کند و بگذارد و در کعبه طواف کند و بعد از آن بزرگوار و بسوی  
 منی تار می کند تا قیام حرات را که اول آن کرده بود و اگر خواهد پیشنی اقامت کند یا اینکه می خواهد حرات نکشد نماید و در روز یا در همان قسم می  
 بعمل آرد و در روز و از هم بعد از آن کوچ کند بعد از آن از آن آفتاب و اگر خواهد اقامت کند در منی تا وقت کعبه دوم که در زیر سینه دوم  
 در سجده است و بیاید بعد از آن بسوی کعبه برای ادای طواف حج و طواف نسائوسحی در میان صفا و مرده و این حج متمم واجب است بر کسی  
 که در میان خانه او و میان کعبه منظم و مواز و میل باشد یا زیاده از آن از هر جانبی و بعضی گفته اند که چهل و شصت میل پس اگر عدول کند از آنجا  
 از حج متمم حج قرآن یا افراد و در حجه الاسلام با و به باختیار مجزی نیست و در حالت اضطرار بجا است مترجم گوید پیشال حالت اضطرار  
 مانند سیم آمدن خون حیض در زنان که اگر افعال عمره بعمل آورند بعد از آن حیض به بنید طواف حج از آنها فوت شود یا اگر مشغول بافعال  
 عمره شده و فقای او بمرغفات روند و اگر گذشته و محتاج بود بسوی رفاقت آنها و بنی و در تمام متمم را تبدیل با و آدمی تواند کرد  
 و شرط حج متمم چهار است یکی نیت در وقوع آن در راههای حج و آن شوال و ذوالقعدة و ذوالحججه است بعضی گفته اند که او را در روز  
 ذیحجه و بعضی بگرمی و نیتان در روز ذیحجه و بعضی گفته اند تا طایع صبح روز نخی و قاعده وقت احرام بستن حج نیست که معام باشد که  
 ادای مناسک در وقت شود مترجم گوید قوله تا و ایام اشهر محرمات مفسرین گفته اند تقییریه صفا و است یعنی وقت حج ایستایم  
 شد که وقت حج شوال و ذوالقعدة و ذوالحججه است یا نیمی از آن یعنی شوال و ذوالقعدة هم بجا است هر چند بعضی افعال  
 دیگر در غیر این وقت بجا است و آنرا مانند قربانی که مخصوص در این سه وقت است و افعال دیگر در شوال و ذوالقعدة هم میتوان بجا آورد مانند احرام  
 است و تلبیه اشعار و تعالیم و باید که حج و عمره را در یک سال کند و احرام ببنده حج متمم از میان خانه ای که بجهت تیرن یا کن احرام  
 مسی احرام است و تیرن مقام ابراهیم است مترجم گوید متصل با است و فضیلت احرام بتیرن و حج و بعد از آن در زیر منبر است  
 و اگر احرام ببنده و به متمم با و غیره بجهت حج جاز نیست که آن عمره حج متمم بجا آورد و تیرن اگر بعضی افعال عمره در راههای حج کند که در غیر  
 و غیره بجهت حج لازم نیست و در راهی زیر آله هرگاه در غیر وقت احرام در وقت است اینست پس ایستایم که از لازم  
 است پس لازم بود و دیگر باید که احرام ببنده برای عمره و تیرن بجا از حیثیات و صورت اختیار و اگر اضطرار باشد از وفی مثل حج جاز است  
 و اگر احرام حج متمم ببنده و از غیر که مجزی نیست هر چند که داخل کعبه شود با امرای عالی الشبه و واجب است که از سرگرد احرام حج متمم را  
 از کعبه اگر متعذر باشد احرام بستن را و که بعضی فقها گفته اند که همان احرام کافیست و واجب نیست که از سر باید گرفت احرام را از مکانی  
 که ممکن باشد از لابن کعبه هر چند در عرفات باشد اگر عیال اثر احرام آنکه منفرجه باشد و آساق و می شود و می متمم در میان کعبه و احرام  
 از کعبه ببنده و غیره از این تیرن و است بعضی فقها گفته اند ساقط میشود زیرا که بجهت متمم بر او تیرن که احرام احرام بستن بر کعبه است



که از میقات احرام چه بفعل نماید و برای تدارک آن همی لازم میشود و در جمیع و هرگاه در صورت مذکور احرام مذکور بستمه و از خارج  
که بستمه پس همی لازم نباشد بعضی دیگر میگویند همی هم عبادتی است علی و از نیکو نیایان ترک احرام از آنکه نموده و از خارج که احرام بستمه  
ساقط نمیشود و این قول اقویست علی ما قال الشرح و جائز نیست حج تمتع کننده را بر آنکه از آنکه تا آنکه حج بعمل آورد و بر او  
یا عمره شده و باید که بعد از عمره بفعل آورد و اگر آنکه بر آید و عیال احتیاج تجدید عمره نشود یا یعنی که پیش از آنکه تنای ماه یا نه بر آید و اگر  
در شهر حج تجدید عمره کند حج تمتع را مقارن عمره اخیره کند و اگر داخل شود و بیت عمره تمتع بکند و برسد که آنرا افعال عمره ادا و عیال آورد و وقت  
حج فوت شود و جائز نیست و اگر آنکه بیت برگرداند بسوی حج افراد و بعد از ادای حج افراد عمره مفرده کند و همچنین آن حال فعل و نفسا  
حج تمتع برگردد و بسوی حج افراد و وقتیکه خوف و آمدن وقت حیض و نفاس باشد و بسبب تنگی وقت فرصت آنقدر نماند باشد  
که افعال عمره تمام کرده نخل شوند بعد از آن احرام حج تمتع ببنند و اگر حالش و نفسا را خون نماند پس شود بعد از آنکه بپوش طواف  
کعبه بعمل آورده صحیح شده عمره تمتع او سعی کند در میان صفاء مرده و بقیه مناسک انجام دهد و در آن حال حیض و نفاس  
شدن قضای اشراط طواف کنند که باقی مانده بودند آن سکه شوط است و در رکعت اول آن سکه است و در رکعت دوم آن سکه است و در رکعت سوم آن سکه است  
ساقط است صورت حج افراد آنست که احرام بنند از میقات یا از جای که بخواهند احرام بپوشند و اگر از آنجا که احرام بپوشند و اگر از آنجا که احرام بپوشند  
از میقات باشند از خانه خود احرام بنند و بعد از آن برود بسوی عرفات پس قوفه عرفات کند و بعد از آن برسد که بحرا حرام قفوا  
کند و در آن بیاید بسوی منی و ادای عبادت منی بکند و منی بکند و بعد از آن طواف خانه کعبه بکند و باید که در رکعت  
طواف را سعی کند در میان صفاء مرده و بعد از آن طواف نساکند و در رکعت طواف سبک را بکند و باید که در رکعت طواف سبک را بکند  
بعد از حج محل شدن از حج و احرام عمره بنند و از ادای حل یعنی مکانی که نزدیک تر بود و اما کن برود و احرام بپوشد و قوفه عمره مفرده و در شهر  
ماه های حج بخلاف عمره تمتع بها که باید در شهر حج بعمل آید و اگر احرام عمره مفرده بپوشد و باید که از آنجا که احرام بپوشد و باید که از آنجا که احرام بپوشد  
اندای حل مجزئ نیست و از آن احرام و محتاج است بسوی بسطن بر احرام و اگر از ادای حل حج افراد و حج قرائن و احرام بپوشد و باید که از آنجا که احرام بپوشد  
نسیکه در میان خانه او و مکه معظمه کمتر از دو میل باشد از هر طرف پس اگر عدوان کند این جماعت بسوی حج تمتع اهل طایفه را میزند است  
و مثال اضطرار نیست که ایام حیض زن نزدیک باشد و برسد که اگر حج افراد کند بعد از آن حین حیض بپوشد و عمره مفرده بپوشد و باید که از آنجا که احرام بپوشد  
یا تیم شمی داشته باشد که بعد از کعبه مرم و بر او حج کم برانقاسی او برود و در وقت طواف کعبه عمره مفرده بپوشد و باید که از آنجا که احرام بپوشد  
کردن اهل که از حج قرآن و افراد بسوی حج تمتع با وجود اختیار یعنی حجه الاسلام را بپوشد و باید که از آنجا که احرام بپوشد و باید که از آنجا که احرام بپوشد  
بعضی دیگر میگویند که جائز نیست و این اکثر است و اگر گوئیم جائز نیست و این اکثر است و اگر گوئیم جائز نیست و این اکثر است و اگر گوئیم جائز نیست  
لازم حج تمتع است چنانچه مصنف هم در باب هدی گفته پس هرگاه در جمیع و هرگاه در صورت مذکور احرام مذکور بستمه و از خارج

حج افراد متعین است نیت و انگیزه و یا سهای حج واقع شود و اینکه بندگان و احرام را از میقات یا از اطراف خانه خود اگر غدا از نزدیک از میقات بود  
 متعین گردد و نیز علمای مکی که سیکل احرام بیت حج قرآن بر بند از میقات و داخل یک شود و جایز نیست و اگر تبدیل نیت قرآن ب نیت تمتع کند و احرام  
 حج را احرام عمره تمتع گردانند زیرا که در هیچ قرآن بسباق هدی لازم است که منافعی تمتع است بخلاف حج افراد که اگر مفرد احرام از میقات یا بسته داخل  
 مکه شود و تبدیل نیت نموده آنرا احرام عمره تمتع کند و محل شود و بعد از آن حج تمتع بجا آورد جائز است و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رواست  
 نموده اند که آنحضرت با اصحاب یکبعضی آمدند و احرام حج بستند و بعد از دخول مکه فرمودند که مردم آنرا احرام عمره نمایند و محل شوند و بعد از آن  
 حج تمتع کنند و خود محل نشینند و فرمودند که هر سیاق هدی نمودم و حج قرآن کردم لهذا محل شدن جائز نیست تا وقتی که هدی بتمام خود  
 برسد چنانچه آنچه که بیدان ناطق است و همین تمتع را خلیفه ثانی منع نموده و گفته است متعینان کاشانی عمره رسول الله و اما امر ما واجب  
 علیهم تمتع ایچ و تمتع النساء افعال حج قرآن و شروط آن مانند افعال و شروط حج افراد است مگر آنکه ممتاز است از آن بر بلندن هدی  
 با خود از وقت احرام از میقات هر گاه بعد از احرام شروع به تکبیر کند مستحب است او را که علامتی بگذارد بر آنچه با خود میبرد از هدی اگر  
 شتر باشد اشعار کند و بالعین بشکافد کویان و در از طرف راست آن و آلوده کند روی کویان را بخون آن و اگر با او جنبین شتر  
 باشند در میان آنها و روی آید یکی را از طرف راست کویان بشکافد و یکی را از طرف چپ آن و تقلید آنست که در کربلا هدی که از اینها  
 نمود و فعل عربی اندازد که بان نماز کرده باشد خواه فریضه گذارده باشد یا آن فعل عربی یا نماز سننی و اگر نماز در آن نکرده باشد سجده  
 نیست و اشعار و تقلید برای اشتر است اگر هدی مسوق گاو یا گوسفند باشد مخصوص است بتقلید و اگر داخل شود قارن یا مفرد  
 و ریکه و اراده طواف کن جائز است لیکن تجدید تکبیر کند در وقت هر طواف تا محل نشود و بنا بر قول بعضی گفته اند که محل نمیشود بلکه سیکل  
 حج افراد کنیزه اینکه حج قرآن کنیزه که با او علامت محرم بودن است سبوی تکبیر که آن سیاق هدی باشد و تحقیق آنست که محل نمیشود  
 قارن و مفرد بودن نیت شکل لیکن بهتر است که تجدید تکبیر نمایند بعد از نماز طواف جائز است مفرد را که داخل مکه شود عدول نمودن  
 بسبوی حج تمتع یعنی در صورتیکه باصل شرع یا بنذر و شبهه نذر یا متعین نباشد حج افراد و جائز نیست عدول بسبوی تمتع کسی که حج را  
 کند زیرا که در هیچ قرآن سیاق هدی لازم است و آن منافعی تمتع است و کسی که ساکن مکه باشد هر گاه در وقت طواف داخل معینال خود و بیایه برای  
 حجه الاسلام از راه میقات احرام بر بند از میقات ب نیت وجوب و اگر کسی که بوجه تمتع واجب است اقامت کند و در یک سال یا بیوسال  
 فرض او منتقل نمیشود از تمتع بسبوی قرآن و افراد و واجب است بر او که بر آید بسبوی میقات برای حجه الاسلام ب نیت حج تمتع و اگر از راه  
 نباشد بر فرق بمیقات بر آید بسبوی خارج حرم حجت احرام است و اگر انیم متعذر بود مجز است او را که از جای خود احرام بر بند و اگر  
 داخل شود و سال سوم حکیم مقیم که هم میسراند و بعد از آن اگر حجه الاسلام بگذارد منتقل میشود و فرض او بسبوی قرآن یا افراد متعین گردد  
 و در صورت اقامت سه سال حکیم مقیم که هم میسراند پس باید که یکی از این دو نوع حج و حجه الاسلام بجا آورد و شرط استطاعت را داخل

نماز و ساقط میگوید و اگر روزه باشد شخصی را و نه خانه یکی در یک و دوم در غیر آن شهر لازم است بر او فرض مکانی که پیشتر در آن گذران دارد  
 و اگر هر دو مکان مساوی باشند او را میسرند حج کردن هر نوع که خواهد و ساقط است و وجوب هر یک سی که حج قرآن کند یا حج افراد نماید و ساقط نیست  
 از او قربانی کردن بنیت استحباب قارن سیاق هدی که میکنند بنیت استحباب نه وجوب است و جائز نیست جمع کردن دو میان حج و عمره یک  
 نیست زیرا که هر کدام عبادت علیحدہ اند و جائز نیست داخل کردن یکی در دیگری یا بمعنی که شفعه در یکی کند پیش از فراغ از دیگری مثلاً  
 نیت احرام حج کند پیش از آنکه از عمره محل شود یا احرام عمره بنزد پیش از فراغ شدن از اعمال حج و اگر چنین کند دوم فاسد میشود  
 صحیح نیست نیت زوج و دو عمره در یک سال و اگر کند بعضی گفته اند که منعقد میشود نیت برای یکی و در آن ترویج است متقدم  
 چه ما هم در بیان مواقیت است و مواقیت جمع میقات است و آن مکان است که پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ آله وسلم برای بستن احرام مقرر  
 فرموده و کلام در اقسام مواقیت است و احکام آن و مواقیت شش اند برای اهل عراق میقات حقیق است و تیرین اما کن عقیق مسلم  
 است و تیرین باین فضیلت عمره و آخر شرفات عراق و برای اهل مدینه مسیج و در صورت اختیار و در وقت ضرورت حجه و برای  
 اینستام حجه و برای اهل یمن ثلیم و برای اهل طائف قرآن المنان و میقات کسی که نمازش نزدیکتر باشد از میقات خانه است و هر کس  
 برای حج برآید از راه مدینه یا از راه عراق لازم است و احرام بستن از همان میقات و اگر حج کند از راهی که نزدیکتر است یکی از مواقیت بعضی فقها  
 گفته اند که احرام می بندد هر گاه بجائی برسد که گمان غالب کند که بر آن قرب مواقیت بوده باشد و همچنین هر که حج کند از راه مدینه یا و حج  
 و عمره را بجا آورد و میقات و باید که اطفال صغیر را برهنه کند از لباس و خسته یعنی لباس احرام بپوشانند آنها را از نخ و آن جایست  
 سه و یک فرسخ و در آن روز و در آن وقت است از میقات بگذرد و اما احکام مواقیت پس در آن چند مسئله است اول هر که  
 احرام بنزد پیش از رسیدن باین مواقیت منعقد نمیشود احرام او اگر آنکه نذر کرده باشد که پیش از میقات احرام بپوشد بشرطیکه احرام  
 حج و راههای حج واقع میشود یا برای کسی که از راه عمره مفروض کند و راه وجوب برای او را فضیلت و برسد که اگر تا رسیدن بمیقات  
 انتظار کشد ماه رجب بگذرد و عمر هر گاه احرام بپوشد پیش از رسیدن بمیقات منعقد نمیشود و احرام او در کفایت نمیکند راه فتن و در  
 میقات احرام پوشیده مادام که تجمید احرام نکند از سر نو و اگر تاخیر کند احرام را از میقات بسبب غشی و بعد از آن مانع بر طرف شود  
 عود میکند از میقات برای احرام بستن و اگر متعذر باشد عود بمیقات تجمید احرام میکند از همانجا که خبر و مانع باور رسیده و اگر داخل  
 شود و برمی آید بسوی میقات و اگر متعذر باشد برمی آید بسوی خارج حرم و اگر آنهم متعذر باشد احرام می بندد و آنکه که در حرم است  
 اگر ترک احرام کند بفراموشی یا بقصد حج و در نیاید و بعد از آن قصد کند و همچنین کسی که در راه است و احرام بپوشد و در راه  
 باشد و احرام می بندد و اگر متعذر باشد از احرام می بندد و اگر متعذر باشد از احرام می بندد و اگر متعذر باشد از احرام می بندد و اگر متعذر باشد از احرام می بندد





نوعی که تمتع است یا قرانت یا افراد و صفت آنکه واجب است یا سنت و آنچه برای آن احرام می بندد که حجۃ الاسلام است یا غیر آن اگر قصد کند نوعی از حج را و بندگان آرد نوع دیگر را عمل میکند بر نیت خود و اگر غلط کند و نیت عمد یا سهوا احرام او صحیح نیست و اگر احرام ببندد حج و عمره هر دو باشد آن احرام در ماههای حج مختار است و راینکه یا آن احرام حج کند یا عمره بفعل آرد و در صورتیکه یکی ازین دو بر وجه او متعین نباشد اگر یکی ازین بر وجه او واجب باشد همان بفعل آرد و اگر آن احرام در غیر ماههای حج باشد و دیگر متعین است عمره مفروضه و اگر نگوییم که اگر در اشهر حج باشد باطل است و تجدید نیت باید کرد و شبهه خواهد بود زیرا که برای دو کار مذکور یکی احرام از شایع منقول نشده که بعد از آن جائز باشد مترجم گوید شیخ علی و صاحب مدارک گفته اند که هر دو صورت تجدید نیت لازم است و اگر نگوییم که احرام من آن احرام فلا است و عالم باشد یا نه و کدام احرام بسته صحیح است احرام او و اگر جاهل باشد بعضی گفته اند که در این صورت حج تمتع کند احتیاطا که آن بهترین النوع حج است و اگر فراموش کند که یکبار احرام بسته سخت است خواه حج کند خواه عمره و قتیکه لازم نباشد بر او یکی از آنها مترجم گوید در صورتیکه جاهل باشد با احرام آن شخص دیگر و نیت کند که احرام من باشد احرام فلا است بعضی فقها حکم بصحت آن نموده و حجت آنها احرام بسبب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و نه بکار هم حجت ازین بینیت آنکه احرام من باشد احرام پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله عالم نبود آنحضرت بنوع با احرام پیغمبر و فقهای دیگر حکم بجدیم جواز نموده اند و آن احوط است و دوم تبلیات از بعد پس منعقد نمیشود احرام تمتع و احرام مفروضه و تبلیات که بمقتضای آن باشد و اگر لنگ باشد اشاره او با انگشت و تحریک زبان یا دل بسبب تبلیات تا هم مقام گفتن تبلیات کیست که حج و قرآن که مختار است اگر خواهد عقد احرام ب تبلیات کند و اگر خواهد تقلید کند یا اشعار نماید چنانچه گذشت علی الاظهر و هر یک که ایستاد منعقد میشود احرام و دوم مستحب است که بگوید اللهم لیبک لیبک لا شریک لک لیبک و بعضی گفته اند که اضافی میکنند ان الحمد والنعمة والملك لا شریک لک لا شریک لک و بعضی گفته اند بگوید لیبک اللهم لیبک لیبک ان الحمد والنعمة والملك لا شریک لک لا شریک لک و اول اظهر است و اگر نیت احرام ببندد و بعد بوجه جاهله احرام را بگوید از آن تبلیات کند و کاری کند که جائز نیست آن کار محرم را لازم نمیشود بآن او را که کار هر دو تمتع باشد یا مفروضه و همچنین اگر حج و قرآن نیت و تبلیات کند سوم پوشیدن دو جامه احرام و این هر دو واجب اند مترجم گوید شیخ علی قدس سره فرموده که پوشیدن دو جامه احرام واجب است با این طریق که یکی را از او کند و دوم را اگر خواهد از طریق بر او بپوشد و در آن دو جامه پوشیدن یک و شش است و بر سر گذاشتن ووش میگوید جائز نیست احرام بسبب آن چیز که پوشیدن آن در نماز جایز نباشد و آیا جائز نیست احرام بسبب آن چیز که بر سر گذاشتن برای زنان بعضی گفته اند بلای زیرا که جائز است آنها را پوشیدن اگر چه بر سر نهان بعضی میگویند که جائز نیست و آن احوط است و جائز است که محرم بپوشد زیاده از دو جامه و اینکه تبدیل کند جامه های احرام را به گاه خواهد بود و آنکه بهتر است

که در این کتاب در بیان دو جامه اول هرگاه نباشد کسی را دو جامه حرام و یا شاید با وجوب دوخته باشد است که همان را پیش بر بگردانیده و باغیر  
کردنش را برنوش کند و استینش بجای دامن یا یا پاشش بسوی باطن و یا پاشش بسوی ظاهر و پاشش از استین بر نیاید بلکه کفاره پوشیدن  
و نیز باید لازم میشود اما احکام احرام پس چند مسئله است اول جائز نیست محرم را که تازه کند احرام دیگر تا اینکه تمام کند افعال آنچه  
احرام اول برای آن بسته پس اگر احرام عمره تمتع بنده داخل که شود و احرام حج پیش از تقصید بند از راه فراموشی نیست بوجهی  
و بعضی گفته اند که بر اوست و مشات و آنرا محمول بر استحباب است و اگر عمره کند بعضی فقها گفته اند که باطل میشود و عمره تمتع  
در حج اوج مفید باشد مقطوع از عمره و بعضی گفته اند که باقی میماند بر احرام اول و احرام دوم باطل است و قول اول موافق است و دوم  
اگر نیست حج افراد کند و بعد از آن داخل که شود جائز است که طواف سعی و تحمیر کند و آنرا عمره حج تمتع نماید و در تنبیه تبلیغ کرده باشد بعد از  
طواف سعی و اگر تبلیغ منعقد میشود احرام حج افراد بعضی گفته اند که آن تبلیغ اعتبار ندارد و اعتبار بر تعدد است و دوم عمره  
تمتع نموده جائز است که محل شود بعد از آن احرام حج تمتع بند سوم هرگاه احرام بندد ولی بطلان معیر بر بسته باشد و از آنجا  
بازو بندد و از بازو بر کار نماند و واجب است بر محرم و اجتناب فرماید از آنچه اجتناب کند بجز در مواردی که بوسیله کار واجب میشود  
یا آن کفاره لازم است که آن کفاره را در آن خود بدین ترتیب گوید صایب مسالک گفته اند که وجوب کفاره در فعلی مشروط است با آنکه  
بوجوب کفاره از صغیر اصاد و رشود و اگر سهواً کند یا جاهلاً کفاره ندارد انتی و شیخ علی قدس سره فرموده که اگر آن فعل موجب کفاره باشد  
مطلقاً خواه عذر اصاد و رشود از محرم یا سهواً یا انتی و شکار کردن و از صغیر اصاد رشود خواه عذر سهواً و کفاره آن برده شود و یا رشود و اگر  
موجب کفاره باشد عذر از صغیر اصاد رشود سهواً و کفاره ندارد و الا علم این از آن بهر مشی و از کفار و از آن که در آن عذر باشد  
تبلیغ طواف سعی غیر آن و نیز واجب است بر هر کسی که از آن خود و در وایه واقع شده که اگر طواف سعی یا تحمیر یا رشود یا عذر  
او را در بصوم کند بدل بدهی و اگر در رت بصوم نداشته باشد ولی اجتناب بصوم میکند و در تنبیه عذر از آن بدهی چنانچه  
بهر راه شرط کند در احرام خود که حق تعالی محل سازد و اگر در آن محصور شود یا بسبب عارضه کند افعال را یا بجا آورد بعد  
از آن محصور شود محل میشود و خود را از احرام برمی آرد و باید در بصورت بدهی ساقط میشود یا بعضی گفته اند که در صورت شرط  
نکردن فرستادن بدهی لازم نیست و بعضی گویند که ساقط نمیشود و آن شرط است و اگر بگویند هرگاه بدهی ساقط نشود  
فائده شرط چیست گوئیم که فائده شرط آنست که محرم در بصورت محل است و اندیشد و وقت محصر شدن که اگر شرط کند محل  
بماند نیست تا وقتی که بدهی محل خود برسد و بعضی گفته اند که جائز است تخلل بدون شرط هم و قول اول ظاهر است مگر گوید  
علا اجماع نموده اند بر آنکه مستحب است برای کسی که احرام بپوشد و بپوشد و این شرط کند یا برود و یا در وقت بستن احرام که او را  
محل سازد خدا تعالی اگر در جایی حبس کند یا در صورت آن نیست که بگوید الله تعالی از آن است و باید حج الی الحج



كتاب وسنة وبيانات فان غرض من تبيين حجت حسيه في ذلك الذي قدس على العالم ان يكن حجة وجمعه برگاه محل شود  
 محصور ساقط ميشود و از دو سال اينده اگر جم واجب باشد و اگر جم ساقط است محترجم بود يعني در صورتيكه واجب  
 حج قرار گرفته باشد بر فردا و سبب محصور شدن ساقط ميشود و بلكه در سال اينده واجب است كه بعمل آرد و اگر استقرار واجب حج قرار  
 نداشت و در همان سال بر او واجب شده باشد محصور نشود پس استطاعت با او نماند حج ساقط ميشود و بلكه اگر در ساليكه استطاعت  
 بهر سبب نماند و بلكه واجب خواهد بود و كما صرح به الشارحون افعال منتهيه به كل بله كنهن تلبيت مردان را و تكرار آن در وقت بخواب  
 رفتن و بيدار شدن و بالا رفتن بر شينها و فرو آمدن بر زمينهاى پست پس اگر خارج باشد تا روز عرفة تلبيه بگويد و اگر عرفة متع  
 پس تا هرگاه كه به بيدار شدن و بالا رفتن بر شينها و فرو آمدن بر زمينهاى پست باشد بعضى گفته اند كه مختار است خواه در وقت دخول حرم قطع تلبيه  
 كند يا در وقت مشايه كه بعضى ديگر ميگويند كه اگر از مكه برآمده احرام بسته باشد پس هرگاه مشايه كه بعد كند قطع تلبيه نمايد و اگر احرام  
 از خارج حرم بسته باشد پس هرگاه داخل حرم شود قطع تلبيه كند و انيمه جائز است و بلند گردد و اندازد خود را به تلبيه فتيكه بجا آورد باشد  
 از راه مدنيه هرگاه برسد سوارى او به بيدار شود اگر ياده باشد پس از جاى كه احرام بندد و سنت است تلفظ كردن بخيرى كه عزم آن  
 داشته باشد خواه حج يا عمره يعنى سنت است تلفظ كردن تلبيه يا نحي قصداً آن كرده باشد يا نديك در تلبيات مستحب بگويد تلبيات  
 يا عمره المنة بجا آلى الح كلبات و اگر غير عمره باشد همانرا كه كند و شرط كردن كه خدايتى الى محل گرداند او را و در جاى كه  
 صحيح كند او را و اگر حرم ممكن نشود پس عمره مفروقه باشد چنانچه مذکور شد و نيز سنت است كه احرام ببندد و در بار چپى ساختن شال  
 از پنبه و بهترين آن سفيد است و هرگاه احرام ببندد چنانچه بلند گردد و اندازد خود را به تلبيه هرگاه بلند شود بر الطم و آن مكانيت  
 باين منى و كلى تحقق احرام و كراشيانيت كه آنها را ترك بايد كرد و آن قسم است يكى شيائيكه لفعلا آوردن آن حرام است و احرام  
 دوم كرايات محرمات است چيست شكاربى مانند كلب و دراج و نيا گاو و آهو كه حرام است بر محرم شكار كردن آن و خوردن  
 گوشت آن هر چند آنرا شكار كرده باشد محلى كه احرام نبسته باشد و اشاره كردن و رانجاني كردن صياد را بسوى آن و در دستن  
 بردن آن و فوج كردن آن و اگر فوج كند آن صياد را حكميت دارد و حرام است بر محل و محرم و محنين حرام است بجان فوج  
 آن و گرفتن بلغم و خوردن آن پس حكم دارد و حراميت بر محرم شكار حيوانات و ريانى و آن چنانست كه تخم ميگيرد و در بيا و بچه  
 مى آرد و در بيا محترجم گويد چنانكه تخم و زيشلى بگذارد و نقش در رد يا كند يا نديك باط حكم حيوان برى دارد و اگر حيويتى باشد كه  
 بعضى اقسامش برى باشند و بعضى ديگر بحري مانند سلحفاة كه آنرا سنگ پشت خوانند هر كدام حكم نفس خود دارند و فقها  
 گفته اند كه وجاج حبش نر و ما صيد نمى است و اگر حيويتى متولد شود از حيوان برى و بحري اهم هر كدام كه بر او اطلاق شود حكم همان  
 دارد و اگر ميگيرد از اسام پدر و مادر بر او اطلاق نشود و نرم كننده باشد حكم صيد دارد و اگر نرم نكند صيد نمى است و ديگر حرام است

بر محرم زن انی مجامعت با آنها و عقد نکاح کردن با آنها برای خود و چه برای دیگری و شاید عقد شدن و ادای شهادت بر نکاح نمودن  
 هر چند شاید پیش از اهرام شده باشد و باکی نیست که ادای شهادت نکاح بعد از محل شدن نماید و بوسیدن زن و نظر مشهور  
 کردن و همچنین انزال منی مسترجم گوید فقها گفته اند که اقامت شهادت بر نکاح حرام است محرم را و اگر جمیع وقوع در زن باشد که  
 اعلام کند که نزد او شهادتی هست که بعد از اهرام ادای آن خواهد کرد تا آنوقت موقوف بگذارد حکم را الفریع اول هرگاه  
 منازعه کنند زن و شوهر در عقد نکاح پس دعوی کنند یکی از آنها که عقد نکاح در اهرام واقع شده و دیگری انکار شود قول قول  
 کسی است که دعوی وقوع در اهرام کند زیرا که او مدعی صحت عقد است و افعال مسلمین محمول بر صحت است تا فساد مثبت  
 و لیکن بعضی فقها گفته اند اگر منکر زن باشد او را میرسد نصف مهر زیرا که زوج اعتراف کرده است بوقوع عقد و اهرام  
 که آن حرام است و مانع ایقاع وطی و تفریق میان زوج و زوجه اگر بدون دخول باشد و زوجه را نصف مهر میرسد و نصف  
 که اگر گویند که او را تمام مهر میرسد بهتر است زیرا که انکار فساد عقد دارد پس نزد او عقد صحیح است و بقصد تحقق تمام مهر میشود  
 طلاق بی دخول باشد یا زوجه بر نصف مهر با و میرسد لیکن در بی تفاوتی طلاق نشد بلکه اگر زوج با ثبات رساند که عقد و اهرام  
 اهرام بود تفریق بسبب عدم صحت عقد میشود نه طلاق و زوجه را مستحقاتی نیست و اگر او عاجز از اثبات شود و زوجه قیسم خود  
 در صورت بحسب ظاهر شرع حکم مثبت عقد باید کرد و زوجه را مطالبه تمام مهر میرسد لیکن بر هر دو واجب است که آنچه را  
 باشد و عند التدریج معاقب نشوند از آن تجاوز نکنند و اگر ظاهر حکم ظاهر شرع نمایند و هم هرگاه وکیل کند محرم کسی را در اهرام  
 اهرام برای تزویج و وکیل ایقاع عقد نکاح کند پس اگر عقد پیش از محل شدن موکل نموده باطل است و اگر بعد از محل شدن او  
 صحیح است و جائز است محرم را مراجعت نمودن زن مطلقه بطلاق رجعی و خریدن کنیزان در حال اهرام و حرام است بر  
 استعمال خوشبوی هر چه باشد سوای خلوق کعبه آن خوشبوی است مخصوص که بر کعبه میمالند و هر چند آن خوشبوی در طعام بنیدانند  
 اگر مضطر شود لبسوی خوردن چیزی که در آن خوشبوی باشد و نیز با ملاسه کردن خوشبوی بگیرد و باغ خود را و بعضی فقها گفته اند  
 حرام نیست بر محرم مگر مشک و عنبر و زعفران و عود و کافور و در آن گیاهی است سرخ رنگ خوشبو که یافته میشود در بال  
 پوست درختی در زمین بعضی دیگر اختصار کرده اند بر حرمت چهار خوشبوی مشک و عنبر و زعفران و عود و قول اول ظاهر  
 و پوشیدن لباس منجمه مردان و در زنان خلاف است و ظاهر جایز است چه در حال اختیار و چه در حال خطر و اما غلام کبیر  
 و آن کره است تنگ که می پوشند آنرا و زیر جامه با جائز است پوشیدن آن زن حائض را با جماع علما و جائز است پوشیدن  
 مرد را هرگاه نیاید بلبگی و همچنین پوشیدن طلیسانی که آنرا بنده یا نوکر باشد و تعریف کرده اند طلیسان را بجا میبافند که  
 و دختن تمام بدن را بپوشد و لیکن زن بنده آن بنده را بر خود و نیز حرام است سر سیاه کشیدن بقول بعضی نه چشم کشیدن

که در آن خوشبوی باشد و مساوی است و بدین حکم مرد و زن و همچنین حرام است بر محرم نظر انداختن و در آئینه عالی الاشتهار پوشیدن منوره  
و آنچه پوشیده پشت قدم را پس اگر مضطر شود جائز است و بعضی گفته اند که تشنگان آنها را و این قول متروک العمل است و حرام است بر محرم  
و آن در رفع گفتن است و بعضی گفته اند که سباب نیز داخل است و فسوق یعنی طعن مردم نمودن و جدال و آن گفتن لا اله الا الله و علی و سب  
و کشتن گرم که در بدن بهم می رسد مانند شمشیر و لیکن غیره و جائز است که آنها را از یک جای بدن بردارند و در جای دیگر گذارند  
جائز است و در انداختن قرا که گفته کلا است و حاکم بفتح حا و لام جمع حلت و آن گفته میانه است و حرام است بر محرم پوشیدن بیشتر  
برای زینت و جائز است که پوشیده بقصد آنکه سنت است و پوشیدن زن زینت را برای زینت نیز حرام است و پوشیدن آنچه عفت  
نباشد و او را از زیور بطریق اولی حرام است و باکی نیست پوشیدن زیور که معتاد باشد آن زن را و لیکن حرام است بر او که آن زیور را  
تعمید در حال حرام بشود هر خود و نیز حرام است بر محرم استعمال نمودن روغنی که در آن خوشبوی باشد هرگاه بوی آن باقی بماند  
تا احرام پیش از احرام هم استعمال آن حرام است و همچنین حرام است بر محرم استعمال روغنی که در آن خوشبوی نباشد در حالت خنثیا  
و جائز است در حال جنط و حرام است بر محرم دور کردن موی خواه که باشد یا زیاده و اگر مضطر شود گناه ندارد بر محرم دور کردن  
موی که چشم پوشیده باشد دور کردن آن حرام نیست بر محرم و همچنین اگر موی بسیار بر بدن او باشد و دود و دود و رشادت گران شود و  
آن موی موفی باشد آنرا هم جائز است شستن و دور کردن و اگر در آن شمشیر جا گرفته باشند و دور کنند آن مورد را بواسطه آنکه  
مکان موفی است باید فدیة بدنه زیرا که موی موفی نبوده و همچنین اگر موی ابروی او دراز شود که مانع انبساط باشد  
از آنرا آنهم جائز است و آنکه موفی است چنانچه اگر حیوانی بر محرم حاکم کرده آید و حرام باشد شکار کردن آن و در حال  
اختیار در نیوقت جائز میشود زدن او برای رفع اذیت او و نیز حرام است بر محرم پوشیدن سر و دست  
آنست سر فرو بردن در آب بنوعی که سر او پوشیده شود و شستن سر حرام نیست و اگر پوشیده سر خود را واجب است که آن پرده را دور  
اندازد و تجذبه تلبیات کند بقصد استحباب و جائز است پوشیدن سر زنانه و لیکن واجب است بر زن که کشف دارد روی را و اگر  
آویزان کند مقنعه خود را بر سر خود تا طرف منی جائز است و حرام است سر فرو بردن در سایه در آوردن در هنگام راه رفتن اگر مضطر  
باشد حرام نیست و اگر هم کجاوه شود یا جاری یا بازن مخصوص گرداند یا زدن را بسیار متجزم گوید جرئت تفطیل مخصوص  
راه رفتن است محرم را نه محرم را در صورتیکه آنسایه بالای سر او باشد با عدم اضطراب در وقت فرود آمدن بخانه یا خیمه حرام نیست  
و خون بر آوردن از بدن هم حرام است مگر در هنگام ضرورت و بعضی فقها گفته اند که مکروه است و همچنین گفته اند در خاریدن آن  
که باعث برآمدن خون شود و مسوئول کردن که سبب خون آمدن از نیهای دندان بود و آنکه اگر اذیت است و گرفتاری ناخن و  
بریدن دخت و گیاه مگر آنکه روئیده باشد و در ملک محرم و جائز است بریدن دخت میوه دارد و دخت خرا و بدین چوب



دریم برای ساختن سجاده و آن کبریم خرج چاه است که برای کشیدن آب میسازند تا برسد و اشیای دیگر حرام است غسل دادن میت محرم  
بکافور و پوشیدن سلاح بی ضرورت و بعضی گفته اند مکروه است و آن شبست متحرک گوید که فقها گفته اند که بریدن و زخمت و  
پاره پاره محرم حرام است نه خشاک جائز است که سر در دایه خود را بر برای خوردن گیاه حرم و کندن سبزه آنجا جائز نیست زیرا  
که امید به بر شدن دارد و زخمت و گیاه حرم که بریدن آن حرام است آنست که من جانب الله رسیده باشد و بقول  
و اشجار که آدمیان نشانیده باشند قطع آن حرام نیست مگر و نباتات حرام ده چیز است احرام سبزه در جامه های رنگین رنگ  
پایه و برنگ محض و مانند آن که است مگر ده است و سیاه پوشیدن و خوابیدن بر چنین فرشها و احرام سبزه در جامه های چرکین  
هر چند پاک باشد و پوشیدن جامه های علم و ادب یعنی مشتمل بر علم و آن رنگی است که مخالف رنگ پارچه بود و مالیدن جامه های زینت  
سبز آنرا و زنا را هر چند پیش از احرام باشد هرگاه نزدیک با حرام بود و نقاب بر و انداختن زن علی تر و دود دادن حمام و انداختن  
برای در حمام و لبیک گفتن کسی را که فریاد کند و راوا استعمال کردن کلام و بعضی آنرا احرام دانسته اند متحرک گوید مخفی نماید که گفتا  
بر و انداختن زن آنرا در احرام حرام است نزد شیعه و فقها و مضاف هم سابق گفته و علیها السلام سیف و جها و درینجا تر و دهنده و اگر  
سر او از نقاب درینجا آویزان کردن متعنه باشد تا طریقی بنی آن جائز است چنانچه ابق بیان نموده پس درین کلام اشکال است  
و الله اعلم خاتمه هر که داخل مکروه است که با احرام باشد مگر آنکه پیشتر داخل با حرام شده باشد و از آنوقت هنوز یک ماه  
نرفته باشد یا اینکه آید و رفت و همیشه باشد مانند همیشگی حلف آورد و بعضی گفته اند که هر که داخل شود برای جنگ با عدو جائز  
است که بی احرام باشد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در سال فتح مکه داخل شدند و بر سر مبارک آنحضرت مغفره بود و احرام بر  
هم مانند احرام مرد است مگر در امور یک مستثنی کردیم و آن جواز پوشیدن و زخمت بر زنان است و پوشیدن سر و پوشیدن قدیم  
و جواز سایه انداختن بر سر و جوب برهنه گذاشتن بر و اگر حاضر شود زن و دمیقات جائز است و احرام سبزه در جامه های  
باشد و لیکن اگر حائض باشد نماز احرام نمیکند و اگر ترک احرام کند بجان اینکه جائز نباشد و احرام سبزه یا زینگی و لبوس می  
و احرام بنبد و اگر بالغی داشته باشد از مراجعت بمیقات از همان مکان احرام می بندد و اگر داخل مکروه شود برین سبزه  
بمکانی که نزدیکتر باشد از اماکن حل و از آنجا احرام بنبد و اگر ازین هم مانعی داشته باشد از آنکه بنبد و کلام در و توقف  
عرفات است و سخن در مقدمه آنست که کیفیت و لواحق آن اما مقدمه لبس است حجب تمتع کننده را بر آید لبوس عرفات  
در روز نحر یعنی روز ششم و هفتم بعد از نماز ظن مگر کسیکه مضطر باشد مانند چرب قوت و جای هر که از از حرام خلاص  
بترسد که اینها پیش از ظن بیک تاد و روز و روزه می تواند برد و بر و لبوس منی و شب بگذارد و منی مظلوم  
صبح روز عرفه و لیکن از وادی محکم کسب برین محکم که مکان نیست عبور نکن مگر بعد از طلوع آفتاب مکروه است بر آمدن

از عرفات پیش از صبح که بر واسطه ضرورت مانند بجا و کسیکه بیم داشته باشد و پیش از آن است آقامت نمودن در عرفات تا طلوع آفتاب  
و مستحب است که دعای مانی یا توبه بخواند و در وقت برآمدن از عرفات غسل برای وقوف عرفات کند و وقت آن بعد از زوال آفتاب  
است و در روز عرفه اما کیفیت پیش مشتمل است بر امور واجب سنتی و واجب نیت کردنیست برای وقوف عرفات و بودن در عرفات  
تا غروب آفتاب پس اگر توقف کند در نمره یا عرنه یا توبه یا ذوالحجاء یا در زیر خشت اراک کاین پنج مکان اطراف عرفاتند مجزی است  
و اگر کوچ کند از عرفات پیش از غروب آفتاب از راه نادانی یا فراموشی پس چیزی نیست بر او و اگر عمره اکویج کند تدارک کند آنرا  
بکفار کشتن شتری و اگر قادر نباشد روزه بگیرد سجده روزه و اگر باز عود کند پیش از غروب آفتاب کفاره ندارد اما احکام  
و وقوف بعرفات پس چند مسئله است اول آنکه وقوف بعرفات رکن است از ارکان حج هر که ترک کند عمدا آنرا حج او فاسد میشود و هر که  
ترک کند آنرا بفراموشی بعمل آورد آنرا ادا هم که وقت آن باقی باشد و اگر فوت شود از وقوف عرفات اکتفا کند بوقوف مشعر الحرام  
مگر جم گوید بوقوف عرفات رکن است در حج و اگر بفراموشی ترک شود و وقوف مشعر بعمل آرد حج فاسد نمیشود مگر آنکه هر دو وقوف  
فراموش کند که ابطال حج خواهد شد و در ارکان حج ترک سهواً مطلقاً موجب ابطال نیست چنانچه در ارکان نماز است و جاهل  
حکم عاصی دارد و هم وقت و وقوف اختیاری در عرفات از زوال آفتاب و ز نیمه صبح است تا هنگام غروب آفتاب و روز مذکور  
هر که ترک کند آنرا عمداً حج او فاسد میشود و وقت اضطراری تا طلوع صبح روز عید است سوم هر که فراموش کند وقوف عرفات را بر میگردد  
و توقف میکند در عرفات هر چند تا طلوع صبح روز عید باشد هر گاه بداند که بمشعر الحرام پیش از طلوع آفتاب خواهد رسید اگر گمان غالب  
او این باشد که اگر توقف در عرفات کند آنقدر وقت نماند که پیش از طلوع صبح بمشعر برسد اکتفا میکند بوقوف مشعر پیش از طلوع  
شمس و تجش و ریت میشود و همین حکم دارد اگر فراموش کند وقوف عرفات را پیش از غروب و بخاطرش نیاید که بعد از وقوف مشعر پیش  
از طلوع آفتاب چهارم هر گاه بوقوف بعرفات کند پیش از غروب روز عرفه و فوت شود از وادراک وقوف مشعر پیش از زوال  
آفتاب صحیح است حج او صحیح هر گاه فوت شود از و وقوف عرفات در روز و وقوف عرفات کند و شب عید و بعد از آن بمشعر نرسد  
پیش از طلوع آفتاب بلکه بعد از طلوع برسد در تصویر است حج او فاسد شد بعضی فقها گفته اند که اگر پیش از زوال روز عید هم  
بمشعر الحرام برسد اراک حج میکند و این قول خوب است مستحبات وقوف عرفات کی توقف نمودن در طرف چپ کوه یعنی کسیکه  
از طرف مکه بیاید در جانب چپ خود در بنج جبل یعنی زیر کوه توقف نماید و عاتیکه منقولست از اهل بیت علیهم السلام بخواند یا سوای  
آن از دعا که خواهد و عاتیکه برای نفس خود و پدر و مادر خود و مؤمنین بریند خیر خود را در نمره و توقف کند در زمین هموار  
و جمع کند بار خرد را و سد خلل کند بسیار خود و نفس خود یعنی اگر گرسنه یا تشنه بود بخورد و بیاشامد یا بنوی متوجه عالم تواند شد و  
همچنین با خود را هم سیر کند و بعضی تفسیر این باین وجه نموده اند که خود را و بار خود را به دیگر بحسب اندام دیگری در میان رن باید

و باعث تشویش خاطر میشود و معنی دوم از حدیث هم مستفاد میشود و عاقلند ایستاده و کوفه است توقف کردن در بالای کوه عرفات  
و بالای سوری و شست کل ارام در وقت مشعر الحرام است گفتگوی مایه و مذهب و توقف مشعر است کیفیت آن اما مقدار این مستحب است  
روی در راه رفتن بسوی مشعر و بگوید و قیام بگوید بکسب احرام یعنی تلخیص از طرف است راه کسی که از عرفات بیاید مشعر الاقصی احرام  
موقوفی در وفی علی و مسلم بن حنی و قبل مناسکی و این که تاخیر کند نماز مغرب و عشاء را تا اینکه بگذرد لعل یعنی مشعر الحرام برسد هر چند آن تاخیر  
تا ربع شب باشد پس اگر منع کند او را مانعی از رسیدن بمشعر الحرام تا ربع شب نماز عشاء این بگذارد و در راه مشعر جمع کند در میان نماز  
مغرب و عشاء یک اذان و دو اقامت بی آنکه داخل در میان نماز مغرب و عشاء بگذارد بلکه تاخیر نوافل مغرب کند تا بعد از عشاء اما  
کیفیت این واجب کی کیفیت است و توقف نمودن در مشعر و مشعر یا من یا زمین است تا حیاض و تا وادی مجرد نماز نیمه سحر  
و کسر را منقوط نام راه تنگی است که در میان دو کوه باشد و توقف نکند و غیر مشعر و جائز است در وقت اثر و حام بالای کوه  
رفت و اگر نیت توقف مشعر کند و بعد از آن بخوابد یا دیوانه یا بهوش شود صحیح است توقف او بعضی فقها گویند که صحیح نیست  
توال و شب است و اینکه توقف کند بعد از طلوع صبح پس اگر کوچ کند پیش از آن نماز بعد از آنکه شب را بجا باشد هر چند آنکه کی از شب  
باشد باطل میشود چه او اگر توقف عرفات کرده باشد و آنرا ترک کند بگو سفندی و جائز است کوچ کردن پیش از فجر هم برای زنان  
و هر که برسد بر نفس خود بدون کفاره و اگر کوچ کند پیش از صبح از روی فراموشی بر او چیزی نیست و مستحب است که توقف کند بعد از  
نماز صبح و عاقلند یا بنیجه مرست از اهل بیت علیهم السلام یا هر دو یا یکی متضمن حمد و ثنای حق تعالی باشد و در دو پیچ و آل علیه السلام  
و نوح پیاده طی کند مشعر الحرام را بعضی فقها گفته اند که سنت است بالا رفتن بر فراخ و آن کوهی است در منزه لعل و ذکر خدا است  
نمودن بر آن کوه پنج مسئله است اول آنکه وقت و توقف مشعر در میان طلوع فجر و زوال است تا طلوع آفتاب در حالت  
اختیار و در صورت اضطرار تا زوال آفتاب و هر که توقف کند در مشعر الحرام در شب بعد از صبح عاقل باطل میشود چه او اگر  
ترک کند آنرا بفراموشی باطل میشود چه او اگر توقف بعرفه کرده باشد و اگر هر دو توقف را ترک کند باطل میشود چه او خواه عاقل باشد  
یا نسیاناً سوهم هر که توقف بعرفات نکند و ادراک توقف مشعر نماید پیش از طلوع آفتاب صحیح است و اگر در نیاید و توقف مشعر را  
پیش از طلوع صبح بخش باطل میشود و اگر توقف عرفات کرده باشد و توقف مشعر پیش از طلوع آفتاب نموده جائز است که تراک  
و توقف مشعر کند تا پیش از زوال روز عید چهارم هر کس که از وقوت شود چه یعنی بعد از احرام بستن آمدن بکه محل شود بقصد  
عمره مفرد بعد از آن در سال دیگر ادای آن حج کند اگر واجب باشد بجهان صفتی که واجب است خواه حج تمتع باشد یا حج قرآن یا حج افراد  
پنج از هر که فوت شود حج افعال آن از وساقا میشود و مستحب است او را که در منی اقامت کند تا گذشتن ایام تشریق که یازدهم و بیستم  
و سیزدهم است و بعد از آن بعمل آرد افعال عمره و آن محل شود خاتمه هر گاه که وارد مشعر شود مستحب است که سنگریزه یا سبند از



مشرقت رمی و آن هفتاد سنگ نریه است و اگر از غیر مشرق هم بگیرد جائز است ولیکن از حرم بهتر است سلوی مساجد و بعضی گفته اند که  
 سلوی مسجد الحرام و مسجد حنیف باشد و در آن واجب است سه شرط یکی آنکه چنان باشد که آنرا سنگ توان گفت و از حرم بوده  
 پیشتر آنرا استعمال نکرده باشند و در رمی مترجم گوید یعنی استعمال صحیح نکرده باشند آن سنگ نریه را و در رمی و اگر استعمال صحیح  
 باشد مانند اینکه حجر نرسد یا بدون نیت بآن رمی کرده باشد از بکارت بر نمی آید و مستحب است آن سنگ نریه را برش باشند یعنی  
 مختلف الالوان و نرم باشند هر کدام بمقدار سه انگشتی سیاه رنگ نقطه دارد که هر حیدره باشند آنها را و کرده است که سخت باشند و  
 سنگ سه شش است سلوی پیشینما از را کوب کردن پیش از طلوع آفتاب باندک زمانی ولیکن از دوی محشر نگذرند مگر بعد از طلوع آن  
 پیشینما از ناخیر کوب کنند تا هنگام طلوع آفتاب و هر دو کند و در دوی محشر بقدر حد گذر شرعی یا حد گام در حالتی که بگوید یا الله تعالی  
 عهدی و قبل از نیتی واجب دعوی و اخلفی فین ترتک بعدا و اگر ترک هر دو کند در دوی محشر باز کرده و بکند احتیابا کلام در فرود  
 آمدن در نیتی است و آنچه در آن باید کرد از عبادات پس هرگاه فرو نهد در نیتی مستحب است که دعای ماثوره بخواند و عبادات در نیتی  
 عید سه چیز است یکی سنگ نریه انداختن بر میلی که آنرا حجره عقبه گویند و بعد از آن پنج و بعد از آن سترایشیدن مترجم گوید یعنی  
 از نیتی است یعنی نمودن آن از آن و آن مکان را منی نام کرده و بنیابانکه نیتی کرده حضرت ابراهیم که حق تعالی عوض سپردن اسمعیل  
 عطا کند که سفندی که او را بکشد و در بدل اسرو حقه و لعل الله تعالی او را بر آورد و بعد از آن مکان را منی نامیدند و وجه دیگر  
 گفته اند اما اول که رمی است پس واجب است در آن نیت کردن مترجم گوید فقها گفته اند که نیت رمی معتبر است یکی تعیین  
 که آن انداختن سنگ نریه است و نیت آن که واجب است و اینکه در حجه الاسلام است یا در غیر آن و قصد قربت و مقارنت باول  
 انداختن و اتم بودن در حکم نیت با فراغ واجب است هفت سنگ نریه زدن و انداختن آنها بدین معنی که آنرا رمی میگویند و سایرین  
 آنها حجره تجریک خود پس اگر بقیه بر چیزی و از آن چیز حسیبه بر حجره برسد جائز است و اگر در میان کوتاهی کنند و در رسیدن حجره  
 آنها را برساند تجریک خواهد آن غیر حیوان باشد یا انسان مجزی نیست و همچنین اگر شک کند و بداند که حجره رسیده یا نه و اگر نگذارد  
 آن سنگ نریه را بر حجره بدون انداختن مجزی نیست و مستحب است رمی مذکور پیشتر چیز است یکی طهارت و عدم دعا و وقت از او  
 رمی و اینکه باشد در میان او و حجره و در راع تا پانزده ذراع و بنید از او را بطریق خلاف آن نظم خا و سکون و ال محبت و نما  
 بمعنی انداختن است و صحیح گفته که انداختن رمی بالا صابع و بعضی فقها گفته اند که طریق آن نیست که سنگ نریه را بر شکم  
 انگشت زبکند از دهن و بناخن سبب بیندازند و بعضی دیگر گفته اند که ناخن انگشت وسطی و دعا بخواند یا هر سنگ نریه و این که باشد  
 بیاده و اگر سواره هم باشد جائز است و در رمی حجره عقبه استقبال حجره کند و پشت بقبول و در رمی حبرات دیگر رمی حبرات و در  
 بقبول کند اما و هم و آن پنج است پس مشتمل است بر چند طرف اول در هر رمی است یعنی قرانی کردن و آن واجب است بر کسی که حج

متنع کند و بر غیر او واجب نیست خواه آن حج مقروض باشد یا نه و بگوید اگر سال کنی حج تمتع کن بر او هم واجب میشود مگر اگر نیت باشد که اگر  
مولی حج تمتع نموده آقای او مختار است خواه از جانب پدری یا پسر یا برادر یا عمو یا دایی او حج تمتع کند و اگر نیت او را که کند و قوف عرفات  
یا قوف مشعر را در حالت آزادی لازم میشود بر او پدری اگر قصد درش باشد و اگر نیت شرط است و در فسخ پدری جائز  
است که نیت کند از جانب حاجی کسی که حج کند و واجب است که پدری را در مانی فرج کند و در حج واجب یک یا بی مزی نیست مگر از یکس  
و بعضی فقها گفته اند که در صورت ضرورت یک پدری از پنج بخت کسر هم جائز است و در صورتیکه آنها بر یک سفره می نشستند  
و با هم مخلوط و مربوط باشند و قول اول اشبه است و جائز است که قربانی مستحب سوای حج از جانب پنج کس بخت است پس نیت هر یک  
مرا با بل کیسه آنست که از یک خانه باشند و اصح آنست که یکی از دو کس مجزی نیست مطلقا و یک قربانی مستحب که از پنج بخت  
جائز است آنست که در حج سنتی نباشد زیرا که حج سنتی هم پیشتر واجب میشود چنانچه فقها گفته اند پس پدری آن مستحب نخواهد بود و  
علامه تذکره گفته که قربانی مستحب یک شتر یا گاو یا گوسفند از جانب متعدد تا هفتاد کس جائز است و واجب نیست که جامد یا سی  
تحمّل که برای ایام عید و غیره ساخته باشند آنها را فروخته بخرد بلکه در صورت عدم امکان اقتضای بر صوم نماید و اگر گرم شود  
میلونی که برای پدری آورده باشند و فسخ کند آنرا سواش مجزی نیست از جانب صاحبش مگر حج گویید عدم اجزائی فسخ  
غیر مالک پدری گرم شده را بنا بر آنست که پدری بخردین متعین و برای ادا می واجب بلکه بنیت و بیجا است و اگر گاو یا گوسفند  
فسخ کند و نیت از مالک متحقق نشود مجزی نیست و اصح آنست که اگر آن غیر بنیت فسخ قصص کن که از طرف مالکش فسخ میکنیم مجزی  
خواهد بود و کافی المذاکر و جائز نیست بیرون بیرون چیزی که فسخ کرده باشند آنرا از منی بلکه در منی بمصرف رسانند و واجب  
فسخ پدری و در عید مقدم بر ستر ایشان و اگر موخر کنند گناه کار میشود و کافیست و همچنین اگر یک بشد پدری را در باقی روز  
و همچنین جائز است و هم در صفات پدری است و واجب نیست اول جنس پدری و واجب است که از چهار پایان شتر یا شایا  
گاو یا گوسفند است و نیز هم از جنس گوسفند است و هم سال آنست پس کفایت نمیکند از شتر یا گاو یا گوسفند و آن شرط است که پنج سال تمام  
کرده و داخل سال ششم شده باشد و از گاو و شتر پنج سال تمام کرده و داخل سال دوم شده باشد و مجزیست از گوسفند چنانچه  
و آن گوسفند است که هفت ماه تمام کرده و داخل ماه هشتم شده باشد و بعضی مستثنی از هم گفته اند سوّم اینکه نام آن مخلوق پس  
کفایت نمیکند حیوان یک چشم و رنگی که انگش آشکارا باشد و آنچه شاخ اندونی آن شکسته بود و نه گوش بریده و نه منگی شده  
از حیوانات نر و نه لاغر که برگرفته او پیه نباشد و اگر بخرد آنرا بصفه لا شتر و باید به بار از فسخ لاخر مجزی نیست و اگر عاقبت  
مجزیست و اگر بخرد بصفه چاقی و برآید لاخر آنهم مجزیست و اگر بخرد و بنایه ای نیست از نایه شود و مجزیست و بنایه ای نیست  
که بسیار چاق باشد که نظر کند در سواد و بخرد و سواد و راه برده و سواد و ایراد بارت از حدیث متفاوت است و آنرا بنایه

و تفسیر کرده اند یکی آنکه او سایه باشد که در آن میفرستد باشد یعنی سایه عظمی داشته باشد یا شعله مطلق سایه که آن لازم هر جسم کثیف است ظاهر  
بر او این باشد که در هنگام نشستن که نگاه کند در هنگام راه رفتن و در زمین خوابیدن سایه عظمی از آن بر زمین می افتاده باشد  
غنیتر آنکه وضع نگاه یعنی چشم و اجزای بدن او که در هنگام نشستن و خوابیدن بر زمین می افتد و پایای رفتن او همه بزرگ  
سایه باشد و دیگری از علل تفسیر سوم نموده که مراد بسواد و سبب است یعنی در سبزه پرورده شده باشد که هرگاه چنین باشد البته چنان  
نماید بود و التماس علم و نیز سنت است که قربانی را در عرفات هم آورده باشد و بهترین قربانی از شترگاه و ماده آنست و از گوسفند  
و بز و بزبان و نیز سنت است که شتر کند شتر را ایستاده در حالتیکه آنرا بسته باشند در میان پایا و از آنجا و بخلا اند کار و یا نیزه  
بر او در حالتیکه ایستاده باشد در جانب راست شتر و موضع خروید عاکن بدو نگاه آبی در هنگام فرج بدهی و دست خود را  
هم گزارد و دست فرج کننده و بهتر از آنست اینکه خود متولی فرج شود اگر خوب بداند فرج کردن را و سنت است که آنرا سه حصه  
کند یک حصه بخورد و تصدق کند یک حصه را و بدهی بفرستد یک حصه دیگر و بعضی گفته اند که خوردن از آن هم واجب است و آن نظر است  
و مکره است یعنی کم ثواب گاویش قربانی کردن و گاویند آنکه موجود باشد یعنی خصیتین او را گوینده باشد سوم در بدل بدهی  
است کسی که بدهی نداشته باشد قیمت دارد و بعضی فقها گفته اند که میگرد قیمت آنرا و پیش کسی که بخرد بدهی را و تمام فرج بده  
بعضی میگویند که فرض اینست که بصوم میشود و آن شبهه است و هرگاه نیاید بدهی را و قیمت آنرا صوم میگیرد و ده روز و نه روز و نه  
حج پی در پی بکند و پیش از تروی و در روز تروی و در روز عرفة و اگر اتفاق نیفتد این سه روز را اقتضای میکند بصوم روز تروی و  
عرفة و بعد از آن افطار کند و در روز عید و ایام تشریق و در روز سوم بعد از کوچ بگرد و اگر فوت شود و در سوم روز تروی  
تاخیر میکند صوم این سه روز را تا بعد از کوچ و جائز است که این سه روز را در اول فرج بگرد و بعد از آنکه متلبس شود بچشم  
و جائز است که این سه روز را در بدل بدهی در تمام فرج بگرد و اگر در روز و نه روز بگرد و افطار کند در روز سوم مجزی است  
و باز از سرگرد و اگر روز سوم روز عید باشد پس آنرا افطار میکند و در روز سوم بعد از کوچ روز بگرد و صحیح نیست روز این سه روز  
بدل بدهی میگرد و فرج بعد از شروع در حج تمتع و اگر بایده فرج تمام نکرده باشند این صوم سه روز را متعین میشود بدهی که در  
سال دیگر بگرد آید و اگر بگرد روز این سه روز را و بعد از آن بایده بدهی هر چند پیش از شروع در روز و نه هفت روز باشد  
واجب نیست بر او بدهی و میرسد او را که همان صوم تمام کند و اگر بدهی بگرد آید بهتر خواهد بود و در روز هفت روز بعد از آن رسیدن  
باهل خود است و در ان شرط نیست که پی در پی بگرد علی الاصح پس اگر اقامت بکند انتظار بکشد تا انقضای آن روز زمان که  
در آن میرسد باهل خود و اوام که زیاده بر یکماه نباشد و اگر زیاده بر یکماه باشد که فایست انتظار تا یکماه مخرج گوید شیخ علی رحمه الله  
فرموده که این در صورتیست که در مکر انتظار کشد و اگر در شهر دیگر توقف کند هر چند یکماه زیاده باشد اینجا صوم هفت روز جایز



نیست تا وقتیکه بتقدیر وصول بایل خود پس منقضی نشود و اگر بمیز حاجی که بر او واجب باشد صوم نگرفته باشد واجب است که از  
جانب اولی او صوم بگیرد صوم سه روز و نه هفت روز و بعضی فقها گفته اند که تمام ده روز بگیرد و آن است بهر که واجب  
باشد بر او بیشتر و نه کمتر یا کفاره و نیاید آنرا واجب است بر او هفت گوشت و اگر یک کسی واجب شود هدی و بمیز آنرا بر می آرند و اصل  
تر که و چهارم در هدی جمع تر آنست که قارن آنرا سیاقی بمنای بیرون نمیرود هدی قرآن از ملک صاحبش و میسر او را که بدل  
آن دیگری براند و هر تضرع که خواهد در آن بکند هر چند آنرا اشعار و تقلید کرده باشد ولیکن هر گاه را نداند و پس لابد است که آنرا  
بخرد و در منی اگر احرام سحی بسته باشد و اگر احرام بعمر بسته میکشد آنرا متصل کعبه روزه بفتح حارمله و اسکان را از حق و طواف  
تخفیف و او مفتوحه و بعد از آن را از محل مکان بلند نیست بیرون مسجد و در میان صفا و مروه و علما گفته اند که آن بهترین اماکن  
فجیح است که در یک باید نمود مترجم گوید ما دانستیم که هدی که قارن با خود می آرد بعد از احرام از میقات یا از جای که جائز باشد  
او را احرام بستن از ملک و بیرون نمیرود و در صورتیکه اشعار و تقلید آنهم کرده باشد مگر آنکه همان اشعار و تقلید عقد احرام  
بسته باشد تا تکلیف احرام بآن نموده باشد باین طریق که بعد از احرام تکلیف گفته و اشعار و تقلید را می گردان ساخته باشد و اگر  
چنین کند بآل آن جائز نیست و واجب است که بخرازی بکند و اگر بمیز هدی واجب نیست که بدل آن بجای آن بگذارد و نه در  
سابق ضامن نیست و اگر آن هدی مضمون باشد مثل انیکه در بدل کفاره بود واجب که بدل آن بجای آن بگذارد و اگر هدی  
سیاق نتواند بکمان فوج رسید جائز است که آنرا فوج یا بخرد و در همان مکان که رسیده و علامتی بر آن بگذارد که دلالت کند  
بر آنکه هدی است مانند انیکه پای او را فرو برد و خولیش یا نوشته بر آن بگذارد که هدی است مترجم گوید هر گاه هدی سیاق  
در مکان فوج نتواند رسید بجای که رسیده در همانجا او را فوج کند و واجب نیست که در مکان فوج هدی دیگر رساند و اگر رسید  
شکستگی مانند انیکه پایش یا دستش شکسته شود جائز است که آنرا بفروشد و بهتر آنست که قیمت آنرا تصدق کنند و بجای آن  
هدی دیگر خرند و تعیین نمیشود هدی سیاق برای صدقه یا بمعنی که گوشت آنرا باید تصدق کرد بلکه واجب است فوج آن بعد  
از آن گوشت آنرا هر چه خواهد بکند مگر آنکه نذر کرده باشد که تصدق کند و اگر برود آنرا بی آنکه سروالی کرده باشد در سجا  
ضامن نیست سابق که بدل بیاورد و اگر کم شود دیگری که یافته آنرا فوج کند از جانب صاحبش مجز نیست از صاحبش و اگر کم شود  
بجای آن بدل بیاورد و بعد از آن بیاورد کم شده را همان فوج کند و واجب نیست که بدل آنرا فوج کند و اگر دوم را فوج کند مستحب است  
که او را با هم فوج کند مگر آنکه نذر کرده باشد فوج آنرا که در نیت و واجب است فوج آن و جائز است بر هر هدی که سوار شوند در صورتیکه  
مضر نباشد سوار بی آن و جائز است خوردن شیر آن مادام که مضر نباشد به بیچش یعنی در صورتیکه بیچش هدی باشد و الا  
جائز است خوردن شیر آن هر چند مضر باشد به بیچش هدی که واجب باشد مانند هدی کفارات جائز نیست که تصاب را



بعضی دیگر گناہکار میشود و اعاده ندارد مسئله است اول اگر با نای محل شدن محرم تنه مکان است اول بعد از نماز شستن  
یا تقصیر کردن محل میشود محرم از جمیع کارها مگر خوشبوئی مالیدن و دامن زدن و شستن و نگاه طواف زیارت کند حلال است  
برای او استعمال خوشبوی سوم هرگاه طواف نساکن حلال میشود بر او زدن مکره است پوشیدن لباس و دست تا اینکه فارغ شود  
از طواف زیارت و همچنین مکره است او را استعمال خوشبوی تا وقتی که فارغ شود از طواف نسا و سوم هرگاه حاجی عبادات خود را  
بجا آورده و در نماز عید پس بهتر آنست که برود و بسوی کعبه برای طواف سعی در همان روز اگر تاخیر کند روز دوم برود و مکرر است این حکم  
برای تمتع و اگر از انتم تاخیر کند گناہکار میشود و مجزبیست طواف سعی و وجا نیز است قارن و مفرد را تاخیر کارای مذکور فائز  
ماه و صحیح علی کراهیه سوم بهتر است برای کسی که برود بکعبه از برای طواف سعی غسل کردن و نماندن مشرب گرفتن دعا خواندن و طواف  
خود خواستن هرگاه توقف کند بر دروازه مسجد کلام در طواف و در آن سه مقصد است اول در تعذبات طواف و بعضی  
واجب است و بعضی دیگر سنت پس واجبات یکی طهارت است و در گردن نجاسات از جامه و بدن اینک باشد خسته کرده شده و بهتر است  
مختون بودن زن و آن امور تحبیه است غسل برای دخول که اگر عذری بهم رسد غسل میکند بعد از دخول که بهتر آنست که غسل  
کند از جا میمون یا از نخ و الا در خانه خود و غار و دیدن از خرگاه و داخل که شدن از طرف علای آن و یا بر سر تکبیر و قارن غسل  
کردن برای دخول مسجد الحرام و داخل شدن از دروازه بنی شبیه بعد از آنکه توقف کند نزد وایت و سلام گوید بر پیغمبر صلی الله  
علیه و آله دعا کند بدعا های مروجی مترجم گوید یقیناً گفته اند که سبب تجارب دخول از باب بنی شبیه آنست که اعظم اصنام کعبه  
که مسمی ببل بود در عتبه آن زیر خاک کرده اند هر که از آن دروازه در می آید از آن کدال میکند و اسحال باب بنی شبیه داخل مسجد است  
و بر برابر باب السلام پس هر که از باب السلام در آید و راست بروی تا آنکه تجاوز کند از ستونهای مسجد ببل در زیر پای او می آید  
و دوم در کیفیت طواف است و آن مشتمل است بر واجب سنت پس واجب نیست یکی نیت و ابتدای طواف کردن از حجر الاسود  
و ختم نمودن بآن و اینکه طواف بر طرف چپ خود کند یعنی خانه کعبه را در طواف بر طرف چپ بگیرد و داخل کند حجر اسماعیل را و آن مکان  
مغنی در طواف خود یعنی از بیرون آن طواف نماید که حجر داخل در طواف شود و با تمام رساند آنرا بهفت شوط و باشد طائف و میان خانه  
کعبه مقام براسیم و اگر برود در طواف بر بنیاد خانه کعبه یا بر دیوار حجر محرمی نیست او را و از لوازم طواف است دو رکعت طواف این  
هر دو رکعت واجب اند و در طواف واجب اگر فراموش کند دو رکعت را واجب است بر او برگشتن بمقام و اگر برگشتن بر او شاق شود یکشد  
از و آنرا هر جا که بپاوش آید اگر میسر قضا کند رکعتین بولی میت شش مسئله اول آنکه زیاده بر هفت شوط و در طواف واجب حرام  
است عملی لا نظر و در طواف سنت مکره است و دوم طهارت شرط است در طواف واجب و طواف سنتی تا اینکه جائز است ابتدا نمودن  
طواف مسنون بدون طهارت هر چند که طهارت بهتر است سوم واجب است اگر از بدن دو رکعت طواف در مقام ابراهیم یعنی



تمام این مهم در آنست الحاح و جاز نیست در غیر آن پس اگر منع کند او را از رسیدن یا تمام از دوام مردم نماز طواف کند از عقب  
یا یکی از دو طرف آن چهارم هرگاه طواف کند در جامه نجس یا وجود علم نجاست صحیح نیست طواف او اگر نداند که نجس است  
و بعد از آن نداند و راثنای طواف و در اندازد آن جامه را و تمام کند طواف را و اگر معلومش نشود تا فراغ از طواف باشد طواف  
او صحیح است مگر در جمیع کتب شیخ علی قدس سره فرمود که اگر در جامه نجس طواف کند و در راثنای طواف معلوم کند که نجس بوده اگر از  
نصف اشواط تجاوز نموده آن جامه نجس را بنیدارد و طواف با تمام رساند و الا از سر گیرد و نیم جاز نیست که دور کند طواف  
واجبی گذارده شود هر چند در اوقات کرامت ابتدای نوافل باشد ششمی که کند از طواف خود چیزی پس اگر نصف  
تجاوز کرده باشد مثلاً چهار شوط از هفت شوط نموده بر میگردد و از همه بخاک ریخته یا باقی هم بعمل می آرد و اگر عود  
کرده و باطل خود رسیده بخاطرش آید که کم کرده امر میکند کسی را که از جانب او شوط باقی مانده بجا آورد و اگر کم از نصف کرده  
باشد آنکه از سر نو طواف میکند و همچنین کسی که قطع طواف واجب کند برای داخل شدن در خانه کعبه یا از برای سعی در حاجتی و  
همچنین اگر بجا نشود و راثنای طواف و اگر بجا ریش مستمر شود بدینجه که ممکن نباشد که آنرا برودش گرفته طواف بعمل آید از  
جانب او دیگری طواف کند و همچنین اگر حدث کند و راثنای طواف واجب اگر داخل شود در سعی و بخاطرش بیاید که تمام نکرده  
طواف را بر میگردد و باقی را هم بعمل آرد و اگر تجاوز از نصف اشواط کرده باشد و بعد از آن تمام کند سعی را مگر در جمیع کتب  
صنف رحمة الله طواف را قید کرده بطواف واجب زیرا که اگر قطع طواف سنتی جهت دخول کعبه یا برای حاجتی کند خواه تجاوز  
از نصف کرده باشد یا نکرده بنا بر همان میگذارد و حاجت اعم است از نیکو حاجت خود باشد یا حاجت مؤمنی و اگر در  
اثنای طواف عارض شود او را نجاستی از آنکه آنرا و اگر تجاوز از نصف نکرده از سر بگیرد و اگر تجاوز نموده بنا بر همان  
گذارد و باقی بعمل آرد و فقها گفته اند که در قضای حاجت یا از آنجاست میباید بقدر معتاد توقف بعمل آرد و واجب  
نیست که کمتر از معتاد توقف شود و اگر زیاده بر معتاد توقف شود حکم قطع طواف بغیر عذر دارد که از سر باید گرفت مستوناً  
طواف پانزده خیرست یکی ستادن نزدیک حجر الاسود و حمد خدا تعالی و راثنای او گفتن صلواته بر نبی و آل نبی صلوات الله  
علیهم اجمعین فرستادن و بلند برداشتن و دست برای دعا و ملاست کردن بحجر الاسود علی الاصح و پوشیدن آن لیس اگر قادر  
بر پوشیدن نشود دست بآن برساند و بپوشد دست را و اگر دستش بریده باشد جای قطع برساند بچرخ و اگر دست نداشته باشد  
فقط بشاره کند و بگوید یا این دعا امانی اذیتها و میثاقی تعاهدت به تشهد لی یا الموفات اللهم تصدیقاً  
لتابک تا آخر دعا و اینکه باشد در طواف خود دعا کند و ذکر خدا تعالی با اطمینان و وقار و میانه روی و در وقت خود و بعضی  
فقط گفته اند که تند برود و سه شوط میانه روی شود و در چهار دیگر بگوید اللهم انی اسألك باسمک الذی میثی به علی





تمتع کننده غیر تمتع اختیار دارد جائز است و در صورت اضطرار بهیم حیض هاشم هر که مقدم کند طواف نسار اربعه بسیج و بسج طواف و  
 و اگر عذر کند مجزی نیست ششم بعضی فقها گفته اند که جائز نیست طواف کردن در حالتیکه بطائف بر طواف باشد و آن کلاهی است در آن  
 که در زمان قدیم می پوشیدند و مرویست که لباس می بود بوده و از جمله علما کسی است که مخصوص گردانیده آنرا بطواف عمره باعتبار  
 حرمت پوشیدن سر که در طواف عمره حرام است و در طواف حج حلیق محل میشود از آن حرام نیست چنانچه گذشت و هم می کردند  
 کند که طواف بر چهار دست و پا کنند بعضی فقها گفته اند که واجب میشود بر او و طواف و بعضی دیگر میگویند که این باطل و منقذ  
 نمیشود و بعضی گفته اند که وجوب طوافین در صورتیکه نذر کننده زن باشد زیرا که روایت در باب زن وارد شده  
 بر همان اقتضای باید که یا زوم هم باکی نیست که در اعتماد کند بر دیگری در شمار اشواط طواف زیرا که شمار دیگری هم مانند  
 علامت گذاشتن است و در عدد و اگر هر دو شک کند در عدد اعتماد کند بر احکام سابق که در شک مذکور شد و از زوم  
 طواف نسار واجب است و حج و عمره مفروقه نه و عمره تمتع به او این طواف واجب است بر مردان و زنان و اطفال و خنثی و  
 خواجه لیسان کلام در سعی است در میان صفا و مرویه و مقدمات سعی ده است که تمام مندوب است طهارت و ملاست حجر الاسود  
 و خوردن از آب زمزم و نیت آن بر بدن از دویکه مقابل حجر الاسود است و بر آمدن از دروازه مقابل حجر ابلاسی صفا  
 رفتن و مقابل شدن بر کن عراقی و حمد خدا تعالی و شنای او گفتن و رنگی کردن در توقف بر صفا و بکسر خدا تعالی گفتن هفت  
 مرتبه و تهلیل و سبحان نیز هفت مرتبه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملك وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی  
 لا یموت بیدار الخیر و هو علی کل شیء قدیر و همه مرتبه دعای مأثور بخواند که در کتب عبادات مذکور است و واجب سعی چهار  
 پیوست نیت و ابتدا کردن بصفا و حتم نمودن بمرویه با نیت طریق که هرگاه از صفا بر آید یا شنای خود را بر نیت اول صفا بحسب  
 چون بمرویه رسد سترگشتن یا بر نیت اول مرویه بحسب نیت سعی کند هفت شوط که رفتن را هم شوط حساب کند و آمدن را شوط  
 بگیرد مستحب بر آن عبادت بسته باشد و نیت و اگر سوار هم باشد جائز است و پیاده رفتن بر دو طرف آن و هر دو نموده  
 بر سوار و پیاده که در جهه صفا را از حله پیاده شود و سواره و فقه گفته اند که استحباب بر دو طرف مخصوص مردان است و اطفال  
 بویژه زنان و خنثیان و غیره هر دو لوسی از نیت است و از نیت مانع ندارد و هر دو لوسی از نیت است و از نیت مانع ندارد و هر دو لوسی از نیت است  
 لیت میان رفتن و نیت و دیدن است و هر دو لوسی از نیت است و از نیت مانع ندارد و هر دو لوسی از نیت است و از نیت مانع ندارد و هر دو لوسی از نیت است  
 مگر از نیت و اگر نیت کند بر دو طرف و از نیت مانع ندارد و هر دو لوسی از نیت است و از نیت مانع ندارد و هر دو لوسی از نیت است و از نیت مانع ندارد  
 و نیت سعی پیاده و سوار که در نیت مانع ندارد و هر دو لوسی از نیت است و از نیت مانع ندارد و هر دو لوسی از نیت است و از نیت مانع ندارد  
 و نیت سعی پیاده و سوار که در نیت مانع ندارد و هر دو لوسی از نیت است و از نیت مانع ندارد و هر دو لوسی از نیت است و از نیت مانع ندارد



برای سعی و اگر متعذر باشد و نائب بفرستد برای سعی از جانب خود و دوم جائز نیست که زیاده بر وقت شرط کند و اگر زیاده از وقت  
 می باشد یا از مروه پس اگر در عدد حجت بر صفا باشد تحقیق سعی او صحیح است زیرا که ابتدا از همان کوه کرده بود و اگر بعد از حجت بر  
 باشد عاده میکند سعی را که در صورت معلوم شد که ابتدا از صفا کرده بود و از مروه نموده و همچنین بر عکس یعنی اگر بعد از طاق  
 مروه باشد صحیح است و اگر بر صفا باشد باطل است موم هر کس که نداند که چند شرط نموده عاده میکند و هر که یقین لای عدد است و باطل  
 نموده نقصان را عمل می آورد و اگر سعی عمره تمتع نقصان کند و گمان برسد که تمام اشواط را عمل آورده و محل شود و موافقت نماید  
 کند بعد از آن بخاطرش باید که نقصان در سعی کرده و واجب است بر او گشتن گامی بروایتی و تمام کند نقصان سعی را و همچنین گفته اند  
 که همین حکم است اگر ناخن بگیرد یا موی خود تراشد و بعد از آن بخاطرش باید که در عدد سعی نقصان نموده چهارم اگر داخل شود  
 وقت نماز و فیه در حالتیکه سعی باشد قطع سعی کند و فرصه بجا آورد و بعد از آن تمام کند سعی را و همچنین اگر قطع سعی کند بجهت  
 حاجتی از خود یا از غیر خود پنجم جائز نیست مقدم داشتن سعی لطواف چنانچه جائز نیست تقدیم طواف نسای سعی پس اگر تقدم  
 دارد سعی را و طواف کند و بعد از آن عاده سعی کند و اگر بخاطرش آید در اثنای سعی که از طواف چیزی کم کرده قطع میکند سعی را و  
 تمام میکند طواف را بعد از آن تمام میکند سعی را کلام در احکام منی است بعد از عود هرگاه حاجی های اعمال متعلقه بکند که  
 طواف نسیات سعی و طواف نسای سعی واجب است بر او گشتن بسوی منی برای شب گذراندن در آنجا و واجب است بر او که  
 در شب یا زده هم در منی باشد و اگر در غیر منی و در شب مذکور بگذراند واجب است بر او که از هر شبی یک گوسفند بکشد و  
 آنکه در یک بگذراند شبهای مذکوره را در حالتیکه مشغول لعبادت باشد و تمام شب یا اینکه بر آید از منی بعد از نصف شب و بعضی  
 گفته اند که این مشروط بانست که داخل مک نشود مگر بعد از طلوع صبح و بعضی گفته اند که اگر در شب تشریق در غیر منی بگذراند  
 گوسفند بر او لازم میشود و این محمولست بر آنکه غروب آفتاب شود و در شب سوم در حالتیکه در منی باشد و در آنجا شب نماند زیرا که  
 اگر پیش از غروب آفتاب کوچ کند شب سوم ماندن بر او واجب نیست یا اینکه پیروزان و شکار کرده باشد و شکار بر وی کرده باشد  
 که در صورت واجب است که شب در منی بگذراند و واجب است که هر روز از روزهای تشریق رمی حبرات ثلثه کند هر حجره را هفت  
 سنگ نهد و واجب است در آنجا زیاده بر شرط رمی که مذکور شد ترتیب بانبطریق که ابتدای رمی کند از حجره اولی و بعد از آن رمی  
 وسطی و بعد از آن حجره عقبه و اگر بر عکس کند باز عاده رمی وسطی و عقبه کند تا ترتیب بعمل آید و وقت رمی در میان طلوع آفتاب است تا  
 وقت غروب آن و جائز نیست رمی کردن در شب مگر از جهت عذر رمی مانند کسی که تیرسد از دشمنی یا اینکه بیمار باشد و در طاقت رمی  
 نداشته باشد یا راعی که حیوانات را میچراند باشد و در وقت نیاید یا بنده بود و هر که چهار سنگ نهد از آنجا باشد در رمی حجره

و بعد از آن رمی جمره دیگر کند یا بقی حرات اول را تمام کند بعد از آن رمی جمره دیگر کند تا ترتیب حاصل شود و اگر فراموش کند رمی یک یا  
 قضای آن کند و نیز دیگر ترتیب که اول رمی سابق کند و بعد از آن رمی آن روز سنت است که رمی روز کند گذشته را اول روز  
 و رمی آن روز را در وقت زوال و اگر فراموش کند رمی حرات را تا اینکه در آید بکعبه برگردد و رمی کند و اگر سرین رفته باشد از کعبه بخارج  
 بیاید و زمان رمی رفته باشد بر او چیزی نیست پس اگر در سال دوم هم پاید رمی کند قضای آن گزینایی مقرر کند برای آن نیز جائز  
 است که رمی کند از جانب معز و که طاقت رمی نداشته باشد مثل بیماری و سنت است که او رمی اقامت کند و رمی در ایام تشریق و  
 رمی کند جمره اولی را از طرف راست خود که طرف چپ جمره باشد چنانچه در روایات وارد شده و در بعضی نسخ کتاب عن بنی اقام  
 شده یعنی از طرف راست جمره و آن موافق عبارت قواعد علامه و دیگر کتب بعضی فقهاست و بایستد و نه عاجز اند و همچنین جمره دوم  
 و جمره ثالثه را رمی کند و در حالتیکه پشت بقبله و رو بآن باشد و نزدیک جمره ثالثه توقف نکند و بکعبه گفتن و رمی مستحب است و بعضی  
 گفته اند که واجب است و صورت آن اینست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر علی ما هداانا والحمد لله  
 علی ما اودانا و از قنایان و حیمه الانعام و جائز است کوچ کردن در اول و آن روز و در دوم و سیم و سیم است کسی را که در حرم خود  
 پیریز از زنان و شمار کرده باشد و کوچ دوم و آن روز سیم و سیم است پس هر که کوچ کند در اول جائز نیست او را کوچ کردن بکعبه  
 اند و اول و دوم پیش از زوال هم جائز است و سنت است پیش از آنکه خطبه بخواند و مردم را اعلام کند باین مسئله و هر که او را  
 اعمال حج کرده و می کند کرده باشد جائز است که بعد از رمی حرات ثالثه کوچ کند و هر که خواهد بود و هر که بر او چیزی از اعمال  
 بماند و باشد واجب است که مراجعت بکند جهت آن اعمال چند مسئله است اول آنکه هر کاری کند که موجب حد شرعی یا تعزیری یا  
 قصاصی و التیاجرم کند تنگ بگیرد و را در خوردن و آشامیدن تا آنکه خود بر آید از حرم و اگر کار نامشروع موجب حد تعزیری  
 یا قصاصی حرم کند جزای جنایت او در همان حرم بدیند و دوم بگوید است که کسی را منع کند از سکونت در خانه از خانه های  
 که بعضی فقها گویند که حرام است و قول اول هم است سوم حرام است که شخصی بلند کند خانه خود را از کعبه و بعضی گویند که مکروه است و  
 اشبهت چهارم حلال نیست چیزی که بر داند از حرم که در آن افتاده باشد از کسی خواه کم باشد و خواه زیاده و تعریف کنند از آن تا  
 یکسال تقبسی که در نقطه مذکور خواهد شد و بعد از آن اگر خواهد تصدق کند از آن جانب یا لکش و اگر مالک پیدا شود تا و آن بر او نیست و  
 اگر خواهد امانت بگذارد و در دست خود که هرگاه مالکش بمیرد یا در حجره سرگاه ترک کند مردم زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله بایده حکام  
 بکنند بر آنکه زیارت پیغمبر کند زیرا که در حدیث وارد شده که هر که حج کند و زیارت من نکند پس تحقیق جفا نموده مراد جفا پیغمبر  
 حرام است مگر حج گویند مخفی نماند که زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله فی نفسها از سنن است و از حدیث نبوی معلوم میشود که بر حاجی واجب  
 باشد زیرا که ترک آن موجب جفا پیغمبر است که حرام است و ترک سنون حرام است لهذا بعضی فقها حکم بصحت حدیث نموده اند لیکن



میفرموده تا قبل صحبت و پیش شده و گفته اند که بعضی ستونهای هم در آنجا ایستاده اند که تا آنکه آنها مستقیم  
 میشود مانند اذان گفتن که اگر اهل بلد اتفاق کنند بر ترک اذان واجب است بر عالم که اجبار کنند آنها را بر اذان گفتن و اگر اهل  
 بلد قتال بآنها کنند لیکن این دلیل عقوبت دیگری بر ترک استحب میشود نه دلیل عقوبت اخروی که لازم جناب نیست  
 علیه آله سنت است که بعد از اذان ای اعمالی را جهت کند بجهت و داع کعبه معظومه استحب است که پیش از هر جهت گفتن  
 نماز کند و مسجد خیف و مستحب مکرر است که نزد یک مناره که در وسط مسجد است بگذارد و بالای مناره بطرف قبله بمقداری  
 و از طرف راست و چپ آن همچنین سنت است تخصیص یعنی در آمدن در مسجد کسی را اگر کوچ آخر کند و بیشتر بخوابد و اگر کسی  
 بقیه گفته اند که مسجد بسیار درین زمان معلوم نیست که در کجا بوده و مندریس شده اثری از آن نمانده است و منیر خدا صلی  
 علیه آله و آن مسجد مدعی آمدند و درین زمان نزول در محصب مکانی معروف است میشود و ما بن عقوبه است و هرگاه  
 عود کند بکلیس سنت است که داخل خانه کعبه شود و سنت است مکرر است در حق توحید غسل کند برای دخول مکرر و در رکعت  
 نماز کند در میان و شوط بر سنگ سرخ که موضع ولادت حضرت امیر المومنین علیه السلام است در رکعت اول سوره الحمد و حم سجده  
 بخواند و در رکعت دوم بعد از حمد و آیات سوره حم سجده آیات قربانی بخواند و آن پنجاه و چهار یا پنجاه و سه آیت و در هر یکی  
 از کنجهای کعبه و رکعت نماز کند و بعد از آن دعا کند و عاتیک مرویست و استلام ارکان کعبه کند مخصوصاً رکبانی بعد  
 از آن طواف خانه کعبه هفت شوط و بعد از آن استلام ارکان کند و استلام مستحجاب نماید یعنی شکم خود را بر آن بچسباند  
 و اختیار کند از دعاها هر چه خواهد بعد از آن بیاید بر زمزم پس بیرون آید و در حالتیکه عایشه آمده باشد و سنت است که بیرون  
 آید از دروازه حناطان یعنی گنبد فرشان و شیخ شهید قدس سره فرموده که این دروازه برابر رکب شامی است و شیخ علی  
 رحمه الله فرموده که در این وقت اثری از آن ظاهر نیست زیرا که سبب را وسیع نموده اند و سجده افتد و روبرو کعبه کند و دعا کند  
 بخورد بکریه و خرم و آنرا تصدق کند از جهت احتیاط برای احرام یعنی اگر فعلی منافی احرام سهواً از او عمل آمده باشد تدارک  
 آن کند و مکرر است و حج سوار شدن بر شتر نجاست خوار و مستحب است کسی را که حج کند اینک عزم معاودت داشته باشد  
 طواف کردن بهتر است از نماز کردن در آنجا برای مجاوران کعبه معظومه که از خارج آمده باشند و نماز کردن بهتر است برای ساکنان  
 که از طواف کردن مکرر است و بجا و یکبار شدن و وجان گفته اند که سبب مجاورت طوافی از آن مکان مقدس در اول  
 راه یا بدیناکی احرام کعبه شود یا معصیتی در آنجا از وی بیاید که عقاب معصیت در آنجا پیشتر از آنکه در آنجا گریست سنت است که هر که از طرف مدینه  
 منوره بیاید در معرین بضمیمه و فتح عین مملو و تشدید را در مفتوحه نام مسجد است نزدیک مسجد شجره فرود آید که بر سر راه مدینه  
 منوره است و در رکعت نماز در آنجا بگذارد و مترجم گوید و بعضی روایات استحب مجاورت مکه معظومه را در شده و گفته اند



این برای کسی که این باشد از وقوع در محذورات مذکوره که موجب کراهت است و چون سبب کراهت در زیارت دارد و نه در زیارت  
گفت که در این مشرف دیگر هم اقامت میکرده باشد باین سبب از قبیل منصوص العتد فیما رکن آن باطل است مسئله اول آنکه در  
منوره را هم میست و در آن از غایت تا و غیر آن نام مذکوره است و در مدینه طیبه واقع است و خست از قطع نمیتوان کرد و باکی نیست در  
شکار کردن در آن مگر در میان حرمین آن دو مکان است که در میان دو کوه مذکوره واقع شده که در آن شکار کردن کراهت مذکوره  
دارد مترجم گوید فرق میان حرم که حرم مدینه چند وجه است یکی آنکه در حرم کعبه بدون احرام در آمدن جائز نیست بخلاف حرم مدینه و دوم  
آنکه در حرم که شکار کردن موجب کفاره است نه در حرم مدینه و سوم آنکه هرگاه داخل حرم مذکور شود شکاری با خود داشته باشد واجب است  
که آنرا در حرم مدینه این حکم نیست و دوم مستحب است زیارت پیغمبر صلی الله علیه و آله برای حاجی یا مستحب بود که در حرم مستحب  
زیارت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام نزدیک و غده زیارت ائمه علیهم السلام بقیع مترجم گوید زیارت حضرت فاطمه زهرا علیها السلام  
در سه مکان مستحب است یکی در دروغده دوم در خانه آنحضرت علیها الصلوٰه والسلام سوم در بقیع واضح آنست که آنحضرت را در خانه خود  
مدفن ساختند و بنی امیه هرگاه مسی را وسیع کرده اند و مکان دفن داخل مسجد شد و سبب اخفای مدفن آنحضرت بقول موافق  
و مخالف آنست که بحضرت امیر المؤمنین وصیت فرموده که حسب مظهر آن معصومه مطهر را در شب دفن نمایند از برای ناخوش شدن  
حضور آنکه ایزای آن بضعة الرسول نموده و عصب حق او کرده تا ائمه سنت است مجاور مدینه منوره شدن و غسل در وقت آمدن  
مدینه نمودن سنت است نماز کردن در میان قبر پیغمبر است و غده روزه داشتن در آن تاسعه سوره برای قصای حاجت و  
در شب چهارشنبه نزدیک ستونی ابی لبابه و در شب پنجشنبه نزدیک ستونی که متصل مقام پیغمبر صلی الله علیه و آله و آید بمساجد  
دیگر که در مدینه است مانند مسجدی احزاب مسجدی بقیع و مسجدی فقیع فاد و ضا و خا و جمعتین بقبر شهداء از خصوصاً حضرت حمزه  
و کوه است خواب کردن در مساجد خصوصاً مسجدی بنی نمیه که در آن خواب کردن کراهت مذکوره دارد مترجم گوید صاحب بارک  
گفته مسجدی که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله بنای آن شده خواب کردن در آن مکروه است و سومی آن در مساجد دیگر مکروه  
نیست و درین باب حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده و فضیله نام خانه است که در زمان جاهلیت را  
شراب خرمای خام می ساختند و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که آنرا ویران کنند مسجد بنانین و در همان مسجدی که شمشیر  
برای حضرت امیر المؤمنین و در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله ابولبابه بشیر بن عبد المذکر انصاری است که بعضی از غزوات تخلف  
از رفاقت آنحضرت صلی الله علیه و آله نموده بود و بعد از آن خود را بران ستون بسته گذاشته و قرار کرده بود که غیر از پیغمبر کسی او را  
و نکند و آنحضرت بعد از مراجعت از غزوات او را قبول فرموده از آن ستون و اگر ندانم که در حقیقت است و در آن چند  
مقصود است اول در حکام حصار و صدمت و صدمت که شبنمی حائل شود بعد از احرام از تمام افعال حج و احصار آنست که بر



فادیرنگ و پس صاند هرگاه متلبس با حرام شود و بعد از آن عداوت را مانع آید محل میشود از هر چه محرم شده بود اگر ای سوازی راه ندارد  
نداشته باشد یا راهی داشته باشد و لیکن نفقه بقدر آن راه داشته باشد و بجا میآید بر احرام اگر ای سوازی راه داشته باشد و چنانچه  
در راه تر باشد با وجود سیلفقه و اگر سیلفقه تمام شود و باقی نماند و تا وقتیکه متیقن فوتیج شود و بعد از آن عمر مفرد که محل  
شود پس سال دیگر چه کند بخت و جوب اگر واجب باشد و بخت احتیاجاً اگر سنت بود و محل نمیشود مگر بعد از گذشتن هدی در مکان  
و بخت تخلل و همین حکم است و معتبر هم هرگاه ممنوع شود از رسیدن بکوه اگر هدی را با خود رانده باشد چنانچه سابق مذکور شد و بعضی  
نفقه گفته اند که محتاج است به هدی تخلل سوازی آن هدی بعضی دیگر میگویند که همان هدی بکشد و این شبهه است و هدی تخلل که مصدر و در  
واجب است کشتن آن بدل ندارد پس اگر عاخر شود از آن و از قیمت آن باقی ماند بر احرام خود بخت تخلل محل نمیشود و تحقق میشود  
صدر و صورتیکه ممنوع شود از و موقوف که عرفات و شحر احرام بود و همچنین سبب ممنوع شدن از رسیدن بکوه و تحقق نمیشود بسبب منع  
از عداوت کردن بنی زبیدی و جبرات ثلثه و شب گذراندن در آن بلکه در صورت حکم بصحت حج میکنند و نائب بفرستد برای می  
جبرات مترجم گویند بخت تخلل بعد از پنج است و فقها گفته اند که اصح آنست که بعد از پنج تقصیر با یکدیگر بدون آن محل نمیشود و  
وضع پنج همان موضع است که در آنجا مصدر و شده هر گاه نیک باشد و همین محل میشود و مصدر و از جمیع محرمات احرام حتی زنان هم  
و موقوف بر طواف نسائمانند بر خلاف محصور که تا طواف نسائمانند زنان بر او حلال نمیشوند و فروع مسائل مذکوره اول آنکه هرگاه  
محبوس شود حاجی بسبب بی که بر ذمه او باشد و قرض خواه او را مانع آید پس اگر قدرت ادای آن بین داشته باشد ادا کند و محل  
نشود و اگر عاخر بود محل میشود و همین حکم است اگر محبوس شود بظلم ظالمی و و هم هرگاه صبر کند بسبب صبر و تخلل به هدی نشود و حج قوت  
شود چنانچه نیست او را که محل شود به هدی بلکه عمره بفعل آید و محل شود و هدی ندارد و در سال دیگر قضای حج اگر واجب باشد  
معلوم هرگاه گمان غالب برسد که دشمن دفع شد و هنوز وقت حج باقیست باز جایز است که محل شود به هدی و لیکن بهتر است که  
باقی بماند بر احرام پس هرگاه تحقیق شود دفع شدن دشمن حج با تمام رساند و اگر اتفاق افتد که زمان حج رفته عمره بفعل آید و محل  
شود و همان هم اگر فاسد گرداند حج خود را و بعد از آن مصدر و شود واجب است بر او بدنه و هدی برای تخلل حج در سال آینده  
و اگر طرف شود دشمن و وقتیکه گنایش استیناف قضای حج باشد واجب است که قضا کند و این حجی است که فاسد شده و در همان  
سال قضای آن نموده و موافق آنچه گفته ایم پس حج عقوبت بر او باقیست که در سال دیگر باید بعمل آید و بسبب فساد و اگر محل نشود  
همان حج فاسد را تمام کند عقوبت و قضا کند در سال آینده و حج اگر دفع نشود دشمن مگر بمقتضای واجب نیست قتال خواه گمان غالب  
سلامتی غلبه دشمن یا لا اکت و صاحب مسائل گفته اند که اگر دشمن ابتدا سحر کند واجب است دفع او به هر چند گمان غالب است  
نباشد و در صورت اگر سر را پس بگیرد و بدید و جنگ عداوتی تلف کند یا قتل نفسی نماید من آن نیست و اگر ضایع



بشدت کفاره داشته باشد واجب است که کفاره آن بدهد و اگر دشمن طلب کند مالی که باو ای آن ممانعت بر طرف شود واجب نیست بذل آن مال  
و اگر گویم که اگر زیاده طلبی نکند بدهد بحدی که بالفعل مضرب باشد واجب است که بدهد بهتر خواهد بود و مخصوص کسی است که سبب حدوث مرض نکند و اگر  
باید تحقیق نیست پس این میفرستد بدهی که با خود آورد و اگر با خود نیاورد بدهی دیگر میفرستد یا قیمت آن بفرستد که بخرد و در سنی هم  
کند اگر حاجی باشد یا دیگر اگر مستحب باشد و بعد از آنکه بدهی محل خود برسد تقصیر کند و محل شود و اگر از زنان خاصه که بر احرام زبان مانی  
میماند تا وقتیکه در سال آینده هم کند اگر چه واجب باشد یا اینکه طواف کرده شود از جانب و طواف نسأ اگر چه سنتی باشد و اگر طواف هر دو  
آید ای او فسخ نشد تحلیل او باطل نمیشود و واجب است بر او پنج بدهی در سال آینده و اگر بفرستد بدهی خود و بعد از آن مانع بر طرف شود  
ملحق میشود بحاجیان پس اگر او را کندی از دو موقوف را در وقتش پس تحقیق آید که چه نموده باشد و الا عمره مفروعه بعمل آرد  
و محل شود و بر او ست و در سال آینده قضای حج واجب مستحب است قضای حج سنتی و کسیکه عمره کند اگر سبب محصر محل شود قضای  
عمره میکند و در وقت زوال غدر و بعضی فقها گفته اند که در ماه آینده قضا کند در آن ماه و قارن اگر محصر شود و محل گردد  
در سال آینده باید حج قرآن کند و بعضی گفته اند که بهر حجی که بر او واجب باشد همان بعمل می آید خواه قرآن یا افراد یا تمتع و اگر حج  
سنتی باشد در سال آینده هر نوعی که خواسته باشد بکند بهر چه بهتر است که همان نوع سابق کند و مر و نیست که هر کس بفرستد بدهی حج و واجب  
نباشد بر او بلکه بطریق تطوع ارسال کند و مقرر میکند بایران خود که بانه سیره و فتنی برای نیج یا خزان و بعد از آن اجتناب کند از آنچه محرم  
اجتناب میکند پس هرگاه وقت و عمره رسید محل میشود و لیکن تبلیه میکند و اگر در آن مدت کاری کند که بر محرم حرام است مستحب است کفاره  
آن بدهد مقصود و هم در احکام شکار کردن محرم است و عید حیوان نیست که حرام نباشد و بعضی فقها گفته اند که شرط است که حلال  
باشد و کلام در آن استدعای چند فصل میکند اول آنکه صید و شکار قسم اول آنکه بایان کفاره نباشد مانند صید حیوان بحری  
که تخم و سحبه در آب گذارد و مانند آنست خروس و جوجه آن طائر است خاکستری رنگ بقدر خروس خالگی که اصل آن در بیای بوده و همچنین کشتن  
چهار پایان مانند گاو و گوسفند و خر کردن شتر هر چند آنها وحشی شده باشند و کفاره نیست و کشتن حیوانات درنده مانند خروس  
و کون و عقاب غیر آنها خواه چنده باشند یا پرنده سوای شیر که اگر محرم آنرا بکشد گوسفند بزرگ یا بکشد بر او حمله نکرده باشد و اگر  
شیر حمله بر محرم کند و بقصد دفع او را بکشد کفاره ندارد و این قول موافق روایتی است که در آن ضعفی هست و همچنین کفاره نیست  
و کشتن حیوانی که متولد شود از حیوان وحشی و انسی از حیوانیکه حلال باشد شکار آن بر محرم و حیوان دیگر که حرام باشد شکار آن  
بر او و اگر بگوید که ملاحظه نام باید کرد که اگر در عرف آن را نام حیوان محلل باشد حکم آن دارد و اگر نام محرم حکم آن بهتر خواهد بود  
و بایکی نیست بکشتن افعی و عقرب و موش و سنگ زدن بر حدوات که از موش کبیر خوانند و بر کلاغ یک سنگ زدن و بایکی نیست  
بکشتن کبک و کشتن زنبور و تر و دست و وجه نیست که ممنوع است و اگر بخطاز نبوده می بکشد کفاره ندارد و اگر می بکشد تصدق



بدو گویند یک کف گندم باشد و جائز است محرم را خریدن نیمی و آن سال را نیست معروف و نیمی و آن سال را نیست که گشتن بسیار  
 بسخری است و زبان گیلان از اسبینه خوانند بر آوردن آنها از یک علی و دانه و جائز نیست محرم را گشتن آنها و خوردن آنها محرم  
 و دوم چیز است که کفاره داشته باشد آن قسم است اول آنکه کفاره او را بدل باشد و آن هر حیوانی است که او را حیوانات علی  
 مائندی باشد از چهار پایان و آن پنج قسم است اول شتر مرغ که مانند آن در حیوانات شتر است و گشتن آن شتری بدو اگر محرم  
 بقیمت شتر گندم بخرد و تصدق کند یا کسین مسکین را و دهد اگر قیمت آن زیاده از طعام شست مسکین باشد بقدر شست  
 و زیاده واجب نیست و اگر کم باشد همانقدر بدو شست مسکین نرسد و اگر از آنهم عاجز شود روزه بگیرد عوض هر دو دیگر و اگر  
 از نیم عاجز شود پیاده روزه بگیرد و در شتر مرغ دو روایت است یکی مانند شتر مرغ کلان و دوم شتر سبب و آن شتر است  
 و دوم گاوشی که از آنید گاو گویند و خر و غشی که گوزه خراشند و گشتن آنها گاوشی است و اگر یافته نشود بقیمت گاوشی گندم  
 بخرد و تصدق کند بر مسکین و در زیاده بر مسکین لازم نیست و اگر عاجز آید روزه بگیرد بدل هر دو دیگر و اگر از نیم  
 عاجز باشد روزه بگیرد سوم در گشتن آید یک گوسفند است و اگر از این عاجز آید قیمت کنند از او بان بخزند گندم و بر مسکین  
 و در زیاده بر مسکین لازم نیست و اگر از آن عاجز شود روزه بگیرد و بدل هر دو دیگر و اگر از آن  
 عاجز آید روزه بگیرد و در گشتن و بابه و خرگوش گوسفند است و آن مرولیت و بعضی گفته اند کفاره آن کفاره قتل است  
 است و آنچه بدل کفارات ثلثه مذکور نوشته شده بدل بخیر است نزد بعضی فقها که خواهی بدل من بعمل آرد و خواهی بدل و بعضی  
 گفته اند که ترتیبی یعنی بدل در صورت عجز و بدل من و آن اطهر است چهارم شکرستن تخم شتر مرغ هر گاه در آن بجه حرکت آمده باشد  
 بکاره شتر است یعنی تکمال تمام کرده باشد و داخل در سال دوم شده باشد برای تخم یک بکاره و اگر مثل آنکه بجه در آن  
 بجه حرکت آمده باشد شکرسته باشد کفاره آن نیست که شترهای نر را براده بجهانند بعد و تخمها و آنچه از آنها بیاورد از آنها بیرون کنند و اگر  
 از آن عاجز آید از تخم گوسفندی بدو و اگر از آن هم عاجز آید مسکین طعام بدو و اگر از آن عاجز آید روزه بگیرد  
 پنجم شکرستن تخم قطا و تخم کبک هر گاه بجه در آن بجه حرکت آمده باشد بجه گوسفندی گفته اند که بدل به تخم یا ده گوسفندی شیر و ده  
 و شش از حرکت کردن بجه در تخم گوسفندان نر را براده بجهانند بعد و تخمها پس هر چه از آنها بیاورد بیرون کنند و اگر از آن عاجز آید کفاره  
 شکرستن تخم شتر مرغ و اگر چنانچه مذکور شد و دوم در حیوانات نیست و آن پنج است اول حمام آن  
 نام هر جانوریست که او را نتوان تر آورد و درین باب گذاشته آب بخورد مانند کبوتر و فاخته و مانند مرغ و تخم که قطره آب بر میداند  
 و متقاربا لا کرده آب فرو بندد و بعضی فقها گفته اند که حمام نام هر جانوریست که طوق داشته باشد و گشتن آن گوسفند است اگر محرم  
 بکشد آنرا در حل و اگر محل بکشد در حرم بگیرد و اگر بجه آنرا محرم در حل بکشد تبه بدو و اگر محل در حرم بکشد نصف حرم و اگر محرم در



[illegible]



یعنی اموری که سبب آن کفار و کفار لازم میشود و آن سبب است که با شکار و صید و دوم دست تصرف و سوم سبب با شکار  
پس میگویم که شکار و صید موجب قتل نیست پس اگر بخورد از آن لازم میشود بر او قتل دیگر هم و بعضی فقها گفته اند که قتل و صید و شکار  
لشکر و قیمت میدهد و آنچه را که خورد و در جیب میبرد و اگر نزد دیگری یا سنگی یا مانند آن بر صیدی و برسد بر آن و اثر نکند و نیز در دگر  
مخرج سازد آنرا و بعد از آن دیدار که بشده ضامن میشود تفاوت قیمت و در باقیمانی که هیچ آنرا هم قیمت میکنند و مخرج را هم  
آنچه تفاوت قیمت صحیح و حسیب باشد باید بداند و بعضی فقها گفته اند که بر قیمت آن بداند اگر معلوم نباشد حال آن صید که صحیح باشد  
یا نه لازم است که فدای کامل بداند و همچنین اگر نداند که ضرب و در و اثر کرده یا نه در روایت واقع شده که اگر سر و شاخ آهوا را بشکند و  
قیمت آن بداند و همچنین در هر یک از دو شاخ ربع قیمت اگر سر و چشم آهوا را بکند تمام قیمت آن بداند و شکار و شکار و شکار  
نصف قیمت آهوا و همچنین در یکی از دو پای آن و در روایت مذکور ضعیف است اگر با شکار جمع از شکار کنند هر کدام از آنها  
فدای کامل بداند کسی که جانوری را بگیرد و بزند بر زمین یعنی همچنان بزند که بمیرد آن جانور واجب است که بر او گوشتندی قیمت آن  
جانور گوشتند بواسطه اینکه در حرم کشته قیمت برای حقیر اشستن آن مالیک بر زمین زده و هر کس که بخورد و شیر آموود و حرم لازم است  
او را گوشتندی قیمت شیر یعنی در صورتیکه محرم باشد و اگر شیرینداز و بر شکاری و در حالتیکه محل باشد و برسد بان و در حالت احرام ضامن  
آن نیست و همچنین اگر بگذارد بر سر خود چیزی که بکشد و پیش از آن و بعد از آن احرام بپندد و آنچه بکشد پیش از ضامن نیست و اگر پیش از  
علی قدس سره فرمود که این حکم را من و او است که قید کنند یا نکه ممکن نباشد بعد از احرام از آن چیز ببرد که اگر ممکن باشد از آن واجب است  
که از آن کفر و الا کفار لازم میشود و همین حکم دارد اگر شبکه سازد از برای شکار و نه گامیکه محل بوده گذشته و بعد از آن احرام بسته  
و اگر بکند جای برای آگاهی آنست که واجب نیست بر او بگردن آن اگر برای شکار کند و بعد از آن محرم شود حکم شبکه دارد و موجب  
دست تصرف است هر کس که باشد با او صیدی و احرام بندد بر طرف میشود و ملکیت از آن صید واجب است که آنرا سر ببرد پس اگر  
برویش از آنکه سر برد لازم است او را تاوان آن و اگر صید دور باشد از او یا بمعنی که همراه او نباشد و نزد اهل او بود ملکیت آن بر طرف  
نمیشود از او و اگر بگیرد محرم شکاری و فوج کند آنرا محرم دیگر ببرد محرم ضامن فدای کامل میشود و اگر در حرم این کار کند و چند نفر  
بر بندد و او هم که آن فدا شتر نباشد چه اگر شتر باشد و چند ندارد و اگر بر او و در محل باشد و در حرم شکار کند فدیة مضاعف  
نمیشود و اگر یکی محرم باشد و دیگری محل بر محرم واجب است که دو چند فدا بدد و بر محل یک چند و اگر بگیرد صید محرم در محل  
و فوج کند آنرا محل ضامن میشود محرم نه محل و اگر بر او محرم تخم صیدی از جای آن و ضامن شود تخم ضامن آن میشود و اگر بعد از  
بر آوردن باز در آن و در آن بگذارد و بچه سالم بر آید ضامن نیست و اگر بکشد محرم صیدی را حکم خود مرده دارد و حرام است  
بر محل هم نیست چنین اگر صید کند محرم و فوج کند محل موجب سبب است و آن مشتمل است بر چند مسئله اول هر که در بندد بر بزرگتر



حرم و میجان در تخم آن ضامن آن میشود بسبب بستن پس اگر این سبب بر طرف شود و سر حد آنرا بسلامت ضامن او ساقط میشود  
و اگر میبرد و در بدل کبوتر یک گو سفند بدیده و در بدل بچه برده و در بدل هر تخمی یکیده هم اگر محرم این کار کند اگر محل باشد پس در کبوتر یک  
و در بچان نصف هر تخم آن چهارم حصه هم بعضی فقها گفته اند که ضمان قرار میگردد بمان و بستن بر آنها خواه هلاک شوند یا نشوند  
نظر بر ظاهر حدیث لیکن قول اول اشبه است و هم گفته اند که هرگاه بگزیند کبوتران حرم را پس اگر برگشته بیاورد و او یک گو سفند است و اگر  
نگردد پس بدل هر کبوتر گو سفندی سوم هرگاه تیر بند از بند کوسن یکی از آن دو تیر برسد و یکی خطا شود پس واجب است بر تیر انداز که تیر او  
رسیده کفاره جنایت و تخمین بر قحطی هم کفاره لازم است زیرا که او هم مدد کرده چهارم هرگاه جماعتی روشن کنند آتش پس مقتدران  
آتش شکاری لازم است بر هر کدام از آنها فدا بر آن صید اگر قصد شکار آتش فروخته باشد و الا یک فدا تخم هرگاه تیر بند بجاورد  
و آن جانور اضطراب کند و بکشد بچه را یا شکار دیگر را واجب است بر او که فدای همه بدیند زیرا که او سبب تلف آنها شده و شکار کسی که واجب را  
براند اگر واجب او صیدی را بکشد یا زنده ضامن آنست و همین حکم دارد سوار هم بر گاو ایستاده کند و او را در وقت و بیاعتنا تلف جانوری  
شود و اگر در راه رفتن تلف کند آنچه بدستماند ضامن آنست نه بیایا مفتخر هرگاه بگوید جانوری را که او را بچه باشد و بسبب گرفتن  
آن بچه تلف شود ضامن آن بچه است و تخمین اگر محل بگیرد صیدی که بچه آن در حرم باشد ششم هرگاه سرحد محرم سنگ خود را بر شکاری  
و بکشد آنرا ضامن است خواه در حرم سرحد یا در حل و لیکن و چند است فدا اگر در حرم بکشد ششم اگر در صیدی را و بعد از آن هلاک  
شود و صید آن حیوان دیگر یا همان صید را بگیرد جانوری موندی ضامن آنست که فدا بدهد هم اگر شکاری بمقتدر و دامی  
و خود امش کند که او را خلاص سازد و هلاک شود و معیب گردد و ضامن است یازدهم هر کس ستمانی کند بزرگبری را بشکاری و او بکشد  
آنرا ضامن میشود فصل سوم در بیان احکام صید حرم است حرام است از شکار بر محل و در حرم آنچه حرام است بر محرم در حل تفصیلا گذرد  
شد پس هر که بکشد شکاری در حرم بر فدا و دست فدای آن صید و اگر شریک شوند جمعی در کشتن آن پس بر هر کدام از آنها فدا نیست  
و در آن تردد دست و آیه حرام است شکار کردن حیوانیکه بطرف حرم میرفت باشد بعضی فقها گفته اند که حرام است بعضی دیگر میگویند  
مکروه است و آن اشبه است و لیکن اگر زخم برسد بر آن حیوان و داخل حرم شود و بمیرد در آن ضامن میشود و در آن تردد دست و مکروه  
است شکار کردن و میان حرم و بریده که آن حرم حرم است بمقدار چهار فرسخ گرداگرد بیرون حرم علی الاشبیه اگر بزند شکاری  
در برید پس قلع کند چشم او را یا بشکند شاخ او را مستحب است که صدقه بدهد اگر بزند شکاری در حل و آن داخل حرم شود جائز است  
بر آوردن آن از حرم و اگر در حل باشد و تیر بند از بند صیدی را که در حرم بود و بکشد آنرا فدا بدهد یا از جانب او بچیند اگر بکشد  
در حرم و تیر بند از بند شکاری که در حل بود و بکشد آنرا اگر باره از اعضای صید در حرم بود و باره دیگر در حل پس تیر بند بر  
عضوی که در حل است یا آن عضو که در حرم است و بکشد او را ضامن است و اگر شکار بوده باشد بر شاخ درختی که آن شاخ در حل باشد



وکشد از ضامن آنست هرگاه پنج آن درخت و حرم بود و هر که داخل شود یا صیدی در حرم واجب است بر او که آنرا سرحد و اگر بر او گذشت  
 حرم و تلف شود ضامن آنست خواه تلف آن صید بسبب او باشد یا بسبب دیگری و اگر صید جانوری باشد بر سبب او واجب است که اگر  
 او تا وقتیکه کمال برسد که پرواز تواند نمود و بعد از آن سرحد بر او ایجاب نیست شکار کردن کبوتر حرم و در حالتیکه آن کبوتر در حال پرواز  
 گفته اند که علی بعضی دیگر میگویند که نه و آن احوط است و هر کس کند برسی از کبوتر حرم واجب است بر او که صدقه بدهد و واجب است که آن صدقه  
 بدهد همان وقتی که پیران جانور را بپرانند و هر که اخراج کند جانوری را از حرم واجب است بر او بازگردانیدن آن در آن اگر تلف شود  
 پیش از آن ضامن است و اگر ترسید از داخل آن تیر داخل حرم شود و بعد از آن بر بید بسوی حل و یکشد صیدی را واجب نیست قتل  
 آن و اگر یکشد محل حرم صیدی را آن صید حکم خود مرده دارد و اگر محل آنرا یکشد و در حل و بعد از آن داخل حرم کند حرام نیست بکلی  
 و حرام است بر محرم و داخل ملک محرم نمیشود و صیدی علی الاشب و بعضی فقها گفته اند که داخل ملک میشود و لیکن واجب است بر او  
 که سرحد آنرا اگر آن صید حاضر باشد نزد او فصل حیاط در احکام توابع صید است آنچه کفاره لازم میشود محرم را در حل از کفاره  
 صید یا محل را در حرم هر دو کفاره جمع میشود هرگاه محرم در حرم صید کند تا اینکه گفتی شود کفاره بیشتر و بصورت مضاعف  
 و همان شتر است و هرگاه مکر شود صید از محرم بطریق فراموشی واجب است بر او ضمان هر یک از آن و اگر عمد کند واجب است که کفاره بدهد  
 مترتبه اول و بعد از آن باز عیاصید کند تکرار کفاره ندارد بلکه این گناهی است که حق تعالی انتقام میکرد از آن و بعضی گفته اند که مکر میشود  
 قول اول شتر است و ضامن صید میشود و شستن آن خواه عمد باشد یا سهو پس اگر ترسید از بر صیدی و بدو تیر آن صید را و برسد بر صید  
 دیگر هم حجت است بر او و در او همچنین اگر ترسید از بر نشانه و برسد بر صیدی ضامن است و اگر بخورد محلی تخم شتر مرغی برای محرمی و بخورد محرم  
 آنرا واجب است بر محرم که در بدل هر تخمی که سفندی بدو محل عوض تخمی در می بدهد و صید در ملک محرم داخل نمیشود و شکار کردن و نه  
 خریدن و نه نجسیدن و نه بلیث اینهمه در صورتیکه صید نزد محرم باشد و اگر صید بر شهر او باشد در آن تروست است و شکار است که آن  
 ملکیت او نیست و اگر مضطر شود محرم بسوی خوردن گوشت شکار بخورد و فدا دهد اگر در پیش محرم میت باشد و صیدی اگر داشته باشد  
 فدای صید بخورد و الا میت بخورد و اگر صید مملوک کسی باشد فدی آن با کفش بدو و اگر مملوک کسی نباشد تصدق میدهد فدی آنرا و آنچه لازم  
 میشود محرم را از فدا یک باید آنرا فسخ کند یا بخرد اگر در عمره لازم شود باید که در کفاح کند و اگر حاجی باشد در منی کند و در سواست  
 واقع شده که هر که بر او واجب باشد گوشت صید و کفاره شکار را عاثر شود از آن واجب است بر او طعام ده مسکین و اگر از آن عاجز آید  
 روزه دارد و در حج و اگر از آن هم عاجز آید استغفار کند بدو گاه الهی مقصد سوم در باقی ممنوعات حرام است و آن هفت چیز است  
 اول تمتع شدن بزنان پس هر که مجامعت کند با زن خود و فرج پیش آن یا پس آن عمد او در حالتیکه عالم حرمت باشد فاسد میشود حج او  
 و واجب است بر او که تمام آن حج بکند و یک شتر بدهد و در سال آینده هم حج بکند خواه آن حج فاسد فرغن باشد یا نقل و همچنین اگر مجامعت کند



کنیز خود را در حال احرام و اگر زن او هم محرم باشد با او باوافتت کند بر زن هم لازم است مانند آن و واجب است بر آن مرد و زن که نمیفرمانند  
 کنند هرگاه در آن مکان که جماع کرده اند برسد تا وقتیکه فارغ شوند از اعمال چه هرگاه حج کنند از همان راه و معنی افراق در مقام امنیت که خلوت  
 نشوند با هم دیگر اگر آنکه نالتی هم باشد اگر مرد اگر زن را در مجامعت حج زن در دست است و بر مرد و کفاره واجب میشود یکی از طرف خود  
 و دوم از طرف زن و تحمل نمیشود در از جانب ن چیری را سوئی کفاره و اگر مجامعت کند بعد از وقوف مشعر هر چند پیش از طواف نسائ  
 باشد یا از طواف نسائ شط کرده باشد یا کمتر از آن یا مجامعت کند با زن و در غیر فرج پیش از وقوف هر دو صورت حجت صحیح است  
 و واجب است بر او شتر و لب تفریح هرگاه بسبب فساد چه در سال دیگر کند و آنرا هم فاسد کند واجب است بر او آنچه واجب است اولاد و در  
 انزال منی بدون جماع واجب است یک شتر و آیا فاسد میشود یا نه حج و واجب میشود بان قضاء و سال آینده بعضی فقها گفته اند بل بعضی  
 دیگر میگویند نه و آن اشبه است و اگر جماع کند کنیز خود را که محرم باشد با زن او یا کراه و مولی محل بوجه تحمل کفاره آن کنیز خواهد شد که عورت  
 او بدو شتری یا گاوی یا گوسفندی و اگر عست داشته باشد گوسفندی یا روزه دارد و سه روز اگر مجامعت کند محرم پیش از طواف  
 زیارت لازم است او را شتری و اگر عاجز آید از آن گاوی یا گوسفندی و اگر طواف کند محرم از طواف نسائ پنج شتر و بعد از آن مجامعت کند  
 لازم نمیشود او را کفاره و بعد از غسل تمام بقیه شط کند و بعضی فقها گفته اند که برای استقضا و تمام بقیه تحبب و از نصف شواط  
 کافیت است آنچه اول مذکور شد و نیست و هرگاه عقد نکاح کند محرمی برای محرمی بر زن و در غیر آن که محرم بهمان نکاح بر هر کدام از دو  
 محرم مذکور کفاره است و همچنین اگر عقد کند محل باشد بر ولایت سماع بر او هم کفاره است و هرگاه مجامعت کند در احرام عمره مفروضه پیش  
 از سعی فاسد میشود عمره او و کفاره میدو شتری و قضای آن عمره کند و بهتر آنست که در راه نهد آن را و آنرا از طواف نسائ پنج شتر  
 خود و انزال کند واجب است بر او شتری اگر مال دارد باشد اگر متوسطه الحال باشد گاوی و اگر عست داشته باشد گوسفندی یا روزه دارد  
 نظر کند بسوی زن خود بغیر شتر واجب نیست بر او چیزی جز انزال شود و اگر نظر بشتر کند و انزال دهد واجب است بر او  
 شتری و اگر ملاس کند با زن خود بدون شتر چیزی نیست بر او جز انزال دهد اگر اساس کند زن خود را بشتر واجب است بر او  
 بر او گوسفندی جز انزال نکند و اگر بوسد و بچه خود را واجب است بر او گوسفندی و اگر شتر بوسد واجب است بر او شتر و اگر بوسد  
 و آن شتر است چسباله داخل سال ششم شده باشد و همچنین اگر انزال کند از دست باری و اگر گوش بدو بکشد یا بکشد یا بکشد  
 و انزال بدون نظر کردن لازم نیست بر او چیزی تفریح اگر چه کند بخت سنت و فاسد گرداند و بعد از آن شتر و گوسفندی  
 بسبب مرض واجب است بر او شتری جهت کفاره افساد چه گوسفندی برای محصور شدن و کافیت او را یک قضا که در سال  
 آینده کند ممنوع و هم استعمال نمیشود پس هر که خوشبختی ببالد واجب است بر او گوسفندی خواه متعزیه یا بطریق  
 رنگ کردن بر لبوس خود یا بطریق بالیدن بعد از احرام یا پیش از احرام که با احرام هم شتر باشد یا بسوی زن انزال دهد یا



نماز و باکی نیست خوشبوی کعبه که اگر سحر محرم برسد واجب نیست از آن هر چند در آن باشد و همچنین باکی نیست در نماز  
 و طهارت و ترنج و سیب گلاب و سایر سوخته ناختن گرفتن در هر ناختن یک در طعام است و اگر تمام ناختنهای هر دو دست و هر دو پا بچسبید و در یک مجلس  
 بوسفتند بدو اگر در دو مجلس بگرفتند یعنی ناختن و تمام در یک مجلس یا با دو مجلس بگرفتند بوسفتند بدو اگر کسی نختی بدو بدو اگر ناختن بگرفتند و ناختن  
 و بگرفتند و نختی را لازم است بوسفتند چهارم پوشیدن لباس و خسته حرام است بر محرم پس اگر پوشید و خسته بپوشید و بوسفتند  
 و اگر مضطر شود بسبب محافظت از گرمی یا سردی بسوی پوشیدن و خسته حرام است و بر او است بوسفتند و مشرجم گوید در پوشیدن لباس  
 و خسته اگر در یک مجلس پوشید یک كفاره است و اگر در دو مجلس پوشید دو كفاره و همچنین اگر چند صدف لباس و خسته بپوشد لازم است  
 او را که در هر صدفی كفاره بدو پنج ستراشی دوران گویند است یا طعام ده مسکین هر یک از آنها را مدی بعضی فقها گفته اند که شستن  
 را بر یک و مدیاری زده سه روز تا اگر دست بکشد برایش خود یا سر خود پیش خفتن از آن چیزی از موی کفی از طعام بدو اگر در وضو یا  
 دست بکشد و موی خیزی بر او لازم نمیشود و اگر بکشد موی یکی از نعل خود سه مسکین را طعام بدو اگر بکشد موی هر دو نعل لازم  
 میشود و اگر بکشد موی و اگر سایه اندازد بر خود و رفتار گویند بوسفتند بدو و همچنین اگر پوشد سر خود را یا با سر یا کل یا لیس بر سر یا آن پوشد  
 شود سر او یا سر فرو برد در آب یا بر سر خود بکشد چیزی که پوشد سر او گویند لازم میشود ششم جدالت و آن قسم خوردن با  
 اگر دروغ بگوید قسم یک مرتبه یک گویند و دو مرتبه گادی و اگر سه مرتبه بگوید بیشتر بدو اگر راست باشد و سه مرتبه بگوید گویند  
 و کمتر از سه كفاره ندارد مشرجم گوید شیخ علی حمله القدر فرموده که در قسم و سوغ در صورت تعدد قسم اختلاف كفاره مشروط است  
 که بعد از قسم اول كفاره نداده باشد چه اگر بعد از قسم سابق كفاره داده و بعد از آن قسم دیگر خورده و در هر قسمی گویند بوسفتند  
 کندن و خفتن بر محرم است اگر درخت بزرگ بر کند یک گاو بدو هر چند محل باشد و درخت کوچک یک گویند و اگر باره از آن درخت  
 بر کند قیمت آن را بدو مصنف گوید که نزد من و جمیع آن تردد است و اگر بر کند رختی از محرم باز خود کند آن را و اگر خشک شود بعضی فقها  
 گفته اند که ضامن آن نیست كفاره نیست و کندن گیاه هر چند بان گناهکار میشود و هر کس استعمال کند و غنی خوشبوی را حرام  
 هر چند برای ضرورت باشد بر او گویند است بقول بعضی و همین قول است و کسی که دندان خود بکند و در همه آنها تردد است و  
 است خوردن چیزی که خوشبوی باشد از روغن مانند روغن گاو و روغن کنی و جاز نیست بالیدن روغن خاتم مشتمل است بر چند  
 اول هر گاه جمع شود اسباب مختلفه برای وجوب كفاره مانند پوشیدن و خسته و گرفتن ناختن و استعمال خوشبوی لازم است از هر  
 کدام كفاره خواه اینها را در یک وقت کند یا در وقت كفاره داده باشد از فعل اول یا نداده باشد و هم هر گاه مکرر و طی  
 کند لازم است او را بر و طی كفاره و اگر مکرر کند ستراشی پس اگر در یک وقت باشد مکرر نمیشود كفاره و اگر در وقت باشد مکرر میشود  
 و اگر مکرر شود از محرم پوشیدن و خسته یا استعمال خوشبوی اگر در یک مجلس باشد كفاره مکرر نمیشود و اگر سحر یا سحر متحد باشد مکرر



میشود سوم محرمی که پوشید یا بخورد چیزی را که جائز نیست خوردن آن یا پوشیدن آنها اول واجب است که سفندی چهارم ساقط میشود که اگر کسی جاهل مسئله بود یا بفراموشی گذاشت یا مجنون باشد مگر کفاره صید که آن لازم است هر چند سهوا یا باشد

### کتاب العمره

این کتاب در بیان عمره است و عمره در لغت بمعنی زیارت است زیرا که زیارت تعمیر مکان میکند بسبب زیارت خود و شرعاً عبارت است از عبادات مخصوصه که در میقات و کعبه عمل می آید و آنهم واجب است بر کسی که حج بر او واجب شود و صورت آن اینست که اول احرام بپندارد و میقاتی که جائز باشد احرام بستن و از آن میقات و بعد از آن داخل مکه شود پس طواف کند و بگذارد و دو رکعت طواف را بعد از آن سعی کند در میان صفا و مروه و تقصیر نماید و شرائط واجب آن همان شرائط واجب حج است و هرگاه شرائط مستحق شود عمره واجب میگردد و در عمر یک مرتبه و گاه واجب میشود عمره به نذر و شبهه نذر که عهد و پیمان باشد و بسبب اجاره گرفتن از دیگری و افساد و بسبب فوت شدن حج کسی را که احرام حج بسته زیرا که واجب است بر او که عمره محل شود بسبب داخل شدن در مکه بشرطیکه عذری شرعی نداشته باشد مانند اینکه عید میافزون نباشد یا حجت قمال داخل نشود و آمد و رفت مکرر نداشته باشد و مکرر میشود و موجب عمره بسبب نذر است و اسباب آن افعال عمره هشت است نیت و احرام بستن و طواف و دو رکعت آن سعی و تقصیر طواف نسا و دو رکعت آن منقسم میشود بدو قسم یکی عمره متمتع به او دو عمره مفروقه پس قسم اول واجب است بر کسی که از حاضران مسجد الحرام نباشد و آن عمره صحیح نیست مگر در ماههای حج یعنی شوال و ذی القعدة و ذی الحجه و عمره مفروقه با آن ساقط میشود و لازم است در آن تقصیر یعنی چیزی از موی خود کم کند یا ناخن ببرد و جائز نیست سر تراشیدن و اگر سر تراشد و عمره متمتع به او لازم است او را که سفندی و واجب نیست در آن طواف نسا و عمره مفروقه واجب است بر آنها که حاضر باشند در مسجد الحرام و آن صحیح است در تمام روزهای سال و بهترین آن عمره آنست که در راه رجب واقع شود و هر کس که احرام بپندارد و عمره مفروقه داخل مکه شود و جائز است که نیت متمتع کند یا آن لازم میشود بر او که اگر عمره مفروقه در غیر ماههای حج واقع شود جائز نیست نیت متمتع بآن و اگر داخل مکه شود نیت عمره متمتع به او جائز نیست او را برآمدن از مکه تا وقتیکه حج بعمل آید زیرا که احرام او مرتبط است بحج علی اگر بر آید از مکه بنوعی که احتیاج بستن احرام تازه نباشد جائز است بر آید اگر بر آید از مکه و بعد از آن از سفر عمره بعمل آید و حج متمتع مقارن عمره آخر کند مستحب است در راه عمره مفروقه و اقلش آنست که ده روز فاصله در میان دو عمره باشد و مکرره است که دو عمره کند در میان آنها کم از ده روز باشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و قول اول شایسته محل میشود از عمره مفروقه بقصیر سر تراشیدن بهتر است پس هرگاه تقصیر یا حلق کند حلال میشود برای او جمیع محرمات حرام از زنان و بعد از آن که طواف نسا کند حلال میشوند بر او زنان هم و طواف نسا واجب است در عمره مفروقه بعد از سعی بر هر عمری خواه مرد باشد و خواه زن و خواه سر و طفل و عمره هم واجب فوریت است که تاخیر در آن جائز نیست

## کتاب الجهاد

این کتاب بیان جهاد است مترجم گوید صاحب تفتیح گفته که جهاد را دو خاصیت است که در عبادات دیگر نیست اول آنکه قبول نیابت  
نمیکند مگر از طرف زنده و نیابت در جهاد از طرف مرده نمیشود و دوم آنکه هرگاه جهاد جائز باشد واجبست بفعل آوردن آن پس  
جواز آن از وجوب نفک نیست و ارکان جهاد چهار است اول کسیکه جهاد بر او واجبست و آن واجبست بر هر بالغ عاقلی که از او  
بود و بنده نباشد و مرد باشد و پرفانی نباشد پس واجبست جهاد بر طفل غیر بالغ و بر دیوانه و بر زن و بر هر ضعیف و  
بر بنده مترجم گویشخ علی رحمه الله فرموده که بنده را هر چند مولی تکلیف بجهد کند واجب نمیشود بر بنده جهاد زیرا که مولی مالک تکلیف شرعی  
عبد نیست و لیکن واجبست بر بنده جهاد و در دو موضع است اول آنکه غالب شوند بر مسلمانان جماعتی که هم ضرر بر فیه اسلام از آنها باشد  
که در اینصورت بر عبد بلکه بر زن هم جهاد واجب میشود و دوم هرگاه که بیم بر نفس خود داشته باشد که در آنصورت هم واجبست برای تحمیل  
خود جهاد کند هر چند مولی او منع کند از آنجهی جهاد واجب کفایست باینمعنی که هرگاه بعضی اقدام کنند بر آن از دیگران ساقط میشود  
و شرط است در صحت جهاد وجود امام یا نائب امام که او را امام منصوب ساخته باشد برای جهاد و مراد از وجود امام آنست که ظاهر  
باشد و متکلم بر تصرف را مورد متعلقه امامت و واجب نیستی نمیشود بر کسی مگر آنکه امام او را بخصوصه طلب کند برای جهاد بقضای مصلحت  
یا از جهت قصور جهاد کنندگان از مقاومت عدو و تعذر دفع او بدون اجتماع یا آدمی واجب کند بر خود به نذر و شبنه نذر  
و گاه واجب میشود محاربه با عدو بر وجه دفع شر او مانند اینکه مسلمانی در میان کفار حربی باشد و بر آنها دشمنی بیاید و تیرسد که  
مبادا باو هم ازیت جانی یا مالی رسانند پس در اینوقت او مساعده و معاونت آن کفار کند و جهت دفع آن دشمن از خود و از اجناس  
نمیگوید مترجم گوید مراد از دشمن در اینجا دشمن کافرست چنانکه دشمن مسلمان بر کفار حربی بیاید و مسلمانی در میان آنها باشد  
جائز نیست او را که مساعده اهل حرب کند و اگر کافر بر آنها غلبه کند جائزست که برای دفع شر از نفس خود و موقوفت با کفار کند در محاربه آن کافر  
این جهاد نیست باینمعنی که فرار از چنان حربی جائز نباشد یا مقتول جائز التبعیل نباشد و در چنین قتالی بایدیت مدافعت از نفس خود کند  
نه معاونت کفار و همچنین هر کس تیرسد بر نفس خود واجبست بر او که محاربه دشمن کند خواه گمان غلبه خود داشته باشد یا نداشته باشد یا برال  
خود تیرسد در آنصورت محاربه کند بر تقدیریکه گمان غالب بر سلامت ماندن خود مال خود و بجزایر داشته باشد و ساقط میشود وجوب  
جهاد بچاره عذر یکی گویدی که بر کوران جهاد واجب نیست و عذر دیگر که زمانیت یعنی زمین گیر شدن و عدم قدرت بر ایستادن و همچنین  
معذرت مرصی که قدرت بر سواری و دیدن نداشته باشد و فقری که عاجز باشد از یا محتاج خود و عیال خود در راه جهاد  
و عاجز از بیم رسانیدن سلاح بود و عجز مختلف میشود باختلاف احوال اشخاص و فرج اول آنکه هرگاه بر مجاهدینی باشد که عذر  
آن با تمام نرسیده باشد پس صاحبان دین را نمیرسد که مانع جهاد او شود و اگر مسیاد دین تمام شده باشد و او را قدرت ادای



آن نباشد بعضی فقها گفته اند که فرض خواهد بود بر کسی که او را مالعت کنند از جهاد و تکلیف ادای دین کند و لیکن این قول بعد از قول عدل شرع است و دوم بدین مادی را میسر کند منع کنند سپر خود را از جهاد و ادای دین که بر او واجب نیست یعنی باشد مترجم گوید یعنی بدین مادی مسلمان را میسر کند منع کنند سپر خود را از جهاد بشرطیکه بر او مخصوصه واجب نباشد و اگر بدین مادی کار باشد واجب نیست که اطاعت آنها کند و از آن آنها در کار نیست و جود جده هم حکم بدین مادی دارد علی الاقوی و در سایر سفرهای مباحه خواهد نمود و باید باشد یا واجب کفائی نیز اجازت بدین مادی شرط است پس برای تحصیل علم و اجبات غبیه مانند السنن عقائد ایمان و تعلم آداب رفقه و نماز که بر هر مکلفی واجب است و السنن آن اگر در آن بلد معلوم یافته نشود بدون اجازت والدین سفر میتوان کرد و در واجبات کفایه مانند تعلم فقه و تحصیل فقاہت که بر هر مکلفی واجب نیست بلکه واجب کفایت است اجازت والدین در اختیار سفر ضروری یا سوم هرگاه عذر بمرسد بعد از بهر آمدن جنگ ساقط نمیشود فرض محاربه بود درین ترم و دست مگر آنکه عجز بمرسد از قیام محاربه و هرگاه بدین محتاج را آنچه محتاج الیه بود در جهاد واجب میشود بر او محاربه کردن با عدو اگر بطریق اجرت بدینند واجب نیست که قبول کند و هر که عاجز بود از جهاد که بنفس خود نمیتواند کرد و مال دارد و واجب است بر او که دیگر را بفرستد یا بجزای بعضی گفته اند که مستحب است و آن شبیه است و اگر خود قدرت داشته باشد و دیگر را بفرستد از و ساقط میشود مادام که واجب عینی بر او نشود و حرام است جهاد کردن در ماههای حرام که آن چهار ماه است رجبت و یقوعه و ذوالحجه و محرم مگر آنکه دشمن از آن طرف تهاجم کند و در ماههای مذکوره با آنکه اعتقاد حرمت آن ماهها داشته باشند و جائز است مقاتله با عدو در حرم کعبه هم و در صدر اسلام حرام بود بعد از آن منسوخ گشت و واجب است بیرون رفتن از بلد شرک بر کسیکه میتواند شعار اسلام در آن بلد آشکارا کند مترجم گوید که شیخ علی قدس سره فرموده که مهاجرت از بلدیکه شعار ایمان در آن اظہار نمیتواند کرد نیز مسمی حکم دارد و این قول در این شیخ شیب علیہ الرحمہ نقل نموده و فرمود نظام نیست که در صورت ظهور امام باشد که در آنوقت حکم تقیہ بالکل بر طرف میشود اما در زمان غیبت پس جمیع اماکن مساوی اند و در وجوب تقیہ احکام ایمان جاری نمیشود مگر بطریق ستر و چند در استار تفاوت باشد باختلاف بلاد و این در صورت قدرت بر مهاجرت است و حکم وجوب هجرت از آن بلد شرک باقیست تا وقتیکه کفر در آن بلد باقی باشد و از جمله لواحق این رکن جهاد است حکمراطبه و آن انتظار کشیدن است و آمادہ شدن برای محافظت سرحد که اعدای دین از اینجا عاجز نتوانند کرد و درراطبه مستحب است هر چند امام غائب باشد زیرا که آن متضمن مقاتله و محاربه نیست بلکه جهت محافظت است و خبر در ساختن اهل بلد از آمد عدو و هر که متمکن نباشد از مرابطه بنفس خود مستحب است که اسب خود را بسته بدارد و در آن سوار برای مرابطان و اگر کسی ندر کند مرابط را واجب میشود بر او و خواند امام حاذق در این مائمه همچنین اگر ندر کند که مالی صرف کند در ایحتاج مرابطین علی الاصح و بعضی فقها گفته اند که این نذر منعقد نمیشود و حرام است صرف آن مال در خرج مرابطان

و بدان  
میگویند که در این  
ادبیه و فقهیه  
دو دوا دارد  
یعنی ماههای  
حرام چهار اند  
ست ماه و یک  
یکدیگر دیکاه  
جلد ۱

که آنرا در صراف خیر صرف کند مگر آنکه بمشروع مخالفین داشته باشد یعنی مخالفان مذکور در گذشته باشند و تیرسد که اگر تخلف  
 نکند نزد او طعون شود و قول اولی صحت است و اگر با جرت بد بلفس خود را برای مرابطت واجب است که بآن قیام کند هر چند پامام واجب  
 باشد و بعضی فقها گفته اند که اجاره مذکور صحیح نیست و اگر مستاجر را بیاورد و رفته او را وجوب جرت دارد و کند بآنها و اگر نماید اقامت کند  
 بر الطبع و اولی آنست که باید وجوب مرابطت و تفصیلی که مذکور شد معتبر نیست مترجم گوید شیخ علی حرر الله فرموده که در زمان غیبت  
 مرابطت هم ساقط است پس نظر تعلق نمیکرد بآن و منعقد نمیشود و لذا گفته که اگر کسی مالی نذر کند برای مرابطان باید آنرا در وجوه  
 بر صرف کند و اگر کسی اجیر شود بر آن باید وجوه را مسترد کند و نیز در مصنف مرابطه هم عبادت است پس نظر بر آن منعقد شود و بجا  
 و استجاره آن هم صحیح باشد و همین قول معتبر است نزد فقها که در وجوه در بیان کسی است که واجب است جهاد کردن با او و کیفیت جهاد  
 و در آن چند طرف است اول در بیان جمعی که جهاد بآنها واجب است و آن سه فرقه اند یکی با غیاب که خروج کنند بر امام چند مسلمان  
 باشند و هم اهل فقه که آنها بودند و نصاری و مجوس اند هر گاه تخلف کنند در شرایط مذکور سویم سویم این سه فرقه از اقسام کفار  
 و جمعی واجب است جهاد بآنها پس واجب است بر مسلمانان رفتن بسوی آنها یا از جهت منع آنها اگر با غی بر امام باشند یا از جهت انتقال  
 بسوی اسلام اگر کافر اند سویم سه فرقه مذکور یا قبول اسلام یا جزیه گیرند و نصاری و مجوس باشند و اگر از آن طرف ابتدا  
 محاربه کنند واجب است بآنها محاربه کردن و اگر آنها محاربه نکنند واجب است از این طرف جهاد کردن با آنها بقدر امکان و نقل  
 که در هر سال یک مرتبه محاربه کنند و هر گاه مصلحت اقتضا کند مصالح بآنها جائز است و لیکن متولی صلح بآنها نمیشود مگر امام کسی  
 که نافذون باشند از طرف امام در مصالح طرفه و هم در بیان کیفیت مقاتله با اهل حرب است بهتر آنست که ابتدا کنند بمقاتله جمعی که  
 اقرب باشند مگر آنکه مخاطره از ابعاد شیر بود و واجب است انتظار کشیدن هر گاه عدو بسیار و عدو مسلمین کم باشند تا وقتی که  
 کثرت بهم رسد که مقاومت عدو تواند کرد و بعد از آن پیشدستی در جنگ ابتدای جنگ با آنها بکنند مگر بعد از دعوت کردن آنها  
 بسوی اشیاء مستحسنه اسلام که اقرار بشهادتین و تکفل شعائر مسلمانی باشند و دعوت کنند باید که امام باشد یا هر که او را امام نصب  
 کرد یا بشهر یا بسایر یا بکتاب یا بلسان یا بتجاره دعوت و حق آنها که می شناسند محاسن اسلام را زیرا که در سینه قبول نکرده اند  
 و حرام است که نخستین از جنگ گاه هر گاه دشمنان دو برابر مسلمین باشند یا کمتر مگر آنکه انتقال کند از مکانی بمکان دیگر جهت مصلحتی  
 چنانچه طلب صحت مکان حرب بکنند یا جای آب خواهد یار و بافتاب بود و بمکان دیگر رود که پشت بآفتاب شود یا از برای  
 درست کردن آلات حرب یا از برای اتصال بشکری خواه قلیل باشد یا کثیر و اگر گمان غالب شود نزد او هلاکت باز جائز نیست  
 که نخستین و بعضی فقها گفته اند که جائز است زیرا که حق تعالی فرموده و لا تلقوا بالیدیکم الی التحوکه یعنی خود را بدست خود دراز  
 نیندازند و قول اول اظهر است زیرا که حق تعالی میفرماید و اذا لقیتموهم فانتبوا لعلکم تفلحون یعنی هر گاه شما ملاقات کنید در جنگ یا



قوی پس ثابت قدم باشید و اگر مسلمانان در آن نصف کفار میباشند واجب نیست ثبات قدم و اگر در نیم صورت هم گمان غالب است  
 بوده باشد مستحب است قتال کردن اگر گمان غالب با کت بود بعضی فقها گفته اند که واجب است بر کشتن و بعضی دیگر میگویند که مستحب  
 است و آن شبهه است و اگر در باغی یا در کافری یک مسلمان را واجب نیست که ثابت بماند و بعضی گفته اند که واجب است و آن برودت  
 و جاز است محارب کردن با دشمن بجهاد یعنی که خود را در بسیار نزد و بمنع کردن قافله و در دخول و خروج و تخمین سنگ انداختن  
 و قتل آنها و خراب ساختن آن و خانه های ایشان و هر چه بآن امید فتم باشد و مکرده است بریدن و زخمان و آتش انداختن و آب بر آنها  
 دادن و در صورت ضرورت و حرام است جهاد کردن با دشمن و هر یک بعضی گفته اند که مکرده است و آن شبهه است پس اگر ممکن نباشد  
 فتح بدون آن جاز است و اگر کفار سپر خود سازند زنان و اطفال خود را جاز است دست باز داشته شود از آنها و اگر در هنگام  
 پیوستن جنگ و همچنین اگر سپر خود کنند این مسلمانان را کشته میشود و اسپر مسلمان هم اگر ممکن نباشد جهاد بدون آن و در نیم صورت  
 قاتل را دیت واجب نیست و کفاره قتل خطاب است و در احادیث واقع شده که کفاره هم ندارد و اگر با وجود امکان خود  
 داری از قتل اسپر مسلمان عمدتاً بکش مسلمان اسپر لازم است او را قصاص و کفاره و جاز نیست کشتن و اگر امکان داشته کشتن  
 اطفال و زنان ایشان خرید معاونت کنند آنها ایشان را مکرر در صورت اضطراب و جاز نیست مثله کردن آنها یعنی گوش زنی  
 بریدن و همچنین جاز نیست با آنها بعد از امان دادن عذر کردن مگر حرم گوید چنانچه کشتن زنان ایشان جاز نیست کشتن خنثاها  
 و شیخ فانی آنها هم جاز نیست که قال الشیخ علی قدس سره مگر اگر آنها هم معاون کفار شوند پس در نیم صورت جهاد با آنها هم واجب  
 میشود و سنت است که مقاتله بعد از زوال آفتاب باشد و مکرده است شیخون بودن بر آنها و مقاتله کردن پیش از زوال آفتاب مگر آنکه  
 برای حاجتی و نیز مکرده است که غازی پی کند چهار پایان خود را هر چند که عاجز شود از رفتن و جنگ بر آمدن بغیر از آن امام و  
 بعضی گویند که حرام است و سنت است بر آمدن بجنگ هرگاه طلب کند اقامه لبهوی حرب بر سبیل عموم و واجب میشود هرگاه امر  
 کند خصوص و فرج است اول آنکه هرگاه مشترک طلب مبارزه کند و شرط نکند که مبارزه دیگری دارد و او کند جاز است که هرگاه آن خود  
 با هم دیگر جنگ کنند معاونت مبارزه مسلمان نمایند و اگر شرط کرده باشد که دیگری با او بدو کاری نکند واجب است و فاکر  
 بشرط پس اگر بگریز مسلمان و حزنی او را طلب کند جاز است که آن حزبی را دفع کند و اگر حزنی او را طلب نکند جاز نیست که  
 با او جنگ کند و بعضی فقها گفته اند که جاز است مگر اگر شرط کرده باشد حزبی که امان دهند و امان آنکه بقوم خود برسد و هم اگر  
 شرط کند حزبی که طلب مبارزه کند آنکه مقاتله با او نکند مگر همان مبارزه مسلمان و بعد از آن که با هم دیگر او نباشد کافر طلب کند با آن  
 خود را پس تحقیق امان خود را شکسته و اگر آنها بدون طلب بیایند جهت معاونت او و منع کنند آنها را پس او برقرار شرط خود است  
 و اگر منع نکند آنها را جاز است که مسلمانان دیگر هم با او مقاتله کنند و با کفار معاونان او طرف سیوف و در میان امانت کلام



اور کسی است که عقدا مان می کند و عبارت امان چیست و وقتش کدام است اما کسی که عقدا مان کند واجب است که مسلمان مانع عاقل  
 مختار بوده نه مجبور خواه امان دهنده آزاد باشد یا بنده مرد باشد یا زن و اگر امان بدید که طفلی که نزد یک بلوغ باشد و هنوز بالغ نشده  
 یا دیوانه منعقد نمیشود و امان او و لیکن کسی که با مان آنها از کفار حرنی در بلاد اسلام آمده باشد باز میگرداند و از بلوغش مترجم گوید  
 پس اگر امان طفل غیر بالغ یا دیوانه در بلاد اسلام در آید او عاقلند که این امان را صحیح دانسته بود باید او را باز گردانید ببلوغش و اگر او خود  
 بالغ بعد صحت امان مذکور در بلاد اسلام آمده یا عقدا مان معلوم الفساد لازم نیست که او را ببلوغش رسانند و مراد مصنف و ریخا  
 شق اوست و همچنین کافر حرنی که داخل دارالاسلام شود بشبه امان مانند اینکه لفظی بشنود و نداند که آنهم امانست یا مصنا  
 شود باز بقای مسلمان و توهم کند که آنهم امانست و جائز است که امان دیدگی از عامه مسلمانان احاد کفار حرنی را و شرح نمود  
 که مراد احاد و عدو قلیل است مانند کسی که قافیه قلیل یا قلعه صغیره و امان نمیدیدگی از مسلمانان عامه کفار حرنی را و نه باطل فلفلی  
 و آیا جائز است که یکی از عامه مسلمانان امان دهد از اهل دیوبند کفار یا اهل قلعه بعضی فقها گفته اند که بی حیایچه قبول کرد حضرت  
 امیر المؤمنین علیه السلام امان دادن یکی از مسلمانان برای قلعه و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست و آن شبیه است و آنچه حضرت امیر المؤمنین  
 علیه الصلوٰه و السلام فرموده حکایتی است در واقعه معاویه پس سرت نمیکند حکم او در وقعات دیگر و امام امان میدید اگر خواهی تمام  
 اهل حرب را عموما و بعضی را خصوصا و همچنین کسی که نصب کرده باشد امام او را از برای حکومت در طرفی و او امان دهد تمام اهل آن طرف  
 و واجب است وفا کردن با مان مادام که متضمن امری مخالف شرع نباشد مثل آنکه امان بدیند آنها را که شراب خمر ببلایا میکرده باشند یا احاد  
 بتخانه مانانند اگر بگویند امان منعقد نمیشود اما عبارت امان و آن نیست که بگوید امان و او مکرر دینا و او مکرر دینا و او مکرر دینا  
 و همچنین لفظیکه دلالت کند بر این معنی بصراحت و هر عبارتی که بکنایه دلالت بر آن کند معلوم شود که عاقد آن عبارت قصد امان  
 کرده و اگر بگوید که باکی نیست بر تو یا بگوید که مترس آن امان نیست مادام که با آن عبارتی ضم نکند که دلالت بر امان کند اما وقت امان  
 پس آن پیش از اسیر شدن آن کافر است و اگر لشکر اسلام مشرف بر فتح شوند و طلب امان کند خصم جائز است که امان بدیند و در صورتیکه  
 مصلحت در آن باشد و اگر امان خواهند بعد از اسیر شدن و آنها را امان بدیند صحیح نیست و اگر اقرار کند مسلمان که امان داده کافر پس  
 اگر اقرار در وقتی باشد که صحیح باشد در آنوقت امان دادن قبول میکند قول او را و الا قبول کرده نمیشود و مترجم گوید و ریخا مراد  
 از وقت صحت امان است که امان دهنده جامع صفات معتبره در عقدا مان باشد و این اقرار بعد از گرفتار شدن کافر باشد و حین  
 یا قبل اسیر شدن بود و اگر دعوی کند حرنی بر مسلمان که او امان داده آن حرنی را و مسلمان منکر شود قول قول مسلمان است مترجم  
 گوید و ریخا مراد ازین که قول مسلمانانست نیست که عدم حکم حصول امان جاری میشود و در اینجا تکلیف قسم با و ریخا  
 میشود زیرا که قتل و اسیر نمودن هر دو حکم جاریست بر کافر حرنی و با و دعای امان از او ساقط نمیشود و اگر مسلمان بعد از دعوی

حربی و پیش از جواب فوت شود یا بهیوش گردد قبول نمیکند و عوی حربی را و در هر دو حال او را میفرستند پیش از صلح و بعد از آن  
 حکم حربی دارد و اگر کافر حربی برای خود امان حاصل کند که در شهر اسلام سکونت نماید تبعیت آن حربی مال او تمام در امان می آید  
 و اگر ملحق شود به دار الحرب حجت سکونت اما نیکه برای نفس خود حاصل کرده بود و بر طرف میشود و لیکر مال او که در بلاد اسلام مانده و در  
 امن خواهد بود و اگر آن حربی بعد از توطن در دار الحرب بماند و اگر وراثت مسلم داشته باشد مال و بمان تعلق میکند و اگر وراثت حربی بود و منقضی  
 میشود امان مال او و مالش حکمی دارد که مخصوص امام است زیرا که بدو این جنگ بابت آمده و همین حکم دارد و اگر در دار الاسلام بمیرد  
 و اگر اسیر کند او را مسلمانان و سلب شود مال و نیز تبعیت او محاکم خواهد شد یعنی محاکم امام میشود و مملوک غازی چنانچه شیخ علی  
 قدس سره تصریح نموده و اگر داخل شود مسلمان در دار الحرب بطریق امان و در آنجا زندگی کند واجب است که در آنجا مال برده را  
 با لکش خواهد آن مالک در دار الاسلام باشد یا در دار الحرب و اگر اسیر کفار شود مسلمانانی و او را بیا کنند و بیا و شرط کنند که در دار الحرب  
 باشد و در امن باشد واجب نیست او را اقامت در دار الحرب و حرام میشود بر آن مسلم اموال آنها بشرط امن اگر سر دهند او را  
 بشرط ادای مالی واجب نیست و فاکردن بان شرط و اگر مسلمان شود حربی و بفرموده مهری باشد از زوجه اش نه و بفرموده او را از سر  
 که مطالبه آن مهر از و کند و وراثت آن زوجه را هم نمیرسد و اگر بمیرد زوجه اش بعد از آن مسلمان شود و زوج یا مسلمان شود و زن پیش  
 از شوهر و بعد از آن زوجه بمیرد مطالبه مهر او میکند و در شهر مسلمان آن زن نه و در شهر حربی خاتمه و در آن دو فصل است اول این  
 است که عقد صلح بسته شود با اهل حرب بر حکم امام یا غیر امام یعنی صلح کنند بر آنکه هر چه امام بگوید یا غیر امام که حکم امام منصوب باشد از امام  
 حکومت آنرا قبول نمایند بشرطیکه آن حکم حاکم کامل العقل باشد و مسلم عادل باشد و ایام در بودن و آزاد بودن او هم شرط است  
 یا نه و بعضی فقها گفته اند که آنهم شرط است و در آن تردید است و جائز است که صلح کنند بر آنچه حکم حاکمی که امام او را اختیار کرده باشد  
 نه بر حکم آن که اهل حرب اختیار کنند مگر آنکه آنها معین کنند برای حکم کردن کسی را که لیاقت حکومت داشته باشد شرعاً و اگر حاکم  
 بمیرد پیش از آنکه حکم کند امان بر طرف میشود و آن کفار حربی را میفرستند پیش از صلح و صاحبان و جائز است که حاکم کنند برای مصالح  
 و کسب یا زیاده برد و کسب اگر بمیرد یکی از آنها حکم دیگران باطل میشود و پیروی کنند حکم حاکم مگر آنکه حکم او منافی شرع باشد و اگر حاکم  
 حکم کند که اهل حرب را بکشند و اسیر کنند و مال از آنها بگیرند و بعد از آن زن کفار شوند مسلمان حکم قتل از آنها ساقط میشود و حکم  
 در مال و بنده کردن کرده باشد اگر برای مشرک مقرر کنند فرامی از جانب اسلام مسلمانان واجب نیست که بر آن وفا کنند  
 زیرا که آزاد را عوضی نمیباشد و هم جائز است سر از لشکر اسلام را که مقرر کنند بجای هر که رنجانی کند بجانب مصلحتی  
 مانند نمودن اشیای مستوره و راه پنهانی قلعه و شهر کناره پس اگر آن جعاله از مال خود مقرر کند و عین آن مال موجود باشد  
 و بفرموده خود بگیرد بشرط است که معلوم الوصف باشد و معلوم المقدار و اگر باشد عین پس باید که آنرا بنماید یا وصف کنند و بگوید



که جمالت از آن برده و اگر سرور و جلاله مقرر کند از مال غیرت چنانکه بجهول باشد یا نداند یا بیکدیگر بفرستد یا ببار بفرستد اگر  
 که مقرر کند سرور و لشکرین باشد و بعد از آن تمام آن ببرد و بطریق امان و آن جلاله داخل شیبای که باشد بطریق امان گذارند و  
 بالکلیه پس اگر اتفاق کند یا لکن آن مجبور که ببار بفرستد آن با و ببرد یا همان عین را با تسلیم نماید بجز آنست که چنین  
 و اگر تنازع کنند و تراخی نشود صلح طرف میشود و آن کفار را که با عتقاد این صلح آمده اند و بیکدیگر و از بیوی قومشان و اگر حیا  
 کنیزی باشد که مسلمان شود آن کنیز پیش از فتح آنرا نگیرد بجهول که کافر باشد یا مسلمان زیرا که با سلام سابق برآمده از صلح  
 استفاق و عوض آن قیمتش میدهند و همچنین اگر مسلمان شود بعد از فتح هم و مجبور که کافر باشد و اگر مسلمان کنیز پیش از فتح یا بعد  
 از فتح واجبست که عوض آن بدین طرف چهارم و احکام اسیرانست و آنها مردان و زنان و اطفال صغیر اند پس نه نایب  
 میشوند بسبب گرفتار شدن و بدست آمدن هر چند جنگ هنوز قائم باشد و همچنین اطفال صغیر اگر گشتند و طفل بالغ و عاقل  
 میکنند موی عانه اش را پس هر که اثبات شعاع نشده باشد و سن و معلوم نباشد او را ملحق میسازند و با اطفال و مردان با  
 آنها را بقتل میسازند اگر جنگ قائم باشد و در صورتیکه اسلام قبول نکنند و امام مختارست در اینکه آنها را گردن بزند یا دسته  
 و پاهای آنها برود و بگذارد که خون از آنها جاری باشد تا بمیرد و اگر اسیر شوند بعد از تمام شدن جنگ آنها را نمیکشند و اما  
 مختارست خواه بر آنها منت بگذارد و بگذارد یا بگذارد یا بگذارد و اگر مسلمان شوند بعد از اسیر شدن نیز همین حکم و از  
 و اگر اسیری عاجز شود از رفتار و اجب نیست قتل او زیرا که معلوم نیست که در حق او امام چه حکم کند و اگر مشیت کند مسلمان  
 و او را بکش خون بقتول بدهد و خواهد بود واجبست که اسیر را خوردن و آشامیدن بدهند هر چند خواهش قتل او باشد و مکره هست  
 که اسیر کافر را بگرسنگی و تعب بکشند یا ببردند و از آن معرکه جدا و بریده بزنند و مترجم گوید پیشین علی رحمه الله فرموده که اگر در ضمن رسیدن  
 آن کافر و بردن او بیرون از معرکه مذلت آن کفار شده باشد چنانکه است بلکه اگر است واجبست دفن کردن شهیدان  
 و اگر مشتبّه شوند مقتولان اهل اسلام با کفار و دفن باید کرد و آنرا که صغیر الذکر باشد یعنی آلت تناسل او خورد و باشد حکم طفل  
 اسیر حکم بدیده و او را دست پس اگر سرور و مسلمان باشند یا یکی مسلمان بود طفل هم تابع اوست و اگر اسیر شود و تنهایی بدیده و  
 بعضی گفته اند که تابع اسیر کننده است و در اسلام تصریح هرگاه اسیر شود شوهر زن نکاح آنها منع نمیشود و اگر او را باند  
 سازند عقد نکاح منفسخ میشود زیرا که تجرد ملکیت شده که مستلزم فسخ نکاح است و اگر اسیر طفل یا زن باشد منفسخ میشود نکاح  
 زیرا که آنها بجز اسیر شدن نبوده میشوند و حصول بندگی موجب فسخ نکاح سابق است و همچنین اگر زن و شوهر هر دو اسیر شوند  
 اگر زن و شوهر هر دو محلول باشند و اسیر شوند فسخ نکاح آنها نمیشود زیرا که ملکیت آنها حادث نشده بلکه از سیاق بوده و اگر بگوید  
 که غازی مختارست خواهد فسخ نکاح آنها بکند و خواهد بجال بگذارد و خوب خواهد بود و اگر اسیر کنند زن را پس صالح کرده اند



با آن زن بر آنکه اسیر می کرد و دست آنها را مسلمین او را سر میهند و آنها را کشته آن اسیران را و واجب نیست که آن زن  
 را کشته بپندهند اگر را کشته آن زن را و بدل عوضی جائز است مادامیکه دلی از مسلمان پیدا نکرده باشد و مترجم گویند که اگر  
 در کتابی که بحرب است مسلمان افتد و وطنی کند و راسا بی مسلم بلک میج محل از و بگوید جائز نیست او را که در کشتن و اسیر کردن  
 بعضی را غیر عوض و بحق با نیطرف است و مسأله اول آنکه هرگاه مسلمان شود کافر بی در دار الحرب محظوظ میشود خون او در  
 مال منقول او هم مانند طلا و نقره و متاع خانه که جائز نیست مسلمانان را تصرف کردن در آن نه غیر مال منقول مانند زمینها  
 و در اعتنا که بعد از فتح مال مسلمانان است و بحق بآن مسلمانست طفلی صغیر او که از مسلم مذکور حمل بوده باشد آنهم حکم دارد و در  
 آنکه بنده کسی نمیشود و اگر او در آن حمل را اسیر کنند کینه مسلمانان میشود و ولد او که تابع پدر است در حکم اسلام و همچنین اگر زن  
 حربه حمل داشته باشد از مسلمان بوطی حلال مانند وطنی شبه آن زن بعد از فتح ملک مسلمانان میشود و حمل آن حرام است مملوک  
 نمیشود اگر آزاد کند مسلمان بنده ذمی خود را بنده زیر اگر آزاد کردن بنده که کافر ذمی باشند بغیر ذمی نیست بعد از آن  
 ملحق شود آن عید را بحرب از آنجا اسیر کند او را مسلمانانی جائز است که او را ملک خود کند و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست بر  
 کوه لای حق مسلمان تعلق با و گرفته چنانچه در کتاب المیراث مذکور خواهد شد و اگر معتق آن عید ذمی کافر ذمی باشد مسلمان  
 مملوک میشود بعد از ایشیدن با جماع علماء و هم هرگاه مسلمان شود بنده کافر حربی در دار الحرب پیش از آقای خود مالک نفس خود میشود  
 و از عبودیت آن کافر برمی آید بشرطیکه از دار الحرب پیش از آقا بر آید و اگر بر آید بعد از آقا بر ملکیت مالک باقی  
 خواهد بود و بعضی فقها گفته اند که شرط نیست خرمج او قبل از مولی از دار الحرب بلکه بعد از اسلام مالک نفس خود میشود و قول اول  
 اصح است طرفی هم در احکام مالی غنیمت است که از کفار حربی بدست غازیان می آید و کلام در اقسام غنیمت است و حکام  
 زمین مفتوح العنوه و کیفیت قسمت آن اما اول پس بدانکه غنیمت عبارتست از فائده که کسب کنند آنرا خواه کسبان بر المال  
 باشد یا انداز باج تجارت یا بغیر این المال چنانچه از دار الحرب حاصل شود و کلام در نیمقام و قسم اخیر است و آنرا سه قسم است  
 اول آنچه منقول باشد مانند طلا و نقره و متاع و دوم غیر منقول مانند زمین سکنی و زراعت سوم آنچه اسیر شوند مانند زنان اطفال  
 و آنچه منقول باشد نیز و قسمت است اول آنچه صحیح باشد مسلمانان را که مالک آن شوند و در ملک مسلمان تعلق بگیرد و این  
 قسم داخل است در غنیمت و آن مخصوص غازیانست بعد از خمس و بعد از اخراج جمیع اموال جائز نیست غازیان را که در آن  
 تصرف کنند قبل از قسمت و پیش از آنکه مخصوص شود حصه هر کدام و بعضی گفته اند که پیش از قسمت ضروریات لایبسی را میتوان  
 گرفت مانند خوراک چاه و اطعام خود قسمت دوم منفعتی است که تعلق بملکیت مسلمان نگردد مانند خمر و خمر و این داخل  
 نیست شرعی نیست بآنکه سزاوارست که آنرا تلف کنند یا باقی بگذارند خمر را تا سزاوارست که سزاوارست که فرعیه اول هرگاه نفوذ



یکی از غازیان چنانچه از مال غنیمت پیش از قسمت لغازی دیگر یا بخشه یا صحیح نیست و ممکن است که بگویم که در مقدار حصه او صحیح است و  
مشتري سزاوارتر است یا که در دست او بگذارد آن چیزی را که اگر مشتري بدار الحرب برود و بر میگردد و آن را از آن چیز بیع را بجل گذارد  
مال غنیمت نه بسوی کسی که فروخته و اگر مشتري از غیر غازیان باشد گذاشته میشود و در دست او بر آن چیز بیکه غنیمت گاه  
باید برگردانید و هم اشیا بیکه ملوک کسی نیستند و مبالغ اند بر هر کسی تصرف آن مانند جانوران وحشی که آنها را شکار میکنند و  
و رختان بی مالک مخصوص کسی نیستند و هر مسلمانی را میرسد که تملک آنها کند و آنها داخل غنیمت نیستند و اگر بر آنها اثر ملکیت باشد  
و نه در دار الحرب بود حکم غنیمت دارد مانند جانوری که برایش را قطع کرده باشند یا در رختان شکسته بریده شده بنا بر ظاهر حال سوم  
اگر مشتري یافته شود و در دار الحرب که بر احتمال تملک مسلمان و حرزی داشته باشد مانند خیمه و سلاح حکم آن حکم نقطه است که از سواره  
بردارند و بعد ازین مذکور خواهد شد و بعضی فقها گفته اند که تا یک سال باید آنرا تعریف کرد و اگر مالکش ظاهر شد باید بدید  
و الاطلاق مال غنیمت سازد و این حکم است یعنی دلیل بر آن نیست چهارم هرگاه از جمله غنائم دار الحرب سیری باشد که آزاد شود  
بر بعضی غازیان باین معنی که آن غازی مالک آن نتواند بشود و اگر بجز او در آید خود بخود آزاد خواهد شد مانند پیر و مادر و خوا  
بعضی فقها گفته اند چیزی از آنکه حصه آن غانم شود آزاد میگردد و واجب نیست بر او که حصه ای جماعه دیگر را هم بخرد آنکه بالکل آزاد  
شود و بعضی دیگر میگویند که آزاد نمیشود مگر آنکه امام آزاد و حصه او بدید یا در حصه جماعتی که او از جمله آنها باشد بجز از آن و اگر  
شود باین تقسیم و در صورت لازم است او را که بخود حصه ای باقی غازیان و هم اگر مالدار باشد یا آنها تمام آزاد شوند و اما از مال  
مشرکین آنچه قابل نقل و تحویل نباشد مال جمیع مسلمانانست و در آن خمس است و امام مختار است از آنکه از عین آن خمس ببرد و بقیه  
خمس بدو در باقی داشتن آن عین و بر آوردن خمس از محصولات آن آیان زمان و کودکان پس اینها از جمله غنائم اند و مخصوص  
غازیان اند و در آنهاست خمس برای مستحقین آنهاست طرف دوم در احکام زمینهاست هر زمینی که مفتوح شود عنوة یعنی  
بقهر و غلبه از کفار حرزی و آباد باشد نه موات پس آن از همه مسلمانانست و غازیان هم از جمله آنها اند و ناظر در آن و متصدی آن  
امام است و مالک نمیشود کسی که متصرف باشد بخصوصه صحیح نیست فروختن آن زمین و بخشیدن آن و نه وقف کردن و صرف  
میکند امام حاصل آنرا در مصالح مسلمانان مانند نگاه بانی سربا و داد و غازیان و ساختن پلها و زمینی که موات باشد یعنی غیر آباد  
در وقت فتح آن بجز آن مخصوص امام است و جائز نیست آنرا حاکم کردن مگر باذن امام اگر ظاهر باشد و اگر تصرف کند در آن  
زمین موات کسی بغیر اجازت امام واجب است بر متصرف که خراج آن بدهد با امام در وقت غیبت امام کسیکه احیای زمین موات  
کند مالک آن میشود بدون اجازت امام متوجه گوید صاحب مساکن حمل کنند گفتند که زمین موات یا از ابتدای موات بوده  
که دست هیچ مالکی بآن نرسیده یا چنین نباشد بلکه در وقتی ملک مالکی بوده قسم اول تعلق با امام دارد و از جمله انفال است که جائز است

احیای آن گرامی در حال ظهور امام در زمان غیبت امام مالک آن میشود که احیای آن نموده و اگر هست مالکی بر آن جاری شده  
و بعد از آن خراب شده باشد پس اگر مالک سیده باشد بخردن و مانند آن در خصوص از ملکیت او بر نمی آید چنانچه خراب شود و با جماع  
علماء و اگر با حیا ملک مالک شده باشد پس مالکش با معین باشد یا غیر معین اگر معین نباشد حکم انفال دارد که حق امام است و مالک  
آن در حال غیبت محیی میشود و در صورتیکه زمین خراب شود و مالکش معین باشد علماء اختلاف کردند در حکم آن شریح حر العین فرموده  
که باقی میماند بر ملک مالک و لیکن جائز است که دیگری آباد کند و حق است تصرف آن لیکن واجب است بر او که گرایه پاک بدهد و بعضی  
دیگر گفته اند که از ملک آن مالک برمی آید و جائز است که دیگری احیا کند و مالک میشود محیی و نیز در مسأله گفته اند که در زمان غیبت امام  
تملک ارض موات با حیا عام است خواه مسلم احیا کند یا کافر و مخصوص شیعیان نیست و بعضی گفته اند که مخصوص است و الله اعلم هر زمینی  
که مفتوح شود از کفار حزنی بعنوان مصالحه پس آن زمین از مالکان است که از اهل ذمه باشند و بر آنها واجب است دادن آن به این  
مصالحه کرده آید با امام که او میگرداند باشند و این ملک مخصوص مالک میشود و جائز است فروختن آن و تصرف کردن در آن بهر  
نحو تصرفی که خواهد بود اگر فروشد آنرا مالک مسلمانی صحیح است و متقل میشود حاصل مقرری آن بر ذمه بایع ذمی و این در صورتیست  
که مصالحه شود یا آنها بر آنکه زمین از آنها باشد اما اگر مصالحه شود بر اینکه زمین از مسلمانان باشد و آنها را در سکونت آن و برگردن  
آنها جزیه باشد در صورت حکم اراضی مفتوحه است که آبادش ملک جمیع مسلمانان است و مالک آن امام و اگر مسلمان شود  
ذمی ساقط میشود و خراجی که متقرر شده باشد بر زمین او و مالک آن زمین میشود و بخصوص هر زمینی که مالکان آن بطیب خاطر مسلمان  
شده باشند آن زمین مخصوص آنهاست و نیست بر مالکان آن زمین چیزی در آن سواي زکوة و اجبی هرگاه شرایط نه کو ا  
یافته شود خاتمه هر زمینی که مالکان ترک تعمیر آبادی آن کرده باشند امام را میرسد که آن زمین را با جاره کسی بدهد که قیم آن  
زمین بر مستحی است که حصه جاره آن مالکان آن زمین برساند و هر زمینی که افتاده بی مالک باشد و پیشیستی کند کسی را آبادی  
آن و احیا کند آنرا و سزاوارتر است بآن و دیگری از او اختراع نمیتواند کرد و اگر آن زمین موات را مالکی معلوم باشد پس  
بر این محیی واجب است که اجرة آن زمین بآن مالک بدهد و هرگاه بطریق اجاره بگیرد مسلمان خانه آن حزنی در و در الحرب  
و بعد از آن آنرا مسلمین بجنب مفتوح سازند باطل نمیشود و اجاره سابق آن مسلمان هر چند مالک آن زمین مسلمین میشود و انقضا  
ایام اجاره مستاجر مسلم را از تصرف آن خانه ممنوع نمیتواند ساخت سووم و کیفیت قسمت است واجب است که ابتدا کنند با پنج  
شرط کرده باشد امام علیه السلام بمردم مانند جعالها جهت صلاح وقت و صلاح و پوشاک مقتولان اهل حرب که بقاتل آنها بدد  
و اگر شرط کرده باشد امام که سلب مقتول بقاتل بدد و اگر شرط نشده باشد مخصوص قاتل نیست و بعد از آن کند آنحضرت یا  
مال غنیمت بوده مانند نفقه اسیران و حیوانات تا هنگام قسمت و خرج گاهسانان و شبان حیوانات و سایر غنیمت



بعضی اوقات چیزی میدادیم بقدریکه خواهد بزرگان و غلامان و بعضی کفاریم اگر آنها هم شریک جنگ شده باشند یا جازت امام  
 علیه السلام زیرا که این سه قوم را حصه ز مال غنیمت نیست بعد از آن اخراج نمیشوند و بعضی فقها گفته اند که پیش از آن اخراج  
 نمیشوند و مقتضای عمل باینکه هر یک از حصه غازیان بعد از اخراج خمس سبب طائفه مذکوره چیزی باید داد و قول اول  
 اشبهت پس تقسیم میکنند چهار خمس و اگر در میان غازیان و هر که حاضر شده باشد برای مقاتله هر چند قتال نکرده باشد  
 حتی اطفال هر چند متولد شده باشد بعد از جمع کردن مال غنیمت و پیش از قسمت شیخ علی قدس سره فرموده که اطفال را  
 از مال غنیمت است هر چند پدر آنها در غزاه حاضر نباشد و همچنین حصه میدهند هر که پیوسته باشد بشکر از برای مدد هر چند بعد از  
 جمع کردن و پیش از قسمت بعد از آن تقسیم غنیمت کنند باینکه حصه سواره را دو حصه و بعضی گفته اند که سواره سه حصه  
 باید داد و قول اول اظهر است و بر غازی که او را دو واسپ باشد حصه دو واسپ او را باید داد و اگر زیاده از دو داشته باشد  
 حصه زیاده ندارد و همین حکم است اگر مقاتله و جهاد کنند و شش ماه هر چند در آنوقت حاجت اسپان نباشد و حصه غنیمت شتر  
 و اشتر را و حصه از حیوانات مخصوص اسب است هر چند اسب عربی نباشد و حصه میدهند از اسپان اسپ بسیار بزرگ و بسیار لاغر  
 و گاو را زیرا که از آنها انتفاع در جنگ نیست و بعضی فقها گفته اند که بکسی باید داد باعتبار رعایت نام که آنرا هم اسب  
 میگویند این قول خوب است و اسب مخصوص اسب حصه میدهند هر گاه مالک و غائب باشد و اگر مالکش حاضر باشد با یک  
 او حصه میدهند و تعاصب و حصه میدهند با کسی که بکری آورده باشد آنرا با رعایت و در صورت حصه آن اسب  
 بغازی باید داد و در سواره بودن معتبر است که در وقت جمع مال غنیمت سواره بود بوقت در آمدن بجنگگاه و لشکر شریک  
 میشود در مال غنیمت هر گاه آن سربازان لشکر برآمده باشند و سرباز پاره از لشکر است که جدا میشود برای محاربه دشمنان  
 اطراف و جوانب همچنین اگر از لشکر و سرباز برآمده اما اگر در لشکر از شهر برآیند بسوی وجهت شریک نیست بکلی از آن و  
 دیگر برآیند همین سرباز اگر سرباز برآید از لشکر شهر آن لشکر شریک سرباز نیست و غنیمت زیرا که لشکر که از شهر بر نیامده مجاهده  
 نیست و بکری هست تاخیر قسمت غنیمت در راه الحرب مگر آنکه عذری باشد و نیز مکره هست اقامت حدود در راه الحرب  
 مسئله است اول کسی در سر حد برای محافظت باشد منتظر مباد بود و از بیت المال وجه خرج میدهند و مالک آن میشود  
 مگر بعد از قبض از بیت المال پس اگر وقت دادن مقدری برسد و بعد از آن بمیرد و در ثلث او را میرسد که از بیت المال طلب کنند  
 و درین مسئله تردید است مترجم گوید که منشأ تردید آنست که اگر نظر کنیم بآنکه حق مطالبه بوارث منتقل میشود شرعاً و امثال  
 شفعه پس درین مسئله هم و ارث وجه خرج مورث میتواند طلبید و اگر بگوئیم که پیش از قبض مال مورث نیست پس طلب و ارث صحیح  
 نباشد و این اقوی است چنانچه صاحب مسالك گفته و هم اعراب را حصه از مال غنیمت نیست هر چند در جهاد حاضر باشد

با عازیان بجز چیزی بان عطا میکنند و مراد از عراب جمعی اند که انصار اسلام کنند و شعرا اسلام و احکام آن ندانند و سواي شهدا و غیره  
 و با آنها مصالح کرده باشند بر آنکه تکلیف مهاجرت بدار اسلام بر آنها نماند و حصه از غنیمت بخوانند و سوم مستحق بخشش و غازی  
 سلب و نفل با و بر باره و در جمعیت مگر آنکه شرط کنند امام علیه السلام عطا ای از ابا و و سلب بفتح سین لام معنی چیزیست که  
 مقارن بدن آدمی میباشد مانند پوشاک و سلاح و اسب سواری و نفل بفتح نون و فاء ای امام سلوی حصه غنیمت مقرر  
 کند جهت مصلحتی مانند اینکه بگوید که هر که از لشکر کفار علم یابد و یا فلان مشک را بکشد و او را این مبلغ بدهم و مراد از باره رفتن  
 بجهاد است و جمعیت بر کشتن از آن و بعضی گفته اند که باره سربا اول است که از لشکر جدا میشود و برای مصلحت جهاد و در  
 سربا دوم چهارم کافر حرمی مالک مال مسلمانان نمیشود و سبب اینکه بطریق غنیمت یزد و اگر لشکران اموال مسلمانان ببرند  
 یا با و لا د آنها را بگیرند و بعد از آن برگردانند آنها را مسلمانان با غنیمت پس از آنها جمعی که از او باشند بر آنها کسی ادعوی  
 نیست اما مال مملوکان از مالک است پیش از قسمت اگر شناخته شود بعد از قسمت پس مالکان را باید قیمت آن و او از بیت المال  
 و در روایتی واقع شده که همانرا میگردد بجا لکان قیمت آنها میگیرند عازیان از بیت المال و وجه نیست که آنها بعینها  
 بجا لکان میدهند و غازی قیمت آن میگردد از بیت المال در صورتیکه مجاهدان متفرق شده باشند و اگر هنوز متفرق نشده باشند  
 قیمت سربا میکنند از استر و او آنها بجا لکان بکن سوم در بیان حکام و دست و گفتگو و چند امر است اول کسی که جزایز را بگیرد  
 جزایز گرفته میشود از آن کفار که آنها را بر دین خود و او میگذارند و بعد از قبول جزیه متعرض مال و جان آنها نمیشوند و آنها سلب  
 اند و نفعی که کتاب سماوی دارند هر چند آن اثر تحریف کرده اند و محبوب یعنی آتش پرست که کتاب آنها سماوی نیست لیکن بشتاب  
 آنرا سماوی میدارند و از غیر این سه طائفه کفار قبول نمیشود مگر اسلام و با و ای جزیه دست از آنها بر نمیدارند و این سه فرقه مذکور  
 هرگاه التزام کنند بر خود شرایط و مراد و میگذارند آنها را بر مذہب خود خواه عرب باشند یا عجم و اگر او عا کنند کافران حرمی که از  
 جمله یکی آن سه فرقه مذکور اند و جزیه بدهند و او میگذارند آنها را و تکلیف شایسته نمیکند و اگر ثابت شود که دروغ گفته اند  
 امان آنها گرفته نمیشود جزایز از اطفال غیر بالغ و دیوانگان و زنان و آبا جزیه گرفته میشود از کافر بعضی گفته اند که با و این  
 مرویست و بعضی دیگر گفته اند که و بعضی از فقها گفته اند که ساقط است جزیه از بنده و گرفته میشود از هر که سواي این جماعت بود و چند  
 گوشه نشین باشد و زمین گیر و واجب است جزیه بر فقره کفار هم و لیکن مهلت میدهند آنها را تا وقتی که مایه دار میشوند و اگر مقرر شود  
 بر آنها جزیه و آنها شرط کنند که از زنان بگریز صلح بران صحیح نیست و اگر مردان آنها کشته شوند پیش از قرار و جزیه و بعد از آن از آن  
 طلب کنند که آنها را بر دین خود بگذارند و قبول جزیه از آنها کنند بعضی فقها گفته اند که آنهم صحیح است و بعضی دیگر میگویند که صحیح نیست و  
 این اجماع است و اگر طلب مذکور از زنان بعد از قتل رجال و عقد جزیه باشد در این صورت استقصای تبرست یعنی الفای حکم



سابق و در زمان لاحق و اگر آزاد شود و بدهد که کافر می باشد او را منع میکنند از سکونت و در اسلام اگر آنکه قبول جزیه کند و بپایان  
 که همیشه پیش باشد برادر نیست پس اگر با قافلت باید وقتی بعضی فقها گفته اند که عمل بر غلب است و اگر شهادت باشد در تمام سال  
 واجب است بر او جزیه هر چند بعد از آن دیوانه شود و هر که بالغ شود و از کودکان آنها او را امر میکنند باسلام یا قبول جزیه پس اگر اقامت  
 کند از هر دو جزئی میشود و در میان کمیت مقدار جزیه است و آنرا حدی معین نیست بلکه وابسته است با نجه امام مصلحت دانند  
 آنچه مقرر کرد حضرت امیرالمومنین علیه السلام و از کفار آن زمان گرفت و آن بر فقیر و ازده و دریم و بر متوسط بست و چهار و دریم و  
 بر غنی پهل و شصت و دریم بود و محسوب است بر آنکه اصلاح و در آنوقت این مقدار بوده و در صورتیکه متحقق نشود امری که مقتضی مصلحت  
 گرفتن آن مقدار باشد پس برادر آنوقت نیست که آنرا مطرح سازند و هر چه صلاح آن حال بود مقتضی خواری آنها باشد همان  
 بگیرند و جائز است که مقرر کنند جزیه بر سرهای آنها یا بر زمین آنها و جمع نمیشود در میان هر دو امر و بعضی فقها گفته اند که اگر در ابتدا  
 بر سر و سر اراضی هر دو مقرر شود با نجهی که بعضی را بر سر و بعضی را بر اراضی جائز است و آن شبهه است و جائز است  
 که شرط کنند بر آنها با انضمام جزیه ضیافت لشکری اهل اسلام که از اول ملل آنها عیوب میکنند و لا بد است که آن ضیافت معین باشد و اگر  
 اقتضا کند از جزیه بر شرط ضیافت واجب است که خرج ضیافت زیاده بر اقل مرتبه جزیه باشد یعنی آنچه ممکن باشد که آنرا فرض کنند  
 که جزیه بود و متضمن خواری آنها باشد و اگر مسلمان شود و می پیش از گذشتن سال یا بعد از آن پیش از او ای جزیه ساقط میشود و از  
 جزیه علی الاطلاق اگر بعد از گذشتن سال ساقط نمیشود و میگزیند آنرا از ترک او مانند دین مشرک و میگزیند پیش از انقضای سال  
 اگر وی مسلمان شود با اتفاق جزیه از او ساقط میگردد و اگر بعد از گذشتن سال مسلمان شود بعضی فقها او ای جزیه سابق بر او  
 واجب میدانند لیکن اصح آنست که ساقط میشود و از او بر اسلام میگزیند گذشته را سوم در شرایط و در آن شصتن جزیه  
 اول قبول جزیه و دوم آنکه کند کاری که متنافی با آن باشد مانند قصد محاربه مسلمین و امر و مشرکین اگر مخالفت این دو شرط کنند  
 از وی مسلمانان می آیند و جزئی میشوند مخصوص این که مسلمانان را مانند زنا باز تان ایشان غلام یا طفل مسلمانان قدر  
 مالهای آنها و جای دادن جاسوسان مشرکین و خانهای خود و جاسوسی کردن از طرف مشرکان پس اگر یکی از این امور کنند  
 ترک آن شرط شده باشد صلح و نقض آن خواهد بود و اگر ترک آن در هنگام عقد و شرط نشده باشد برهان خواند و عمل می آید  
 بر آنها آنچه جزای جنایت آنها باشد خواه حد خواه تعزیر و اگر العیاء باشند از آنکه بگویند نسبت پیغمبر صلی الله علیه و آله کشند و کشند  
 و اگر ایستاد بجزئی که بگویند تعزیر کنند آنها را اگر در هنگام امان شرط کرده باشند بر آنها باز ایستادن از آن و اگر شرط شده باشد  
 از وی بر او جزئی میشوند و مشرکین گویند صاحب مسا که گفته که سب هر شی که باشد واجب القتل است و همچنین سب ملا و کوا و امثالهم  
 نزد ما و جائز است که سماع کشند سب را و موقوف بر اذن امام نیست لیکن مشروط است بقدرت و عدم بیم مضرت چهارم افعال



بد آشکاری نکنند مانند شراب خوردن و نه تار کردن و خوردن گوشت خوک و تخم زنیهای محرمانه و دزدان و خواهران و اگر آشکارا  
 کنند این کار را بیرون می آیند از عهد و معیتی فقها گفته اند که نقض ایمن نمیشود بلکه بعمل آورده میشود و بر آنها آنچه مقتضای  
 شریعت مطهره باشد خواهد بود یا تعزیر یا حد یا قصاص و تا قوس نزنند و خانه های خود را بلندتر از عمارات مسلمانان نکنند  
 و آنها را تعزیر میکنند اگر مخالفت این شرط کنند و اگر ترک این امور شرط شده باشد در عقد و مقرر میشود و در آنها ششمر جاری میشود  
 بر آنها احکام مسلمانان و در پنج چیز مسأله است اول هرگاه مخالفت شروط فیه کنند در بار اسلام میسر امام را که رد کنند یا  
 بیکان شان و آیا میسر امام را کشتن آنها یا بنده کردن یا فدیہ گرفتن بعضی گفته اند بلع و درین تردید است مترجم گوید بعضی فقها  
 گفته اند که چون بامان داخل اسلام شده اند باید که امام بعد ظهور مخالفت شرایط و ممانعت را باز بیاورد و بعد از آن  
 جهاد بآنها کند و بعضی دیگر میگویند که هر چند بامان داخل شده اند لیکن مخالفت شرایط فیه کرده اند و حرنی شدند و قتل آنها  
 جائز است و هم هرگاه مسلمان شود بعد از نقض فیه و پیش از آنکه حاکم حکم کند یا و تبعیز میر یا حد و غیره مقتضای جنایت است  
 میشود از او جمیع آنچه بر او لازم شده بود و سوای قصاص حد و باز گرفتن آنچه گرفته از مال مسلمانان و اگر مسلمان شود بعد از آن  
 که او را عید کنند یا فدیہ از او بگیرد بطرف نیشید و بندگی و فدیہ هم هرگاه بمیرد امام و مقرر کرده باشد از برای اخذ جزیه مدتی معین  
 یا شرط و امام جزیه نموده باشد واجبست بر امام بعد از اجرای آنچه امام سابق مقرر کرده و اگر امام سابق مقرر نکرده باشد چنانچه  
 و مطلق بگذارد میسر امام بعد از آنکه تغییر بداند مقتضای مصلحت وقت و مکره است که مسلمانی برای سلام بر فومی کند و موجب  
 که در هنگام راه رفتن مضطرب کند فومی را که از راه نمیکرد و چهارم در احکام بنایانست و کلام در احکام کنایات اهل ذمیت  
 و خانه های آنها و مساجد و جائز نیست که اهل فیه تازه بسازند بیع یعنی معا بد نصاری در دار اسلام و اگر شیعیان یا اهل  
 واجبست بر طرف کردن آن خواه آن شهر را مسلمانان تازه بنا کرده باشند یا بجنایت کفار گرفته باشند یا بعنوان صلح یا بیع  
 که زمین از مسلمانان باشد و باکی نیست در آنچه قبل از فتح ساخته باشند یا در زمینی که اصلح مفتوح شده باشد باین شرط که از کفار  
 باشد و اگر ویران شود کینست که آن کفار را جائز باشد بحال گذاشتن آن جائز است که آنرا تازه کنند و بعضی فقها گفته اند که اگر آن  
 نیست اما خانه و دیوار پس هر چه تازه بسازد فومی جائز نیست که بلند کند آنرا بر بنای مسلمانان از همسایگان و جائز است که آنرا بر بنای  
 بسازد علی الاشبیه بحال میگذارد خانه که از مسلمانان بخرد و بهمان بلندی خود هر قسم باشد و اگر ویران شود جائز نیست که بلند  
 تر از خانه مسلمان همسایه بسازد و اگر گفتا کنند بر آنکه برابر باشد یا کمتر اما مساجد و بنایانست که داخل مسجدی حرام شوند یا حائضان  
 و غیر مسجدی حرام از مساجد و بنا و اگر اجازت دهند آنها را که داخل مسجدی شوند صحیح نیست آن اذن را بطریق ششستون ران چنانچه  
 و نه بطریق راه رفتن و نه برای خرید و فروخت و جائز نیست اهل فیه ملوکین کردن در زمین حجاز موافق قول مشهور بعضی فقها





و اگر آن زن بمیرد پیش از مطالبه شوهر و بصورت با و نمیدهند آن مهر را و درین سلسله دست و اگر بیاید آن زن بدار الاسلام و طلاق  
 و پیش از طلاق باین که در کتاب الطلاق بیان خواهد شد میرسد او را مطالبه مهر آن زن و اگر مسلمان شود و در حالتیکه آن زن  
 در عده جمع او باشد آن مرد سزاوارتر است بآن زن اگر خواهد بجال دارد و زوجیت آن زن را بدین زن را نمید که قبول نکند اما اگر نکند  
 مردان کفار که از دار الحرب آمده باشند بدار الاسلام پس هر کافر که ایمانی باشد از فتنه و فساد انگیزی او سبب نیکی بسیاری  
 از عشا و قبایل و در بلاد اسلام باشند و او نتواند که با مسلمانان بداندیشی کند یا از وجود دیگران و ایمانی بوده باشند سبب  
 قوت اسلام جائز است که او را بگوید و اند بدار الحرب و الا منع میکنند از ملحق شدن بکفار حزنی و اگر در هنگام مصالحه شرط کنند که  
 مردان کفار را و اگر از آنکه بدار الحرب بروند مطلقا یعنی خواه ایمانی از فتنه آنها باشد یا نباشد بعضی فقها گفته اند که صلح باطل  
 است زیرا که صلح شامل برگردانیدن مأمون المقتنه و غیر مأمون المقتنه میشود و هر کس از کفار که واجب میشود در مگردن او  
 بدار الحرب واجب نیست که او را برسانند یا بجا بیاورند یا میکنند او را و از ازاله مانع نمایند و در میان او و ملحق شدن بکفار و متوجه  
 صلح با کفار نمیشود علی العموم و صلح با اهل شهری یا طریقی مگر امام علیه السلام یا هر که قائم مقام امام باشد و از جملة اهل حق این  
 طرف چند مسئله است اول هر کافر ذمی که دین خود بگذارد و بدین کفار دیگر و باید که صاحب جزیه نباشد و آنها را امام کامل  
 خود بگذارد و قبول کرده نمیشود از آن ذمی آن دین بلکه تکلیف با سلام کنند او را و اگر قبول نکنند میکشند او را اما اگر ذمی از  
 دین خود برآید و بدین دیگر بآید یا اهل آن محاربه نکنند و جائز باشد و گذاشتن آنها بشرط جزیه مثل آنکه یهودی یا نصرانی  
 یا مجوسی شود و بعضی فقها گفته اند که قبول آن از او میکنند زیرا که کفر یک ملت است و بعضی دیگر گفته اند که قبول نمیکند زیرا که  
 حق تعالی میفرماید من یتبع غیرا اسلام دنیا فتن بقیل منه یعنی هر کس که سلوی اسلام طلبت نمی کند قبول کرده نمیشود  
 آن دین از او اگر آن کافر باز عود کند بدین خود و بعضی گفته اند که قبول میکنند از او باز گشت بآن دین و بعضی میگویند که قبول  
 نمیشود و آن شبهه است و اگر اصرار کند بر عدم قبول اسلام کشته شود یا اطفال او را مسلمانان مالک میشوند و یا نه بعضی گفته اند  
 که مالک نمیشوند آنها را بحکم استصحاب یعنی بجال گذاشتن حال سابق تا جمعی بر حکم لاحق بهم نرسد و هم هرگاه اهل ذمه کاری کنند  
 که در ملت آنها جائز است و جائز نیست در ملت اسلام متعرض آنها نمیشوند که چرا چنین کردند و اگر آشکارا کنند آن عمل بمقتضا  
 جنایت یا آنها بعمل آورده میشود از حد تعزیر مطابق شرع اسلام و اگر بکنند کاری را و شرع آنها هم جائز نباشد مانند  
 لواط و زنا پس حکم در آن نیست که جزای آن هر چه با مسلمانان بعمل می آرند یا آنها هم بعمل آورده میشود و اگر حاکم می پند  
 آنها را با اهل مذہبشان تا جزای حد کنند بر آنها مقتضای ملت خود مترجم گوید شیخ علی رحمہ اللہ فرموده جواز رد کردن  
 آنها بسوی ملت شان مشروط است بآنکه ملت آنها مساوی باشد با ملت اسلام در وجوب مواخذه هر چند که در مقدار



را خذ و کیفیت آن تفاوت باشد و الا واجب است که جاری کنند بر آنها عداست و جاز نیست محفل گذاشتن و حق تعالی سزا  
پگاه خود کافر مصحفی را بیع آن صحیح نیست از او بعضی گفته اند که صحیح است لیکن است تصرف آن کافر کوتاه ساخته میشود و از قرآن  
قول اول مناسب تر است بقرآن مجید و همین حکم وارد کتابهای احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بعضی فقها گفته اند  
که جاز نیست خریدن آن بنده علی کریم و آن اشبه است چهارم اگر وصیت کند زومی که بعد از او کنیسه بسیارند از مال او و یا  
بیع جاز نیست زیرا که این وصیت است و همچنین اگر وصیت کند بخرج مالی در کتابت تورات و انجیل جاز نیست زیرا که  
آنها تحریف کرده اند آن کتاب را و اگر وصیت کند که رسایان آن مذهب را و کیشان آنها را مالی از او بدهند جاز نیست  
چنانچه صدقه دادن بآنها جاز نیست پنجم مکروه است مسلمان را جرت گرفتن برایی کار و مرت کناش و بیع خواه بنای باشد  
یا بخاری و غیر آن رکن چهارم در مقدار باغیانست مترجم گوید عبارت مصنف در تعریف باغی آنست بر آنکه هر که خروج  
کند بر امام حق خواه واحد باشد یا کثیر باغی است و مقابله با او واجب و مراد از خروج خروج بشمیش است و بعضی فقها گفته اند  
که اگر واحد باشد حکم قاطع الطریق دارد و نیز شرط کرده اند در بعضی که بیرون از قبضه امام بودند یعنی در شهر دیگر یا در راه و به  
سکونت داشته باشد چنانچه در قبضه او باشند اهل یعنی نیستند و واجب است جنگ کردن با کسی که خروج کند بر امام عادل  
هرگاه بطلب امام بسوی جنگ خواه عمو یا طلب نماید یا بخصوص کسی را بطلب یا نائب طلب کند و تاخیر کردن در رفتن گناه کبیره است و هرگاه  
اشتغال کند باغیان جمعی که کافر باشند درین کار ساقط میشود از دیگران مادام که بخصوص بطلب امام کسی را و اگر نختن از جنگ  
باغیان مانند گرنختن از حرب مشرکان است و واجب است که دست از آنها برندارند تا وقتیکه برگردند از باغی یا کشته شوند  
و هر کس که از آنها خروج شود اگر جماعتی داشته باشد که بآنها ملحق تواند شد جاز نیست که او را تمام کش کنند و همچنین هر که بگریز  
یا اسیر شود اگر اعرابان و انصار داشته باشد که بآنها ملحق تواند شد و سیم احادیث فتنه بود جاز نیست که تعاقب او کنند و اگر  
بکشند و جمعی که لشکری نداشته باشند که بآنها پناه تو اند بود پس قصد از محاربه آنها تفریق اجتماع آنهاست پس  
تعاقب نمیکند گرنختن آنها را و تمام کش نمیکند اسیر ایشانرا چنانچه مسئله است اول جاز نیست کتیر و غلام کردن اطفال آنها  
و مالک نمیتوان شدند زنان ایشانرا با جماع و و هم جاز نیست مالک شدن مالهای ایشانرا که لشکر فراهم نیاروده باشند  
آن مالها را خواه اموال قابل نقل و تحویل باشد مانند رخوت و آلات و ادوات یا غیر منقول مانند اراضی و مزارع زیرا که  
سلام مقتضی حفظ خون و مالست و آیا آنچه لشکر جمع کرده باشد از مالهای آنها از قسم منقولات جاز نیست تصرف کردن را  
یا نه بعضی فقها گفته اند که جاز نیست بواسطه سببی که مذکور شد و بعضی گفته اند که جاز نیست زیرا که حضرت امیرالمومنین علیه السلام  
با اهل بغی چنین فرموده اند و آن اظهر است سووم آنچه جمع کند لشکر از اموال باغیان مخصوص غازیانست سوار را و سووم و صفا



در واسطه دست اسب یا سه حصه خامه هر که مال زکوة نهد و در حلال نداند منع زکوة را متحرکیت و جازمت با او جنگ کرده  
جهت گرفتن مال زکوة و هر کس که ناسزا گوید یا با هم عادل که حضرت صاحب الزمان است و الله معصومین علیهم السلام واجب است  
قتل او بر هر که بشنود و در صورت امن و اگر فوجی شرک باغی شود در جنگ بیرون رود و از دمه مسلمانان جازمت امام را که  
در قتال باغیان از اهل دمه مدد طلب کند و اگر تلف کنی باغی مالی یا نفسی مطیع امام یا از اهل دمه و نه گام محارب خصم آن مال  
و نفس میشود و هر کس عمل او را از باغیان امری را که موجب جد بود یا پناه بر یکفار حزبی پس سرگاه بر او طفر یا نبد اجرایی حشری بر او باید کرد

### کتاب الامر بالمعروف والنهی عن المنکر

این کتاب در بیان امر معروف و نهی منکر است معروف مامور به هر کاریست که مخصوص باشد بوضع یا یاوه حسن هم مانند وجوب  
و نهی هرگاه فاعل آن بداند آنرا یا نهیائی کند او را بر آن منکر منعی عنه هر کاریست قبیح که بشناسد فاعل آن قبیح آنرا یا نهیائی کند او را  
بر آن و امر معروف و نهی منکر واجب اند باجماع و وجوب آنها کفایتیست که هرگاه یکی اقدام بر آن کند و محتاج مدد دیگر نباشد  
از دیگران ساقط میشود و بعضی فقها گفته اند که واجب غنی است و آن شبه است و معروف و نهی منکر یکی واجب دوم مندوب  
پس صراح داخل این معروف نیست و امر کردن بامور واجبی واجب است و بامور مستحبیه منکر حرام است و تقسیم نمیشود باقسام  
پس نهی آن منحصر در واجب است و واجب نیست نهی از منکر یا دام که چهار شرط متحقق نشود اول آنکه علم بمنکر بودن و دوشنبه باشد  
تا این بود از غلط در انکار آن دوم آنکه تجویز یا تشریع بود و انکار آن پس اگر گمان غالب یا علم بعد از تأیید باشد واجب نیست  
سوم آنکه فاعل مصر باشد و استمرار آن فعل پس اگر ظاهراً معلوم است باز ایستادن واجب نیست انکار آن چهارم آنکه در انکار  
مفسده نباشد پس اگر گمان کند که بسبب امر معروف و نهی منکر متضرر شود ضرری مالی یا جانی ضرری جسمانی در صورت ساقط میشود  
و جوب مراتب انکار منکر است مرتبه اول آنکه بدل ناخوش کاره آن باشد و این واجب است مطلقاً و مشروط بشرط نیست و هم زبان  
سوم است و وجوب است که فعل منکر را بدل اولاً چنانچه اگر بداند که فاعل آن منکر ممنوع خواهد شد باظهار ناخوشی از آن فعل و همچنین  
اگر بداند که اظهار ناخوشی کفایت نمیکند و بداند که نوعی از اعراض منزع خواهد شد مانند اظهار دوری و مفارقت از یکدیگر واجب است  
که همان کند و زیاده ازان عمل نیارد و اگر بداند که ازان بر طرف نمیشود آن منکر منتقل میشود بسوی انکار زبان تبریب  
یعنی اولاً ملائم گوی و بعد از آن سخت تر و علی هذا القیاس و اگر بر طرف نشود مگر بدست مانند زدن و امثال آن جائز  
است که چنان کند و اگر محتاج شود بجانب زخم زدن یا کشتن آیا واجب است یا نه بعضی گفته اند که بلی و بعضی دیگر میگویند  
که بدون اجازت امام و آن اظهر است و جازمت نیست هیچکس را اقامت حدود شرعی مگر امام را در صورت وجود  
امام یا نائب امام که او را امام نصب کرده باشد برای اقامت حدود و اگر آنهم نباشد جازمت مالک را حد

زودن بر مملوک خود و آیا میتواند آدمی حد نه بد او و لا و خود را و زوجه خود را و آن تر و دست متشرعیم گوید و بعد از آن  
عدم ظهور امام است و آن زمان غیبت آنحضرت علیه السلام و حکم بجزا اقامت در مملوک مشهور است در میان علماء  
گفته اند که میتوان گفت که اجماعی است و شرط نیست که مالک جامع شرایط نیابت امام باشد لیکن لازم است که عالم  
بحکم بود و نیز شرط است که خود دیده باشد آن منکر را از مملوک چه اگر بنیبه شهادت و چه جائز نیست که اقامت حد  
بر مملوک زیرا که شاید گرفتار کار حاکم شرع است و اگر حاکم شود شخصی که جامع شرایط نیابت امام بود از طرف پادشاه  
جابر و قادر باشد بر اقامت حدود و آیا اقامت حدود میتواند کرد یا نه بعضی گفته اند که میتواند کرد و بعد از آنکه اتفاقاً  
گند که آنرا باذن امام حق میکند و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست بآن اجماع است و اگر مضطر کند کسی را سلطان  
جابر بر اقامت حدود و جائز است که بکند مادام که قتل نفس نظیم نباشد زیرا که تقیہ نیست در خون ریزی مؤمن  
و بعضی فقها گفته اند که جائز است فقهای عارف بمسائل را اقامت حدود در حال غیبت امام هم چنانچه جائز است از  
راتقاضی شدن و حکم کردن در میان مردمان در صورتیکه ائمن باشند از ضرر سلاطین و واجب است بر مردمان که مد  
آنها نمایند بر حکم بین الناس و جائز نیست که متعرض اقامت حدود و حکم بین الناس شود مگر کسی که عارف باشد بحکام  
برو لائل آن و دانای اجرای آن بود بر وجه شرعی و در صورتیکه حاکم متصف بصفات مذکوره باشد جائز است رجوع  
شدن پیش او و واجب است بر خصم که جواب دهد مدعی شود هرگاه بطلب او را بحجت انفصال نزد آن حاکم و اگر امتناع  
کند از رجوع کند نزد قضات جور مگر بقیح او منکر خواهد بود متشرعیم گوید فقها گفته اند که بر هر مکلفی واجب است  
که منع کند از رجوع بقضات جور مردم را بربان و دست با وجود قدرت و مدعی علیه را مساعد کند بوجه  
نزد قاضی حق و اگر منصوب کند سلطان جابر قاضی را از اهل حق باکراه جائز است او را داخل شد  
باکراه در قضا و امضای احکام جهت دفع ضرر خود و لیکن واجب است بر او عمل کردن بحق بقدر امکان  
و اعتماد نمودن بر حق و اگر مضطر شود بسبب عمل کردن بقول مخالفان حق آنهم جائز است هرگاه عمل  
ممکن نباشد مادام که قتل ناحق نباشد و واجب است بر او پیروی حق بقدر امکان متشرعیم گوید از  
اکراه معلوم میشود که بدون اکراه جائز نیست و تحقیق آنست که شیخ علی قدس سره فرموده و آنست  
که آنکس شخصی است که قضا داشته باشد و قادر بر تنفیذ احکام شرعی بود و امر معروف و نهی از منکر تواند  
جائز است او را که قبول حکومت کند از حاکم جابر و طلب آن کف هم جائز است و بغیر آن جائز نیست  
آن زیرا که لازم آید که خود را در معرض ارتکاب حرام و معاونت بر اثم و عدوان اندازد



## بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد و ثنای بی منتهای حضرت و اہب نعماد و درود و رحمت بر مقرب و گاہ کبریا یعنی محمد مصطفی و عترت مجتبی و ائمہ ہدیہ  
علیہم من الصلوٰۃ اتما و من التحیۃ از کما ہر لوح اظہار می نگار کہ درین ہنگام نجستہ آغاز فرخندہ انجام کہ خطہ دلپذیر کشمیر نطل ملت  
نواب کما مکار نصیفت شعار موس قوا نین امارت دریا لت تمو کہ مسالی غلت و جلالت صدر نشین محافل و ادگسری و عیت پردی  
مظہر آثار بزرگی و سروری آبر رحمت مزایع دوستان برق خرمن کمال ظالمان و معاندان عینی نواب افراسیاب خاں سالار و امام سابق  
و ضاعت اجلالہ بعد از امتداد ایام چور و اعتساف و آشتاد و سرکشی از ازل و اجلات آمن جہان و تحمل آرام و اطمینان عالم و عالمیان  
کشتہ خلف ارشد امجد آن والا قدر بلند اقبال نسبی ثامن الیہ اطہار میرزای کریم الطبع عدیم المثال مفخر و دمان جہد و علائکہ خاندان  
عزت و اعتلا صاحب اخلاق حمیدہ و جمع اوصاف پسندیدہ قبلہ ارباب دین و دول جامع فضیلتین علم و عمل گرامی استظہار محبان  
آل بیامیرنا علی رضا دفعۃ اللہ تعالیٰ تحصیل جمیع مراضیہ و جعل مستقبلہ من خیر امن ماضیہ حتی یحصل لہ جمیع مایتمناہ و یتیم لہ سعادۃ و ینوینا  
بمقتضاے محبت علم و علما و تعطش تحقیق حکام شریعت عز و انتشار در اطراف و اکناف عالم داشتہ آرا آن در میان اصناف  
بنی آدم این حقیر قلیل البضاعت عبد العفی بن ابی طالب را بشرح کتاب مستطاب شرایح الاحکام فی مسائل الاحکال و الاحرام  
و ایضاح آن بزبان فارسی عام فہم امور ساختہ تا فایده آن تمام و منفعت آن عام شود و چون بفضل ایزد متعال و و اہب  
و ذوالجلال ترجمہ کتب عبادات آن کتاب مستطاب با تمام رسیدہ احکال شروع در بیان سایل عقود و شرح ابواب و فصول  
این صنف از اصناف علم فقہ شدہ امید کہ حسب اللہ عا با تمام رسد و قبول انظار اولوالالبصار گردد و بمنہ و کمال کرمہ قال المصنف  
و تتم دویم از علم فقہ در بیان عقود است و در آن پانزدہ کتاب است -

## اول کتاب التجارة

این کتاب در بیان مسائل تجارت و آن مبنی است بر چند فصل فصل اول در بیان اشیائست کہ بان اکتساب میست  
میشود و آن سه قسم است حرام و مکروہ و مباح و حرام چند نوع است اول خرید و فروخت اشیای نجسہ مانند شراب  
انگوری و شراب خرماد و شراب جو و ہر چیزیکہ مایع و متنجس باشد سوا می روغنهای نجس کہ آن را برای روشن کردن چراغ  
در زیر آسمان میتوان فروخت و در زیر سقف جائز نیست نہ از جهت اینکه بسوختن روغن نجس سقف نجس میشود زیرا کہ روغن  
نجس نجس نیست بلکہ تعدیت و نص وارد مترجم گوید چنانچہ فروختن روغن نجس برای سوختن در زیر آسمان جائزست  
برای انتفاعات دیگر سوا ی خوردن و سوختن زیر سقف نیز جائزست مانند ساختن مبل و مالیدن بر ابدان حیوانات و این  
در صورتیست کہ روغن را نجاست عارض شدہ باشد و اگر عین نجاست باشد مانند دہنہ گوشت و در جائز نیست بیچ انتفاعی از آن و قہما

این کتاب در بیان مسائل تجارت و آن مبنی است بر چند فصل فصل اول در بیان اشیائست کہ بان اکتساب میست میشود و آن سه قسم است حرام و مکروہ و مباح و حرام چند نوع است اول خرید و فروخت اشیای نجسہ مانند شراب انگوری و شراب خرماد و شراب جو و ہر چیزیکہ مایع و متنجس باشد سوا می روغنهای نجس کہ آن را برای روشن کردن چراغ در زیر آسمان میتوان فروخت و در زیر سقف جائز نیست نہ از جهت اینکه بسوختن روغن نجس سقف نجس میشود زیرا کہ روغن نجس نجس نیست بلکہ تعدیت و نص وارد مترجم گوید چنانچہ فروختن روغن نجس برای سوختن در زیر آسمان جائزست برای انتفاعات دیگر سوا ی خوردن و سوختن زیر سقف نیز جائزست مانند ساختن مبل و مالیدن بر ابدان حیوانات و این در صورتیست کہ روغن را نجاست عارض شدہ باشد و اگر عین نجاست باشد مانند دہنہ گوشت و در جائز نیست بیچ انتفاعی از آن و قہما

گفته اند که از حیوانات خود مرده سوامی نجس العین بالاحتلام حیوانی مانند شتر و گاو و شتر نجس نیست و اگر از خرید و فروخت بتوان  
 قبول حیوان ماکول اللحم را اگر منقعه بوده باشد قوی نیست که اگر از خرید و فروخت جائز بود اما سرگین آن که شتر و بز و گاو است  
 جهت زراعت و غیره جواز بیع و شراک آنهم قوت دارد و از غیر ماکول اللحم بول و غایب نجس است هر چند تقاعی بهم داشته باشد  
 بیع آن جایز نیست و خرید و فروخت بعضی از آن سگ مانند سگ شکاری و با سبیل جایز است و پوست و گوشت دیگر اجزای سگ  
 مطلقا جایز بیع نیست و همچنین خرید و فروخت حیوانات مردار خود مرده و خون و سرگین و بول حیوانات غیر ماکول اللحم و بعضی فقها  
 گفته اند که خرید و فروخت جمیع بولها حرام است خواه از ماکول اللحم باشد یا از غیر ماکول مگر بول شتر جهت استقا خاصه که خرید و فروخت  
 آن جایز است و قول اولی شبهه است و همچنین خوک و اجزای آن و پوست سگ و هر چه از اجزای سگ باشد بیع آن حرام است  
 و ویکم خرید و فروخت چیزی که حرام باشد آنچه مقصود بآنست مانند آلات نو و لعب و اقسام سازها و صورتهای عبادت که متبعان  
 بهم رسانیده اند یا چوپایا که آنرا نصاری میپرستند و بگرون خود می آویزند و بت و آلات و ادوات قمار بازی مانند نرد و شطرنج  
 و آنچه باعث مساعدت بر فعل حرام شود مانند فروختن سلاح بدشمنان دین مترجم گوید شیخ علی رحمه الله فرموده که حرمت بیع سلاح  
 بدشمنان دین مخصوص است بزمان حرب که اگر آنها مسلح باشد و یا معاون مسلمین باشند و رفع اهل حرب فروختن اسلحه آنها  
 حرام نیست و لمحق باعدای دین اند قطع انطریق در حرمت بیع اسلحه آنها و نیز گفته که خود و ذره داخل سلاح نیست آنرا آنها  
 میتوان فروخت بهر حال و الله اعلم و نیز حرام است اجاره دادن خانه و کشتی با از برای کاری حرام و فروختن انگور بر آب  
 ساختن شراب یا چوب برای ساختن بت و مکر و هست فروختن این اشیاء جمیع کار آنها ساختن شراب و بت تراشی باشد  
 یعنی در صورت عدم متیقن آنکه صرف ساختن شراب و صنم سازند و در صورت متیقن حرام است سیلوم خریدن و فروختن  
 چیزی که ازان انتفاع نباشد مانند حیوانات مسخ شده خواه بره باشد مانند بز و خرس و در قیل ترد است زیرا که انتفاع  
 از استخوان او و ساختن شانه و غیر آن مجوز است یا بحری باشد مانند ماراهی و غوک و سنگ پشت و همچنین طافی و آن ماهی است  
 که در آب مرده باشد و سباع یعنی درنده ها بالتمام مگر گربه و حیوانات شکاری بچه دار خواه پرنده باشد یا چرند مانند بوز و باز  
 و بعضی فقها گفته اند که جمیع سباع را میتوان خرید و فروخت نمود زیرا که انتفاع به پوست و پرا آنها جایز است و آن شبهه است چهارم  
 اعمالی که فی ذاته حرام است مانند ساختن صورتهای سایه دار از حیوانات و درختان و گلهای و غیر ذلک مترجم گوید مردان از صو  
 سایه دار آنست که آنرا جسمی باشد که هرگاه بران روشنائی افتد حاصل شود سایه ازان اگر آن صورت از ذات الارواح  
 باشد بیشک حرام است و اگر آن صورت نقش کنند بر صفحه یا دیواری بعضی فقها آنرا هم حرام دانسته اند و از بعضی احادیث  
 اگر ایت معلوم میشود ولیکن احوط تحریم است هرگاه صورت ذات الروح بود و بعضی فقها مخصوص صورت ذات الارواح



و اگر منقوش سازند و غیر ذرات الارواح باشند اقوی عدم تحریم است و غنا مترجم گوید علامه محمد باقر مجلسی در کتاب حق البقیین گفته  
 حرمت غنا معلوم است و در کبیره بودن آن خلافت و احادیث بسیار دلالت میکند بر حرمت غنا و شنیدن آن و در بعضی از روایات  
 مذکور است که کبیره است و غنا مکروه است و از آنست که موجب سرور گردد یا اندوه و مشهور آنست که فرقی نیست در میان آن که قرآن  
 و دعا و ذکر باشد یا غیر آنها و اکثر علما استثنا کرده اند از غنای حرام هدی را که از برای تسد رفتن شرعیان خوانند و بعضی مفسرین  
 حضرت امام حسین علیه السلام نیز استثنا کرده اند و خالی از تقوی نیست اگر بروش نوحه عریان خوانند و بعضی استثنای کرده اند  
 صدای ننی را که غنا میکند و عروسها برای زنان بشرط آنکه مردان برایشان داخل نشوند و ایضا تجویز کرده اند نوحه زان را و اما  
 اگر دروغ گویند و استثنای این نیز خالی از تقوی نیست چون احادیث معتبره در آنها درو شده است و این ادیس و بعضی علما  
 همه اینها را حرام میدانند و ترک همه احوط است و حرام است سرودن و نمودن و معاشرت ظالمان کردن در محرمات مترجم گوید معاود  
 ظالم در ظلم حرام است اگر چه برایشان قلم باشد و اگر معاشرت در ظلم نباشد مانند وختن جامه و غیر آن صاحب مسالک گفته و آنچه  
 زنهای نوحه کننده حاصل کنند بجز چیزهای باطل در نوحه آن نیز حرام است و نگاہداشتن کتابهای اهل ضلالت مترجم گوید  
 مراد از نگاہداشتن کتاب اهل ضلالت محافظت آنها از تلف است یا درول یا در گرفتن و هر دو حرام است مگر آنکه نگاہ دارند بر ابطال  
 بشرطیکه قدرت بر ابطال باشد محافظت را و همچنین حرام است نوشتن آن کتابها و فروختن آنها و تجارت کردن با آنها و برای تنقید  
 هم جایز است حفظ آنها و نسخ آنها و نوشتن آنها و یسائیدن مگر آنکه بقصد ابطال آنها باشد و همچنین حرام است بجز مینین کردن  
 و آموختن علم سحر مترجم گوید سحر کلام است یا نوشته و یا عرایم و مانند آنها که بسبب آن ضرری نبی برسد و از همین قبیل است  
 بستن مرد از قدرت بر موانعت بر زوجه و احداث عداوت در میان مرد و زن و تسخیر ملانکه و جن و احضار جنیان همه ظاهر سحر  
 امور غایبه و خوارق عادات و علاج جن زده و نمودار کردن آنها و چسپانیدن آنها بیدنی ظاهری نمودن غائب بر زبان بجان طفل  
 یا صبی و تعلم سحر و تعلیم سحر تمام حرام است و کسب روزی بآن و هر که حلال داند آنرا واجب القتل میشود و اگر یا موزد آنرا  
 بقصد سحر یا بقصد اینکه دفع کند بآن دعوی مدعی ثبوت بدست آید سحر پس ظاهر اینست که جایز باشد و بعضی گفته که واجب  
 کفایت چنانچه شهید و دروس گفته و جایز است دفع سحر بقرآن و دعا و علم کاهنی مترجم گوید کفایت بکسر کان عملی است  
 که بسبب آن بعضی جنیان اطاعت میکنند بدجبه که خطی غایبه با و میگویند و اینهم قریب سحر است و حرام است در شرع و قیافه  
 مترجم گوید علم قیافه دانستن علامات و مقادیر است که بسبب آن ملحق میسازند بعضی مردم را بعضی مردم دیگر مانند اینکه  
 بدیدن صورت کسی حکم کنند باینکه پسر فلان یا پدر فلان است و صاحب مسالک گفته که حرمت مشروطست بآنکه بجزم گوید  
 یا بران مرتب سازد امر حرام را و بازی گری و قمار مترجم گوید قمار بازی کردن بآلات معدوده مانند نرد و شطرنج



وازیں قبل است بازی انگشتی و چار مغز که اطفال میکت و مشغول ساختن چیز دیگر که غسل بخند باشند آید بختن  
 آب در شیر و تلپس نمودن زینمای مشاطه زنان را تا عیب آنها از نظر مردان که خواہش نکاح آنها کنند مستور ماند و همچنین مردان را  
 حرام است که بزینت های حرام خود را بر مزین سازند مانند طلا پوشیدن یا خیم حرام است اکتساب نمودن باموریکه واجبست  
 بعمل آوردن آنها مانند شستن مردگان و کفین و دفن آنها و گاهی حرام میشود که گرفتن یا شمای و گیریم که بعد از این در جاهای  
 خود بین خواهد شد انشاء اللہ تعالیٰ مسئلہ اجرت گرفتن بر اذان گفتن حرام است و باکی نیست اگر مؤذن از بیت المال قوت خود گیرد  
 و همچنین اجرت پیش نمازی کردن بر مردان و قاضی شدن تفصیلی که بعد از این مذکور خواهد شد و باکی نیست گرفتن اجرت و عتقا  
 مترجم گوید کہ شیخ علی رحمہ اللہ فرمودہ کہ این در صورتیست کہ وکیل باشد از طرف معاقین یا احدی یا تعلیم صیغہ نکاح و دیگر  
 صیغہ های عقود بران اجرت گرفتن جایز نیست باجماع زیرا کہ آن واجب کفائی است مکر و بات سہ چیز است یکی پنچہ کروت  
 بواسطہ آنکہ غالباً میکشد بفعل حرامی یا مکروہی غالباً مانند صرافی کردن یعنی فروختن نقدین بیکدیگر کہ برپا میکشد و فروختن کفایت  
 یا و فروختن طعام کہ با حکار راغب بسیار و دوبرہ فروشی و فوج و نہر حیوانات را کار و پیشہ خود ساختن کہ موجب قسادت قلب شود  
 و پنچہ کروت سبب خباست آن صنعت مانند بافندگی کہ در حدیث از حضرت صادق علیہ السلام مرویت کہ ولدہ جایگزین نمیشود  
 مگر بعد از ہفت پشت و حجامت ہر گاہ بشرط اجرت حجامت کند و اگر بدون شرط اجرت باشد مکروہ نیست ہر چند بعد از ان اجرت باد بدہند  
 و همچنین کروت کسب بضراب محل یعنی بچماندن حیوانات نہر برادہ آنها و دیگر کروت صرف کردن چیزی کہ در ان شبہ  
 راہ یابد مانند کسب اطفال صغیر کہ آنها غالباً قیام بشرایط اکتساب نمیکند پنچہ اینہا ہم رسانند انرا از پیش ولی اینہا خریدن و  
 صرف کردن کروت و کسب کسی کہ مجنب از مکاسب حرام نباشد در صورتیکہ علم نباشد بانکہ انرا بخصوصاً از حرام ہم رسانند  
 باشد و بعضی اشیای دیگر نیز کروت کہ در محل خود انشاء اللہ مذکور خواهد شد و مکاسب دیگر سوائے امور مذکورہ مباح است مسائل  
 متفرقہ اول جایز نیست فروختن بیج سگی از انواع سگہا اگر گشتکاری و در سگ لگا بہان و زراعت و لگا بہان لگہ و خانہ تردد است  
 اشہ عدم جواز بیج آنهاست ہر چند جایز است اجارہ دادن آنها و ہر یک از این چار قسم سگ خون بہا ثابت است کہ اگر غیر مالک باشند  
 باید کہ مالک بدہد و کم رشوت حرام است و ان چیز نیست کہ یکے از متخاصمین بجا کم و قاضی بدہد برائے آنکہ مطابق غرض او حکم کند  
 خواہ بعد از ان حکم مطلوب او کنیا غیر مطلوب بچ حکم کند یا باطل و حدیث وارد شدہ کہ رشوت کفر است بخداے تعالیٰ سیم ہر گاہ  
 کسی مالی کہ کسی کہ آنرا صرف کند در اعطای جماعت و آنکس ہم از ان عت باشد پس اگر مالک معین کند برائے او حصہ یا شیخ  
 اورا از گرفتن آن باید کہ بقضای امر او عمل آورد و اگر مطلق گذارد و معین نکند جایز است کہ برابر آن خلاصہ جماعت حصہ خود  
 ہم بگیرد زیادہ اذان بشرطیکہ قرینہ حائل یا مقالی بودہ باشد کہ مالک را باین امر ارضائی نیست و فقہا گفتہ کہ در صورت جایز

سوم

که برابر آحاد آن جماعت حصه بخود هم بگیرد نه زیاده از آن بشرطیکه قریبه حالی یا مقالی بوده باشد که مالک را این امر نام  
 نیست و فقها گفته اند که در صورت جائز است که بعیال خود هم حصه بدهد اما غلام خود را نمیتواند و او چهارم حکومت کردن از  
 جانب پادشاه عادل که امام اصل باشد جائز است و گاهی واجب هم میشود چنانچه امام او را معین کند برای حکومت یا ممکن نباشد  
 دفع منکر و امر معروف بدون حکومت او و حرام است حکومت کردن از جانب سلطان ظالم و قتیکه این نباشد از وقوع  
 و سرام و اگر این نباشد از وقوع و حرام و قادر شود بنبیست ظالم بر امر معروف و نهی منکر مستحب است که قبول کند و اگر  
 سلطان جابر بر اکره تکلیف کند او را بر حکومت در صورتی که اگر گمان ضرر قلیل بود و باشد در صورت عدم قبول جائز است  
 که آنرا قبول کند لیکن اگر دوست و اگر هم ضرر کثیر باشد مانند قتل نفس یا غصب مال یا خون متضرر شدن مومنی در صورت  
 کراحت ندارد و چنانچه قتیکه حاکم جابر اکره کند کسی را بر حکومت جائز است که در آن وقت مقتضای امر او در صورتیکه قوا  
 بر خلاصی از این مملکت نباشد و در رنج و خنای ناحق که در آن تقیه نیست ششم عطایای ظالم اگر معلوم باشد که آن عطایا  
 از وجه حرام گرفته تمام است و اگر معلوم نباشد جلال است پس اگر مال حرام را بعطای ظالم گرفته واجبست که آنرا با مالک  
 رساند و اگر معلوم نباشد یا ممکن نباشد آن مال را با و تصدق کند از جانب مالک و جائز نیست که بپذیرد و پس به هر صورت  
 قدرت میقتسم آنچه پادشاه جابر میگیرد از غلات بعنوان تقسیم حاصل بار عایا و یا اموال بنام خرج از زمین و از چهار پایان بنام  
 ذکوة جائز است خریدن آن از پیش او و اگر بخش قبول کردن هم و واجبست نیست که آنرا رد کنند بر مالکان آن هر چند معلوم  
 باشند آن اشخاص مستحق جم گویند شیخ علی قدس سره فرمود که مقاسمه مقداری معین است که از حاصل زمین گرفته میشود و  
 جزئی از حاصل بود مانند نصف یا ثلث و خرج مقداری معین است که از زمین میگیرند بحساب جزیره و غیره و اخذ آن  
 از پیش جابر خواه کسانی او گرفته باشد از مالکان یا حواله کند جابر بابل حق جائز است باطلع علما و اجناس متواتره و طبیعت  
 علیم السلام هر چند اخذ فعل امام است لیکن از جانب ائمه علیهم السلام اذن بابل حق متواتر رسیده و الا حرج عظیم لازم آید و جائز  
 نیست اخذ آن بدون امر جابر قطعا و زیاده از مقرر هم گرفتن حرام است و مصنف رحمه الله ذکر چهار پایان و در ذکوة نموده و ذکوة  
 مال و غلات هم همین حکم دارد و نیز شیخ علی در شرح قواعد فرموده که ظاهر عبارات فقها و روایات دلالت میکند بر آنکه هر کس متقاضی  
 گرفت بر چندی غنی باشد تحصیل و و هم در عقب بیع است و شرایط و آداب آن عقب بیع لفظی است که دلالت کند بر نقل ملک  
 از مالکی بآلک دیگر در بدل عوض معلوم و کفایت نمیکند بقای بعض بدین بدون تلفظ بآن لفظ هر چند از علامات ظاهر شود که  
 مقصود از تقابض بیع است خواه در مال خطیر باشد یا در حقیر و اگر کسی قادر بر تلفظ نباشد اشاره او هم قائم مقام تلفظ است  
 و منعقد نمیشود بیع مگر بلفظ ماضی مثلا باین گوید که فروختم و مشتری گوید که خریدم پس اگر بگوید باین که بخر این استماع را یا مشتری بگوید



که بفروشد و بلیع میگوید که میفروشم باین عبارت بیع صحیح نیست هر چند قبول متحقق شود و همچنین در طرقت قبول هم لفظی باین  
 و اگر بگوید که بفروشد مرا یا بفروشی مرا باین قبول متحقق نمیشود زیرا که این عبارت باشد عامی بیع و استعلام شبهه است نه وقوع  
 یا ایقاع و آیا شرط است در بیع که ایجاب مقدم باشد بر قبول یا نه در آن تردید است و شبهه آنست که این شرط نیست و اگر مشتری  
 بگیرد مالی بعهده فاسد مالک آن نمیشود و در و است و اگر تلف شود ضامن آنست مولف گوید که شبهه ثانوی علیه الرحمه فرموده  
 که مشهور در میان علماء بلکه میتوان گفت که اجماعی است آنست که معاظات یعنی شن دادن و متاع گرفتن بدون تلفظ بالفاظ  
 بیع و عدم ایجاب قبول بیع نیست هر چند فائده بیع میدهد در اباحت تصرف هر که ام بخواست لیکن در معاظات ما دام که عین باقی باشد  
 هر یک رجوع میتواند کرد و در عوض خود و هرگاه تلف شود رجوع جائز نیست و لا ادم میگوید و ظاهر اینست که تلف هر که ام از عین کافی  
 در لزوم باشد و انتقال ملک هم حکم تلف دارد و امتزاج بغیر بنوعیکه متنازع نشود و تغییر صفت آن مانند و ختن جامه و رنگ کردن  
 پارچه هم همین حکم دارد و تصرفات دیگر مانند استعمال کردن قیج و رجوع از رجوع نمیکند اما شرط بیع پس یعنی شرط و متعلق است  
 بمتقارن که بلایع و مشتری باشند و آن بلوغ و عقل و اختیار است پس خرید و فروخت طفل نابالغ صحیح نیست هر چند ولی او را  
 اجازت دهد و همچنین اگر طفل ده ساله باشد و عاقل بود بیع و شرای او هم صحیح نیست علی الاظهر و همچنین بیع و شرای دیوانه  
 و بیوش و مست غیر ممیز و کسی او را گمراه کنند و مجبور سازند بیع هر چند هر که ام از اینها بعد از زوال عذر راضی شوند  
 سوای مجبور که اگر بعد از آن راضی شود بیع صحیح است زیرا که عبارت او معتبر است مولف گوید که عدم جواز بیع مکره  
 مخصوص است بصورتیکه اگر اه مشروع نباشد و اگر اه مجوز بود بیع هم مجوز خواهد بود مانند بیع مدیون جهت ادای  
 دیون او و بیع غله محکوم و بیع مال مانع اتفاق واجب جهت آن اتفاق و شرا معتق حصه غلام را هرگاه عتیق برایت  
 کند در حصص مالکان دیگر که در صورت همه عبد بیع میشود بر او و شرا قایت حصص خود را از معتق میگیرند هر چند راضی  
 نباشد و اگر غلام یا کنیز بیع و شرا کنند بغیر اجازت مالک صحیح نیست و اگر اجازت بدهد مالک جائز است و اگر شخصی گوید  
 بلوکی که خور و انجرا از پیش آقای خود برای من بعضی فقها گفته اند که این بیع و شرا با بیع نیست و شبهه جواز است و نیز شرط  
 است که بلایع مالک آن مال باشد با جائز باشد او را بیع کردن آن مال از جانب مالک مانند وکیل یا پدر و جد پدری  
 یا وصی یا حاکم شرع یا امین حاکم در اموال یتام پس اگر شخصی بفروشد مال دیگری را موقوف بهمانند بر اجازت مالک  
 یا ولی او علی الاظهر و کفایت نمیکند سکوت مالک بعد از علم بیع بلکه اجازت صریح معتبر است و همچنین سکوت مالک  
 با وجود حضور او در هنگام عقد نیز کافی نیست پس اگر مالک اجازت دهد میرسد او را که انزعاع کند از مشتری و او پس  
 میگیرد قیمت آن را مشتری از بلایع و همچنین اگر حرجی کشیده باشد آنرا هم از بلایع میگیرد و از قسم نفقه و عوض اجرت که مالک



از او بگیرد و تا مال نیکه سیده باشد که آنرا هم مالک میبرد و تا وان بر ذمه بلع است و در صورتیکه عالم نباشد مشتری که آن مال را با بلع نبوده با او عا کند بلع که با جازت مالک میفروشد و اگر چنین نباشد بلکه بداند که غیر مالک فروخته ولی با جازت مالک بیع نموده در صورت اصل شدن از با بلع میگرد و تا وان دیگر که کشیده بر همان مشتریست زیرا که بدانشنگی بیع نموده است و بعضی فقها گفته اند که در صورت علم بخصیصیت قیمت هم از با بلع نمیتواند گرفت و همچنین اگر بفروشد کسی مال خود را و مال غیر را با انضمام جاری میشود بیع او در مال خودش و در مال غیر موقوف بر اجازت مالک میماند و اگر مالک اجازت ندهد در آن صورت مشتری حصه قیمت مال غیر مالک را از با بلع و سپس میگیرد و باین طریق که آن دو مال را مجتمعاً تشخیص قیمت وقت میکنند و بعد از آن منفرداً پس آنچه تفاوت در میان قیمتین شد موافق همان از قیمت معین که بران بیع واقع شده مسترد نماید مثلاً اینست که مثلاً شخصی فروخت دو غلام را بقیمتی معین و بعد از آن ظاهر شد که یک غلام مال با بلع بود و دویم مال غیر که او راضی نیست بفروختن آن در آن صورت بیع جاری شد و در یک غلام که مالک با بلع بوده و در غلام دیگر جاری نشده الحال قیمت میکنند دو غلام را مجتمعاً و آن مثلاً دو صد دینار است و بعد از آن یک غلام را که از غیر مالک بوده منفرداً و قیمت آن یک صد دینار است و ملاحظه میکنند که یک صد را با دو صد که ام نسبت است و آن نصف است پس نصف آنچه پیشتر داده و سپس میگیرند خواه بیع بر دو صد دینار شده باشد یا کم یا زیاد از آن در آن صورت اگر مشتری خواهد هر دو را رد کند و تمام شدن و پس کون جائز است و همین حکم است اگر بفروشد چیزی را که مسلمان مالک آن میشود با انضمام چیزی که مسلمان مالک آن نمیشود یا بفروشد یا چیزی که ملوک میفروشند مثلاً غلامی را بفروشد یا مروی آزاد یا گوسفندی یا خوک یا سرکه یا خمر در آن صورت نیز بیع جاری میشود و در آنچه مسلمان مالک آن شود و در آنچه مسلمان مالک آن نتواند شد مانند مرد آزاد و خمر و خوک و قیمت میکند هر دو را مجتمعاً و منفرداً که نزد مستحلین آنچه می آرند و بعد از آن بقاعده مذکوره ملاحظه نسبت در میان این دو قیمت نموده همان نسبت از مبلغی که بیع بر آن واقع شده مشتری استرداد قیمت می نماید و پدر و جد پدری در مال صغیر و غیر رشید تصرف میکنند که و ادا م که بالغ و رشید نشود و بعد از بلوغ و رشید جائز نیست آنرا باز برگرداند و پدر و جد پدری را که در مال صغیر بیع و شراکتند و متولی هر دو طرف عقد شوند با این طریق که مال صغیر را بخود بفروشند یا مال خود را باو بفروشند پس با بلع و مشتری یکی خواهد بود و ولی آن مطلق است و تصرفات وکیل هم جاریست از جانب موکل ادا م که مکرر از او باشد و جائز التصرف بود یعنی دیوانه یا مفلس نشود و آیا جائز است که وکیل متولی هر دو طرف عقد شود یا بمعنی که مال خود را برای موکل بخرد یا مال خود را برای موکل خود بخرد و بعضی فقها گفته اند که جائز است و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست و در همه ثالث آنست که اگر با اطلاع موکل این کار کند جائز است والا جائز نیست و آن اشبه است پس اگر چنین عقدی واقع سازد پیش از اطلاع موکل موقوف می ماند بر اجازت

مکمل و وصی تصرف نمیتواند کرد و مال بیع مکرر از وفات وصی و بنا بر ذلالت و طرف عقد در مکمل مرد و است و در  
هم مرد و است و بعضی فقها گفته اند که اگر وصی مالدار باشد میتواند مال صغیر را بخرد و بفروشد و تجارت کند از مال او اما حاکم  
شرع و اینست که از طرف حاکم شرع برای محاطت باشد پس آنها را ولایت نیست مگر در جمیع ممنوع تصرف باشد شرعاً بسبب  
یاسقاست یا افلاس یا آنکه مال غائب باشد و شرطست که مشتری مسلمان باشد اگر بنده مسلمان بخرد و در کفایت نهانی  
میفرماید که لا یجوز لله لکافرین حلاله للمومنین سبیلاً و بعضی فقها گفته اند که جائز است که کافر عبد مسلمان بخرد و لیکن او باید  
میکنند بر آنکه آن عبد را به مسلمانی بفرستد و قول اول اشبه است و اگر کافر بخرد و خود را که مسلمان و عبد مسلمان باشد صحیح است و اما  
آنست که صحیح است ویرا که بخریدن آزاد میشود چه پدر ملوک پس نمیشود پس کافر را بر مسلم سبیل ولایت و حکومت نخواهد بود و بعضی  
از ان شرط متعلق است بیع یعنی مالیکه بیع تعلق بان بگیرد و تحقیق ذکر کردیم بعضی شروط را که در باب اول و زیاده میکنم در اینجا  
بیان شروط دیگر جهت صحت بیع اول آنکه آن مال ملوک باشد پس صحیح نیست فروختن حر یعنی آزادی و همچنین صحیح نیست  
فروختن چیزی که در آن منفعتی نباشد و از شرعاً و عرفاً مال نگونید مانند جمل و کرهها و عقارب و فضلاتی که از بدن آدمی  
جدا میشوند مانند موی ناخن و در طبوبات سوای شیر آدمی که بان پرورش اطفال میشود پس جائز است خرید و فروخت آن  
و همچنین جائز نیست فروختن چیزی که جمیع مسلمانان در آن شریک باشند مانند علفهای صحراهای غیر ملوک که پیش از آنکه کسی آن  
علفها را جمع کند یا ماهیهای دریا و جانوران وحشی پیش از شکار کردن آنها و همچنین فروختن اراضی مفتوحه که از کفار  
بیگ در تصرف مسلمانان آمده باشد زیرا که این اراضی را هیچکس خصوصاً مالک نیست بلکه جمیع مسلمانان در آن شریکند  
و بعضی فقها گفته اند که آن اراضی را به تبعیت آثار و عمل که متصرف بر آنها بنا نموده میتواند خرید و فروخت کرد و در فروختن خانه  
که معطر مرد و است و در روایت منع وارد شده اما آب چاه پس ملک کسی است که آن چاه را کنده و آب نهر ملک کسی است که  
آن نهر را آورده و همین است حکم هر چه ظاهر میشود از زمین مانند معدنیات که آن مال مالک آن زمین است تبعیت آن زمین  
و ویم آنکه طلق باشد یعنی محبوس نباشد مانند آنچه وقف کرده باشند برای جماعت و اگر بانی گذاشتن وقف باعث خرابی شود بسبب لغتی  
که در میان موقوفین علیم هم رسیده باشد و فروختن آن انفع باشد برای آنها و در صورت اظهار آنست که بیع اشیای موقوفه جائز است  
مگر حج گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که معذور آنست که در سه موضع بیع وقف جائز است یکی آنکه خراب شود و مضمحل گردد  
بنوعیکه او انشاع افتد مانند بریایهای که منتهی مسجد و چوبهای آن که شکسته شود و ویم آنکه در میان موقوفین علیم نزاعی افتد که خون  
انضاب تلف اموال و نفوس باشد و در هر دو موضع بقیمت آن میخزند چیزی را که آن چیز وقف باشد و متولی آن همان ناظر  
بیع است یا حاکم شرع سیم آنکه هرگاه ارباب وقف را حاجتی شدید شود و نباشد آنها را آنچه کفایت آنها کند از غله و غیر آن و این



جواز مستند بر روایات صحیح نموده و همچنین جائز نیست فروختن ام ولد یعنی کنیز که از آقای خود فرزند بهر سانیده باشد مادام  
 که آن فرزند زنده باشد اگر کنیزی بخرد و هنوز قیمت آن نداده با او مباشرت کند و ولد از او بهر سانید و بائع و جبر قیمت آن طلب  
 کند و مشتری را قدرت ادای آن نباشد جائز است که آن ام ولد را برای ادای قیمتش بفروشد و در صورت آفات شرط است  
 که مالکش فوت شده باشد یا در حین حیات او هم فروختن آن جائز است در آن تردود است و شرح گفته اند که اقوی عدم اشتراط  
 و همچنین جائز نیست فروختن چیزی که رهن نموده باشد بدون استخلاص از رهن مگر با جازت رهن و اگر عیدی جنایتی کرده باشد  
 مانند آنکه دست کسی بریده باشد یا کسی را کشته باشد در صورت دیت بر او لازم میشود و آقای او میتواند فروخت یا آنرا بخواهد  
 خواه آن جنایت عمدا کرده باشد یا خطا در آن تردود است یعنی در صورت جنایت عمد از پدر که حق مجنی علیه تعاقب بر قید گرفته است  
 پس طلق نباشد بخلاف جنایت خطا که بآن دیت لازم میشود نه قصاص سیوم آنکه بیع را بائع تسلیم مشتری تواند نمود پس صحیح  
 فروختن غلام گر خیمه به تنهائی و اگر از آن با انضمام مال دیگر که صحیح الالبیاع باشد بفروشد جائز است و اگر در صورت آن عبد  
 گر خیمه را نیاید به تمام قیمت و در مقابل ضمیم میشود و آن مشتری را طلب حصه قیمت آن بنده گر خیمه جائز نیست و صحیح است بیع چیزی که  
 عادت جاری شده باشد با آنکه برگشته بپاید مانند کبوتر پرواز کنند و و ماهیهای که دیده شوند در حوضهای محصوره که راه بدر رفتن  
 نداشته باشند و اگر بفروشد چیزی را که متعذرا تسلیم باشد مگر بعد از مدتی در آن تردود است و اگر قابل شویم با آنکه چنین بیعی جائز است  
 و مشتری بعد از حصول علم بحقیقت حال مختار است در آنکه امضای آن بیع کند یا نسخ نماید این قول قوی باشد چهارم  
 آنکه قیمت معلوم القدر و معلوم الجنس و معلوم الصفت باشد پس اگر بفروشد مالی را و قیمت معین نکند بلکه باختیار مشتری  
 یا اختیار خود بگذارد آن بیع فاسد است و در صورت اگر مشتری بگیرد آن مال را بآن بیع تلف شود و ضامن آنست یعنی  
 تاوان قیمت روز قبض بدهد و بعضی نقضا گفته اند که از هنگام قبض بدین هنگام تلف اگر در قیمت آن کم و زیاد شده باشد  
 اعلی بدهد و اگر نقصانی و قیمت آن راه یا برباع را میرسد که تفاوت قیمت از مشتری بگیرد و اگر سبب کاری که مشتری در آن کرده  
 قیمتش زیاده شود زیادتی مال مشتریست هر چند آن زیادتی عین نباشد بلکه وصف بود آنچه در برابر آن وصف افزوده یا  
 بمشتری بدهد یعنی بشرطی که مشتری علم بفساد بیع نداشته باشد و اگر عام بفساد بیع بود حکم غاصب دارد و بیع آنکه مقدار بیع معلوم  
 باشد پس جائز نیست که اشیای بکابل و موزون و معدود و بطریق تخمین بفروشد هر چند دیده شوند مانند توفه غله و همچنین جائز  
 نیست فروختن اشیای مذکوره به پیمانه غیر معلوم القدر و جائز است که اذمال معاومی جزئی بجزئی مثلاً عین غیر متماثل  
 مانند اشیای و ربع و نصف خواه اجزای آن مال مساوی یکدیگر باشد مانند گندم یا ستفاوت مانند پیر و زرد و سیاه و سفید  
 خریدن مقداری معین از آن مال و فیکه مساوی الاجزاء نباشد مانند یک گزانه یا چهار یا یک جریب یا ده و غیره مساوی اجزاء



یا یک غلام از دو غلام یا ثیاب از دو غلام یا یک کوسفند از دو کوسفند یا چندین اگر بفروشد ریمه و استثنائات آن یک کوسفند غیر  
معلوم یا چند کوسفند مجهول که اشاره شعبین اینها نکرده باشد و جائز است چنین بیعی و استثنای در مال متساوی الاجزا باشد  
یک تفیض از یک کوسفند یا چندین جائز است خریدن قدر معین افعال متساوی الاجزا هر چند مقدار تمام آن مال معلوم نباشد مانند  
خریدن یکین یا چندین از خرمن مجهول القدر و هرگاه معتد باشد خرمن اشیای معدوده جائز است که بیانه بسازد  
و معدود را شمرده در آن کند که پر شود و بعد از آن بهمان بیانه بحساب آرند آن معدود را و جائز است فروختن زمین  
و پارچه بطریق مشابه هر چند بیانش اینها نکرده باشد و اگر بیانش کند احوط است ویرا که بسبب مقدار پارچه غرض متفاوت  
میشود و بیشایه مقدار معلوم نمیشود و اگر مشتری بتامعی دیده باشد و آنرا بخرد و از مالکش هر چند از وقت بیع حاضر باشد  
آن متاع و بلع توصیف آن نکرده باشد این بیع جائز است مگر آنکه مدتی از مشاهده رفته باشد که در آن مدت بیع متغیر شود  
عاده و اگر احتمال تغییر باشد جائز است که با اعتماد مشاهده سابق بخرد و بعد از آن اگر تغییر ظاهر شود مشتری مختار است  
در مضایف و اگر بلع مشتری تنازع کند در تغییر و عدم تغییر آن متاع پس قول قول مشتریست زیرا که در این صورت بلع  
ادعا میکند که بیع بهمان صفت است که مشتری دیده بود و مشتری منکر است که بآن صفت نیست پس قسم یا و میرسد و اثبات  
بر بلع و بعضی فقها گفته اند که قول قول بلع است زیرا که مشتری ادعای تغییر میکند و بلع منکر است و درین مسئله تردید است  
و اگر مطلوب از بیع طعم یا بو باشد لابد است که در هنگام بیع و شرائح آن کفایت بخشد و بوییدن و جائز است که بدون تنم  
بفروشد بر بیان صفت آن چنانچه عامی میخورد و اشیای مرئی را و یا صحیح است خریدن اشیائی که مطلوب از آنها طعم یا بو باشد  
بدون امتحان و وصف بچشم و دیدن نظر بر اینکه اصل آنست که صحیح باشد و معیوب نباشد در آن تردید است و اولی جواز است  
و بعد از آن اگر معیوب ظاهر شود مشتری مختار است که رد کند یا تفاوت قیمت آن بلع بگیرد و اگر مشتری در آن تصرفی کرده باشد  
در آن صورت رد کردن جائز نیست و تفاوت قیمت بر بلع لازم شود خواه مشتری اعمی باشد خواه بصیر و همچنین در مالی که  
بسبب امتحان فاسد شود مانند چهار مغز و خریده و تخم مرغ جائز است بیع و شرائح با وجود جهالت آنچه در میان آنست و بعد از شکستن  
اگر خلایق وصف معیوب ظاهر شود تفاوت قیمت از بلع بگیرد و جائز نیست و اگر شکسته از آئینی نباشد تمام قیمت از بلع بگیرد و جائز نیست  
فروختن ماهیا که در نیتان باشد هر چند آن نیتان مملوک مالک باشد زیرا که بیع مجهول است هر چند بآن ماهیا اینها را تنم  
کنند یا غیر اینها از متاع دیگر داخل در بیع نماید علی الاصح و همچنین فروختن شکر که در نیتان حیوانی باشد هر چند بآن تنم کنند  
و دیگر از آن که از او شیده باشند و همچنین پوستها و شپها و برها و موها که بر جسد حیوانات باشد زیرا که انهم بیع مجهول است هر چند بآن  
پیر و دیگر بیع تنم کنند و همچنین فروختن آنچه که بهمانین نزد بر ماده حاصل شود پیش از آنکه تولد کند و شمشیر ثانی جمعه السگفته که تولد

است که اگر مقصود اصلی از این مذکور است معلوم خواهد بود و صفت یا بمشاهده و مقصود با الطبع گو غیر معلوم باشد بیع نه در یکجا یا از دست  
و مسئله اول آنکه مشک پاکست و جائز است فروختن آن در قاره و آن پوستی است که در میان آن مشک بود و چنانکه  
قاره را شق نکرده باشد و ترگانه فروختن احوط است و ویم جائز است که چیزی با ظون آن بفروشد و از بابت ظون مقدار  
از وزن آن کم کنند هر چند احتمال نیادنی و کمی آن باشد و جائز نیست کم کردن آنقدر را در حصه ظون که یقین از زیاده باشد که  
در صورت رضای بلع و جائز است که متاع را با ظون بخزند یکی ابی آنکه در حصه ظون چیزی وضع کنند اما آداب تجارت  
پس سنت است که قناعت حاصل کند یعنی مسائل متعلقه تجارت مخصوص خود بداند و تسویه کند با بلع او میان جمیع مشتریان  
و تفاوت نکند و آنکه بعضی را به قیمت زیاد بدهد و بعضی دیگر به قیمت کم بلکه با بضاعت سلوک کند و واپس بگیرد اگر کسی متاع او را ببرد  
و در وقت بیع و شرائه شهادتین بخواند و هرگاه چیزی بخرد و کسی را بگوید و هرگاه بخرد چیزی کمتر از حق خود درکیل یا وزن مثلاً این  
بگیر و هرگاه بفروشد چیزی نیاده از حق بدهد و مکر و هست که بلع و متاع خود کند و مشتری ندانند که آن متاع را و کم  
خوردن بر بیع و شرائه یعنی قسم راست و اگر دروغ باشد حرام است و نیز مکر و هست بیع نمودن در مکانیکه در آن عیب متاع  
بنظر نیاید و نفع گرفتن از مشتری مومن اگر آنکه مضطر باشد با بلع و شبهه ثانی رحمه الله فرموده که اگر اکثر اوصاف هم مومن متاع  
بخرد یا برای تجارت بخرد نفع گرفتن از او مکروه نیست چنانچه مخصوص درین باب روایت نموده و همچنین مکروه است انقاع از  
مشتری که با و وعده احسان در بیع کرده باشد و سودا کردن از طلوع صبح تا طلوع آفتاب و در آمدن در بازار پیش از همه  
و سودا کردن با مردم و بی و آنها جامعنی باشد که پروا نکنند از آنکه در حق آنها مردم خدمت کنند و در گفتار خود هم ملاحظه از مذکور است  
قیحیه نداشته باشد مترجم گوید که فقها گفته اند که ظنون و نواز کسی که از احسان محسنی خوش نشود و از بدی که بر او بد و ناخوش  
نگردد و نیز داخل در تفسیر اولی و همچنین مکروه است سودا و معامله با ذوی المعایات یعنی جماعتی که در ایدان آنها نقصانی باشد  
و جماعتی را که او یعنی گردان زیرا که از حضرت صادق علیه السلام مرویست که آنها قبیله از جن بوده اند که پرده از آنها برداشته  
شد و در میان آدمیان درآمدند و همچنین مکروه است متعزیز یا بیش از وزن شدن هر که خوب نداند آنرا و بعد از عقوبت بیع  
طلب تخفیف در قیمت نمودن و زیاده کردن مشتری قیمت متاع را در وقت فریاد کردن یعنی در وقت هرج که متاع را در میان  
میگذارند و مشتریان حاضر میشوند و شخصی متاعی در دست بگیرد و پیش یکی از مشتریان می برد او قیمتی میگوید که من بآن بیع  
و آن شخص متاع را در دست گرفته فریاد میکند که این را باین قیمت میخرند باین قصد که اگر دیگری زیاده ازین بدهد با و بفروشد  
و اگر کسی زیاده نیکند بهمان اولین میدهند پس در آنوقت که فریاد میدهند آن شخص زیاده در قیمت کردن مکروه است و بعد  
از آنکه ساکت شود جائز است و درین باب روایت وارد شده مثل بر بنی از زیاده کردن در هنگام ندا و جواز در وقت سکوت



و در آمدن بومن و در میان سودای بر او مومن با این معنی که مومنی قصد خریدن چیزی داشته باشد و با بایع تشخیص قیمت کرده باشد و دیگری در میان و آید که آن متاع را بخرد و نیز مکرر است علی الاظهر و همچنین مکرر است حاضر را که وکیل با وی شود یعنی در متاعی در بلد می بیارد که واقف قدر و قیمت آن متاع در آن بلد نباشد و شخصی ادسکت آن بلد با و بگوید که تو تقویض کن و فروخته است متاع را پس و مرا وکیل کن و الا بانی بخوری و وکیل از برای فروختن شود بی آنکه او را علم بقیمت سوقی آن متاع باشد و این عمل نیز مکرر است و بعضی فقها قائل بجهت آن شده اند زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله از این عمل نهی فرموده اند و امر کردند که بکنند و مردم را که بعضی از بعضی منتفع شوند و قول اول اشبه از لواحق این مسئله است و مسئله اول است که تلقی بکبان مکرر است با این معنی که استقبال تاجران نمایه تا چهار فرسخ که از آنجا از پیش آنها متاع بخرد بشرطیکه بقصد چهار فرسخ یا یاده بر آن برود و اگر با قصد مسافت مذکور روانه شود و اتفاقاً آن مسافت طی شود مکرر نیست و اگر بقصد برود و متاعی از آن تاجران ببرد و بلد بخرد بیع صحیح است و بایع را نیز سه کس فرسخ کند لیکن مکرر است مگر آنکه غبن فاحش شده باشد که عادت چنان غبنی را تا جحان محتمل نمیشوند و در صورت بایع را اختیار فرسخ است و آن فوریت در صورت قدرت که اگر فی المثل فرسخ نماند بعد از آن بیع لازم میشود و بعضی فقها گفته اند که ساقط نمیشود و اختیار فرسخ بطور غبن فاحش مگر با ساقط مشتری با بایع و آن اشبه است و همین است حکم بخش و آن بیع نون و سکون جیم و شین منقوطه عبارتست از اینکه بایع با شخصی اتفاق کند و بگوید که در هنگام تشخیص قیمت با مشتری توانستاده شود بگوید که من این متاع را باین قیمت میخرم یعنی قیمتی زیاده تا مشتری هم در قیمت زیاده کند آنهم نزد بعضی مکرر است و نزد بعضی حرام و در صورت غبن فاحش اختیار فرسخ است مشتری را و هم احتکار یعنی حبس نمودن و مبعوض بیع در دنیا و در آن مکرر است و بعضی گفته اند که حرام است لیکن قول اول اشبه است و احتکار مطابق نفس در گندم است و جو و مویز و خرما و در غن و بعضی گفته اند که در نمک نیز هست و احتکار ممنوع است بشرطیکه نگاهدارد برای زیاده شدن قیمت و بایع دیگری باشد که بفروشد آنرا و با فلی هم نباشد که بخش و بعضی فقها شرط کرده اند که در گرانی سه روز حبس کند و در ارزانی چهل روز و بر میگردد محکم و فروختن و قیمت مشخص نمیکند و بعضی گفته اند که حاکم قیمت هم مشخص میکند و قول اول اظهر است فصل سیوم و بیان اختیار فرسخ بیع است و کلام در اقسام آنست و احکام آن اقسام اختیار فرسخ پنج است اول خیار مجلس است هرگاه ایجاب و قبول در میان بایع و مشتری بیع واقع میشود لیکن بر کدام از بایع و مشتری را میرسد که تا در آن مجلس باشد فرسخ بیع کند و بعد از آنکه از مجلس برخیزد اختیار فرسخ ندارد و اگر در میان بایع و مشتری پرده بسته باشند بایع اختیار کند که فروشنده و همچنین اگر آنها را برود و اگر از مجلس بردارند و متفرق سازند و قادر بر اختیار فرسخ نشوند آن اختیار بر هم نمیخورد و بیع از جمیع اختیار منهدم و اگر در وقت عقد شرط سقوط خیار مجلس کنند یا یکی از آنان متناقدین ساقط کند اختیار مذکور را درین صورت



فسخ نمیتواند و بیع لازم میشود از طرفین یا از یک طرف که اسقاط اختیار نموده و نیز ساقط میشود و چهار مذکور هرگاه جدا شوند یا یکی  
 هر چند یک گام باشد و همچنین ساقط میشود اختیار مجلس در وقتیکه با بیع و مشتری لازم گردانند عقد را یا یکی ازین دو لازم گردانند  
 و دیگری راضی شود بآن و اگر یکی ازین دو التزام بیع کن از طرف او لازم میشود و دوم را لازم نمیشود بلکه او فسخ میتواند کرد  
 و اگر یکی از متابعین دیگری را بگوید که التزام این بیع بکن و او خاموش شود بسبب خاموشی لازم نمیشود عقبت بیع بلکه اختیار  
 فسخ باقی است و همچنین کسی که بگوید که التزام بکن از او هم سلب اختیار فسخ نمیشود و بعضی فقها گفته اند اگر باین کدام لازم میشود بیع  
 فسخ بایز نه خواهد بود ولیکن قول اول اشبه است و اگر یک کس از جانب با بیع و مشتری عقبت بیع کند مانند پدر و جد پدری  
 که مال یک پسر صغیر را به پسر دیگر صغیر بفروشد و بولایت از هر دو طرف ایجاب و قبول نماید اختیار فسخ باقی است تا هنگامیکه از آن  
 مجلس بر خیزد بنا بر قول بعضی فقها یا اینکه در عقد بیع اسقاط اختیار کند با التزام بیع کند بعد از عقد از هر دو جانب و بیع اختیار  
 حیوان است سرس که حیوانی بخرد تا سه روز مشتری را میرسد که فسخ عقد کند نه با بیع را علی الاظهر و ساقط میشود اختیار مجلس و اختیار  
 حیوان هرگاه در عقد بیع اسقاط آن کند یا بعد از آن التزام عقبت بیع نماید یا اینکه در بیع تصریح کند مشتری مانند اینکه گیر را  
 وطنی کند یا پارچه را قطع کند خواه آن تصریح لازم باشد یا نه و فسخ بشرط اسقاط اختیار لازم نباشد مانند بخشیدن بیش  
 از قبض آن بیع و وصیت کردن بان بیع که از ابعاد من بفلانی بدهند مثلاً سویم خیار شرط است که در عقد بیع متعاقد گردان  
 بکنند و آن نامد نیست که معین کنند خواه یک طرف کند یا هر دو طرف و واجبست که مدت آن معین کنند که احتمال زیاد  
 و نقصان نداشته باشد و جایز نیست که شرط اختیار فسخ کنند تا مدت غیر معلوم که احتمال زیادتی و کمی داشته باشد مانند اینکه  
 شرط کنند که تا آمدن حاجیان زیرا که وقت معین ندارد و اگر چنین شرط کنند بیع باطل میشود و جایز است هر کدام از با بیع  
 و مشتری را که اختیار فسخ بر خود بگذارد یا بر جنبی بگذارد مانند اینکه بگوید که این بیع موقوف است بر آنکه فلانی رضایده یا خود را هم با جنبی  
 شریک کند و جایز است که در بیع شرط مشوره کنند مثلاً بگویند که این بیع مشروطست آنکه با فلان شخص مشوره کنیم  
 اگر صلح دانستیم کنیم والا فسخ نمایم و همچنین جایز است که بیع کنند متاعی را و شرط کنند که تا فلان مدت اگر با بیع قیمت بیع  
 به بیع فسخ شود و اگر نه لازم میشود چهارم خیار عین هر که بجز متاعی و از قیمت رایج آن متاع عالم نباشد در وقت  
 بیع و بی از بیع خطا نمیشود که در آن قیمت غنی فاحش شود که متاع نباشد که چنان غنی را بیع و شرط تحمل می نموده باشند  
 میرسد مشتری را فسخ عقد کند هرگاه خواهد و این خیار ساقط نمیشود بسبب تصرف کردن مشتری در متاع بلکه بعد از تصرف  
 که بطلان عین فاحش فسخ جایز است در صورتیکه مشتری آن متاع را از ملک خود بر نیاورد و باشد یا آن تصرف مانع  
 و نباشد مانند اینکه کینه مرا هم ولد کرده باشد یا بنده را آزاد نموده باشد و اگر بدگیری فروخته باشد یا بخشه باشد یا کنه باشد

ساخته باشد درین صورت بطور غبن فاحش رو نمیشود و ثابت نمیشود و تفاوت قیمت بکشتن یا قبول کند بهمان قیمت که خریده یا رد کند مترجم گوید که خیار فسخ در صورت ظهور غبن بایع هم دارد و تصرف مشتری مانع خیار اوست چنانچه صاحب مسالک تصریح نموده که هر که بفروشد مثالی را و قبض قیمت آن کرده و تسلیم بیع هم بشتری نموده و اگر ایجاب و قبول بیع بعمل آمده باشد و شرط نکرده باشد که قیمت را بعد از فلان مدت بگیرد پس آن بیع لازم است تا سه روز اگر مشتری تا سه روز قیمت آورد و بیع لازم شد و اگر بیاروی بایع اعلی است بمال خود و اگر آن بیع این شود مال بایع تلف شده باشد خواهد و آن سه روز تلف شود یا بعد از آن علی الاشیء و اگر مشتری بجز چیز یا که در یک روز ضایع میشود پس اگر بده مشتری قیمت بیش از دو آملن شب مال اوست و الا بیع منعقد نشد و خیار عیب هم در بیع و شرأ یحقق است که اگر بیع عیبی ظاهر شود بعد از بیع مشتری مختار است در امضای بیع و فسخ آن و تفصیل احکام آن بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی اما احکام و آن مشتمل است بر حین سلا اول آنکه خیار مجلس مخصوص بیع و شرأ است و در بیع کدام از عقود دیگر مانند عقد اجاره و عقد کراج و غیره نیست و خیار شرط که مذکور شد در هر عقدی جایز است سوای عقد کراج و وقف و ایراد طلاق و عتق مگر بروای ثناؤ که در باب عتق وارد شده مخفی نماند که استثنای مصنف وقت و طلاق را از عقود و در عدم خیار شرط استثنای منقطع است زیرا که اینها داخل عقود نیستند بلکه داخل ایقاعا هستند و محتمل است که مراد بعقد معنی اعم باشد و در مقام که شامل ایقاع هم باشد مجازاً پس استثنای متصل خواهد بود و و یک تصرف در بیع مسقط خیار شرط است چنانچه اسقاط خیار سه روز و بیع حیوان هم میکند و اگر خیار بیع و مشتری هر دو باشد و یکی از آن دو تصرف در بیع کند خیار تصرف ساقط میشود و خیار غیر تصرف بانی باشد یکی اجازت تصرف بدیگری بدهد و او تصرف کند خیار هر دو ساقط میشود سیوم هرگاه بیری کسی که او را خیار فسخ منتقل میشود خیار بوار است او هر نوع خیاری که باشد یعنی خواه خیار مجلس باشد یا خیار شرط یا خیار عیب چنانچه کند خیار یکی از بایع و مشتری دیوانه شود ولی اوقایم اوست در جمیع احکام خیار و اگر بعد از تصرف ولی جنون زائل شود منخور و تصرف ولی و اگر یکی از متبایعین بنده باشد ما دون در بیع و شرأ بعد از عقد بیری و خیار تعلق بمولای او میکند و چنانچه آنکه بیع مال مشتری میشود بیع و عقب بیع و بعضی فقها گفته اند که بعد از عقد و انقضای زمان خیار فسخ ملوک مشتری میشود و قول اول اظهر است پس اگر بعد از عقد از بیع منفعتی حاصل شود مانند آنکه گاو شیر بدهد یا درخت بشمارد آن مال مشتریست و اگر فسخ عقب بیع شود مشتری قیمت بیع از بایع بگیرد و بایع را نیز رسد که طلب منفعت بیع از مشتری کند چنانچه هرگاه تلف شود بیع پیش از آنکه بایع آنرا قبض مشتری به بد مال بایع تلف شده باشد و اگر تلف شود بعد از قبض و بعد از انقضای زمان خیار فسخ پس از مال مشتری تلف شده و اگر در زمان خیار فسخ تلف شود بدون تفریط یعنی بی پروائی و خیار بایع را باطل



پس از مال مشتری تلف شده و نقصان باو عاید میشود و اگر در زمان خيار مشتری بدون تفریط تلف شد پس ازاله باطل است  
و نقصان باو میرسد و مسئله متفرع اول آنکه علما اختلاف کرده اند در آنکه خيار شرط که تا مدتی معین گذشت است ای آن مدت  
معین عقیدت است یا از وقت تفرق مجلس عقد و بعضی گفته اند که از وقت تفرق ابدان یعنی انقضای مجلس عقد و بعضی  
گفته اند که از وقت ايقاع عقد است و آن شبهه است و ویم اگر بخرد دو چیز بیک عقد بیع و شرط بخیر کند در یک چیز معین  
صحیح است خيار در آن و اگر بسم گذارد با این طریق که بگوید که در امضای بیع یک چیز مختارم و معین نکند آنرا در صورت خيار  
باطل است و ملحق با آنست خيار رویت و آن فروختن اشیا است بدون دیدن اشیا و آن محتاج است بسوی بیان  
جنس یعنی قدر مشترک میان افراد آن حقیقت مانند گندم وجود بیخ و ابر شیم که افراد هر کدام در نامی مذکور مشترک اند  
و دیگر بیان و صفت و آن لفظی است که بان افراد نوع او همگی متمایز شوند مانند ضربت در گندم و آن صاف پاک بود  
آنست از خلط جنس دیگر و مانند حدارت و وقت یعنی فربهی و باریکی و وادجیت که بیان کننده هر دو صفتی که بان رفع جهات  
بیع شود و اگر مذکور نکند موجب مجهول آن بیع شود و در صورتیکه بیان جنس و وصف نکند بیع غیر ملکی صحیح نیست و اگر ذکر  
بیان و دوام کند عقد صحیح است هر چند هر دو ندیده باشند و ثالثی و صفت کند یا یک دیده باشد و یکی ندیده پس اگر بیع بان  
وصف باشد بیع لازم میشود و اگر بان وصف نباشد مشتری مختار است خواه فسخ کند یا لازم گرداند و اگر مشتری دیده  
باشد و باطل ندیده بعد از دیدن با بیع مختار است در امضای بیع یا فسخ آن و اگر هر دو ندیده باشد خيار فسخ هر کدام دارد  
و اگر بخرد متاعی که بعضی از آن دیده باشد و بعضی دیگر را باطل توصیف نموده هر دو در یک عقد بیع شود و بعد از آن بان  
وصف ظاهر نمیشود مشتری مختار است خواه تمام بگیرد یا تمام رد کند فصل چهارم در بیان احکام عقود است  
و کلام درش امر است اول در نقد و نسیه هر که بخرد متاعی را و مذکور نقد و نسیه نکند یا شرط تجیل نمیشود  
و باید مشتری شن را فی الحال باو بدهد و اگر در عقد بیع شرط ادای شن در مدت کند آن صحیح است بشرطیکه در آن مدت  
ابهام نباشد که احتمال زیادتی و نقصان داشته باشد و اگر شرط مدتی کند در ادای شن و معین نکند آن مدت را یا  
معین کند بنوعیکه رفع جهات بالکل نشود مانند مراجعت حاجیان از حج بیع باطل است و اگر شخصی بفروشد متاعی را  
بقیمتی معین بشرط آنکه مشتری الحال قمتش بدهد و زیاد از آن بشرطیکه بعد از مدت معین بدهد بعضی فقها گفته اند که این بیع  
باطل است و در روایتی واقع شده که در صورت بیع موبل قیمت اقل لازم میشود و این را روایت منقول از حضرت  
امیر المومنین است و در شأن جهات و ضعف است لهذا اکثر فقهایان عمل نکرده اند و اگر باین دستور بفروشد  
تا مدت متاخر مثلا بگوید که این پارچه را بفروختم تو بده در هم بشرطیکه بعد از یک ماه بدی و دو از ده در هم اگر بعد از ده



اذا نسی این عقد باطل است و اگر شرط کند تاخیر شدن تا مدت معین و پیش از ادا می آن مدت همان متاع را بخرد بایع از مشتری جایز است خواه همان قیمت بخرد یا کم از آن یا زیاد و بر آن به نقد بخرد یا به بنسبه و این در صورتیست که در عقیده بایع اول شرط این بیع نشده باشد و اگر بیع منقضی شود و بعد از آن مشتری بفروشد بایع بخرد آن متاع را همان مقداریست اول حبش آن بدون زیادتیا بیع جایز است همچنین اگر بایع حبش آن بیع بخرد نیز جایز است خواه زیاده از قیمت اول باشد یا کم و بنقه باشد یا به بنسبه و اگر بخرد از ابراهان حبش قیمت و بزیاد از آن یا کمتر از آن در آن دور وایت است اشبه آنست که بایع است و کسی که بخرد متاعی را به بنسبه تا مدت معین واجب نیست بر او که پیش از انقضای آن مدت ثمن بدو هر چند از او مطالبه کند و اگر بدو پیش از مدت بطریق بترع و گذشتگی واجب نیست بر بایع که بگیرد بلکه مختار است در گرفتن و نگرفتن و اگر به ثمن منقضی شود و مشتری بیا قیمت بیا واجبست بر بایع که بگیرد پس اگر نگیرد قیمت تلف شود و مشتری بدون تفریط و بی پروائی و بی آنکه مشتری بماند بخر کرده باشد مال بایع تلف شده و بر مشتری تاوان نیست علی الاظهر مترجم گوید که بعضی فقها گفته اند که عدم ضمان در صورتیست که بجا کم ترافع کرده باشد زیرا که اگر بایع بعد از انقضای مدت و تمکین مشتری از اخذش آبا کند واجبست که مشتری بجا رجوع کند و بعد از آن حکم حاکم هم نگیرد و ثمن را بیا جمع بجا کم متعذر باشد در این صورت ضمان ساقط میشود و بر مشتری تاوان نیست و همین حکم است در طرف بایع و بیع سلم که اگر کسی بفروشد متاعی را و قیمت بالفعل بگیرد و وعده مدت معین کند و را ادا می آن متاع و بعد از مدت حاضر کند آن متاع را واجبست که مشتری بگیرد و همچنین هر که بر ذمه واقعی از کسی بخرد باشد خواه وقت ادا می آن رسیده باشد یا نرسیده و بعد از آن وقت برسد و او بدو صاحب حق نگردد و بعد از آن تلف شود بدون تفریط خاص نیست زیرا که مال خود نگرفته و باعث تلف شده در صورت مذکور و جایز است که کسی متاعی بفروشد بنقد یا بنسبه قیمت زیاده از رایج هرگاه مشتری دیده و دانسته بخرد و اگر جاہل بقیمت رایج باشد و زیاده بر رایج بیع بخرد در این صورت مشتری را اختیار نسخ بیع است و جایز نیست بایع را که بعد از حلول مدت در برابر مهلت ادا می بخش از آن کند و در آن همچنین در بانی حقوق مالیه که بر ذمه کسی باشد و برابر مهلت مطالبه ادا می آن چیزی بیفزاید و جایز است که ثمن موصل یا متاع موصل را پیش از انقضای مدت بگیرد و چیزی از آن کم کند و کسی بخرد متاعی را به بنسبه تا مدت معین و بعد از آن خواه که آن متاع را بیع مرا ببرد و آن می است که بایع اصل قیمت مال را به مشتری بگوید و بگوید ثمن معین از و توقع کند و در صورت آن بنسبه خریده باشد باید که تعیین قیمت اصل کند و بگوید که باین قیمت باین میعاد خریده و الحال باین مقدار تفع میفرود شد و اگر قیمت مذکور کند و میعاد بگوید بعد از آن مشتری واقف شود و مختار است و اگر قیمت نسخ بیع کند یا بر آنچه عقد شده لگابد و در روایتی واقع شده که مشتری را هم میرسد که توقف و تاخیر کند و را ادا می

تا بیع بایع کرده باشد نظر و بیم در چیزی است که داخل در بیع میشود و قاعده آن نیست که لفظ بیع بر چیزی که اطلاق شود از روی  
 لغت و عرف بیع شامل آن خواهد بود پس هر که باغی بخرد و درختان و خانه ها هم داخل آن خواهند بود و همچنین کسی که خانه بفروشد  
 زمین و بنا و طبقه اعلی و اسفل تمام داخل بیع میشود مگر آنکه طبقه اعلی خارج باشد باین طریق که مسکن جماعت علیحده بوده که عاده  
 داخل ملک تابعان آن خانه نشود و در صورت خارج آن خانه خواهد بود و داخل میشود در بیع خانه و دروازه ها و اغلاق و آن اودات  
 بستن و کشادن و درها باشد که بر آنها محکم کرده باشند هر چند در بیع مذکور آنها علیحده نشده باشد و همچنین چوبهای داخل در بنا و حیاط  
 آن که محکم کرده باشند در آن خانه و در بنا نگه داشته شده باشند محاذی طبقات آن بشتر طریقه بند کرده باشند در آن خانه و بعضی گفته اند  
 که کلید آن بر آن اغلاق را میکشاند آنهم داخل میشود در بیع خانه و در آن تر و د است زیرا که آن ثبت نیست در خانه و از قبیل کلید  
 قفل است که منقول میباشد چنانچه بیع قفل داخل در بیع خانه نیست بیع کلید هم داخل در بیع خانه نمیشود و اشیاء است که کلید اغلاق داخل  
 است در بیع خانه زیرا که بمنزله جزو اغلاق است و از توابع دار است هرگاه اغلاق داخل در بیع دار میشود و محتاج آنها هم داخل  
 خواهد بود و داخل نمیشود آیا نیکه منسوب بشبه و خانه در بیع خانه زیرا که بسا غیر خانه نیست مگر آنکه یا آسیا یا بشتر یا آسیا بخرد و اگر در خانه  
 درختی باشد و خانه بفروشد آن درخت داخل بیع نمیشود و اگر بگوید که فرو ختم این خانه را با جمیع حقوق آن بعضی فقها گفته اند که درخت  
 درخت هم داخل بیع میشود و مصنف میگوید که این معقول نیست بلکه اگر بگوید که این خانه را فرو ختم با جمیع آنچه در میان  
 دیوارهای خانه است یا مانند این عبارتی تلفظ کند شجر هم داخل میشود و اگر بفروشد خانه را با درختان و استثنای کند از آن یک  
 درختی پس آن درخت ملک بایع است براه دخول و خروج با آن درخت و مقدار زمین و میوه که بر آن شاخهای آن  
 درخت باشد و اگر بفروشد زمینی را که در آن نخل و شجر بوده باشد همین حکم دارد که آن نخل و شجر ملک بایع است و از آن زمین  
 هم مقدار راه دخول و خروج تا آن درختان ملک بایع باشد و همچنین اگر در آن زمین زراعتی بوده باشد آن زراعت  
 هم مال بایع است و داخل در بیع نیست خواه آن زراعت پنجمی محکم داشته باشد که بعد برداشتن محال باقی بماند یا نداشته  
 باشد ولیکن واجبست که باقی بگذارند آن زراعت را تا وقت در و کردن و اگر بفروشد نخل خرما را که میوه آن را تا بیکر کرده باشد و آن  
 نخلتن گردشگوفه نخل تراست برشگوفه ماده که آنرا شکافه میریزند میوه آن نخل از بایع است زیرا که آن نخل داخل در رسم  
 نخل نیست و خارج از آنست و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که من بآغ نخلام و برافتمت للبايع الا ان یشترط یشترط یعنی  
 هر که بفروشد درخت خرما را که آنرا تا بیکر کرده باشد میوه آن مال بایع است مگر آنکه شرط کند مشتری که نخل هم از او باشد و در صورت عدم  
 شرط او واجبست بر مشتری که باقی بگذارد آن نخل را تا هنگام چیدن باعتبار عین و عادت و همچنین اگر کسی میوه درختی بخرد که هنوز  
 بچیده نشده باشد میرسد مشتری را که باقی بگذارد و بر آن درخت تا وقتی که معتاد باشد گذاشتن آن بر آن درخت و اگر بفروشد درخت



خرابی غیر میوز را میوه استاقوی علما و اگر منتقل شود نخلی از کسی بدیگری بغیر عقیدت ثمر آن انا ملک اولست نخوا  
تابیر کرده باشند آنرا یا نکرده باشند و خواه بعقد معاوضه انتقال ملک شود یا نه اجاره و نکاح و خواه بغیر عوض مانند هبه زیرا که هبه  
تعلق به نخل گرفته نبوده و در بیع نخل غیر میوز که سکم انتقال فر کرده اند از نص مستفاد شده و قیاس و مذنب با باطل است و تابع  
نخل متحقق میشود با آنکه گردن نخل زرباد و برسد خواه بشکافند شکوفه ماده را اگر و بران ریزند یا بخود شکافند شود و با آن گرد را برسان  
و تابیر در ماده نخل معتبر است نه در ثمر آن و نه در اشجار دیگر سواي درخت خرما زیرا که اتفاق علما در نخل خرماست که تابیر و عدم تابیر  
در بیع حکم آن مختلف میشود پس اگر کسی درخت دیگری بفرود شد ثمر آن مال بائع است هرگاه در وقت بیع ظاهر شده باشد  
آن ثمر خواه در غلاف باشد مانند پنبه و گروگان یا در غلاف نباشد مانند سیب و انار و بائع را میرسد که تا هنگام بخت شدن  
و فرود آوردن بر آن درخت بگذارد و مشتری را اجازت نیست که آنرا کند مگر آنکه مشتری شرط کرده باشد که آن ثمر هم از او باشد  
و اگر در هنگام بیع درخت ثمر ظاهر نشده باشد و بعد از آن ظاهر شود مال مشتریست و همچنین اگر مقصود از درخت گل یا برگ  
آن باشد و در هنگام بیع آن درخت ظاهر شده باشد هر چند گل غنچه باشد مال بائع است و اگر بعد از بیع ظاهر شود مال مشتری  
است مگر جم گوید که صاحب مسالک گفته که اگر قدری ظاهر شده باشد و قدری دیگر بعد از آن ظاهر شود آنچه ظاهر شده  
از بائع است و آنچه بعد از آن ظاهر شود مال مشتری است و در صورت عدم تمیز مال بائع و مشتری مخلوط شده  
بصلح فیصل باید نمود و فروع مسائل مذکور چند مسئله است اول هرگاه شخصی نخلهای میوز و غیر میوز داشته باشد و همه را یکجا  
بفروشد ثمر میوز از بائع است و غیر میوز از مشتری و همچنین اگر میوز را بفروشد یکی و غیر میوز را بدیگری و دو یکم باقی گذاشتن  
میوه بر درخت تعلق بعاودت دارد و اگر آن میوه سادچه وقت می چینه پس نخلی که ثمر آن نیم خام می چینه عادت آن را تا آن  
وقت باید گذاشت و نخلی که ثمر آنرا بخت می چینه تا آن وقت بگذارد سیوم هرگاه ثمر از بائع و شجر از مشتری باشد و آب  
دادن ضرورتی برای انتفاع ثمر یا شجر و مضر نباشد هیچ کدام درین صورت آب میدهند آنرا او گویی اتساع کند او را مجبور  
باید ساخت و اگر برای یکی نفع و برای دیگری مضر باشد نزد مصنف مصلحت مشتری را باید ترجیح داد زیرا که بائع ضرر  
داخل بر خود نموده بفروختن اصل شجر و مشتری را مسلط بر خود ساخته و لیکن زیاده بر قدر حاجت آب دادن جائز نیست  
و بقدر ضرورت اکتفا نماید و اگر اختلاف کند در مقدار ضرورت رجوع بحکم واقع آن کار نماید چهارم سنگها که در زمین  
افزیده شده باشند تابع آن زمین اند و بیع و همچنین معاون که هرگاه زمین بفروشد بیع شامل معدن نیز میشود زیرا که آنهم  
جزء زمین است و در آن تردد است نظر سویم در احکام تسلیم شدن و بیع است هرگاه عقیدت بیع مطلق باشد و بیان تاخیر  
و تعجیل بدین یا احدی باشد اتصاف تسلیم شدن و بیع هر دو میکند که بائع بیع بدو مشتری شدن بدو هرگاه طلب نمایند و اگر



بر دو حالت است و تسلیم نمایند آنرا یا بیکدیگر و اگر بی انشاع کنند از ادای ما واجب علیه و را جبر یا بیکدیگر بخواه مشتری باشد یا بائع و بعضی فقها گفته اند که اول بائع را جبر کنند بر تسلیم بیع و بعد از آن مشتری را بر تسلیم مشن و قول اول اشبه است خواه مشن نقد و موجود باشد یا مشتری بر ذمه گیرد و اگر شرط کند بائع که بیع را بعد از مدت معین تسلیم کند آنجا جائز است چنانچه اگر مشتری هم شرط تاخیر مشن نماید مدت معلوم و همچنین اگر شرط کند بائع در عقب بیع سکونت خانه و سواری چهارپایا مدت معین آن نیز جائز است و قبض مشن و بیع عبارت از آنست که واکذارند آن را و تصرف خود بر دار و از آن خواه آن بیع غیر منقول باشد مانند خانه و درزه یا قابل نقل و تحویل بود مانند پارچه و جواهر و چهارپا و بعضی فقها گفته اند که در اشیای منقول قبض آنست که بدست همه گیرند یا به پاسبان در آنچه در کیل در آید و اگر حیوان باشد از مکان خود برآورند و باو تسلیم نمایند و قول اول اشبه است و هرگاه بیع تلف شود پیش از آنکه مشتری تسلیم نمایند از مال بائع تلف شده باشد و همچنین اگر در آن بیع نقصانی و قیمت شود بسبب آنکه امری بر آن حادث شود پیش از تسلیم مشتری مختار است خواه رد کند خواه قبول نماید و بعضی فقها گفته اند در ارزش یعنی وضع تفاوت قیمت هم مختار است و در آن نزد است و متعلقات این باب چند مسئله است اول هرگاه بیع رانائی یعنی زیادتی حاصل شود بعد از عقب بیع قبل از تسلیم مانند اینکه بچه از او بزیاد یا درخت میوه آید یا عید بیع چیزی از راه بر دارد که آقا مالک آن چیز تواند شد تمام آن تعلق بمشتری دارد زیرا که آن ندارد ملک او بهر سبب پس اگر بیع پیش از تسلیم تلف شود قیمت آن از مشتری ساقط شود و رانائی که بهر سبب مال اوست و اگر آن را تلف شود بدون تقریر یا دبی پر وای بائع تاوان بر او نیست و دوم هرگاه بیع مخلوط شود یا غیر بیع در دست بائع قبل از تسلیم بنوعیکه از همه گیر ممتاز نشوند پس اگر بائع تمام آنرا بمشتری بدهد جائز است و اگر انشاع کند از تسلیم تمام بعضی فقها گفته اند که فسخ آن بیع میشود زیرا که تسلیم بیع ممکن نیست و مصنف میگوید که نزد من آنست که مشتری مختار است اگر خواهد فسخ بیع کند و اگر خواهد یا بائع شریک باشد چنانچه اگر بعد از قبض غلط شود بر دو شریک خواهند بود سیوم هرگاه بفروشد مالیکه اجزا داشته باشد و پیش از قبض مشتری قدری از آن مال تلف شود پس اگر تلف شده را هم حصه از قیمت باشد مشتری مختار است خواه فسخ عقد کند یا راضی شود با آنکه موجود را بگیرد و هر چه حصه قیمت او باشد مانند اینکه دو غلام خریده و یکی تلف شد یا نخلی بخرد که در آن خر غیر موزنه باشد و اگر تلف شده را قیمتی از مشن نباشد مختار است مشتری خواه رد کند آن بیع را یا بگیرد بهمان قیمتی پیش از تلف خریده بود و چنانچه دست غلام بریده شود چهارم واجب است تسلیم بیع بمشتری در حالیکه مفرغ باشد یعنی خالی کرده شده پس اگر در آن متاعی گذاشته باشد واجب است که آنرا نقل کند و اگر زراعتی باشد که در و کرده باشند آنرا هم بردارد



اگر در ملک بایع را بخرد و شاخها باشد که مضرند اجرت جدید بپردازند و اجرت پخته یا زره که از خاک و رسه گوشت یا در زمین سنگی  
 درون ساخته باشند و مانند آن واجبست بر بایع که از آن بکشد و زمین را سوار کرده بدهد و همچنین اگر در خانه چهاربای باشد  
 یا چیزی که از اجاره آوردن موقوف باشد بر ویران کردن بنائی واجبست که اخراج آن کند و اصلاح خرابی بنائید و تعمیر  
 اگر بفروشد چیزی را و قبل از تسلیم از دست بایع غاصبی غصب کند از بایع اگر ممکن باشد و پس گرفتن آن بیع در آن  
 زمانی از دست غاصب نرسد مشتری را که فسخ بیع کند و الا جائز است فسخ و لازم نیست بایع را که اجرت آن بیع بپردازد  
 تصرف غاصب اما اگر بایع تاخیر کند در تسلیم بیع و بعد بایع تسلیم کند میرسد مشتری را که اجرت المثل زمان تاخیر از بایع  
 طلب کند و ملحق باین بیعت فروختن متاع غیر مقبوض و در آن چند مسئله است اول کسی که بخر و متاعی و هنوز  
 قبض نکرده خواهد آنرا بدگری بفروشد آن متاع بکلیل یا موزون باشد یعنی به پیمانه وزن خرید و فروخت آن میشد باشد  
 این بیع مکروهست و بعضی فقها گفته اند که اگر غله باشد جائز نیست و حرام است و قول اول اشبه است و در روایتی واقع شده  
 که حرمت بیع غیر مقبوض بشفع حرام است و اگر بتولیت بفروشد یعنی بهمان قیمت که خریده بی نفع حرام نیست و اگر مالک شود چیزی را  
 بدون بیع مانند میراث یا سبب خلع که بعد ازین در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد جائز است که پیش از قبض آنرا بفروشد  
 و ویم اگر باشد مشتری را غله از بابت بیع سلم نزد دیگری و بر ذمه او هم همان مقدار باشد از کسی دیگر و بگوید بقرض خود که آنرا  
 بگیرد برای خود از آن شخص پس بقول مصنف مکروهست و بقول فقهای دیگر حرام است زیرا که قبض کرده عوض مال خود را  
 از دیگری چیزی را که او هنوز قبض نکرده بود چنانچه از مسئله سابق گفتیم و همچنین اگر بده بقرض خواه خود مالی و بگوید که بخر این غله  
 پس اگر بگوید که آنرا بگیرد برای من و بعد از آن بگیرد بدل قرض خود صحیح است خریدن از طرف مشتری و قبض برای خود صحیح نیست  
 زیرا که یک شخص را متولی و دو طرف قبض شدن صحیح نیست و در آن تردد است و فقهای دیگر گفته اند که جائز است و اگر بگوید که باین مال  
 بخر برای خود شرا هم صحیح نیست و سبب قبض نمودن ملک او نمیشود زیرا که خریدن چیزی باین غیر برای خود جائز نیست و صحیح گوید  
 که این حکم در صورت نیست که قرینه نباشد که ولایت کند بر قصد صحیح و اگر قرینه نباشد که مراد قائل از اینکه باین مال بخر بر اے خود  
 آن غله را قرض دادن آن مال است با و که از همان غله بخر و متصرف شود و بدل غله که بر ذمه او بوده درین صورت میتوان  
 گفت که این معامله صحیح است علی مافی المسالك سیوم اگر شخصی قرضی باشد از کسی و ازین مقروض هم قرض باشد  
 بر دیگری و یکی دین ذمه خود را بر دیگری و دیگر حواله کند صحیح است و همچنین اگر محیل یعنی حواله کننده مدیون نباشد و محال علیه یعنی  
 بر هر که حواله کرده مدیون باشد این حواله هم جائز است چهارم هرگاه قبض کند مشتری بیع را و بعد از آن دعوی کند بر بایع  
 که کم داده پس اگر در وقت پیودن یا وزن کردن آن بیع مشتری حاضر نباشد قول قول است باین معنی که از بایع شاهدین مطلق

می طلبند برای اثبات ادای حق تماماً اگر عاجز آید قسم مشتری بدینند برای عدم وصول و اگر در هنگام کسب یا وزن مشتری حاضر بوده در بنحیث قول قول مانع است و قسم بر اوست و در صورت عجز مشتری از اقامت بیع مترجم گوید که درین مسئله هم چند مشتری ملکی وصول حق است و قسم بر منکر حاصل است لیکن چون در هنگام کسب و وزن حاضر بوده و ظاهر است که استیفاء حق خود کرده باشد و درین مسئله هم تغلب ظاهر بر اصل کرده اند پنجم هرگاه بیع سلم کند کسی در غله در عراق و بعد از آن مشتری بگوید که او آن غله در مدینه واجب نیست که در اینجا ادا کند و اگر مطالبه قیمت آن غله کند از او بعضی فقها گفته اند که جائز نیست ویرا که بیع غله قبل از قبض میشود و بقول ما که پیشتر هم گفتیم مکروه است و اگر غله بر ذمه کسی بعنوان قرض باشد که در عراق گرفته بود جائز است که مطالبه کند از او قیمت آن را بهای عراق و اگر غصب گرفته باشد غله واجب نیست که مثل آن بدهد و جائز است که قیمت آن بدهد بهای رایج مکان غصب و اشبه آنست که مالک را میرسد که مطالبه مثل آن نماید بکنه و درم جا که باشد و اگر مثل یافته شود قیمت وقت طلب نماید و بعضی فقها گفته اند که میرسد مالک را که قیمت اعلی طلب کند از منکام غصب تا هنگام کسب پنجاه صاحب مسالک گفته ششم اگر کسی متاعی بخرد و بعد از آن متاع دیگر و یک شخص عین را بفیض بدهد و قیاض آنرا بفروشد و این اذن عین دیگر تلف شود و درست با بیع بیع اول باطل میشود و آنچه بیع ثانی آن قابض فروخته آنرا استرداوندی تواند کرد بلکه بر با بیع لازم است که قیمت آن بدهد مالک آن مترجم گوید که بسبب عدم استرداودن عین آنست که بیع مال خود را که قبضه صحیح گرفته بود فروخته و در آن وقت عقب بیع اول فاسد نشده بود و فساد آن عقد بسبب تلف عین دیگر عارض شده بعد از اذن و موجب بطلان عقد دوم نمیشود پس استرداودن قیمت لازم شود و نظر چهارم در تنازع است هرگاه مشتری معین که نقد را واجب است که مشتری همان نقد بدهد و اگر مطلق گذارند تعیین آن نقد نشود و رجوع بقدیم میشود پس اگر در آن شبهه نقدی غالب باشد بیع صحیح است و اگر نباشد بیع باطل است و همین حکم است در وزن هم مثلاً اگر کمین کند بفروشنده یک درهم اگر معین کند که کدام من مراد است باید همان بدهد و الا منی که در آن بدهد معارض باشد غالباً و اگر چنین نباشد بیع باطل میشود پس اگر اختلاف کنند با هم بگردان چند مسئله است اول آنکه اختلاف کنند در مقدار وزن مثلاً با بیع گوید که بدو درهم فروخته ام و مشتری گوید که یک درهم پس اگر بیع باقی باشد و تلف نشده باشد قول قول مانع است با قسم و قول قول مشتری است اگر بیع تلف شده باشد یعنی تکلیف بیع به با بیع میشود و در صورت عجز از اقامت بیع قسم مشتری باید داد و دویم اگر تنازع کنند در نقد شدن و نشی آن با در مقدار مدت تاخیر یا در اینکه با بیع فروخته این متاع را بشرطیکه معینی هم بگذارد و وزن مشتری بردرک که اگر بیع مال غیر ظاهر شود وجه قیمت آنرا از همان مرهون بگیرد یا ضامنی بدهد با بیع پس قول قول مانع است با قسم او و اثبات شرط همین و ضمان بر مشتری سیم اگر تنازع کنند در بیع پس با بیع گوید که یک پارچه بود و ختم و مشتری میگوید که دو پارچه در بنحیث قول قول با بیع است



که تکلیف اثبات مشتری میشود و در صورت عجز او قسم ببلع باید داد و اگر ببلع بگوید که این بار چه فروخته و مشتری بگوید که این بار  
 را فروخته در صورت دعوای بیعت و هر دو را قسم میدهند و دعوی هر دو باطل میشود و اگر ببلع و مشتری هر دو بگویند میان  
 و رثه ببلع و مشتری تنازع شود پس اگر نزاع در بیع باشد قول قول و رثه ببلع است قسم آنها میرسد و اگر قیمت بیع باشد قول قول  
 و رثه مشتریست چهارم هرگاه شخصی دعوی کند بر دیگری که این متاع را بتو فروخته و بدل این غلام و مشتری بگوید که بدل  
 این آزاد یا بگوید که فروخته و بدل سرکه و او بگوید که در خرما بگوید که قبل از تفرق مجلس بیع نمودم و او انکار کند  
 پس و بیع این صواب قول مدعی صحت عقد نیست با قسم و بر دیگری است اثبات بهینه نظر و بیع در شرایط بیع است و ضابطه آن  
 که شرطی نشود که موجب جهالت بیع یا شن یا مخافت کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله باشد و جائز است که در بیع و شرطی  
 کنند که جائز باشد شرعاً و مقدور بود مانند شستن جامه و دوختن آن و جائز نیست که شرط کنند چیزی را که مقدور قدرت بشر نبوده باشد  
 مانند فروختن زراعت بشرطیکه آنرا خوشه بسازند یا خرمای نیم خام را بفروشد باین شرط که آنرا بخته کنند و جائز است که بفروشد  
 بشرط باقی گذاشتن بروخت تمامت معین و جائز است که بنده را بخرید بشرطیکه آزاد کند او را یا بدیگر کند و تدبیر آنست که بگویند که  
 بعد از فوت من آزاد باشد بشرط کتابت و آن معین کردن مبلغی است که آنرا عباد از کسب و کار خود بهر سان و بهولی بپردازند  
 آزاد شود و اگر شرط کنند در بیع عدم خسارت در فروختن آن یا شرط کنند در خرید کینز که وطنی نکند آنرا یا آزاد کند آنرا بعضی فقها گفته  
 اند که بیع صحیح است و بشرط باطل و اگر شرط کنند در بیع که شخصی ضامن تمام قیمت یا بعضی آن شود بیع صحیح است و بشرط هم تفریع هرگاه  
 شرط عتق کند و بیع ملوکی پس اگر آزاد کند بیع لازم میشود و اگر نکند جائز است ببلع را که بیع بیع کند و اگر آن ملوک پیش از  
 عتق بمیرد باز ببلع را اختیار نسخ است ششم در لواحق احکام عقود است توده غله را با جائز نیست بفروشد تا معلوم نباشد  
 که مقدار آن چیست بکیل یا وزن پس اگر بفروشد آن توده را یا قدری از آن را که مشاع باشد یعنی معین نباشد مانند  
 نصف یا ثلث و بیع در صورت جهالت مقدار آن جائز نیست و همچنین اگر بگوید که فروخته بتو هر قفیزی از آن توده غله بدرهمی یا  
 فروخته بتو آنرا بر قفیزی بدرهم زیرا که بیع درین دو صورت توده غله است که غیر معلوم است و اگر بگوید که فروخته بتو یک قفیزی از آن  
 یا دو قفیزی از آن مثلاً باین مبلغ صحیح است و فروختن چیزی که در شناخت آن مشاهده کافی است جائز است که مشاهده نه بفروشد  
 مانند اینکه بگوید که فروخته امین زمین را باین صحن خانه را یا مقداری متاع از آن را اگر بگوید که فروخته امین زمین بدرهمی  
 صحیح نیست مگر متاع از آن را اگر آنکه مقدار متاعها معلوم باشد و اگر بگوید که فروخته نمودم از آن زمین و معین کند موضع آنرا  
 بر آنست و اگر مبهم باشد بر آن جائز نیست زیرا که بیع مجهول میشود و تفاوت و راطران و اجزای زمین میباشد برخلاف توده  
 غله که در جزای آن تفاوت نیست و اگر بگوید که فروخته امین زمین را باین صحن و اگر بگوید که فروخته امین زمین را باین صحن و اگر بگوید که فروخته امین زمین را باین صحن

مشری مختار است خواه فسخ بیع کند یا امضای بیع نماید بجهت نشانی بقدر کمی زمین از قیمت هم کم دهد و بعضی فقها گفته اند که مختار است در میان فسخ و قبول تمام شدن و قول اول اشبه است و اگر از مقدار مذکور در بیع زیاده بر آید آن زمین بایع مختار است و آنکه خواه فسخ بیع کند یا امضای بیع نماید بهمان نشانی و این حکم در جمیع اشیای بیعی غیر متساوی الاجزا است و مخصوص زمین است و اگر بیع متساوی الاجزا باشد بایع بفروشد آن مقدار آن معین کند زمین معین و بعد از کیل یا وزن کم بر آید مشتری مختار است در اینکه رو کند آنرا یا امضای بیع کند بجهت نشانی و اگر دو چیز مختلف را جمع کند در عقد واحد زمین واحد مانند اینکه چیزی را بفروشد و چیز دیگر را بیع سلم کند یا چیزی را بیع نماید یا زنی را نکاح کند و خانه را اجاره دهد ببلوغ معین این عقد صحیح است و نشانی را حصه و رسد میکند بلا حظه قیمت بیع و اجرة المثل در اجاره و مهر المثل در صورت انضمام نکاح مثلاً آنکه شخصی بگوید که این غلام را فروختم و این خانه را اجاره دوام تا مدت یکسال بتو در بدل یکصد دینار و نیمه ملاحظه میکنند که قیمت رایج غلام چیست مثلاً صد دینار است و وجه کرایه خانه موافق حال پنجاه دینار است و نسبت در میان قیمت غلام و کرایه خانه ثلث و ثلثان است پس تقسیم میکنند یکصد دینار را که بر آن عقد بیع غلام و اجاره خانه شده بود به حصه و حصه قیمت غلام میشود و یک حصه کرایه خانه و علی هذا القیاس در دو صورت باقی و همچنین جائز است فروختن روغن باظرف آن و اگر بگوید که فروختم ترا این روغن باظرف آن هر طلی بدی اینم جائز است فصل پنجم در حکام معیوب است هر که بیع متاعی را مطلقاً یا بشرط سلامتی از عیب پس خریده باشد متاع سالم و عیب را پس اگر ظاهر شود در آن بیع عیبی که پیش از بیع در آن بوده مشتری مختار است در آنکه فسخ بیع کند یا تفاوت قیمت کم کند و اگر برای ذمه بایع کند در وقت عقد از دعوی جمیع عیوب با عالم بوده باشد عیب آن متاع پیش از عقد بیع یا استقاط دعوی عیوب کند بعد از عقد بیع و جمیع این صور مشتری را فسخ بیع یا کم کردن تفاوت قیمت میرسد و اگر مشتری بعد از قبض بیع تصرفی در آن کند مانند اینکه غلام را آزاد کند یا پاچه را قطع کند و حال آنکه آن بیع معیوب باشد و مگر در آن متاع بایع میرسد خواه آن تصرف پیش از علم بعیب کند یا بعد از علم و همچنین اگر در آن متاع عیب دیگر حادث شود بعد از قبض مشتری در صورت هم ظهور عیب سابق رو جائز نیست و در صورت مشتری را تفاوت قیمت میرسد که کم کند و اگر عیب دوم هم پیش از قبض مشتری بوده باشد رو جائز نیست پس کسی که بیع فسخ متاع معیوب داشته باشد بهتر آنست که مشتری را اعلام کند بآن عیب یا طلب کند از او برای ذمه از دعوی عیب تعیین و اگر با جمال هم ابرای ذمه کند جائز است و اگر بخرد و متاع بیک عقد و بعد از آن در یکی عیب ظاهر شود و جائز نیست که آنرا به تنهایی رد نماید و صحیح را نگاهد و بلکه یار کند هر دو را تفاوت قیمت کم کند و همچنین اگر دو کس متاعی بخردند که معیوب ظاهر شود هر دو را میرسد که رو کنند آن متاع را با تفاوت کم کند و جائز نیست که یکی حصه خود را رد کند و دیگری نکند و اگر گنیزی بخرد و او را طلی کند



بعد از آن معلوم شود که عیب و ایراد و جانشینیت که آنرا روکنند اگر عیب محل آن کثیر بود جایز است که بعد از طی روکن و سیم  
 حصه قیمت او به بیایع زیرا که وظی آن کثیر نموده و در صورت وقوع طی بیع عیب روکننده آن که در عیب حامله بودن کلام  
 باقسام عیبا و قاعده ایست که هر چه در اصل خلقت انسان میباشد اگر زیاده اذیان باشد یا کم آن عیب است مثال زیاده  
 انگشت زائده است و مثال نقصان مانند نبودن عضوی از اعضا و نقصان صفات مانند برآمدن مزاج احوال  
 طبیعی خواه ستم باشد مانند دایم المرض یا عارض شود و باز در اقل گردانند بی موی و هر شرطی که مشتری بیاصل کند و آن شرط است  
 عزا باشد لازم میشود بر بیع که بیع همان شرط باشد و اگر نباشد مشتری مختار است در رد بیع و قبول آن هر چه بنویسند  
 آن شرط عیب نباشد مانند اینکه کثیری بفروشد بشرط آنکه مویش مرغوب و او باشد یا دندانهایش سرتیز و سفید یا ابروهای باریک  
 و در او داشته باشد و در اینجا چند مسئله است اول جمع کردن شیر حیوان در پستان تدلیس است یعنی پنهان کردن عیب آن  
 حیوانست با نیم مشتری مختار است در رد و قبول و کم کردن تفاوت قیمت لیکن اگر روکنند مقدار شیر که از آن حیوان گرفته اند  
 و اگر هم نرسد قیمت ادا کند و بعضی فقها گویند که سه مدگند مبد و امتحان تدلیس مذکور تا سه روز میباشد و این تدلیس میباشد و  
 البته در شیر و گاو هم هست علی تر و دو اگر کثیر را تدلیس کند در صورتی که در عقید بیع مذکور زیادتی و عدم زیادتی شیر آن کثیر نشود  
 مشتری را اختیار فسخ نیست و همچنین اگر مایع جمع شیر کند و پستان ماده خربانه مشتری را اختیار فسخ ثابت نمیشود و اگر بعد از جمع کردن شیر  
 و پستان ماده گوشت حاجت جمع کردن نشود بلکه آن مقدار شیر مغنا و آن ماده گوشت شود پیش از سه روز تمام شدن دیگر مشتری را  
 نرسد که فسخ کند و اگر بعد از سه روز بطرف شود کمی شیر و حاجت جمع کردن نباشد باز اختیار فسخ با مشتریست و ساقط نمیشود  
 زیرا که اختیار مذکور سابق مستقر شده است در سه روز و افزونی شیر بعد از آن بسبب اسقاط آن نمیتواند شد و دویم عدم بکار  
 عیب زن نیست ولیکن اگر مشتری بخرد کثیر را بشرط بکارت و بعد از آن ثابت شود که در وقت بیع با کثرت نبوده جائز است  
 که آنرا روکنند و اگر معلوم نشود و مجهول باشد که در زمان بیع بکارت داشته یا نداشته جائز نیست رد کردن زیرا که بکارت گاهی  
 هنگام زدن و بستن هم بطرف میشود سیم گر بختن غلام نزد مشتری عیبی نیست که مجوز رد عیب باشد بلکه اگر زود بیع گر بختن باشد  
 آن عیب است که مشتری بآن رو میتواند که چهارم اگر بخرد کثیری را که خون حیض ادا و نیاید تا شش ماه و کثیریهای دیگر  
 بآن سن حیض میدیده باشند این عیب آن کثیر است که بآن مشتری را فسخ جائز است زیرا که بدون مرضی نمیشود  
 پنجم هر که روغن زیت یا روغن کتان بخرد و در آن دروی باشد اگر عاده آن مقدار در دوران میبوده باشد نرسد  
 مشتری را که باین رو بیع کند یا تفاوت قیمت وضع کند و همچنین اگر بسیار باشد آن در دو وقت بیع معلوم مشتری  
 باشد بآن رو جائز نیست ششم غازه مالیدن بر رو و چسپانیدن موی غیر موی کثیر و امثال آن تدلیس است





و بگوید که فروشتم این متاع را مثلاً باین نفع و لابد است از اینکه در این بیع راس المال معلوم باشد و نفع هم معلوم باشد و اگر در این دو نامیزش باشد و قسم باشد باید بیان قسم آنهم کند و اگر در وزن آنهم تفاوت باشد تعیین وزن هم باید کرد و اگر بایع یا مشتری بگوید که متاع عملی نکرده باشد پس عبارت ثمن اینست که بگوید که خریدم این را باین مبلغ یا بگوید که راس المال من در آن بیع منتهی باشد که باین قیمت بر من افتاده است باین متاع بر من باین مبلغ است و این مبلغ نفع است و اگر بایع در آن متاع عملی کرده باشد که بسبب آن در قیمتش افزوده باید بگوید که راس المال من در آن است و در برابر عملی که در آن کرده ام بیع و در دیگر فروشی که در آن دیگر می گیرم بایع در آن متاع عملی کرده باشد صحیح است که بگوید که باین قیمت بر من افتاده یا بگوید که باین متاع بر من باین ثمن است و اگر بیع و متاعی قیمتی و بعد از آن موجب ظاهراً شده و تفاوت قیمت از بایع کم کرده باشد در وقت ذکر قیمت آن تفاوت را باید کم کند و آنچه باقی مانده آنرا مذکور کند و اگر غلام بر کسی جنایتی کرده باشد و مالک مالی داده او را و دعوی مجنی علیه خلاص نموده باشد که آن مال را هم اصل قیمت او بکند و اگر بر آن ملوک کسی جنایت کرده و مالک در بدل آن جنایت تفاوت قیمت عبد از جانی گرفته باشد آنرا از اصل قیمت کم نمیکند و لیکن اگر بسبب آن جنایت قیمت آن عبد کم شود و اجبت که صورت حال بشتی ظاهر کند همچنین اگر از آن بیع حاصلی برای آن بایع شده باشد مانند اینکه چهار پاچه داده یا از درخت میوه حاصل شده باشد قیمت آن از راس المال کم نمیشود و اگر هست که در بیع مراجع نسبت دهد بر راس المال مثلاً بگوید که بقراره یک یا بیعت یک میفروشم بلکه بگوید که راس المال من صد مینا راست و بست و تینار نفع بگیرم اما حکم در آن چند مسکلات اول هر که بفروشد بدیگری متاعی را باینکه که همان متاع را باز پیش مشتری بخرد و بزیادتی قیمت یا بقصان آن خواه نقد باشد یا بنسیه بشرطیکه آن بیع را قبض مشتری داده باشد و اگر عقد بیع متحقق شده باشد و هنوز قبض نداده در صورت اگر بیع اجنس کیل و موزون باشد این بیع مکروه است و الا جائز است بدون کراهت علی الاظهر و اگر در حال بیع شرط کند که میفروشم این متاع را بنسیه بشرطیکه باز آنرا من بفروشی این بیع جائز است و اگر مذکور این شرط نکند جائز است بیع هر چه که در خاطر آنها باشد که باز مشتری باین خواهد فروخت لیکن مکروه است و هرگاه که آن قاعده معلوم شد پس باید دانست که اگر کسی بفروشد بخادم خود متاعی را و بعد از آن از پیش او بخرد همان متاع را بزیادتی قیمت پس آنرا بفروشد بدیگری بر بیع مراجع جائز است که خبر کند او را بقیت دوم زیرا که بالفعل ثمن آن همانست و این در صورتیست که در وقت فروختن آن بخادم شرط نکند باز بفروشی آنرا من و اگر این شرط نشده باشد جائز نیست که بیع مراجع کند با افزایش قیمت دوم زیرا که این ضده و خیانتست و دوم اگر بفروشد متاعی را بر بیع مراجع پس ظاهر شود که راس المال بایع کم بود و زیاد گفته مشتری مختار است خواه رو کند یا همان قیمت که خریده قبول کند و بعضی فقها گفته اند که آنچه بر راس المال افزوده آنرا کم میکنند و میگیرند و اگر بایع بعد از عقد بگوید که راس المال زیاد بوده و کم گفتم آنرا از او قبول نمیکند هر چند مینه بیارد و مشتری را هم قسم نگیرد



مگر آنکه بائع دعوی علم بر مشتری کند و بگوید که تو هم میدانی که راس المال من زیاده بود و بیاطاع گفتم و در صورت قسم نفی العلم  
 مشتری راجع میشد و سیوم اگر بخشد بائع قدری از قیمت را به مشتری و بعد از آن مشتری آن بیع را بیع مزایع کند جائز است  
 و اگر آن خبر به مشتری از اصل قیمت بیع و بعضی فقها گفته اند که اگر آن بخشش پیش از لزوم عقوبت بیع اول باشد با بیع اول  
 که هنوز زمان خیال نسخ منقضی نشده باشد و در صورت این همه تعلق باصل قیمت میگیرد و بعد از وضع آن آنچه بماند باید خبرگان بداند  
 و اگر بعد از لزوم عقوبت بیع اول بخشد آن همه تازه است و تعلق ثمن نمیگیرد و در صورت جائز است که مشتری خبر باصل ثمن بداند  
 چهارم هر که بخر و چند متاع یکجا بقیمتی جائز نیست که بعضی از آن استعد جدا کرده بیع مزایع نماید زیرا که آن بعضی را قیمت علیحد  
 نشده بود و خواه آن استعد از یک جنس باشد یا مختلف و خواه قیمت کنه یا جای خود آن اشیاء را علیحد یا علیهمه یا تقسیم کند تمام قیمت را  
 بر آنها علی السویه و بهتر است بفروشد به بیع مزایع زیرا که در جمیع این صور اصل قیمت آن بعضی متحقق نشده مگر آنکه مشتری خبر کند  
 بحقیقت حال و همچنین اگر بخر و حیوانی را که حامل باشد و بعد از آن برای بچه و خواهد که حیوان را بفروشد به بیع مزایع بدون بچه  
 این نیز جائز نیست پنجم هرگاه متاعی را بقیمت مشخص کرده حواله دلال بکند خواه بر آن متاع منفعتی از اصل قیمت افزوده باشد  
 یا نه افزوده و بیع بر دلال لازم نکند که دلال مشتری شود جائز نیست که دلال آنرا بیع مزایع بفروشد زیرا که مال دلال نیست که آنرا  
 خریده و بر آن چیزی افزوده بطریق مزایع بیع کند مگر آنکه مشتری را خبر کند که از پیش مالک با این صورت آورده است و اگر  
 دلال با افزایش بفروشد آن مال تاجر است و واجب نیست بر او که آنرا بدلال بدد و دلال را اجرة المثل دلالی بدد و خواه  
 تاجر او را طلبیده آورده متاع با و داده باشد یا دلال خود نزد تاجر رفته باشد اما تولیت و آن اینست که متاع را باطل  
 قیمت بفروشد و بر آن زیاده کند پس با و بگوید و لیک بعضی بطریق تولیت فروختم بتو یا بیع کردم یا آنچه مشابه آن بات از حافظ  
 که دلالت کند بر انتقال و اما مواضعت و این صیغه مفاعلت است مشتق از وضع معنی کم کردن و انداختن از اصل قیمت  
 پس هرگاه بگوید که فروختم این متاع را بصدور هم و انداختم از هر ده در هم یکدر هم پس قیمت نود در هم باشد و همچنین اگر بگوید که  
 مواضعت کردم ده در هم درین صورت هم قیمت نود میشود و اگر بگوید که فروختم بعد در هم و از هر یازده در هم یکدر هم مواضعت نمودم  
 قیمت نود و یکدر هم میشود تخفیف یک جز از یازده جز و در هم فصل مفهیم در بیان رباست و آن ثابت میشود در قرض اما  
 در بیع ثابت میشود به دو وصف یکی آنکه آن بیع از جنس کیل یا موزن باشد و دوم آنکه همان جنس بیع و شتر نماید یعنی  
 دو فرو یک جنس را مبادله کنند و از یکی کم و از دیگری زیاده بدهند و در قرض ثابت میشود و با این شرط که جنسی را قرض  
 دهد و شرط نفع نماید اما قرض پس احکام آن بعد از این مذکور خواهد شد و اما بیع پس موقوفست بر آن بر چند  
 دلال در بیان جنس است و ضابطه آن اینست که آن دو جنس یک اسم باشند که آن اسم شامل هر دو باشد مانند گندم و برنج



که افراد را برابر باید فروخت و اگر کمین گندم بفروشد یک و نیم من گندم دیگر باید کمین و یک درصت بدست این است  
که حرام است بلکه کمین بفروشد و افزایش نگذرد خواه او همان مجلس یا غیر آن و همچنین اگر بطریق بیع سلم کمین گندم دیگر  
و غیر بفروشد و قرار کند که بعد یک ماه آن من مایه به این نیز باز نیست زیرا که مدت فاضل است پس بیع و شرای مجلس  
بجلس برابر نشود و بالا زدم آمده و اگر از یاد حق حکم بگیرد و آنهم حرام است علی الاظهر و بیع مجلس مجلس شرط نیست  
که تقابض بدین در همان مجلس شود پیش از انقضای آن مجلس اگر در صرف یعنی بیع و شرا نقدین که طلا و نقره باشند پس  
اگر از مجلس بیع یک رطل بفروشد همان مقدار مجلس بیع صحیح است هر چند تقابض بعد از انقضای مجلس شود و اگر  
دو مجلس مختلف باشد جائز است که دست بدست یا به دیگر مایه کند برابر و کم و زیاد و اگر بطریق تسبیح و تبدیل مجلس دیگر فرو  
تقاضا یعنی از یکی کم داد و دیگری زیاد بود بعضی جائز دانسته اند و بعضی دیگر جائز نمیدانند و احوط آنست که ممنوع است  
و اکثر فقهاء منراحت بر کراهت کرده اند و گندم و جو شرا یک مجلس است در برابر اگر اسم طعام بر هر دو اطلاق شود پس بیع  
آنها به دیگر تقاضا جائز نیست که را میشود علی الاظهر و میوه درخت خرمایک مجلس است هر چند بعضی حید و بعضی روی باشند  
و همچنین انگور هم یک مجلس است و هر چه از جنسی بعمل می آرند آنرا اگر با آن مجلس بیع و شرا کنند باید مساوی باشند و تقاضا حرام  
است مثلا گندم را با آرد گندم و جو را بسویق آن و دو شالی که از خرما سازند یا خرما و همچنین آنچه بعمل آرند از انگور با انگور برابر باشد  
فروخت و همچنین آنچه بعمل آورده شود از دو مجلس جائز است که آنرا بهمان دو مجلس بفروشد یا یک مجلس بشتر طبع در جنس  
که شش دو مجلس شود و یا دلی باشد و از مقابلش تا مجلس مساوی شود و آن زیادتی در بدل مجلس دویم باشد مثلا  
یک من آرد گندم و یک من آرد و بیع را بفروشد به کمین بیع و کمین گندم یا یک و نیم من بیع برابر کمین بیع شود و نیم من برابر  
یک من آرد گندم و گوشتها مختلفند بحسب اختلاف نام حیوانات پس گوشت گاو و گوشت گاو میش یک مجلس است زیرا که هر دو را  
بفروختند گوشت گوسفند و بز یک مجلس است زیرا که هر دو را غنم میگویند و شتران عراب و شتران خراسانی یک مجلس  
و کبوتر هم یک مجلس است و مضاف گوید که نزد من قوی آنکه هر چه از جنس کبوتران نام علیهمه دارد از آن مجلس نیست مانند  
فاخته و قمری هر چند با کبوتر یک مجلس اند لیکن نام علیهمه دارند از جنس کبوتر بیرون رفته اند و همچنین ما بهیایک مجلس اند  
و حیوان اهلی و وحشی در جنس علیهمه اند مانند گاو و گوسفند و گاو اهلی پس اگر کمین گوشت اهلی بدو من گوشت گاو و گوسفند  
شود و با نیست و شیر با هم تلج گوشتهای حیوانات است در تجانس و اختلاف و جائز نیست که آنچه از شیر گرفته شود بشیر بیع  
بطریق تقاضا مانند اینکه یک رطل مسکه را بدو رطل شیر بفروشد یا دوغ را یا کشک بیع کنند و از یکی کم و از دیگری زیاد  
باشد زیرا که هر دو یک جنس اند مترجم گوید که این اشیا مختلفند در اسم لیکن تحقق را باور اینها با جماع علامات و اگر اجماع

براین حکم نشود و می گفتیم که بیع بطریق تفاضل هم در آنها جائز باشد علی مافی المسالک و روغنهای تابع آن اجناس است که از آنها گرفته میشوند پس روغن کجندیک جنس است و همچنین تابع حکم چیزیت که بآن ضم میشود مانند روغن بنفشه و روغن نیلوفر که باعتبار خلط بنفشه و نیلوفر و جنس شده اند و روغن کتان جنس دیگر است و سرکهها تابع چیزیت که از آنها می سازند پس سرکه انگور مخالف سرکه دوشاب و خرماس است که اگر دست بدست بفروشد از یکی کم بدهند و از دیگری زیاد ربانیشود و در صورت انسیه بیع آنها یکدیگر بطریق تفاضل مختلف فیه است و در آن تردد است امر و هم وصف یکیل بودن یا موزون بودن است یعنی مبیع و شن آن هر دو کیل یا موزون باشد پس اگر برابر باشند مبادل آنها یکدیگر حرام نیست و آنچه یکیل یا موزون نباشد اگر تفاضل بهم بیع و شرای آن کنند جائز است چنانچه یک جامه را بدو جامه یا زیاده بفروشد و یک تخم مرغ را بدو تخم مرغ نقد او در نسیه تردد است و نکردن احوط است در بانیست در آب زیرا که در بیع و شرای آن کیل و وزن شرط نیست و ثابت میشود در با در گلی که بوزن بفروخته باشند مانند گل ارمنی علی الاشی و معتبر است در کیل و وزن عاوت شرع و آنچه شرعا ثابت شده که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله کیل یا موزون بوده و اگر معلوم نباشد که در آن زمان معامله آن چگونه میشد معتبر عادت بلد است و اگر در بعضی بلاد کیل یا موزون بود و در بعضی دیگر بعد و می فروخته باشند در هر شهری حکم همان شهر است و بعضی فقها گفته اند که رعایت جانب کیل و وزن غالب کرده میشود بر جانب عدد و حکم بجرمت باید نمود و معتبر است مساوات هنگام ابتیاع پس اگر گوشت تر بگوشت خشک بفروشد باید برابر باشد و کم و زیاده جائز نیست و شیخ علی رحمه الله فرموده که جائز است و همچنین اگر بفروشد گندم بزرگندم خشک باید مساوی باشد زیرا که هر دو مثل هم دیگر اند و بعضی فقها گفته اند که این بیع جائز نیست زیرا که گندم تر هرگاه خشک شود نقصان میکند و اجزای مالی آن معلوم نیست که چه مقدار ضم شده و در فروختن خرمای تر بخرمای خشک تردد است اظهر آنست که همین مخصوص است بمنع و جائز نیست اعتماد اعلی اشهر الروایتین و در میوه های دیگر خشک را با تر بیع جائز است و صاحب مسالک گفته که در روایت منع ابتیاع تمر بر طب غله نقصان رطب بعد از خشک شدن وار و شده پس منصوص العلة است و در میوه های دیگر هم حکم بجرمت باید نمود و فروختن میوه با نگو تر نیز جائز نباشد زیرا که در آنهم همین نقصان است و این مسئله تعلق بعلم اصول فقہ دارد و فروع مسائل مذکوره اول آنکه اگر بیع و شن هر دو در حکم یکجنس باشند و یکی کیل و دویم موزون باشند مانند گندم و آرد گندم یا گندم را بکیل می پیمایند و آرد را وزن میکنند بیع یکی از این دو بدیگری جائز است و آیا آرد را هم بکیل باید پیچود مساوی گندم و آرد در آن تردد است و احتیاط اینست که هر دو را بوزن برابر نمایند زیرا که در وزن تفاوت



نمی شود و بکیل در میان گندم و اگر تفاوت بهی می آید و ویم فروختن انگور و بویز جائز است و بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که علت منع جو از در بیع رطب بخر نقصان بعد از خشک شدن است و آن در انگور و بویز هم هست و قول اول اشبه است و همین بحث است در فروختن هر چیز خشک به تر آن سیم جائز است فروختن آرد و با سبک برابری و همچنین فروختن نانها با نانها و سرکه با سرکه هر چند معلوم نباشد که در هر یک چه مقدار رطوبت است زیرا که نام بیع و نام شدن یکی است پس تقاضی جائز نباشد تتمه ازان چند مسئله است اول در میان پدر و پسر صلبی و اربابیت بلکه جائز است که هر کدام با هم بگیرد بیع متانگین نمایند تقاضی یا قرض بیکدیگر بدین بشرط نفع اما پسر پسر او پسریت حقیقه لهذا فقها گفته اند که درین حکم با پسر صلبی شریک نیست اختصاراً علی مورد النص و همچنین ربانیت در میان آقا و ملوک و بشرطیکه ملوک مخصوص او باشد و اگر مشترک باشد دیگر این حکم ندارد چنانچه صاحب مسا لک گفته و در میان شوهر و زن او هم با حرام نیست خواه زن دائمی بوده باشد یا متعه و در میان مسلم و کافر حربی هم ربانیت بشرطیکه مسلم از کافر نفع بگیرد و در العکس و فقها گفته اند که فرقی نیست در جواز اخذ ربا از کافر حربی در میان اینکه آن کافر در دار الحرب باشد یا در اسلام و با او عهد امان شده باشد یا نشده باشد و اگر کافر از اهل ذمه باشد و بشرط ایت ذمه و وفا سیکرده باشد نفع بطریق ربا گرفتن اداء جائز نیست علی الاشهر و ویم جائز نیست فروختن گوشت حیوانی بجنس آن حیوان مثلاً گوشت گوسفند را بفروشد بگوسفند و اگر بغیر جنس آن حیوان بفروشد جائز است مثلاً گوشت گوسفند را بگاو یا بز بفروشد ولیکن مشروط است بلکه آن گوشت حاضر باشد سلیم جائز است فروختن مرغی که در شکم او تخم باشد مرغ دیگر از همان جنس که خالی از بیضه باشد و فروختن مشی که در پستانش شیر باشد بیش دیگر که شیر نداشته باشد یا بشیر تنها بفروشد هر چند آن شیر از جنس همان شاة باشد زیرا که مرغ و گوسفند در حال حیات بوزن فروخته نمی شوند که توهم ربا باشد و همچنین مشی که در پستان آن باشد اگر شیر خالص فروخته شود زیرا که آن میش مادام الحیات بوزن نمی آید و در بیع و شرای آنهم توهم ربا نیست چهارم آنکه تقسیم اشیا می مشترک بین اشکاربیع نیست بلکه نیز یک حق است از حق دیگر پس اگر تقسیم کنند متاعی را که در آن ربا باشد و یکی زیاده بگیرد دیگری کم آن تقسیم حرام نیست و جائز است که دو شریک تقسیم کنند مال مشترک را بکیل و تخمین و اگر دو کس شریک باشند در تر و رطب یعنی خرمای خشک و خرمای تر و هر دو حصه برابر داشته باشند و یکی خشک بگیرد و ویم تر آنهم صحیح جائز است که چند پیمان گندم را بفروشد همان چند پیمان گندم دیگر مثلاً بشل و هر چند در یکی گریه های کاه یا ریزه های کاه باشد و دیگری نباشد و همچنین در یکی ریزه های سنگ بود یا اندک خاکی باشد زیرا که عاده این چیزها در غله می باشد ششم جائز است که یکدوم و یکدینار را بفروشد بدو دینار و ویم یا زیاده ازان ربانیت



زیرا که دو دینار در بدل یک درهم می شود و دو درهم در بدل یک دینار و چون اختلاف متحقق میشود تفاضل ربانیت  
 و همچنین اگر بدل دینار و دو درهم متاعی دیگر بوده باشد مثلاً یکین گندم و یکین برنج را بفروشد بدو من گندم و دو من برنج و  
 همچنین جائز است فروختن یک خرا و یک درهم بدو دینار یا چند خرا و دو درهم باز یا ده از دو درهم و گاهی خلاصی حاصل نشود  
 از ربایان بطریق که یکی از بائع و مشتری متاع را بفروشد بدگری بغیر آن جنس و بعد از آن از قیمت آن متاع از جنس  
 بخرد درین صورت مساوات در جنس ساقط میشود زیرا که مبادله در میان مثلین نشد بلکه کیل را بشن فروخته و بشن  
 آن مثل جنس مذکور خریده و این ربانیت چنانچه یک گندم را بفروشد بدگری و بعد از آن یک درهم و دو گندم از پیش  
 مشتری بخرد و همچنین اگر یکی بخشه جنسی بدگری و بعد از آن او هم باین بخشه از همان جنس و دو دیگر در صورت هم اگر  
 کم و زیاد بعمل آید ربانیت زیرا که هیچ نشد و در همه ربانیت است و همچنین اگر یکی بطریق قرض یکین گندم بدگری بدو دینار  
 یک و نیم من باین قرض بدو و بعد از آن براءت دهم هم دیگر کنند از تفاضل و همچنین اگر بیع کنند یک جنس را بهمان جنس  
 بطریق مساوات و بعد از بیع چیزی که افزوده باشد به یک گری بخشه نیز ربانیت لیکن در جمیع این امور باید که شرط در عقد نشود  
 که اگر در آشنای عقد شروط مذکور بعمل آید صحیح نیست مترجم گوید که صاحب مسلک گفته که برای خلاصی از ربایان کافی است  
 که اختلاف جنسین در بیع و شرائط مذکور هر چند که این امور مقصود بالذات نباشد و عقود تابع مقصود میشوند زیرا که  
 خلاصی از ربایان تمام نمیشود مگر آنکه قصد بیع صحیحی کند یا قصد قرض نماید و غیر آن از مقاصد می که مذکور شد و همین قدر کافی است  
 در صحت بیع و تخلص از ربایان زیرا که شرط نیست در قصد عقدی قصد جمیع غایاتی که مترتب باشد بر آن عقد بلکه کافی است  
 قصد غایتی صحیح از جمله غایات آن چه اگر کسی خواسته باشد که خانه بخرد مثلاً از برای اینکه آنرا بکرایه بدو دینار  
 منفعتی حاصل کند همین قدر کافیت و صحت آن عقد هر چند برای خریدن آن خانه منافع دیگر هم باشد بهتر از آن  
 و عظیمتر و ظاهر تر نزد عقلا و همچنین در عقود دیگر و در احادیث بسیار وارد شده است آنچه دلالت میکند بر ثبوت حلیت  
 با مثال این قصد ها انتی ترجمه کلام المسالک امر سوم صرف است که آن فروختن بشن بشن بود یعنی طلا و نقره را  
 بیع و شرائط یکدیگر و آنرا صرفانی خوانند و شرطی که در صحت بیع ربویات مذکور شد در صرف هم همان شرط معتبر است  
 و سوای آن درین شرط تقابض در مجلس است پس اگر بیع و شرائط نقد و مسکو که را یکدیگر و تقابض بدین در آن  
 مجلس نشود صرف باطل است علی الاشهر و اگر بعضی را قبض کند و بعضی دیگر را نکند در آنچه قبض بعمل آمده صحیح است  
 و در آنچه قبض نیامده صحیح نیست و اگر بائع و مشتری هر دو یکجا برخیزند از مجلس و باهم دیگر رفیق باشند باطل نمیشود  
 صرف زیرا که تفاوت متباینین واقع نشد و اگر یکی از متباینین وکیل کند کسی را در قبض از جانب خودش بکلی

قبض کند پیش از تصرف متاعین صحیح است بیع و شرا و اگر بعد از تفرق مجلس متعاقبین و کیل قبض نماید باطل میشود و اگر بخرد یکی از دیگر در اهرام و پیش از قبض در اهرام و تا نیر بخرد صحیح نیست بیع و شرا می دویم اگر در همان اثنان از هم جدا شوند و تفرق مجلس شود پیش از قبض عقد اول هم باطل است و اگر بر ذمه کسی در اهرام بوده باشد و همان در اهرام از پیش مدیون دنیا نیر بخرد صحیح است هر چند تقاضی بدین نشود و همچنین اگر بر ذمه شخصی دنیا نیر بوده باشد و عوض آن و این از پیش او در اهرام بخرد آنهم صحیح است زیرا که هر دو نقد از یک شخص است و عوض یک نقد نقد دیگر داده قصوری ندارد و جایز نیست تفاضل در بیع در اهرام بدین اهرام یا دنیا نیر یا هر چند تقاضی بدین شود زیرا که با میشود و جایز است در بیع غیر متجانسین مانند بیع در اهرام بدین و اجبت در تناول حبسی واحد که من و بیع مساوی باشد هر چند یکی شکسته و دیگری زرگری کرده شده باشد و یکی جید و دویم روی بود بشرطیکه منشور نباشد و اگر در نقره غشی که مقدار غش معلوم نباشد آنرا بنقره نمیتوان فروخت بلکه بطلا باید فروشد یا بجنس دیگر سوای نقره و همچنین طلای منشوش غیر معلوم المقدار غش باید بنقره فروشد و بطلا فروشد و اگر معلوم باشد مقدار غش جایز است که آنرا همان جنس بفروشد مثلاً مثل و در برابر آنچه بطریق غش در آن انداخته باشند زیادتی بدهند که مقابل غش شود و در بالا لازم نیاید و جایز نیست که خاک معدن نقره را بنقره بفروشد احتیاطاً زیرا که بیم وقوع رباست و آنرا بطلا نمیتوان فروخت و همین حکم دارد معدن طلا که آنرا هم در مقابل طلا نمیتوان فروخت بلکه در مقابل نقره بفروشد و اگر خاک معدن نقره و خاک معدن طلا را جمع کرده یکجا بفروشد بیک عقد بیع جایز است که در بدل طلا و نقره هر دو بفروشد که طلا در برابر نقره شود و نقره در برابر طلا و جایز است فروخت قلعی در دس در بدل طلا و نقره هر چند در جوهر آنها هم قلیلی از طلا و نقره مخرب باشد زیرا که آن اجزا را مستهلك است و غالب در آنها اجزای دیگر است و جایز است خرج کردن در اهرام منشوشه در صورتیکه معلوم نباشد مقدار غش و رایج باشد در میان مردمان و اگر معلوم نباشد که رایج اند جایز نیست خرج کردن آنها مگر آنکه اعلام کنند بآنکه منشوشده مسئله اول آنکه اگر کسی چیزی بخرد بدین اهرام و دنیا نیر معینه جایز نیست که غیر آن در اهرام و دنیا نیر بدین هر چند عوض هم همان اهرام باشد و در قیمت برابر باشد و دویم هرگاه بخرد در اهرام معینه را در بدل در اهرام معینه دیگر مثلاً مثل دست بدست و بعد از آن معلوم کند که آن در اهرام نبوده بلکه از قلعی یا جوهر دیگر ساخته بوده اند بیع باطل است و همچنین اگر بفروشد یکسی پارچه با ظاهراً اینکه پارچه کتان است و نظاً هر شود که پشم بوده و آن را بیع از آن جنس بود و بعضی دیگر از غیر جنس در این صورت بیع غیر جنس باطل است و بیع جنس جایز و میرسد مشتری را که تمام رد کند زیرا که تبعیض



صفتی شده یا یعنی که یکجا بیک عقد تمام خریده بود و هرگاه بعضی از غیر جنس ظاهر شده و همه را رد می تواند نمود و میرسد  
که همان بعضی چیز را نگاهدارد و بجهت قیمت و آنچه از غیر جنس بوده رد کند و نیز سداور که بدل آن طلب کند زیرا که عقد  
بیع تعلق به بدل نگرفته و اگر از جنس باشد همه لیکن بعضی معیوب باشد مانند سختی جوهر یا عدم ظهور سکه در صورت جائز است  
که همه را رد کند یا همه را نگاهدارد و جائز نیست که معیوب را رد کند و جید را نگاهدارد و یا بدل غیر جید را طلب کند  
زیرا که عقد بیع تعلق به بدل نگرفته سیوم هرگاه بخرد در اہم در بدل در اہم در ذمه یعنی در وقت بیع در اہمی که خریده  
حاضر نباشد که بر آنها بخصوصا عقد واقع شود بلکه مطلق باشد و بعد ازان در همان مجلس بیع در اہم حاضر کن و بپوشه  
بدید و ظاهر شود که آنها از نقره هستند پیش از تفرق مجلس جائز است که مشتری بدل طلب کند و اگر بعد از تفرق  
حاضر کند صرف نخواهد بود زیرا که در صورت شرط است قبض قبل تفرق الا بان اگر بعضی ازان در اہم از غیر نقره  
باشد و بعضی دیگر از نقره در بنصیرت در غیر نقره باطل است و در نقره صحیح و اگر آن در اہم معیوب بسبب عیب از جنس  
نقره بر نیاید مختار است خواه بگیرد خواه رد کند و تفاوت قیمت جائز نیست زیرا که در اہم میشود و میرسد مشتری را که در بدل اہم  
معیوب در اہم جید طلب کند پیش از تفرق مجلس قطعا و بعد از تفرق هم لیکن در ان تردد است چهارم هرگاه بخرد  
دیناری بدل دیناری و مراد آنست که بر ذمه بخرد و بعد آن دینار را بیاید و معلوم شود که آن دینار در وزن  
زیاده بود آن مقدار زیادتی که بخلط می رسد یا عمدا بطریق تبرع و گذشتگی پس آن زیادتی در دست بائع  
مالی مشتری است بطریق امانت که باید رد کند مشتری و مشتری در ان و بنا بر ترکیب بیع است مترجم گوید کیس و بیایم و بیایم  
زیاده در وزن که هر دو حاضر باشد و در ذمه نباشد بیع کدام باطل است زیرا که در اہم میشود و لهذا تفسیر بخرد بر ذمه نموده باشد  
نجم در روایتی وارد شده که جائز است که یکدو بر دو بخرد در بدل در هم دیگر و شرط کند یا بائع که انگشت ساخته بدو آید و غیر  
انگشت هم این حکم جاری میشود و یا نه اشبه نیست که جاری نمیشود زیرا که بیع مثل بیع است یا زیادتی هر چند آن زیادتی  
عیبی نیست و در زیادتی حکمی هم با مستحق میشود و البته بروایت منتهی شده بر همان اکتفا باید نمود مترجم گوید کیس علی  
رحمه الله قول بجواز بیع مذکور از شیخ نقل فرموده و گفته که سند شیخ درین جواز روایتی است که وارد شده و بعد ازان  
ناویل روایت کرده و اصح عدم جواز است ششم ظریف که از طلا و نقره ساخته باشند یعنی در آنها هم طلا و نقره بود  
اگر مقدار طلا و مقدار نقره آنها معلوم باشد جائز است که بفروشند آنها را همان مقدار طلا و نقره که در آنها بوده باشد  
مثلا مثل و اگر غیر جنس طلا و نقره فروخته شوند مانند پول سیاه و غله هر چند زیاده بود نیز جائز است و اگر مقدار هر یک  
معلوم نباشد ممکن باشد جدا کردن طلا و نقره از یکدیگر و بفروشند آنها را نه بطرای خالص و نه نقره بلکه هر دو بفروشند





و جائز نیست فروختن آن پیش از ظهور صلح آن در یکسال مگر آنکه ضم کند با آن چیزی دیگریم که جائز البیع باشد یا بفرو  
 همان میوه را بشرطیکه در همان وقت بچند آنرا مشتری یا دو ساله و زیاد از دو ساله بفروشد و اگر بفروشد آنرا در یکسال  
 بدون شروط ثلثه بعضی گفته اند که آن بیع صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که مکروه است و بعضی دیگر میگویند که اگر سالم از آن  
 مانده صحیح است و الا صحیح نیست و قول اول اظهر است و اگر آن ثمر را بفروشد با درخت جائز است خواه پیش از ظهور  
 صلح آن باشد یا بعد از آن و ظهور صلح خرما وقتی میشود که زرد میشود و خرما یا سرخ شود یا برسد به جایی که از آن  
 امین کرد و هرگاه پنجه شود بعضی از میوه بلوغ و بعضی دیگر خام باشد جائز است که همه را یکجا بفروشد و اگر پنجه شود  
 یک بلوغ جائز نیست با میوه بلوغ دیگر یکجا بفروشد هر چند این بر دوستان را با هم ضم کنند در بیع و در آن تردید است  
 اما درختان دیگر پس جائز نیست فروختن میوه آنها تا وقتی که صلح آنها ظاهر شود و حد ظهور صلح آنست که دانه بسته شود  
 و زیاد بر آن شرط نیست علی الا شبه و آیا جائز است که آن میوه را پیش از ظهور آن میوه یا دو ساله بفروشد  
 بعضی فقها گفته اند که بلی و بهتر عدم جواز است زیرا که بیع مجهول میشود و همچنین اگر با آن ضم کنند چیز دیگر را پیش از  
 شدن دانه و جواز این بیع در خرما چنانچه در مسائل سابق مذکور شد مستند به نص است و قیاس در مذنب با جائز نیست  
 و هرگاه منعقد شود دانه جائز است که بفروشد آنرا با درخت و سوای درخت خواه آن میوه نمودار باشد مانند سیب و  
 زردالو و انگور و خواه در پوستی پنهان بود که محتاج بآن پوست بود از برای ماندن بر درخت و پنجه شدن مانند چهارمغز  
 که در پوست زیرین پنهان میباشد و همچنین با دام یا در پوستی باشد که محتاج بآن نباشد مانند پوست بالای چهارمغز  
 که دور میشود از آن و باقلای سبز و عدس و هر طمان و آن دانه است بزرگتر از عدس و خوردتر از نخود و همچنین خواه  
 خواه دانه اش آشکارا بود مانند جو یا پوشیده مانند گندم خواه آن خوشه یا را جدا گانه بفروشد یا با گاه ایستاده بفروشد  
 یا در زرده اما سبزیها پس جائز نیست فروختن آنها پیش از بر آمدن آنها و جائز است بعد از منعقد شدن که بعد  
 چیدن رسیده باشد یک چیدن و دو چیدن و چند چیدن و همچنین آنچه بداس قطع کنند و چیزی از آن بگذارند  
 مانند رطبه یعنی پنجه و آن سبزه است که بخورون اسپان میدهند و مانند ته های دیگر بچو اسفانخ و طبله و گلم یک بریدن  
 باشد یا زیاد و همچنین آنچه خرط کرده شود یعنی دست بر شاخ بکشند و برگ آنرا جدا کنند مانند حنا و برگ توت و جائز است  
 فروختن این اشیاء جدا گانه و با درختان که بر آنها میباشند و اگر بفروشد درختان آنها را بعد از انعقاد و ثمر آن ثمره  
 داخل در بیع نمیشود مگر آنکه شرط کنند که آنها داخل باشد و هر که درختان مذکوره بخرد واجب است بر او که باقی بگذارد  
 ثمره بر آن درختان تا وقت رسیدن آنها و مگر که حادث شود بعد از خریدن آن درختان مال مشتریست اما لواحق



مسئله است اول آنکه جائز است که بفروشد میوه درختان بلخ را و اشتنا که او را میوه است درخت همین یا چند غل  
 بین و نیز جائز است که اشتنا که حصه سماعی اذن میوه باشد مثلک و ربع یا چند غل همین معلوم و اگر در آن میوه  
 دیدن نقصانی شود آن هر دو راجع میشود بحساب رسد از حصه مشتری و بائع کم میشود و دویم هرگاه بفروشد میوه را  
 بعد و صلاح آن ظاهر شده باشد پیش از قبض اذمال بائع تلف شده باشد و همچنین اگر بائع آن را تلف کند و اگر آن  
 بعضی میوه رسد و بعضی سالم ماند مشتری تسلیم را بگیرد بجهت آن و اگر تلف کند آن میوه را بیگانه پیش از قبض  
 مشتری خریدار مختار است که خواهد فسخ آن بیع کند و خواهد تاوان را از تلف کسندگی بگیرد و اگر بعد از قبض مشتری تلف  
 شود و آن عبارتست از اینکه بائع دست اذن بر دارد و او را گذارد بر بائع تا دانی نیست علی الاشیء و اگر تلف کند  
 از مشتری و در دست بائع عقوبت تمام میشود و تلف کردن مشتری هم حکم قبض اوست و همین حکم دارد اگر بخرد کسی  
 نیز بر او آزاد کند آنرا پیش از قبض سیم جائز است فروختن خره که بالای درخت باشد بزرگتر یا در بدل یا بر چه  
 و جائز نیست فروختن آن میوه از همان درخت و از بیع مزائنه گویند و بعضی فقها گفته اند که بیع مزائنه اینست  
 که خرما یا بالای درخت را بفروشد بخرما هر چند آن خرما بر زمین باشد و آن اظهار است و آیا چنین بیعی در میوه درختان  
 دیگر از فواکه جائز نیست یا نه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که سیم را بر دارد و این بیعی اذن نیست و همچنین جائز نیست  
 که بیع کند تمام خوشه را بقدری از جبهای همان خوشه و آنرا محاقله خوانند و بعضی فقها گفته اند که بیع محاقله فروختن  
 خوشه است محبوب از جنس آن خوشه از هر جا که باشد هر چند بر زمین گذاشته باشد آن جنس را و همان اظهار است  
 چهارم جائز است فروختن خرما یا که بر یک درخت در خانه یا در باغ کسی باشد بطریق تخمین بحسب همان خرما که از  
 درخت دیگر باشد و این مشتقی است بنص از جمله بیع مزائنه که ممنوع است چنانچه در مسئله سابق مذکور شد و آیا جائز است  
 که بفروشد آن خرما یا که درخت مذکور را تخمین بخرما یا که همان درخت اظهار است که جائز نیست و همچنین جائز نیست  
 چنین بیعی خرما یا که درخت بسیار زیاد از واحد اختصاصاً علی مورد الفص و لیکن اگر در هر خانه درختی باشد و همان  
 درختان را جدا جدا با این طریق بفروشد جائز است و شرط نیست در بیع مذکور که قبض خرما در همان مجلس شود پیش  
 از تفرق ابدان بلکه شرط است تعجیل یعنی بیع سلم در صورت جائز نیست و واجب نیست که آن خرما یا که بیع و نیز  
 بعد خشک شدن برابر یکدیگر باشند بلکه اگر متفاوت شوند هم جائز است نظر بظاهر حدیث و آنرا در اصطلاح  
 فقهاء عریه خوانند و در غیر درخت خرما از درختان دیگر عریه جائز نیست فرع اگر بگوید فروختن بتوان این توده خرما یا غله را  
 باین توده که از همان جنس است برابر یکدیگر صحیح نیست زیرا که معلوم نیست که هر دو برابر باشند هر چند بعد از وزن



هر دو برابر آیند زیرا که در وقت بیع معلوم نبود مساوات گرانکه در هنگام ابتیاع عالم باشد به تساوی مقدار هر دو بیع  
 فقها گفته اند که جائز است هر چند معلوم نباشد و بعد از وزن هرگاه برابر باشند صحیح است و الا باطل و اگر دو توده مذکور  
 از دو جنس مختلف باشند بیع جائز است اگر مساوی هر یک باشد و اگر مختلف باشد و بیکدیگر گدشکی کنند هم جائز است  
 و اگر نکند بیع میشود و اشبه است که اگر در وقت ابتیاع مقدار معلوم نباشد بیع مجهول میشود و جائز نیست بیع جائز است  
 که زیاده را بفروشد و قصیده را نماند و آنچه خواهد خواند یعنی بشرط در کردن آن پیش از خوشه بر آوردن و بچینه شدن در همان  
 خانی جبهه خوراندن چهار پایان پس اگر مشتری در وقت بایع را میرسد که در و کند و زمین را خالی کند اذن بایکند  
 و اجرت زمین تا هنگام در و کردن از مشتری طلب نماید و همچنین اگر بخرد میوه درختی را بشرط قطع آن میوه ششم جائز است  
 که بفروشد میوه درختی را که خریده بقیه زیاد از آنچه خریده یا کمتر خواهد قبض آن میوه نموده باشد یا نه هفتم هرگاه درختی  
 از خرما یا غیره مشترک باشد در میان دو شریک و یک شریک حصه شریک دیگر را بخرد از او بقیه معلوم معین  
 جائز است هفتم هرگاه شخصی عبور در و در کند درختی از درختان میوه دار یا بزرعه اتفاقا جائز است که اذن چیزی  
 بخورد که موجب انفساد نباشد و جائز نیست که با خود بردارد چیزی اذن فصل نهم در بیع حیوانات و گفتگو در بیان  
 حیوان که صحیح است مالک شدن آنرا و احکام خریدن و لواحق آن اما اول پس باید دانست که کفر اصلی سبب  
 آنست که بآن کافر را مسلمانان مالک توانند شد بشرطیکه حربی بود و و زیات او را نیز و بعد اذن بندگان سرایت  
 میکند در اولاد او هر چند مسلمان شود آن کافر اصلی بعد از عبودیت ما دام که اسباب آزادی بهم نرسد که کتاب است  
 مذکور خواهد شد و اگر در دار الحرب طفلی را از سر راه بردارند ملوک مسلمان میشود یعنی در صورتیکه در آن مکان مسلمان  
 نباشد که ملکن بود انتساب آن طفل با و هر چند که آن مسلمان و را بنجا اسیر باشد و اگر از دار الاسلام بردارند  
 ملوک نمیشود و اگر آن طفل برواشته شده و در دار اسلام بعد از بلوغ ادعای بنگی کند بعضی فقها گفته اند که قبول  
 نمیکند دعوی او را زیرا که اصل حریت است و بعضی دیگر میگویند که قبول کرده میشود زیرا که اقرار عقلا بر  
 خود مسموع و مقبول است و این اشبه است و صحیح است که مالک شود و هر کدام اقربای خود را سوای یازده  
 جنس از اقربا و آن پدران و مادرانست و اجداد و جدات هر چند بالاتر رود یعنی جد جد جد و اولاد  
 و اولاد اولاد خواه مذکر باشند خواه مؤنث هر چند پائین تر بروند و خواهر آن و عمه با و خاله و دختر آن برادر  
 و دختر آن خواهران و اگر آنجا رضاعی باشد مانند شیر مادر و شیر پدر و شیر خواهر بعضی فقها گفته اند که مالک  
 آنها میشود آدمی و بعضی دیگر میگویند آنها را هم مالک نمیشوند و این مشهور تر است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله



بوده المضاف محله کلمه انتساب یعنی ششم شش است مانند شش و اگر کسی از آن جماعت را شخصی بخرد و بخواهد  
 را و میشود و اگر در حصه او بطریق میراث شود یا از او بیکر و بملوک او بخشد و بگوید که او می مالک شود و سوا  
 ن جماعت مذکوره را از او بخرم و بگویم و او را و ایشان و زن مالک هر کس میشود و سوا می آید و بگوید  
 لا تر وند و سوا می اولاد خود هر چند پانین تر وند از روی نسب و اگر رضاعی باشد و آن تر وند است بعضی گفته اند  
 ندید و ما و اولاد رضاعی را مالک می دانند و زنان و بعضی دیگر میگویند که مالک نمیشوند و عدم حوا مشهور است و اگر  
 بی اولاد عقد طای باشد آن زن شوهر خود را بجز شوهر نبندد و میشود ولیکن عقد زوجیت منفسخ میگردد و همچنین برعکس هم اگر  
 مافری بنده کافر داشته باشد و آن بنده مسلمان شود آن کافر تکلیف میکند که آن بنده مسلمان را بفروشد بدست  
 سلمانی و قیمت او را بگیرد و اگر قبول نمیکند چیر می کنند او را بران و اگر شخصی غیر مشهور بحریت و غیر معلوم النسب بالغ مال  
 قرار کند بنفس خود که غلام و بنده کسی است حکم عبودیت او باید نمود و بعد از آن اگر انکار کنند این انکار اعتبار ندارد  
 هر چند که مقرر یعنی کسی که قرار عبودیت او نموده کافر باشد و همچنین اگر کسی غلامی بخرد و بعد از خریدن آن غلام ادعای  
 حریت خود کند قبول نمیکند آن او عار اگر بپند و ویم در احکام ابتلع است هرگاه بجز حیوانی را و بعد از عقد  
 بیع و پیش از قبض مشتری در آن حیوان عیبی بهر سه مشتری مختار است خواه بگیرد آن را یا واپس دهد و تفاوت  
 قیمت صحیح و معیوب وضع میتواند کرد و در آن حود است و اگر قبض کند مشتری آن حیوان را و بعد از آن تلف شود  
 پیش از انقضای سه روز بخیر حیوان یا حادث شود در آن عیبی از مال بائع است در صورتیکه مشتری در آن  
 تصریح کرده باشد و اگر عیبی در آن بهم رسد بدون تفریط مشتری آن عیب مانع نمیشود و از آنکه آن را رو کنند باطل  
 خیار ثلثه و آ یا لازم میشود بائع را که تفاوت قیمت کم کند و در آن تر وند است ظاهر اینست که تفاوت قیمت لازم  
 نمیشود و اگر بهر سه آن عیب بعد از انقضای سه روز و بعد از آن ظاهر شود که عیب دیگر هم در آن حیوان سابقا  
 بوده بآن عیب سابق رو نمیتواند کرد و هرگاه شخصی بجز دکنیزی حامله را بچه که در شکم اوست داخل در بیع مادرش نمیشود  
 و از بائع است علی الاظهر لکن آنکه مشتری شرط کند که آن بچه هم از مشتری باشد و اگر بجز مادر و بچه اش را یک جا  
 پس سقط شود بچه پیش از قبض مشتری حصه قیمت ولد را به بائع نمیدهد و طریق وضع حصه مذکور اینست که آن  
 کینز را قیمت سوتی مینمایند با وصف حل و بی حل و تفاوتیکه در میان این دو قیمت باشد از قیمتی که بران بیع  
 و شرای آن کینز شده وضع مینمایند خواه آن قیمت برابر قیمت سوتی باشد یا کم یا زیاد مثلا کینزری حامله را خرید  
 بدو صد در هم با حل و پیش از قبض سقط شد آن حل و قیمت بازاری آن کینز یک صد و سه باشد با وصف حل



ولی مثل باشد در هم میان است تا دو صد تفاوت خمس است پس همان خمس از دو صد و هم کم میکنند که هر  
 در هم باشد و جائز است که حصه از حیوان بخزند که آن حصه شلغ باشد یعنی معین و مناز باشد مانند نصف و ثلث  
 و ربع و نایک و پانزده و سیزده و اگر بفروشد تمام حیوان را و اشتناک اذان سر و پوست را صحیح است و بمقتضای  
 قیمت سر و پوست شریک آن حیوان میشود و این حکم بر روایت سکونی است و فقها گفته اند که روایت ضعیف است و بنا  
 عمل بر آن ننمودند زیرا که بیع مجبول لازم می آید و این موضوع است مگر آنکه حیوان مذبح باشد یا اراده ذبح کنند که دیگر  
 اقوی محبت است علی مانی المساک و همچنین اگر بخزند و کس یا زیاده حیوانی را و یکی از ایشان شرط کند بر  
 خود سر آن حیوان و پوست او شریک میشود در آن حیوان بقدر قیمت آن دو و اگر بگوید که بخراین حیوان از این شریک  
 من صحیح است و هر دو شریک میشوند در آن بنا صفت بر هر کدام نصف قیمت لازم میشود و اگر یک شریک بگوید  
 به شریک دیگر که از حصه من هم قیمت از خود بده صحیح است و اگر تلف شود بعد از خریدن خسارت هر دو شریک  
 میرسد و او را میرسد که قیمت حصه شریک را که با مر او داده اذان شریک بگیرد و اگر یک شریک بشریک دیگر بگوید  
 که منفعتی که حاصل میشود درین بیع مشترک باشد میان من و تو و اگر نقصانی شود بر تو نخواهد بود و در آن تعدد است  
 و در روایتی وارد شده که جائز است و اگر کسی خواهد که کنیزی بخرد جائز است که پیش از خریدن نظر بدوی او کند  
 در مواضع زینت او مانند دو کف دست و پاها و موی سر خواه آقای آن کثیرا اجازت بدهد یا نه و کسی که بخرد و بدهد  
 سنت است که تقریر نام او کند و چیزی از شیرینی او را بخوراند و از جانب او چیزی تصدق کند و مکر و هست و طی  
 زنی که او از دنیا بمرسیده باشد خواه آن را بملک و طی کند یا بعتد علی الاظهر و نیز مکر و هست که ملوک قیمت خود را  
 به مینه که در ترازو وزن میکنند زیرا که در نص وارد شده اذ اراه فی المیزان لا یفکر و بعضی فقها گفته اند که  
 ذکر ترازو در نص برای آن شده که متعارفت که اثمان را وزن میکنند و الا در غیر ترازو و اگر مشن باشد و این  
 آن مکر و هست و در این سخن نظر است سیم در لواحق این بابت و درین چند مسأله است اول آنکه زنده  
 مالک چیزی نمیشود هر چه پیدا کند مال مولای اوست و بعضی فقها گفته اند که اگر مولی بر عبد مقداری معین کند  
 که از کسب و کار خود بهم رسانیده بدهد آنچه زیاده او ان حاصل کند آن مالک میشود و این روایت و بعضی  
 میگویند که مالک ارش جنایت خود هم میشود یعنی اگر کسی او را جنایتی کند که موجب دیت باشد مانند گوش  
 بریدن یا بینی بریدن و غیر آن آن دیت را عبد مالک میشود و مصنف گوید که اگر بگویم که عبد مالک میشود  
 هر چیز را ولیکن بسبب بندگی ممنوع التصرف است از مال خود بغیر اجازت مولی این قول خوبست و دیگر



بنده بخرد که آن بنده را مالی باشد مال او از مولای او است که بلع او است که آنکه مشتری شرط کند یا بلع که آن مال  
هم از او باشد و بعضی فقها میگویند که اگر عالم نباشد آن مال را بلع پس مال بلع است و اگر عالم بوده باشد پس مال مشتری  
و قول اول مشهورتر است و اگر ملوک بگوید مشتری که بخرم او را و تو بر من منت این مبلغ لازم نمیشود بر عهده آن مبلغ هر چه  
او را بخرد و بعضی فقها گفته اند که در وقت گرفتن اگر مالی داشته باشد لازم میشود و اگر نداشته باشد لازم نمیشود و آن روایت  
سیوم و نیکه شخصی بخرد غلامی را یا مالی که او داشته باشد پس اگر قیمت از غیر حبس آن مال بوده باشد جائز است این  
بیع و شرأ مطلقاً یعنی خواه بقاضل باشد یا بسادات و همچنین جائز است که حبس همان مال باشد در صورتی که ربوی  
نباشد یعنی در آن مال سبب تفاضل را با متحقق نشود این طریق که از حبس کیل و موزون نباشد مثلاً و اگر آن مال بوی  
بوده باشد و همان حبس بیع و شرأ شود پس ناچار است که نسبت باسل آن مال چیزی زیاده بدهد که مقابل آن غلام شود  
و رباً لازم نیاید چهارم واجب است که اگر کنیزی بفروشد یا ستر کند آن را بلع پیش از فروختن یعنی ملاحظه کند که حل  
نداشته باشد اگر با او مجامعت کرده باشد و این استبرأ متحقق میشود بیک حیض یا چهل و پنج روز اگر حیض نمی بیند  
و در سن حیض باشد و همچنین مشتری اعم باید که استبرأی کنیز کند اگر کنیز مجهول الحال باشد نزد او و اگر عادی خبر کند  
مشتری را که استبرأی آن کنیز نموده یا مالک آن زن باشد یا خور و سال باشد که در آن سال حیض نباشد یا از  
وقت حیض گذشته باشد عمرش یا حامل باشد یا حاملی باشد و در حیض او را بخرد و در جمیع این استبرأ واجب نیست و  
با او موافقت میتواند کرد مگر در ایام حیض و لیکن اگر کنیز حامله بخرد جائز نیست که وطی کند او را و در فرج پیش از انقضای  
چهار ماه و ده روز از ایام حمل و بعد از ایام مذکوره وطی جائز است با کراهت و اگر وطی کند مستحبست که غزل منی نماید  
و اگر غزل منی نکند و لدی که از آن کنیز بهم رسد مکروهست که آن را بفروشد و سنت است که برای آن ولد حصه  
از میراث خود بهم بگذارد و بیجم اگر کنیز آن صاحب اطفال بخرد که آن اطفال مستغنی از مادران نشده باشند حرام  
است که آن اطفال را از مادران جدا کنند و تفرقه اندازند در میان مادران و اطفال و بعضی گفته اند که اگر  
و آن اظهار است و استغنائی طفل از مادر حاصل میشود بامسغ هفت سال و بعضی گفته اند که استغنائی از رضاع کافیت  
در جواز تفرقه که دو سال کامل است و قول اول اظهار است ششم هر که جاریه بخرد و از او لدی بهم رساند بعد از آن  
ظاهر شود که آن جاریه را غیر مالک فروخته و مال و بکریست مالک آن را از کنیز ع میکند از دست مشتری و برقی گفته  
لازم است که دو هم حصه قیمت آن کنیز بدهد اگر باکره باشد و بیستم حصه بدهد اگر غیر باکره بوده و بعضی فقها گفته اند بر دهر  
مثل است و اول فرویت و آن طفلی از آنها حاصل شود حرامست عبد نیست زیرا که از آنها دهر سیده



در پیراوردن بجهت كرامت آن ولد بدو وقت دامن بدن او را در زنده بجايد مالک آن چاريد ويرا که نهای و ملک  
مالک هر سید و حق او با آن ولد تعلق گرفته و تاوان آن از او بائع ميگيرد و آيات و ان مهر امثل آن کينز با اجرت و طی  
چنانچه مذکور شد از اہم ميگيرد و از بائع يا نہ بعضی فقہا گفته اند کہ ميگيرد ويرا کہ بائع آن کينز فروخته و باست و طی آن  
بدون عوض نموده بود پس اين و طی را عوضی نموده و متکفل تاوان ميشود و بائع و بعضی ديگر گفته اند کہ ہر گاہ در عا  
مهر امثل يا اجرت علی اختلاف القولين و طی متحقق نشد پس عزامت بر بائع ميتوانيم بستم چنانچه گفته ميشود و از اہم  
بغير اذن امام از کينز و غلام در زمان غيب امام جائز است کہ از مالک شوند و کينز را و طی کنند خواه مسلمانان از  
دارا و حرب کورده باشند يا کافران ہر چند و سان حتی ہم از امام هست و بقول بعضی تمام از امام است چنانچہ  
در محل خود مذکور شد ہشتم ہر گاہ کسی غلام مازونی را کہ از جانب آقای خود اجازت خريد و فروخت داشته باشد  
مالی بدہد کہ بعضی از ان مال غلامی بخرد و آزاد کند او را و حج کند ببقية آن مال پس آن غلام مازون بدو خود را  
بخرد و با آن مال و آزاد کند و ببقية آن مال را ہم بہمان پدر خود بدہد و او از جانب مالک حج ادا کند و بعد از ان  
تنازع کنند آقای عبد مازون و ورثہ صاحب آن مال و آقای پدر غلام ہر کدام دعوی کنند کہ عبد مازون  
از مال من او را خریده بعضی فقہا گفته اند کہ از احوالہ آقای خودش میکنند بر عبوديت و از ہر دو مدعی ديگر بينہ  
ميخواہند ہر کس کہ اثبات کند حکم بہ ثبوت دعوی او مينمايد و اين قول بموجب روايت ابن اثم است از حضرت  
امام محمد باقر عليه السلام و بعضی ديگر حکم بضعف روايت مذکور نموده اند کہ راوی عالی بوده و جمعی ميگويند کہ او را حوالہ  
آقای عبد مازون مينمايند اگر مدعيان ديگر بينہ نداشته باشند و اين قول اشبه است نہم ہر گاہ بخرد غلامی را از ذمہ  
با نيعنی کہ آن غلام در وقت بيع و شرائ حاضر نباشد و بيارد بائع نزد او و غلام و بگويد کہ ہر کدام خواهی بگير از اين دو غلام  
و پيش از انکہ یکی را اختيار کند بیک غلام از پيش مشتري بگيرد و بعضی فقہا گفته اند کہ آن غلام تلف شدہ از پدر و باشد  
و مشتري طلب نصف قيمت از بائع ميکند پس اگر ببايد آن غلام گر خيہ اختيار ميکند او را و اگر نيايد غلام موجود است  
در ميان بائع و مشتري و اين قول بنا بر انحصار حق مشتريت در آن دو غلام و اگر بگويم کہ عبد گر خيہ کہ پيش  
مشتري تلف شد قيمت آن از مشتري ضامن است کہ بيارد بدہد و ميرسد کہ مشتري طلب عبدی کہ بر ذمہ بائع است  
نمايد اين قول خوبست اما اگر بخرد بیک غلام را از دو غلام عقد صحيح ميتواند بجا کہ بيع مجہول ميشود درين مسئلہ  
قول ديگر ہم مہوم است کہ دليل ندارد و آن جو از اين بيع است در صوتيکہ ہر دو عبد مساوی در او صاف باشند  
و ہم ہر گاہ کينزي مشترک باشد در ميان شرکا و بیک شریک و طی کنند آن کينز را اگر جاہل بجزئت باشد او را احد نميرسد

اگر عالم بخرست بود و او را حدزتاباید و قصد تازیانه و در صورت حد قتل که بر زنای محصن است ندارد و زیرا که حصه آن کثیر است  
 و ده لیکن از جمله حد بقدر حصه که از آن کثیر دارد و ساقط میشود اگر نصف بوده باشد نصف حد اگر ربع را مالک است ربع حد از و  
 ساقط میشود و علی بن ابی القیاس و یحیی و طوطی قیمت حصه شکار از او نیگیرند و اگر حمل گیرد کثیر را قیمت میکنند و حصه قیمت از او گرفته  
 بشرکامیه بدهند و اگر ولد زنده بر آید او را هم قیمت نموده پنجم حصه آنها شود از انهم بشرکامیه بدهند و ولد حرام است زیرا که از حر بهر سیده  
 یا زوجه هم دو غلام که از جانب آقا مادر و ن باشد در خرید و فروخت اگر هر یک دیگر را بجز از پیش مالکش حکم میکنند بصحت عقد  
 اول زیرا که عقد دوم که از غلام دوم شده از جانب آقایی او بوده و در آن وقت از غلامی او برآمده و غلام آقایی دوم شده  
 بود پس صحیح نیست و اگر هر دو عقد در یک زمان شود حکم به بطلان اینها نموده اند و در روایتی واقع شده که بقرعه فیصل باید نمود  
 و در روایت دیگر است که مسافتی که این دو غلام رفته باشد از پایش باید نمود آنکه مسافتش کمتر باشد حکم بصحت عقد اول باید  
 نمود و قول اول اظهر است و و از دهم هر کس کینزی بخرد که آنرا بدزدی آورده باشد از زمین صلح میرسد و او را که واپس  
 بدهد آنرا و قیمت بگیرد از بائع و اگر آورده باشد از ورثه اش بگیرد و اگر از بائع و ارثی نمانده همان کینز از کسب خود قیمت خود را  
 بهرسانیده به مشتری بدهد و بعضی دیگر میگویند که آن کینز حکم نقطه دارد که از راه برداشته باشد و در موضع بیان نقطه مذکور  
 خواهد شد و اگر گوئیم که آنرا بحاکم شرع میپارند و تکلیف بهرسانیدن ثمن نمیکند شبهه خواهد بود و فصل دهم در بیان بیع  
 سلف است و آنرا بیع نیز خوانند و در آن چند مقصد است مقصد اول سلم عبارت است از خرید مالی بر ذمه بلیغ تمام  
 معلوم در بدل مالی حاضر یا در حکم حاضر و حاضر آنست که در مجلس عقد سلم در دست مشتری نمودار بود و در حکم حاضر آنکه  
 هنگام عقد در نخل باشد یا در خانه یا در صندوق و پیش تفرق مجلس بدهد و منعقد میشود این بیع بلفظ سلمت و انقلت  
 یعنی بیع سلم کردم یا بیع سلف کردم خواه بزبان عربی بگوید یا بغير عربی و بآلة بیع و شرائیم منعقد میشود و اگر بلفظ سلم مال حاکم  
 بیع کنند مثلاً مشتری بگوید که سلم و ادم این دینار را بتو در بدل این کتاب و در آن خلافت است آنست که بیع واقع میشود  
 آنظر بر آنکه قصد بتابعین بیع حاضر است و جائز است که بیع سلم کند متاعی را در بدل متاعی هرگاه دو متاع مختلف باشد  
 و چنین و همچنین جائز است که در عوض متاعی نقد بگیرد بطریق سلم یا در بدل نقد جنس و جائز نیست که در بدل نقدی نقد  
 بگیرد سلم بر چند مختلف باشند یکی طلا و دوم نقره زیرا که در بدل اثمان یا ثمن قبض شرط است چنانچه در صورت مذکور شد  
 و دیم در شرائط بیع سلم است و آن شش است اول و دوم ذکر جنس و ذکر وصف است و قاعده آن اینست  
 که هر صفتی که بسبب آن صفت قیمت مختلف شود ذکر آن صفت لازم است و طالب نمیکند کامل در آن صفت که  
 که بنهایت رسید باشد بلکه اطلاق کافی است و جائز است که شرط کنند که از قسم جدید بدیاری و اگر شرط کنند بیع سلم



که اجمود بهر وجه صحیح نیست زیرا که تحصیل اجمود معتدلاً محمول است و همچنین اگر شرط روی کند و اگر بگویند که در صورت شرط  
اردی اگر اجمود بهر وجه واجبست که مشتری قبول کند پس خلاصی از تنازع و برائت ذمه میتواند شد و جائز باشد این قول  
جنس است و ناجار است که عبارت دال بر وصف معلوم باشد در میان بائع و مشتری و ظاهر باشد معنی الفاظ آن  
که اگر اختلافی بین المتعاقدين رود بهر معلوم شود معنی و رفع تنازع توان شد و اگر بیع از ان اجناس باشد که بوصف  
تعیین آن نتواند شد در ان بیع سلم جائز نیست مانند گوشت خام یا بریان و نان و در پوست حیوانات ترد است که  
بوصف مضبوط میشود یا نه و بعضی فقها گفته اند که در پوستها جائز است بیع سلم در صورتیکه به بند آن پوست را و این  
منافی بیع سلم است زیرا که در سلم حضور بیع شرط نیست و جائز نیست بیع سلم در تیر تراشیده زیرا که مختلف میباشد  
و بوصف مضبوط نمیتواند شد و جائز است در چوب تیر تراشیده و همچنین جائز نیست بیع سلم در جواهر و مروارید زیرا  
مستعذر است تعیین آن و در قیمت آن تفاوت بسیار میباشد باختلاف اوصاف و همچنین جائز نیست بیع سلم  
در زمین و آب یعنی مضارعی و اراضی و جائز است در سبزه ها و میوه ها و همچنین آنچه از زمین برود و در تخم مرغ و چهار  
مغز و دام و در تمام حیوان و انسان و شیر با و روغن ها و پنجه ها و خوشبوها و پارچه ها و چیزهای آشامیدنی و دواهای  
بسیط و مرکب بشرطیکه معین شوند آن ادویه مرکبه و مقدار اجزای آنها و همچنین جائز است بیع در دو جنس مختلف  
بیک عقد و جائز است بیع سلم در گوسفند شیر دهنده و لازم نیست که در وقت تسلیم شیر در بستان آن باشد بلکه از بستان  
گوسفند شیر دادن باشد و جائز است بیع سلم در مشی که با آن بچه باشد و بعضی فقها گفته اند که این جائز نیست زیرا  
در زمان تسلیم گاه بهم میرسد و گاه بهم نمیرسد و در بیع سلم میباید بیع در وقت تسلیم عزیز الوجود نباشد و همچنین تردید  
در جواز بیع کنیز حامله زیرا که حمل مجهول است و در جواز بیع سلم در تخم کرم ابریشم تردید است زیرا که در میان آن کرمی  
میباشد که اگر زنده بود فاسد کند آنرا و سوراخ کرده برمی آید و اگر مرده است حکم میده دارد و واضح آنست که جائز است  
زیرا که مقصود از ان ابریشم است و آن از قبیل تخم و خسته میوه است بشرط سیلوم قبض راس المال است یعنی  
قیمت بیع پیش از تفرق مجلس و اگر بائع و مشتری متفرق شوند پیش از قبض باطل است سلم و اگر بکیر و قدری  
از مشن را در همان قدر جاری میشود عقد سلم و باقی باطل و اگر شرط کند که مشن بیع از جمله دینی بود که بر ذمه بائع  
است بعضی فقها گفته اند که باطل میشود سلم زیرا که بیع دین بدین است و بعضی دیگر میگویند که مکروهست و آن  
اشبه است مترجم گوید که اگر عقد بیع سلم بین ذمه بائع و ذمه مشتری دین بدین است و با اتفاق باطل و اگر  
عقد بر نقد شود بعد از ان نقاص با آن دین شود شیخ علی رحمه الله فرموده که درین صورت اقوی صحت آنست

و احوط بطلان شرط چهارم تعیین مقدار بیع است بر پیمانه و وزن مشهور در میان مردم و اگر اعتقاد کنند بر پیمانه که معلوم نباشد در وقت عقد هر چند در نفس الامر معین باشد صحیح نیست و جائز است بیع سلم و بارچه بذریع و همچنین بر پیمانه بذریع پس پیش شود و آید و آنچه بعد و آید بیع سلم بعد و جائز است یا نه در آن تردید است و موجه اینست که جائز نیست یعنی در آن بعد و منضبط نشود و اختلاف در افراد آن باشد مانند انار و بادام و غیره که در آنها بیع سلم بعد و جائز نیست و بوزن جائز است و اگر افرادش غیر متفاوت باشد مانند افراد چهار مغز و تخم مرغ که بوصف تعیین آنها میتواند شد در آن جائز است و جائز نیست بیع سلم درینا بدستها و نه در پیمانه بعنوان پشاره یا و نه در آنچه پیمانه آنرا بعنوان یکچیدن و دوچیدن و نه در آب مشک و همچنین لازم است که راس المال یعنی ثمن متعین شده باشد به پیمانه متعارف آن بلده یا بوزن معلوم و جائز نیست التفاکرون بر مشاهده ثمن و کفایت نمیکند که آنرا بیایع بدین غیر معین بقیه مانند یک مشت در اتم یا یک توده گندم شرط پنجم تعیین مدت پس اگر مذکور کند مدتی غیر معین مثلاً بگوید که هرگاه خواهی بازمانی که احتمال زیادی و نقصان داشته باشد مانند رسیدن حاجیان باطل است و اگر بخرد آن بیع با حالاً بلفظ سلم بعضی فقها گفته اند که باطل میشود زیرا که معنی سلم بیع و شرائ حال نیست و بعضی دیگر گویند که صحیح است و مروی هم جواز است لیکن بشرطیکه در وقت عقد آن ثمن عام بوجود بود و شرط ششم آنست که ثمن در وقت حلول اجل غالب الوجود باشد هر چند در وقت عقد بیع معدوم بود و لازم است که مدت معلوم متعاقبین باشد و هرگاه بگوید که تا جمادی بر جای الاولی مجبول میشود و همچنین اگر بگوید تا ربیع حمل بر ربیع الاول باید کرد و اگر پنجشنبه یا جمعه مدت معین کند مجبول بر پنجشنبه و جمعه اول میشود و اگر مدت انقضای یکماه باشد و معین نکند آن ماه را مجبول بر عدد ایام مابین الهلالین میشود یا بر انقضای سی روز و اگر بگوید که تا فلان ماه وقت او میرسد بدخول جز اول از شب هلال آنماه نظر بعون و اگر بگوید که تا دو ماه اگر عقد در اول ماه باشد و ماه هلالی باید حساب کرد و اگر در اثنای ماه بود هرگاه از ماه سیوم ایام بعد و ایام گذشته ماه اول منقضی شود و حلول اجل بیع سلم خواهد شد و بعضی فقها گفته اند که ماه عقد را سی روز حساب کند و آن شب است و اگر بگوید تا روز پنجشنبه حلول وقت میشود بدخول جز اول آن شب و شرط نیست در بیع سلم ذکر موضع تسلیم ثمن علی الاشبیه هر چند در رسانیدن حرجی باشد که باختلاف مواضع تسلیم مختلف شود زیرا که برات الذمه است از شرائط مکان تسلیم و بدو حتی حکم بوجوب اشتراط نمیتوان کرد و دلالی که بر آن اشتراط گفته اند تمام نمیشود مقصود سیوم در احکام بیع سلم است و در آن چند مسئله است اول هرگاه بیع سلم بجز چیزی را جائز نیست که آنرا به گیری بفرود پیش از رسیدن



زمان وعده جائز است که بفروشنده از رسیدن وقت تسلیم بر بایع یادگیری ولیکن مکروه است و همچنین جائز است  
بعض آنرا بفروشنده بقیمت زیاد بر اصل قیمت و بعض دیگر اربابان قیمت اصلی و اگر بگیرد آن بیع را از دست بایع و بعد از  
فروشنده کماست ذاکل میشود و بعضی نقض اقل بجز است این بیع قبل القبض شده اند و در صورتیکه بیع مکمل و موزون بود  
و یک هرگاه بایع تسلیم کند آن بیع را به مشتری انقض از صفتی که مقرر نموده و مشتری بآن راضی باشد صحیح است بیع مسلم  
برای الذمه میشود و بایع با دای آن خواه بسبب تخفیف مدت وعده باشد یا بغیر آن و اگر بایع بهمان صفت واجبست  
به مشتری قبض کند از او بری الذمه میشود و بایع و اگر مشتری بگیرد از او بایع برای التماس قبض رجوع بجاگم کند باید  
که حاکم قبض کند و اگر بدید بهتر از آنچه قرار کرده واجبست که مشتری قبول کند و اگر زیاده از مقدار بدید واجبست قبول  
زیادتی اما اگر از غیر این جنس بدید بری الذمه نمیشود مگر برضای مشتری سیوم هرگاه بخرد مقداری از گندم بدید در هم  
و شرط کند که پنجاه درهم را بعد از مدتی بدید باطل میشود بیع سلم در تمام بقولی مخرج گوید سبب بطلان اینست که در اینجا  
شن یکصد درهم است مثلاً که نصف آن حال و نصف بیع او اجل مقرر شده و در آن موصل بیع سلم باطل است و نصف  
شن که الحال داده و آنهم سلم متحقق نمیشود زیرا که حال و موصل متفاوت میباشد و آن تفاوت در صورت مذکور معین  
نیست پس در نصف شن جاری نمیشود بیع و زیادتی غیر معین لهذا باطل باشد و اگر بدید پنجاه درهم و شرط کند که باقی  
محسوب شود از جمله دینی که او را باشد بایع صحیح است بیع سلم در آنچه داده و باطل است در آنچه مقابل دین حساب  
روده و درین سله تردد است چهارم اگر شرط کند مکانی برای تسلیم بیع و بهر دو راضی شوند قبض آن در غیر آن  
مکان جائز است و اگر امتناع کند یکی از آن دو جبر نمیکند و آنچه هرگاه مشتری قبض کند بیع را پس متعین شد آن  
شن و بری الذمه شد بایع و اگر در آن عیبی ظاهر شود بسبب آن عیب رو کند از ملکیت مشتری برمی آید و حق مشتری  
بر بایع میانند تا وقتیکه بیع سلم از عیب او اکند ششم هرگاه بیاید در اس المال یعنی شن عیبی پس اگر بوده باشد  
آن شن از غیر جنس خود عقد باطل است و اگر اس المال از جنس خود باشد و عیب دار بود مختار است بایع  
تفاوت قیمت از مشتری بگیرد یا رو کند هفتم هرگاه اختلاف کند متابعین در قبض شن با این طریق که یکی گوید که قبض بیش  
از تفرق ابدان بود و دوم گوید که بعد از تفرق پس قول قول مدعی صحت بیع است یعنی کسیکه گوید که قبض پیش  
از تفرق ابدان بوده و در صورت عدم مینه مدعی قسم با و میرسد و اگر بایع گوید که قبض شن کردم و بعد از آن  
باز رد کردم آنرا بتو پیش از تفرق مجلس قول قول بایع است یا قسم زیرا که مدعی صحت بیع است و تخریم گوید که  
مراد اینست که هر دو متفق باشند و آنکه شن نزد مشتری است و اختلاف شود و تحقیق صحیح بیع سلم و بایع ادعای صحت کند



برین صورت قول قول بائع است هشتم هرگاه مدت گذرود و تسلیم بیع تاخیر کند بائع بسبب حادثه و بعد از انقطاع زمان  
 جود آن بیع مشتری طلب کند بائع او اختیار است مشتری در اینک فسخ بیع کند یا صبر کند تا هنگام جود آن بیع و اگر قدر  
 از آن بیع قبض کند و قدری دیگر نکند در صورت بیع مختار است که در طلب باقی صبر کند یا جمیع را فسخ کند و آنچه قبض کو  
 از اهرام مسترد کرد و اندنم هرگاه شخصی بحدین بدهد و بدل دین متاعی و قیمت آن منخص بکند از حساب باید که بقیمت  
 روز قبض و اهرام جائز است فروختن که بر ذمه کسی باشد بعد از نقضای میعاد آن خواه بدیون بفروشد یا بدیگری پس  
 اگر بفروشد آنرا در بدل مالی که حاضر باشد صحیح است و اگر بفروشد بمال دیگر که بر ذمه کسی باشد و وقت ادای آن برده  
 باشد آنهم صحیح است و اگر شرط کند که آن را بدهد بعد از معین بعضی فقها گفته اند که این بیع باطل است زیرا که  
 بیع دین بدین میشود و بعضی دیگر میگویند که مکروه است و آن اشبه است یا زوهم هرگاه بیع سلم کند و خیری مانند گندم و یا  
 شرط کند مشتری چیز دیگری را هم مانند پارچه معنی صحیح است آن بیع خواه آن چیز معین که شرط شده حال باشد یا موصول بود و فار  
 بیع سلم کند و گویند آن و با آنها شرط کند که ششم میثای معینه هم بدهد بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند  
 که صحیح نیست زیرا که ششم موزونست و بیع آن بر پشت گویند جائز نیست بسبب جهالت مقدار و آن اشبه است و اگر  
 شرط کند در سلم پارچه از رسیدن زنی معین باشد یا در غله شرط کند از حاصل مزرعه معینی باشد جائز نیست زیرا که شاید آن  
 زن را عارضه بهم رسد که نتواند رسید یا ترک این کار کند یا اختیار و همچنین شاید از آن مزرعه محصوره غله بهم نرسد مقصد چهارم  
 در احکام اقاله بیع است اقاله فسخ بیع سابق است و بیع تازه نیست چه در حق بائع و مشتری و چه در حق غیر آنها که مانند  
 ورثه بائع و مشتری باشد و بعضی عامه گفته اند که اقاله بیع جدید است و بعضی دیگر گفته اند که فسخ بیع سابق است در حق  
 متعاقبین اما در حق شفیع بیع جدید است که باقاله بیع شفیع دعوی شفعه میتواند کرد و نزد علمای امامیه اقاله مطلق فسخ  
 بیع است و احکام بیع بر آن مترتب نمیشود از قسم ثبوت شفعه و غیره و جائز نیست که بائع و مشتری اقاله بیع کنند  
 بر زیاده از قیمت یا کم از آن و اگر شرط زیادنی و کمی قیمت کنند اقاله باطل میشود زیرا که شرط اقاله فوت میشود چه اقاله  
 فسخ عقد سابق است که اقتضا استرداد بائع و بیع و استرداد مشتری شبن میکند بی کم و زیاد و صحیح است اقاله بیع و تمام  
 بیع و در بعضی آن خواه بیع سلم باشد یا غیر آن سه فرع است اول آنکه شفعه ثابت نمیشود بسبب اقاله بیع  
 زیرا که شفعه تابع بیع است و دوم که شفعه ثابت نمیشود و لال بسبب اقاله بیع زیرا که حق دلال بیشتر تعلق گرفته بر اقبای بیع  
 سیم هرگاه اقبای بیع و مشتری هر کدام از عوینین مالک اصلی میرسد پس اگر موجود باشد هر کدام از دشمن بیع  
 مالک آنرا میبرد و اگر مفقود شده باشد مثل آن بگیرد اگر مثلی باشد و الا قیمت آن بگیرد و درین مسئله وجه دیگر هم هست

آن است که در صورت تلف اقاله باطل است مطلقاً و بعضی گفته اند که وجه اینست که اگر قیستی باشد تلف شود قاضی جائز نیست و اگر مثلی باشد جائز است خواه تلف شود یا بشود مقصد تخم و بیان قرض است و کلام در سه امر است اول در بیان حقیقت قرض و آن عقدیت مشتمل بر ایجاب باشد اینکه گوید که بقرض دادم تر یا عبارتی دیگر یا بمعنی باشد یا اینکه گوید تصرف کن در این منتفع شو باین و برشت که عوض آن بدی یعنی محتاج بسوی قبول و بر قبول و آن لفظی است که دلالت کند بر رضا یا ایجاب و منحصر نیست در عبارتی مخصوص و در قرض دادن ثوابی عظیم است که حاصل میشود از اعانت محتاج جهت رضای خدای تعالی و اکتفا نمودن بر اصل مال پس اگر بشرط نفع قرض بدین نفع حرام است و آن ملک قرض دهنده نمیشود و اگر بطریق تبرع و گذشتگی چیزی به بد قرض کننده بدون شرط یا عوضی که ادا کند در آن صفتی زیاده بوده باشد و در وقت قرض دادن شرط آن صفت نکند جائز است و اگر قرض دهنده شرط کند که در بدل در اتم شکسته در اتم صحیح بگیرد بعضی فقها گفته اند که جائز است و صحیح عدم جواز است زیرا که مبادله مثل بثل با زیاد حکمی میشود و انهم ریاست چنانچه بیان شد و ویم در بیان چیز است که صحیح است قرض دادن آن و آن چیز است که مضبوط و وصف آن و مقدار آن پس جائز است قرض دادن طلا و نقره بطریق وزن و گندم و جو به پیمانه و وزن و نان بوزن و شماره نظر بمتعارف زمانه که نان را بعد ویم میفروشند و بوزن هم و هر چیزی که اجزای آن مانند یکدیگر باشند بر ذمه قرض گیرنده لازم است که آن بدیه مانند گندم و جو و طلا و نقره و آنچه مساوی الاجزا نباشد بر ذمه قرض گیرنده لازم میشود که قیمت آن ادا کند آنچه می ارزد و در وقت ادا و اگر بگوئیم که مثل آنهم لازم میشود بهتر خواهد بود و جائز است قرض دادن کینه یا و در قرض دادن و انهای مر و ارید بعضی گفته اند که جائز نیست زیرا که مضبوط نمیشوند بوصف که ادای مثل آن توان نمود و نظر بر قول مقیمان قیمت در آنچه تعیین آن بوصف نشود سزاوار است که قائل شویم بوجوه قرض دادن و انهای مر و ارید هم سیووم در احکام قرض است و آن چند مسئله است اول آنکه قرض ملک متقرض یعنی گیرنده میشود و بسبب قبض آن نه تصرف کردن در آن زیرا که تصرف فرع ملکیت است و اگر ملکیت مشروط بتصرف بود فرع تصرف باشد و تقدم شی بر قبض خود لازم آید و آیا میرسد قرض دهنده را که واپس بگیرد آنچه قرض داده از مقترض بعضی فقها گفته اند که جائز است هر چند قرض گیرنده را ضعیف نشود و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست واپس گرفتن و آن اشبه است زیرا که هرگاه ملک قرض گیرنده شود فائده ملکیت آنست که مسلط باشد بر ملوک خود پس قرض دهنده نمیتواند آنرا بخله بر و ویم اگر شرط کنند مدتی معین بر ادای آن قرض لازم نیست انتظار آن مدت بلکه همه وقت مطالبه میرسد و همچنین اگر ادای حتی الحال لازم شود و در آن تاخیر قرار داد شود و آن حق موجب نمیشود بآن قرار داد و درین باب روایتی منقول است که دلالت میکند بر ثبوت حکم تا جیل و در قرض



و این عمل نکرده و معمول بر آنست که در آن وقت میت در آن مکان حق مهر باشد یا قیمت متاعی یا غیر آن و اگر آنکه  
در ادای حق ثابت در حال بعطای زیاد بر حق لازم نمیشود زیاده و تاخیر و لیکن صحیح است که حق موجب برائی الحال بر  
باستطاعت قدری از آن سویم بر هر که دینی باشد از شخصی و آن شخصی غائب شود که چیزی از او نرسد و اجابت  
در نیت قضای آن داشته باشد هرگاه غائب پیدا شود او را کند و اگر خبر وفات او نرسد وصیت کند که آن دین را بپایان  
رساند یا ورثه او اگر موت آن غائب متحقق شود اگر شناسد آن شخص را که دین او بر ذمه دارد و جهد کند و طلب  
و اگر نماند شود از بقای او بعضی فقها گفته اند که تصدق کند از آن جانب مالک چهارم آنکه دین ملک صاحب دین  
نمیشود مگر آنکه بدون آن از قبض و تصرف او بد پس اگر دین را پیش از قبض و تصرف بطریق مضایقت بدیون دیگر  
بد هیچ نیست پنجم هرگاه کافری بفروشد چیزی را که صحیح نباشد مسلمان را مالک شدن آن چیز مانند شراب و خوک جائز نیست  
که قیمت آن مسلمان بدد و بدل حتی که از آن مسلمان بر ذمه او باشد و اگر فروخته آن چیز مسلمان باشد جائز نیست  
که قیمت آن را بگیرد یا بدد و بدل حتی که بر ذمه او باشد بد ششم هرگاه از دو کس مالی مشترک بوده باشد بر ذمه چند کس  
و بعد از آن قیمت کنند با هم دیگر آنچه بر ذمه آنها باشد با این طریق که آن قرضدار از اتفریق کنند بعضی را یکی بگیرد و بعضی  
دیگر را دویم در صورت هر چه حاصل میشود مال مشترکست و آنچه تلف میشود هم مال مشترک هفتم در روایتی واروده  
که هرگاه بفروشد شخصی دینی را بر ذمه کسی داشته باشد بدگیری قیمتی کمتر از قیمت آن دین بدیون را لازم نیست که زیاد  
بر آنچه آن مشتری بدین داده با و بدد مترجم گوید فقها گفته اند که این روایت مخالف اقوال اصول مذہب است  
لذا اکثر علما منع صحت روایت کرده اند و آن عمل نموده اند و گفته اند که اقوی اینست که تمام مشتری بدد اگر جنس ربوی  
نباشد و اگر ربوی باشد مساوی بدد و تا بال لازم نیاید مقصد ششم در دین ملوکست جائز نیست بنده را که تصرفات کند در نفس  
نمود مانند اینکه خود را با جاره کسی بدد یا دینی از کسی بگیرد یا کاسی کند و مانند آن از عقود و همچنین آنچه در دست او باشد  
از آن بفروشد یا بخشد گم یا جازت آقای خود هر چند که حکم کند بآنکه بنده مالک خبری میشود و همچنین اگر حکم کند او را آقا بآنکه  
بخرد چیزی برای خود زیرا که عهده را جازت است که برای خود چیزی بخرد بلکه هر چه میخواهد جازت مولی مال مولای او است  
و درین مسئله تردید است زیرا که گفته اند که اگر آقا بگوید بنده خود را که کنیزی از مال من برای خود بخرد و بخرد و طای آن  
کنیز میتواند کرد و محتاج تحلیل مولی نیست و این دلیل است بر آنکه با جازت مولی برای خود چیزی میتواند خرید  
و شیخ علی قدس سره فرموده که بدون تحلیل و طای آن کنیز هم نمیتواند کرد و هرگاه مولی اجازت دهد بنده را و فرض کند  
آن دین بر ذمه مولی میشود اگر آن عهده را بر بندگی خود بحال دارد یا بفروشد او را و اگر آزاد کند بعضی فقها گفته اند که بزرگ



عبد میشود آن دین که باید خود او کند و بعضی دیگر گفته اند که بر ذمه مولای او میشود و این روایت مشهورتر است و اگر بمیرد آن  
 دین غلام هم از جمله ترک او باید داد و اگر آن مولی را قرض خوابان و دیگر هم باشد قرض خواه عبد هم مانند یکی از آنها  
 خواهد بود و هرگاه مولی اجازت دهد غلام را در تجارت اکتفا میکند بر آنچه اجازت یافته پس اگر اجازت دهد او را در تجارت  
 بمقدار معینی از مال زیاده بر آن مقدار نمیتواند تصرف کرد و اگر اجازت دهد او را در خریدن مالی باید که بخرد و نقد نه  
 نسبه و اگر اجازت دهد بخردن مطلقا یعنی خواه نقد و خواه نسبه جائز است که نسبه هم بخرد و ادای قیمت نسبه بر ذمه مولی  
 است و اگر شن تلف شود واجب است بر مولی که عوض آن بدهد و هرگاه اجازت دهد مولی غلامی را در تجارت  
 این اذن مخصوص اوست و اگر او هم با اجازت مولی غلامی خریده باشد اذن مذکور شامل این غلام نمیشود زیرا که  
 بدون اجازت صریح تصرف در مال غیر جائز نیست و اگر مولی اجازت دهد غلام را در تجارت نه در قرض گرفتن پس  
 غلام قرض کند و مال تلف شود آن قرض بر ذمه عبد است که هرگاه آزاد شود بهر سائیده بقرض خواه بدهد و بعضی  
 فقها گفته اند که فی الحال سعی نموده حاصل کند و بقیه قرض خواه بدهد و اگر مولی اجازت ندهد او را در تجارت و نه در  
 قرض گرفتن و آن غلام قرض کند و مال تلف شود در این صورت بر ذمه همان عبد است نه بر مولی و باید که قرض خواه  
 انتظار بکشد تا وقتی که آن بنده آزاد شود و بکسب خود ادانای مترجم گوید که فقها گفته اند که قرض غلام بی اجازت مولی  
 و نسیم است یکی آنچه برای ضروریات تجارت مان مولی باشد آن بر ذمه مولی است و ویم آنچه بغیر آن باشد و این  
 بر ذمه عبد است چنانچه مذکور شد و فرع است اول بر کاد غلامی بدون اجازت مولی قرض کند یا چیزی بخرد و غیر  
 اذن او موقوف می ماند بر اجازت مولی پس اگر اجازت ندهد باطل است و هر چه گرفته باشد عود باید نمود به مالکان و اگر  
 چیزی تلف شود باید که مالک آن انتظار بکشد تا وقتی که آن غلام آزاد شود و چیزی بهم رساند و با و بدو و ویم هرگاه بدون  
 اجازت مولی قرض کند مالی بعد ازان آن مال را از او بگیرد مولای او و تلف شود در دستش قرض دهنده مختار است  
 خوابد طلب از مولی کند یا از غلام و قتی که آزاد شود و مالی بهم رساند خاتمه اجرت پیمایش کننده و وزن کننده و بیع بر ذمه  
 بلع است و اجرت مره کننده قیمت و وزن کننده آن بر ذمه مشتریست و اجرت کسی که متاع دیگری را بفروشد بر بائع  
 است و هر که برای دیگری بخرد اجرت او بر مشتریست و اگر کسی برای کسی بیع یا شرا کند به تبرع یعنی بدون اجرت  
 استحقاق اجرت ندارد و هر چند مالک اجازت عطای اجرت بدهد و هرگاه دولای خرید و فروخت برای مردم بیکدیگر باشد  
 و برای بعضی متاعی بخرد و از بعضی بفروشد پس اجرت بیع از امر به بیع بگیرد و اجرت اشترا از امر با شرا و صورتیکه متاع  
 متعد باشد و اگر یک متاع از طرف یکی بفروشد و از طرف دیگری بخرد و متولی طرفین عقد شود بر تقدیر یک یک شخص متولی

ایجاب و قبول تواند شد متحقق و اجرت نمیشود و اگر این دو عمل بر متلع واحد حکم عمل واحد است پس نصبت هر یکی و نصبت دیگر از دیگری بگیرد و هرگاه متاعی بدین بدست دلال و آن متلع تلف شود بدون تقریب دلال متلع بر ذمه او نیست و اگر تقریب کند ضامن است و اگر تنازع کند در ثبوت تقریب قول قول دلال است یعنی تطبیق بتقریب تقریب است و در صورت عجز از اقامت بینه قسم بدلال باید داد و همچنین اگر تقریب دلال ثابت شود و قیمت متلع تلف شده نزاع کند هم قول قول دلال است با قسم او

## کتاب الرهن

این کتاب در بیان رهن است و کلام در آن مستدعی چند فصل است فصل اول در بیان رهن است و آن متاع است که وثیقه دین رهن گیرنده میشود تا با عتاد آن قرض بدهد و عقد رهن محتاج است بسوی ایجاب و قبول و ایجاب لفظیست که دلالت کند بر رهن دادن مانند اینکه بگوید که برهن و او میتواند متلع را بگوید که این وثیقه ایست نزد تو و بانی معنی بوده باشد و اگر شخصی عاجز باشد از تکلم شاه او کافی است و اگر بنویسد عبارت ایجاب را بدست خود و در صورت عجز از تکلم معلوم شود که قصد او ازین نوشتن ایجاب رهن است جائز است و قبول عبارتست از رضایان ایجاب صحیح است رهن گرفتن در سفر و حضر و بعضی فقها گفته اند که قبض مرهون شرط است در رهن و بعضی دیگر قبض شرط نداشته اند و قول اول اصح است و اگر قبض کند مرهون را بغیر اجازت رهن دهنده منعقد نمیشود و عقد رهن همچنین اگر رهن دهنده اجازت قبض ندهد و پیش از قبض یا بعد از انقضاء عقد و پیش از قبض دیوانه شود یا بیوش گردد بیابا ببرد و او ایم بودن مرهون و قبض رهن گیرنده شرط نیست در بقای رهن پس اگر آن مرهون بدست رهن آید یا تصرفی در آن کند مرهون از ضمانت برنی آید و اگر رهن کند متاعی را که پیش از رهن در تصرف مرهون یعنی رهن گیرنده باشد لازم میشود رهنانت آن هر چند غصباً در دست او بوده باشد زیرا که قبض که شرط لزوم رهن است متحقق شده و اگر شخصی متاعی غائب را رهن کند آن متلع مرهون نمیشود تا وقتی که مرهون یا وکیل آن بان مرهون نرسد و قبض نکند آنرا و اگر رهن اقرار کند بانکه مرهون را قبض مرهون داده و معلوم نباشد که دروغ گفته حکم میکند بلزوم رهن و اگر بعد از آن برگردد و ادعای عدم تحقق قبض کند آن انکار بعد از اقرار است و مسموع نیست و اگر او عاقد را رهن که اقرار سابقاً بر این تحریر و وثیقه رهن و اشتهاد شود و قبول میکند دعوی او را زیرا که عادت جاریست بچنین اقرار با و قسم میدهند مرهون را بر آنکه اقرار را رهن بدون قبض بنوده علی الاشبّه و جائز نیست تسلیم مال متلع بر مرهون مگر بر رضای همه شرکا خواه متلع از منقولات باشد یا غیر منقولات باشد علی الاشبّه و ویم در بیان شرط



رهن است آن جمله شرائط رهن آنست که مرهون عینی باشد مخلوک رهن و آنرا بقبض توان داد صحیح باشد و وقت آن  
خواه عین مشترک باشد و متعلق با مال مخصوص احدی پس اگر دینی رهن کند جائز نیست و همچنین اگر منفعتی رهن کند  
مانند سکونت خانه یا خدمت غلام و در جواز رهن بنده مدبر که او را آقا تدبیر کرده باشد یعنی مقرر نموده باشد که بعد فوت  
او آزاد باشد تردود است و وجه اینست که هرگاه آقا بنده مدبر خود را رهن کند ابطال تدبیر او نموده باشد اما اگر تصریح کند که  
بر رهن خدمت مدبر با بقای تدبیر بعضی فقها گفته اند که این رهن صحیح است نظر بر روایتی که متضمن جواز بیع خدمت مدبر است  
و هر چه جائز بیع بود جائز الرهن هم باشد و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست زیرا که بیع منفعت تنها بدون انضمام عینی درست  
نیست و آنرا شبهه است و اگر رهن کننده چیزی را که ملک او نباشد بدون اجازت مالک آن رهن جاری نمیشود و موقوف  
بر اجازت مالکست و همچنین اگر رهن کند مال خود را یا مال غیر جاری میشود و در ملک او در مال شریک موقوف میباشد بر اجازت  
مالک و اگر مسلمانی رهن کند شرابی را صحیح نیست زیرا که خمر ملک مسلمان نمیشود و هر چند نزد ذمی بگذازد و اگر کافر ذمی نزد مسلمان  
رهن کند خمر را نیز صحیح نیست هر چند در دست ذمی بگذازد علی الاشبیه و اگر رهن کند زمین مفتوح العنونه را صحیح نیست زیرا که آن  
ملک کسی نمیشود بلکه جمیع مسلمانان در آن شریک اند چنانچه در مقام خود نمیکورند و آنچه در زمین مذکور بوده باشد از قبیل بنواالات  
و درخت آنرا رهن میتوان کرد که ملک مالک است و اگر رهن کند چیزی را که صحیح نباشد بقبض دادن آن مانند جانوریکه در هوا باشد  
یا ماهی که در آب بود صحیح نیست رهن آن و همچنین اگر صحیح باشد قبض آن و تسلیم نکند آنرا آنهم مرهون نمیشود و اگر بنده مسلمانی را یا  
مصحفی را رهن کند نزد کافر آنهم صحیح نیست و بعضی فقها گفته اند که صحیح است لیکن آنرا در دست مسلمان باید گذاشت و این قول  
اولی است و اگر مال وقفی رهن کند صحیح است رهن کردن چیزی که خریده باشد و هنوز زمان اختیار فسخ نباشد خواه اختیار فسخ بآن رهن باشد  
یا مشترک یا بآبر و در آنرا که بیع ملک او میشود بجز و عقید بیع علی الاشبیه و صحیح آنست که بنده مرتهن را رهن کند خواه مرتهن فطری باشد یا مرتهن  
علی و همچنین عیدیکه جنایتی بکسی کرده باشد مانند اینکه کسی را دست بریده یا کشته باشد بخاطر او را هم میتوان رهن کرد و اگر  
جنایت کند عده بعضی فقها گویند که جائز است رهن کردن آن و بعضی دیگر تجویز نگذاشته اند و در آن تردود است آنست  
جواز است و اگر رهن کند چیزی را که فاسد شود پیش از انقضای وعده دین پس اگر شرط کند رهن که آنرا مرتهن بفروشد  
جائز آنست رهن آن والا باطل و بعضی فقها گفته اند که رهن صحیح است و خبر میکند مالک را بر بیع آن سیوم و بیان  
حقه است که بر آن رهن گرفتن جائز است و آن پردینی است که ثابت باشد بر ذم کسی مانند قرض و قیمت بیع  
و صحیح نیست رهن کردن بر آنچه سبب وجوب آن بالفعل متحقق نشده باشد مانند رهن کردن بر چیزی که بعد از این ضرر  
خواهد کرد یا رهن چیزی بر بهای متاعی که بعد از این خواهد خرید و همچنین صحیح نیست رهن کردن بر چیزی که بسبب وجود



آن ہم نرسیده باشد و هنوز بر ذمه ثابت نشده باشد و قبل از آنکه مضروب بر ذمه او دیت مستقر شود و جائز است چنان کردن  
بر قسط هر سال بعد از انقضای آن سال و همچنین جائز نیست رهن گرفتن بر بجا بردن غلام گریخته پیش از  
برگردانیدن آن و جائز است بعد از برگردانیدن و همچنین جائز نیست رهن گرفتن از بندہ مکاتب بر مال الکتاب  
و بر مال الکتابه با فضل بر ذمه عبده نیست اگر ادا کند بنده آزاد میشود و اگر نکند بر قیست خود باقی نخواهد بود پس با فضل  
وین لازم الادا است که رهن گرفتن بر آن صحیح باشد و اگر بگویم که جائز است بر آن رهن گرفتن اشبه خواهد بود و هرگاه  
فسخ کتابت مشروط شود رهن باطل باشد و صاحب مال گفته که اگر عبده مکاتب مطلق باشد در انصورت رهن دادن  
و گرفتن حجت ادای مال الکتابه جائز است زیرا که عقد کتابت مطلق لازم است از طرفین و احتمال سقوط ندارد  
بخلاف مکاتب مشروط که آن عقد جائز است از طرف عبده و لازم از طرف مولی پس میتوانند بود که عبده عاجز یا ادا  
تمام مال الکتابت ورق شود پس وین لازم نیست و رهن صحیح نباشد و صحیح نیست رهن کردن بر حقی که ممکن نباشد  
استیفاء آن از مرءون مانند جاره که متعلق باشد بعین موجد مثل خدمت موجد و صحیح است رهن گرفتن بر عمل مطلق  
که ثابت باشد بر ذمه کسی مانند اینکه اجیر کند شخصی را برای نوشتن کتابی و شرط نکند که بخط او باشد و رهن  
اگر گرفتن از آن اجیر جائز است که اگر او نتواند از قیمت آن رهن کتاب را میتوان نویساند و اگر رهن کند بر دین  
مالی و بعد از آن دین دیگر هم بگیرد و آن مال را رهن کند هر دو جائز است چهارم در احکام رهن است و شرط است  
که در و کمال عقل و جواز تصرف که ممنوع التصرف و مال نباشد و منعقد نمیشود رهن اگر با کرا و بگیرند و جائز است  
ولی طفل را که رهن کند مال آن طفل را وقتی که محتاج شود بقرض گرفتن در صورتیکه مصلحت طفل و ران باشد مانند  
اینکه مزرعه او خراب شود و محتاج ترسیم باشد یا اموالی داشته باشد که برای محافظت خرج ضرر شود تا تلف نشود یا صاحب  
و ناقص نگردد پس ولی رهن کند برای آن از مال طفل چیزی را هرگاه باقی گذاشتن آن مایه انفع بود برای طفل  
پنجم در احکام مرتهن است یعنی رهن گیرنده و شرط است در مرتهن که کامل العقل و جائز التصرف باشد و جائز است  
که ولی طفل رهن بگیرد برای طفل و جائز نیست که نسبه بفروشد مال او را اگر آنکه انفع باشد از برای طفل مانند  
بقیست زیاده از رایج بفروشد تا مدت معین و جائز نیست ولی طفل را که بقرض بدهد مال طفل را زیرا که  
در قرض دادن منفعت نیست بلی اگر برسد که مبادا مال طفل غرق شود یا بسوزد یا غارت گران بپزند و امثال آن  
در صورت جائز است که قرض بدهد آن مال را و رهن بگیرد و اگر رهن گرفتن ممکن نباشد بلی رهن قرض بدهد  
یکسی که معتد و مال دار باشد و غالباً مال مردم نمیخورد و اگر شرط کند مرتهن یا رهن در وقت عقد هانت که مرتهن

وکیل باشد از طرفت را بهین که هرگاه خواهان مرهون را در پیش دیگری رسین کند یا بفروشد یا دیگر اوکیل کند برای بهین گذاشتن یا فروختن مرهون یا شرط کند که مرهون در دست عاقل معینی باشد این شروط لازم میشود و راهین را نیز باید بکنج آن وکالت کند و در آن تردد است و باطل میشود وکالت بدون راهین در امانت باطل نمیشود و اگر مرتن معینی من گیرند بپیر وکالت مذکور متعلق بوارث او نمیکند مگر آنکه شرط کرده باشد مرتن در وقت عقد راهین و عقد وکالت که بعد از فوت مرتن وکالت بپوشه او متعلق باشد همچنین اگر وکیل غیر مرتن باشد و اگر مرتن پیر و مال مرهون از غیر مرهون متمایز نشود تمام حکم مال میت دارد مگر ترجم گوید که اگر علم بر این باشد و متعذر باشد شناخت عین مرهون لازم میشود که قیمت آن عین بالک بدیند اگر علم بقیمت باشد و الا بصلح فیصل نمایند و جائز است مرتن را که بجز مال مرهون را عینی در صورتیکه وکیل بیع هم باشد و مرتن سزاوارتر است بآنکه قیمت آن را در بدل دین خود بگیرد و بقرض خواهان دیگر ندهد خواهان دهنده باشد یا مرده علی الاشهر و اگر قیمت مرهون وفا نکند بدین مرتن آنچه باقی بماند از بقرض خواهان دیگر بخصه و رسد از مال راهین بگیرد و مرهون امانت است در دست مرتن که اگر بدون تفریط تلف شد تاوان بر ذمه او نیست و ادحق مرتن بسبب تلف آن چیزی کم نمیشود مگر آنکه تفریط نموده باشد در محافظت آن که دیگر ضمانت و اگر تصرف کند در بهین مانند اینکه سوار شود بر اسب مرهون و سکونت کند در خانه یا اجاره بدهد مرهون را و تلف شود ضمانت است مرتن که باید تاوان بدهد و اجرت مثل هم لازم است که بالک بدهد و اگر بهین را خرچی باشد مانند خوراک چهارپای مرهون وجه کرایه آن خرج خوراکش میکند و مالک حساب میکند کم و زیاد آن و اگر کرایه نداشته باشد از راهین بگیرد و بعضی فقها گفته اند که هرگاه اتفاق و ابه کنند جائز است که بر او سوار شود و جائز است مرتن را که دین خود را از مرهون بگیرد که در دست اوست اگر برسد از انکار و ارث بر تقدیر اقرار بر بهین و ادعای دین و اگر اعتراف کند مرتن بر بهین و ادعای دین کند حکم ثبوت دین او نمیکند بدون بینه و میرسد مرتن را که قسم بدهد و ارث منکر را اگر ادعای علم و ارث کند ثبوت دین و آنرا قسم نفی العلم میخوانند و اگر و طلی کند کینز مرهون را با کراه واجب است بر او که عشر قیمت آن کینز بالک بدهد اگر با کراه باشد و نصف عشر اگر شبه بود و بعضی فقها گفته اند که مهر المثل لازم میشود بر مرتن و اگر آن کینز هم اطاعت او کند بر مرتن چیزی نیست زیرا که زانیه را مهری نیست و صاحب مسالک گفته که ارش بکارت لازم میشود و هرگاه راهین و مرتن مرهون را نزد عاقلی بگذارند پس میرسد آن عاقل را که رد کند آن مرهون بسوی آنها یا تسلیم کند بگیری که هر دو باور ضعیفی شوند و با وجود راهین و مرتن جائز نیست که بجا کم شرع بسیار دیا با مین و دیگر بدون اجازت آنها و اگر بی اجازت تسلیم دیگری نماید و تلف شود ضمانت و اگر آنها مستور شوند بقبض حاکم شرع میدهد و اگر آنها غائب باشند



خواهد که مرهون را تسلیم حاکم کند یا نزد عادل دیگر امانت بگذارد بدون ضرورت جائز نیست اگر تسلیم حاکم یا امین دیگر کند تلف شود ضمانت و همچنین ضمان است اگر یکی از دو غائب باشد و اگر آن عادل عذری داشته باشد جائز است که تسلیم حاکم کند و اگر غیر حاکم شرع بیاید بدون اجازت حاکم میشود و اگر راهن و مرتهن مرهون را بگذارند در دست و عادل بیع بآنان و بآنها تصرف در آن نمیتوانند کرد هر چند که آن دیگر اجازت بدهد و اگر بفروشد مرتهن رهن را یا عادل را و پیش از آن داشته باشد و بدهد بشن آن مرهون را بمرتهن و بعد از آن ظاهر شود در آن عیبی نگیرد مشتری را که تفاوت قیمت از مرتهن بگیرد بلکه از راهن که مالک آن است باید طلب کند اما اگر ظاهر شود که آن مرهون مال دیگری بوده و راهن بغصب نصف آن داشته در صورت مشتری اعاده قیمت آن از مرتهن کند و اگر مرتهن بگیرد راهن را میسر است که آن را بکند تسلیم مرهون بدارش پس اگر اتفاق کند که نزد امینی بگذارد بهتر و الا تسلیم کند حاکم شرع آن را بهر که خواهد و اگر عادل مرهون نزد او امانت بگذارد خیانت در آن کند و در میان مالک و مرتهن نزاع شود حاکم آن را باین و دیگر بیاید ششم در لواحق است دوران چند مقصد است مقصد اول در احکام متعلق بر راهن است جائز نیست راهن را که در مرهون تصرف کند باین طریق که اگر غلام باشد خدمت بفرماید و اگر خانه باشد سکونت در آن کند یا اجاره دیگری بدهد و اگر بفروشد مرهون را یا بخرید آن را یکسوی موقوف میماند بر اجازت مرتهن و بنده مرهون را اگر با اجازت مرتهن آزاد کند در صحت آن تردود است و موجه اینست که جائز است و امین حکم دارد و مرتهن هم که بدون اجازت راهن تصرفات نکند در مرهون نمیتواند کرد و اگر مرتهن عبد مرهون را آزاد کند و بعد از آن راهن اجازت دهد بعضی فقها گفته اند که عتق واقع میشود و جبر اینست که واقع نمیشود زیرا که مرتهن مالک نیست و عتق تعلق بملک دارد و عتق فضولی معتبر نیست مگر آنکه اجازت مالک سابق بر عتق باشد که در صورت مرتهن وکیل مالک خواهد بود و اگر وکیل کند راهن کینز مرهون را و حل گیرد آن کینز پس ام ولد راهن میشود و رهن باطل نمیشود و آیا آنرا میتواند فروخت بعضی فقها گفته اند که نمیتوان فروخت مادام که آن ولد دنده باشد و بعضی دیگر گفته اند که میتواند فروخت زیرا که حق مرتهن بآن تعلق گرفته پیش از آنکه ام ولد شود و قول اول اشبه است و اگر وکیل کند آن کینز مرهون را راهن با اجازت مرتهن بسبب وکیل از رهن برنی آید و اگر اجازت دهد مرتهن راهن را در بیع مرهون پس بفروشد آنرا راهن باطل میشود و واجب نیست که قیمت آنرا رهن کند و اگر راهن اجازت دهد مرتهن را در فروختن مرهون پیش از انقضای مدت دین جائز نیست مرتهن را که تصرف در قیمت کند مگر بعد از انقضای میعاد دین و اگر بفروشد بعد از میعاد دین صحیحست که تصرف کند پس هرگاه میعاد رسد و راهن ادای دین بکند میسر مرتهن را که آنرا بفروشد اگر در وقت عقد رهن وکیل بیع شده باشد و الا لا



حاکم چون کند تا حکم او را بکند بیج مریون و اگر قبول نکند میرسد حاکم را که جس کند او را و بفروشد آن مریون را به  
ادای دین و ویم و احکام متعلقه برین است عقد برین لازم است از طرف راهن میرسد او را که واپس بگیرد  
مریون را از مرتهن مگر آنکه بدو دین را یا مرتهن بخشد آنرا یا تصریح کند مرتهن که حق ربانت را ساقط کردم و بعد ازین  
اگر مریون در دست مرتهن باشد امانت خواهد بود واجب نیست که آنرا تسلیم راهن کند مگر وقتی که او طلب نماید و اگر شرط کند  
مرتهن که اگر راهن ادای دین نکند مریون بیج باشد و بی صورت بیج که ام از راهن و بیج متحقق نمیشود و اگر مرتهن غصب کند  
متاعی را از کسی و بعد از آن آنرا از راهن بگیرد صحیح است و ضامنی که بر او لازم شده بود بخصب باقی باشد و بسبب ارتهان  
فائل نمیشود و همچنین اگر دوست مرتهن او را بیج فاسد آمده و بعد از آن مریون شده باشد و اگر راهن بعد از ارتهان  
اسقاط ضمان از مرتهن کند صحیح است و هر منفعتی و فائده که حاصل شود از مریون مال راهن است که مالک آنست  
و اگر بار آرد درخت یا چار پایا کنیز ملوک که محل گیرند بعد ازین گذاشتن بار آنها نیز خواهد بود مانند اصل علی الاظهر و اگر دوست  
شخصی و درین باشد و در بدل و دین متغایر پس او اکنده راهن یک دین را جایز نیست که مرتهن درین مخصوص آن دین را  
تکابد و در بدل دین دیگر و همچنین اگر او را باشد و دین و در بدل یک دین را مرتهن کند چیزی را جایز نیست که آن دین را  
قرار بدهد و مقابل هر دو دین یا نقل کند آن دین را بسوی دینی تازه مگر با جازات مالک و اگر شخصی درین کند مال دیگر را  
باجازات او ضامن قیمت آن میشود اگر تلف شود یا اعاده آن متعذر باشد و اگر مال آن مریون را بقیمتی زیاد از مرتهن  
مثل میرسد مالک را که طلب کند تمام آنچه بآن فروخته شده و هرگاه راهن کند کسی درخت خرمار که ثمره آن رسیده باشد  
آن ثمر داخل مریون نمیشود و هر چند آنرا تاثیر نکرده باشد همچنین اگر راهن کند زمین زراعت را داخل نمیشود زراعت  
و هر درختی که در آن باشد خواه از خرما یا از غیر خرما داخل در مریون نمیشود و اگر بگوید که زمین را راهن کردم با جمیع حقوق  
آن درین صورت داخل میشود شجر هم در آن علی تردد زیرا که شجر عرفاً و لغتاً داخل در حقوق زمین نیست و تا صریح نگوید که  
در زمین نمیشود و اگر بگوید که زمین را راهن کردم با آنچه بر آنست درین صورت شجر و زرع داخل میشود علی الاظهر و همچنین  
آنچه از زمین بر وید بعد ازین خواه خدا یا تعالی آنرا رویانیده باشد یا راهن یا اجنبی آنهم داخل درین نمیشود مگر آنکه  
آن روییده از درخت مریون باشد که به تبعیت اصل داخل مریون میشود و آنچه در زمین مریون بر وید خواه از جانب  
حق تعالی یا بسعی راهن یا یا میرسد مرتهن را که خبر کند مالک را باینکه آن بعضی فقها گفته اند که میرسد و بعضی دیگر میگویند  
که میرسد و آن شبهه است و اگر مرتهن کند یک لقطه یعنی یک چیدن از آن چیزها که چیده میفوند از آنها مانند خیار  
پس اگر حق لازم الا اذا شود پیش از بهر سدن لقطه و ویم صحیح است مرتهن کردن زیرا که استیفای حق خود از آن لقطه

نہیں ہوگا اور اگر بعد از ہم رسیدن لفظ دویم برسد بعضی گفته اند کہ در صورت جائز نیست زمین زیر ان غیر مرہون  
مخلوط یا مرہون شود و استیفای حق ازان نہیں ہوگا و بعضی دیگر یہ کہ جائز است و باطل نیست و موجب قول دویم است  
و زمین بحث است و زمین اپنے خطہ میشود مانند برگ قوت و برگ خایا اپنے بریدہ شود مانند سبز ہوا و ہر گاہ عبد مرہون جنگ  
کند بر کسی عدا جانی کہ موجب قصاص شود جائز است کہ مجنی علیہ قصاص کند و اگر در بدل قصاص اورا بہ ہنگی بگیرد  
بہنہ او میشود و از زمین میگرد و اگر جنایت از روی خطا باشد و نہ صورت قصاص ثابت نہیں ہو و دیت لازم ہو  
پس اگر مولی اورا از مال خود دیت بدہ و خلاص کند باقی میانہ رہانت و مرہون مرتن خواہد بود و اگر تسلیم کند اورا  
بمجنی علیہ بقدر دیت کہ حق مجنی علیہ است مال او شود و باقی مرہونست و اگر جنایت بقدر تمام قیمت عبد باشد اورا تسلیم  
بمجنی علیہ میکنند و از دست مرتن میگیرند و اگر جنایت کند بر اقای خود عدا قصاص میکنند اورا و بعد از قصاص اگر  
قتل نہ باشد باقی رہانت میانہ و اگر جنایت آن عبد قتل نفس باشد جائز است کہ اورا بکشند و اگر جنایت بر مولی بطریق  
خطا باشد مولای اورا بر آن چیزی نیست و بر زمین خود باقی است و اگر عبد مرہون جنایت کند بر مورث مالک  
و نہ صورت مالک را میرسد و مورث اورا میرسد کہ آن قصاص باشد و در خطا اگر جنایت بقدر تمام قیمت  
عبد باشد اورا انزل کند و دست مرتن و اگر بقدر تمام قیمت نہ باشد بقدر جنایت اورا رہا کند و تہ را در زمین بگذارد و کا  
متلفی تلف کند زمین را لازم میشود بر او کہ قیمت آن بدہد و آن قیمت مرہون خواہد شد و همچنین اگر مرتن تلف کند  
اگر مرتن وکیل در اصل مرہون باشد و محافظت آن یا در بیع آن کہ ہر گاہ خواہد بفروشد و عوض دین خود بگیرد وکیل  
در قیمت آن همان وکالت نہیں تواند بود و اگر عقد وکالت متناول اصل ہست نہ قیمت و اگر زمین کند آب انگوری را  
و بعد از ان خر شود رہانت باطل میشود پس اگر بعد از ان بسر کہ شود باز میگرد و بسوی ملکیت راہن و رہانت و اگر  
زمین کند نہ مسلمانی خریر اصح نیست ارتمان آن و اگر بعد از ان سر کہ شود و دست مرتن مسلم مال مرتن است  
علی ترو و همچنین اگر جمع کند شراب ریختہ از روی زمین و این حکم نیست اگر غضب کند آب انگوری و بعد از ان خر شود  
و پس انان سر کہ گردد کہ در نہ صورت آن سر کہ مال مغضوب منہ است و اگر زمین بگذارد نہ کسی تخم مرغی را و مرتن آنرا  
در زیر اکیان بگذارد و ازان بچہ بر آید ملک و زمین ہر دو باقی خواہد بود و همچنین اگر زمین بگذارد و انہ پس آن فائز را زمین  
بکار و اپنے حاصل آن دانہ ملک راہن است و سیانت این مزرع ہم بدستور اصل است و اگر در زمین کند غلامی را  
کہ مشترک بود و در میان آنها کرد ام در بدل دین خود پس ہر گاہ یکی ازان و ادای وجہ رہانت کند حصہ او خلاص میشود  
بر چند حصہ دیگری باقی باشد رہانت سیوم و احکام نزاعی است کہ واقع شود در میان راہن و مرتن و در



چند مسئل است اول اگر کسی رهن کند حصه متاع غیر مقسوم را و شریک و مرتهن با هم بیکر نزاع کنند و نگاه داشتن آن کشیده میگردد  
آن مرتهن را حاکم ناگذاشتن اجرت حاصل شود و بجا دهد از آن قسمت کند آن اجرت را در میان شرکا بموجب شرکت و اگر اجرت  
از آن حاصل نشود مستندی را امین کند برای محافظت آن تا قطع منازعه شود و و یکم هرگاه مرتهن بسبب حق ربانیت تعلق بگیرد و از  
او پس اگر رهن امتناع کند از امانت گذاشتن آن و پیش آن وراثت میرسد و این امتناع بعد از آن اگر اتفاق افتد بر این دیگر  
مرتهن را پیش او بگذارند و الا حاکم شرع برای محافظت آن امینی مقرر کند سیم هرگاه مرتهن بی پروائی نکند و محافظت مرتهن تلفت  
شود لازم است بر او که قیمت آن مالک بدهد و روز قبض آن رهن که می آید و بعضی فقها گفته اند که در روز تلف شدن آنچه  
می آید بدهد و نه بی سیوم است که از وقت قبض مرتهن تا وقت تلف آن چه قیمت اعلا بوده آشا بدهد و اگر تنازع کنند و قیمت  
مرتهن قول قول راهن است و بعضی فقها گفته اند که قول قول مرتهن است و آن شبیه است چهارم اگر اختلاف کنند در بین  
که بر رهن است قول قول راهن است و بعضی فقها گفته اند که قول قول مرتهن است اگر دعوی او کمتر از قیمت مرتهن باشد  
و اگر بقدر قیمت آن یا زیاده از آن بود در صورت قول قول راهن است و قول اول شبیه است پنجم اگر اختلاف کنند در میان  
یکی بگوید که دو بیعه است و دویم گوید که رهن است پس قول قول مالک آن متاع است و بعضی فقها گفته اند که قول قول کسی است  
که متاع پیش او باشد و اول شبیه است ششم هرگاه اجازت دهد مرتهن راهن را در فروختن آن متاع مرتهن و بعد از آن  
برگردد و پس با هم بیکر نزاع کند و مرتهن بگوید که پیش این بیع من منع کرده بودم از بیع و راهن گوید که بعد از آن برگشتی قول قول مرتهن  
است زیرا که وثیقه دین اوست و رعایت جانب وثیقه راجع است و هر دو دعوی برابر اند مقسم اگر راهن و مرتهن اختلاف  
و تنازع کنند در نقدیکه بآن بفروشد مرتهن را باید بفروشد بنقدیکه در آن شهر غالب باشد و هرگاه از آن امتناع کند و اجبر میکند  
بر قبول و اگر هر کدام از آنها طلب کنند نقد یا که غیر نقد غالب باشد و بیکر نزاع کنند حاکم آنرا جبر ابسوی بیع بنقد غالب رد میکند  
زیرا که مطلق بیع متصرف بنقد غالب میشود و اگر در آن شهر و نقد غالب باشد فروخته میشود و همان نقدی که مشابه تر باشد بین  
و جنبه هشتم هرگاه شخصی دعوی کند بابت چیزی را و انکار کند راهن و بگوید که رهن غیر آن بوده و بینه نباشد پس ربانیت  
چیزی که مرتهن آنرا را آن ننوده باطل میشود و راهن را قسم می دهند بر عدم ربانیت چیزی دیگر و هر دو برمی آیند از بین نهم اگر  
شخصی را و دوین باشد و بر یکی رهن گذاشته باشد پس مالی بدهد به مرتهن و نزاع کند با هم بیکر یا بطریق که راهن گوید که دینی  
که بر آن رهن گذاشته بودم و اگر دم و مرتهن را برین بدهد و مرتهن بگوید که ادای آن دین نکردی بلکه ادای دین بی رهن  
نمودی قول قول راهن است که ادای مال ننوده زیرا که او بینا تر است بقصد خود و اگر نزاع کنند در روز مرتهن قول قول  
قول راهن است با قسم اگر مرتهن بینه نداشته باشد



## کتاب مفلس

این کتاب در بیان احکام مفلس است و مفلس در لغت فقیر است که نمانده باشد او مالی جید و باقی مانده باشد نزد او مالی روی و با اصطلاح اهل شرع مفلس کس است که بحکم شرع ممنوع التصرف بود و مال خود بسبب تغلیس و ممنوع نمیشود و مگر بچار شرط اول آنکه دیون بدون او ثابت باشد نزد حاکم شرع و ویکم آنکه مال او و قائم دیون او و حساب کرده میشود از جمله اموال او معوضات دیون هم و آن متاعی است که بقرض خریده باشد بیجا و معین چه بعد از تغلیس آن استعمال مفلس است و ثن آنها که بر ذمه اوست مال قرض خواهد هر چند هرگاه عین موجود باشد قرضخواه مختار است در آنکه همان عین بگیرد یا غنای دیگر ترکیب شود چه حصص و بعضی عامه گفته اند که استعمال مذکور مال مفلس نیست و قیمت آنرا که بر ذمه اوست در حساب دین مفلس نمی آید و این خلاف تحقیق است سیوعم دینهای او حال بوده باشد که وقت انقضای آن رسیده چهارم التماس کنند قرضخواهان یا بعضی اذن از حاکم شرع که او مانع نکند از تصرف در مال و اگر کسی ظاهراً منع نکند علامات مفلس حاکم شرع بدون التماس غنا و او تغلیس نمیتواند کرد و همچنین اگر او خود التماس منع تصرف خود را حاکم نماید و هرگاه مفلس محجور علیه شود او را منع تصرف در مال خود نمیتواند زیرا که حق غنای طلبکاران او بان مال تعلق گرفته و هر قرضخواه که عین مالش موجود باشد همان عین را بگیرد و اموال مفلس را در میان طلبکاران نمیتواند کلام در منع تصرف نیست منع میکند مفلس را از تصرف برای احتیاط محافظت با قرضخواهان پس اگر تصرف کند باطل خواهد بود خواه آن تصرف بعوض باشد مانند بیع و اجاره یا بغير عوض مانند هبه و ادا کردن بنده و اگر اقرار کند بدینی که پیشتر از حجر گرفته باشد صحیح است اقرار او و متولد شریک قرضخواهان دیگر میشود و همچنین اگر اقرار کند بعین مالی که این از فلاں است با او نمیتواند آنرا و در آن تردید است زیرا که حق غنا تعلق گرفته است با عیان مال او و اگر مفلس بگوید که این مال بطریق مضاربت است از فلاں شخص که غایب است بعضی فقها گفته اند که قبول کرده میشود و قول او با هم و در دست او گذاشته میشود و اگر بگوید که از حاضر است و آن حاضر هم تصدیق کند میبند آن مال را با او اگر تکذیب کند قیمت میکنند آن مال را هم در میان قرضخواهان و اگر متاعی بزرگ و پیش از آنکه مفلس شود و بعد از تغلیس زمان خیانتی بماند باشد میرسد او را کسب را لازم کند یا نسخ نماید زیرا که این تصرف تازه نیست و اگر از مفلس دینی بر کسی باشد و بعد از تغلیس راضی شود که کمتر از آن بگیرد میرسد قرضخواهان را که منع از بخشش کنند و اگر قرض دهند او را کسی مالی بعد از تغلیس یا بفروشد بر ذمه یا چیزی با و شریک قرضخواهان دیگر نمیشود و بر ذمه آن مفلس باقی میماند و اگر تلف کند مالی بعد از ممنوع شدن ضامن آن مال است و صاحب آن مال شریک میشود و غنای او و اگر اقرار کند برای کسی بدینی و معین کند که چه

جهت و از کدام وقت بر ذمه است مقره شریک غما نشود زیرا که احتمال هست که بسبب بر ذمه او بوده باشد که موجب اشتراک  
مقره با غما نباشد و یونانی که میعاد آنها نرسیده باشد بسبب تقطیس حال نشوند که باید که آنها را با فعل او اکتفه و بسبب موت یونانی  
دیون موجب حال بشوند کلام در آنکه عین مال قرضخواهی اگر موجود باشد آنها همان قرضخواه باید و او هر کس از قرض خوانان  
که عین المال خود باید میرسد و آنکه همان را بگیرد هر چند سوای آن مالی از مفلس نمانده باشد و میرسد و او را که با غمای دیگر شریک شود  
خواه مال او تمام غما وفا کند و خواه نکند علی الاشهر و شیخ گفته که اگر مال بقدر ادای تمام دیون باشد در انصورت عین المال را بر او  
گرفت و الا با غما شریک میشود و مختار مصنف قول اول است اما بابت مقروض پس اگر ترک او وفا تمام دین کند و قرض خوانی  
که عین المال خود را باید میتواند آنرا بدل دین خود بگیرد و اگر کم باشد جمیع غما و متروکات او شریکند خواه عین المال بعضی موجود  
باشد یا نباشد و اختیار عین المال نزد بعضی فوریت و نزد مصنف فوریت تراخی هم جائز است و اگر قرضخواهی بعضی از  
متاع خود را سلم یا به بعضی دیگر را غیر سلم آنچه سلم است آنرا بگیرد و بقیه آن دهنده را باطل بکار آن دیگر شریک شود و همچنین  
اگر متاع خود را بسبب یا بدینکه بفعل اجنبی آنرا بقیه بدهد باشد بین را بگیرد تفاوت قیمت با با غما شریک شود و وجه دیگر آن  
عیب موجود است در شریک یعنی تفاوت قیمت باشد اما اگر آن بسبب از چانه بدهد تفاوت قیمت با با غما شریک شود و وجه دیگر آن  
باعت مختار است و آنکه خواهی یا خواهی نیست اصلی بگیرد و تفاوت قیمت شریک کند آنرا و با غما شریک شود و اگر در آن عین زمانی پیدا شده باشد  
که بعد از عین باشد مانند اینکه بچه ادا از بهر رسید به شیر یا دانه که آن زمان مالک شریک نیست یعنی مفلس و مالک آن مال میرسد  
که آن عین را بگیرد و قیمتی که فروخته و اگر آن نماند باشد بلکه چسبیده بان مال بوده باشد مانند چاق شدن حیوان یا کمان دور  
شدن آن که بسبب آن قیمتش زیاد شود بعضی گفته اند که مالک اصل را بگیرد و آنچه قیمت نماند باشد مال مفلس است و بعضی  
دیگر گفته اند که نهایی متصل تابع اصل است و مال تابع است و در آن تر و است و همین حکم در اگر بفروشد و حتی را با فروش آنکه  
آن فروبرد و بعد از تقطیس شایسته بیع شود اما اگر بخرد و دانه پس بکار آنرا و حاصلش را فرو کند و یا تخم مرغی و آنرا در بر مالدان  
بگذارد و بچه بر آورد و میرسد آن غریم را که حاصل فرغ یا بچه بگیرد زیرا که عین مال او نیست و اگر بفروشد مفلس قبل از تقطیس و بخت نما  
پیش از شافقتن و نزد مفلس بشکفتد و باطل بگیرد آن نخل را پیش از تالیع آن نمیشود شکوفه بلکه شکوفه مال مفلس است و در آن  
همه غما شریک میشوند و همچنین اگر بفروشد کینزی غیر حامله را و بعد از آن حامله شود و مفلس و بعد از تقطیس مالک اول  
آن را بگیرد و حاصل آن تابع آن کینه نمیشود و اگر بفروشد همه از زمین و غیر آن تا مقصوم که در آن شفعه باشد و بعد از آن مشتری  
مفلس شود و میرسد تر که را که تلف نمیشود و باید در نصیب هر یک از آن تقسیم میکنند میان همه غما و باطل همگی از آن غما خواهد بود  
و اتفاق جمیع خود میگیرد و اگر شخصی یا چارو بگیرد و چیز را بدهد از آن مفلس شود و اجاره دهند را میرسد پس آن آن اجاره کند و آن



ست بر او که بحال دارد و اجاره را هر چند که قرض خواند و آن وجه اجرت بدهند و اگر بخرد زمین را به نشیء پس درخت نباشند و آن بیاع  
 کند و بعد از آن مفلس شود صاحب زمین احق است بر آن زمین ولیکن نمیرسد او را که از آن آن درختان کند و نه از آن اعمار  
 زیرا که اصل زمین را بگیرد و درختان و عمارت مال مفلس است که تعلق بغیر بگیرد و مجموع آن را قیمت میکنند آنچه در برابر زمین شود  
 زیرا بائع میگرد و آنچه باز داد اشجار و عمارت باشد حق غناست و بعضی گفته اند که اگر آن بائع تفاوت قیمت میان درخت قائم  
 در زمین و درخت شکسته و عمارت قائم و عمارت منهدم بدین مقدار را منصوص است از آن اشجار و عمارت از آن زمین میتواند کرد و وجه  
 اینست که نمیتواند کرد و اگر بائع راضی بفرزختن زمین نشود زمین را برای او باقی میگذرانند و درختان و بنا را میفروشند علیحد  
 و مالک زمین را نمیرسد از آن درختان و بنا و این بیع با بقای زمین برای بائع از قبیل بیع زمین است به مثنای اشجار  
 و امین که در این صورت مستثنای میماند بر ملکیت بائع و او را میسر است که آمد و رفت کند نزد آن درختان و بنا و مشتری را نمی رسد  
 که از آن آنها کند و اگر مفلس بخرد و روغن چراغی و آنرا مخلوط کند یا مثل آن و بعد از آن مفلس شود بائع آن روغن را میسر  
 که عین آنرا بگیرد زیرا که آن عین موجود است و بسبب خلط معدوم نشده و اگر باید و از آن مخلوط شود باز چهارم است که همان  
 عین بگیرد زیرا که بزبون تراز حق خود راضی شده و هرگاه بائع راضی بر نقصان خود شود یا و میدهند مشابه  
 و اگر مخلوط کند آنرا بر روغن دیگر که بهتر از آن باشد بعضی فقها گفته اند که در این صورت حق بائع از آن عین ساقط میشود  
 و باید که قیمت آنرا بگیرد با اتفاق غنای دیگر موافق حصه و رسد و اگر بانه رفته یا یا بشود جامه را یا نان پز و او را بعد از آن مفلس  
 شود حق بائع از عین ساقط نمیشود و آنچه زیاده شده بفعل مفلس مال غناست و اگر رنگ کند پارچه را قیمت رنگ مال اوست  
 و بقدر آن شریک بائع میشود و بعد از تقطیس تعلق بغیر میگیرد بشرطیکه آن رنگ کردن قیمت پارچه کم نشود و همچنین اگر مفلس  
 در آن بیع عملی کنند بنفس خود مانند اینکه پارچه را چکن کند و بعد از آن مفلس شود بائع آن پارچه را بگیرد و بقدر عمل چکن حق  
 مفلس است که در آن غنا شریک باشد و اگر بخرد متاعی را بطریق بیع سلم و بعد از آن مفلس شود بائع و قیمت آن متاع هنوز  
 موجود باشد بعضی فقها گفته اند که همان قیمت را که عین مال اوست بگیرد و اگر آن متن موجود باشد شریک با غنا میشود و همان  
 متن و فقها گفته اند که مختار است خواه با غنا شریک شود و قیمت را اس المال که به مفلس داد و یا در قیمت متاعی که آنرا تسلیم خرید  
 و این قول اقوی است و اگر مفلس کینزی خریده بود و آنرا پیش از ادای قیمت ام ولد ساخته و بعد از آن مفلس شده  
 جائز است صاحب آن کینز را یعنی بائع آنرا که بگیرد و آن کینز را بفروشد و آنرا اگر طلب قیمت از آن مفلس کند جائز است  
 که آن مفلس او را بفروشد و ادای قیمت آن کند لیکن ولد آنرا نمیتواند فروخت که او حرام است و هر کسی که بر مفلس حاکم  
 کند خطا است که آن موجب دیت باشد حق غنا تعلق با آن دیت هم میگیرد زیرا که مال آن مفلس است و اگر جنایت عمدا باشد



مفلس ممتاز است که جایز است که آن را از او بپایند و اگر جنایت کننده و دیندار نیست و اگر بیکس  
 درت کند زیرا که آن کتاب مال است که واجب نیست و اگر او دستانه باشد یا بدو اجبت که او را با جبت بدو و جبت مال شود  
 بفرمانده و شیخ علی قدس سره فرموده که این در صورتیست که آن خانه با او بر نیاید بر حاجت بود و جایز است که آن را  
 بفرمانده و اگر چنین نبود همان دایه و خانه را بفرمانده و بپایند اگر او را ملوک باشد یا بر حاجت جبت آن جایز نباشد اگر او را  
 بدو هر چند نام و در آن مفلس باشد و هرگاه شهادت بدو یک گواهی برای ادعای مفلس که مالی از او نزد فلان کس است و در صورت  
 بجای شهادت و قسم مفلس میدهند و یک شاهد قسم بجای دو شاهد است پس اگر قسم بخورد آن مال تعلق میگیرد و میان غنا و فقر  
 میشود و اگر امتناع کند از قسم بعضی فقها گفته اند که قسم بفرمانده و بعضی دیگر میگویند که این قسم برای اثبات حق غیر میشود و  
 باشد و شرعی نیست و این قول موجه است و قابلین بقول اول میگویند که باین قسم اثبات حق غنا میشود و جایز است و درین  
 سخن طولی هست که از مطولات معلوم طالب میشود و هرگاه مفلس بپیر دیون موجه ذمه او تمام حال میشود و اگر از او دینی پیش  
 باشد موجه آن دین حال نمیشود و در وایتی وقع شده که هرگاه کسی بپیر دیون موجه او خواه از او باشد یا بر او باشد تمام حال  
 میشوند و حکم بصحت این روایت نکردند و مهلت باید دو صاحب عسرت را تا هنگام بسیار و جایز نیست که بر او تنگی بکنند  
 یا او را با جرت بدهند و در روایتی وقع شده که جایز است او را با جرت دادن و خدمت فرمودن و مصنف گفته که این روایت  
 معمول نیست کلام در قسمت مال مفلس است مستحبست که هر متاعی را حاضر کنند در بازار آن متاع که خرید و فروخت آن در آن  
 بازار میشد باشد زیرا که در بازار غلبان آن مال بیشتر یافته میشوند و غنا هم حاضر باشند تا اطمینان بهم نشود و شاید که بسبب حضور  
 آنها در قیمت آن بیفزاید بسی آنها و همچنین حضور مفلس که او بی نیاز است قیمت مال خود و عیب دارد و بی عیب آن و ابتدا کنند  
 بفروختن آنچه هم ضایع و فاسد شدن آن باشد و بعد از آن بفروختن زمین زیرا که مرتین تنها در آن حق دارد است  
 و اگر چیزی بعد از ادای دین او بماند داخل مال مشترک غنا میشود و اعتماد کند بر منادی که غنا و مفلس هر دو را میخوانند و باو  
 تا تمت نشود و منادی کسی است که متاع را در دست گرفته در میان خریداران بگرداند و فریاد کند که باین قیمت میخرند هر که  
 زیاده میدهد باو میدهد هم و اگر غنا و مفلس در تعیین منادی باهم بگرز نزع کنند حاکم از طرف خود منادی مقرر کند و اگر یافته شود  
 کسیکه بی اجرت بیع کند از قیمت المال هم اجرت باوند و واجب است که اجرت از مال مفلس بگیرد زیرا که بیع و اجبت بر او  
 و جایز نیست که مال مفلس یکس بیع کند و بعد از قبض قیمت آن و اگر باهم بگرز نزع کنند قبض شدن متاع یکجا کنند و اگر مصلحت  
 اقتضا کند که در تقسیم مال مفلس تاخیر باید کرد بعضی فقها گفته اند که مال را بر ذمه مالدار می کنند که در تقسیم احتیاطا و الا بطریق  
 امانت بگذارد و بکام ضرورت و جبر نمیکند مفلس را که خانه سکونت خود را بفروشد و اگر زیاده بر حاجت او باشد همان مقدار زیاده

و بفروشد و همچنین گنیزیکه خاومه او باشد آنرا هم بفروشد و اگر بفروشد حاکم یا امین او مال مغلس را و بعد ازان خریداری  
 بهم رسد که بران قیمت بفروزد یا به عقد منقح نشود و اگر التماس کند از مشتری که منقح نکند واجب نیست که قبول کند ولیکن تجبیت  
 و جاری میدارند بر او و بر عیال او نفقه و پوشاک که امثال او امتداد باشد تا روز قسمت اموال و او را و عیال او را نفقه  
 قسمت هم میدهند و اگر مغلس بهر اول کفن برای او برمی آید اذناش و بعد ازان تقسیم بجز می کنند لیکن کفن او را زیاد  
 بر واجب نباشد مسئله اول هرگاه قسمت کند حاکم مال مغلس را و بعد ازان ظاهر شود قرض خواهی دیگر آن قسمت را  
 باید شکست و این غریم را هم شریک آنها باید نمود و ویکم هرگاه بر مغلس وینهای حال و وینهای موجد باشد قسمت میکنند  
 مال او را بر دیون حال و موجد سیوم هرگاه غلام مغلس جنایت کند بر کسی آن کس نزد او راست بآنکه آن غلام را  
 در بدل جنایت بگیرد و اگر مولای او که مغلس است خواهد که او را خلاص کند به ان مال غرامت میرسد که با کف شوند و از  
 ملحقات آنست کلام و حبس مغلس با اذیت حبس کردن دیون غیر قادر بر ادای دین در صورتیکه عسرت احوال  
 او ظاهر باشد و ثابت میشود عسرت با قرار غرامی او باید و شاهد عدل پس اگر تنازع کنند باید بگریز و بینه نباشد و مغلس  
 مالی ظاهر داشته باشد حاکم او را امر میکند به تسلیم آن مال بغرامی او و اگر تن با و اند هر حاکم مختار است در آنکه او را  
 حبس کند تا آنکه راضی شود به تسلیم آن مال بغرامی خود و او اذنا میدا بهمان مال را حاکم بفروشد و بغرامت بد موافق حصه  
 و رسد و اگر او مالی ظاهر نباشد و ادعای اعتبار خود کند پس اگر بینه داشته باشد حکم میکند حاکم با اعتبار او و اگر بینه نداشته باشد  
 و در اصل او را مالی بوده باشد و ادعای تلف آن مال کند یا اصل دعوی بر مال باشد یا بطریق که غریم با و مال  
 فروخته باشد و ثمن آن طلب کند یا قرضی با و داده باشد و ادای آنرا خواهد و او ادعای اعسار کند مجبوس میگردد و او  
 تا وقتی که ثابت شود اعسار او و هرگاه بینه شهادت و در تلف شدن اموال او میکنند بیان و تکلیف قسم نمیکند زیرا که تلف  
 مال بر بینه ثبوت رسیده و بهین قدر تفاضا از دوا قاطع میشود و اعسار او بر ثبوت میرسد هر چند بینه مطلع بر احوال باطنی او  
 نباشد و صاحب طولانی با و نکرده باشد اما اگر شهادت بد بینه با اعسار او مطلقا و مذکور تلف او نکرده باشد اما اگر شهادت با  
 قبول نمیکند زیرا که شهادت بر نفی مال است و شهادت بر نفی مقبول نیست مگر آنکه مطلع بوده باشد بر تمام امور ظاهری  
 و باطنی او و بصحت موکده که درین صورت شهادت بر ثبوت و صف اعسار است و آنرا قبول میکنند و اگر بینه مطلع بر امور  
 باطنی نباشد محتمل است که او را مالی مخفی باشد و عدم آن معلوم بینه باشد درین صورت غرامت میرسد که قسم بد بینه و با بر نفی  
 مال تا احتمال وجود مال مخفی دفع شود و اگر معلوم نباشد که مغلس را بر اصل مالی بوده و دعوی اصل مال بهم غرامت میکنند  
 بلکه دعوی مطالبات شرعی دیگر از او نمایند و ادعای اعسار شود قبول میکند حاکم دعوی او را و تکلیف بینه نمیکند و غرامت میرسد



در صورتی که هرگاه تقسیم مال منقول کند حاکم در میان غرامت و اجابت که او را از قیام خلاص سازد و یا بجز و ادای مال بجزا  
ممنوع و از تصرف در مالیکه بعد از آن که او بر سر بدو من میشود یا اینکه موافق بر حکم حاکم است اولی نیست که بجز و ادای آن مال  
بجزا بر طرف میشود و بر آن سبب آن مانعیت غرامت طلب نیست که با برده و زوال سبب ملوک زوال نیست است که مستند بآن سبب باشد

## کتاب الحج

این کتاب در بیان احکام حج است و مجرور لغت منع است و مجرور شرعی نیست که او را منع کند حاکم از تصرف در مال خود و نظایر  
باب محتاج است بدو فصل اول در بیان باعث و سبب آن منع است و آن شش چیز است یکی عدم بلوغ و دوم جنون  
سوم بندگان چهارم مرض پنجم مفلس ششم سفاهت اما صغیر پس او ممنوع است از تصرف در مال خود و ما دام که او را دو صفت  
حاصل شود یکی بلوغ و دوم رشد و معلوم میشود بالغ شدن او به روئیدن موی درشت بر ظهار او خواه مسلمان باشد یا کافر و بر آن  
منی که بآن ولد حاصل شود از موضع معتاد هر نحو که باشد یعنی خواه در بیه اری بر آید یا در خواب و درین دو علامت مشترکند  
مردان و زنان و نیز معلوم میشود بلوغ بسال عمر و آن پسر رسیدن به پانزده سالگی یعنی پانزده سال تمام کرده باشد و در زنان  
واقع شده که هرگاه طفل ده ساله شود و رشد باشد در معاملات با قیامت و بقدر آنچه واجب شود جائز است که وصیت کند در مال خود  
و اگر قتل عمد کند قصاص نماید و اگر کاری موجب حد شرعی کند حد کامل بر او زنند و در دختر تمام کردن نه سال قمری  
و اما حمل گرفتن و دیدن خون حیض علامت بلوغ نیست بلکه دلالت بر سبق بلوغ میکند تفریع خشامی مشکل هرگاه منی او بر آید  
از هر دو فرج حکم بلوغ او میکند و اگر از یک فرج دیگر بر نیاید حکم بلوغ نمیکند و اگر از فرج زنان حیض بر بیند و از فرج مردان منی حکم بلوغ  
میکند و صفت دوم رشد است و آن عبارت از اینست که مصلح مال خود باشد بر وجهی که عقلاً باشد و آیا معتبر است در رفع منع  
واجبات تصرف در مال صفت عدالت هم بماند و آن مرد است و هرگاه این دو صفت در طفل به سرسد جبر یعنی منع او از تصرف در مال خود  
بر طرف نمیشود هر چند شش زیاده شود و معلوم میشود رشد او با متحان کردن او در معاملات مناسب حال او تا معلوم شود که قوت او در زیر گ  
او در خرید و فروخت و محفوظ ماندن او از بازی خوردن و همچنین امتحان میکنند صبیحه را هم و رشد آن نیست که خود را نگاهداری  
از اسراف و خواهش کند و اهتمام داشته باشد بر رسیدن و بافتن پارچه اگر از اهل آن باشد یا با پنجه مانند این صفت  
باشد از کارهای اسباب او ثابت میشود و رشد بگوای مردان در مردان یا زنان در زنان اما سفیه پس او کسی است  
که صرف مال کند در غیر اغراض صحیح پس اگر بیج کند در حالتیکه سفیه بود جاری نمیشود بیع او و همچنین اگر بخش مال کسی یا اقرا  
مالی و صحیح است اگر طلاق بدزدن خود را یا ظهار کند یا او قسمی که در بخت ظهار کند که خواهد شد و خلع سفیه و اقرا بر نسب  
و با پنجه موجب قصاص باشد نیز صحیح است زیرا که باعث منع او نگاهداری مال است از تلف شدن و مالی که عوض خلع بر آن



مناوہ باوہد جائز نیست کہ آن مال را تسلیم سفیہ کنند بلکہ آنرا بحکم میسپارند و اگر وکیل کنند سفیہ را دیگری برای فروختن سنگ یا بنشیندن چیزی جائز است زیرا کہ سفاقت موجب سلب الہیہ تصرف مطلقانیت بلکہ منحصر در مال است و ایقاع عقبتج و ہبہ بوکالت و دیگری تصرف در مال نیست و اگر اجازت بدہد او را ولی در عقد نکاح با زنی مخصوص بہر معین جائز است و همچنین اگر اجازت بدہد او را و بیع و شرای مالی معین بقیت معین آن نیز جائز است زیرا کہ در صورت این است از خدہ و مملوک یعنی بندہ ہم ممنوع است از تصرف کردن ہر تصرفی کہ بودہ باشد بدون اجازت آقا و مرضی ممنوع است از وصیت کردن بمانیکہ زیادہ برثلث مال او باشد باجماع علما مادام کہ ورثہ اجازت نہ بد و خلافت و پیش امامیہ در آنکہ در مرض الموت آنچه بدہند بہر آن بخصو خود کہسی بطریق تبرع و بخشش و زیادہ برثلث مال بود بعضی جائز دانستہ اند و بعضی دیگر منع کردہ اند و منع بہتر است فصل دومیم در احکام حجرات و در ان چند مسئلہ است اول ثابت نمیشود منع سفلس از تصرف در مال مگر بحکم حاکم و آیا در سفیہ ثابت میشود و بجز و ظہور سفاقت او بدون حکم حاکم در ان تردد است و وجہ آنست کہ ثابت نمیشود و همچنین زائل نمیشود منع تصرف مگر بحکم حاکم و دویم ہر گاہ مجبور علیہ شود شخصی و بعد از ان کسی باو چیزی بفروشد بیع باطل است پس اگر بیع موجود باشد واپس میگردد آنرا باطل و اگر تلف شود و قبض کردہ باشد آنرا را حجور علیہ باذن مالکش پس آن بیع تلف شود و نقصان ہالک رسیدہ و چون بعد از ان حجر از مشتری رفع شود و او بدو یعنی بگذار کسی در پیش او و تانت کند آنرا و رضمان آن تردد است و وجہ اینست کہ ضامن انہم نیست مگر حجیم گوید کہ بالغ یا مومع عالم حجر باشد و مجبور علیہ آنرا تلف کند و بدو دانستہ مال خود را ضائع کردہ باشد و گویا بدو یا نہ اختہ اند و اگر عالم بحال او نباشد باز ضامن نیست مجبور علیہ بقبول مصنف زیرا کہ مالک بی پروائی کرد و مال خود و بدون تحقیق مشتری یا مومع این معاملہ نمود پس خود تلف مال خود کردہ اند سیویم اگر حجر او بر طرف شود و بعد از ان باز اسراوت و تدبیر مال کند حجر میکند او را و اگر بحال آید و بتدبیر مال نکند حجر ہم زائل میکند از او و همچنین ہر گاہ خود کند حجر علیہ شود و ہر گاہ بحال آید بر طرف کردہ میشود حجر او و علی ہذا القیاس و انما چہارم مال طفل و مجنون ولی پست و جد پدری و اگر این ہر دو نباشد وصی آنها ولی است و اگر وصی ہم نباشد حاکم شرع ولی آنها است اما سفیہ و مفلس پس ولایت در مال آنها مخصوص حاکم شرع است مگر حجیم گوید صاحب سالک گفتہ کہ بعضی فقہا گفتہ اند کہ اگر سفیہ بالغ شود در مالیکہ سفیہ باشد ولایت مال او تعلق دارد بہ پدر و جد پدری یا وصی و حاکم شرع علی الزنیب و اگر بعد از بلوغ ورشد سفیہ شود بحاکم شرع ولایت مال از دست دسپد و جد و وصی انتہی پنجم ہر گاہ احرام بہ بندہ سفیہ حج واجب نمیکندہ اور از خراج آنچه ضرور دانستہ باشد در ادای فیض حج و اگر احرام بہ بندہ نیست حج کفایتی پس اگر در سفر و حضر خراج ضروری او بآن

باشد باز منوع نمیشود از اخراجات سئون و همچنین اگر ممکن باشد او را که کسی کند برای تحصیل ضرریات خود و رفواری  
چنین نباشد محل بیاد دوی او را و ترک احرام میکند ششم هرگاه قسم خورد و مفید که فلان کار میکنم یا نمیکند منع نمیشود اگر وقت  
قسم قبل نیارد و کفاره خلف قسم بر او واجب شود و او ای کفاره میکند که بر روزه به معنی رقبه و طعام و در آن نزد است هفتم اگر اقرار  
شود برای او قصاص یا بمعنی که دیگر را قصاص کند جایز است که عضو قصاص کند اگر حق دینی از او بر کسی شود جایز است  
که عفو دین کند ششم امتحان باید کرد غیر باغ را پیش از بلوغ که او باغ شود یا نه و یا صحیح است بیع و شرای غیر باغ یا نه اشبه است  
که بیع و شرای غیر باغ صحیح نیست

### کتاب ضمان

این کتاب در بیان احکام ضامن شدن است و ضمان عقدیست شرعی برای متعهد شدن ادای مالی یا احضار نفسی و کسیکه  
متعهد شود یا ادای مالی گاه باشد که بر ذمه او مالی بوده باشد از مضمون عنه و گاه باشد که بر ذمه او از مضمون عنه مالی نباشد  
پس در تقسیم را ضامن مذکور میشود قسم اول ضامن مالست از جانب کسی که از بر ذمه ضامن مالی نباشد و همین قسم را ضامن  
مطلق گویند و در آن سه بحث است اول در ضمانت و لابد است از اینکه مکلف باشد و جایز التصرف یعنی مجبور علیه نباشد  
پس صحیح نیست ضمان طفل نابالغ و نه دیوانه و اگر ضامن شود عبد کسی صحیح نیست ضمان او بدون اذن آقا و اگر با جازت  
مولی ضامن شود آن مال بر ذمه او میماند که هرگاه آزاد شود او ادا کند و تعلق بکسب عبد نگیرد مگر آنکه شرط کند که از کسب خود ادا  
نماید و این شرط باذن مولی باشد و همچنین اگر شرط کند ضامن که ادای ذمه خود کند از مالی معین از مالهای خود که این شرط  
نیز صحیح است و حق مضمون له بآن تعلق میگیرد و شرط نیست در ضمان که ضامن شناسد مضمون له را یعنی احاطه بعرف  
حال آنها داشته باشد از نسب و وصف بلکه اگر با آنها چنین معرفت هم نداشته باشد و از طرف یکی ضامن شود برای دیگری  
جایز است و بعضی فقها گفته اند که شرط است معرفت آنها و قول اول اشبه است ولیکن میباید که ممتاز باشد مضمون عنه  
نزد ضامن در وقت ضمان بنوعیکه صحیح باشد قصد ضامن شدن از جانب او و مجهول مطلق نباشد و شرط است در ضمان  
رضای مضمون له یعنی صاحب حق و معتبر نیست رضای مضمون عنه یعنی مدیون زیرا که ضمان بمنزله قضای دین است  
و آن موقوف بر رضای مدیون نیست و اگر بعد از ضامن مدیون را رضی نشود ضمان او باطل نمیشود ضمان علی الراجح  
ویرا که رضای مضمون عنه در ابتدا شرط نیست پس درست است چرا شرط باشد و هرگاه متحقق شود ضمان منتقل میشود و این  
آن از ذمه مدیون بر ذمه ضامن و مدیون بری الذمه میشود و سابقا میشود مطالبه دین از او و اگر ابرار کند صاحب حق ذمه مدیون  
راضی من بری الذمه نمیشود موافق قول مشهور فقهای ما مترجم گوید که نزد امامیه رضوان الله علیه ضامن مشتق است



از ضمن زیر که بان انتقال دین از ذمه و رخصت ذمه و گیر می شود و مضمون علیه بری الذمه از دین میشود و چنانچه بان دین  
اصلی است و گفته های عامه گفته اند که مشتق است از ضم زیرا که بسبب این ضم ذمه بر ذمه دیگر میشود و مطالبه و این هر کدام از  
مضمون عنه و ضامن میرسد الف و نون و رنجاز این بین اند و ذکر دلائل طریقین درین مختصر گنجایش ندارد و شرط است و ضمان  
که مالدار باشد یا مضمون له علم بقبر او داشته باشد اما اگر شخصی ضامن شود و بعد از آن معلوم شود نقد از مضمون له را میسر  
کر فتح ضمان نماید و طلب دین خود از دیون اصل کند و ضمان بوعده مدت معین جائز است باجماع علماء و در ضمان دین محل  
با دای حال تردد است اظهر آنست که جائز است و اگر دین حال باشد ضامن آن شود کسی بوعده انقضای مدت معین ضمان  
جائز است و در صورت مطالبه از دیون اصل ساقط میشود و از ضامنم طلب نمیتواند کرد و بوعده از انقضای آن مدت  
و اگر ضامن بمیرد و حال میشود ضمان موجب ادا یا نفعی که از ترک اوبالفضل ادای آن لازم است و اگر دین لازم باشد  
بر دیون بوعده دو ماه مثلا و ضامن بر خود بگیرد بوعده زیاده بر مبادی مذکور جائز است و آنچه ضامن ادا میکند از طرف دیون آنرا  
مطالبه میکند از و بشرطیکه با جازات او ضامن شود هر چند که بدون اجازت دیون ادا کند و اگر ضامن بی اجازت دیون باشد  
نمی رسد که از دیون مطالبه آن کند هر چند باذن ادا و انا می د و ضامن منعقد میشود و بنوشتن خواضمان هم که دلالت بر ضمان کند  
در صورتیکه قرینه بود ادا بر آنکه بان کتابت قصد عقد ضمان نموده و اگر قرینه نباشد منعقد نمیشود و مترجم گویند شیخ علی و صاحب منالک  
تصحیح نموده اند بآنکه صحیح نیست که بجز و کتابت ضمان منعقد نمیشود مگر اینکه عاجز از نطق باشد مانند گنگ و قرینه باشد که دلالت کند بر قصد ضمان  
و ویم و بیان حق مضمونست و آن مالست که ثابت باشد بر ذمه کسی خواه قرار گرفته باشد بر ذمه و مانند اینکه ضامن قیمت شن شود بجا  
بل نفع و بر بیع بعد از قبض بیع و انقضای ایام خیار فسخ بیع در عرصه باطل شدن بود مانند اینکه ضامن قیمت مال بیع  
شود در ایام خیار فسخ بعد از قبض شن که اگر بیع مال غیر با معیوب بر آید قیمت بیشتری مسترد کند یا از عهد  
ارش بر آید و اگر پیش از قبض شن ضامن بیع شود از جانب بیع صحیح نیست زیرا که بر ذمه با نفع نیست ادای بیع پیش  
از قبض قیمت و ضمان مالا یلزم لازم می آید و همچنین صحیح نیست ضمان چیزی که بالفعل لازم نباشد بر مضمون عنه ولیکن لازم  
خواهد شد مانند مال جواهر که علی معین مقرر کنند پیش از اتمام آن عمل که مشروط بآن بوده مانند که و سبق در مایه پیش  
از سبق زیرا که لازم نمیشود بدون تحقیق سبق و درین تردد است و اختلاف کردند فقها و رجوا و ضمان مال الک به و مراد  
درین مقام مال الک تاقی است که بر عهده مکاتب مشروط مقرر شده باشد بعضی فقها گفته اند که جائز نیست ضمانت مذکور  
زیرا که آن مال بر ذمه عهده بالفعل لازم نیست و این ظاهر است و در جمیع لزوم هم نمیشود زیرا که عهده عاجز آید از ادای  
آن آقا مختار است و فسخ و عهده را هم اختیار فسخ است و اگر بگوئیم که جائز است ضمان آن بهتر خواهد بود زیرا که لازم



میشود و بعد کتابت ادای مال الکتابت بر عقد و این منافی حیات نیست مانند ضمان شدن بایع و را بام خیانت و این مانند نیست  
 که ضامن شود شخصی مالی را از جانب عبده سوامی مال الکتابه مستخرج گوید که بعد اگر مکاتب مطلق باشد و آن بنده ایست  
 که تا بر ادای مقرر کرده باشد که اگر ادای آن مال را کسب نمود کند آزاد شود و شرط نکرده باشد که تمام ادای آن مال مطلقا از ادای  
 تعلق بآن بگیرد و پیشین عبده می هر قدر از مال الکتابت داد کند بقدر آن آزاد میشود و اگر ضامن او کسی شود صحیح است زیرا که ضمان  
 حکم او را در وجه ضمان آزاد میشود و نه در مسئله سابق گفته شد که مراد به مال الکتابت مشروط است نه مطلق و صحیح است که شخصی  
 ضامن نفقه زوجه دیگری شود که آن نفقه بر ذمه او شده باشد یا نفقه ایام گذشته یا حال زیرا که آن مستقر شده بر ذمه زوجه  
 نه نفقه آئینه زیرا که آن بالفعل بر ذمه او نشده و تردید است در ضمان اعیان مضمونه مانند پارچه که بجنبه ادکسی گرفته باشد  
 یا بیع فاسد تصرف آن کشته و دیگری ضامن ایصال آن بمالک شود شبهه آنست که جائز است و اگر ضامن شود چیزی را که  
 بطریق امانت نزد کسی باشد مانند مال مضاربه و ودیعه این ضمان صحیح نیست زیرا که این مال در اصل مضمون نیست  
 پس بر ذمه ضامن چگونه شود و اگر ضامن شود شخصی دینی را و دیگری ضامن ضامن شود و همچنین شخصی دیگر ضامن ضامن  
 دریم شود علی بن ابیاس جاز است و شرط نیست در ضمان که ضامن عالم باشد بعد از مال دین پس اگر ضامن شخصی  
 از طرف مدیونی که هر چه بر ذمه او باشد به جاز است علی الاشیاء و در صورت لازم میشود بر ضامن آنچه مدعی بر آن اقامت  
 میکند که ثابت بود بر ذمه مضمون عنه در وقت ضمان نه آنچه در وثیقه نوشته شده باشد و نه آنچه مضمون عنه یعنی مدیون بآن  
 قرار کند و نه آنچه مضمون له بر آن قسم خورده و مضمون عنه قسم را اما اگر ضامن شود بامالی که شهادت داده خواهد شد بر آن  
 مال صحیح نیست زیرا که علوم نیست که در وقت ضمان آن مال بر ذمه مدیون بوده باشد بجهت سپردن در لواحق ضمان  
 است و در آن چند مسئله است اول اگر ضامن شود ادای قیمت مال را بجانب مشتری لازم است که تا و آن به  
 آن قیمت هرگاه ظاهر شود که بیع از اول فاسد بود و اگر در اول فاسد نبود و صحیح بوده و بعد از آن بیع بیع کرده باشند یا بیع  
 تلف شود پیش از قبض مشتری لازم نمیشود بر ضامن ادای وجه قیمت بلکه از بائع باید گرفت و همچنین اگر بیع کنیج  
 مشتری بظهور عیبی در بیع که سابق بر بیع بوده باشد اما اگر تفاوت قیمت معیب طلب کند مشتری از ضامن بگیرد زیرا که  
 در هنگام عقد بیع مشتری متحمس تفاوت قیمت است و بعد ضامن قرار میگردد و درین مسئله تردید است مستخرج گوید در صورت فساد  
 بیع ضامن بعهده ادای تنه هر چه زیرا که در وقت عقد بیع بائع مشغول الذمشن است پس مطالبه از ضامن میشود  
 بر خلاف آنکه بیع کنیج پیش از قبض مشتری که اسباب تحقق نمیشود و همچنین اگر بیع بیع کند مشتری بظهور عیب  
 سابق چه در صورت بعد از بیع استحقاق مطالبه بیع بر مشتری را در صورت بیع استحقاق نه داشته و ضمان بآن

تعلق نگرفته است و ویکم هرگاه ظاهر شود که بیع مال غیر بود از ضامن قیمت آن میگیرد مشتری اما اگر در احوال بیع مال غیر بود  
 پاره دیگر مال با بیع حصه قیمت مال غیر از ضامن بگیرد و حصه مال با بیع مختار است اگر از مضای بیع کند نمیدارد اگر نسخ کند و در قیمت  
 آنرا از بیع بگیرد و خاصه سیوم هرگاه ضامن شود کسی از جانب بیع زمین مشتری آن که اگر در زمین بنائی بسازد یا از حق بنائی  
 و آن زمین مال غیر ظاهر شود و او بهر هم دند بنا و غرس را تا در آن تفاوت قیمت بنا و غرس بدو هیچ نیست زیرا که ضمان مالایلم  
 وقت بیع است و بعضی فقها گفته اند که همین حکم دارد اگر ضامن درک غرس شود و بیع در وقت عقد بیع به بیع مذکور لیکن در  
 آنست که ضمان با بیع جائز است زیرا که این ضمان ثابت است بنفس بیع یعنی هر چند ضامن تا و آن غرس و بنا نشود و اگر  
 و بیع بنائی یا غرسی مشتری احداث کند و ثانی الحال زمین مال غیر ظاهر نمیشود و او بهر هم دند از تفاوت قیمت با این بنا  
 شکسته و بنا می در دست و درخت بر زمین قایم و درخت بر کنده بر با بیع است که مشتری بدو زیرا که او باعث نقصان شده پس  
 اگر با بیع ضامنم شود تا کید همان ضمانت و صحیح است چهارم هرگاه از شخصی دینی باشد بر دو کس و هر کدام از آنها ضامن  
 دیگری شود و انتقال میکنند دین ذمه هر کدام بر ذمه ضامن و اگر او کند یکی از آنها چیزی که بر ذمه او شده بر می الذمه میشود و بر  
 دیگری که او انکرده باقی میماند و اگر ابرار کند قرضخواه یکی یا همه بری الذمه میشود و شریک او مشغول الذمه میماند یا آنکه او هم او نماید  
 پنجم هرگاه قرض خواه را ضعی شود از ضامن بقدری از مال دین یا بعضی را ابرار کند ضامن او مضمون عنه میگیرد و اگر  
 آنچه او نموده و اگر بدل مال دین ضامن متاعی بدو در صورت ضامن از مضمون عنه اقل اهرن میگیرد یعنی اگر دین کمتر است  
 و قیمت آن متاع بیشتر همان دین میگیرد و اگر دین بیشتر است و قیمت متاع بگیرد و مقدار دین مترجم گوید که صاحب مساکن  
 گفته که اگر ضامن تمام مال بقبض مضمون له بدو و بعد از آن مضمون له بعضی اذن بخشد و ضامن یا تمام بخشد و در صورت  
 ضامن از مضمون عنه تمام مال مطالبه میتواند کرد زیرا که ادای جمیع نموده است ششم هرگاه شخصی ضامن شود از طرف  
 دیگری مبلغ یکدینار با ذن مضمون عنه و آن مضمون عنه بدو آن دینار را با ضامن پس تحقیق ادای ذمه خود نموده و اگر شخص  
 بگوید که مضمون له یعنی قرضخواه بدو و دیون بهمان بدو در صورت هم بر دو بری الذمه میشوند و اگر بدو آن دینار را مضمون  
 عنه مضمون له بغیر اذن ضامن و در صورت نیز بر دو بری الذمه خواهند شد ششم هرگاه شخصی ضامن شود با جازات  
 مضمون عنه و بعد از آن او کند وجه ضمان را به مضمون له و ثانی الحال او منکر شود و قبض آنرا قول قول منکر است با قسم  
 یعنی از ضامن طلب مینه میکند و اگر عاجز آید از اثبات مضمون له را قسم میدهد پس اگر شهادت بدو مضمون عنه  
 بر صدق دعوی شهادت او قبول میشود اگر متم نباشد یا بمعنی که از این شهادت فائده راجع بنفس او نشود و این باعتبار  
 انتقال مال است از ذمه مضمون عنه بسوی ذمه ضامن چه در صورت مضمون عنه بری الذمه میشود و شهادت



ضامن مسموع خواهد بود و اگر شهادت او مقبول نشود و مضمون له قسم بخورد که این نداده میرسد مضمون له را که دوباره از مضان  
میگیرد و مضمون له چیز را که داده باشد در مرتبه اول و اگر شهادت نه بد مضمون عنه یعنی تصدیق ضامن نکند و از مضان  
دوباره بگیرد میگیرد و ضامن از مضمون عنه همان مبلغ که در مرتبه آخر داده باشد یعنی در صورتیکه آنچه در مرتبه آخر داده زیاد است  
دین و زیاده از مرتبه اول نباشد و الا نقل آنچه این دو دونه و اصل دین داده باشد همان میگیرد زیرا که زیاده آنچه گرفته باعترا  
ضامن غفلت و آن بر ذمه مضمون عنه نمیشود علی مافی المساکت هشتم هرگاه ضامن شود بسیاری و در مرض الموت پس آنچه  
غرامت میکند و ادای حصه ضمان آنرا الثلث ترک او میدهند علی الاصح یعنی اگر ثلث و فائز آن تمام آن از دو حصه دیگر  
لازم نیست نهم هرگاه دین موجب باشد و دیگری ضامن شود که الحال به هیچ نیست و همچنین اگر وعده ادای آن بعد دو ماه  
باشد و ضامن بخواهد بگیرد که بعد یک ماه میدهد هم صحیح نیست این ضمان زیرا که زیادتی فرع بر اصل لازم می آید و دین مسئله نزوات  
قسم دوم در حواله است و کلام در عقد حواله است و شروط آن و احکام آن اما اول پس حواله عقدیست که مشروع شده بر  
برگردانیدن مال از ذمه شخصی بسوی ذمه شخصی دیگر که او هم مثل همان مال مشغول الذمه باشد و شرطیست در حواله رضای محیل  
یعنی حواله کننده و ضامی محال علیه یعنی بر کسی که حواله نموده و رضای محال یعنی کسی که دین او را حواله کرده اند و هرگاه متحقق شود  
حواله مال بر ذمه محال علیه شود و حواله کننده بری الذمه میشود و هر چند محال او را بری الذمه نکند علی الاظهر و صحیح است که حواله کننده  
ادای دین را بر کسی که بر او دینی از او نباشد ولیکن این صورت ضمان شبیه تر است و اگر حواله کند دین خود را بر شخصی که مالدا  
باشد واجب نیست محال را که البته قبول کند ولیکن اگر قبول کند لازم میشود و میرسد او را که برگرداند از این حواله هر چند فقیر شود  
آن محال علیه بعد از آن حواله اما اگر قبول حواله کند در حالتیکه جاهل باشد بحال محال علیه و بعد از آن ظاهر شود که فقیر بود و در وقت  
حواله پیرسد او را نسخ حواله و تقاضا از محیل و اگر حواله کن شخصی ببلقی را که بر ذمه اوست از زید مثلاً بر عمر و بعد از آن عمر باز حواله کند  
بر آن شخص همان دین را جایز است و همچنین اگر تزامی حوالات شود باین معنی که محال علیه حواله بر دیگری کند و آن دیگر  
بر دیگری علی هذا القیاس آن نیز صحیح است و اگر محیل ادای دین کند بعد از آنکه حواله بر دیگری کرده باشد پس اگر بالتامس  
محال علیه او کرده میرسد او را که از محال علیه باز خواست آن کند و اگر بطریق برع نموده در صورت مطالبه از محال علیه جایز  
و محال علیه هم بری الذمه میشود و شرط است در مال حواله که معلوم المقدار باشد و ثابت باشد بر ذمه و آن مال را مثالی باشد  
مانند گندم یا نه داشته باشد مانند غلام و جامه شرط است که هر دو مال یعنی مالیکه بر ذمه محیل است و مالیکه بر ذمه محال علیه است  
مساوی باشند و جنس و صفت زیرا که اگر مساوات نباشد و دین یکی در اتم بود و دیگری و نایم مثلاً حواله کنند و نایم  
غلبه بر محال علیه لازم آید چه واجب نیست بر محال علیه که رفع مثل آنچه بر ذمه اوست و درین مسئله نزوات را نیز اگر





مثال و محال را ضمی بنی مثل شوند علیه تحقق نمیشود که مبطل حواله باشد و اگر شخصی حواله دین خود را بدیگری کرده و آن دیگر قبول حواله کرده و ادای مال نماید بمحتمل و بعد از آن طلب کند آن محیل آنچه او ننموده بخواله او پس او عاکنه محیل که بر ذمه محال علیه مالی از او بوده و محال علیه انکار آن کند قول قول محال علیه است با قسم و از محیل بگیرد آنچه بخواله او داده و در صورت عدم بینه صحیح است از آنکه مال کتابت عبد خود را حواله کند بران عبد مکاتب شرطی که میباید ادای قسط آن مال رسیده باشد و یا پیش از وقت قسط حواله جائز است بانه بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که ادای آن در آن وقت لازم نیست بر عبد و اگر بفروشد آقا غلام مکاتب را بمتاعی پس حواله کند شن آنرا بدیگری جائز است و اگر مکاتب را دینی بوده باشد بر اجنبی یعنی غیر آقا و حواله کند مال کتابت را بران اجنبی جائز است واجب التسلیم است اما احکام حواله پس آن چند مسئله است اول آنکه هرگاه بگوید شخصی بدیگری که فلان مبلغ به حواله کردم بر فلان و او بگیرد آنرا و بعد از آن محیل بگوید که از لفظ حواله قصد وکالت کردم و محتمل بگوید که حواله کردی در بدل دینی که از من بر ذمه تو بود و در صورت قول قول محیل است زیرا که او انا تراست بر او خود دین مسئله ترد است اما اگر محتمل هنوز قبض نکرده این اختلاف واقع شود قول محیل است بلا ترد و زیرا که اصل بر ایت و مسأله است و در صورت اول قبض محتمل مرجع دعوی اوست پس محل ترد میشود اما اگر عکس شود نزاع باین معنی که بعد از اقرار محیل بدین محتمل بگوید که وکیل کردی مرا و قبض و آن مال بقبض من نیامد و دین من بر ذمه است و در صورت قول قول محتمل است زیرا که دین باقرار ثابست شد و ادای آن برینه است و در صورت عجز از اقامت بینه قسم بمحتمل راجع میشود و ویکم هرگاه او را دینی باشد هر دو کس که آنها ضامن همه گیر شده باشند و بر ذمه هم از دیگری بهمان مقدار دین بود و او حواله کند دین ذمه خود را بران دو مدیون صحیح است این حواله هر چند محال را در صورتی که در تحصیل حق خود آسانی بیشتر شود چه تحصیل مال از و کس آسان تر است از آنکه از یک کس بگیرد زیرا که آسانی تحصیل مانع جواز حواله نیست سیوم هرگاه حواله کند مشتری ببلع را قیمت مبیع بر شخصی و بعد از آن رو کند مشتری آن مبیع را بظهور سابق بر مبیع حالت باطل میشود زیرا که آن حواله تابع بیع بود و درین مسئله ترد است و در صورت اگر ببلع هنوز آن محال علیه قبض شن مکرده باشد پس آن شن باقی است از مشتری بر ذمه محال علیه و اگر ببلع قبض کرده بوجب حواله مشتری پس محال علیه بری الذمه شده و او پس میگردد آنرا مشتری از ببلع اما اگر ببلع حواله کرده باشد آن شن را بدیگری که بیگانه این بیع و شراب بود بر مشتری و بعد از آن بیع کند مشتری آن بیع را بعب سابق یا بسبب امری که حادث شده باشد و بآن خیار فسخ بهر مشتری را حواله که ببلع نموده باطل نمیشود زیرا که تعلق گرفته است به بیگانه سوای ببلع و مشتری و توضیحش اینست که در مسئله اول که حواله در میان مبتاعین است بسبب فسخ بیع فسخ حواله هم میشود و در مسئله دوم که بعد از عقد

بیع ثمن مال بایع و بیع مال مشتری باشد و بایع ثمن را حواله بر یگانه نموده حق آن یگانه بحواله صحیح تعلق پیش گرفته و بسبب فسخ  
بیع معاملتی که در میان بایع و مشتریست منفسخ میشود نه معاملتی که از بیع صحیح تعلق با جنبی گرفته باشد و این ظاهر است و اگر  
بعد از حواله ثابت شود که اصل بیع باطل بوده و نیز صورت حواله در هر دو صورت مذکور باطل شود قسم سیوم در کفالت غیر  
است و معتبر است و ران رضای کفیل و مکفول له و رضای مکفول عنه معتبر نیست و بحسب کفالت فی الحال بدت علی الاطلاق  
و اگر کفالت مطلق باشد و مذکور حال و موجب نشود و منصرف بحال میشود و هرگاه کفالت مذکور بدت شود پس لابد است از آنکه  
آن بدت معین باشد و مکفول له را جائز است که مطالبه کفیل کند بالفعل اگر کفالت مطلق باشد یا معجل بود و بعد از  
بدت مطالبه کند اگر معجل باشد پس اگر تسلیم کند کفیل مکفول عنه را به مکفول له تسلیم نام با معنی که احدی بایع و حامی نشود  
عند التسليم پس تحقیق کفیل بری الذمه شد و اگر کفیل امتناع کند از تسلیم مکفول عنه میرسد او را که حبس کند کفیل را تا آنکه  
حاضر نماید و او را یا او کند وین ذمه او را مکفول له و اگر بگوید کفیل که اگر حاضر نکند او را بر منست که فلان مبلغ بدیم غرامت لازم میشود  
او را اگر حاضر را و نه ادای مال غرامت و اگر بگوید که بر منست این مبلغ تا این بدت اگر حاضر نکند در صورت واجب میشود بر او  
انچه شرط کرده اند مال و محشی رحمه الله گفته که درین دو عبارت تفاوتی نیست مگر تقدیم شرط در عبارت اول و تاخیر آن در عبارت  
دویم و بسبب تقدیم و تاخیر فقط شرط در معنی تفاوت نمیشود پس حکم لزوم آن در عبارت دویم شرط در عبارت اول بر نفس است و واجب  
و هر کس را بکند قرضداری را از دست صاحب حق بخله ضامن احضار اوست یا ادای ذمه او و اگر قتل نفس کرده باشد  
و آنرا بکند کسی از دست مدعی بخله ضامن احضار او بایست میشود و میباید که مکفول معین باشد پس اگر بگوید کفیل شدم  
یکی از این دو شخص را صحیح نیست و همچنین اگر بگوید کفیل شدم بزیه یا بعم و عین حکم دارد و اگر بگوید که کفیل شدم بزیه پس اگر  
حاضر نکند او را پس بعم و کفیل طحق با من نیست چنانکه اول آنکه هرگاه حاضر کند میباید که پیش از بدت واجبست بر مکفول  
له که بگیرد او را و صورتیکه ضرری نداشته باشد گرفتار آن وقت و اگر بگویم که واجب نیست اشبه خواهد بود و اگر تسلیم کند  
مکفول را در وقتی که نتواند گرفت او را مکفول له بسبب غلبه غایبی بری الذمه نمیشود و کفیل و اگر محبوس باشد در حبس حاکم  
شرع و کفیل او را تسلیم مکفول له کند در همان حبس واجبست که او را قبول کند زیرا که در همان حبس اند حق خود را از او تحا  
نمود و اگر در حبس غلام باشد این حکم نه ارد و در هرگاه مکفول غائب شود و کفالت حال بود معنی میعاد می نداشته باشد  
ملت میبهند او را تا مدتی که ممکن باشد رسیدن پیش او و برگشتن با او و همچنین اگر کفالت بدت معین بود و آن بدت  
منقضی شده باشد ملت بقدر آنکه کور باید و کفیل را سیوم هرگاه متناقل شود و کفیل بتسلیم مکفول مطلق و مکانی معین  
نکند برای تسلیم تعلق بگیرد و وجوب تسلیم به بنده عقد کفالت و اگر معین کرده باشد مکانی لازم است که در همان مکان او را





کتاب الصالح

[illegible]





مدعی و دیم هم شده باشد صلح جاری می شود در نصف خانه تمام و آنچه عوض صلح گرفته شده تقسیم می شود و میان هر دو مدعی  
 ربع است تغییر اذن و دیم مصالحه نموده آن صلح و حق مقرر مخصوص می شود و در حصه شریک که آن ربع دیگر است نصفی که با  
 اقرار کرده مشترک است میان هر دو پس صلح در ربع جاری می شود و در تمام نصف و ربع دیگر تعلق بشریک میگیرد و اما اگر هر دو مدعی  
 کنند نصف خانه را بسبی که موجب شرکت آنها در آن خانه نباشد و ذی الیه اقرار کند یکی و دیم شریک و نصف مقرر نشود و  
 دعوی کنند بر کسی یا بی دعوی علیه متکرر شود و مصالحه کنند یا مدعی بر آب و اذن و درخت یا بازار یا محلی باب خود بعضی نقیضه  
 که این صلح جائز نیست زیرا که عوض صلح آب است و معلوم نیست مقدار آن صلح و صلح بر مجمل می شود و درین مسئله وجه دیگر  
 هم هست و آن چون صلح است باعتبار جواز بیع آب و در صورت جواز بیع آن صلح هم بر آن جائز خواهد بود  
 اما اگر مصالحه کند یا او بر جاری ساختن آب بر بام خانه خود یا بر صحن صحیح است بعد از آنکه معلوم باشد موضع جریان آب  
 اذن موضع و هرگاه شخصی دعوی کند بر دیگری یا بی دعوی علیه گوید که مصالحه کن یا من این اذن نیست زیرا که صلح گاهی  
 با انکار هم میباشد اما اگر گوید که بفروش آن زمین یا بخش اقرار خواهد بود زیرا که استدعای بیع و بهایه فرع اقرار بملک است  
 و ملحق است بمسائل صلح احکام نزاع و املاک و در آن چند مسئله است اول آنکه جائز است بر آوردن برهان  
 و اجتر و سایا ط و مخارج را بهی را با ای عام غیر مخصوص که از طرفی مسدود نباشد هرگاه آن مخارج بهایه باشد بر سر  
 مصرت نرسانند بهر چند راضی نباشد بان مسلمانی علی الاصح مصنف به عبارت علی الاصح اشکال دارد است بخلاف  
 شیخ که میگوید در چنین راهی همه حق دارند بر گاه یکی راضی نباشد نمیتواند کرد و اگر منصرف باشد واجب است و در کردن آنها  
 و در او ش و اجتهد مشترک در معنی بر آوردن چو بهاد و دیوار مالک بسوی راه عام نوعیکه به دیوار مقابل فرس و سایا ط است  
 که به دیوار مقابل فرس و بعضی گفته اند که آنچه آنست که در زیر آن ستونها باشد موضوع بر راه مرور و اگر با آن مخارج به  
 راه تاریک شود بعضی نقیضه گفته اند که واجب نیست و در کردن آنها معنی بشرطیکه آن قدر تاریک نشود که روشنی بطل  
 بر طرف شود و جائز است و آوردن و روزه های تازه در طرق عامه اما راههای مخصوصه موقوفه که از یک طرف مسدود باشد  
 مالکان شریکند و آنها و جائز نیست که بدون اجازت همه شرکا و آنها و واژه احاطت کنند و مخارج بهایه باز نماند آن  
 تصرفی کنند خواه مضرب باشد بر روان یا نباشد زیرا که آن راه مخصوص همان مالکانست و مشترکست در میان آنها و  
 مال مشترک بدون اجازت شرکا جائز نیست و همچنین است اگر خواهد که در وازه بسا دو قصد آمد و رفت از آن دروازه  
 نداشته باشد زیرا که بهایه را معتد و زمان شبه استحقاق مرور بر آن بهم میرسد و جائز است و آوردن روزنها و ساختن بنجر  
 و شکر طرف راه عامه و شبه استحقاق مذکور نیست و بان روش بشود خانه و ضرری بر هر دو مالکان



راه ندارد و هر کس در ملک خود مختار است بر تصرفی که خواهد بکند و اگر مصالح کند یا شرکاء راه خاص بر احوال روزی  
 یا مخرج بعضی فقها گفته اند که جائز نیست این مصالح زیرا که صحیح نیست فروختن هوا به تنهای بی زمین و در آن ترد است  
 زیرا که اصل آنست که صلح تلج عقب نیست چنانچه سابق گذشت و اگر کسی را دو خانه باشد که دروازه هر کدام سوی کوچ  
 خاص بود جائز است که واکند در میان آن دو دروازه و دیگر و اگر در راه مخصوص کسی تصرفی کند جائز است که هر که  
 اذن را به بگذرد و در آنجا اگر در کوچ مخصوص دروازه باشد یکی اذن و در دروازه و درون نزد ویم بیرون تر یعنی  
 باراه عام نزدیکتر پس صاحب دروازه درون تر شریک راه عبور صاحب دروازه بیرون است و شریک راه صاحب  
 دروازه درون نیست بلکه دروازه او تاد واده خانه ویم راه خاص خانه درون تر است و اگر در کوچهای خاص زمینی زیاده باشد  
 تا بالای آن کوچ که در آن زمین مرور عبور نشود و صاحب دروازه پیش و دروازه عقب هر کدام ادعای آن  
 زمین کند پس آن هر دو مساوی اند و استحقاق آن زمین و یکی را بر دیگری تفضیلی چنانچه نیست و جائز است حساب  
 دروازه درون را که پیشتر بسیار و دروازه خود را یعنی نزدیکتر بر راه عام و همچنین صاحب دروازه بیرون را هم میرسد که  
 اذن پیشتر بسیار و آن دروازه را و نزدیکتر بر راه عام سازد و جائز نیست صاحب دروازه پیشتر از عقب تر بیرون دروازه  
 و همچنین صاحب دروازه عقب را میرسد که اذن بالاتر بر دروازه را زیرا که از دروازه داخل تاد واده پیش راه  
 مخصوص دروازه داخل است و از دروازه پیش تا راه عام راه مشترکست فیما بین هر دو خانه و از داخل بالاتر که راه  
 مرور هر دو نیست و دعوی آن مساوی اند هر دو صاحب خانه چنانچه مذکور شد و اگر بعضی از اهل راه عام مخرج مساوی  
 باشند بر هوای راه عام که بر هر دو ان مضرب باشد مقابل آنها را میرسد که مانع شوند هر چند تمام راه را بپوشند و اگر آن طلبا  
 بر آن شود و همسایه سبقت در ساختن آن برای انتفاع خود کند اول را میرسد که مانع او شود زیرا که آن هر دو در آن  
 هوای بر راه عام مساوی اند و این مانند شستن است در مسجد که لاحق نمیتواند سابق را بر داشت و در جای او نشست  
 و ویم هر گاه همسایه التماس کند که چوبهای خانه خود را به دیوار خانه همسایه بگذارد واجب نیست بر آن همسایه که قبول التماس  
 او کند هر چند یک چوب باشد ولیکن مستحبست و اگر جائز به در رجوع میتواند کرد و مادام که بگذشته باشد باجماع علماء اما بعد از  
 گذاشتن جائز نیست رجوع کردن ویرا که مراد از گذاشتن چوبهای خانه است که همیشه بر آن دیوار باشد ولیکن اگر  
 رجوع کند تفاوت قیمت میان چوبهای قائم بر دیوار چوبهای برکنده شده و دیوار را ضامنست که به صاحب بپردازد  
 زیرا که باجائز او او لاگذاشته بود و این قول احسن است و اگر منهدم شود و بعد اذن باز گذاشتن موقوف بر اجازت  
 جدید است و بعضی فقها گفته اند که اجازت سابق کافی است و اگر همسایه با همسایه مصالح بر گذاشتن چوبهای دیوار

و بر دیوار آن همسایه از ابتدا و نه کور عدد و چوبها و وزن و طول آنها کنند جائز است سیوم هرگاه در میان دو خانه دیواری  
متصل به بنای یکی از آن یا در زمین مخصوص یکی نباشد مثلاً دو خانه نباشد و هر دو همسایه نزاع کنند بر آن دیوار هیچ کدام بر  
داشته باشند پس هر که قسم بخورد بر آن حکم میکنند بآنکه دیوار ملک اوست و اگر هر دو قسم خوردند یا هر دو سکوت از قسم کنند حکم میکنند  
بشتر آن که دیوار در میان آنها و اگر آن دیوار متصل به جارت یکی باشد قول قول اوست با قسم و اگر یکی از آن دو همسایه  
را بر آن دیوار یکپس یا چوبها باشد بعضی فقها گفته اند که بکن آن چوبها حکم میکنند بآنکه آن دیوار ملک او باشد و بعضی  
لغته اند که حکم کنند با قسم و آن اشبه است و ترجیح نمیدهند دعوی یکی از آن دو را بر دعوی دیگری بسبب امور خارجی که در دیوار  
میباشد مانند نقاشی و کوفتن میخها و ساختن روزنه‌ها زیرا که ممکن است که بی اطلاع همسایه ساخته باشند و همچنین روزنه‌ها  
هم همسایگان در دیوار هر یک میسازند و اگر تنازع کنند دو همسایه در می تبی که در میان دو خانه باشد حکم کرده میشود ملک آن  
می تبی کسی که هرهای آن بطرف خانه او باشد باعتبار عمل بروایتی که درین باب وارد شده چهارم جائز نیست  
کسی را که شریک باشد در دیواری تصرف در آن دیوار بساختن بنای بر آن یا سقفی و ادخال چوبی در آن مگر با جاز  
شریک و اگر آن دیوار منهدم شود و شریک نشازد خبر میتوان کرد بر او در شرکت بنای آن و همچنین مشارکت در دیوار  
باشد یا حاوی یا بهری و همچنین حیرت بر صاحب طبقه پائین خانه بر ساختن دیوارها که بالا خانه بر آن بنیاد شود و همچنین  
بر صاحب طبقه بالای خانه هم حیرت میتوان کرد بر ساختن آن دیوارها و اگر ویران کند یک شریک دیوار خانه را بی آن  
شریک دیگر واجبست که آنرا باز بسازد و همچنین اگر ویران کند آنرا باذن شریک و شرط کند که باز بسازد و پنج هرگاه نزاع کند  
صاحب طبقه پائین خانه و طبقه بالای خانه و دیوارهای پائین قول قول صاحب پائین خانه است با قسم و اگر نزاع در دیوارها  
بالای خانه باشد قول قول صاحب بالای خانه است با قسم او و اگر تنازع کنند در سقف خانه بعضی فقها گفته اند که هر دو قسم  
بخورد حکم بیشتر آن باید کرد و بعضی گفته اند که حکم صاحب طبقه بالا باید کرد و بعضی دیگر میگویند که بقرعه فیصل باید کرد و آن بهتر است  
ششم هرگاه بلند شود شاخهای درخت بسوی ملک همسایه و حبست که آنها را بجانب ملک خود میل و هداگر ممکن باشد و الا قطع کند  
از حد ملک خود و اگر با کند از قطع همسایه را میسر آید آنها را قطع کند و موقوف نیست بر اجازت حاکم و اگر صاحب شاخهای درخت صاحب  
کند با همسایه و باقی گذاشتن آن شاخها و بر هوا صحیح نیست و در آن تر و است اما اگر مصالح کند بر انداختن آن شاخهای بر دیوارها  
در صورتیکه مقدار زیادی از آن شاخها و رعه مصالحه معین کنند یا منتهی زیادتی آنها که از آن زیاد تواند شد هفتم هرگاه ملک شخصی  
باشد خانهای طبقه پائین کار و انسا و ملک دیگری جبهه های طبقه بالای آن و نزاع کند در زمینه آن کاروان ملک  
حکم میکنند بآن زمینه برای صاحب طبقه بالا بشرط قسم او و اگر وزیر و دینه خزان باشد هر دو در دعوی آن خزان برابرند



و اگر تنازع کنند در صحن آن سر و در صورت آن مقدار زمین که در آن راه گیرد برای رفتن سیال خانه حکم باشد شرک آن باید کرد و در میان صاحب طبقه بالا و طبقه پایین و آنچه خارج از آن مقدار باشد از صاحب طبقه زیر است تتمه هرگاه تنازع کنند سوار اسب و قابض لجام آن در ملکیت آن اسب حکم کرده میشود بکلیت سوار و در صورت قسم او و بعضی فقها گفته اند که این هر دو مساوی اند درین دعوی و قول اول قوی تر است اما نزاع کنند در پارچه که زیر دست یکی زیادتر باشد از آن پارچه و در دست دیگری کم از آن هر دو برابرند و ردی الیه بودن و صاحب اگر ترجیح ندهد در صاحب اول و همچنین اگر تنازع کنند بر علاقی و جامه های یکی بریدن غلام بود زیرا که جامه گاهی بدون اجازت مالک هم می پوشند و بطریق عاریت هم میباشد پس مرجع دعوی صاحب جامه نمیشود و همچنین اگر تنازع کنند بر شتری که با یکی بر آن مشتربود و دعوی او و جج خواهد بود و اگر تنازع کنند بر بالا خانه که ساخته شده باشد بر خانه یکی و در وازه آن مفتوح باشد بطرف بالا خانه مدعی دوم دعوی صاحب خانه که بر بنای او ساخته شده باشد راجع است

## کتاب شرکت

این کتاب در بیان شرکت است و در آن نظر مقتضی چند فصل است فصل اول در اقسام شرکت است و آن عبارتست از اجتماع حقوق مالکان در یک چیز بطریق شایع یعنی لا علی التعین پس باید دانست که شرکت گاهی در عین المال میباشد مانند شرکت در خانه و گاهی در منفعت مانند سکونت در آن و گاهی در حق مانند اشتراک در سهمیه و در شفعه با اشتراک در وراثت مقتول و در قصاص قاتل و باعث شرکت گاه ارث میباشد که ورثه شریک اند و مال مورثه شریک اند عقدی مانند اینکه دو کس بخرند زمینی را یا پارچه را و گاهی بسبب شرکت امتزاج و مال دو مالک باشد بنوعیکه ممتاز نباشد مال یکی از دیگری چنانچه از گندم مال زید مخلوط شود با گندم عمر و گاه باشد که شرکت در متاعی بسبب شرکت بخیزات باشد یعنی دو فراهم آوردن آن چنانچه دو کس هیزم از جنگل بیاورند یکجا و شبه آنست که درین قسم اخیر هر کدام مختص است با پنجه فراهم آورده است مگر آنکه امتزاج شود پس داخل قسم سابق خواهد بود و آنکه شریکند در چیزی هر دو یا بر واریند ابی را هر دو بیک دفعه که در صورت شرکت بخیزه خواهد بود و هرگاه یک مال مزوج شود با مال دیگر بنوعیکه دو مال از هم دیگر ممتاز نشوند متحقق میشود و در آن دو مال شرکت خواهد آن مال مزوج ساختن اختیاری باشد با اتفاق و ثابت میشود شرکت در امتزاج و مال که از یک جنس و بیک صفت باشد خواه آن دو مال از قسم ثمن بوده باشند مانند افراد و را هم یا دینار یا امتعه باشد افراد برج و افراد گندم اما در چیزهایی که مانند هم گیر نباشند مثل افراد جامه و جوب

غلام پس شرکت متحقق نمیشود و در آنها سبب امتزاج بلکه در آنها گاهی شرکت حاصل میشود بسبب ارث یا یکی از عقود  
 اتکه یعنی عقودی که سبب آنها مال یکی مال دیگری شود مثل بیع و بخشیدن و اگر کسی خواهد که شرکت شود در مال  
 به مثل به دیگر نباشد مثل اسپ و وانه مرداریدی مثلاً صاحب اسپ نصف اسپ خود را بفروشد نصف وانه مرداریدی و  
 باین طریق هر دو شریک میشوند و هر دو جنس غیر متماثل و صحیح نیست شرکت بسبب اعمال مانند وختن و جولای باین طریق  
 که دو روزی یکجا راه را بزنند و هر چه اجرت آن شود باهم بگیرند قسمت کنند یا درزی و بافنده باهم شرکت کنند و عمل باهم و هر  
 از عمل هر دو حاصل شود باهم بگیرند قسمت نمایند بلکه هر کدام مختص است باجرت عمل خود ولیکن اگر هر دو اجیر عمل کنند برای یک  
 شخص و او در بدل اجرت به هر دو یک متاع در صورت هر دو شریک میشوند و آن متاع و همچنین صحیح نیست مشارکت  
 بوجود باین معنی که مردی وجیه یعنی معزز و مقبول بقول شریک شود یا مجهولی که مال از او باشد بر آنکه مال او را وجیه بفروشد  
 و منفعت باهم بگیرند قسمت کنند یا آنکه دو وجیه منفرد مالی بطریق قرض بگیرند و هر کدام بفروشد آن مال را جدا جدا و قرار کنند  
 باهم بگیرند در منفعت شریک به دیگر باشند بعد از ادای قرض با وجیه بگیرد مال مجهول را بفتح زیادتی که بآن مقدار نفع  
 از پیش آن مجهول فروخته شود و قرار کنند که شرکت در حصه نفع داشته باشند و جائز نیست شرکت معاوضه و آن نیست  
 او و کس یا زیاد باهم بگیرد قرار کنند هر چه هر کدام حاصل کند از کسب یا تجارت یا میراث و غیره دیگری هم در آن شریک باشد  
 و آنچه غرامت بکشد هر کدام مانند ارش جنایتی یا تاوان غصبی یا کفالتی در آن نیز باهم شریک باشند و صحیح نیست مشارکت  
 اگر مال باو هر شریک باهم مساوی اند و نفع و نقصان در صوتیکه مال هر دو مساوی باشند و اگر یک شریک مال زیاد  
 باشد بقدر راس المال تقسیم میشود و نقصان هم بهمان خاست و اگر یک شریک را قرار کنند شریک دیگر که با وجود تفاوت  
 راس المال هر دو نفع زیاده از نصف باو باشد با مساوات و نفع و نقصان یا تفاوت راس المال در کم و زیاد  
 بعضی فقها گفته اند که این شرکت باطل است و هر کدام بگیرد نفع مال خود و اجرت عمل خود و بعد از آن اجرت عملی که  
 حصه خود کرده و بعضی دیگر گفته اند که شرکت و شرط هر دو صحیح است و قول ماول اظهر است و این صورت نیست که هر دو شریک  
 عمل در مال کنند اما اگر عامل یک شخص باشد و مال از هر دو عامل را بشرط کنند که زیاده از حصه نفع راس المال خود  
 چیزی بگیرد صحیح است و این بضاربت شبیه تر است از مشارکت و هر گاه مال مشترک باشد جائز نیست که یکی از شرکا  
 در آن تصرف کند بدون اجازت شرکا و دیگر پس اگر حاصل شود اجازت یکی بهمان شخص تصرف کند در آن مال  
 نه دیگران هر چند همه شریک باشند و اقتضای میکند در تصرف بمقدار اجازت و تجاوز از آن مقدار تنایید و اگر اجازت  
 مطلق بدهند شرکا در صورت هر قسم تصرفی که خواهد بکنند و اگر معین کنند شرکا و دیگر یک شریک را که تصرف در سهم معینی



جائز نیست که شروع کند در سفر غیر آن سمت یا اجازت دهند و کسی از تجارت مانند پارچه فروشی جائز نیست که قسم دیگر کند  
از شایع و شرای حیوانات و اگر هر کدام از دو شریک اجازت بدهد شریک دیگر را اجازت است که هر کدام تصرف در آن مال  
کنند و بیک اجازت بدهد بگوید اوده باشند هر چند منفرد باشد و اگر شرط کنند با هم دیگر مجتمع بودن در تصرف جائز نیست انفراد و اگر  
تجاوز کند شریکی که تصرف در مال میکند از آنچه اجازت یافته ضامن آن مال میشود و در صورت تلف تاوان بدهد و است  
و میرسد هر کدام شرکا را که برگرداند او را از آن مذکور و مطالبه قسمت مال کند زیرا که مشارکت عقد لازم نیست و هرگاه فسخ شرکت  
کنند هیچ کدام از شرکا را نمیرسد که طلب راس المال کند از شریک دیگر بلکه آنچه موجود باشد خواه نقد و خواه جنس تقسیم کنند  
و اگر آنکه اتفاق کنند بر آنکه اجناس را تمام بفروشند و نقد کنند و اگر شرط کنند دو شریک که تا فلان مدت شرکت بحال بگذارند  
و فسخ نکنند صحیح نیست آن شرط و هر کدام را میرسد که هرگاه خواهند فسخ شرکت کنند و ضامن نیست شریک آنچه را که در دست  
او باشد اگر تلف شود زیرا که او امین است در آن مگر آنکه بی پروائی در محافظت کند و اگر دعوی تلف کند قول او مقبول  
است با قسم خواه دعوی سبب ظاهری کند برای تلف مانند غرق شدن در دریا و سوختن یا سبب آن مخفی بود مانند  
بردن و رفتن و همچنین اگر دعوی کند یک شریک بر شریک دیگر که خیانت نمودی یا بی پروائی کردی و در محافظت مال  
او اذکار کند قول قول او است با قسم و باطل میشود و از آن تصرف بسبب موت شریک و جنون او فصل دوم در بیان  
قسمت مال مشترکست و آن جدا کردن حق است از غیر حق و بیع نیست خواه در تقسیم بدهد بگوید او مال مشترکیم بپند  
برای بیع حصص شرکا چنانچه در بعضی تقیسات بآن احتیاج می افتد یا ندهند و صحیح نیست تقسیم بدون اتفاق شرکا  
و آنرا دو قسم است یکی قسمت چیزی که ضروری نباشد و تقسیم آن پس اگر یکی از شرکا امتناع از تقسیم آن کند جائز است که  
او را تنگ بگیرد تا راضی شود و در صورت استماعی شریک قیمت آنرا و می باشد قسمت به برابر کردن حصصه و قریه انداختن  
اما اگر یکی از شرکا خواهد که بدون قریه حصصه برای خود اختیار کند جائز است که بگیرد و در صورت رضای دیگران و اگر یکی  
از آنها بدون قریه راضی نشود بر او جبر نمیتوان کرد و قسم دویم تقسیم چیز نیست که ضرر باشد در قسمت آن مانند یک خانه  
جوهر یک قصبه شمشیر و کانهای تنگ و این قسمت جائز نیست هر چند که اتفاق کنند شرکا و تقسیم زیرا که موجب تفسیع  
مال است و وقف را نمیرسد که تقسیم کنند شرکا و تقسیم منحصر در مقاسمین نیست و اگر یک ملک قدری وقف و قدری  
و غیره وقف باشد صحیح نیست که آنرا تقسیم کنند زیرا که این تقسیم وقف نیست بلکه تیز وقف از غیر و قسمت فصل سوم  
در لواحق این بابست و آن چند مسئله است اول اگر بده شخصی چهار پائی به بقای و دیگری مشکلی بر آنکه هر چه حاصل  
مشترک باشد در میان آن سه کس شرکت منعقد نمیشود زیرا که مرکب میشود آن شرکت ابدان و شرکت اموال



و امتزاج حاصل نمیشود که از لوازم شرکت است پس باطل خواهد بود آنچه حاصل میشود از این است و بدو لازم است  
 چهارپاوشک و ویم اگر بگوید و شکاری یا بر وجه از جنگل با علفی و برون کند از صحرای بریت آنکه مشترک باشد در میان او  
 و دیگری این نیت اثر نیکند در حصول شرکت بلکه تمام مال اوست و آن دیگر را حتی نیست و آیا محتاج است صیادان  
 کنند همه و علف و تنگ آن اشیای مباحه بسوی نیت تنگ باشد بعضی فقها گفته اند که محتاج نیست به نیت بلکه بحد  
 جمع کردن و بدست آوردن مالک آن میشود و بعضی دیگر گفته اند که محتاج به نیت است و در آن نزد است سیوم  
 در میان دو کس مالی مشترک باشد علی السویه پس یکی اجازت دهد و شریک را در تصرف آن مال و تحصیل ربح از آن  
 باین شرط که منفعت مشترک باشد در میان هر دو و بقرائن متصفه این مضایقت نیست زیرا که مضایقت را حصه از تمام  
 مال امر میباشد و در این صورت حصه از نفع مال امر باطل نمیرسد و شرکت هم نیست هر چند امتزاج مالین متحقق است  
 زیرا که در شرکت عمل از هر دو شریک میباشد و را اینجا عامل یکی است پس این بضاعت خواهد بود و آن اینست که کسی  
 مال خود را بدگری بسیار که بزرگاری او عملی کند و هر چه از آن مال بهر سه مخصوص مالک باشد و در صورت مذکور  
 هم منفعت علی السویه قسمت میشود و عامل را از حصه شریک نصیبی نیست چهارم هرگاه یکی از دو شریک متاعی بخرد  
 و شریک دیگر دعوی کند یا شراک خریده برای خود و برای من و او انکار کند و بگوید که برای خود تنها خریدم قول قول  
 مشتریست با قسم زیرا که او بهتر میدانند نیت خود را و اگر او عاقل مشتری که برای خود و شریک خود خریدم و شریک انکار  
 که برای من بخردی بلکه مخصوص برای خود خریدی و در این صورت هم قول قول مشتریست با قسم همان دلیل تخم  
 هرگاه بفرد شریک شریک متاع مشترک را با اجازت شریک دیگر و وکیل باشد از جانب آن شریک برای قبض نیت  
 حصه او و دعوی کند مشتری که تمام قیمت را ببلع و اوم و تصدیق او کند شریک در این صورت بری الذمه میشود  
 مشتری از حق شریک و قبول میکند شهادت شریک را بر بلع قبض شدن نصف حق بلع هم زیرا که شریک متهم نیست  
 درین شهادت و نفی با و عاید نمیشود که متهم باشد و شهادت او مقبول نباشد و اگر مشتری دعوی کند که قیمت آن متاع  
 تمام شریک بلع و اوم و تصدیق قول او کند بلع در این صورت مشتری بری الذمه نمیشود از دعوی هیچ کدام انبلاع  
 و شریک زیرا که حصه شریک بلع را به بلع نداده و وکیل او هم نداده است چه شریک وکیل قبض از جانب بلع نبوده  
 پس حق بلع بر او ماند و شریک منکر قبض است و قول قول اوست با قسم پس از حق او هم بری الذمه نشد و بعضی فقها  
 گفته اند که شهادت بلع در وصول حق شریک قبول میشود لیکن اشبه آنست که هر دو مسئله یعنی در مسئله تصدیق شریک  
 و تصدیق بلع شهادت هیچ کدام مسموع نیست و میرا که در مسئله اول تبیض شهادت لازم می آید که قدری قبول کنند



و قد دیگر نماینده آن مختلف فیه است و نزد مصنف تبعیض جائز نیست پس مسوع نباشد و در مسئله دوم وجه معین است  
 ششم هرگاه بفروشد و کس دو غلام خود را که هر کدام مالک یکی از آن دو باشد با نفراوه بغیر شرکت دیگری و قیمت آنها  
 متفاوت باشد بیک بیع و بیک قیمت بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر گویند که باطل است زیرا که قیمت هر دو به  
 مساوی نیست بلکه مختلف است و هر کدام از آن دو عبد ملوک است علی حد پس بیک بیع و را بخا بنزله و بیع است و بیع  
 مجهول قیمت لازم آید اما اگر هر دو عبد از دو مالک باشند بشرکت یا از یک مالک باشند جائز است این بیع و همچنین  
 اگر از هر کدام یک پیمانہ گندم باشد علی حد و بیک بیع بفروشد زیرا که قیمت اینها مساوی قسمت میشود میان دو مالک  
 هفتم پیشتر بیان کردیم که شرکت ابدان باطل است پس اگر دو کس خود را بشرکت اجاره بدهند و عمل با تمام رسانند  
 پس اگر اجرت عمل هر کدام ممتاز باشد هر یک اجرت عمل خود بگیرد و اگر مشتهر شود تقسیم باید کرد مجموع حاصل اجرت  
 آنها بقدر اجرت المثل عمل آنها هر کدام باید داد و آنچه مقابل اجرت المثل عمل او باشد اگر نسبت با جرت المثل  
 حاصل اجرت کم و زیاده باشد آنرا هم بهمان نسبت تقسیم باید نمود ششم هرگاه بفروشد و دو شریک متاعی را بیک بیع  
 بعد از آن یکی بگیرد قیمت حصه خود را و ویم هم در آن شریک خواهد بود ششم هرگاه اجیر بکند شخصی را بهای هم برین  
 او جنگلی یا علف آوردن از صحرا یا شکار کردن جانوران تامدنی معین صحیح است اجاره و مستاجر مالک میشود  
 حاصل عملی اجیر را که در آن مدت بمرسانیده و اگر اجیر کند شخصی را برای شکار کردن جانوری معین صحیح نیست  
 زیرا که اعتماد نیست بر حصول آن صید معین غالباً

## کتاب المضاربہ

این کتاب در بیان مضارب است و مضارب بت صیغه مفاعلت است از ضرب در ارض یعنی مسافرت و چون  
 مضارب مال مالک گرفته در اطراف زمین میرو و برای حصول منفعت املا او را مضارب گویند و این کتاب  
 استماعی چهار امر میکند اول در عقد مضارب و این عقدیت جائز از طرفین با نیعنی که هر کدام از مالک مال  
 و مضارب بر امیرسد که هرگاه خواهند فسخ عقد مذکور نمایند خواه آن مال تمام نقد شود یا در آن اجناس باشد و اگر در مضارب  
 شرط کنند میعاد معین لازم نیست و غالباً آن شرط و لکن اگر بگوید مضارب که هرگاه یکسال بگذرد مثلاً بعد از آن محرم  
 متاعی را بفروشد متاعی که موجود است صحیح است این شرط زیرا که شرط مذکور منافات بعقد مضارب بت ندارد  
 و اگر بگوید مضارب که در یکسال بر این شرط که در آن سال اختیار بیع مضارب بت نداشته باشم صحیح نیست زیرا که

عدم اختیار مذکور منافی عقد مضاربت است و اگر شرط کند مالک مال مضارب که بخرد الا الا بدو و ثلث الا بخر و صحیح است  
 و باید بقضای شرط بعمل آورد و همچنین اگر بگوید که تخری الا پارچه مال فلان را یا میوه باغ فلان را خواه بهر سانی  
 آن متاع که امر بخرد و فروخت آن نموده اکثری باشد یا اقل و تا در بود و اگر شرط کند اینکه بخرد مضارب اصلی و هر دو شرط  
 باشد در حاصل آن و ختی یا گو سفندی بعضی فقها گفته اند که این شرط فاسد است زیرا که این نوعی عمل عامل نشده پس  
 راس المالست و شرکت در آن منافی عقد مضاربت چه مضارب شریک منافع میباشد اصل مال و در آن  
 تردست زیرا که امتیاع اصل عمل عاملست که از همان حاصل مذکور بعمل آمده پس قائل بصحت آنهم وجهی دارد و هرگاه  
 مالک اجازت دهد مضارب را تصرف مال مطلقا باید که آنچه مالک بنفس خود میکند مضارب هم بکند مانند و اگر در متاع و اگر  
 گذاشتن آن و همچنین و نگاه داشتن و گرفتن و نگاه داشتن در صندوق و اجیر بگیرد و عیالیکه عادت جاری شده باشد  
 بآنکه در کار تجارت اجیر میگردد مانند لال و زن کننده مال و حال و اگر مضارب اجیر بگیرد برای کار اول که از آن بفرود  
 باید بکند تا وان اجرت میدهد و اگر خود بکند کارهای آخر را که برای آن اجیر میگردد استحقاق اجرت ندارد و خرج ضروریات  
 خود میکند تمام در سفر از اصل مال علی الاظهر و اگر مضارب را هم از خود مالی باشد که در آن تجارت برای نفس خود کند  
 سوای مال مضاربت پس وجه اینست که حصه اخراجات ضروری سفر و خرج خود از آن مال هم بگیرد و اگر اتفاق افتد که مضارب  
 مال هم مسافرت و در سفر مال مضاربت را از مضارب بگیرد در صورت آنچه خرج مضارب شود تا رسیدن بوطن خود و آن مال  
 خاص حامل است و مضارب بر امیرسد که متاع عیب دارد و در کند متاعی که در آن عیب ظاهر شود و تفاوت قیمت متاع  
 عیب دار از بلع بگیرد و اینهمه در صورت گمان منفعت است و هرگاه مالک اجازت مطلق بدهد و بیع بالنع بنقد بفروشد و نیم  
 و بقیمت مثل یا زیاده از آن بفروشد نه کمتر و بنقد بیک رایج در آن بلد بوده باشد بفروشد و اگر بخلاف آن عمل نماید جاری نشود  
 مگر باذن مالک مال و همچنین واجب است که بخرد متاعی را که گمان منفعت در آن باشد بعین المال به بعنوان قرض و اگر  
 بنیه بخرد صحیح نیست مگر با اجازت مالک و اگر بخرد چیز را بطریق قرض بی اجازت مالک و مالک مذکور نکند قیمت آن بر ذمه  
 مضارب میشود بحسب ظاهر شرع و اگر امر کند مالک او را بسفر کردن در ظرفی معلوم پس هر دو سوی غیر آنظرف یا امر کند او  
 که فلان متاع بخرد و او بخرد سوای آن متاع را و خسارتی برسد ضامن تا وان آنست و اگر نفعی بکند آن نفع مشترکست  
 در میان مالک و مضارب بقتسما یا به دیگر شرط کرده باشد و بدون هر یک از آن دو مضارب باطل میشود و زیرا که مضارب  
 در معنی وکالت است و ویکم در بیان مال مضاربست و از جمله شرائط آن آنست که عین باشد پس مضارب  
 بدین صحیح نیست و در اینم و در نا غیر باشد یعنی از نقره یا طلا یا مسکوک بود و در مضاربست به قطعات نقره غیر مسکوک تردست



صحیح نیست مضاربت بفلوس یعنی پول سیاه و نه برابرم معشوشه خواه عیش آن کمتر باشد یا بیشتر مگر آنکه معلوم انشعاب کار  
در معامله باشد و نه بامتنعه و اگر بدیه کسی آنکه شکار مانند دام بقرا حصه شکار پس صیاد بآن آلت شکار کند آن مخصوص  
صیاد است و بر اوست که اجرت آلت بدیه و صحیح است مضاربت نمودن بمال متاع غیر مقسوم و لابد است که مقدار آن  
معلوم باشد و کفایت نمیکند دیدن آن مال و بعضی فقها گفته اند که بمشاهد صحیح است با وجود جهالت مقدار آن و در صورت  
نزاع در مقدار مال قول قول عامل است با قسم مگر آنکه مدعی زیادتی اثبات کند آن زیادتی را به مینه و اگر شخصی حاضر کند  
و مال بگوید عامل که مضارب ساختم ترا بکلی از این دو مال که خواهی منتهه نمیشود بآن مضاربیت و اگر عامل بگوید  
مضاربیت آنقدر مال که عاجز باشد از حمل کردن در آن ضامن آن مال میشود یا بمعنی که اگر تلف شود تاوان بدیه  
و اگر او را مالی باشد در دست غاصب و بعد از آن مضارب کند غاصب را در همان مال صحیح است و اگر اگمال تلف شود  
غاصب ضامن است که تاوان بدیه هر چند بعد از آن مضارب شده باشد و اگر بخرد غاصب متاعی را باذن مالک مال  
مغضوب و آن مال را بیایع بدیه برمی الذمه میشود از غصب زیرا که مال مالک را باذن او بیایع داده و دینی که بر ذمه  
او بوده ادا کرده است و اگر شخصی را دینی بر کسی بوده باشد جائز نیست که همان دین را بطریق مضاربیت بدیون بپردازد  
بدیه مگر آنکه قبض کند آن دین را و بعد از آن بدیه و همچنین اگر عامل یعنی مضارب را اجازت دهد از قبض دین از غیر  
و مضاربیت نمودن بآن مادام که تجدید عقد مضاربیت نکند بعد از قبض عامل فرع مسائل مذکوره اگر بگوید مالک  
بفروش این متاع را پس وقتی که نقد شد آن نقد مال مضاربیت صحیح نیست زیرا که در وقت عقد مضاربیت نقد نشده  
بود و اگر بمیر و صاحب مال و در مال مضاربیت امتعه سوای نقد باشد و وارث او را بحال دارد بر مضاربیت صحیح نیست  
زیرا که مضاربیت اول باطل بدون مالک و صحیح نیست ابتدای مضاربیت بامتنعه و اگر تنازع کند صاحب مال و مضارب  
در مقدار راس المال قول قول عامل است یعنی مضارب بر تقدیر قسم او زیرا که این نزاع در مقبوض است و اگر غلام  
کند عامل مال مضاربیت را بمال خود بغیر اجازت مالک همچو اختلاطی که ممتاز نشود مال مضاربیت ضامن تاوانست  
زیرا که تصرف نامشروع نموده سیووم در منافع لازم میشود که مضاربیت حصه نفع بدیه بموجب شرطی که کرده باشند اجرت  
عمل علی الاصح و لابد است از اینکه حصه نفع متاع باشد یعنی بالتمام مشترک باشد بحد حصص مانند نصف یا ثلث  
یا ربع پس اگر بگوید مالک که بگیر این زر را برای مضاربیت و نفع از من باشد فاسد میشود مضاربیت و ممکن است  
که در صورت بضاعت شود نظر بمعنی زیرا که معنی بضاعت یعنی امانت اینست که عامل بزرگ عمل کند و نفع تمام  
از مالک باشد پس از لفظ مضاربیت قصد بضاعت نموده و در آن تردد است و همچنین تردد است در آنکه بگوید

نفع تمام از تو باشد اما اگر بگوید که بگیر این مال را و تجارت کن بآن و ربح از من باشد و نیز صورت بضاعت است و اگر بگوید  
که نفع از تو باشد قرض خواهد بود و اگر شرط کند که یکی از آن دو برای خود مقداری معین از نفع مانند صد درهم و آنچه زیاده از آن  
نفع شود مشترک باشد در میان آنها انصافاً یا ائمه مثلاً این نحو مضاربت فاسد است زیرا که اعتماد نیست بر حصول زیاده  
پس شرکت متحقق نشده و اگر بگوید که این مال را بر نصف صحیح است و همچنین اگر بگوید که بگیر این مال را بر نفع میان من  
و تو مشترک باشد و در صورتی هم تنصیف میشود و اگر بگوید که بگیر این مال را بر اینکه ترانصف نفع باشد آن هم صحیح است  
و اگر بگوید که در نصف باشد و همین اقتضای صحیح نیست زیرا که برای عامل حصه معین نکرد و اگر برای غلام خود حصه معین  
کرد صحیح است خواه آن غلام در آن مال کند یا نکند زیرا که غلام مالک نمیشود و آن حصه هم از مالک است و اگر شرط کند برای  
بیگانه حصه و آن بیگانه هم عامل باشد در آن مال صحیح است و اگر عامل نباشد فاسد است و درین مسئله و بیرون  
هم هست و آن اینست که مقتضای حدیث المومنون عند شروطهم و کلهما و فوی بالعقوبه یعنی هم شریک میشود و بیرون  
حصه اجنبی تعلق با مالک میگردد و این هر دو قول ضعیف است زیرا که منافات دارد بعقد مضاربت و اگر مالک بحال  
بگوید که تراست نصف نفع این مال یا نفع نصف آن مال صحیح است و اگر بگوید به شخص که شماراست نصف نفع صحیح  
و دو کس متقارب میشوند بر آنکه نصف ربح مقسوم شود در میان آنها علی السویه و اگر یکی او و عامل را زیاده و آن  
و دیگر بماند از آن آنهم صحیح است خواه هر دو در عمل سهواً یا عمدتاً باشند یا نه و اگر نزاع شود در حصه عامل قول مالک  
مال است یا قسم او و اگر بدیهه مالی بطریق مضاربت در مرض الموت و شرط بر آنی عامل نفعی صحیح است و عامل مالک  
حصه نفع میشود و اگر بگوید عامل که اینقدر نفع کردم و بعد از آن باز کار کند قبول یا بکند یا نه و همچنین اگر ادعا کند که غلام خود  
در گفتن اما اگر بگوید که بعد از آن نقصان کشیدم تا بگوید که بعد از آن تلف شد آن نفع قبول میکنند قول او را و عامل  
مالک حصه نفع میشود بظهور آن نفع و موقوف نیست بر نقد شدن تمام مال چهارم در لواحق مضاربت و در آن  
چند مسئله است اول عامل امین است و در هر مرتبه تلف مال ضامن نیست مگر آنکه بی پروائی کند یا خیانت نماید  
و قول او مقبول است و راو عای تلف و آیا قبول میشود و قول در رونودن مال با مالک در آن تردید است اظهار است  
که مقبول نیست بدون مینه و ویکم هر گاه جزو غلامی را از مال مالک که آن غلام آزاد میشود بخردن تو صاحب مال  
مانند پدر و مادر و خواهر پس اگر با جازت مالک خریده صحیح است بیع و شرا و آن عبد آزاد میشود و اگر بعد از آن از مال  
مالک چیزی باقی بماند نزد عامل همان مال مضاربت خواهد بود و اگر در آن که خریده منفعتی بوده باشد باید که صاحب مال  
حصه آن نفع را بحال بدهد و وجه اینست که اجرت خریدن آن عبد بدهد و اگر غیر از آن مالک آن عبد را خریده و باین



مالک خرید باشد باطل است این شرا و اگر بنسبه خریده شرا برای عامل واقع میشود برای صاحب مال مگر آنکه در وقت خرید مذکور کند که برای او بیع محرم که در صورت موقوف بر اجازت مالک میان سیوم اگر بوده باشد مال از زنی و بجز مضاربه و غیر آن زن را پس اگر با اجازت آن زن خریده باطل میشود نکاح آن زن و شوهرش عبد او میشود زیرا که مالک نکاح با هم جمع نمیشود چنانکه در کتاب نکاح مذکور خواهد شد و اگر بغیر اجازت آن زن از مال او خریده بعضی فقها گفته اند که شرعاً صحیح و بعضی دیگر گفته اند که فاسد است زیرا که در آن ضرر آن زنست که ابطال نکاح او میشود و این شبهه است چهارم هرگاه عامل بجز و پذیرد خود را از مال مضارب پس اگر در خریدن او نفعی ظاهر شود بقدر حصه آن که از مال عامل باشد آن عبد آزاد میشود و باید که کسب و کار خود باقی قیمت خود را مالک ادا نماید خواه آن عامل مالدار باشد و خواه فقیر و بجز هرگاه مالک فسخ مضاربت کند صحیح است آن فسخ و عامل را میرسد که اجرت المثل عمل خود تا آن وقت بگیرد و اگر در مال امتعه باشد بعضی گفته اند که میرسد عامل را که آنها را نقد کند و وجه اینست که میرسد و اگر تکلیف کند او را مالک که آن امتعه را نقد کند بعضی فقها گفته اند که واجب است بر او که نقد کند و وجه اینست که واجب نیست و اگر بیع سلم خریده باشد چیزی را واجبست بر او که تحصیل کند آنرا در وقت میعاد و همچنین اگر بگیرد صاحب مال در حالتیکه مال مضاربت نقد شده باشد و مستور آن باشد میرسد عامل را که بیع آن امتعه نماید مگر آنکه وارث منع نماید و درین مسئله قول دیگر هم هست و آن اینست که بعد از مالک مضاربت باقی نماند و تصرف در مال موقوف بر اجازت وارث است و بجز عدم منع وارث صحیح بیع امتعه نیست ششم هرگاه مضارب کند عامل اول و دیگر را پس اگر باذن مالک کرده و شرط کرده که ربح مال مشترک باشد میان عامل دوم و مالک صحیح است این مضاربت و اگر شرط کند ربح را برای خود هم صحیح نیست زیرا که او را عملی نیست و اگر بغیر اجازت مالک کرده مضاربیت دوم صحیح نیست پس اگر نفعی حاصل شود سببی مضارب دوم نصف ربح مال مالکست و نصف دیگر از مضارب اول و بر اوست که دوم را بدهد اجرت العمل و بعضی گفته اند که نصف دوم هم از مالکست زیرا که عامل اول کاری نکرده در آن مال و بعضی دیگر گفته اند که نصف دوم مشترکست در میان هر دو مضارب و نصف اجرت را عمل با هم دوم اول میگیرد و قول اول بهتر است هفتم هرگاه بگوید شخصی که فلان مبلغ دادم بفلان شخص برای مضاربیت و او منکر شود پس بدعی بر بینه ثابت کند و بعد از آن عامل ادعای تلف آن مال کند حکم کرده میشود بر او بضمان آن مال یعنی که بدل آن مال با قیمت آن از او بگیرند زیرا که ادعای تلف اقرار با خد مال است و انکار اول تعدی و تفریط است که موجب ضمان و سلب حکم بامانت مضارب میشود و همین حکم است در هر دو یعنی و امانتی که پیش کسی بگذرند اما اگر در صورت اول جواب بگوید که تو نزد من حقی نداری و مانند این عبارت و بعد از بینه ادعای تلف کند ضامن نمیشود زیرا که انکار مضارب

نوده و متحمل است که بدون تفریط آوان مال تلف شده باشد و عامل ضامن نباشد و قول قول او تلف و عدم تفریط قبول  
 میشود با قسم هشتم هرگاه تلف شود مال مضارب یا قدری اذان بعد اذان که گردش آن مال در تجارت شده باشد حساب  
 میشود آنچه تلف شده از نفع تجارت و همین حکم است اگر تلف شود چیزی پیش از گردش و بعد اذان گردش آن مال شود  
 در تجارت و نفع حاصل شود آن نقصان را اگر چه باید کم کرد تا اصل مال ثابت باشد و درین مسئله تردید است شیخ علی  
 رحمانی گفته که صحیح آنست که حساب کرده میشود ششم هرگاه مضارب کند و صاحب مال یک شخص را و شرط کند برای او  
 نصف ربح از هر دو مال و با هم گیر کم و زیاد و نصف ربح با وجود مساوات هر دو شریک در اس المال این مضارب صحیح  
 نیست زیرا که شرط فاسد است چنانچه تابع مال است هرگاه در مال تساوی باشند در ربح هم باید هر دو شریک مساوی باشند  
 و الا لازم آید که یکی نفعی زیاد و برده باشد بدون استحقاق عملی یا مالی و در آن تردید است زیرا که آن زیادتی ممکن است که آن  
 عامل باشد که سبب شرط تعلق بیک گرفته و آنچه مالک گرفته همان مقدار برابر اس المال آن شریک بود و هم هرگاه بخود  
 غلامی را مضارب برای حصول ربح بر نشیبه و بعد اذان تلف شود قیمت آن در پیش مضارب بدون تفریط پیش از آنکه  
 به بائع بدهد بعضی فقها گفته اند که صاحب مال را لازم است که قیمت آن بدهد هر چند دو باره و سه باره چنانچه شود تمام آنچه  
 داده داخل اس المال میشود که تدارک نقصان از نفع باید کرد و بعضی دیگر گفته اند که اگر مالک او را اجازت داده باشد  
 که به نشیبه بخرد در صورت همین حکم است که مذکور شد و اگر بی اجازت مالک به نشیبه خریده شرار آن غلام باطل است  
 و قیمت او بر هیچ کدام از مالک و مضارب لازم نیست یعنی بشرطیکه در وقت خریدن مضارب نام مالک گرفته باشد که بر او  
 او میخرد و اگر نگرفته شرار عبد بر عامل می افتد و شن بر او باشد ظاهر اینست و اهم هرگاه نقد شود مقدار نفع پس طلب کند  
 یکی از مالک و مضارب تقسیم آن ربح را پس اگر دویم هم اتفاق کند بر آن صحیح نیست قسمت آن ربح و اگر باکن مالک  
 جبر نمیکنند او را بر قسمت پس هرگاه قسمت کنند و بعد اذان خسارت در اس المال شود مضارب و پس میدهد  
 اقل آنچه از خسارت و نفع حاصل شده یعنی اگر صد در صد مثلاً حصه نفع برده و پنجاه در صد خسارت در اس المال شد  
 همان پنجاه در صد از حصه او بوده در صورت همان پنجاه در صد نفع را مسترد کند و همین حساب مالک هم عمل نماید یعنی پنجاه  
 در حساب نفع برده از اس المال حساب کند بمقدار خسارت در اس المال و او را هم صحیح نیست که بخود صاحب مال  
 چیزی را از پیش مضارب از مال مضارب زیرا که مال خود اوست و نیز جائز نیست که از پیش او زمین بخرد و دعوی  
 شفعه و همچنین صحیح نیست که بخرد چیزی از دست بنده خالص خود و جائز است که از غلام مکاتب بخرد زیرا که هر چه بنده  
 صورت ندارد مال آقای اوست و مکاتب بسبب کتابت ادا حکم آقا بر آمده و بر مال مکتوب خود تسلط بهر سانی نیست



اقامت انداز پیش او مالی بخرد و نیز در هم هرگاه بدهد یکسای مالی بطریق مضاربت و شرط کنند که بضاعتی هم آزاد بگیرد یعنی امانتی که نفع آن مخصوص مالک باشد بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که مضارب عملی نمیکند که بر آن اجرت نداشته باشد و بعضی فقها گفته اند که مضارب صحیح میشود و شرط باطل است باید که حصص ربح بگیرد و اگر بگیرد که مضارب است هم صحیح است و مال اول و شرط امانت و عدم نفع عامل هم صحیح است و مال دیگر خوب خواهد بود زیرا که عقد مضارب و مالی متفاوت ندارد و با عقد امانت و بضاعت در مال دیگر چهارم هرگاه مال مضارب یکصد درهم باشد و نقصان آن مال شود و در هم و مالک واپس بگیرد و در هم و بعد از آن عمل کند در آن مال مضارب و نفعی حاصل کند در صورت راس المال باشد و در هم است یک شمع در هم کم زیرا که آنچه مالک گرفته محسوب است از راس المال و حکم موجود دارد پس مال نود خواهد بود و هرگاه در هم نقصان شده را قسمت کنیم بر نود و در هم هر دو در هم یکدر هم و نهم حصه در هم میشود و همان حکم میشود از نود و در هم و ششاد و در هم یک شمع کم میماند که آن راس المال است پانزدهم جائز نیست مضارب را که بخرد و کینزی از مال مضارب و و طای کند آنرا بر چند مالک اجازت داده باشد و در او خریدن کینز و و طای آن زیرا که اذن و طای تحلیل است و تحلیل قبل از تنگ اثری ندارد و بعضی دیگر میگویند که جائز است با اذن مالک و آن ضعیف است اما اگر حلال کند و طای آن کینز را مالک بعد از خریدن آن یعنی در صورتیکه در آن ربح ظاهر نشده باشد و ملک خالص مالک باشد زیرا که اگر در آن کینز ربح ظاهر شود مضارب بقدر حصه خود از آن ربح شریک در آن کینز میشود و کینز مشترک را یک شریک با اجازت شریک دیگر و طای نمیتواند کرد علی اختلاف چنانچه در محل خود مبین خواهد شد شانزدهم هرگاه بیره و مضارب و در دست او مالهای مضارب باشد از مردم پس اگر معلوم نشود مال یکی از مالکان بطریق تعیین آن مالک سزاوارتر خواهد بود به آن مال از دیگران و اگر معلوم نشود بطریق تعیین و اقبای جمیع شرکا در آن مال مساوی اند و اگر معلوم نشود مال مضارب بودن آن مال حکم کرده میشود بآنکه میراث است

کتاب الزارع و المسافات

این کتاب در بیان مزارعه و مسافات است اما مزارعت عبارت از معاملتی که بر زمین میشود بجهت از حاصل آن زمین و عبارت از این معامله آنست که مالک زمین بگوید که برای من زراعت و اوم یا زراعت بکن درین زمین یا تسلیم کردم این زمین را بتو یا آنچه بهین مضمون باشد تا فلان مدت بجهت معین از حاصل آن و مزارع قبول

مذ و این عقد نیست لازم که جائز نیست که میطون فسخ آن کند مگر آنکه هر دو را ضعیف بفسخ شوند و باطل نشود بسبب موت  
 یکی از متعاقدمی بلکه تعلق میگیرد بعد از موت او و بارشش و کلام یاد در شروط آنست یا در احکام اما شروط پس مستحب است  
 اول آنکه حاصل آن مشترک باشد در میان هر دو خواه برابر و خواه کم و زیاد پس اگر شرط کنند یکی که تمام آن آزاد باشد  
 و دیگری چیزی ندهد صحیح نیست و همچنین اگر مخصوص شود یکی از آن دو بخاصی قسمی از زراعت که بدیگری از آن  
 نوع حصه نباشد مانند اینکه شرط کنند یکی برای خود محصول پیش راس را و دیگری آنچه در آخر رسد یا یکی شرط کند آنچه  
 حاصل شود از مزروع که بر جو با کاشته و برای دیگری حاصل آنچه مزروع نشود در غیر آنها و اگر شرط کنند یکی از دو مقدار  
 معین از حاصل برای خود و آنچه زیاده از آن به هر سه مشترک باشد در میان هر دو صحیح نیست زیرا که جائز است که زیاده  
 حاصل نشود اما اگر شرط کنند یکی از دو متعاقبین برای دیگری چیزی که ضامن آن باشد که بدیگر بد سوای حاصل آن  
 زمین بانضمام حصه بعضی فقها گفته اند که صحیح است و بعضی دیگر میگویند که باطل است و قول اول اشبه است و کوه  
 است اجاره کردن زمین برای زراعت گندم یا جو بمقداری معین از جو و گندم که از حاصل همان زمین باشد  
 زیرا که احتمال هست که از آن زمین حاصل نشود و حرمت آن اشبه است و نیز مکرر هست که اجاره بدهد زمین را بر زیاده  
 آنچه بر خود اجاره گرفته باشد آن زمین را اگر آنکه او هم در آن زمین کاری کرده باشد یا اجاره بدهد بغير جنبشی که بر آن جنبش  
 بر خود اجاره کرده باشد و دویم معین کردن مدت و هرگاه شرط کنند مدتی معین بر روز یا ماه یا صحیح است اجاره آن زمین  
 و اگر انقضاء کند بر معین کردن همان مزروع بدون ذکر مدت پس در آن دو وجه است یکی آنکه صحیح است زیرا که زراعت  
 را وقتی معین هست پس وقتیکه معتاد است همان وقت مفهوم میشود چه احتیاج به تصریح مدت چنانچه در مضایبت  
 هم در کار نیست تصریح میعاد و مذنب دیگر آنکه باطل است زیرا که عقد مزارعت عقدیست لازم مانند عقد اجاره پس  
 شرط است در آن تعیین مدت تا احتمال فربه و حذعه نباشد چه مدت زراعت مضبوط نباشد و این قول اشبه است  
 و اگر بگذرد مدت و زراعت باقی باشد جائز است مالک زمین را که بر طوط کند از آنرا علی الا شبه خواه تاخیر بخت شدن  
 حاصل از میعاد معین بسبب مزارع باشد مانند بی پروائی کردن او در ضروریات زراعت از جانب حق تعالی  
 مانند تغیر هوا و تاخیر آبها و اگر بهر دو اتفاق کنند بر باقی گذاشتن زراعت زیاده از میعاد و مقرر کرده باشد جائز است  
 خواه در برابر عوض باشد یا بلا عوض و لیکن اگر شرط عوض کنند محتاج است در لزوم آن شرط بسوی معین کردن  
 آن مدت زاید که در برابر آن عوض مقرر شده و اگر شرط کنند در عقد اجاره تاخیر مدت بر تقدیر بخت شدن زراعت  
 در مدت معین در صورت عقد اجاره باطل شود و بقول جمعی که قائل شده اند به شرط تعیین مدت و اگر او گذارد



زراعت کردن تا وقتیکه مدت بگذرد لازم میشود و اگر اجرت المثل آن زمین بدهد و اگر اجاره گرفته باشد آن زمین را در مدت  
 معین بمقداری معین و ترک زراعت نموده لازم است که همان وجه اجاره بدهد سیوم آنکه زمین قابل انتفاع باشد باین وجه  
 که آنرا آبی هم باشد خواه از نهر و خواه از چاه و یا چشمه یا کاریز و اگر منقطع شود آب در شامی مدت پس مزارع مختار است خواه باقی  
 بگذارد و عقد مزارعت را یا فسخ آن کند زیرا که انتفاع اذن ارض باقی نمانده و این در صورتیست که عقد مزارعت باشد یا اجاره کرده  
 باشد زمین را برای زراعت و در صورتی که اجیر فسخ اجاره کند واجبست که حصه اجرت و زمان بقای اجاره و مالک بدهد و حصه  
 وجه اجاره زمان فسخ از مالک واپس بگیرد و اگر تمام داده باشد و هرگاه مزارعت مطلق باشد مختار است مزارع که بجزه خواهد بکار  
 و اگر معین شده باشد بحدی جزا نیست که سواي آن بکار و اگر بکار و غیر آن را ضرر آن برای زمین بیشتر بود از ضرر مالک  
 زمین را میرسد که اجرت المثل زمین بگیرد و اگر خواهد و الا آنچه مقر شده همان بگیرد و تفاوت ضرر یک زمین از این زراعت رسیده  
 نیز بگیرد و اگر آن زراعتی که مزارع نموده کم ضرر تر باشد از آنچه مقر شده بود جائز است و مالک را نیز رسد که متعرض او شود و اگر مزارعت  
 کند بر زمین باجاره بدهد آنرا برای زراعت و آبی نداشته و مزارع هم بداند که آب ندارد و عقد مزارعت لازم میشود و اختیار فسخ نیل  
 و اگر عالم نباشد بعد از آب جائز است که فسخ کند اما اجاره اگر بگیرد زمینی بلا شرط زراعت فسخ نمیتواند کرد زیرا که ممکن است که اذن  
 زمین منتفع شود سواي زراعت و همچنین اگر شرط زراعت کند و آن زمین در بلادی باشد که آب باران در آن زراعت  
 شود غالباً و اگر اجاره بگیرد برای زراعت زمینی را که آب اذن منقطع نشود و زیر آب باشد جائز نیست زیرا که اذن انتفاع  
 حاصل نمیشود و اگر با وجود آن مستاجر رضی شود باجاره آن جائز است و اگر گوئیم که جائز نیست بهتر خواهد بود زیرا که زمین زیر آب مجهول است  
 و معلوم نیست و اجاره مجهول جائز نه و اگر آبش کم باشد که همان آب بعضی اقسام زراعت در آن شود جائز است  
 و اگر آب اذن زمین کم منقطع شود صحیح نیست اجاره آن زیرا که معلوم نیست که چه وقت منقطع شود و اگر بشهر طکن درخت نشاند  
 و زراعت کردن باید که معین کند که چه مقدار زمین را غرس نماید و وجه مقدار زمین را نوع زیرا که ضرر آنها به زمین متفاوتست  
 و همچنین است اگر برای دو قسم زراعت و دو قسم غرس از درخت که مختلف الضرر باشد بگیرد و تفریح هرگاه اجاره بگیرد زمینی  
 را بمیعاد مدت معلوم برای نشاندن درختها که غالب بعد از میعاد مذکور هم باقی میمانند بعضی فقها گفته اند که وجبت بر مالک  
 زمین که آن درختها را باقی بگذارد و یادور کند آنها را و تفاوت قیمت میان درخت مغروس و غیر مغروس بمستاجر بدهد و بعضی  
 گفته اند که میرسد او را که دور کند آن درختان را چنانچه اگر بعد انقضای مدت اجاره غرس نماید و قول اول اشبه است  
 و اما احکام مزارعت پس مشتمل است بر چند مسئله اول هرگاه از یکی زمین باشد و پس و از دویم تخم و عمل و گاو و صحر است  
 این معامله بلفظ مزارعت و همچنین اگر از یکی زمین و تخم باشد و از دیگری عمل یا از یکی زمین و عمل باشد و از دیگری تخم نظر

ای که در مزارعه مطلق اشتراک معتبر نیست بآنکه مالک زمین سوای زمین نباشد یا در مزارعه سوای مالک  
 و اگر مزارعه تلفظا جاریه واقع شود صحیح نیست زیرا که در اجاره تعیین عوض شرط است و در مزارعت شرکت در حاصل بر  
 استماع میباشد چنانچه گفته شد اما اگر جاریه کند آن زمین را بمالکی معلوم که عامل بر زمین خود دیگران زمین را بآنچه در آن بکار و بار  
 سوای آنچه اذن زمین برآید جائز است و در یکم هرگاه متاع کنند عامل و مالک زمین در مدت اجاره پس قول قول  
 منکر زیادتی مدت با قسم او و اگر اختلاف کند در مقدار حصه قول قول صاحب تخم است پس اگر هر دو اقامت بینه کنند مضم  
 بینه عامل است و بعضی فقها گفته اند که عمل بقرعه باید نمود و قول اول اشته است سیوم هرگاه اختلاف کنند پس ذارع بگوید  
 که این را عاریت وادی بمن و مالک منکر شود و ادعای حصه زراعت یا اجرت زمین کند و هیچ کدام بینه نداشته باشد  
 پس قول قول صاحب زمین است و اگر عامل هم قسم نخورد که حصه یا اجرت زمین مقرر نکردم اجرت المثل زمین با  
 بدهد و بعضی فقها گفته اند که استعمال قرعه باید نمود و قول اول اشته است و مزارع را میرسد که باقی بگذارد و زراعت را تا بهنگام  
 برداشتن آن ویرا که او نارون است در آن اما اگر مزارع دعوی کند بر مالک که عاریت وادی این زمین را برای ع  
 بمن و او بگوید غضب کردی از من زمین را قسم نخورد مالک بر نفی عاریت و میرسد او را که دور کند آن زراعت را و بکار  
 کند از زراع اجرت المثل آن زمین و تفاوت نقصان آن زمین اگر معیوب شود بسبب زراعت او و بکار کند و مالک  
 زمین که سبب از آن بهر سبب باشد چهارم مزارع را میرسد که شریک بگیرد دیگری را و اینکه بدگیری بدهد آنرا برای مزارع  
 و موقوف بر اجازت مالک نیست ولیکن اگر شرط کند مالک با او که خود در آن زراعت کند لازم میشود این شرط و اجازت نیست  
 که دیگر را شریک کند بر اجازت مالک پنجم خراج زمین و اخراجات آن مانند ساختن دیوار و اصلاح نهرو دیوار و در و اگر احتیاج  
 بآن باشد که موقوف علیه زرع بود بر زمین مالک است مگر آنکه شرط کند بر عامل که او بدهد ششم در هر موضوعیکه حکم بطلان مزارعت  
 کنند واجب است بر مزارع که اجرت المثل بصاحب زمین بدهد هفتم جائز است صاحب زمین را که به تخمین حصه خود  
 نموده بر زمین ذارع بکند و ذارع مختار است در قبول و رد پس اگر قبول کند استقرار آن مشروط است به سلامتی اگر  
 تلف شود زراعت بسبب آفتی آسمانی یا زمینی بر او چیزی نیست اما مساقات و آن معاملتی است بر درختان که  
 ثابت و مستحکم باشد در زمین جهت آب دادن و اصلاح ضروریات آنها و ثمر آنها کردن بمقابل حصه از حاصل آن درختان  
 و گفتگو در باب مساقات است عای چند فصل میکند اول در عقد مساقات است و صیغه ایجاب آن اینست که بگوید  
 بمساقات و ادم این درختان را بتو یا بعل و ادم ترا یا تسلیم کردم بسوی تو و آنچه مشابه این عبارات بود و قبول عامل نیز  
 ضرور است بهر عبارت که مقید قبول مساقات باشد و این عقد نیست لازم مانند اجاره که بدون تراخی طرفین



تسبیح و تسبیح است پیش از ظهور میوه و یا صحیح است بعد از ظهور آن در آن تردید است و اظهر آنست که صحیح است بشرطیکه  
 عامل را هم عملی باقی باشد که سبب آن ثمر زیاد شود هر چند کم باشد آن عمل و باطل نمیشود مساقات بدون مساتی و نیز بدون  
 عامل علی الاشیء و ویم آنچه بر آن مساقات کنند و آن هر درختی که بیج آن ثابت باشد در زمین و محتاج بکاشتن هر سال  
 نشود و او را میوه باشد که سبب آن منتفع شوند و اصل آن باقی باشد پس صحیح است عقد مساقات بر درخت خرما و نخل و گلاب  
 و درخت نوا که در آن میوه نداشتند باشد هرگاه آنرا برگه باشد که آن منتفع شوند مانند درخت قوت و حنا تردید است و اگر مساقات  
 کنند بر نخل یا درختی که در زمین ثابت نباشد صحیح نیست زیرا که علامت اتفاق کردند بر زمین اما اگر مساقات کنند بر درخت تازه نه  
 مانند گی که بیارمی آید مانند آن درخت در آمدت غالباً صحیح است هر چند که در آمدت باری نیاید و اگر مدت مشروط کمتر از آن مقدار  
 زمان بود یا اینکه احتمال میوه دادن و ندادن علی السویه باشد صحیح نیست سیلوم مدت و معتبر آنست در آن دو شرط یکی آنکه  
 تقدیر زمان کنند بعباری که احتمال زیاد و کم داشته باشد و ویم آنکه در آمدت ثمر حاصل شود غالباً چهارم عملی است هرگاه  
 مساقات مطلق بلا قید تعیین عملی باشد اقتضای آن کند که عامل قیام نماید با آنچه سبب آن زیاد شود حاصل آن ازیل  
 دور کردن بعضی از میوه که برای اصلاح باقی آن ضرور باشد هرگاه میوه بسیار از آن بر آید و اصلاح کو و اما که در پای  
 درختان ضرر میکنند برای ماند آب که بیج درختان را سیراب گرداند و دور کردن علف مضر برای بخیما و شاخهای مضر  
 و آب دادن و افشاندن گردشگوفه زیر شکوفه ماده در درخت خرما که آنرا تلقیح خوانند و بیشتر و مثال آن کشیدن هرگاه بر آن موقوف  
 باشد و اصلاح میوه و چیدن آن در وقتش و درست کردن مکان خشک کردن آن و برون میوه بان مکان و محافظت  
 آن و صاحب درخت باید قیام کند بساختن دیوار و ساختن آنچه بان آب دهند مانند دو لایب و چرخ و ظروف چربی که از آن  
 آب از چاه بر آرند و کندن نهرو سرانجام کردن گردشگوفه درخت خرما برای تلقیح و بعضی فقها گفته اند که آن لازم است  
 بر عامل و اینقول خوبست زیرا که تلقیح بر عامل واجبست و بدون آن نمیشود و اگر مالک شرط کند بر عامل چیزی از این  
 را که واجبست بر او صحیح است بعد از آنکه آن چیز معلوم باشد و اگر شرط عامل بر صاحب درختان عامل را باطل شود مساقات  
 زیرا که فائده مستحق میشود و عامل بغیر عمل و اگر عامل قدری از اعمال مخصوصه خود بعمل آورد قدری دیگر را مالک گذاشته و دور  
 برابر آن از منفعت هم چیزی با داده و پاره دیگر از اعمال مخصوصه خود شرط کرده باشد بر مالک بلا عوض جائز است و اگر شرط  
 کند عامل که غلام مالک هم با او در مساقات شریک شود جائز است زیرا که هرگاه مالک تواند شریک شده غلام مالک هم و این  
 نعم مالی است مالی اما اگر شرط کند عامل که غلام عمل مزارعت در ملک مخصوص عامل کند بلا عوض جائز نیست و در آن تردید است  
 زیرا که اگر نظر کنیم به عموم المومنون عند شرف طهم پس باید وفا بشروط کند و اگر ملاحظه کنیم که در این صورت همان عمل غلام مقابل

عمل عامل میشود و عامل در مقابل حصه شریعی نگرفته پس مساقات باطل خواهد بود و لیکن جواز شبهه است و همچنین اگر شرط کند  
 بر مالک اجرت اجیران که در عمل خود محتاج بآنها شود یا شرط کند که آنچه اجرت اجیران باشد از مال هر دو بود نیز جائز است  
 پنجم در بیان فائده مساقات است می باید که عامل را جزئی اذان حاصل مقرر کنند که مثلاً بود یعنی غیر ممتاز مانند ربع و خمس  
 و سس و غیر آن پس اگر حصه معین نکنند مساقات باطل میشود و همچنین اگر شرط کنند یکی اذان دو تمام ثمره را برای خود یا شرط کنند  
 برای خود مقداری معین از ثمره مانند ده من یا بست من و آنچه زیاده اذان حاصل شود مشترک بود میان هر دو یا برای  
 خود چند ظل معین و متمم بعلها یا عکس آن باریکی برای خود مقرر کند میوه چند درخت معین و برای دویم میوه درختان  
 دیگر و جمیع این صور مساقات صحیح نیست و جائز نیست که جدا کند برای هر نوعی از میوه حصه مخالف حصه نوع دیگر هرگاه عالم  
 باشد بمقدار هر نوع از انواع میوه که در آن باغ باشد و اگر مقرر کند با حصه حاصل حصه از اصل درختان هم که در زمین است  
 و مستحکم باشد صحیح نیست زیرا که مقتضای عقد مساقات اشتراک در فائده است نه در اصل در زمین مسئله تردد است و اگر مساقات  
 کند بر نصف حاصل ثمره اگر آب دهن از ابشتران آبکش و بر ثلث اگر آب دهد بجوی جاری باطل میشود مساقات زیرا که  
 معین نشده و در آن تردد است و مکروه است که صاحب زمین شرط کند بر عامل یا حصه ثمره چیزی از طلا تا نقره و لیکن اگر  
 شرط کند واجبست که بآن وفا کند و اگر تلف شود تمام ثمره چیزی لازم نیست از شرط ششم در احکام مساقات  
 است و آن چند مسئله است اول هر موضوعیکه فاسد شود و مانع عقد مساقات پس عامل را لازم است که اجرت اشل  
 بدهد و ثمر تمام سال مال صاحب درختت دویم هرگاه اجیری بگیرد برای کاری بد بدل حصه آن ثمره تجزیه اگر بوده باشد  
 بعد از ظهور میوه و پیش از ظهور صلاح آن بود و بشرط بریدن آن میوه در همان حال خامی باشد صحیح است آن اجاره  
 در صورتیکه اجرت آن اجبر تمام میوه باشد و اگر او را اجبر کند بر بعضی اذان میوه بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که در آن  
 میوه شرکت است و ممکن است که شریک مانعت کند از قطع آن در خامی پس تسلیم وجه اجرت متعذر است و وجه آنست  
 که جائز آنست زیرا که اجادت شریک ممکن است و به حکم حاکم هم میتواند حاصل شد پس تسلیم متعذر نباشد سیوم هرگاه بگوید  
 که مساقات نمودم با تو بر این باغ باین حصه بشرط آنکه مساقات تو کنم در فلان باغ بفلان حصه بعضی فقها گفته اند که باطل  
 است و شبهه آنست که جائز است چهارم اگر درختان او و مالک باشد و هر دو بگویند یک عامل که مساقات کردیم با تو بر این  
 از حصه حاصل درختان فلان نصف و اگر درختان فلان ثلث بتو باشد صحیح است بشرطیکه عامل عالم باشد بقدر حصه  
 هر کدام و اگر جاهل باشد باطل است مساقات زیرا که حصه معلوم نیست پنجم هرگاه بگیرد عامل عقد مساقات باطل نمیشود  
 پس اگر از جانب آن گریخته دیگری بر همان عمل کند یا حاکم از بیت المال چیزی بدهد و بآن مساقات شود از جانب



عالم پس اختیار فسخ مالک نیست و اگر هر دو مال مستعد باشد جائز است مالک را که فسخ آن عقد مساقات نماید زیرا که عمل مستعد است  
و اگر فسخ نکند و مستعد باشد پس بنزد حاکم جائز است که شاهد بگذارد و وکس را که با اطلاع آنها مستاجر کند عالمی را همان عمل  
از جانب او و بعد حضور عامل از او بگیرد و وجه اجرت که بعامل و ویم داده علی تردد و اگر شاهد بگذارد و مستعد نیکنند ششم هرگاه دعوی  
که عامل خیانت کرده یا دزدی نموده یا تلف مال یا بی پروائی کرده که مال بسبب آن تلف شده و انکار کند عامل قبول قول عمل  
است با قسم بر تقدیری که خیانت عامل ثابت شود یا دوست او را کوتاه می یابد که او از ثمره یا با او اجیر دیگر مقرر باید نمود برای محافظت  
و از اصل ثمره اجرت آن اجیر باید داد و وجه اینست که دست عامل از حصه او از سرچ کوتاه نمیتوان کرد زیرا که بسبب عمل مستحق  
آن شده و مالک را میرسد که دست او را کوتاه کند از باقی آن ثمره و اگر اینی دیگر مالک ضم کند جهت محافظت اجرت آن  
بر مالکست خاصه و عامل در آن شریک نیست هفتم هرگاه مساقات کند شخصی یا عالمی بر درختی چند پس ظاهر شد بعد از آن که  
این درختان مال دیگری بوده اند باطل میشود مساقات و تمام ثمره متعلق بمالک دارد و اجرت عامل بر کسی است که مساقات  
نموده و او را مالک درختان و در صورت اگر مساقات کننده و عامل قسمت کنند با هم دیگر حاصل را و بعد از آن تلف شود آن  
ثمره میرسد مالک را که جمیع ثمره را از مساقاتی که غاصب است بگیرد و او پس بگیرد از عامل آنچه آن عامل گرفته و بعامل میرسد  
که اجرت عمل خود را از غاصب بگیرد یا مالک و او پس بگیرد از هر کدام هر چه گرفته اند و بعضی فقها گفته اند که میرسد مالک را که او  
بگیرد و تمام از عامل اگر خواهد زیرا که دست تعدی بر آن مال از همان است و قول اول اشبه است مگر آنکه عامل هم عالم باشد  
با آنکه آن درختان از مال غیر است و به دانستگی تصرف در مال غیر نموده پس مالک میتواند تمام از او بگیرد و ششم عامل را میرسد  
که مساقات کند یا دیگری زیرا که مساقات صحیح نیست مگر بر درختانی که ملک باشند نه خرج زمین بر مالکست مگر آنکه شرط کند  
که بر عامل باشد یا مشترک بود در میان او و عامل و بهم فائده که حاصل میشود ملوک هر کدام میشود و ظهور آن فائده  
و موقوف بر پنجه شدن و چیدن و خشک کردن نیست و واجب میشود بر آن ثمره زکوة بر هر کدام که حصه او و بعد نصاب برسد  
تتمه هرگاه به زمین یکی برای درخت نشانیدن باین شرط که آن درختان مشترک باشند در میان آنها این مغایره  
باطل است و درختان مال مالک آنها و صاحب زمین را میرسد که دور کند آنها را از زمین خود و او را است اجرت یعنی  
که اگر گذاشتن آن درختان در زمین مذکور تا هنگام قلع زیرا که اذن گذاشتن آنها برای شرکت در درختان بود و هرگاه  
باطل شد پس اجرت زمین ثابت میشود و بر صاحب زمین است که اگر قلع کند آن درختان را تفاوت قیمت باین درخت  
مغروس و درخت مقلوع بدهد مالک درختان و اگر مالک زمین قیمت آن درختان بدهد که آنها آزاد شوند غارس را جبر  
نمیوان کرد بر قبول قیمت و همچنین اگر غارس اجرت زمین بدهد ببقای آن درختان در آن زمین صاحب زمین را

جبر نتوان کرد که البته قبول کند بلکه مختار است

## کتاب الوصیة

این کتاب در بیان احکام وصیت است و آن امانتی است که کسی نزد کسی بگذارد و نظر مادر سه چیز است اول عقد و ثانی آن ثابت کردن شخصی است در محافظت مال و این عقد هم محتاج است بسوی ایجاب و قبول و وقع میشود بهر عملی که دلالت کند بر معنی آن و کافی است فعلی که دلالت کند بر قبول باشد اینک بگذارد آنرا در صندوق خود و اگر مالک بیندازد خود را نزد کسی و او قبول نکند امانت داری آن مال را لازم نیست او را که حفظ آنمال کند و همچنین اگر اگر کسی را برگرفتن امانت و کرده بگیرد آنرا هم وصیت نمیشود و ضامن آن نیست اگر آنرا بگذارد و هرگاه وصیت نزد او بگذارد و بگیرد آنرا بلا اجبار و اجبت که محافظت کند آنرا لازم نمیشود و بر او که تاوان آن بدهد اگر بدون بی پروای تلف شود و همچنین اگر بزور و غلبه از او بگیرد بی اگر قدرت بر جاز داشته باشد واجبست که دفع کند او را و اگر با وجود قدرت دفع نکند تاوان میدهد اوست و واجب نیست که برای دفع ظالم تحمل ضرر کند و مانند برداشتن زخم و برداشتن غارت مال خود و انکار و وصیت کند نزد ظالم و اگر او طلب قسم کند بظلم جائز است که قسم بخورد بطریق توریه بنوعیکه از کذب بر آید مثلاً قسم کند که نزد من نیست و قصد کند در دست من یا در جیب من یا در بروی من نیست و عقدا امانت عقدیست جائز از هر دو طرف هر کدام خواهد فسخ کند و باطل میشود بمرکب هر کدام از امانت گذارنده و بچون او و وصیت امانت است نزد گیرنده با معنی که اگر بدون بی پروای تلف شود تاوان بر ذمه او نیست و محافظت و وصیت نموده میشود بنوعیکه عادت جاری نشده باشد بحفظ آن مانند اینکه جامه را در صندوق بگذارد و چهار پا در طوطی و گوسفند را در مکان مقرری آن که آنرا امرار خوانند و مانند آن و امانت گیرنده را که اگر مال جاندار باشد آب و علف بدهد خواه مالک امر کرده باشد یا ندان آن یا نکرده باشد و جائز است که آب بدهد آنرا بنفس خود یا بگلام خود و موافق دستور و عادت جائز نیست که برای آب و علف از خانه آنها را بیرون کند مگر در اضطرار مانند اینکه قدرت نداشته باشد در آوردن آب و علف بخانه یا غدیری داشته باشد و اگر مالک آن چارپا بگوید که آب و علف نده آنرا واجب نیست که قبول قول او بکند بلکه واجب است که آب و دان بدهد و اگر ندهد و آن حیوان بمیرد گناهکار میشود و نادان بر ذمه او نیست زیرا که مالک اسقاط ضمان او نموده نمی از آب و دان آن چنانکه اگر بگوید که مال مرا بپندار در دریا و اگر محبین کند برای مال خود و مکان محافظت واجبست که امانت گیرنده در همان مکان بگذارد و پس اگر آنرا تجاوز آید و تلف شود تاوان میدهد مگر آنکه مکان دویم محفوظ تر باشد یا مثل مکان اول بقوی و جائز نیست که او را نقل کند بسوی مکان



در مکان معین کرده مالک کمتر بود هر چند محفوظ باشد که در وقتیکه هم تلف بود در گذاشتن آن بهمان اول و اگر مالک بگوید که بیرون بیاور آنرا از جای محفوظ ضامن تاوان آن میشود بسبب بر آوردن از آنجا بهر مکانی که بر آورد و اگر آنکه بیم تلف شدن آن مال در آن مکان داشته باشد هر چند بگوید مالک که تلف شود و صحیح نیست امانت گذاشتن طفل غریب و نه دیوانه و کسی که از آنها مالی امانت نزد خود بگیرد ضامن تاوان آنست اگر تلف شود مترجم گوید خواه تقریظ کند یا نکند مگر آنکه بگوید که اگر امانت بگیرد آن مال تلف میشود و بقصد قربت جهت محافظت بگیرد درین صورت ضمان ساقط آنست علی ماصرحایه و اگر با بهمان طفل یا دیوانه مسترد کند بری الذمه نمیشود بلکه بولی آنها برساند و همچنین صحیح نیست که آنها و بیعت بگیرند مالی را از کسی و اگر کسی نزد طفل یا دیوانه امانتی بگذارد آنها اهل کنند در محافظت تاوان بر ذمه آنها نیست زیرا که موجب خود تلف مال خود نموده مترجم گوید صاحب مسالک گفته که قول مصنف که اهل مال کنند در محافظت تاوان بر ذمه آنها نیست می فهمانند که اگر اتلاف کنند عدا متکفل تاوان میشوند و اقوی اینست که اگر طفل تعدی کند در مال و بیعت تاوان بر ذمه او میشود و بلوغ و عدم بلوغ در احکام تکلیفی است و تکفل تاوان از احکام وضعیه است و شریکت در آن صغیر و کبیر و هرگاه ظاهر شود امانت گیرنده را علامت مرگ و اجبت که جمعی را شاید بگذارد بر امانت بودن آن اشیاء و اگر شاید نگذارد و در شکاک و بیعت کنند قول قول و رثه است و قسم هم بآنها نرسد مگر آنکه مدعی دعوی علم و رثه بآن نماید در این صورت بر ورثه قسم نفی علم لازم میشود و واجبت که امانت را بصاحبش بدهد اگر طلب کند هر چند مالک کافر باشد مگر آنکه امانت گذارنده غاصب بود و بجنب آنرا گرفته باشد پس آنرا با و نیاید و اهل مالک باید رسانید و اگر بگوید امانت گذارنده که غاصب باشد و ورثه آنرا کنند از و بیعت گیرنده واجبت که آنکار کنند تا حق مالک بر ورثه غاصب نرسد و بجنب منته برساند اگر بشناسد آنرا و اگر نشناسد او را تا یکسال تعریف آن مال کند بنوعیکه در کتاب اللفظ مذکور خواهد شد و بعد از آن جایز است که از طرف مالک تصدق کند تا ثواب آن با و برسد و اگر بعد از آن مالک پیداشود و رضی بصدق آن نباشد تاوان با و بدهد و اگر غاصب آنرا مال خود مخلوط کند بعد از آن تمام را نزد کسی و بیعت بگذارد پس اگر و بیعت گیرنده نتواند مال غصبی را جدا کند از مال غیر مغضوب و سپس میدهد مال غاصب را با و مال مغضوب را بجنب و اگر این دو مال مخلوط را از هم جدا نتواند کرد و در و را بهمان غاصب بدهد و ویم در امور است که بسبب آنها تاوان بر ذمه امانت گیرنده میشود و جمیع امور مذکوره داخل است در دو قسم یکی تقریظ و دویم تعدی اما تقریظ و آن چنانست که میندازد مال و بیعت را در جای که محفوظ نباشد و اگر دایره باشد آنرا آب و علف نهد و جامه را که محتجج باشد بیاورد و و نکند یا آنرا امانت بگذارد و نزد دیگری بدون ضرورتی و بی اذن مالک یا در سفر همراه بر دارد و بیعت را بدون ضرورت و بی اذن خواه راه مخوف باشد

خواه نباشد و بیش از چهارچهار بار در موضعی که پوشیده شوند در انوضع و همچنین آب و دانه ندهد حیوان را تا مدتی که صبر نتواند کرد و اگر  
 بر عدم آن عادت و بیم و بهمان قسم و ویم در بیان تعدی است مانند آنکه پوشش جامه را و سوار شود بر چهارپا و بر آرد و دیت  
 را از مکان محفوظ که در آن گذاشته شده بود برای اینکه ازان منتفع شود و اگر نیت انتفاع کند بان و بر نیارد آنرا از مکانش همان  
 تاوان نمیشود بچرویت و اگر مالک آنرا طلب کند و با وجود قدرت رد نکند ضامن میشود و همچنین اگر انکار و دیت نماید و بعد ازان  
 مالک اثبات کند به بینة با خود بعد از انکار اقرار نماید ضامن است که اگر بعد ازان تلف شود در پیش او تاوان بدو هر چند بی پروا  
 در محافظت نگذرد باشد و اگر مخلوط کند مال و دیت را با مال خود بنوعیکه ممتاز از یکدیگر نشوند نیز ضامن تاوان است و همچنین  
 اگر و دیت بگذارد نزد او مالی را سر برود و کیسه پس و کند مهر آنرا یا بگذارد در دو کیسه و در یک کیسه مخزج نماید و همچنین اگر کند  
 مالک او را که گرایه بده این چهارپا را برای یار یکین مثلا و او گرایه بدو برای بار دو من یا برای بار اشان مانند پنبه و او بدو  
 برای بار صعب تر مانند آهن و جمیع این صور اگر و دیت تلف شود یا نقصانی در ان شود تاوان آن بر ذمه او میشود و اگر  
 بگذارد و آنرا مالک در ظرفی مقفل از خود و بعد ازان امانت بسیار پس و کند امانت گیرنده قفل را و قدری ازان و دیت  
 برارد ضامن تمام آن میشود و اگر در زیر قفل مالک نباشد یا و دیت گذاشته باشد آنرا در صندوق امانت گیرنده و بر او و ان  
 قدری از و دیت را ضامن تاوان همان میشود و نه تمام و اگر بدل آن آورده بگذارد در همان مکان بری الذمه نمیشود از ضامن  
 آن و اگر باز همان مقدار که بر آورده بود برگشته بسیار و مخزج کند آنرا یا باقی مانده ضامن همان مقدار است که بر آورده  
 بود و اگر بدل آن بسیار مخزج کند آنرا بقیه مال و دیت مخزجی که از یکدیگر جدا نشوند آن دو مال ضامن تمام مال میشود  
 سیوم در لواحق و دیت و در ان چند مسئله است اول جائز است سفر کردن یا مال امانت اگر بیم تلف آن بود در صورت  
 ماندن در ان شهر و در صورت اگر تلف شود ضامن نیست و جائز نیست که سفر کند با مال هرگاه علامات خوف در سفر ظاهر باشد  
 و اگر مسافرت کند در چنین حالی ضامن میشود که اگر و دیت تلف شود تاوان بدو و ویم بری الذمه نمیشود امانت گیرنده مگر آنکه  
 آنرا با مالکش یا وکیل مالک پس اگر نیاید هر دو را بسیار از انجا که شرع در صورتیکه پیش خود نتواند نگاه داشت بسبب عذر  
 و اگر بدون عذر پیش حاکم بگذارد ضامن میشود و اگر حاکم شرع موجود نباشد و بیم تلف آن داشته باشد جائز است که امانت  
 بگذارد آنرا نزد معتمدی و در صورت اگر تلف شود ضامن نیست سیوم اگر قادر باشد که بحاکم برساند و نرساند و بگذارد نزد معتمدی  
 ضامن میشود چهارم هرگاه قصد سفر کند باید که بسیار و دیت را با مالک یا وکیل او یا حاکم شرع بر تقدیر امکان رساند  
 یا مالک وکیلش و اگر چنین نکند و در زمین دفن کند ضامن میشود که اگر تلف شود تاوان بدو مگر آنکه ترسد از معاجلت بخت  
 حادثه برانانند اینک غارتگری یا دزدی هلت ندهد که آنرا با مالک یا وکیل او یا حاکم شرع تسلیم کند و در نیوقت دفن کند ضامن



نیست یا بیم تعجیل فساد داشته باشد که آنها تا آنوقت انتظار نیکند و مضطر باشد در حرکت و مسافرت باتفاق آنها درین صورت  
هم دفن نمودن و ودیعت جائز است و تلف شدن آن ضمان نمیشود و بیعیم اگر باز برساند و ودیعت را بعد از تقریب امکان حفظ بری<sup>لایه</sup>  
میشود از ضمان آن و اگر بعد از آن مالک تجدید عقد امانت مذکور کند بری الذمه میشود و همچنین اگر مالک ایراد کند و از ضمان  
و اگر با گناه و اجبار غاصبی از و ودیعت را طلب کند و با و بدید ضمان نیست ششم هرگاه از کار و ودیعت کند یا اقرار کند و دعا  
تلف آن نماید یا ادعای رو کند و مینه نداشته باشد قول قول اوست و مالک را میرسد که او را قسم بدهد علی الاشیبه اما اگر بدید آن را  
بغیر مالک و ادعای اذن مالک کند در آن مالک انکار اذن نماید قول مالکست با قسم او و اگر مالک تصدیق کند اذن را  
تا دانی بر امانت گیرنده نیست هر چند شاهد گرفته باشد بر تسلیم آن بغیر مالک علی الاشیبه هفتم اگر مالک مینه بیار و بر ودیعت بعد  
از کار بین و بعد از آن این تصدیق شاهد آن بکند و بگوید که ودیعت تلف شده بود پیش از انکار و دعوی او را گوش نمیدهند زیرا که کذب معلوم  
شد و ضمان تعلق با و گرفته باید تا و ان بدهد و اگر بگویم که دعوی او مسموع هست و اگر مینه داشته باشد قبول مینه او هم باید کرد خوب  
خواهد بود و مترجم گوید این در صورتیست که انکار بنوعی کند که منافی شهادت عدلین نباشد یا بنطریق که بگوید که از توانایی واجب<sup>ال</sup>  
بر ذمه من نیست مثلاً و اگر بنوعی انکار کند که منافی قول مینه باشد مثلاً بگوید اصلاً چیزی پیش من امانت نگذاشته درین صورت  
بعد ثبوت و ودیعت مینه ادعای تلف قبل از انکار مسموع منصب علی مافی المسالک هشتم هرگاه معین کند مالک برای  
مال و ودیعت جای نگاهداشتن که دور باشد از مکان امین واجب است که امین زود تر با بخا برساند آن و ودیعت را بقسمتیکه  
عادت جاری شده باشد و در جلد گذاشتن و تاخیر در ان نکنند پس اگر در یکی کند در ان با وجود قدرت ضامن تا و امانت و اگر  
ودیعتی نزد کسی گذاشته باشد و آنکس آنرا پیش دن خود گذارد که نگاهدارد آنرا و تلف شود ضامنست نهم هرگاه شخصی اقرار کند  
بودیعت و بمیرد و در میان اموال او معلوم نشود که آن ودیعت کدام است بعضی فقها گفته اند که قیمت آنرا اصل ترک او  
برمی آرند مقدم بر وصایا و اگر او را قرضخواهان باشد و ترک و نماند بحق غرما مالک و ودیعت شریک آن قرضخواهان میشود  
و موافق حصه و رسید هر چه از ترک او حصه مال و ودیعت میشود و دیگر و در ان تردد است و هم هرگاه در دست او و ودیعتی باشد  
و آنرا دعوی کنند و و کس پس اگر تصدیق یکی کند قبول کرده میشود و اگر تکذیب هر دو کنند هم مقبول است و اگر بگوید که نمیدانم  
که از کیست آنرا و در دست او بگذارند تا وقتی که ثابت شود که مالک آن کیست و اگر هر دو مدعی با یکی از آنها دعوی بر او کنند که توبیخ<sup>ک</sup>  
صدق دعوی مرا بر او لازم است قسم نفی علم یا زوهم هر گاهی پروای کند در محافظت و ودیعت و نزاع شود و قیمت آن پس  
قول قول مالکست با قسم و بعضی فقها گفته اند که قول قول و ودیعت گیرنده است که تا و ان میدهد با قسم و آن اشبه است و و انهم  
هرگاه بمیرد مالک و ودیعت تسلیم باید نمود و بوار ثمان او و اگر آنها متعدد باشند بمهر بدهد یا کسی بدهد که قایم مقام آنها باشد مانند وصی و

و اگر آنرا بدیده بعضی در شرب دون اجازت دیگر آن ضامن حصه دیگران میشود

## کتاب العاریت

این کتابست در بیان عاریت و آن عقدیست که نموده آن بر عین منفعت مال است کسی یا بقای عین مال در ملک مالک و واقع میشود عاریت بهر نفعی که ولایت بر اذن و انتقال کند و لازم نیست از طرف هیچ کدام از متعاقبین و کلام در عاریت تمام میشود و در چهار فصل اول در عاریت دهنده که آنرا معیر خوانند و میباید که مکلف باشد و جائز انصراف پس صحیح نیست عاریت دادن طفل صغیر غیر بالغ و نه عاریت دادن دیوانه و اگر اجازت بدهد ولی طفل جائز است که صبی مال خود را بعاریت بدهد و صورتیکه مصلحت برای صبی باشد و همچنین که صبی مال خود را بعاریت نمیتواند و او مال دیگری را هم بعاریت نمیتواند و او فصل دوم در بیان عاریت گیرنده و آنرا مستغیر خوانند جائز است مستغیر اگر متفع شود از مال عاریت بنوعیکه معتاد باشد انتقال اذن مانند اینکه جائز است بدهد و نه اینکه بجای فرش اندازد و دستار را بر سر بپند یا پسی را که برای سواری باشد عاریت بگیرد و بران بار بگذارد و هرگاه متفع شود و اذاعت بطریق عادت اگر چیزی از عین آن مال مستعار کم شود یا تلف شود باستعمال بدون بی پروایی مستغیر ضامن آن نیست مگر اگر شرط کرده باشد و عقد مستعاره ضمان آنرا و جائز نیست کسی را که احرام حج یا عمره بسته باشد که شکاری از دست محل عاریت بگیرد زیرا که جائز نیست محرم را نگاهداشتن آن پس اگر بگیرد آنرا واجبست که سر دهد و تاوان مالک بدهد هر چند که در هنگام استعاره شرط تاوان نکرده باشد و اگر شکار در دست محرم باشد و از او عاریت بگیرد آنرا محلی جائز است زیرا که بسبب احرام سبقت مالک آن شکار را از ملکیت او بیرون میرود و محلی که آنرا بگیرد مانند اینست که شکاری غیر ملوک گرفته متبرجم گوید که چنانچه شکار کردن بر محرم حرام است نگاهداشتن هم بران حرام است باید که آنرا بکند و عاریت دادن عبارتست از ابقای ملک و استباحه منفعت مستغیر پس حکم بچو از آن منحل است چنانچه ما بسبب آنکه بر صفت ابر او گرفته و اگر عاریت کند چیزی را از غاصب و علم بنقصیت آن نداشته باشد تاوان آن بر غاصب است و مالک را میرسد که حق انتفاع آن چیز از مستغیر بگیرد و مستغیر تاوان آن از غاصب بگیرد زیرا که او اجازت داد مستغیر را بر انتفاع بلا عوض و وجه اینست که ضمان آن بر غاصب است و پس و همچنین است اگر عین مال تلف شود در دست مستغیر اما اگر مستغیر عالم بنصب باشد در صورت همان ضمانت تاوان میدهد و او دعوی تاوان بر غاصب نمیتواند کرد و اگر تاوان از غاصب گرفته شود و او طلب کند از مستغیر زیرا که تلف در دست مستغیر عالم بنصب شده فصل سوم در عین المال است که بعاریت داده میشود و آن چنانچه صحیح باشد متفع شدن اذن با ابقای عین آن مانند جامه و اسب و اسر و شتر و صحیح است عاریت گرفتن برای زراعت و درخت نشاندن و بنا کردن و انحصار



میکند مستغیر بر همان انتفاع که اجازت از مالک یافته و بعضی علما گفته اند که جائز است منتفع شدن از عین المال مستعار  
 انتفاعیکه ضرران کمتر از انتفاع مازون فیه بودانند اینک زمینی عاریت بگیرد برای درخت نشاندن و در آن زراعت کند و قول  
 اول اشبه است و همچنین جائز است عاریت گرفتن هر حیوانی که آنرا اسفغتی باشد مانند بزری که براده بجهانند و سنگ پاسبان  
 و گربه و غلام برای خدمت و کینز هر چند مستغیر بگانه آن کینز باشد و مجرم او نباشد و جائز است عاریت گرفتن گوسفندی از بجا  
 دوشیدن شیر و آنرا تنوخ خوانند بکسریم یعنی عطا و قلیل و مباح نمیشود و طی کینز بسبب عاریت گرفتن آن کینز و در مباح شدن  
 و طی امره بلفظ اباحت تردد است اشبه آنست که جائز است و صحیح است عاریت دادن بدون قید مدت و یا قید مدت معین و مالک اگر  
 که نسخ عاریت کند و اگر اجازت بدهد مستغیر را در ساختن بنای در زمین مستعار یا نشاندن درختی و بعد ازان امر کند او را بآن  
 آن بنا یا غرس واجبست که قبول امر مالک کند و همچنین در زراعت کردن هر چند پیش از بخت شدن زراعت باشد علی الاشبه  
 و بر اذن دهنده واجبست که اگر امر باز نکند ارزش بدهد مستغیر یعنی تفاوت قیمت زراعت قایم بر زمین و در وید و خام و همچنین تفاوت  
 قیمت بنای ایستاده و مصالح منهدم شده و درخت مغروس قایم بر زمین و غیر مغروس از بیج برکنده و بدون دادن ارزش تکلیف  
 ازاله جائز نیست و اگر عاریت بدهند زمینی را برای دفن میت جائز نیست که اجبار کند بر پیش قبر او و بر آوردن میت از آن  
 زمین و مستغیر را میرسد که در زمین عاریتی که برای غرس درخت عاریت گرفته باشد در سایه درخت آن بنشیند زیرا که  
 آن درخت مال اوست لیکن در صورتیکه متضمن مصلحتی برای زرع و غرس دنیا که جهت آن استعاره زمین نموده باشد  
 نه برای سیر و تفریح و دیگر اغراض زیرا که استعاره برای آن نکرده علی مافی المسالک و اگر عاریت بدهد دیواری برای  
 گذاشتن چوبهای مستغیر بر آن دیوار و بعد ازان تکلیف کند او را بدور کردن آن چوبها جائز است مگر آنکه اطراف دیگر  
 از چوبها داخل در عمارت مستغیر باشد که برداشتن آن چوبها ازان دیوار مستلزم خرابی و ویرانی آن عمارت شود  
 و لازم آید که بزور و جبر چوبهای مستغیر را از عمارت او برارند و درین مسئله تردد است زیرا که دور کردن موجب خرابی است  
 و ضرر مستغیر پس جائز نباشد و اگر نظر کنیم بآنکه این ضرر ساختن خود بر خود رسانیده که بنای عمارت بر ملک غیر نموده جائز  
 خواهد بود و اگر شخصی با اجازت مالک درخت بنشانند در ملک غیر برای انتفاع خود و آن درخت کنده شود جائز است که درخت  
 دیگر بنشانند بجهت باقی گذاشتن اذن سابق بحال خود و بعضی فقها میگویند که محتاج باذن جدید است و آن اشبه است  
 و جائز نیست عاریت دادن مال مستعار بدون اجازت مالک و اجاره دادن آنهم جایز نیست زیرا که ذلالت آن مال مستغیر  
 نیست که با جاره بدهد هر چند انتفاع بآن مجوز شده باشد فصل چهارم در احکام متعلق بعاریت است و در آن چند مسئله  
 است اول آنکه عاریت امانت است ضامن آن نیست مستغیر مگر بسبب بی پروایی در محافظت و تضرع آن نمی آید





وقول اول اشبه است و اگر اختلاف کنند در قیمت آن قول قول مستغیر است و بعضی گفته اند که قول قول مالک است و اشبه  
اول اشبه است

## کتاب الاجاره

این کتاب در بیان اجاره است و در آن چهار فصل است فصل اول در عقد اجاره است و فائده آن تملیک منفعت نفسی یا مالی است در بدل عوضی معین و این عقد هم محتاج است بسوی ایجاب و قبول و عبارت صحیح از ایجاب آنست که بگوید که باجر دادم ترا و کفایت نمیکند که بگوید مالک کردم ترا زیرا که از مطلق تملیک مالک گردانیدن عین المال مفهوم میشود و در اجاره تملیک منفعت است نه عین اما اگر بگوید که تملیک سکونت این خانه نمودم بتو تا یکسال صحیح است و همچنین اگر بگوید که تملیک بعاریت دادم بتو زیرا که در اجاره مقصود مالک تملیک منفعت میباشد و در عاریت هم همین مقصود است و اگر بگوید که فروختم بتو این خانه را و قصد اجاره کند صحیح است و همچنین اگر بگوید فروختم بتو سکونت خانه را یا یکسال زیرا که لفظ بیع مخصوص نقل عین مال میباشد نه منفعت و در آن تردد است و اجاره عقد بیعت لازم نمیشود مگر آنکه هر دو فسخ کنند یا یکی از اسباب مقتضی کس فسخ مذکور خواهد بود مستحق شود و باطل نمیشود اجاره بسبب فروختن عین مال که با جاره داده باشند بلکه تا انقضای وقت اجاره بیع در تصرف متنا باشد و همچنین باطل نمیشود اجاره بسبب عذری مانند اینکه زمین اجاره کرده باشد برای زراعت و آن زیر آب رود و متعلق دیگر از آن ممکن باشد و یا باطل میشود اجاره بسبب مرون موجر مشهور در میان اصحاب آنست که باطل میشود بموت اجار دهنده و بعضی دیگر گویند که باطل نمیشود بموت اجاره دهنده و باطل نمیشود بموت مستاجر جماعت دیگر میگویند که بزرگ محکام باطل نمیشود و آن اشبه است و هر چه صحیح باشد عاریت دادن لفظ آن صحیح است با طرده دادن آن و اجاره متعلق هم جائز است چنانچه اجاره مقوم جائز است و آنچه بدست کسی بدهند بطریق اجاره مانند اسب و گاو و دینار و غیره باطل نیست در دست مستاجر میباشد ضمن تاوان تلف آن نیست بجز تعدی و تفریط اگر شرط کند اجاره دهنده ضمان آنرا بدون تعدی و تفریط هم در آن تردد است اظهر آنست که جائز نیست و در اجاره خیاب مجلس نیست چنانچه در بیع است باین معنی که پیش از انقضای مجلس عقد اجاره جائز باشد فسخ اجاره بلکه عقد لازم میشود و اگر در عقد شرط خیاب فسخ مقرر شود برای یکی از متعاقدين با هر دو جائز است خواه اجاره معین باشد چنانچه اجاره کند غلام را یا این خانه باد در زمه باشد چنانچه اجاره کند غلام را برای دیوار

فصل دوم در شرایط اجاره است و آن شش چیز است اول آنکه متعاقدين بالغ و عاقل باشند و جائز التصرف که مجبور علیه نباشد پس اگر اجاره کند دیوانه منعقد نمیشود و اجاره او همچنین طفل غیر میسر و میسر نابالغ هم مگر با جازت ولی او و در آن

زود است و ویم آنکه اجرت معلوم باشد بوزن یا پیمانه اگر مکمل و موزون بود تاخذ و در قریب شود و بعضی فقها گفته اند که اجرت کافی است و این قول خوبست زیرا که بشا به هم رفع قریب میشود و اجیر مالک اجرت میشود بنفس عقد اجاره و در تعجیل ادای اجرت اگر عقد اجاره مطلق باشد یعنی قید میعاد ادای وجه اجرت در عقد نشود یا بشرط تعجیل وجه اجاره شود و در تعجیل در بنیقام آنست که در اول وقت وجوب ادای اجرت بدینست که بجز تسلیم عین موجه اگر اجاره متعلق به بوده باشد و بعد اتمام عمل اگر اجاره بر عمل باشد ادای اجرت و اگر بشرط میعاد اجاره شود باید که مدت معین شود و همچنین اگر شرط ادای اجرت کنند و اقساط باید اقساط معلوم و معین باشد و هرگاه واقف شود اجاره دهنده بر عین و اجرت که آن عیب پیش از قبض آن اجرت باشد میسر سازد و اگر فسخ اجاره کند یا طلب عوض آن نماید که آن اجرت در زمان باشد مثلاً اجاره کند غلامی را برای خدمت یکساله در بدل ده دینار و در عقد اجاره آن دینارها معین نباشد و بر ذمه مستاجر بود و اگر اجرت معین باشد چنانچه بر ذمه یا دینار یا پارچه یا اسبی معین کنند و بعد از آن اجرت معین ظاهر شود و میسر شود موجه را که روان اجرت کند یا ارزش یعنی تفاوت قیمت آن بگیرد و اگر مستاجر قادر بر ادای اجرت نباشد فسخ اجاره کند موجه اگر خواهد و با نیست که با جرت و ده خانه را و کاروان سرار او مزدور را زیاده بر آنچه با جرت گرفته باشد مستاجر و گیرنده آنکه اجاره دهد بغیر عین یا احداث کند در عین موجه چیزیکه مقابل تفاوت اجرت بود و همچنین است اگر ملکی با جاره بگیرد و در قدری اذن ملک سکونت کند در مقدار دیگر را با جاره دیگری بدین بر زیاده از کل وجه اجاره تمام آن ملک و جنس اجرت واحد بود و با آنکه که با کمتر شرط بدین مانند اینکه خانه که ای کرده باشد تا یکسال بدین دینار و نصف آنرا خود سکونت نموده و نصف دیگر را بگیرد و بدین به هشت دینار که زیاده از نصف اجرت است و بعضی فقها گفته اند که جهت عدم جواز مذکور است و شایع علی محقق قدس سره فرموده که ببالا لازم نمی آید و جائز است با کراهت بسبب بعضی روایات و اگر اجاره بگیرد مزدوری را برای اینکه برادر برای او متاعی تا جای معین با جرت معلوم در وقتی معین و اگر تقصیر کند و کوتاهی نماید اذن و زیاده آنرا بان مکان کم کند آن اجرت او چیزی جایز است و اگر شرط کند که در صورت چیزی از اجرت بگیرد جایز نیست و میرسد و اگر طلب اجرت المثل کند و اگر بگوید که با جرت این خانه را بتو دهم یا سی برابر فلان مبلغ صحیح است در ماه اول زیرا که یکماه البته محقق شده و در ماههای دیگر اگر سکونت در آن خانه کند اجرت المثل بدین و بعضی فقها گفته اند که باطل است این اجاره زیرا که مدت معلوم نیست و اجرت هم معلوم نیست که در چند ماه باشد وجه مقدار در برابر وجه اجاره شود و قول اول شبهه است و مسئله متفرع بر احکام مذکوره اول اگر بگوید که این جامه را فارسی بدوزی ترا یکدوم میدهم و اگر بدوزی بدوزی او دور هم صحیح است و دوخت فارسی را یک در دوخت رومی را بدوزی تفسیر نموده و ویم اگر بگوید که این جامه را



اگر درین روز گنی تراست اجرت آن دو در هم و اگر فردا کسی بگیرد درین ترداست و اظهر جواز است زیرا که هر دو شق معلوم است در هر وقت و نقد بر اجرت معین شد و جمعی که قائل بطلان شده اند میگویند که اجرت مجموع احتمالی نیست زیرا که بر هر کدام از دو شق و در وقت اجاره معلوم نیست که کدام شق بعمل آید و در کدام اجرت باید داد پس عمل و اجرت هر دو مجهول منته و جهات منافی عقد اجاره است و اگر بطریق جباله چنین عقدی شود جائز است زیرا که عقد جباله منافی بر جهالت میباشد و مجوز است مثل آنکه بگوید هر که بنده گریخته مرا بازگرداند او را ده درم میدهم چه در آن جا عمل هم معلوم نیست و مکان استراحت او هم معین نه و وقت هم تعیین نشده و این قول را صاحب مسالك رحمه الله وجود گفته است و اجر مطالبه اجرت میتواند نمود و بجز عمل خواه آن عمل در خانه خود کند یا در خانه مستاجر و بعضی فقها تفریق کرده اند و گفته اند که اگر عمل و کار معلوم که بران خود را با جاره و او در خانه مستاجر کند و بدون تسلیم عین میتواند مطالبه اجرت نمود زیرا که هرگاه در ملک او کاری کند پس آن عین در تسلیم مستاجر است و اگر در ملک خود عمل کند موقوفست مطالبه اجرت بر تسلیم عین مستاجر و موقوف نیست تسلیم اجرت بر تسلیم عین و همچنین موقوف نیست تسلیم عین بر تسلیم اجرت و در هر موضعی که عقد اجاره باطل شود و اجابت اجرت المثل بدهد اگر اذن منفعتی گرفته باشد خواه تمام منفعت یا بعض آن و خواه زیاده بر اجرت مقر بود یا کم اذن و کرده است که کار بفرماید بجز در پیش از تعیین اجرت و تاوان از و بگیرد یعنی بشهادت شایدین هر تفریط او و حال آنکه متمم به تفریط و اگر متمم به بی تفریط و تفریط در اموال باشد ضامن بود و در صیغه خود مانند غسال و قصار کراهت اخذ تاوان زائل میشود علی ما قبل و فیہ تفسیرات آخر شرط سلووم آنست که منفعت ملک اجاره دهنده باشد یا به بیعت مالک عین مانند اینکه مالک اسپ باشد و آنرا با اجرت بدهد جهت سواری تا یکسال یا مالک عین نباشد و مالک منفعت تنها بود مانند اینکه اجاره کرده باشد آن اسپ را تا مدت معین در بدل مبلغ معلوم پس همان اسپ را به بگیری اجاره بدهد برای سواری و جائزست مستاجر را که اجاره دهد و بجز را به بگیری مگر آنکه شرط کرده باشد اجاره دهنده که استیفای منفعت آن مستاجر کند نه غیر او و اگر چنین شرط شده باشد و مستاجر آن عین را بخلاف شرط به بگیری بدهد تفریط نموده و ضامن تاوان آنست و اگر اجاره دهد چیزی را غیر مالک بی اذن مالک تبرعا و بعضی فقها گفته اند باطل است و بعضی دیگر میگویند که موقوف بر اجازت مالک میباشد و این خوب است شرط چهارم منفعت معلوم باشد یا بنحوی که عمل معین شود مانند دو ختن جامه معلوم یا بتعین مدت مانند سکونت خانه تا یکسال مثلاً و کار کردن بر چهار پا مانند سواری یا بارکشی در مدت معین و اگر مقرر کنندت را و عمل را هر دو مانند اینکه بگوید که با جاره گرفتم این غیاط را تا بدوز و این جامه را در این مدت بعضی فقها گفته اند باطل است زیرا که تمام عمل در آن مدت گاه هست که اتفاق نمی افتد و در آن ترداست و اجر خاص اجرت است که اجاره گرفته باشد

اورا نامت معین جائز نیست و اگر کار برای دیگری کند بجا از مستاجر و اگر امیر مشرک باشد جائز است که بر او  
 هر یک کار کند و آن اجیر است که اجاره کرده باشد و او را برای کردن کاری و تعیین مدت با او نشود پس جائز است که بر  
 مستاجر هم کار کند و برای دیگر آنهم مستاجر مالک منفعت عین موجد میشود و عقد اجاره چنانچه اجیر مالک اجرت میشود  
 و بهمان عقد و یا شرط است اتصال مدت اجاره بعضی فقها گفته اند که بی و اگر مطلق گذارد و تعیین اتصال مدت  
 نکند باطل میشود و بعضی دیگر گفته اند که اطلاق عقد منقضي اتصال مدت و آن اشبه است و اگر معین کند در عقد اجاره  
 ماهی متاخر باشد از ماهی که عقد اجاره در آن ماه نموده بعضی گفته اند که باطل میشود و وجه آنست که جائز است و وقتیکه تسلیم  
 کند اجاره و دهنده عین موجد را بمستاجر و بگذرد مدتی که ممکن بوده باشد در آن مدت استیفا منفعت ازان لازم است  
 مستاجر را که اجرت آن بدو پیچود و در آن تفصیلی است و اگر بکرایه بدو کسی خانه نامدی معین و تسلیم آن خانه با او کند و مدت  
 بگذرد و مستاجر سکونت در آن نکند لازم است که وجه کرایه بدو یا با اجاره بگیرد شخصی را برای کردن دندان خود پس بگذرد  
 مدتی که در آن مدت اگر میشد لیکن مستاجر قلع دندان خود کرد و اجرت لازم میشود بر او اما اگر در بر طون شود بعد از عقد  
 اجاره مذکور ساقط میشود اجرت قلع دندان زیرا که اجاره باطل شد چه کردن دندان بدون الم جائز نیست و اما اگر اجاره  
 بگیرد چیزی را که تلف شود پیش از قبض باطل میشود و اجاره و همچنین اگر تلف شود بعد از قبض اما اگر فردی مدت گذشته  
 تلف شود یا بعد از آن فسخ اجاره شود و در مدت گذشته اجاره صحیح است و در مدت باقی مانده اجاره باطل شد و اجرت  
 هم بقدر مدت باقی مانده و سپس میگیرد از مستاجر و لابد است از معین کردن باری که بر چهار یا بگذارد یا بشاید که آن  
 بار را بموجود او بتماید یا بکیل یا وزن تعیین کند یا هر چه رفع جهالت آن بار شود و کفایت نمیکند ذکر کجاده و نه ذکر سوار غیر  
 معین زیرا که مختلف میباشد هر دو در سبکی و گرانی و لابد است که با کجاده طول و عرض آن و مقدار بلندی آن بر سر  
 است یا سر کشاوه و جنس پرده آن نیز ذکر کنند و همچنین اگر اجاره بگیرد دواب را برای بار لابد است که آن بار را معین کند  
 بشاید یا باند که جنس آن و صفت و مقدار آن و همچنین کفایت نمیکند ذکر آلات محموله بران مادام که معین نکند مثلاً  
 آنها و جنس آنها و کفایت نمیکند اشتراط بار کردن توشه سفر مادام که معین نکند آن توشه را و هرگاه تمام شود توشه نیز سدر  
 مستاجر و اب را که بدل آن کند مادام که در هنگام عقد اجاره شرط نکند و هرگاه اجاره بگیرد دواب میباید مشاهده آن دواب کند  
 و اگر مشاهده نشود میباید که ذکر جنس آن دواب کند و وصف آن و ذکر بودن یا نبودن آن و اگر دواب برای سواری باشد و اگر  
 بار کشی باشد ذکر ریت و انوثیت آن و رکاز نیست و لازم است که اجاره دهنده و چهار پا سر انجام کند آنچه بآین  
 احتیاج باشد در مکان سوار شدن از قبیل پالان و غیره و وقت یعنی پالان شتر و آلات آن و تنگ و چهار و بر دواب



کجاوه و شتر و بستن آن اختلاف است و نزد اهل آنست که آنهم لازم است بر موجر شتر و اگر اجاره کند و ابرای گردنی  
 و ولاب محتاج است بسوی مشاهدان و ولاب زیر که حول و ولاب مختلف میباشد و گرانی و سبکی اگر اجاره کند آن را  
 را برای کار زراعت جریب زمین معلوم را به پند با وصف آن بشود و اگر گرایه کند از برای کار کردن در مدتی گفتاریست  
 میکند تعیین آن مدت و همچنین در اجاره و ابرای سفر مسافتی معین پس لازم است تعیین وقت رفتار و ثبوت روزگار  
 و آنچه عادی مقرر بوده باشد برای وقت رفتن که بهمان عادت اکتفا میتوان نمود و جائز است که و کس گرایه کند شتر یا  
 یا غیر شتر را برای سواری به نوبت و در نوبت رجوع کند بسوی عادت مقرری که معین باشد بزمان یا بمسافت و اگر  
 معاد نباشد نوبتی معین باید کرد تا رفع جهالت شود و اگر گرایه کند و ابرای براند زیاده از معتاد یا بزند او را زیاده از عادت  
 یا بشد کجام او را همچنان بدون ضرورت ضامن میشود و صحیح نیست اجاره مزرعه مگر آنکه معین شود و بشاهد یا با شارت  
 بسوی آن موضع باوصافی که بآن از جهالت برآید و معین شود و صحیح نیست اجاره مزرعه که مالک آن را توصیف کند و بر  
 خود بگیرد که مبتدا جرید زیرا که متضمن قریب و خدعه هم میباشد و موجب وقوع نزاع و اختلاف میشود و طبعی و مزاج  
 اختلاف عظیم میباشد بر خلاف اجیر گرفتن درزی برای دوختن جامه و بافنده ابرای بافتن پارچه که اگر بزمسک یا  
 جائز باشد زیرا که در آن اختلاف نیست که بوصف رفع نشود و موجب خدعه و وقوع منازعه باشد و اگر اجاره بگیرد یکی  
 از اهل صنایع را نامدی معین باید او را تعیین کند تا احتمال قریب و خدعه بر طرف شود زیرا که تفاوت در میان ارباب  
 صنایع بسیار است و در جلد کاری و کم کاری و خوشکاری و اگر اجیر بگیرد کسی را برای کندن چاه لابد است اگر معین که  
 زمین و مقدار عمق آن و گلابی آن و اگر بکند چاه را و بعد از کندن منهدم شود و اطراف کلابا بعضا لازم نیست اجیر را  
 که دور کند از چاه خاکش را که ریخته شده و این کار مالک است و اگر حفر کند پاره از چاه را که بر آن مقاطعه کرده باشد و  
 بعد از آن متعذر شود و حفر باقی را از جهت سختی زمین یا بیماری اجیر یا سوای آن تشخیص میکند اجرت اتمل کردن تمام  
 آن چاه و اجرت آنچه کند از وجه اجاره بقدر همان تفاوتی که مابین این دو اجرت است از اجرت اجیر میگیرند مثلاً  
 اجرت تمام چاه کندن ده دینار است و اجرت آنچه کند و آن نصف است مثلاً پنج دینار و تفاوت در میان پنج و ده  
 است و نصف اجرت که مقرر شده باشد و آن دوازده دینار باشد مثلاً شش دینار میشود همان از او میگیرند و درین مسئله  
 قول دیگر هم هست که سند آن روایتی است که معمول فقها نیست مترجم گوید این روایت مرویست از حضرت امام جعفر  
 علیه السلام که از آنحضرت پرسیده اند که مردی اجیر گرفت مزدوری برای کندن چاه بقدره قامت انسان بده و به  
 پس بقدر یک قامت کند و عاجز شد حضرت فرموده که تقسم باید نمود وجه اجرت بار که ده و نیم است و پنجاه و پنج چیز

و پس یک حصه از آن اجرت کنند چاه بقدر قامت اولست و دو جزو اجرت قامت دوم و سه جزو اجرت کنند قامت ایلم  
 و همچنین تا آخر گفته اند که این در واقع معینی بوده و تعدی نمیکند بواقع دیگر و جائز است اجیر گرفتن زن برای شیر دادن لایق  
 متعین مبلغ معلوم باذن شوهرش پس اگر اجازت ندهد در آن نزد است و جواز اشبه است بشرطیکه شیر دادن مانع دفا  
 بحقوق شوهرش نشود و می باید که مرضه مشا به صبی کند و یا شرطست در اجاره مذکور ذکر کردن مکانی که در آن شیر دهد  
 بعضی فقها گفته اند که شرط است و در آن نزد است پس اگر ببرد صبی یا مرضه عقد رضاع باطل میشود و اگر ببرد صبی  
 آیا باطل میشود عقد اجاره رضاع یا نه جمعی که قائلند بطلان اجاره بهوت مستاجر نزد آنها باطل میشود بخلاف آنها که موت  
 مستاجر را موجب بطلان اجاره نمیداند و اگر اجاره بگیرد اجیر بر اتا مدتی معین واجب نیست که اجزای اجاره را تقیط کند  
 بر اجزای آن مدت خواه مدت کوتاه باشد یا دراز مثلاً بخاریا اجیر کرده که تمام روزگار بخاری کند و در بدل یکدینار واجبست  
 که در ربع روز ربع دینار دهد و در نصف روز نصف دهد و اگر بدهد جائز است و جائز است اجاره گرفتن زمین برای  
 ساختن مسجد معینی مکان نماز زیرا که نماز گذاردن از اعظم منافع است ولیکن بسبب اجاره زمین وقت نمیشود و اطلاق  
 مسجد بر آن بطریق مجاز است و اجزای آنکه مخصوص مساجد است و در چنین مسجدی نیست و جائز است اجاره گرفتن  
 در اہم و دینار اگر تحقق شود در آن منفعتی حکمی با وجود بقای عین آنها چنانچه در اجاره معتبر است مانند اینک بزیست یا  
 خود را با آنها با وقع ظهور فقر از خود کند تفریج اگر کسی کرایه کند دایه را برای بار کردن ده پیانه گیم از تو دینار پس پیانه آن و پیانه  
 بار او بار کند بر آن چهار پا و بعد از آن ظاهر شود که زیاد بوده پس اگر پیانیده مستاجر بود و لازم است او را که اجرت مثل  
 پیانهای دایه بدهد و آن دایه اگر تلف شود ضامن خواهد بود زیرا که تعدی نموده و اگر پیانیده از مالک دایه که دایه را با جاره  
 داده است مستاجر اجرت زیادتی هم نمیکند و قیمت آن دایه نیز در صورت تلف بلکه مالک گندم را ببرد که تکلیف روزی و دایه  
 بکافران اصلی کند مالک آن دایه را اگر خواهد و اگر پیانیده بگانه باشد لازم است آن بگانه را که اجرت زیادتی بدهد مالک دایه  
 چنانچه آنکه منفعت مباح باشد پس اگر بکرایه بدهد خانه برای نگاه داشتن شراب یا دوکانی برای فروختن آلات لود و لعب  
 یا مزدوری بگیرد برای برداشتن شراب منعقد نشود اجاره و بعضی فقها گفته اند که حرام است لیکن اجاره منعقد میشود  
 زیرا که از این امور اتفلا حلال هم ممکن است مانند اینکه شراب را سر که بسازد و یا آله لود را حرت سوختن و پختن طعام  
 کنند و اول اشبه است زیرا که عقد اجاره بر منفعت سیاح شده و در اجاره گرفتن دیوار منقش برای سیر و تماشا  
 نزد است باعتبار اینکه این منفعتی نیست که عقلا بر آن زبردند بلکه جهت تعلم نقوش حسن آن نقاشان اجاره آن  
 دیوار منقوش کشیده چنانچه مشاقان خطوط استادان را برای دریافت حرکات مستحسنه خط و آموختن حسن خط بکرایه میگیرند



**ششم** آنکه استقای منفعت ازان عین موجب مقدور باشد پس اگر اجاره بدهنده بدهد که نخی را صحیح نیست هر چند باضام  
 چیز دیگریم باشد و در آن تردد است و اگر منع کند مستاجر را موجب انتقال ساقط میشود و مستاجر اجرت آن و بعضی فقها گفته اند  
 که میرسد مستاجر اگر اجاره باقی بگذارد و اجرت المثل بگیرد از موجب که منع استقای منفعت شده و اگر اجرت المثل زیاده از  
 اجاره بود تفاوت آنهم از موجب بگیرد و بعضی دیگر گفته اند که میرسد و در آن تردد است اظهر آنست که میرسد و اگر منع کند مستاجر را  
 ظالمی پیش از قبض عین موجب مستاجر مختار است خواه فسخ اجاره کند یا انظام اجرت المثل بگیرد و اگر تصرف ظالم بعد از قبض  
 مستاجر بود باطل نمیشود و اجاره و او را میرسد که انظام بگیرد و اجرت المثل را و هرگاه خانه منهدم شود مستاجر آشنای آن را و اجرت  
 که فسخ اجاره کند مگر آنکه باز مالک خانه آن خانه را بسازد و تصرف او بدهد و در آن تردد است و اگر درنگی کند موجب درختن  
 آشنای فسخ کند اجاره را اگر وجه اجاره تمام مدت مالک داده باشد حصه ایام باقی مانده را از موجب بگیرد و فصل سیوم در حکم  
 اجاره است و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه بیاید مستاجر در عین موجب عیبی جائز است او را که فسخ اجاره کند یا رخنه شود  
 بدادن اجرت که مقر نموده بلا نقصان هر چند که آن عیب از عیوبی باشد که بسبب آنها از بعضی ارتفاع افتد و در حکم هرگاه تعدد  
 کند مستاجر در آن مال که اجاره کرده ضامن قیمت آن مال است که در وقت تعدی می آید و زیاده بوده و اگر تنازع کنند مالک و مستاجر  
 در قیمت آن مال قول قول مالکست اگر آن مال چهار پا بوده باشد بعضی فقها گفته اند که قول قول مستاجر است یا هر حال و آن شبهه  
 است سیوم هر که با اجاره بر ذمه خود بگیرد و عملی را در چیزی و اجیران کار شود جائز نیست که بدگیری بدید بکند از آنچه برای خود اجرت  
 گرفته مگر آنکه در آن کار عملی کرده باشد که بان مستحق زیاده شده باشد و جائز نیست که آن چیز را حواله دیگری کند مگر باذن مالک  
 و اگر بدون اذن بدگیری بدید ضامن تاوان است در صورت تلف چهارم واجبست بر مستاجر و اگر آب و علف بهید  
 او را و اگر اهل مال کند در و اذن آب و علف ضامن میشود و پنجم هرگاه ضائع کند کارگر متاعی را که با و برای ساختن یا  
 کردن و در و ختن و غیره داده باشد ضامن آن میشود و هر چند در کار خود و انا باشد مانند اینکه در دبی پاره کند بدو زن اند چاه را  
 و حجام جنایت کند در حجامت و در آشنای حجامت زخم زند یا ختان در آشنای ختنه استر هاش پخته اش پیرسد یا تنج و ز کند  
 از حدی که در ختنه مقرر است و همچنین مطار یعنی معالج چهار پایان مانند اینکه شمشیر را در ثقل بستاند زیاده بر و با قصد کند  
 و اسب را بهمان بکشد یا ضری برساند چهار پا را هر چند احتیاط کند و جهد در کار خود نماید اما اگر متاعی تلف شود در دست کار  
 گرند از عمل او و تعدی و تقریط او ضامن آن نیست علی الاصح و همچنین کشتی با آن و کرایه کشت ضامن تلف مال میشوند  
 مگر آنکه تقریط و بی پروای کنند علی الاشهر **ششم** هر چه چیزی بگیرد و او را بفروشد بکاری نفقه ضروری او بر مستاجر است  
 مگر آنکه شرط کند که از خود خرج کند **هفتم** هرگاه آقا با اجرت بدهد غلام خود را و او ضائع کند متاع مستاجر را تاوان بر ذمه

آقا است که از کسب همان غلام او آکنده و همین حکم است اگر غلام نفس خود را با جرت کسی بدهد یا اجازت آقایی خود را بشخص صاحب نام  
 ضامن نباشد و اگر چیزی را که با و بسیار و هر که به حمام او بر آید و او در حفظ آن بی پروایی کند و تلف شود و نیم هرگاه برای حق اجرت  
 کند اجیر بعد از آنکه بر مستاجر لازم شود ادای آن صحیح است برای او هرگاه استقامت کند منفعت معین که متعلق باشد مانند خدمت غلام  
 معین یا سکونت خانه معین یا قسط نشود زیرا که منفعت معین مذکور بر ذمه مالک نیست زیرا که فعل او نیست که بر ذمه او میشود  
 و ابرای متعلق میگردد و چیزی که بر ذمه کسی باشد و هم هرگاه با جاره بدهد غلام خود را و بعد از آن آرد او را اجاره باطل نباشد و مستاجر  
 استیقای منفعت عبد میکند تا مدت اجاره که بعد از اجاره متعلق با و گرفته پیش از ادای و آن غلام و پس نمیکرد اجرت عمل  
 ایام اجاره را از آقایی خود و بعد از ادای و اگر بر ذمه وی بدهد و صبی طفل غیر بالغی را تا مدت معین که در آن مدت معلوم باشد  
 که بالغ خواهد شد آن طفل باطل است آن اجاره در زمان متیقن البلوغ و صحیح است در زمان محتمل البلوغ هر چند که در آن  
 اتفاق بلوغ افتد و آیا میرسد صبی را که بعد از بلوغ خود نسخ آن اجاره کند بعضی فقها گفته اند که بلی و در آن نزد است یا نزد هم  
 اگر بگیرد اجیری برای کاری و در پیش مستاجر آن اجیر هلاک شود مستاجر ضامن او نیست که دیت بدهد خواه آن اجیر صغیر  
 باشد و یا بزرگتر از او باشد یا بنده یعنی در صورت عدم تعدی و تفریط خود در ایام اجاره هلاک شود یا بعد از آن زیرا که ذاب  
 نیست بر مستاجر که رو آن اجیر کند مالک بلکه و اگر دارد او را و مانع رسیدن او نزد مالک نشود و اگر بعد از انقضای مدت اجاره  
 اجیر را حبس کند مستاجر و او را نگذارد او را که پیش مالک خود برود و در اینجا بمیرد و اجیر عبد باشد یا صغیر ضامن میشود و اگر بالغ  
 باشد ضامن او نمیشود علی مافی المساک و و از دویم هرگاه بدهد متاع خود را بدگری برای عملی که در آن متاع کند پس  
 اگر آنکس از آنجا عادت باشد که برای آن عمل اجرت میگرفته باشد مانند غسل که مرده بار اثمرو میشوند یا دوی که پارچه  
 بار با جرت میشوند بر مالک آنست که اجرت مثل آن عمل با و بدهد و اگر آنکس را عادت نباشد که بر آن عمل اجرت میگرفته  
 باشد و آن عمل را اجرت باشد معتاد پس میرسد او را که طلب اجرت آن عمل کند اگر خواهد زیرا که اجیر بهتر میداند که بقصد  
 اخذ اجرت کرده آن عمل یا بطریق برع و اگر آن عمل را عاده اجرت نباشد گوش نمیده بدهد عوی اجرت آن سیزدهم  
 هر چه موقوف باشد بر آن اخذ منفعت بر موجد واجبست که آنرا از خود بدهد مانند رشته برای دوختن و سیاهی برای کتابت  
 کردن و کلید خانه داخل در اجاره خانه است زیرا که انتفاع از خانه بدون آن نمیشود **فصل چهارم در احکام تنازع**  
 و در آن چند مسئله است اول هرگاه تنازع کنند مالک و مستاجر در اصل اجاره پس اگر اجاره کند مالک اجاره را  
 قول قول اوست با قسم او و همچنین اگر اختلاف کنند در مقدار عین موجه یا نزاع کنند در باز پس دادن عینی که با جرت  
 گرفته باشد مالک اما اگر اختلاف کنند در مقدار اجرت قول قول مستاجر است و دویم هرگاه دعوی کند کارگر یا ملاح



یا گرایه کسل که متاع هلاک شد و مالک آنکارکنند تکلیف میکنند آنها را که بینه بیاورند برای اثبات دعوی هلاک متاع بدون تعدی و تفریط و اگر بینه نباشد ضامن آن متاع اند که مالک برساند و بعضی فقها گفته اند که قول قول آنهاست با قسم دیر که این اند در اعمال خود و این اشهر روایتین است و همچنین اگر دعوی کند مالک تفریط را و آنها انکار کنند سیوم اگر قطع کند در زمانی پارچه را جامه و بگوید مالک که من امر کرده بودم ترا پیرهن قطع کن قول قول مالک است با قسم او و بر تقدیر قسم مالک از در زمانی تفاوت قیمت پارچه مقطوع بطریق جامه و مطوع پیرهن میگیرد و بعضی فقها گفته اند که قول قول در زیست و قول اول اشبه است و اگر در زمانی خواهد که آنجامه دوخته را و او کند تا عملی که در آن کرده دائل نماید اگر رشتنهای دوخت ازان پارچه بر آورده باشد یا از مال مالک پارچه بود جائز نیست که بی اجازت مالک و او کند و در صورت مستحق اجرت دوختن هم بخوابد شد زیرا که کاری کرده که مالک نفرموده بود

## کتاب الوکالت

این کتاب در بیان وکالت است و آن استعای بیان چند فصل میکند فصل اول در بیان عقد وکالت است و آن نائب گردانیدن کسی است در تصرف امور و در تحقیق وکالت شرط است ایجاب که دلالت کند بقصد نائب مذکور چنانچه بگوید که وکیل گردانیدم یا نائب نمودم ترا آنچه مشابه این باشد از عبارات و اگر بگوید شخصی کسی که وکیل کردمی مرا و او بگوید بلی یا اشاره کند یا آنچه دلالت کند بر قبول کافی است در ایجاب وکالت اما قبول پس آن واقع میشود و بلفظ چنانچه بگوید وکیل قبول کردم یا راضی شدم و آنچه مشابه بآن باشد و گاه واقع میشود بکار مانند اینکه کسی شخصی را وکیل کند برای بیع و بگوید با و که وکیل کردم ترا برای بیع و او شروع در بیع کند اگر متاخر باشد قبول از اینجا آهنگم جائز است و ضرری در صحه وکالت ندارد زیرا که غائب را هم وکیل میتوان کرد و قبول او البته متاخر از ایجاب خواهد بود و از جمله شروط وکالت است که منجر باشد یعنی معلق بر شرطی نباشد پس اگر آنرا معلق سازد بر شرطی که در آنوقت نباشد و بعد از آن بوقوع آید مانند آمدن سود اگران یا حاجیان مثلاً یا بروقتیکه بعد از این بیاید صحیح نیست آن وکالت و اگر منجر کند و معلق بر شرطی نباشد وکالت را و شرط کند تاخیر تصرف جائز است مانند اینکه بگوید که وکیل کردم ترا در خریدن فلان خانه اما باید بخری آنرا بعد ازین به دوماه جائز است و اگر وکیل کند کسی را برای خریدن غلامی باید که آن غلام یا وصف کند تا فریب و خدعه نشود و اگر وکیل کند او را برای خریدن غلام از نحو هر صفت که باشد نزد بعضی فقها صحیح نیست و وجه اینست که جائز است و وکالت عقدیست که جائز است از طرف موکل و وکیل هر دو پس وکیل را میرسد که

معزول سازد و خود را از وکالت خواه موکل حاضر باشد یا غائب و موکل را هم میرسد که معزول کند وکیل را بشرطی که خبر کند او را  
بعزل و اگر او را اختیار نکند معزول نشود و آن وکیل بعزل موکل و بعضی فقها گفته اند که اگر متعذر باشد اعلام وکیل پس شاید  
بگیرد و موکل برای عزل وکیل در صورت معزول میشود بعزل و اشتباه و قول اول اظهر است و اگر تصرف کند وکیل پیش از  
معلوم کردن عزل خود جاری میشود تصرف او بر موکل و رد نمیتواند کرد و اگر وکیل کند شخصی را برای گرفتن قصاص و بعد  
از آن عزل کند او را و او قصاص کرده باشد پیش از علم بعزل وکالت قصاص او بجا شد و باطل میشود وکالت بموت هر یک  
اوکیل یا موکل و بچگونگی و پیوستگی از هر کدام که باشد و باطل میشود وکالت وکیل بسبب وقوع حجر بر موکل یعنی هرگاه موکل مجرب  
علیه از تصرف در چیزی شود وکیل او هم تصرف در آن نمیتواند کرد و باطل میشود وکالت بسبب نجواب رفتن هر چند در زمان وکالت  
باشد و باطل میشود وکالت بسبب تلف شدن چیزی که وکالت متعلق بآن باشد مانند مردن غلامی که وکیل برای فروخته  
شده باشد و مردن زنی که وکیل برای طلاق او بود و همچنین هرگاه بعمل آورد کار وکیل را موکل بنفس خود و عبارت عدل  
است که موکل بکلیل بگوید که معزول ساختم ترا یا ذائل کردم نیابت ترا یا فسخ وکالت تو کردم یا باطل کردم و شکسم وکالت  
ترا و آنچه در حکم این عبارت باشد مانند اینکه منع کند وکیل را از کردن آن کار و هرگاه کسی را وکیل کند برای خریدن  
متاعی و مطلق گذارد آن امتیاع را اقتضای آن کند که وکیل بخرد آن متاع را بقیمت مثل آن بقدری که راجح بود  
در آن بلد حالاً نه بیعاً و مدتی و صحیح را نه معیوب را را اگر مخالفت کند وکیل و موافق آن بعمل نیاورد صحیح نیست امتیاع مذکور  
و موقوف میماند بر اجازت موکل و اگر بفرد شد وکیل متاعی را بقیمتی پس از آنکه کند مالک اجازت فروختن آن متاع را  
بآن قیمت قول قول موکل است با قسم او و بعد از شتم آن عین مال بیع را و او پس میگیرد از مشتری گو باقی باشد مثل  
آن میگیرد بای قیمت وقت بیع اگر تلف شده باشد و بعضی فقها گفته اند که الزام میکنند بر دلال که آنچه مالک بران قسم خورده  
تمام بدهد و این قول بعید است و اگر اتفاق کنند مشتری و وکیل قیمت و هر دو او را کنند که اذن مالک بر همان قیمت بوده وکیل نتواند  
بمشتری بدهد پس تلف شود در دست مشتری میرسد موکل را که بعد از قسم نقصان از وکیل بگیرد یا از مشتری ولیکن اگر بگیرد از مشتری ناوان  
نمیگیرد مشتری از وکیل زیرا که او تصدیق وکیل نموده در اذن موکل اگر بگیرد نقصان از وکیل او میگیرد مشتری آنچه اقل باشد از قیمت  
آن متاع و غرامتی که کشیده باشد یعنی اگر قیمت متاع اقل باشد آنرا بگیرد و اگر غرامتی که کشیده اقل بود همان را بگیرد از مشتری  
و هرگاه موکل اذن در بیع و برو مقید نکند اذن مذکور را بقیدی اقتضا کند اذن مذکور تسلیم بیع را بشنود زیرا که تسلیم بیع از  
واجبات بیع است و همچنین اطلاق وکالت در خریدن متاع مقتضی تسلیم شدن بیع است بهای متاع آن متاع ولیکن اذن داد  
کسی در فروختن متاع مقتضی اذن او در قبض شدن نیست زیرا که گاه باشد که اعتماد قبض شدن آن بر بایع نباشد و وکیل را



میرسد که متاعی اگر برای موکل بخرود و در آن عیبی ظاهر شود و او پس بدهد آنرا زیرا که صلح موکل در آنست خواه موکل حاضر باشد یا غائب بود و اگر موکل منع کند او را از رد با وجود ظهور عیب جائز نیست که مخالفت ادا کند **فصل دوم در چیز نیست** که صحیح نیست در آن نیابت و وکالت اما آنچه در آن نیابت نمیشد پس ضابطه آن اینست که شارع خواسته باشد ایقاع آن که از مکلف که خود بعمل آورد مانند طهارت با وجود قدرت هر چند در بعضی افعال آن مانند شستن اعضا نیابت هم جائز است هنگام ضرورت و همچنین نماز واجب مادام که اومی زنده باشد و روزه و اعتکاف و حج واجب با وجود قدرت و قسمها و نذر با وجود غصب هم نیابت معنی ندارد بلکه هر که غصب حق دیگری نموده او غاصب است و اگر بگوید که بر نیابت دیگری این کردم مسموع نیست و نوبت قرار دادن در خوابیدن نزد زوجات در آنهم نیابت جائز نیست زیرا که این کار متضمن استمتاع از زوجات است که مخصوص زوج و همچنین در ظاهر و لعان و قضای عده و جنابتی که بر کسی کند و لفظه که ادر راه بردارد یا همه و علف که از جنگل و صحرا فراهم آورد و مسترجم گوید که مالک همه جنگل و علف صحرا میشود کسی مگر بجازت آن و مهر که حیا زت کند حق او میشود نه حق موکل او و همچنین در اقامت شهادت نمودن که در جمیع امور مذکوره نیابت جائز نیست و باید که بنفس خود مباشران شود مگر اینکه شهادت بدهد بر آنکه فلان فلان ادای شهادت بر این مدعا نموده اند و این در حقیقت نیابت در اقامت شهادت نیست بلکه شهادت است بر حصول اقامت شهادت اما آنچه در آن نیابت جائز است پس قاعده کلی آن اینست که آنچه وسیله حصول غرضی باشد که آن غرض مخصوص مباشر آن کار نباشد مانند بیع و قبض شدن بیع و ورهین کردن چیزی و صلح نمودن و حواله و ضمان و شرکت و وکالت و عاریه گرفتن که در امثال این امور نیابت جائز است و همچنین جائز است مابعد مقرر کردن در گرفتن چیزی بطریق شفعه و امانت سپردن کسی مگر گرفتن آن و ابر نمودن و تقسیم صدقات در میان مستحقین و عقد نکاح و معین نمودن مهر زنان و خلع و طلاق و تحصیل قصاص و قبض و یتها و در جهاد و بعضی صور دور اجرای حدود و مطلقا خواه حدود آدمیان باشد مانند حدود زدی و صدقه دادن خواه حدود انبی بود مانند حد زنا و حد شرب خمر بعد از ثبوت آنها نزد حاکم شرع و در اثبات حدود آدمیان و کیل شدن از طرف حاکم جائز است اما در اثبات حدود انبی پس نیابت جائز نیست زیرا که حدود الهی مبنی بر تحقیق است بجز شبهه ساقط میشود چه در آن شبهه ضعیف باشد و توکیل مبنی بر غلظت و تشدد است و نیز جائز است وکیل کردن در عقد سبق و ربایت که در جای خود مذکور خواهد شد و در آنرا کردن بنده و مکاتب ساختن او و تدبیر او در دعاوی و اثبات مجتهد و حقوق و اگر وکیل کند کسی را بر قتل و کثیر بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که در آن شبهه وقوع در ضرر است و بعضی دیگر میگویند که جائز است و ضرر منفع میشود با اعتبار مصلحت که در وکالت شرط است که خلاف مصلحت موکل بعمل نیاید و این کلام از موضع مقوض از آنرا که

فرض کردیم توکیل بر هر قلیل و کثیر و آن شامل هر چیز است مانده حق مالیک و تطبیق و بختیدن اطلاق و غیر آنچه موجب ضرر  
و تخصیص مصلحت ثانی عموم است که مفروض شدیدی و اگر وکیل کند کسی را بر کل ملک صحیح است زیرا که آن شرط مصلحت  
است فصل سی و دوم در موکل است و معتبر است در او بلوغ و عقل و اینکه جائز است تصرف بود و آنچه او وکیل کرده باشد  
از چیزیکه نیابت در آن صحیح باشد پس صحیح نیست وکالت طفل نابالغ خواه صاحب تیز باشد یا نه باشد و اگر ده ساله باشد  
است که وکیل کند در اموریکه او را تصرف میرسد در آن امور مانند وصیت و صدقه و طلاق و بر دانی و همچنین جائز است  
که وکیل شود در آن امور از طرف دیگری و صحیح نیست وکالت دیوانه و اگر وکیل را اجنون عارض شود بعد از تقریر وکالت  
باطل میشود وکالت او و عید مکاتب را میرسد که وکیل کند زیرا که او مالک تصرف است در اکتساب خود و عید خاص  
بدون اجازت آقا وکیل نمیتواند کرد و اگر وکیل کند آن عید ماذون را شخصی جهت خریدن نفس خود از پیش آقا برای  
آن شخص صحیح است و در صورت همان عید اگر از طرف آقا هم وکیل بیع شود ماذون او و نفس خود را از طرف آقا و  
برای آقا و ویم بخرد آن نیز جائز است در میان بائع و مشتری تغایر اعتباری کافی است درین مثال و نیز  
وکیل را که از طرف خود وکیل دیگر مقرر کند برای کار موکل مگر ماذون او و غلام ماذون در تجارت را جائز است که وکیل کند  
در اموریکه تا جمان در آن امور وکیل میکرد و باشد زیرا که در صورت اذن مولی در تجارت مانند ماذون در توکیل مذکور است  
و جائز نیست که در غیر امور مذکوره دیگر وکیل کند چه آن موقوف است بر اذن صریح از آقا و خود و جائز است غلام  
که وکیل کند دیگری را برای اموریکه تصرف در آن امور موقوف بر اجازت مولی نباشد و نیابت در آن جائز بود مانند طلاق  
خود و مجور علیه را هم جائز است که وکیل کند در کارهای که جائز است تصرف بود در آنها مانند طلاق و خلع و آنچه مشابه آن باشد  
و کسیکه احرام بسته باشد جائز نیست که وکیل کند در کارهاییکه بر محرم حرام بود مانند عقد نکاح و ابتیاع شکار و پیر و جدیری  
جائز است که از طرف طفل صغیر وکیل مقرر کنند و صحیح است که وکیل شود کسی برای طلاق دادن زن و زن دیگری که غایب  
بود با اجازت شوهرش باتفاق جمیع فقها و وکیل شدن از قبل شوهر حاضر هم علی الاظهره و اگر گوید موکل بر وکیل خود که بکن هیچ  
خواهی این عبارت دلالت میکند بر اجازت وکیل مقرر و آن از طرف موکل ویرا که مساطر کرده و او را بر هر چه خواهد  
و مستحبت که وکیل بصیرت تمام داشته باشد و در آن کار که وکیل کرده باشد او را نا باشد بزبانیکه مجاوره و گفتگو نشود  
باشد بان زبان و واجبست حاکم را که او جانب سفها وکیل برای دعوی حقوق مقرر کند و مکروهست مردم صاحب  
ترا که خود منازعه کنند در تحصیل حقوق فصل چهارم در وکیل است معتبر است در وکیل بلوغ و کمال عقل هر چند کاف  
یا فاسق یا مرید بود و اگر مسلمان مرتد شود وکالت او باطل نمیشود زیرا که ارتداد مانع ابرای وکالت نیست مثانی بقای آن



چرا باشد و هر کاری که جائز بود که متولی آن کار شود برای خود بنفس خود نیابت دیگر هم در آن کار صحیح باشد جائز است که در آن  
 دیگری وکیل شود پس صحیح است که شخصی وکیل مجر علیه شود که او را جبر یعنی منع تصرف در مال کرده باشند بسبب اسارت  
 یا تقلیس زیرا که آنها خود متولی بعض امور خود میتوانند پس صحیح است که وکیل آنها هم متولی آن امور شود و صحیح نیست  
 که وکیل مجرم شود و در کارهای که بر مجرم حرام بود مانند خریدن جانور شکاری و نگاه داشتن آن و ابقاع عقد نکاح و جائز است  
 که وکیل شود زن برای طلاق زن دیگر از جانب شوهر او و آیا صحیح است که وکیل شود از طرف شوهر در ابقاع طلاق خود  
 بعضی فقها گفته اند که جائز نیست و بعضی دیگر میگویند که جائز است در آن تردد است و صحیح آنست که جائز نیست زیرا که مطلق  
 و مطلقه میباید متاثر یکدیگر باشند و وجه تردد اینست که تقاضا اعتباری شاید کافی باشد چنانچه در بسیاری از عقود کفایت میکند  
 و صحیح است و کالت زن در عقد نکاح زیرا که عبارت زن در ابقاع عقد نکاح نزد معتبر است و جائز است و کالت غلام  
 برگاهه آقای و اجازت دهد و او را اجازت است که وکیل کند غلام خود را آقای او در از کردن خودش از عبودیت و شرطانیت  
 عدالت و بی در ابقاع عقد نکاح صبی و نه عدالت وکیل نکاح در ابقاع نکاح و جائز نیست که وکیل شود کافری از طرف  
 کافری برای دعوی که بر مسلمان داشته باشد و نه از طرف مسلمان بقول مشهور و آیا وکیل می تواند شد مسلمان از طرف  
 ذمی بر مسلمان در آن تردد است و وجه اینست که جائز است با کراهت و جائز است که کافری وکیل شود بر ذمی و وکیل  
 اقتصار میکند در تصرف امور موکل بر همان قدر که اجادت یافته باشد در آن از موکل و آنچه بشهادت عادت معلوم شده  
 باشد که در آنهم مافزون است پس اگر موکل امر کند وکیل را که بفروشد این متاع را بیک دینار بر بنیه و او بفروشد بحد و دینار  
 نقد صحیح است و اگر بیک دینار نقد هم بفروشد صحیح است مگر آنکه در آنجا غرضی باشد موکل را که بجهت آن بنیه بیک دینار و ختم  
 بهتر داند اما اگر امر کند او را بفروختن بنقد و او بنیه بفروشد صحیح نیست هر چند بقیمت زیاده از آنچه موکل گفته بفروشد زیرا که غرضها  
 میباشد در فروختن به نقد و اگر امر کند وکیل را بفروختن متاع در بازار بی مخصوص و او بفروشد آنرا در غیر آن بازار  
 بهمان قیمت که موکل گفته یا بقیمت مثل بفروشد در صورت عدم تعیین قیمت از موکل صحیح است بیع مذکور زیرا که غرض از  
 تحصیل قیمت است اما اگر بگوید که بفروش این متاع را بفلان و او بفروشد به دیگری صحیح نیست هر چند قیمت مضاعف  
 بهد زیرا که در خرید آن اغراض متفاوت میباشد و همچنین او را امر کرده باشد که بخر متاع را بعین المال و او بخرد بقرض  
 یا بخر بقرض و او بخر بعین المال صحیح نیست زیرا که این تصرف نیست بدون اجازت و در تصرفات مقاصد مختلفه میباشد  
 و درین صورت موقوف بر اجازت موکل است و هرگاه بخر متاعی را وکیل واقع میشود خرید از طرف موکل و آن متاع  
 داخل در ملک وکیل نمیشود زیرا که اگر ملک شود لازم می آید که اگر پدر یا پسر خود را برای موکل بخرد آنرا او نشوند آنها چنانچه

نبرد موکل یا سپرد او را بخود او میشود و اگر وکیل کند مسلمانی ذی را برای خریدن خمر صحیح نیست هر چند ذمی که اگر برای خود بخرد مالک  
 آن میشود و برای مسلمان نمیتواند خرید زیرا که مسلمان مالک خمر نمیشود و در هر موضوعیکه خریدن وکیل برای موکل باطل باشد  
 پس اگر وکیل در وقت عقد بیع نام موکل گرفته و گفته که برای فلان میخرم وکالت او این بیع برای موکل هم واقع نمیشود  
 و برای وکیل هم زیرا که در عقد بیع نام موکل مذکور کرده و اگر نام موکل نگرفته بحسب ظاهر حکم میکند بآنکه برای خود خرید هر چند  
 در دل قصد موکل کرده باشد زیرا که امور باطن را کسی چه داند و همچنین اگر وکیل انکار وکالت وکیل کند و وکیل در وقت عقد بیع  
 نام موکل نگرفته باشد ولیکن اگر وکیل دروغ گفته باشد پس بیع ملک وکیل است بحسب ظاهر و بحسب باطن هر دو اگر است  
 گفته باشد و باطن خرید برای موکل واقع شده و طریق خلاصی در چنین صورتی که احتمال کذب موکل بوده باشد نیست  
 که موکل بگوید که اگر این بیع ملک منست آنرا ب وکیل نزد ختم در صورت بیشک مال وکیل میشود ظاهر او باطنا و این کلام  
 تعلیق بیع شرط نیست که باطل بود زیرا که تعلیق بشرطیکه مبطل تحقق بیع آنست که نزد بلع و مشتری محقق نباشد وقوع عدم  
 وقوع آن مثلا بگوید که اگر دیدم از سفر برگردم این خانه را بتو فرو ختم و در صورت مفروض موکل عالم بحقیقت حال آن بیع که  
 ملک او نیست یا نیست و این مانند اینست که شخصی انکار زوجیت زنی کند و بگوید که اگر این زن منست پس آن طالق است  
 چه یقین میداند حقیقت حال را و شک در وقوع یا عدم وقوع شرط مذکور ندارد پس طلاق واقع میشود با وجود تعلیق همچنین  
 شرطی در صورت مذکور هر گاه موکل انکار وکالت کند و عبارت مرقوم بیع آن متاع ب وکیل نماید جائز است که عوض قیمت آن  
 متاع که ببلع داده از جانب موکل از قیمت اول ازان حاصل شود و ب وکیل بدهد و اگر کم شود ازال موکل بگیرد و بطریق  
 تقاص حق اگر خواند میگیرد زیرا که ازانکار موکل مبطل بیع در باطل و ملکیت او بیرون نمیرود و به ملک وکیل تعلق نمیگیرد  
 و اگر وکیل کند شخصی برای امور خود و کس را پس اگر شرط کند که با جمیع کار کنند جائز نیست بیع کدام را که به تنهای تصرف  
 در مال موکل کنند و همچنین اگر مطلق گذارد و شرط اجتماع و عدم اجتماع نکند و اگر یکی ازان ذی وکیل بمیرد وکالت دیگری  
 هم باطل میشود و حاکم را نمیرسد که بدل متوفی امینی از طرف خود ختم کند اما اگر شرط کند موکل که هر کدام از هر دو وکیل به  
 تنهای هم تصرف در مال او میکردند باشد جائز است هر کدام را که بی صلاح دیگری تصرف در مال موکل کنند و اگر وکیل  
 کند زن خود را یا غلام دیگری را با اجادت آقای او بعد ازان زن را مطلقه کند یا غلام آزاد شود وکالت آنها باطل  
 نمیشود اما اگر اجادت دهد غلام خود را در تصرف در مال خود و بعد ازان آزاد کند آن غلام را باطل میشود و ازان تصرف  
 در آنرا حکم وکالت ندارد بلکه اذنی است تابع ملکیت غلام و اگر شخصی وکیل کند کسی را در اثبات حق خود که بر دیگری  
 داشته باشد آنکس قبض آن حق از مدعی علیه نمیتواند کرد و از جانب موکل زیرا که گاهی وکیل حصومت میکنند کسی را که



از او نباشد به مال و همچنین اگر شخصی را وکیل کند برای قبض مال از پیش دیگری و او انکار آن مال کند وکیل قبض بوکالت  
 مذکور متولی نزاع و خصومت نمیشود زیرا که ممکن است موکل راضی بخصومت او نباشد فرج اگر یکی بگوید که وکیل کردم ترا قبض  
 حق خود از فلان شخص و مدیون بپیر و غیره وکیل را که از ورش طلب کند اما اگر بگوید که وکیل کردم ترا در قبض حقی که از من  
 بر ذمه فلانست میرسد او را که اگر مدیون بپیر و از ورش طلب کند و اگر وکیل کند شخصی را برای سحی که فاسد باشد وکیل بدل  
 فاسد متصدی بیع صحیح نمیتواند شد یا اگر وکیل کند برای خریدن متاعی عیب دار نمیتواند که بدل آن جنس جدیدی عیب از  
 همان متاع بخرد و اگر از کسی دینی بر ذمه دیگری باشد و او را وکیل کند برای اینکه او همان دین جهت استماعی بخرد جائز است  
 و بری الذمه میشود مدیون هرگاه قیمت بیاع آن متاع بدهد **فصل پنجم** در بیان آنچه بآن وکالت ثابت میشود حکم نمیکند  
 بوکالت بجز دعوی وکیل و نه موافقت مدیون با او مادام که بینه نباشد و آن دو شاهد عدل و ثابت نمیشود وکالت بشهادت  
 زنان و نه بشهادت بکر و دو وزن و نه بیک شاهد و قسم بقول مشهور و اگر یک شاهد شهادت بدهد بوقوع وکالت در تاریخی و شهادت  
 دیگر در تاریخ دیگر قبول میکند شهادت هر دو را بر اینکه گاهی اجتماع جمیع شهود در یک موضع معتبر میباشد و شهود بتقرین متحمل  
 شهادت میشوند و همچنین اگر یک شهادت بگوید که این را وکیل کرده بزبان فارسی و دیگری بگوید که بزبان عربی دیرا که هر دو  
 عبارت اشاره بیک معنی است و اگر اختلاف کنند در صیغه عقد و یکی بگوید که موکل گفته که وکیل کردم ترا و دیگری بگوید  
 که او گفته که نائب کردم ترا قبول نمیکند شهادت آنها را زیرا که آن شهادت بر دو عقد مختلف و بر هیچ کدام دو شاهد شهادت  
 ندانند و آن تر و است زیرا که مرجع این دو شهادت بسوی آنست که در دو وقت این دو صیغه گفته باشند و ادعای واحد  
 به دو عبارت تعبیر نموده پس منافاتی ندارد اما اگر شاهی نقل عبارات موکل نکند و مضمون آنرا بدون عبارت شهادت  
 بدهند جائز است و هرگاه حاکم عالم بوکالت باشد حکم بعل خود بکند تفریع اگر شخصی دعوی وکالت کند از طرف غایبی در قبض  
 مالی از پیش غریبی یعنی مشغول الادمه پس اگر انکار کند آن شخصی وکالت او را تکلیف بینه میکند مدعی وکالت را که ثابت  
 وکالت خود بکند و اگر عاجز آید قسم بآن غریم میدهد زیرا که تکلیف قسم در صورتی میکند که اگر نکول از قسم کند بر او لازم  
 شود و از او در صورت با وجود تصدیق هم لازم نیست ادای آن مال بویکیل غیر ثابت او کالت بلکه بویکل باید بدهد و اگر  
 غریم تصدیق وکالت او کند پس اگر آن مال عینی باشد یعنی متاعی معین بود امر نمیکند او را که تسلیم آن عین کند به مدعی  
 وکالت بدون اثبات بر بینه و اگر بدهد با و مالک آنرا میرسد که در صورت انکار وکالت باز خواست آن متاع کند از  
 بر کدام که خواهانها زن دو و اگر تلف شود مختار است خواه از مدعی وکالت طلب کند که آن متاع را گرفته و پیش از تلف  
 شد و یا از غریم بطلبد و از هر کدام که بگیرد او را میرسد که از آن دیگر طلب تاوان کند زیرا که غریم تصدیق وکالت او نموده

و او هم با دعای وکالت متصرف شده پس با قرار هر دو مالک غاصب است و چیزیکه ادکسی غصب گرفته باشد مخصوص منه  
 تکلیف تدارک آن بدیگری بیوجه شرعی نمیتواند نمود و همین حکم است در صورت آن حق عین المال نباشد بلکه دینی باشد  
 بر ذمه غریم و در آن نزاع است ولیکن در صورتیکه دین را بدعی وکالت بدهد و تصدیق وکالت او کند نیز سدا مالک منکر وکالت  
 را که مطالبه آن مال از وکیل کند زیرا که وکیل عین المال مالک نگرفته و دین مالک بر ذمه غریم بری الذمه نمیشود مگر آنکه  
 با مالک بدهد یا بویکیل او و آنچه مدعی وکالت گرفته مال مالک نشد زیرا که نه با و داده و نه بویکیل او بلکه با جنبی مدعی وکالت  
 به روغ داده پس تاوان بر ذمه غریم است و او را میرسد که اگر عین المال پیش وکیل مذکور باشد از او انتزاع کند  
 و همچنین اگر از راه بی پروای تلف کرده باشد و اگر تلفات شده باشند تاوان ندارد و در هر موضوعیکه لازم میشود غریم را  
 تسلیم در صورت اقرار لازم است او را که قسم بخورد اگر انکار نکند **فصل ششم** در لواحق است و در آن چند مسئله  
 است **اول** آنکه وکیل امین است ضامن نمیشود مالی را که در دست او تلف شود مگر در صورت تعدی و تفریط و غیم  
 هرگاه اجازت بدهد وکیل خود را که وکیل برای کارها مقرر کند پس اگر وکیل دیگر مقرر کند برای موکل در صورت  
 این هر دو وکیل آن موکل اند و باطل میشود وکالت هر دو و موت آن موکل و باطل نمیشود بزرگی اذن دو و نه بجز  
 ساختن یکی دیگر یا و اگر او را وکیل نفس خود میرسد او را که عزل کند وکیل دویم را پس اگر میرسد موکل باطل میشود  
 وکالت هر دو و همچنین اگر وکیل اول میرسد وکالت هر دو بطریق میشود و صلح هم واجبست بر وکیل که آنچه در دست او است  
 بویکل بدهد هرگاه طلب کند از او و عذری شرعی در اجمال نداشته باشد پس اگر امتناع کند از تسلیم آن بدون عذر ضامن  
 میشود اگر عذری داشته باشد ضامن نیست و اگر عذر بطرف شود و تاخیر در تسلیم کند باز ضامن میشود و اگر وکیل بعد از  
 دعوی کند که مال تلف شده بود پیش از امتناع از تسلیم یا دعوی کند که پیش از طلبیدن امتناع را رد کرد موکل بعضی  
 فقها گفته اند که دعوی او مقبول نیست هر چند مدینه داشته باشد و وجه اینست که قبول کرده میشود چهارم نزد هر کس مانع  
 از غیر باشد یا بر ذمه او دینی بود میرسد او را که مضایقه کند در روان تا صاحب حق شهود برای قبض آن مال شاہبیار خوا  
 قول او مقبول باشد و در ومانند امین یا مقبول نباشد بدون بینه مانند مقروض زیرا که ثانی الحال بنار ذمه نکشته و حق  
 تدارک دوباره یا قسم شود و بعضی فقها تفصیل داده اند و گفته اند که اگر مقبول القول باشد و محتاج بینه نباشد جائز  
 نیست که تسلیم موقوف بر اشتهاد بگذارد و اگر محتاج شهود دین جائز است که امتناع کند از تسلیم بدون شهود و قول او  
 اشبه است بچشمیکه وکیل باشد برای امانت گذاشتن متاعی نزد کسی اگر امانت گذارد و امتناع را و شاهد بران نگیرد  
 ضامن تاوان آن نیست و اگر وکیل باشد در قضای دین و قبض و این بدهد و شاهد بگیر و ضامنست و درین قول



در وقت ششم هرگاه تعدی و تفریط کند وکیل و مال موکل هاسن اتمال میشود و باطل نمیشود و کالت او زیرا که بناگاه  
 است در میان هاسن بدون تصرف کردن و مال و اگر بفروشد متاعی را که در آن تفریط و تعدی نموده و تسلیم آن کند بشخص  
 و ضمان برمی آید زیرا که این تسلیم با جاد است پس در حکم قبض مالک خواهد بود و هفتم هرگاه با جاد است بدهد موکل وکیل خود را  
 در فروختن مال از جانب موکل بخود پس وکیل بفروشد آنرا بخود و بخرد برای خود جائز است و در آن تردید است و همین حکم است  
 در نکاح هم که وکیل نکاح موکله خود را به نزع خود بدهد و مشولی طرفین عقد شود با جاد است موکله مترجم گوید سبب تردید و تاج و موجب  
 و قابل است که نزد بعضی جائز نیست و اقوی کفایت تغایر اعتباری درین مسئله است و اگر موکل اجازت بفروخت مطلقا  
 ب وکیل بدهد یا موکل اجازت نکاح مطلقا بدهد ب وکیل خود و وکیل آن متاع را برای خود بخرد یا موکله خود را و نکاح خود را و در وقت  
 مسئله اقوی عدم خواز است **فصل هفتم** در احکام تنازع است و در آن چند مسئله است **اول** هرگاه اختلاف کنند و دو کالت  
 قول قول منکر است زیرا که اصل عدم است و اگر اختلاف کنند در تلف مال قول قول وکیل است زیرا که او این است  
 و تکلیف بدین با و نمیکند زیرا که گاهی متعذر میباشد شاید گرفتن بر تلف مالی پس قناعت نمیکند بر قول وکیل تا الزام امری  
 که غالباً متعذر باشد لازم نیاید و اگر اختلاف کنند در تفریط مال پس قول قول منکر تفریط است زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 فرموده و البین علی من انکروا و یکم هرگاه اختلاف کنند در تسلیم مال ب وکیل پس اگر و کالت با جرت بود و وکیل را تکلیف  
 بین میکند در تسلیم مال ب وکیل را اگر اودعی و اگر تبرعاً اجرت وکیل شده باشد بعضی فقها گفته اند که قول قول اوست  
 چنانچه در امانت گذاشتن متاعی نزد کسی قول قول مستودع است و این قول مشهور است در میان فقها و بعضی گفته اند  
 که قول قول مالک است و آن شبهه است اما وصی پس اگر یتیم بعد از بلوغ دعوی عدم اتفاق کند بر او قول قول وصی است  
 زیرا که بر اتفاق شاید گرفتن و بدون شاید نفقه اطفال ندادن متعذر است و اگر در تسلیم مال منازعه شود و یتیم برو وصی دعوی  
 وصول مال کند بعد از بلوغ قول قول یتیم است و همین است حکم ولی بهم مانند پدر و جد پدری و حاکم شرع و امین او با یتیم هرگاه  
 منکر قبض مال شود در وقت بلوغ و رشد و همین حکم است در شریک و مضارب و هر که در دست او حیوان کم شده و مال دیگری بیاورد یا مالکش منازعه  
 شود قول قول مالک است سیو هم هرگاه وکیل ادعای تصرف کند و مال موکل مانند اینکه گوید که مال موکل را فروخته و قبض کردم و موکل  
 آنکارا کند قول قول وکیل است نزد بعضی فقها زیرا که ادعا میکند امر را که میرسد او را بفعل آوردن آن و اگر گویم که قول قول وکیل است  
 هم ممکن است زیرا که اصل عدم فعل است ولیکن قول اول شبهه است زیرا که وکیل این چهارم هرگاه بخود شخصی متاعی را و ادعا کند که وکیل شخص  
 دیگر است و ادعا کند و کالت کند قول قول اوست با قسم و بعد از آن حکم میکند بر مشتری که قیمت آن را بدهد خواه بعین مال  
 بخرد یا بر قیمت خود بخرد و اگر آنکه در هنگام عقد نام او مذکور کرده باشد که برای فلان میخرم در صورت بائع عین مال خود میگیرد و اگر

بگوید وکیل که خریدم این متاع را برای تو و موکل انکار کند یا اینکه موکل گوید که خریدی برای من و وکیل انکار کند و بگوید که برای  
 خود خریدم قول قول وکیل است زیرا که او بهتر میداند نیت خود را پنجم هرگاه تزویج کند شخصی برای دیگری زنی را بوکالت و  
 موکل انکار نکند وکیل کند و مینه نباشد قول قول موکل است با قسم او و لازم است وکیل را که تمام مهران زن بدو زیرا که مهر  
 لازم میشود و عقد و نصف ساقط میشود بسبب طلاق قبل الدخول و تصنیع و تقویت آن بفعل وکیل شد که شاید نگرفت  
 و توکیل و تقصیر کرد پس ضمان مهر تعلق با و میگیرد و در روایت واقع شده که بر وکیل نصف مهر است و بعضی فقها گفته اند  
 که در این صورت حکم بطلان عقد باید کرد و بحسب ظاهر شرع هر چند در وقوع عقد متحقق شده باشد و موکل قسم دروغ خورده و اگر موکل  
 بداند که وکیل راست گفته واجبست بر او که طلاق بدهد از او نصف مهر هم بفرستد با و زیرا که بقسم او عند الفسخ تزویج نمیشود و این  
 قول اقویست و شرح گفته اند که اگر زن عالم نباشد بصدق و کذب وکیل و موکل قسم بخورد که او را وکیل عقد نکاح کرده  
 آن زن میتواند تزویج با دیگری کند و اگر عالم باشد بصدق وکیل در این صورت بدون تحقیق طلاق تزویج نمیتواند کرد و ششم هرگاه  
 وکیل کند کسی را در خریدن بنده پس بخرد آن بنده را بصد و نیار و موکل بگوید که هشتاد خریدم قول قول وکیل است زیرا که  
 او را امین ساخته و اگر بگویم که قول قول موکل است اشیه خواهد بود زیرا که تاوان بر اوست هفتم هرگاه بخرد متاعی را برای  
 موکل خود باین مختار است خواه طلب قیمت آن متاع از وکیل کند یا از موکل و وجه آنست که مطالبه از موکل کند و در صورتیکه  
 عالم بوکالت باشد از وکیل کند اگر جاهل باشد بآن هفتم هرگاه مطالبه کند وکیل حق موکل را از دیگری پس بگوید آنکه بزم  
 او حق موکل باشد که نوسن او را مطالبه نیستی التفات نکنند بقول او زیرا که تکذیب مینه وکالت نموده و اگر بگوید که موکل ترا غل  
 نموده برای موکل بر وکیل قسم راجع نمیشود مگر آنکه دعوی کند بر وکیل که تو هم علم بعزل داری در این صورت قسم نفی اهل  
 با و میرسد و همچنین اگر ادعا کند غریم که موکل ابرای ذمه او نموده نهم شهادت وکیل برای نفع موکل مقبول است و غیر امور  
 متعلقه بوکالت او و اگر وکیل معزول شود در جمیع امور موکلش مقبول است با و اما که در هنگام بجالی وکالت اقامت شهادت  
 و شروع منازعه در آن امر نموده باشد و هم اگر وکیل کند شخصی را برای قبض دین خود از غریبی پس اقرار کند وکیل بقبض  
 آن دین و غیریم هم تصدیق وکیل کند و موکل انکار کند قول قول موکل است و در آن تردد است اما اگر او را امر کند  
 بفروختن متاعی و او بفروشد آن متاع را و بدو آنرا بشتی و قبض ثمن آن کند و تلف شود آن ثمن نزد وکیل بدون  
 تفریط و اقرار کند وکیل بقبض ثمن و تصدیق او کند مشتری و انکار کند موکل پس قول قول وکیل است زیرا که دعوی  
 در اینجا بر وکیل است که امین است شرعاً چه او تسلیم بیع بشتی کرد و تسلیم ثمن بموکل نکرد پس گویا دعوی میکند موکل چیزی را  
 که موجب ضمان وکیل است و وکیل انکار آن میکند و در مسئله سابق دعوی بر غریم است و درین فرق بحث است زیرا که



در هر دو مسئله در حقیقت نزاع در تصرف وکیل است و باید قول قول او باشد در هر دو نزاع کما لا یخفی و اگر ظاهر شود در بیع صبی رد میکند مشتری آنرا بر وکیل نه بر موکل زیرا که ثابت نیست که وکیل قیمت آن بموکل رسانیده باشد و اگر بگویم که موکل رد کند اشبه است زیرا که وکیل بیع آن متاع از قبل موکل نموده و در حقیقت بلع موکل است و بظهور عیب که در متاع شود بین را مشتری از موکل بطلیبه و عدم علم بوصول شدن بموکل یا علم باذن دخلی درین مسئله ندارد و بسبب عدم مطالبه از موکل نمی تواند شد  
هرگاه مشتری علم بوکالت داشته باشد

## کتاب و فقها و صدقات

و کلام در عقد وقف و شرائط و لواحق آنست اول وقف عقدیست که ثمر آن مجبوس گردانیدن اصل است و اگذاشتن منفعت و لفظ صریح در آن اینست که بگوید وقف کردم آنرا و سوای این لفظی صریح نیست اما اگر بگوید که حرام گردانیدم این یا تصدق کردم آنرا پس آنرا حلال بر معنی وقف نمیتوان کرد بدون انضمام قرینه مانند اینکه بگوید مویدا یا دایما زیرا که سوای قرینه احتمال غیر معنی وقف هم دارد و اگر همین الفاظ بدون انضمام قرینه قصد معنی وقف کند و امیدارد او را به نیت خودش پس اگر اقرار کند که با مثال این الفاظ قصد معنی وقف کردم حکم میکنند بر او بوقف آن مال بظاهر اقرارش و اگر بگوید که حبست و سیلت یعنی مجبوس ساختم آنرا و سبیل کردم بعضی فقها گفته اند که وقف میشود هر چند که سوای قرینه باشد زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده که حبس لا یمنع و سبیل التمر یعنی مجبوس ساز اصل را و سبیل کردن یعنی بهای منفعت آنرا و بعضی دیگر میگویند که وقف نمیشود مگر با انضمام قرینه زیرا که این کلام متعارفی نیست که مشهور باشد که بدون قید از آن معنی وقف مستعاد شود و این قول اشبه است و لازم نمیشود وقف مگر باینکه در قبض تصرف موقوف علیه بدهد آن موقوفه را اگر آن موقوف علیه متعین باشد و الا بدست متولی بدهد و هرگاه تمام شود وقف دیگر لازم نمیشود که جائز نیست برگشتن از آن در صورتیکه در زمان صحت واقع شود اما اگر وقف کند ملکی را در مرض الموت پس اگر ورثه اجازت دهند جاری میشود و الا معتبر از ثلث مال است یعنی اگر کم از ثلث ترک آنقدر ثلث بود جاری میشود حکم وقف در آن و اگر زیاده از آن باشد بقدر ثلث وقف میشود و تتمه تعلق پورته میگیرد چنانچه در بخشش مال و کم کردن قیمت بیع بطریق رسایت بیشتر در مرض الموت را همین حکم است بعضی فقها میگویند که جاری میشود از اصل مال یعنی آنچه بعد از وقف بماند آنرا ورثه میگیرند و قول اول اشبه است و اگر وقف کند ملکی را و آنرا بدهد غلامی را و بفروشد متاعی را به تخفیف قیمت آن در مرض الموت و ورثه بآن اجازت ندهند پس اگر تمام امور مذکوره از ثلث مال او بآید صحیح است از همه و اگر وفا کند ثلث مال بآن ابتدا میکنند بآنچه

اول کرده و بعد از آن دویم و بعد از آن سیوم تا آنکه بقدر ثلث مال مریض برسد و در آنچه بعد از اتمام ثلث باقی مانده وصیت  
 اطل است و همین حکم دارد اگر وصیت کند چند چیز را اگر معلوم نباشد که اول وصیت کدام کار کرده و بعد از آن کدام بعضی  
 فقها گفته اند که تقسیم کنند آنرا بر جمیع آن در کارها بجهت آن و اگر بقرع تشخیص کنند خوبست و هرگاه وقت کند گو سفندی را بشتم  
 آن و شری که در آن وقت موجود باشد نیز داخل وقت است مادام که آنرا استثنائاً نکند زیرا که در عین اینهم داخل گو سفندی است  
 خارج از آن نیست چنانچه اگر بفرود شد گو سفند را نظر دویم در شرائط وقف است و آن چهار قسم است **قسم اول** در شرائط موقوف  
 و آن چهار است اینکه موقوف عینی باشد ملوک که بان منتفع توان شد با وجود بقای عین آن و صحیح باشد و بعضی و ادون  
 آن پس صحیح نیست وقف چیزیکه عین نباشد مانند دین و همچنین اگر گوید که وقف کردم اسپه یا شتری را بکس یا خانه و معین  
 نکند که کدام است و صحیح است وقف بلع و مزارع و جامه با و اثاث البیت و آلات کارهای مباحه و قاعده آن اینست که هر چه  
 صحیح باشد منتفع شدن منفعتی مباح با وجود بقای عین آن و همچنین صحیح است وقف بسک ملوک و آن سبک نگاه بان  
 رعایت است و نگاه بان خانه و سنگ ثکاری و نگاه بان گله و درم و وقف که بر زیر آنرا منتفع میتوان شد و صحیح نیست  
 وقف خمر و زیرا که مسلمان مالک آن نمیتواند شود و وقف غلام که بختییرا که تسلیم و اقباض آن متعذر است و آیا صحیح است  
 وقف کردن در اتم و و نایر بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و آن اخلوست زیرا که آنها را نفعی نیست مگر بصرف کردن و خرج  
 نمودن و بعضی گفته اند که در آن هم نفعی قرض میتوان کرد با وجود بقای اعیان آنها مانند تزئین مجلس و اظهار غنا و غیره و منت  
 و مانند آن و اگر وقف کند ملک غیر را صحیح نیست وقف آن و اگر اجازت بدهد مالک بعضی فقها گفته اند که صحیح است زیرا  
 اجازت بزرگ وقف جدید است و صحیح است وقف ملک متاع یعنی غیر مقسوم و قبض آن صد وقف مانند قبض متاع است  
 و بیع قسم دویم در شرائط اوقاف است و معتبر است در اوقاف که بلع باشد و کامل العقل و جائز التصرف و در وقف کردن  
 طفل ده ساله زود است و مردوست که صدقه او جائز است و قول بهتر آنست که جائز نیست زیرا که رفع حجر موقوف است  
 بر بلوغ و رشد و جائز است وقف کننده و خود را متولی موافقی گرداند یا دیگر را و اگر معین نکند متولی قولیت تعلق بوقوف  
 علیه میگردد و بنا بر آنکه موقوف ملک آنها میشود مترجم گوید که صاحب مالک گفته که اگر تعیین متولی وقف و نفس عقد  
 وقف کند جائز نیست عزل آن متولی و اگر بعد از ایفاء عقد وقف معین کند جائز است که هرگاه خواهد عزل کند زیرا که  
 حکم وکیل دارد قسم سیوم در شرائط موقوف علیه است و در آن معتبر است سه شرط آنکه موجود باشد و از آنها بود که  
 شوند چیز را و اینکه معین باشد و وقف کردن بر او حرام نباشد مانند وقف کردن بر بیع و کنایس یعنی معابد بود و نصای  
 پس اگر وقف کند بر معدومی ابتدا صحیح نیست چنانچه وقف کند بر هر که بعد از این متولد خواهد شد یا بر حلی که از شکم مادر میزند



بخدا نشده باشد اما اگر وقف کند بر معدومی که ممکن باشد عادت وجود او بر طبیعت موجودی آن وقف صحیح است و اگر استهکک کند بعد از آن بر موجود بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست و بعضی دیگر گفته اند که صحیح است بر آن موجود و قول اول اشبه است و همچنین اگر وقف کند بر آنکه مالک نشود مانند خانه و دیوار و بعد از آن بر آنکه مالک شود در آن زود است و اشبه است که چنین وقفی جائز نیست و صحیح نیست وقف کردن بر غلامی زیرا که او مالک چیزی نمیشود و بر بنیکه و آن وقف بسوی مولای آن غلام زیرا که او واقف قصد نکرده است و صحیح است وقف کردن چیزی برای مصالح بنده گان خدا تعالی مانند پلها و مساجد زیرا که این وقف در حقیقت برای مسلمانان است و نیکن صرف میشود و بعضی مصلحتهای ایشان و وقف نمیکند مسلمان کافر حربی بر چند قرابت رحمی با او داشته باشد و وقف میکند بر ذمی هر چند بیگانه باشد و اگر وقف کند بر کنایس و بیع صحیح نیست و همچنین اگر وقف کند بر مد و خرج زانیان یا رهنان یا شراب خواران و همچنین اگر وقف کند بر نویسانیدن کتابهای که در بنوقت آنها را توریت و انجیل خوانند زیرا که آن کتابها را یهود و نصاری تغییر داده اند و بر صرافت خود نگذاشته اند و اگر وقف کند چیزی کافر جائز است وقف او و مسلمان هر گاه وقف کند بر فقرا و بفقرا مسلمان بایه و او نه غیر مسلمان و اگر وقف کند کافری بر فقرا باید که بفقرا مذهب او بدهند و اگر وقف کند بر مسلمانان با اهل قبیله باید بدهند و اگر وقف کند بر مومنین باید با شنی عشریه بدهند و بعضی فقها گفته اند که بجهتبان کباب باید داد و قول اول اشبه است و اگر وقف کند بر شیعه پس ایشان امامیه و جارد و وید اند و سوائی آنها از سایر فرق مذبی و همچنین اگر وقف کند موقوف علیه را به نسبیه داخل میشود در آن هر که آن بسبب بر او اطلاق توان کرد پس اگر وقف کند بر امامیه برای اثنا عشریه باشد و اگر وقف کند بر مذبی برای جماعت قابل امامت دیدن علی ابن حسین علیهما السلام اند خواهد بود و همچنین اگر معلق کنند آنها را به نسبت بجانب پدری میباشد برای هر که منسوب شود بسوی آن پدر باعتباری پدری مانند هاشمیان که آنها منسوب بسوی هاشم اند که اولاد ابوطالب و حارث و عباس و ابولهب باشند و اگر بر طالبیان وقف کند پس آن برای اولاد ابوطالب باشد و شریک میشوند در آن مردان و زنان که منسوب با او باشند از جانب پدر و نظر بر عرف و عادت که اولاد و ختری را عادت اولاد نمیکوبند و در آن علماء اختلاف است و اگر وقف کنند بر همسایگان راجع میشود با آنها که در عرف آنها را همسایه گویند و بعضی فقها گفته اند که هر که خانه اش نزدیک خانه واقف باشد تا چهل دراع و این خوبست و بعضی دیگر گفته اند که تا چهل خانه از هر طرف و این قول مطروح است و معمول نیست و اگر وقف کند بر مصلحتی مانند فرش مسجد آن منجذب شود صرف باید کرد و در امور خیر و اگر وقف کند بر وجه بر و مطلق کند و همچنین نکند صرف میشود در معاونت فقرا و مساکین و هر مسلمتی که بآن تقرب بخدا حاصل آید و اگر وقف کند بر بنی تیمم مثلاً صحیح است و صرف کند بسوی جمعی که از آنها موجود باشد و بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست زیرا که آنها مجهولند و قول اول مذکور است

زیرا که آنها هم مانند مسلمانان در انشاء و عدم حصر و چنانچه وقف بر مسلمین صحیح است و صرف میشود بسوی بعضی از آنها و اینها نیز  
 میتواند شد و اگر وقف کند ملکی را بر اهل ذمه جائز است زیرا که وقف عبارتست از تملیک و مانند ابات منفعت است هیچکدام  
 از این دو نسبت با اهل ذمه ممنوع نیست و بعضی گفته اند که صحیح نیست زیرا که وقف معتبر است بینة قرینه و در مراعات کفای  
 هر چند ذمی باشند تقریبی نیست مگر آنکه ذمی پدر و مادر و اقرب باشد و بعضی دیگر میگویند که بر ذوی القربا به اهل ذمه هم جایز  
 است و قول اول اشبه و همچنین صحیح است وقف کردن بر مرتد یعنی مرتدی که پدر و مادرش مسلمان نبوده باشند و او بشرف  
 اسلام مشرف شود باذن مرتد هر چند مرتد فطری بود زیرا که توبه آنها مقبول میشود و در حاکم شرع بخلاف مرتد فطری که حکم قبل  
 بر او میشود و او مالک مالی نمیشود بلکه ملک او تعلق بورثه اش میگیرد و هر چند عبد الله توبه اش مقبول باشد و در هر کاف و حربی توبه  
 است و اشبه آنست که وقف بر او جائز نیست و اگر وقف کند چیزی بر او ذکر مصروف آن نکند وقف باطل است و همچنین اگر  
 وقف کند بر غیر معنی مانند اینکه بگوید که وقف کردم این را بر یکی از زید یا عمر یا هر یکی از دو مشهد ائمه علیهما السلام یا بر یکی از دو  
 طائفه در تمام این صورتها وقف باطل است و هرگاه وقف کند بر او لا و خود بر او و ان خود یا اقربای خود و مطلق گذارد و غیره  
 نکند ذکر و اما شقوق علیهم و ان شریک میشوند اقرب و بعد آنها مساوی میشود قسمت میان آنها مگر آنکه واقع میشود  
 در آنها ترتیبی یا اختصاص بعضی دون بعض یا تفصیل بعضی بر بعضی و اگر وقف کند ملکی بر خالها و عموهای خود همه با هم قسمت  
 مساوی میکنند و هرگاه وقف کند بر کسی که اقرب مرومان باشد بسوی او پس آنها پدر و مادر و فرزندان باشند هر چند باین  
 برون پس هیچکس دیگر از اقربای واقع چیزی نخواهد رسید مادام که اینها معدوم شوند و هرگاه مذکور آن معدوم شوند با جداد  
 و برادران میرسد هر چند پائین تر روند و اگر آنها هم نباشد باعمال و احوال تعلق میگیرد به ترتیبی که در میراث مقررات  
 و بعد از این در مقام خود مبین خواهد شد ولیکن در تقسیم وقف مساوی خواهند بود مگر آنکه وقف در هنگام وقف بعضی بر بعضی  
 شرط کرده باشد قسم چهارم در میان شرایط وقف است و آن چهارم است دوام و تخیر یعنی عدم تعلیق آن بر شرطی  
 بر تحقق امری که احتمال وقوع عدم وقوع داشته باشد مانند آمدن زید از سفر و قبض و ادون و هر آوردن از پیش خود  
 پس اگر وقف کند ملکی را تا مدتی معین باطل میشود و همچنین اگر معلق کند آنرا بصفتی و آن امر است متیقن الوقوع کما  
 حاصل نباشد مانند باخر رسیدن ماه و همچنین اگر وقف کند برای انتفاع آنکه متقراض شود غالباً مانند اینکه وقف کند  
 بر زید و بهمان اقتصار کند یا جاری کند آنرا بر بطنی چند که غالباً متقراض شوند مانند او لا و صلی و بنا بر زید و بعد از آن  
 بایان مصروف نکند یا بر او لا و بلا واسطه خود و بعد از انقراض آنها بایان نکند و اگر چنین کند بعضی فقها گفته اند که وقف  
 باطل شود و بعضی دیگر گفته اند که تا هنگام انقضای آنها که نام برده واجبست اجرای وقف و این اشبه است و هرگاه



آنها منقرض شوند تعلق بورشد و وقف میگیرد و بعضی میگویند که بورشد موقوف علیهم و قول اول اظهر است و اگر گوید که وقف کردم این را هرگاه سر راه بیاید یا زید از سفر برگردد و در بخانه برسد صحیح نیست زیرا که معلق بر شرط و صفت نموده و اگر اینکه شرط واقع و تحقق باشد و واقف عالم باشد به تحقق آن مانند اینکه گوید که اگر مردی در نزد من باشد وقف کردم این کتاب را و عالم باشد بآنکه روز جمعه است چنانچه فقها گفته اند و قبض نیز شرط است و وصیت وقف پس اگر وقف کند و بعد از آن بمیرد و قبض موقوف علیهم بابتولی ندارد باشد میراث میت خواهد بود و اگر وقف کند بر اولاد خود سال غیر بالغ خود قبض خودش قبض آنها خواهد بود و دریا که ولی آن اطفال است و همچنین قبض جد پدری هم قبض وقف کند بنا بر غیر بالغین است و در قبض وصی تردست اظهر است که صحیح است و اگر وقف کند ملکی را بر نفس خود صحیح نیست و همچنین اگر وقف کند بر نفس خود بعد از او بر غیر خود آنهم صحیح نیست و بعضی گفته اند که حق خودش وقف باطل میشود و در حق غیر صحیح لیکن قول اول اشد است و همچنین باطل نیست اگر وقف کند بر غیر خود و شرط کند که او قضای دیون واقف از اصل موقوف هم نماید یا ضرورت قوت و کسوت او هم از آن باشد و اما اگر وقف کند ملکی بر فقرا بعد از آن خود هم فقیر شود یا بر فقها وقف کند و بعد از آن خود هم فقیه شود صحیح است که شریک آنها شود و در انتقال و اگر شرط کند که اگر محتاج شود باز آنرا در ملک خود آورد صحیح است بشرط و وقف باطل میشود و باز راجع بمواقف میشود و در وقت حاجت آنرا حبس خوانند نه وقف بعبارت وقف تعتیر کرده باشد و بعد از او تعلق بورشد و میگیرد و اگر شرط کند در وقف که هرگاه خواهد از جمله موقوف علیهم بر آورد باطل شود و وقف و اگر شرط کند که هرگاه خواهد از آنها که بعد از این می زاید داخل کند و در زمره موقوف علیهم جایز است خواه بر اولاد خود وقف کند یا بر غیر اولاد اما اگر شرط کند در هنگام وقف کردن که موقوف نقل کند از موقوف علیهم و بدینجهت بعد از این خواهند بر سبب جائز نیست و وقف باطل میشود و بعضی فقها گفته اند که هرگاه وقف کنند چیزی بر اولاد غیر بالغ خود جایز است که بعد از آن دیگر بر اہم بآنها شریک گردانند در وقت وقف کردن شرط احوال آن دیگر نکرده باشد و این قول مستعمل نیست و قبض و تصرف معتبر است در موقوف علیہ و طبقه اول و در باقی طبقات قبض شرط نیست و اگر وقف کند بر فقیر یا بر فقها پس لابد است که برای قبض آن قہنی و محاطی مقرر کنند زیرا که قبض جمیع فقرا و فقها مستعذر است و اگر وقف کرده باشد برای مصلحتی مانند تعمیر لیا و مساجد کافی است ایقاع وقف و قبول شرط نیست و قبض بابتولی آن کمال تعلق دارد و اگر وقف کند مسجدی ثابت نمیشود و وقف هر چند یک نفر در آن نماز کند و همچنین اگر وقف کند مغبره وقف میشود بسبب دفن کردن میتی در آن هر چند یک بیت باشد و اگر اجازت دهد مردم را در نماز گذاردن در مسجد یا دفن کردن و تلفظ نکنند بلفظ وقف بیرون نیرود آن مسجد از ملک او و همچنین اگر تلفظ کند بعقد وقف و قبض ندهد بشرط سیوم در لواحق است و در آن چند مسئله است اول وقف متعلق میشود بملک موقوف علیہ زیرا که فائده ملک در وقف موجود است و از اینک جمیع آن جائز نیست از

ملکیت موقوف علیهم بر بنی آید چنانچه ام ولد در ملک آقای خود است و بسبب بمرسیدن و لایح آن جائز نیست و در بعض صور موقوف  
وقف هم باز است چنانچه در هنگام انهدام و غیره پس اگر وقف کند حصه غلام و بعد از آن آزاد کند آن حصه را صحیح نیست آن  
عشق زیرا که بسبب وقف از ملک آقا برآمده و اگر موقوف علیه آن حصه بعد از آزاد کند نیز جائز نیست زیرا که وقف را حق بطون  
تعلق میگیرد و منحصر نیست ملکیت آن در موقوف علیه مخصوص که او تواند آزاد کرد و اگر شریک دیگر حصه خود را از آن عید آزاد کند  
عشق جاری میشود در همان حصه او و سرایت نمیکند در حصه وقف زیرا که در آن حصه عشق تعلق نمیگیرد و بعنوان مباشرت که بسبب  
اقوی بود برای عشق چنانچه گفتم پس بطریق اولی بعنوان سرایت هم عشق بآن تعلق نخواهد گرفت که بسبب ضعیف است و لیکن اگر  
قابل شویم باینکه موقوف ملک موقوف علیه میشود باید که بسبب عشق حصه شریک سرایت کند عشق در تمام آن عید زیرا که پیغمبر خدا صلی الله  
علیه و آله فرمود که هر که آزاد کند حصه از عید او مال او باشد عشق سرایت میکند در تمام آن عید و قیمت میکند بر او حصه باقی مانده را  
و شراکا حصه خود را هم از او میگیرد پس باید که موقوف علیهم که مالک حصه و وقف قیمت حصه خود را از شریک بگیرند و تمام عید آنها بشود  
و آنچه گفته اند که هرگاه مباشرت عشق تعلق بآن حصه نمیگیرد و بسبب قویست برای حصول عشق پس باید که بسایت هم معوق نشود  
که بسبب ضعیف است جوابش آنست که در بسبب قوی مانع هم قویست و آن عدم انحصار مالک در موجودین است و تعلق حق  
بطون در آن و سرایت مانعی نیست زیرا که آن ابطال رقیب است شرعاً پس در باقی هم سرایت میکند و قیمت حصه شراکای آن  
گیرند زیرا که او باعث تلف حق ایشان شده و درین تردد است و ویم هرگاه وقف کند غلامی را نفقه او تعلق بکسب او میگیرد و خواه  
شرط کرده باشد یا نکرده باشد و اگر عاجز آید از اکتساب نفقه واجب است بر موقوف علیهم نفقه او و اگر بگویم که در هر دو مسئله نفقه واجب  
بر موقوف علیهم شبه خواهد بود زیرا که نفقه ملوک بر مالک است خواه قادر بر اکتساب باشد یا نباشد و اگر آن غلام زمین گشود  
و قادر بر حرکت نباشد آزاد میشود بذهب ما پس ساقط میشود از او خدمت و از آقای او نفقه مترجم گوید فقها گفته اند که همین حکم  
دارد اگر اعمی شود یا مخدوم شود در صورتی اگر کسی بذل نفقه باو نکند واجب است بر مسلمین اتفاق او و از جمله آنها موقوف علیهم  
نیز خواهد بود سیم اگر جنایت کند غلام موقوف عمداً لازم است که او را قصاص کنند و اگر جنایت کم از قتل نفس باشد مانند  
گوش کسی بریده گوش او هم می برند و بقدر جنایت از عید کم میشود باقی میماند بروقت و اگر قتل نفس کرده باشد او را هم میکشند  
و وقف باطل میشود و نیز سده معنی علیه یعنی کسکه بر او جنایت کرد آن عید را بنده خود گرداند و بدل آن جنایت و اگر خطا کرده  
باشد ویت آن تعلق جمال موقوف علیه میگیرد زیرا که استیقای حق جنایت او از رقبه آن عید نمیتوان کرد که وقف است و بعضی  
فقها گفته اند که ویت تعلق بکسب آن عید میگیرد که از کسب و کار خود بهم رسانیده بچینی علیه بدهد زیرا که آقا عاقله غلام نیست که دست  
از او بگیرند و جنایت را بدهد هم نمیتوان کرد و راهی باز آوردن او هم نیست که عید موقوفست پس انتظار میکشند تا وقتی که آزاد شود



و از کسب و کار خود پیدا کرده ادای دیت نماید و آن شبهه است اما اگر دیگری جنایت کند بر عهده موقوف پس اگر آن جنایت بود  
 اخذ تفاوت قیمت بود که از جانی باید گرفته شود آن تفاوت قیمت حق موقوف علیهم است که در آنوقت موجودند و اگر جنایت قبل نفس  
 باشد که کسی آن عهده داشته باشد عموماً قصاص او همان موقوف علیهم تعلق دارد و اگر موجب دیت باشد آن دیت را از جانی  
 باید گرفت و آیا بآن دیت بنده دیگر باید خرید که قائم مقام او باشد بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که دیت رقبه آن عهده است که حق  
 بطون متعلق و آن گرفته و بعضی دیگر گفته اند که نه بلکه آنرا موقوف علیهم موجود در آنوقت باید داد و آن شبهه است زیرا که وقت  
 شامل قیمت نیست چهارم هرگاه وقف کنفی سبیل است مصرف میشود بسوی کارهای ثواب مانند اعانت غازیان و حج و عمره  
 و بنای مساجد و پلها و همچنین اگر بگوید فی سبیل السد و سبیل خیر و ثواب آنیم یک معنی دارد و واجب نیست که سه حصه کنند پنج هرگاه  
 وقف را دو قسم موالی عتق باشند یکی موالی اعلی که او را آزاد کرده باشند و دویم موالی اسفل که آنها را آزاد کرده باشد و وقف کند  
 مالی بر موالی خود پس اگر معلوم باشد که کدام یک اذان موالی خواسته بهمان میدهند و اگر معلوم نباشد بهر دو میدهند ششم هرگاه  
 وقف کند بر اولاد و اولاد یعنی مشترک باشد در میان اولاد پسران و اولاد دختران خواه مرد باشند و خواه زن برابر بیچ که ام  
 از آنها تفضیلی بر دیگری نیست اما اگر بگوید که وقف کردم برای آنها که منسوب باشند بسوی داخل نمیشوند و آنها اولاد دختر  
 و سید مرتضی فرموده که اولاد دختر می آید داخل میشود و اگر وقف کند بر اولاد خود مصرف میشود بسوی اولاد صلبی و داخل نمیشود  
 و آنها اولاد اولاد بعضی دیگر گفته اند که شریک میشوند آنها هم و قول اول اظهر است زیرا که ولد و ولد از لفظ ولد مفهوم نمیشود  
 و اگر بگوید که وقف کردم بر اولاد خود و بر اولاد خود مخصوص میشود و وقف بدو پشت و اگر بگوید که بر اولاد خود پس این فقر  
 شوند و منقرض شوند اولاد اولاد من در آن صورت بر فقر پس وقف برای اولاد است و هرگاه آنها منقرض شوند  
 بعضی فقها گفته اند که مصرف شود بسوی اولاد اولاد او و هرگاه آنها هم منقرض شوند دیگر مصرف شود بسوی فقر و بعضی  
 دیگر گفته اند که بر اولاد اولاد صرف نمیشود زیرا که وقف شامل آنها نشده و لیکن انقراض آنها شرط است برای صرف بسوی  
 فقر و این قول اشبه است هفتم هرگاه وقف کند مسجدی را و این مسجد خراب شود و آن قریه هم خراب شود یا محله خود نمیکند  
 بلکه وقف کنند و آن از وقف بر بنی آید و اگر سیلاب بر دمرده را از قبر و بدست نیاید آن مرده کفن مال و ارثان او  
 هشتم هرگاه ویران شود خانه موقوف مکان آن بر بنی آید از وقف و جائز نیست فروختن آن مکان  
 و اگر در میان موقوف علیهم نزاعی شود که بسم خراب شدن موقوف باشد جائز است که آنرا بفروشد و اگر نزاع نشود و بسم خراب  
 شدن نباشد بلکه فروختن آن نفع باشد برای موقوف علیهم بعضی فقها گفته اند که درین صورت جائز است فروختن آن  
 و وجه اینست که جائز نیست و اگر برکنده شود رختی از وقف بعضی فقها گفته اند که جائز است فروختن بآن زیرا که اذان

درخت منتفع نمیتوان شد مگر بفروختن و بعضی دیگر گفته اند که جائز نیست زیرا که ممکن است انتفاع از آن با آنکه بکرایه دهند از اجابت  
 سرسبز ساختن و مانند آن و این اشبه است مترجم گوید که شیخ علی قدس سره فرموده که متعمدا نیست که وقف را سه موضع  
 میتوان فروخت یکی آنکه مضاعف و خراب شود که بآن منتفع نتوان شد مانند بریای مسجده که کشته شوند و شاخ و درخت و قف بشکند  
 پس جائز است فروختن آنها دویم آنکه در میان ارباب و وقف نزاعی شود که خوف تلف آن وقف و هلاک نفوس بود و در هر دو  
 صورت مذکور بدل آن میخرند چیزی را که وقف باشد بر وجهی که نزاع مذکور بر طرف شود در صورت وقوع خلف یا منتفع توان شد  
 از آن در صورت اول که احتمالی وقف باشد و متولی اینکار ناظر وقفست و اگر نباشد پس حاکم شرع سیوم آنکه موقوف علیهم را  
 حاجتی شد بدیم رسد و نباشد آنها را آنچه کفایت ضرورت آنها کند از غله و غیر آن نهم هرگاه اجاره دهند بطبیعی اول موقوف را  
 تا مدتی معین و بعد از آن منقرض شوند آنها وراثتی مدت پس اگر بگوئیم که موت ابطال اجاره میکند دیگر سختی نیست و اگر بگوئیم  
 که مرگ موجب ابطال اجاره و تا انقضای مدت نمیکند پس در چنین مقامی ابطال میکند یا نه دوران تر و دواست اظهار است  
 که باطل میکند زیرا که ما بیان کردیم که این مدت برای موجران نیست چه اینها منقرض شده اند پس بطین دویم مختار است و آنکه  
 اجاره مذکور بحال بگذارند یا فسخ کنند و مستاجر اگر تمام چه اجرت داده باشد آنچه از حصه مدت مدت باقی مانده آن را از دو  
 طبقه اول میگردد دو هم هرگاه وقف کند بر فقر امسکون میشود وقف بسوی فقرای آن شهر و آنها که در آن شهر باشند چه در بلد  
 دیگر آمده باشند و همچنین اگر وقف کند بر اولاد حضرت امیر المومنین علیه السلام و اگر وقف کند بر اولاد شخصی و یا گنده باشند  
 آن اولاد صرف کرده میشود بسوی آنها که موجود باشند و در بلد وقف و واجب نیست که تقصیر کند آنها را که در آن شهر نباشند زیرا  
 در آن مشقت است و جائز نیست موقوف علیه را که وطنی کینز موقوفه کند زیرا که همان موقوف علیه مالک مخصوص آن کینز است  
 و اگر وطنی کند و از او بچه آورد آن ولد آزاد باشد و ضمان قیمت آن کینز بر او نیست زیرا که ضرر تاوان بر نفس خود معقول نیست  
 و بعضی فقها گفته اند که بسبب آوردن فرزندان کینز موقوفه حکم ام ولد دارد و هرگاه آن موقوف علیه پسر و آزاد میشود قیمت آنرا از او  
 او باید گرفت برای بطون دیگر که بعد از وحق آنها تعلق با و میگردد و دوران تر و دواست و جائز است تزویج نمودن کینز موقوفه  
 و مهر آن مال موقوف علیهم موجود است زیرا که آن مهر هم فائده است که از آن موقوفه حاصل شده مانند کرایه خانه و حق همجین و حق  
 که از آن کینز بهر سه داخل نمای آن کینز است یعنی حاصل آن اگر از غلام حاصل شود یا از دانا بهر سه و بآن مخصوص شده  
 طبقه که در زمان آنها بهر سه و اگر آن ولد از والد او بهر سه بطی حلال او هم آزاد خواهد بود مگر آنکه در وقت عقد نکاح  
 آن کینز شرط کند موقوف علیهم که فرزند ملوک بود و اگر وطنی کند آن کینز را بشبه بگمان حلیت مروی از او فرزندیکه از آن  
 وطنی بهر سه آزاد باشد و بر وطنی کننده است که قیمت آن فرزند را بموقوف علیهم بدهد و اگر وقف کنند هم وطنی آن کینز موقوفه



حکم او نیز حکم بیگانه است زیرا که از ملکیت او بر آمده و تعلق به وفون علیهم گرفته اما صدقه پس آنهم عقد نیست محتاج بایجاب قبول و قبض و دادن و اگر قبض کند از ابدون رضای مالک منتقل میشود آن صدقه بسوی او و از شرط صدقه است نیت قربت به نگاه آلی و جائز نیست و پس گرفتن آن بعد از قبض متحقق علی الاصح زیرا که مقصود بصدقه حصول ثواب است و بجز قبض حاصل شده پس این بمنزله بخشش عوض داده شده است که برگشتن آن صحیح نیست و صدقه واجب که ذکوة مال بود حرام است بر اولاد با ششم جد عالی مقام از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مگر صدقه با شمی و صدقه غیر با شمی اهم بر با شمی حلال میشود و وقت اضطرار آن با شمی و با کی نیست بصدقه سنتی بر آنها مترجم گوید صدقات با شمی دیگر مانند کفاره و صدقه منذوره نیز با عقدا و بعضی فقها حرام است بر بنی با شم و گفته اند که اقوی عدم تحریم است و همچنین گفته اند صدقه مستحب بر پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم حرام بود سه مسئله اول جائز نیست رجوع در صدقه بعد از قبض مستحق خواه عوضی از آن از مستحق گرفته باشد یا نه و آن تصدق بکسی بدیهه که قرابت رحمی ما او داشته باشد یا بیگانه علی الاصح و ویکم جائز است صدقه دادن بر ذمی هر چند که بیگانه باشد و قرابت رحمی نداشته باشد و همچنین بر مخالف مذهب حق سوای حربی و ناصب علی الاصح زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که لكل کبد حرا یعنی برای عطای هر جگر گرمی یعنی فقری ابر و ثواب است و قول حق تعالی لا ینهیکم الله عن الذین له یعقبنکم فی الدین لم یخرج من جوارکهم ان تبوءهم بقطوعهم یعنی منع نمیکند خدا تعالی شما را از احسان بر جعکه مقاتله نمیکند یا شاجت دین اسلام سیوم صدقه مستوره بهتر است از صدقه آشکارا اگر آنکه متمم شود صدقه دهنده به ترک یاوری مستحقان پس ظاهر کند صدقه را برای دفع تمتم مترجم گوید که این صدقه منذوبه است اما صدقه واجب پس اعلان و اظهار آن بهتر است زیرا که در آن شاهیه ریا بعید است و در اخفای آن خوف اتهام نفس خروج از عدالت است

## کتاب سکنی و حبس

این کتاب در بیان سکنی یعنی بخشیدن سکونت خانه بکسی و حبس نمودن ملوکی برای خدمت انتفاع دیگری و آن عقدیست محتاج بایجاب قبول و قبض و فائده آن مسلط ساختن کسی حبس بر انتفاع منفعتی بایقای ملک با ملک و نامهای آن مختلف میشود باختلاف اصناف پس هرگاه آنرا مقارن بمر و کنند نام آن عمریست مثلا بگوید که منفعت این خانه بتو و اوم تا بقای عمر تو هرگاه مقارن سکونت کش آنرا سکنی خوانند مانند اینکه بگوید ساکن گردانیدم ترا در این خانه تا فلان مدت و اگر مدتی معین نماند کند آنرا رقبه خوانند و آن مشق است از ارتقاب یعنی انتظار هرگاه مقارن مدت شده طرفین انتظار آن مدت بکشند از رقبه ملک یعنی عطای ملک جهت انتفاع و بغير عقد مذکور باین طریق میشود که مالک بگوید برای اسکان او و او و اهل او و ...

ایا بعنوان ربی د اوم ترا این خانه یا این زمین یا این مسکن تمامت عمر تو یا عمر من یا تا ده سال مثلا و مخاطب هم قبول کنند پس لازم شود بسبب قبض مخاطب و بعض دیگر میگویند که لازم نمیشود بلکه رجوع ازان میتوان کرد بعضی دیگر گفته اند که اگر قصد قربت با سن نعم کند لازم میشود و قول اول مشهور تر است و اگر بگوید که ترا بخشیدم سکونت این خانه مادام که باقی باشی یا زنده باشی جائز است بر میگردد و حق سکونت بسوی ملک مالک بعد از موت آنکه ساکن ساخته او را علی الاشبه اما بگوید که هرگاه بمیری بر میگردد و حق سکونت بسوی من در این صورت یقین خواهد برگشت و اگر بگوید بمیری د اوم این خانه را بتو و بقیه تو اوم عمری است و ملک مخاطب ساکن تعلق نگیرد بلکه بعد از انتقال او اولاد او ملک مالک است چنانچه اگر فقط عقب ذکر نگیرد ملک مالک بود و سکونت خالی تعلق به عمر میگرفت علی الاشبه و هرگاه معین کنندنی تمامتی لازم میشود بسبب قبض و جائز نیست برگشتن ازان مگر بعد از انقضای آن مدت و همچنین اگر بگرداند آن سکونت را تا عمر خود نمانده باشد با و باز نگیرد و هر چند ساکن گردانیده شده فوت شود و منتقل میشود سکنتی بود او تا هنگام فوت مالک و اگر مقارن گرداند عمری را بقوت مخاطب و بعد ازان بمیرد مخاطب نرسد و ارث او را که تصرف کند در آن بلکه بر میگردد و مالک و اگر مطلق گذارد مدت را و معین نکند آنرا میرسد او را که رجوع کند ازان هرگاه خواهد و هر صحیح است وقت کردن آن صحیح است بمیری د اوم آنهم خواه خانه باشد و خواه غلام و اثاث خانه و باطل نمیشود عمری بفر و ختن آن خانه بلکه واجب است که مالک وفا کند شرط خود و بیع یا مشتری شرط کند ابقای منفعت سکونت با کن تا انقضای مدت امان و هرگاه بسکنتی بدهد خانه خود را و مطلق گذارد آن اسکان را و مقید بعد ساکنان و تعیین اشخاص نکند اقتضای آن کند که خود و عیال و اولادش در آنجا ساکن شوند و جائز نیست که در آن خانه دیگر آنرا هم بدهند مگر آنکه آنهم شرط شده باشد و عقد بجا و جائز نیست که آن مکان را با جاره دیگری بدهد چنانچه جائز نیست که دیگر او را آنجا بنشانند مگر با جازت مالک خانه و اگر حبس کند اسپ خود را در راه خدائی تعالی یا غلام خود را در خدمت بیت الله یا مسجدی لازم میشود و جائز نیست تغیر و اوان آن مادام که خادم باقی باشد اما اگر حبس کند چیزی از ملک خود بر کسی و تعیین وقت و مدت نکند و بمیرد حبس کننده آن ملک میراث در ثه مالک است و همچنین اگر معین کند میعادى و آن میعاد بگذرد میراث در ثه حابس میشود

## کتاب البات

این کتاب در بیان احکام هبه است و کلام در بیان حقیقت هبه است و حکم آن اول در بیان هبه است و آن عقیدت است اقتضای تملیک عینی کند بغیر عوض تملیکی که منجر باشد یعنی معقول بشرطی نباشد و مجرد بود از قصد قربت و گاه ای تغیر میکنند از هبه با نذر نخله یکسر نون و بلفظ عطیه و آن محتاج است با یجاب و قبول و قبض و ایجاب عبارت است از لفظی که مقصود با آن تملیک



مکروه بود چنانچه بگوید مثلاً بختیم ترا یا مالک گردانیدم ترا و صحیح نیست عقد هبه مگر از کسیکه بالغ و کامل بالعقل بود و جائز انقرون و اگر  
بخشش چیزی را که بر ذمه دیگری بود پس اگر غیر آن بدو بخشش صحیح نیست علی الاشیء زیرا که قبض شرط است در هبه اگر بهمان  
بخشش صحیح است و صرف میشود بسوی اید او شرط نیست در ابراقبول مبری له علی الصبح و مادام که در هبه قبض متحقق نشود حکم هبه  
ندارد و اگر اقرار کند که فلان مال خود را بفلان هبه کردم و قبض او دادم حکم میکند بموجب اقرار او هر چند در دست همان بخششده باشد و اگر  
بعد از آن انکار هبه یا اقباض کند قبول نمیکند و اگر بخرید و بخششده و بعد از عقد هبه پیش از قبض آن موهوب حکم میراث دارد که  
تعلق بورثه و اهب میگردد و شرط آنست در صحت قبض موهوب اجازت و اهب پس اگر قبض کند از ابی اجازت و اهب  
تثقل نمیشود بلکه موهوب له اگر بخششده چیزی را که در دست موهوب له باشد صحیح است و محتاج با اجازت و اهب و قبض آن  
نیست و همچنین محتاج نیست بگذشتن زمانی که در آن قبض تواند نمود و بعضی فقها قائل شده اند با شرط انقضای زمان نمک  
و هرگاه بخششده پدر یا جد پدری بود غیر بالغ چیزی را لازم میشود آن هبه بحد تحقق عقد هبه زیرا که قبض ولی قبض طفل صغیر است  
که از جانب او ولایت نموده و اگر بخششده اسرا غیر پدر یا جد خواهه ولایتی بر آن طفل داشته باشد یا نداشته پس لابد است که از  
جانب او قبض کند کسیکه ولایت قبض داشته باشد از جانب صغیر و آن دلی و حکم شرع است و هبه متاع غیر مقسوم هم جائز است  
و قبض آن در هبه مانند قبض متاع در بیع است و اگر بخششده شخص چیزی را و هر دو قبول و قبض کنند ملک میشوند هر کدام آنها  
با آنچه بخششده با و قبض کرده آنرا پس اگر قبول کنند یکی از آن دو شخص و قبض کند و دویم قبول نکند صحیح میشود و هبه قابض نه هبه  
غیر قابض و جائز است که بعضی اولاد را تفصیل دهند بر بعض دیگر در هبه و عطیه ولیکن مکرره است و هرگاه قبض موهوب  
له بدهد هبه را پس اگر پدر و مادر خود را بدهد و اهب را نمیرسد که واپس بگیرد و از دو درین مسئله اجماع است میان علما همچنین  
اگر موهوب له قرابت رحم با و اهب داشته باشد مانند برادر و خواهر و عم و خال و در آن اجماع نیست بلکه بعضی خلاف کرده اند  
و اگر یکانه باشد تا هنگامی که عین موهوب باقی باشد نزد موهوب له میتواند و اهب واپس بگیرد آنرا و اگر تلف شود پس رجوع  
جائز نیست و همین حکم است در صورتیکه موهوب له عوض موهوب بواهب چیزی بدهد هر چند آن چیز قلیل باشد و اگر صرف  
کند موهوب له در هبه مانند اینکه پارچه را قطع کند تا گندم را آرد و کند بعضی فقها گفته اند در این صورت هبه لازم میشود و بعض دیگر  
گویند لازم نمیشود و همین اشیاء است و سنت است چیزی عطا کردن بهر که قرابت رحم با و باشد و سنت مکرره است که در میان  
پدر و پسر هبه بعمل آید و برابری و بخششش اولاد مکرره است رجوع در هبه که نیامین زوج و زوجة بعمل آید و بعضی فقها گفته  
اند که آنها را هم حکم ذوی الارحام است که از هیچ کدام رجوع جائز نیست و قول اول اشیاء است و ویکم در احکام هبه است  
و آن چند مسئله است اول اگر چیزی کسی را بخشش و قبض او بدهد و بعد از آن آنرا بگیری بفروشد پس اگر موهوب له

هم واحد بود صحیح نیست آن بیع و همچنین اگر اجنبی هم باشد چیزی در عوض آن داده اما اگر بیگانه بود و عوض بهم نداده بعضی فقها گفته اند که بیع باطل است زیرا که فروخت چیزی را که بخشیده بود و مالک آن نبود بعضی دیگر گفته اند که صحیح است زیرا که آن رجوع است از هبه هبه غیر ذی رحم و غیر عوضه را که تلف نشده باشد رجوع از آن جائز است و قول اول اشبه است و اگر هبه فاسد بوده باشد صحیح است بیع با هر حال و همین حکم است در حق کسی فروخته باشد مال مورث خود را با اعتقاد حیثیت آن مورث و حال آنکه او در آن وقت زنده باشد یعنی آن بیع هم صحیح است زیرا که مال خود را فروخته و همچنین اگر وصیت کند بخشیدن غلام آزاد کرده خود کسی و بعد اوان ظاهر شود که آن عتق فاسد بود پس وصیت درست است و غلام مال موصی له میشود بر تقدیر قبول وصیت دوم هرگاه تاخیر کند در قبض هبه از هنگام عقد هبه و بعد از آن بهیچ قبض کند حکم کرده میشود با انتقال ملک هبه از دایب به موهوب له از هنگام قبض نه از وقت عقد و حکم وصیت چنین نیست زیرا که از هنگام موت موصی تعلق به موصی له میگردد و در صورت قبول وصیت هر چند قبول بعد از موت بهیچ نموده باشد صحیح است آنکه اگر دایب بگوید که بخشیدم قبض موهوب له ندادم قول قول اوست و موهوب له اگر چه اقباض کند میرسد او را که قسم به دایب و همچنین اگر بگوید که بخشیدم او را مالک گردانیدم و بعد از آن انکار قبض کند زیرا که ممکنست علم با شرط قبض و تحقیق هبه نداشته باشد چهارم هرگاه دایب رجوع کنند در هبه و واپس بگیرد هبه را و آن معیوب شده باشد در پیش موهوب له جائز نیست که تفاوت قیمت معیوب طلب کند از او اگر در موهوب زیاده‌ای متصل به هبه باشد و در دست موهوب له مانند اینکه گوسفند را غرور و فروز بشد تعلق به دایب دارد و اگر آن زیاده‌ای منفصل باشد مانند میوه درخت و بچه حیوان پس اگر آن زیاده‌ای در ملک موهوب له هم رسیده مال اوست و اگر در وقت عقد هم بوده مال دایبست پنجم هرگاه بخشید چیزی را کسی و شرط کند که عوضی در بدل آن باید داد پس اگر بدهد موهوب له عوضی جائز نیست و دایب را که واپس بگیرد و بگوید را از او اگر شرط کند دایب که موهوب له عوض بدهد صحیح است آن شرط خواه مطلق گذارد آن عوض را یا معین کند و نداند که عوض با و نداده و دایب را بگوید هبه خود را و اگر شرط عوض کند و معین نکند عوضی مخصوص را میدهد موهوب له و دایب که هر چه خواهد هر چند که چیزی کمی باشد و نمیدبخشد را بر رجوع از هبه بشرط گرفتن عوض و جبر نمیکند موهوب له را بر دادن عوض بلکه مختار است خواهد بدهد و نخواهد بدهد و اگر تلف شود موهوب بشرط عوض یا غیبی در آن بهم رساند اوان آن بر ذمه موهوب له نیست زیرا که در ملک او حادث شده و در این مسئله ترد است زیرا که هبه بشرط عوض بود هرگاه عوض نداده باید آنرا برگشته بدهد عند المطالبه و هرگاه عین تلف شده منعذ راست باز پس دادن آن پس عوض متعین میشود ششم هرگاه رنگ کند موهوب له جامه بخشید را پس اگر فایل شویم بآنکه نصرت در موهوب مانع رجوع در هبه است جائز نیست که بعد از رنگ کردن استردا کند و اگر بگوئیم که نصرت مانع نیست هرگاه موهوب له ذی رحم نباشد و در صورت موهوب له شریک دایب



میشود بقدر قیمت رنگ آن جامه هفتم هرگاه بخشد مالی را بکسی در مرض نخوت و بعد از آن چاق شود هیچ است و اگر ببرد و در آن مرض دور افتد اجازت ندهند محسوب میشود و از ملک مال میت و زیاده اذنان مسترد میشود علی الاظهر

## کتاب السبق والرمایه

این کتاب در بیان کربندی در اسب و دوانی و تیراندازی و غیره است و فائده آن برای مجتنبین جهت است بر سر انجام اسباب محاربه و تحصیل مهارت در غلبه بر دشمنان و این کربندی معالمتی است جائز شرعاً است آنست قول پیغمبر صلی الله علیه و آله لا سبق الا فی نضل او خفا و محافه یعنی کربندی جائز نیست مگر در تیراندازی یا در شتر دوانی و مانند آن از قسم اسب و چهار و سواهی این سه امر در کارهای دیگر کربندی جائز نیست و ایامه هدی علیه السلام فرموده اند که تحقیق که فرشتگان تنفر میکنند در هنگام کربندی و صاحبان آنرا لعن میکنند سواهی کربندی در اسب دوانی و شتر دوانی و تیراندازی مترحم گوید در باب دویدن با قدم و شکر برداشتن و انداختن و کشتی گرفتن و ملکه نمودن بالات حرب که شتل بر پیکان نباشد بدون کربندی فقها اختلاف کرده اند در جواز و عدم جواز و شیخ علی قدس سره فرموده که هرگاه بمشکل هر عرض صحیح باشد جائز است و اما اگر کربندی بر این امور با اتفاق حرام است و تحقیق این باب استماعی چند فصل میکند اول در بیان معانی اطلاقیت که مستعمل میشود و درین کتاب پس سابق سواری را گویند که پیش افتد بقدر گردن و شانه و کوهان اسب یا شتر و بعضی فقها گفته اند که تا گوش هم اگر پیش افتد سابق است و مصلی سوار است که سر اسب او برابر و سرین مرکب سابق بود و صلون یعنی دو طرف دم است طرف راست و طرف چپ و سبق بسکون یا مصدر است بمعنی پیشی گرفتن است و سبق بفتح باعوضی است که بران کربندی کنند و محل کسی است که در میان دو حریف دو آید که اگر سبقت کند بر آنها عوض بگیرد و اگر پس افتد تا دوانی بر او نباشد و غایت فتهای مسافت و منا یعنی سبقت گرفتن بر یکدیگر است در اسب دوانی و غیر آن و تیراندازی میگویند سبق فلان بقتل یعنی عوض بر آورد و عوض بهر دو معنی آمده رشق یکسر راعده و بره است که بران کربندی کنند و بفتح را تیرانداختن و عریان میگویند رشق وجه دیده یکسر و میخواهند ازین عبارت خبر انداختن پی در پی تا آن عدد تمام شود و تیر را گاه صفت میکنند بحالی بجای اهل و بار موصوفه و گاه بحال و خاذق و خاسق و مارق و خارم و خالی تیر است که بخورد بر زمین و بعد از آن برسد نشانه و خاص تیر است که بیک جانب از دو جانب نشانه برسد و خاذق تیر است که بخراشد نشانه را و خاسق تیر است که بشکافد آنرا و بند شود و مارق تیر است که از نشانه سرخ کرده بیرون رود و خارم تیر است که بدو کنار نشانه را و از آن تیر است که بر زمین بخورد و بعد از آن بنشیند بر نشانه و عرض نشانی است که مقصود رسانیدن تیر بر آن بود و هدف چیز است که در آن میگذارند نشانه را مانند خاک و غیره مهارت آنست که یکی پیش از دیگری





و همچنین اگر سابق شوند سه نفر یا چهار نفر و اگر بگوید که هر که سابق باشد او را دور هم است و هر که مصلی باشد او را یک دور هم است پس سابق  
 شود یکی با و یا چهار آنها را دور هم بدو اگر سابق یکی شود و مصلی سه نفر و متاخران همه یکی باشد سابق را دور هم است و سه نفر را  
 یک دور هم و متاخران چیزی نیست و ویم هرگاه دو کس گرد بندگی کنند با هم دیگر دور هم کدام برارند عوضی و داخل کنند در میان خود محملی  
 و هر دو بگویند که هر کدام ازین سه نفر سابق میشود او را است و عوض پس اگر سابق یکی اذان دو کس شود هر دو عوض مال است  
 موافق آنچه ما اختیار کرده و همچنین است اگر محمل سابق شود و اگر سابق شوند همان دو کس هر کدام مال خود بگیرد و محمل را چیزی  
 نگیرد و اگر سابق شود یکی اذان دو محمل آنکه سابق شده مال خود بگیرد و نصف مال دیگری که بران سابق شده و نصف دیگر  
 برای محمل است و اگر سابق شود یکی از آنها دو محمل مصلی شود تمام بسابق بدین مقتضای شرط و همچنین اگر سابق یکی اذان دو دور  
 یا محمل متاخر گردد با سابق شود یکی اذان دو دور دیگری مصلی و محمل متاخر گردد و سیوم هرگاه دو کس گرد بندگی کنند و نیرانند  
 بشرط مبارت و معنی مبارت در فصل اول در بیان معانی الفاظ مستعمله درین باب گذشت و عدد و قریاست بود و نشانه  
 زدن بخمریه یعنی شرط کنند که هر کس از مبارت برانداختن بخمریه نشانه بزند باین عوض بگیرد پس هر یک ده برانداختن و بخمریه  
 نشانه زد و هر دو مساوی یکدیگر شدند و نشانه زنی و نیرانند ازی و واجب نیست که تمام کنند عدد قریار که بیست برساند زیرا که اگر  
 آن پنج برابر یکدیگر کنند و اسقاط نمایند و دیگر تر با بیند از عدد و حساب از سر گرفته و خلاف معنی مبارت است آنست که در باب  
 شرط شده و هیچ کدام مبارت با تمام عدد نشانه زدن ننموده و بعد اذان به بیست رسانیدن خواه بر نشانه بخور و یا بخور و فائده ندارد  
 و اگر پسندانند هر کدام از آنها تیر و از یکی پنج بر نشانه رسیده و از دیگری چهار پس صاحب پنج تیر بر دو غالب شد بر صاحب یک  
 تیر و اگر مغلوب التماس بیست تیر کند واجب نیست که قبول التماس او زیرا که اگر بعد اذان بر پنج دفعه یا نه یا ده هم رساند  
 غالب بر اول نمیشود و اما اگر در ابتدا شرط مخالفت کنند پس هر کدام ده تیر بیندازند و بخمریه نشانه زنند پنج سابع پنج برابر نموده  
 می اندازد و بعد ویست رسانند تا هر که بعد خط و اسقاط بخمریه زیاده از دیگری از تمام بیست تیر نشانه زند عوض بگیرد و اگر نشانه  
 زند یکی اذان از ده تیر مرتبه دیگری از ده تیر بخمریه پنج را اسقاط کنند از پنج حریف و باقی بیست چهار از صاحب بخمریه  
 عدد بیست را تمام کنند تا غالب و مغلوب معلوم شود و اگر نشانه زنی با را با هم دیگر خط و اسقاط کنند و بعد اذان یکی اذان  
 عدد نشانه زدن را بکمال رساند پس اگر عدد تیر با هم با تمام رسیده باشد غالب شد بر طرف مقابل خود و اگر هنوز عدد تیر با  
 با تمام نرسیده و صاحب اقل خواهش با تمام بد کنند ملاحظه باید کرد که اگر در تمام آن با و فائده باشد مانند اینکه امید ترجیح  
 بر صاحب اکثر تواند نمود یا مساوی او تواند شد یا با پنج نفر او بزرگ و عدد مشروط شوند که با بنظر بقا که بعد از خط و اسقاط کم شود  
 از عدد نشانی که غرضش جبر میکنند صاحب اکثر را بر اجازت تمام صاحب اقل و اگر او را فائده در آن نباشد جبر کرده نمیشود

این کتاب در بیان احکام و وصیتها است و کلام در آن مقتضی چند فصل است اول در بیان معنی وصیت است  
و آن عبارت است از مالک گردانیدن عین مالی یا منفعت آن بعد از وفات و محتاج است بسوی ایجاب و قبول  
پس ایجاب لفظی است که ولایت کند بر این مقصود مانند قول او که عطا کننده فلان را بعد از مردن من فلان چیز نامی است  
فلان است بعد از فوت من یا وصیت کردم جهت او و امثال این الفاظ و بوسیله منتقل میشود آن مال بسوی موصی و بعد از  
فوت موصی و قبول موصی از منتقل نمیشود بقوت تنها بدون قبول علی الاظهر و اگر قبول کند موصی از پیش از وفات  
موصی آن نیز جائز است و بعد از وفات محکمه است بر چند متاخر باشد قبول از وفات و مقارن آن نباشد و ادام که  
رو نکند پس اگر رو کند آن مال را در حین حیات موصی جائز است که قبول کند بعد از وفات او زیرا که رو کردن در زمان  
حیات هیچ اثری ندارد چه تملیک بزمان بعد وفات تعلق گرفته و اگر رو کند بعد از فوت موصی و پیش از قبض باطل شود  
وصیت و همچنین اگر رو کند بعض قبض پیش از قبول و اگر رو کند بعد از موت و قبول و پیش از قبض و بعضی نقیض



که وصیت باطل میشود و بعض دیگر میگویند که باطل نمیشود زیرا که در وصیت قبض شرط نیست بلکه قبول کافیست و این قول آنست  
است اما اگر قبول و قبض کند و بعد از آن رو کند باطل نمیشود با جمیع زیرا که ملک مستحق شد و مستقر اریافت در و بعد از  
استقرار ملک اثری ندارد و اگر قدری از آن مال قبول کند و قدر دیگر رو کند صحیح است وصیت در آنچه قبول نموده و باطل است  
در آنچه قبول نکرده و اگر بگوید موصی پیش از قبول و ارث اوقایم مقام اوست در قبول وصیت فرع اگر وصیت کند فلان  
کینز من که در عقد فلان است و حل هم از و دارد و آن حل هم ملوک است هر دو را بشود هر آن کینز بدهند بعد وفات من  
پس فوت شود و شود هر کینز هم پیش از قبول وصیت ببرد و ارث او را میرسد که قبول وصیت کند و هرگاه قبول کند ملک بشود  
و ارث آن کینز و ولد را هم اگر صحیح باشد ملک و ارث او را یعنی دختر باشد و حل پسر زیرا که آن دختر یکی از مجربات و ارث  
میشود و آن حل از او نمیشود بر موصی که پدر اوست زیرا که قبول آن وصیت نکرده فوت شد پس حل غلام و درش بدیش  
و میراث پدر را نمی برد زیرا که عید و ارث نمیشود مگر آنکه ولد از آنها باشد که از او بشوند بر و ارث و درش متعدد باشند پس و  
پدر خود میشود زیرا که پیش از قسمت ترک او از او شده پس شریک دیگران باشد و صحیح نیست که وصیت کند در امور نامش  
پس اگر وصیت کند مالی از برای تعمیر کنایس و بیع یعنی معابد بود و زنا ساری یا نوشیدن آنچه احوال آنرا توبه و انجیل  
یا در مساعدت نظامی باطل شود و وصیت و وصیت عقدیت جائز از طرف موصی مادام که زنده باشد خواه آن وصیت باطل  
کند یا بولایت اطفال غیر بالغ و برگشتن از وصیت تحقق میشود تصریح که بگوید از آن رجوع کردم یا بکردن کاری که متنافی  
وصیت باشد پس اگر بفروشد متاعی را که وصیت بآن متاع کرده یا وصیت کند بفرد ختن آن متاع یا بخشه کسی بظفر  
او بدهد آنرا یا برهن کند آنرا اینهمه رجوع باشد از وصیت و همچنین اگر تصریح کند در آن تصریحی که بر او آنرا از نامیکه  
اطلاق میشود چنانچه وصیت کند بگندم و بعد از آن ایزار کند یا بار و بعد از آن خمیر سازد و آنرا بانان از آن بپزد  
همچنین اگر وصیت کند بر غنی پس مخلوط سازد آنرا با روغن و دیگر بهتر از آن یا بگندمی پس آنرا مخرج سازد یا  
جنس آن گندم بنوعیکه ممتاز از یکدیگر نشوند اما اگر وصیت کند بعطای نانی پس زیره زیه کند آن نان را این رجوع  
از وصیت نیست فصل دوم در بیان وصیت کننده است و شرط است در موصی کمال عقل و آدا و بود و این صحیح  
نیست وصیت دیوانه و وصیت مفلک مادام که ده ساله نباشد و اگر ده ساله شود وصیت او جائز است در وجود خیر و خیر  
اقارب و غیر اقارب علی الاشهر و قتیکه بنیابا شد یعنی صاحب تمیز بود و بعضی نفی گفته اند که وصیت طفل صحیح است هر چند  
هشت ساله بود و روایت شایسته و اگر موصی خرم بزند خود را از نمیکه مستوجب هلاک شود و بعد از آن وصیت کند صحیح نیست  
وصیت او زیرا که دلالت بر عدم رشد او میکند و اگر وصیت کند و بعد از آن بکشد خود را قبول میشود صحیح نیست و

به ولایت بر اطفال مگر از پدر و جد پدری خاصه و مادر را ولایتی نیست برستم و صحیح نیست از مادر مقرر کردن وصی بر اتمام و اگر وصیت  
کنند از برای اطفال صغیر خود بامالی و نصب کنند وصی برای محافظت همان مال صحیح است تصدق آن وصی از ثلث ترک آن  
مادر و دیگر صحیح نیست وصی مقرر کردن مادر در اخراج حقوقی که بر ذمه او باشد مانند خمس و زکوة و حج و غیر آن و جاری نمیشود  
وصیت مادر و ولایت بر اولاد **فصل سیوم** در وصی به است یعنی بچیزیکه وصیت میشود و در آن چند طرف است اول  
در متعلق وصیت است و آن عین مال است یا منفعت و معتبر است در هر دو که ملک باشد پس صحیح نیست وصیت کردن بچیزیکه  
وسک هر نه گروه پنج منقسمی در آن نباشد و ولایتی نداشته باشد مثل یک دانگ گندم و در هر کدام از عین مال و منفعت معتبر است  
که بقدر ثلث ترک بود یا کمتر و اگر وصیت کنند بامالی که زیاده بر ثلث باشد باطل است و آنچه زیاده بود خاصه در ثلث مگر آنکه اگر  
اجازت دهد و اگر ورثه متعدد باشند و بعضی اجازت دهند جاری میشود اجازت آنها در مقدار حصه همان بعضی از جمله پدر و  
و اجازت و ارث معتبر است بعد از وفات و بعضی گفته اند که پیش از وفات هم اگر اجازت بدهند و ارث صحیح است و بعضی  
میگویند که معتبر نیست اشهر آنست که معتبر است و بان لادم میشود اجزای وصیت بر و ارث و هرگاه اجازت دهد و ارث  
در زیاده بر ثلث بعد از وفات آن اجازت فعلی موصی است و بهر چه جدید نیست که صحت آن محتاج بقبض باشد و وراثت  
عمل با آنچه مقرر کرده باشد موصی هرگاه منافی شرع نباشد معتبر است وصیت در ثلث مال که در وقت وفات مالک آن  
باشد نه در وقت وصیت پس اگر وصیت کنند بامالی و در آن وقت متحول باشد و بعد از آن در هنگام وفات محتاج شود  
آن تحول سابق معتبر نیست و همچنین اگر وقت وصیت فقیر باشد و بعد از آن مالدار شود در وقت وفات معتبر حال مالدار است  
و اگر وصیت کند و بعد از آن قاتلی او را بکشد یا زخمی بر او بزنند وصیت او جاری میشود از ثلث ترک او و وصیت او و ارث  
جراحت او و اگر وصیت کند بیکه مضارب شود تمام ترک او را یا قدری از آن را باین شرط که نفع تجارت مشترک باشد  
در میان مضارب و ورثه موصی بقرار مناصفه صحیح است این وصیت و بعضی فقها شرط کرده اند که بقدر ثلث مال یا کمتر  
از آن صحیح است و اگر زیاده از ثلث را این وصیت صحیح نیست در زیاده و قول اول مرویست و اگر وصیت کنند با بوی  
بعضی واجب باشند و بعضی دیگر غیر واجب پس اگر ثلث مال وسعت داشته باشد تمام آن امور صلی می آید و اگر ثلث  
وفا کنند ورثه اجازت بامضای تمام وصیتهای او ندهند ابتدا یا سورا واجب باید کرد از اصل مال و غیر واجب از ثلث  
مال و ابتدا بگوید که و با آنچه موصی در اول گفته و بعد از آن و دیم و سویم و اگر همه امور غیر واجب باشد ابتدا میکنند با آنچه اول  
وصیت بآن کرده و بعد از آن و دیم و سویم تا وقتی که ثلث مال تمام شود مگر چه گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که مراد از آن  
امور واجبه آنست که تعلق به مال داشته باشد مانند حج و زکوة و كفارة که آنرا از اصل مال اخراج باید کرد و امور واجبه غیر باین



شخص بدی باشد از قسم نماز و روزه و ثلث مال قضا نموده میشود و اگر وصیت کند برای شخصی ثلث مال و برای دیگری ربع  
 و برای سومی سیدس و در ثلث اجازت ندهد اعطا کند اول رثلث مال و در حق دویم و سومی وصیت باطل است و اگر وصیت کند  
 بر ثلث مال برای یکی و بعد از آن ثلث مال برای دیگری این وصیت ناسخ عطای ثلث باطلست و موجب عطای آن بدوم  
 و اگر اول مشبه شود و معلوم نشود که کدام بوده برمی آید نام او را بفرقه و اگر وصیت کند باز او کردن تمام عید خود داخل میشود و آن  
 عید هر که ملوک است خواه تمام او ملوک باشد یا بعضی او و هر غلامی که تمام آزاد نباشد بلکه بعضش از او و بعض دیگر از موصی دیگر  
 از وصیه موصی آزاد میشود فقط و بعضی فقها گفته اند عتق سرایت میکند در حصه و دیگر هم و تمام از او میشود و باید قیمت حصه شریک غلام  
 مذکور بدهند از مال موصی اگر از ثلث مال بر آید و درین باب روایتی هم دارد شده که ضعفی دارد و اگر وصیت کنیک چیزی را  
 برای دو کس و آن زیاد از ثلث باشد و در ثلث اجازت ندهند پنجم بقدر ثلث باشد مشترک است میان آن دو کس و اگر مقرر کنند  
 برای هر کدام از آن دو کس مقداری از آن چیز ابتدا باید که بعضی اول و آنچه بعد از آن کم شود بر دویم خواهد افتاد و اگر  
 وصیت کند بنصف مال خود مثلاً پس اجازت دهند و در ثلث و بعد از آن بگویند که ما گمان کرده بودیم که قلبی خواهد بود حکم میکنند  
 بر آنها بمقتضای ظن آنها و قسم میدهند آنها را بر آنچه زیاد از ظن خود او میکنند مثلاً آنها بعد از اجازت امضا  
 وصیت در نصف مال ظاهر کنند که ما گمان اینک نصف بقدر هزار دریم خواهد بود اجازت داده بودیم الحال معلوم شد که هزار وین  
 بود هزار دریم را وصیت جاری میشود و آنچه برمان افزود میشود آنرا قسم میدهند بآنها که این مقدار در اجازت مقصود نبود  
 و در آن ترد است اما اگر وصیت کند هر غلامی یا خانه و اجازت بدهند و در ثلث بان وصیت و بعد از آن او عا کند که گمان داشتند  
 که آن عبد یا خانه بقدر ثلث مال است یا آنکی زیاد از آن انفاق نمیکند بخوی آنها نیز که اجازت در اینجا متضمن امری معلوم است و هرگاه وصیت  
 کند بر ثلث مال خود بطریق منوع موصی را میرسد از جزی ثلث آن و اگر وصیت کند مالی معین و آن مال بقدر ثلث باشد پس تحقیق مالک آن  
 میشود موصی را بسبب مردن موصی و اعتراضی نمیرسد و آن در ثلث را اگر موصی را مالی غائب هم باشد در آن مال معین میگردد موصی را همان مقدار ثلث مال  
 حاضر تواند شد و باقی را حقوق میدارند تا و قسکه مال غائب بمرثه برسد زیرا که مال غائب در معرض تلف میباشد فرع اگر  
 وصیت کند به ثلث غلام خود پس دو ثلث دیگر از آن غلام مال غیر ظاهر شود وصیت جاری میشود و در تمام ثلث باقی که مال  
 موصی است نه ثلث ثلث جهت تحصیل عمل بوصیت حتی الامکان یعنی در صورتیکه موصی را مال دیگر هم باشد بقدر دو ثلث  
 یا زیاد از آن والا وصیت در مقدار زیاد از ثلث نیک نماند نیست و اگر وصیت کند بچیزیکه نام آن بر حلال و بر حرام هر دو واقع  
 شود و مشترک باشد بینما جاری میشود بر آنچه حلال باشد جهت محافظت قصد مسلمان از حرام چنانچه وصیت کند که عودی از عود یا  
 مرا بفلان بدهد فقط عود مشترک است در میان عود و لود و عود و حرب عود و حرب باید داد و اگر نباشد او را اگر عود و لود بعضی گفته اند حلالست

و وصیت و بعض دیگر میگویند که صحیح است لیکن شایستگی نمودن از و اهل میکند اما اگر در آن نباشد غیر از وصیت غیره و قابل تحمل  
بوصفت محمله نبود آن وصیت باطلست و صحیح است وصیت کردن بطایفه ای ملوک مانند ملک شکاری و ملک  
ورمه و سنگ پاسبان خانه و رعایت طرف و ویم در وصیت مبهم است هر کس وصیت کند چیزی از مال خود در آن  
و در روایت است اشهر روایتین آنست که مشر بدیند و در ابی آمده که بیع ثلث باید و او اگر وصیت کند بهی از مال خود  
بشمن است و اگر وصیت کند بشی از مال خود سدس است و مستند این تفسیر است روایات است نه عرف و لغت و اگر وصیت  
بچند وجه و وصی فراموش کند یک وجهی را صرف کند از او وجهی بر وجهی فقها گفته اند بر میگیرد و میراث و اگر وصیت کند بشی  
معین و آن در غلافی باشد غلاف و زبور مخصوص آنهم داخل در وصیت است و همین حکم است اگر وصیت کند بجنونی  
و در آن جامه یا باشند یا بکشتی که در آن متاع بود یا انسانی و در آن پارچه یا بود پس ظن و مظنون داخل در وصیت است  
و در آن قول دیگر هم است بعید و آن اینست که اگر موصی عدل باشد این اشیاء داخل در ظن میشوند و الا وصیت مخصوص  
خافست و وجه استبعاد آن ظاهر است زیرا که عدالت و عدم عدالت هیچ تاثیر در وصیت ندارد و اگر وصیت کند به بر آوردن بعضی  
اولاد خود از ترک صحیح نیست و آیا کلام لغو است در آن تردید است بعضی گفته اند لغو محض است زیرا که مخالف تقسیم الهی است  
که حق تعالی میان ورثه مقرر فرموده و بعض دیگر میگویند که این حکم وصیتی ندارد که ادنی تمام مال خود را بغير وارث وصیت کند  
چه این وصیت و ثلث مال جاری میشود و همان ثلث بغير وارث میدهند و ثلث بورثه همین خود را اخراج بعض ورثه از میراث  
هم ثلث مال مخیر مخصوص باقی ورثه باشد و در ثلث دیگر هم شریک باقی ورثه میشود و وجه قول اول است و درین باب  
روایتی وارد شده بقول دیگر و آن روایت وصی علی ابن سریت که گفته وصی من مرا وصیت نموده که ممنوع از میراث مانم  
یکی از پسران او را که ایام دله او زنا کرده بود و عرض کردم از ابامام ابو الحسن موسی الکاظم علیه السلام آنحضرت فرمودند که بکن آنچه او گفته و بعد از آن نام  
پیش ابو یوسف قاضی و نز و نقل کردم که ابو الحسن موسی علیه السلام چنین فرموده ابراهیم بعد از استفسار و اشعاع آن که زن آنحضرت چنین فر  
بن گفت که چنین کن که قول قول موسی ابن جعفر است و شیخ ابن حدیث را حمل بر همین واقعه مخصوصه نموده و صدوق رضی الله عنه  
بعد از نقل حدیث مذکور گفته اگر سوای خیانت مذکور علی از وارث شده باشد که سبب آن مورث او را امر باخراج از ورثه  
نماید در آن این حکم جاری نمیشود و انتی و هرگاه وصیت کند بلفظی مجمل که شارع آنرا تفسیر نکرده باشد در تفسیرات رجوع بشار  
باید کرد چنانچه بگوید که عطا کنند او را خطی از مال من یا قسطی یا نسیمی یا قلیلی یا سیری یا جلیلی یا جزئی که این الفاظ در  
شرع بیانی نشده پس هر چه وارث بدو همان است و اگر بگوید عطا کنید بفلانی کثیری از مال من بعضی فقها گفته اند که بشا  
در هم بدین چنانچه در نذر مقرر است که بشا و تفسیر کثیر و نذر مودی شده و بعضی گفته اند که این تفسیر مخصوص نذر است



برادران باب منقول شده و وصیت بکنز از ثلث مال بهتر است تا اینکه وصیت بر پنج بهتر از ثلث است و پنج بهتر از ربع است  
تقریب هرگاه معین کند موصی را برای خود چیزی را و او عاقل که موصی همان چیز قصد کرده از بین الفاظ آنکار کند و ارث  
دل قول و ارث است با قسم او اگر ادعای علم بر او کند و آن قسم نفی العلم است و الا قسم بر او نیست طرف سیم در حکام  
وصیت است هرگاه وصیتی کند و بعد از آن وصیت دیگر کند ضد وصیت اول آنچه در آخر گفته همان بطل آنست و اگر وصیت کند  
برای طفلی که در شکم بود پس اگر آن طفل بر آید در مدت کمتر از شش ماه از وقت وصیت آن وصیت صحیح است زیرا که معلوم  
میشود که در شکم مادر وقت وصیت بهر سبب بوده که کم از شش ماه طفل زنده نماند و اقل مدت حمل شش ماه است بشرط آنکه اگر  
بعد از ده ماه از هنگام وصیت تولد کند صحیح نیست زیرا که اگر مدت حمل نه ماه کامل است پس معلوم میشود که در وقت وصیت  
در شکم مادر نبوده و اگر بعد از وصیت بعدی تا بین شش ماه و ده ماه بر آید و زن حامل را آقایی و شوهری نباشد حکم میکند بصحت  
وصیت بآنکه آن مال را بموصی که بدهند اگر آقایی یا شوهری داشته باشد حکم نمیکند بصحت نه که در زیر آن شاید در وقت  
وصیت در شکم مادر نبوده و متوهم حمل وصیت کرده و بعد از آن متجدد شده باشد و اگر بگوید که اگر در شکم این زن پسر باشد  
او را به من در آورم و اگر دختر باشد بکس دیگر هم پس اگر بیارو آن زن پسر و دختر هر دو آنها را سهم در هم باید داد اما اگر بگوید که اگر آنچه  
در شکم این زنست پسر باشد باینقدر با و بدهند و اگر دختر باشد باینقدر پس بر آید دختر و پسر پس آنها را هیچ نیست و صحیح است و وصیت  
بجلی که در شکم کنیز در هنگام وصیت موجود بود و بعد از آن موجود شود و بشرطیکه آن حمل رقی باشد و وصیت کردن به مادر غنی  
که آینده موجود شود و چنانچه وصیت بسکنای خانه در زمان آینده درست است و اگر وصیت کند بخدمت غلام یا میوه یا غ  
یا سکو نعمت و یا سواي آن از منافع موهبه یا در مدتی معین قیمت کند آن منفعه را پس اگر بر آید از ثلث مال بحال  
میکند ارث و الا حق موصی را میشود آنچه بقدر ثلث ترک بود و از زیاده از آن موقوف بر اجازت و ارث است و هرگاه وصیت  
کند بخدمت غلام خود تا مدتی معین نفقه آن غلام بر و ارث است زیرا که واجب النفقه مالک است و موصی که راست  
بهرن در منفعه او که خدمت باشد حق و ارث تصرف در رقبه است بفر و ختن و آزاد کند و غیر آن و اگر این گونه تصرفات  
کنند حق موصی را باطل نمیشود بلکه تا هنگام انقضای مدت وصیت خدمت تعلق بموصی له دارد و اگر وصیت کند برای  
یکمانی متصرف میشود بسوی گمان عربی و گمان عجمی که با آنها میرانند از غلامان ناوک اندازی نه که در گمان و گمان چلابی  
و اگر بگوید قوس یا طلق شامل هر سه نوع است و گمان است مگر آنکه در چینه باشد که دلالت بر آنها کند و هر لفظی که اطلاق میشود  
بر چند معنی بلا تفاوت اختیار تعیین یکی از معانی آن لفظ و بسته بر شئ است و اگر بگوید که بدهند او را گمان من را و او را  
یک گمانی باشد وصیت راجع به آن گمان میشود و از هر جنس که باشد و اگر وصیت کند بیک سر از غلامان خود اختیار

در تعیین آن سر فروش بورش است هر کدام که خواهند بدهند خواه فرود خواهد کلان و خواه صغیر و خواه سبب و اگر غلامان از  
تمام قوت شوند بعد از وفات او مگر یک غلام مانده همان غلام را بدهند اگر همه میرز و وصیت باطل میشود و اگر گفته شود  
وصیت باطل نمیشود و جائز است و رثه را معین کنند یکی از آنها را هر کدام که خواهند قیمت آنرا بموسی له بدهند و اگر  
با آنها رسیده والا از جنایت کشته بگیرد که بر ذمه اوست و ثابت میشود وصیت بدو گواه مسلمان عادل در صورت ضرورت  
و عدم عدول مسلمین قبول کرده میشود شهادت ذمیان نکاح غیر ذمی بشرطیکه در مذمب خود عادل باشند و در شهادت وصیت  
مال قبول میشود شهادت یک عادل هم با قسم موسی له یا بیکر و عادل و دو زن عادل و مقبول میشود شهادت یک زن  
در چهارم حصه آنچه در آن شهادت بدو شهادت دو زن در نصف و سه زن در سه ربع و چهار زن در جمیع و وصیت  
بولایت ثابت نمیشود مگر دو شاهد و قبول کرده نمیشود شهادت زنان در آن و بعضی فقها گفته اند که شهادت یک مرد با قسم  
وصی هم وصیت بولایت ثابت میشود و در آن تردید است اشهر آنست که ثابت نمیشود و اگر شاهد بمردی دو غلام فرما  
را که ملوک او باشند بر آنکه کینه حامله از و دارد حمل هم رسانیده و بعد از آن بمرد پس آن دو غلام را وارث دیگر آزاد کرده  
و آنها شهادت دهند بآنکه از مولای خود چنین شنیده اند قبول کرده میشود شهادت آنها و حکم کرده میشود بآنکه حمل امتداد  
اوست و بعد از آن که آن حمل بر آید جائز است که آن دو غلام را عید خود کند بدعوی و وراثت زیرا که نسبت او به آنها  
آنها ثابت شده که موقوف بر عتق آنها بوده پس ولد ابطال عتق آنها نمیتواند کرد و بعضی فقها گفته اند که مکروه است  
و آن اشبه است و مقبول نیست شهادت وصی در چیزیکه او وصی در آن باشد یا در چیزیکه متضمن جذب نفعی با و باشد  
با و شود و اگر وصی باشد در اخراج مالی معین پس شهادت بدو برای میت با پنجه سبب آن مال مذکور از ثلث بر آید قبول نمیشود  
چهار مسئله است اول هرگاه وصیت کند یلیا از کردن بنده های خود و بای نباشد او را سوای آن عید آزاد نمیشود ثلث  
آنها بقرعه و اگر بترتیب وصیت کند عتق آنها مالیک آزاد کرده میشود اول و دوم و سوم بترتیب نمایند اینک به ثلث مال برسد  
و بعد از آن دوباره دیگران باطل میشود وصیت و اگر وصیت کند باز او کردن عدوی مخصوص از غلامان خود آن  
عدو را استخرج میکنند بقرعه و بعضی فقها گفته اند که در رثه مختارند در تعیین بمقدار آن عدد و قرعه محمول بر تنهاب است و این قول  
خوب است و ویم اگر آزاد کنند ملوک خود را در وقت مرون منجر یعنی بدون بقیه بوقات خود و نباشد او را سوای آن غلام  
مالی بعضی فقها گفته اند تمام آن بنده آزاد میشود و بعضی دیگر گفته اند که ثلث آن غلام آزاد میشود و سعی میکنند در بانی قیمت  
خود که از کسب کار خود هم رسانیده بورش میدهند تا تمام آزاد میشود این قول اشهر است و اگر آزاد کنند ثلث آن ملوک را سعی  
در باقی خفیت خود چنانچه مذکور شد و اگر سوای آن عید هم مالی داشته باشد و ثلث عید را آزاد کند باقی هم از آن ثلث



موصی آزاد میشود سیوم اگر وصیت کند که بنده مومنی را از طرف آزاد کند واجب میشود خریدن و آزاد کردن آن اثر ثلث مال او و اگر بنده مومن را آزاد کند بنده را که معروف نباشد یعنی معلوم نباشد که ناصب است و اگر گمان برود که مومن است و آزاد کند و بعد از آن ظاهر شود که مومن نبوده همان کافیت از جانب موصی چهارم هرگاه وصیت کند آزاد کردن بنده بقیمتی معلوم پس نیابند بآن قیمت بنده واجب نیست که آنرا بخرند و انتظار میکشند تا وقتی که بآن قیمت بپردازد و اگر بپایند بنده بقیمت کمتر از آن همان میخرند و آزاد کنند و میدهند بآن بنده آنچه از قیمت باقی مانده است طرف چهارم در موصی له است یعنی برای کسی که وصیت کند شرط آنست در اینکه موجود باشد پس اگر حدودم بود صحیح نیست وصیت برای او چنانچه وصیت کند برای ده یا برای یک که گمان وجود او داشته باشد ظاهر شد که مرده بود در وقت وصیت و همچنین اگر وصیت کند برای حلی که بعد ازین در شکم زنی بهر سبب یا برای هر که بعد ازین بهر سبب آزاد و آزادان و صحیح است وصیت کردن برای بیگانه و برای وارث و صحیح است وصیت کردن برای کافر ذمی هر چند که بیگانه باشد بعضی فقها گفته اند که جائز نیست وصیت برای زنی خواه اجنبی باشد یا قرابت داشته باشد و از جمله فقها کسی است که جائز داشته وصیت برای زنی که قرابت رحم یا موصی داشته باشد نه قرابت دیگر و قول اول اشبه است و در باب وصیت برای کافر حربی تردید است اظهر آنست که جائز نیست و صحیح نیست وصیت کردن برای غلام بیگانه و نه برای بنده نه بیگانه و نه برای امام و لدا و مکاتب مشروط او یا مکاتب مطلق که چیزی از مال الکتابت ادا نکرده باشد و هر چند که مولا اجازت داده باشد آنها را بقول وصیت و صحیح است که وصیت کند اقا بعطای مالی برای ملوک خود خواهد بود بر بندگان یا مکاتب یا ام ولد او و آنچه موصی برای عبد خود وصیت کرده اول باید دید که اثر ثلث مال میت باشد و بعد از آن اگر بقدر قیمت عبد است آن عبد آزاد میشود و در بدل آن مال که بقدر قیمت اوست و مال موصی بورشه میدهند و اگر قیمت آن کمتر باشد از مال موصی بهر آنچه زیاده از قیمت اوست که مالک وصیت کرده همان بنده میدهند بهر از عتق و اگر قیمت او زیاده از مال موصی بر بود آن دیالنی را بسی و کسب خود بهر سبب بورشه بدهد که قیمت او و چون آن مال نباشد که اگر مضاعف بود وصیت باطل نیست و بعضی فقها گفته اند صحیح است و سعی میکند عبد و ادا ی باقی قیمت خود هر چند قیمتش زیاده از نصف باشد و این خوب است و مطابق است بقواعد مقوله در وصیت و هرگاه وصیت کند بعتق غلام خود و بر موصی دینی اعم باشد پس اگر قیمت آن عبد دو برابر دین بود یک سدس غلام آزاد میشود و بعتق و عتق سرائت میکند در مالقی و تمام آزاد میشود و بسی و کسب بیخ سدس قیمت خود بهر سبب سده سدس بقرض خواهد بود و سدس بورشه میدهند مثلاً قیمت عبد شش صدر بهر جهت و در خزن سید و اول قرض ادا میکند و بعد از آن از سید در هم دیگر دو صد و هم بورشه میدهند و یکصد در هم که ثلث سید است

بقدر آن غلام آزاد میشود زیرا که وصیت در ثلث مال جاری میشود و پانصد درهم دیگر که از قیمت عبد باقیست آنرا یکسب خود بمرثیه  
سید صد درهم بقرض خواهد و دو صد درهم بمرثیه میدهند و تمام آنرا میشود و اگر قیمت عبد کمتر از دو پند دین بود وصیت بعق و باطل است  
و وجه یعنی موافق قواعد وصیت نیست که دین مقدم است بر وصیت پس باید ادای دین نموده هر قدر که باشد و بعد از آن آنچه  
بماند بقدر ثلث آن از عبد آزاد میشود هر قدر که باشد اما اگر در مرض الموت آزاد کند بنده را بخلاف این بلا قیید اشتراط موت خود  
در صورت حکم آنست که اول ذکر کردیم یعنی اگر قیمت دو چند دین بود سه س عبد آزاد میشود و پنج سدس دیگر از قیمت خود بمرثیه  
بهرسانیده بدستور مذکور بقرض خواهد و ورثه میدهند و اگر از آن کمتر بود وصیت بعق باطل است و این قول هر چند مخالف  
قاعدہ وصیت لیکن بر روایت صحیح از عبد الرحمن بن الجراح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام چنین مروی شده پس  
از قاعدہ کلیه مشتقنی باشد و اگر وصیت کند برای غلام مکاتب غیر خود و مکاتب مطلق باشد که قدری از مال الکتابت ادا  
نموده از جهه وصیت هم بقدر آنچه ادا نموده میگردد و باقی مال در ثلث است و اگر آدمی وصیت کند بکالی برای کنیز ام ولد صحیح است  
آن وصیت هم از ثلث مال و آیا بعد وفات موصی آن کنیز از وصیت آزاد میشود یا از حصه و له خود و او را بعه از عتق مال وصیت  
بالتام باید و فقها گفته اند که از وصیت آزاد میشود زیرا که وصیت مقدم است بر میراث و اگر وصیت کند بکالی برای جمعی و مطلق  
بگذارد آن وصیت را و تعیین حصص نکند باید همه را علی السویه بدهند پس هرگاه وصیت کند بکالی برای اولاد خود و آنها بعضی  
و دیگران باشد باید مساوی قسمت شود فیما بینهم و همچنین اگر وصیت کند برای احوال و اعام همه مساوی میشوند در حصص  
علی الاصح و در احوال و اعام روایتی هست متضمن آنکه احوال را ثلث و اعام را دو ثلث باید داد و آنرا عمل نموده اند و مجول  
بران نموده اند که وصیت با احوال و اعام کنند علی کتاب الله اما اگر تصریح کند بتفصیل بعضی بر بعضی مطابق آن عمل باید آورد  
و هرگاه وصیت کند جهت ذوی القرباه خود و بجمعی معروف باشد بآنکه از نسب موصی اند یا آنها باید داد باعتبار اینکه در عرف  
ذوی القرباه مشارکان در نسب را میگویند و بعضی فقها گفته اند که جمعی بدهکما نسا و لا پدری و مادری او باشند از آن وقت  
که مسلمان شده اند نه اقاربی که بسبب آنها با جد و جہات کافره بموصی رسد و این قول مستند بدلیل و شاهی نیست و اگر وصیت  
کند برای قوم خود بعضی فقها گفته اند بهم زنانان او یعنی مردمان بدهند که در زبان با او شریک بوده اند زنان زیرا که در عرف و لغت  
اطلاق قوم بر زنان نمیشود و اگر بگوید که با اهل بیت من بدهند و آنها داخل میشوند پدران و اولاد و اجداد و اگر بگوید که بشیره  
من بدهند یکیک اقرب مردمان باشد بسوی او در نسب باید داد و اگر بگوید که همگان من بعضی گفته اند که بهر که در جوار خانه  
او از هر طرف تا چهل ذراع ساکن باشد باید داد و درین مسئله قول دیگر هست که مستبعد است و آن تا چهل خانه او است  
چه عرفانا اینقدر ابعدا طلاق همسایه نمیشود و صحیح است وصیت کردن برای حلی که در وقت وصیت موجود باشد و مستقر بشود



وصیت برای او در وقتیکه جدا شود از شکم مادر و تولد کند زنده و اگر برانده مرده باطل میشود وصیت و اگر بزیاده زنده و بعد از آن بمرگ  
وصیت تعلق بورشد او میگردد هرگاه وصیت کند مسلمان برای فقرا باید بفقرا ثلث او بدهند و اگر کافر باشد بفقرا می نهد او را  
وصیت کند برای شخصی و پیش از مردن موصی آن شخص بمرگ بعضی فقها گفته اند که وصیت باطل میشود و بعضی دیگر میگویند که اگر  
موصی اذان برگردد وصیت باطل شود خواه پیش از فوت موصی له باشد یا بعد از فوت او و اگر رجوع از وصیت نکند بورشد موصی له  
باید در همین قول مشهور تر است از دو روایت که درین باب در ویافته و اگر از موصی له وراثتی نماند بورشد موصی میرسد و اگر  
بگوید که بفلان بدهند این مبلغ را و بیان نکند که بچشم صرف کنند واجب است که باو بدهند آنرا در هر وجه که خواهد صرف نماید  
و اگر وصیت کند که فی سبیل الله بدهند صرف میکنند در کاری که در آن ثوابی باشد و بعضی فقها گفته اند که مخصوص بهای  
میشود و قول اول اشبه است و مستحب است که آدمی وصیت کند بچیزی از مال خود جهت ذوالقربا و ارحام باشد یا غیری  
و هرگاه وصیت کند برای اقرب خود بطریق میراث داده میشود که اقرب مانع العبد خواهد بود و بیخ و بیان او صیاست معتبره  
است در وصی عقل و اسلام و اما معتبر است عدالت هم بعضی فقها گفته اند که معتبر است زیرا که فاسق را امانت نیهباشد  
بعض دیگر میگویند که معتبر نیست زیرا که مسلمان محل امانت است چنانچه در وکالت و ودیعه سپردن شرطه التمسیت دلیل  
دیگر آنکه وصایت وایتی است تابع اختیار موصی پس متحقق میشود بسبب تعیین موصی بهر که تفویض کند اما اگر وصی کند  
عدلی را و بعد موت موصی زاسق شود آن ممکن است که قابل شویم بطلان وصایت او زیرا که شاید اعمایا و موصی بر او  
از جهت صلاح او بوده باشد پس هرگاه صلاح بر طرف شود از او اعتماد هم بانی نماند درین هنگام حاکم شرع او را تغییر کند و دیگر  
بجای او مقرر نماید و جائز نیست وصی کردن غلامی مگر با جازت آقای او و صحیح نیست وصی کردن طفل نابالغ منفردا  
جائز است که او را ضم کنند نابالغ عاقلی ولیکن تصرف نمیتواند کرد نابالغ مگر بعد از بلوغ و اگر وصی کند دو کس را که یکی صغیر  
بود و دیگر بکبر تصرف میکند بکبر به تنهایی تا وقتیکه صغیر بالغ شود و بعد از آن به تنهایی تصرف نمیتواند کرد و اگر آن صغیر بمیرد  
یا بعد از بلوغ فاسد العقل بر آید جائز است عاقل را که به تنهایی تصرف کند بصیت و حاکم شرع و خیل او نمیشود زیرا که میت مقرر  
نموده است و اگر تصرف کند وصی بالغ بعد از آن وصی نابالغ بالغ شود نمیرسد او را که کارهای وصی بالغ که سابق کرده به هم نشد  
مگر آنکه مخالف مقتضای وصیت موصی باشد و جائز است که مسلمان وصی کند کافری را هر چند که قرابت رحم با او داشته باشد  
و جائز است که کافر کافرا وصی گرداند و جائز است که زن را وصی کند هرگاه شرائطی که در وصایت معتبر است در آن زن  
متحقق باشد و هرگاه وصی کند دو کس را پس اگر مطلق گذارد و وصایت آنها را یا شرط کند که با جماع و اتفاق همه بکسر تصرف  
کنند جائز نیست که یکی بدون دیگری تصرفی در مال موصی کند و اگر تنازع کنند بایکدی بکسر جاری نمیشود و تصرف هیچ کدام بدو

دیگری مگر در امور ضروری و بهمانند عطای خوراک و پوشاک به یتیم بقدر حال او و حکم را میرسد که آنها را بنزد اجتماع بیاورد و اگر بگفتن نشوند حاکم را میرسد که بدل آنها بگیرد و وصی کند و اگر دو وصی خواهند که تقسیم مال موصی کنند نصفی را یکی تصرف کند و نصف دیگر را بیک جائز نیست و اگر یکی ازین دو وصی بیاثر شود یا عاجز آید از انصراف امور متعلقه وصایت ختم میکند حاکم شرع دیگری را با او جهت تقویت اما اگر بیک وصی یا ناسق شود و ضم نیکند حاکم یا وصی دیگری دویم را و جائز است او را که منفرد باشد و تصرفات زیرا که با وجود وصی حاکم را ولایت بر مال اتمام نیست و درین مسئله تردد است و اگر موصی شرط کند هر دو وصی را که خواه با اجتماع کار کنند یا نظر تصرف هر کدام جاری میشود هر چند که منفرد بود و در صورت جائز است که مال را تقسیم کنند و هر کدام علاقه تصرف حصه خود نماید بر طبق وصیت موصی چنانچه جائز است که پیش از قیمت هم هر کدام تصرف کند و وصی را میرسد که او وصایت ختم کند و ادامه موصی زنده باشد بشرطیکه با و برسد که و وصایت نموده تا دیگری مقرر کند و اگر ببرد موصی پیش از رد وصی یا بعد از رد و پیش از آنکه خبر رد با و برسد و وصایت را اثری نیست و لازم میشود بر وصی قبول آن وصایت و اگر ظاهر شود از وصی عجز از اقامت وصایت ختم میکند با و با وری را و اگر ظاهر شود از وصی خیانتی واجب است بر حاکم که اعزال او نماید و بجای او مقرر کند مینی و وصی این است در کار خود و آنچه تلف شود و امان بر ذمه او نیست مگر آنکه خلاف شرط وصیت بعمل آید یا تفریط و غفلت یابد که اگر چنانچه بی خبر میرسد باشد چنانکه اگر ببرد دست او است بدون اجازت حاکم اگر او را حجتی و مستحکی در ثبوت دین نباشد و بعضی فقها گفته اند که جائز است یعنی مطلقا خواه مستحک داشته باشد یا نداشته باشد و بعضی فقها گفته اند که وصی میتواند مالی را از اموال یتیم برای خود بخرد و متولی هر دو طرف عقوبت خود چنانکه شود و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست اشبه آنست که جائز است بشرطیکه بقیمت واقعی بخرد و هرگاه اجازت دهد موصی وصی را که اگر او را وفات برسد او هم وصی مقرر کند جائز است که بکلیه باجماع علماء و اگر اجازت نداده باشد منع هم نموده پس آیا میرسد او که وصی مقرر کند در آن خلاف است اظهر آنست که جائز نیست و بعد از وفات او ناظر مال یتیم حاکم شرع خواهد بود و همچنین اگر ببرد شخصی و وصی مقرر نکند حاکم را لازم است که ناظر ترکه او باشد و اگر حاکم نباشد جائز است که متولی ترکه میت شود و متعهدی از مومنین و درین مسئله تردد است و اگر وصیت کند بنظر در مال ولد خود دیگران و حال آنکه پدری داشته باشد صحیح نیست این وصایت و ولایت یتیم تعلق بجدا و میگردد و وصی و بعضی فقها میگویند در مقدار ثلث ترکه نظر تعلق بوصی مذکور میگردد و در ادا حقوق هم و همه تعلق بید یتیم دارد و هرگاه وصی کند کسی را در نظر مالی معین ولایت او مخصوص بهان مال میشود و جائز نیست تصرف او در غیر آن و بمنزله وکیل است در اقتضای بر آنچه وکیل در آن شده سه مسئله است اول آنکه صفاتی که معتبر است در وصی باید در حالت وصیت با او باشد و بعضی گفته اند در وقت وفات پس اگر وصی کند طفلی را و بعد از آن بالغ شود پس از بلوغ او ببرد و متعهد صحیح است و صایت و همین حکم است در آزادی و عقل و قول اول شبهه است و در دیگر صحیح است



و موصی که موصی را بر او ولایت شرعی باشد مانند اولاد هر چند یا بن تر و نه بشرطیکه مستحق باشند پس اگر وصی مقرر کند  
 بر اولاد بزرگ عقالی خود یا بر پدر خود یا بر اقربا جاری نمیشود و وصایت بر آنها و اگر وصی مقرر کند برای محافظت و نگاهبانی  
 مالی که برای آنها گذاشته صحیح نیست آن وصی را تصرف کردن در مال مذکور نه در ثلث آن مال صحیح است که تصرف کند جهت  
 اخراج حقیق اجانب موصی باشد و چون وصقات بیوم جائز است متولی مال یتیم را که اجرت اش مثل دیگر دو جنبی فقها گفته اند که بقدر خرج  
 ضروری خود بگیرد و بعضی دیگر میگویند که اقل را درین باز اجرت اشل و خرج ضروری و قول اول اظهر است ششم در لواحق است و در آن قسم  
 قسم اول در آن چند مسئله است اول هرگاه وصیت کند برای بیگانه بمانند حصه پسر خود و نباشد او را مگر یک پسر پس  
 تحقیق شرکت کرده در میان پسر و او در ترک خود پس موصی له را نصف ترک است در صورتیکه وارث اجازت دهد و الا ثلث  
 و اگر موصی را دو پسر باشد وصیت برای اجنبی به ثلث میشود و اگر سه پسر داشته باشد با و ربع باید داد و قاعده انیت که مو  
 له اجنبی را اهم مانند یکی اگر ورثه گردانند اگر همه مساوی باشند در مرتبه و اگر حصص آنها متفاوت بود او را مانند ضعیف ترین  
 ورثه باید گردانند و بقدر حصه او باید داد دیگر آنکه موصی گوید که مثل بزرگتر گردانند پس بقصد تقضای وصیت او عمل کنند و اگر گویند  
 که او را بدهند مانند حصه دختر من و او را یک دختر فقط وارث بود نزد امامیه موصی له را نصف باید داد و زیر آن هرگاه یک دختر  
 از میت وارث مانده باشد تمام ترک با و میرسد و تعصب نزد انیت و هرگاه دیگر را هم شریک حصه دختر کنند تقسیم بنا صغه  
 میشود و اگر آن دختر اجازت ندهد ثلث بموصی له میرسد و اگر او را باشد و دختر و وصیت کند برای اجنبی مثل حصه آنها  
 ثلث با و میرسد زیرا که مال نزد تمام بد و دختر میرسد و عصایت شریک نمیشوند پس موصی له بیوم آنها خواهد بود و اگر باشد  
 موصی را سه خواهر مادری و سه برادر پدری خواه هر آن مادری را ثلث ترک میرسد و برادران پدری را دو ثلث چنانچه  
 در مقام خود مذکور خواهد شد پس وصیت کند برای بیگانه بمانند یکی از ورثه خود برای او است حصه مثل یکی از خواهران  
 مادری پس درین صورت تقسیم ترک بقدر سه سهم میشود سه خواهر را سه سهم و سه برادرشش سهم و اجنبی را یک سهم مجموع  
 ده سهم است و اگر او را باشد زنی و دختری زن را شش یعنی حصه هشتم میرسد و باقی بدختر و وصیت کند برای اجنبی مانند حصه  
 دختر و ورثه اجازت دهند درین صورت شیخ فرموده تقسیم فریضه بقدر شانزده سهم میشود هفت سهم بدختر و هفت دیگر با جنبی و دوم  
 بزوجه و مصنف گوید که اگر بگوئیم که فریضه از پانزده سهم است بهتر خواهد بود و صواب همین است و قول اول سهو قلم است  
 زیرا که هرگاه وارث منحصر در بنت و زوجه باشد فریضه از هشت سهم برمی آید یک سهم که شش است تعلق بزوجه و از دو  
 و نهم هفت سهم از بنت است و هفت دیگر بموصی له و یکی بزوجه و اگر موصی را چهار زوجه و یک دختر باشد و وصیت کند  
 برای بیگانه مثل حصه یکی آنها درین مسئله هم شیخ رحمه الله فرموده فریضه میراث از سی بر او خواهد بود و چهار زن را حصه

هشتم که چهار سهم است در میان آنها علی السویه بهر یک یک سهم و موصی در یک سهم مقدار یکی ازان چهار زن و باقی است  
و هفت سهم به خرد و در صورت هم همان اشکال صورت اول است زیرا که از سی و دو حصه هشت چهار میشود و بزواج باسر  
میرسد پس باین تقسیم از سی و سه سهم نمود که چهار سهم بچهار زوج و یک سهم بمقدار حصه هر کدام از زوجات بوصی له و نیست  
هشت سهم به خرد و در صورت کسر داخل جمیع حصص میشود بمقدار همان حصص و این شبهه است علی ما لا یخفی و دویم اگر وصیت  
کند برای بیگانه بجهه پسر خود بعضی فقها گفته اند که وصیت باطل است زیرا که وصیت بمال دیگری است برای دیگری و بعضی  
دیگر گفته اند که صحیح است و حکم اندازد که مثل حصه پسر وصیت کرده باشد و این قول شبهه است و اگر باشد موصی را پسری قابل  
پدر خود پس وصیت کند مثل حصه آن پسر برای دیگری بعضی فقها گفته اند که وصیت صحیح است و بعضی دیگر میگویند که صحیح نیست  
زیرا که آن پسر را حصه نیست و این قول شبهه است سیوم هرگاه وصیت کند برای بیگانه بدو چند حصه پسر او را و برابر حصه  
پسر بدهند و اگر بگوید دو ضعف حصه پسر میرسد او را چهار برابر آن و بعضی گفته اند سه برابر و آن شبهه است زیرا که یک ضعف  
یکی بوده و ضعف دویم باز یک دیگر میشود و مجموع سه برابر میشود و یقین و در چهارم شک است و آن لازم نمیشود و همچنین اگر  
بگوید که دو چند حصه پسر چهارم هرگاه وصیت کند ثلث مال خود برای فقرا و مالهای متفرقه داشته باشد جائز است که صرف  
کند ثلث هر چه در هر بلدی داشته باشد بفقرای همان بلد و اگر تمام صرف کند در فقرای بلد موصی آنهم صحیح است و میدهند آن را  
بفقرای موجود در آن بلد و واجب نیست تفحص فقرا یا غائب و آیا واجب نیست که سه فقرایا زیاده از سه باید داد باعتبار  
لفظ فقر که صیغه جمع است بعضی گفته اند که واجب است و آن شبهه است که عمل بمقتضای لفظ شود و همچنین اگر بگوید که آزاد  
کنند رقبا که جمع رقبه است معنی ملوک واجب است که آزاد کنند سه عبد یا زیاده ازان مگر آنکه ثلث مال موصی و فاق  
با آنها بکن پنجم هرگاه وصیت کند برای کسی بنقلای و برای دیگری به بقیه ثلث مال بعد وضع قیمت آن غلام و بعد ازان در  
تمام سهمی سهم است از آنکه در آنجا که موصی البیاض که آن عبد را قیمت حالت صحت کند و آنچه بعد وضع آن باقی ثلث مال شود موصی را دویم  
به هندی زیرا که وصی قصده بکند عظیمه ندارد بوده در وقتیکه عبد صحیح بود و همچنین اگر بمیرد غلام پیش از فوت موصی باطل میشود وصیتی که برای عیال  
حل کرد و عظامی کند و آنچه در وقتیکه صحیح بود قیمت عبد بقدر ثلث مال باشد وصیت برای دویم باطل است ششم هرگاه وصیت کند  
که بعد از فوت من این غلام که بر فلان است بابد بدهد پس موصی را قبول کند اگر وصیت را در حالی که مریض باشد مرض موت آن غلام آزاد  
میشود زیرا که پسر مالک پدر خود نمیشود و محسوب باید کرد عتق او را از اصل مال نه از ثلث مال موصی له باجماع علمای ما  
زیرا که از ثلث حساب میشود چیزی که مریض از ملک خود برادر و درین مسئله مریض برنی آورد بلکه سبب قبول مالک میشود  
ببعیت ملکیت آزاد میشود هفتم هرگاه وصیت کند برای کسی بخانه و پیش از فوت موصی منهدم شود آن خانه و صحرا گردد



و بعد اذان بپیر و موسی وصیت باطل میشود زیرا که درین وقت نام خانه بر او اطلاق نمی توان کرد و درین مسئله تردید است بسبب آنکه خانه مرکب است از زمین و عمارت و هر دو جزو تعلق بموسی که گرفته و بسبب قوت یک جزو سقوط تعلق از جزو دوم چنانکه در هشتم هرگاه بگوید که بزیاد و بقر افغان مبلغ بدهند زیرا باید داد نصف آن مبلغ و بعضی گفته اند که ربع باید داد زیرا که فقر جمع است و اقل جمع سه عدد و او چهارم است و قول اول اشبه است قسم دوم در تصرفات مریض است و آن دو قسم است یک قسم موقوف که موقوف بر وفات خود بگذارد و دو قسم دوم سحر در زندگی خود بگذارد و تصرفات موقوفه حکم وصیت دارد و مذکور شد و همین است حکم تصرفات صحیح هم هرگاه مقارن با بعد قوت باشد اما منخوات مریض اگر بطریق گذشته شکی خبری یکسری رعایت کند مانند مراعات در معاوضات و بخشش و وقف و عتیق پس بعضی گفته اند که اگر اصل مال محسوب میشود و بعضی دیگر میگویند که از ثلث و هر دو قابل متفق اند زیرا که اگر اذان بیماری جاق شود رجوع در آن نمیتواند کرد و وراثت او هم بعد اذان رجوع نمیکند و خلاصه در آنست که اگر در همان مرض فوت شود چه حکم دارد و درین مقام لابد است از بیان امراضی که تصرفات در آنها موقوف بر ثلث مال است پس میگوئیم هر مرضی که غالباً میکشد آن مرض مخوف است مانند تب و ق و سل و قن دم یعنی ریختن خون خواه از راه دهن دینی و با سرفه باشد ولی سرفه باشد و خواه از مواضع دیگر و در هر دو سوداوی دغونی و اسهال بد بود و غلظت با و هست یا بر از سیاه که تر زمین بجوشد و انداختن آن و امراضی که سلامت در آنها حکم صحیح غالب است مانند تب یومی و صداع مادی و غیر مادی و در چشم و سلاق که از امراض ملک چشم است و همچنین مرضی که احتمال هر دو امر داشته باشد مانند تب عظمی و زخیر و اورام بلغمی و اگر بگوئیم که هر بیماری که بآن موت اتفاق افتد حکم مرض الموت دارد خواه عادت مخوف باشد یا نباشد حسن خواهد بود اما وقت تر اندازی طرفین در جنگ و وقت در زمان زلزلان و موج خیز و ریاس من نمی بینیم که حکم مرض الموت داشته باشد و تصرفات اومی در آن وقت در حکم تصرفات مریض نبود زیرا که اسم مریض بر آن اطلاق نمیشود و درین مقام چند مسئله است اول اگر بخشید چیزی یکسری و بفروشد و گذشته شکی در قیمت بیع نماید پس اگر تمام این تصرفات از ثلث مال بر آید سخنی در آن نیست و اگر ثلث مال بمقدار تمام امور مذکور نباشد ابتدا باید کرد و بجاری کردن آنچه مریض اول گفته و بعد ازان آنچه در مرتبه دوم گفته و همچنین سوم و چهارم تا وقتی که ثلث مال تمام شود و نقصان جاری میشود در رتبه دوم هم هرگاه در مرض الموت بعضی اشیاء بمردم بتر غایب و در بعض دیگر وصیت کند که بعد فوت او بدهند مقدم میگیرند بر ترعات منوره را که معلق بر شرط وفات نباشد پس اگر مابقی هم از ثلث مال بر آید بهتر و الا آنچه بقدر ثلث باشد صحیح است تصرف او در آن و باطل است در زیاده از ثلث سیوم هرگاه بفروشد یک کر یعنی یک توده از کندم را که قیمت آن شش و بنا بود پس شرع در صورت منصف مال خود نموده و آن جاری میشود و در مقدار ثلث ترک کرد پس اگر برگشته بدیم حصه ششم

لندم جید را بورثه را لازم آید و تصحیح آن نیست که ثلث کرد و ثلث را بورثه برگشته به هم قنط گشتی را بشتی پس بانی میانه  
 نزد و ثلث گشتی آن دو دینار است و بامشتری و ثلث گشتی چهار دینار پس گشتی بشتی بقدر و دینار می شود  
 که ثلث ترک است از شش دینار چهارم اگر بفرود شد بنده که قیمتش دو صد دینار باشد یک صد دینار و از بیای می سحر یا  
 لازم می شود و عقد مذکور و اگر بفرود شد اجازت بآن ندهند صحیح است بیع در نصف در مقابل آنچه با داده و آن سه سهم است  
 از شش سهم و در سدس از بخشش و گشتی و آن دو سهم می شود که ثلث ترک است از شش سهم پس مجموع این پنج سدس  
 عبد می شود و باطل می شود بیع در زیاده از آن و آن سدس عبد است که مسترد می شود و بورثه و در صورت مشتری مختار است  
 در امضای بیع روان زیرا که بعضی صفتی عمل آمده یعنی عقب بیع بر تمام عبد شده بود و بعضی فاسد و بعضی دیگر صحیح برآمد  
 و در چنین بیعی مشتری مختار است خواه قبول کند و تخفیف قیمت حصه مال غیر نماید یا رد کند بالتمام و اگر رد کند سدس چیزی  
 بورثه دهد آنها هم مختار اند و قبول در روان زیرا که حق آنها منحصر در عین سدس عبد است پنجم هرگاه آزاد کند کینز را در  
 مرض الموت و تزویج کند بآن و همان عتق را مهران کند و دخول کند بآن صحیح است عتق و عقد و آن کینز مستحق میراث  
 شوهر خود می برد اگر بقدر ثلث مال او باشد یا کمتر از ثلث و الا در همان خلاف است که در متجزات مرض مذکور شد و پنجم  
 صاحب مسالک گفته که نکاح مریض در مرض الموت بشرط دخول معتبر است و اگر دخول متحقق نشود اعتبار ندارد پس  
 درین مسئله اگر کینز مذکوره بقدر ثلث مال یا کمتر از آن باشد و زوج دخول کند عتق و نکاح هر دو متحقق شد باتفاق و آن  
 زوج میراث هم می برد از زوج متوفی و اگر مال متوفی منحصر در همان کینز بود و حکم کینز بآنکه متجزات مریض جاری از اصل  
 مال است باز عتق و نکاح صحیح است و میراث خواهد بود و اگر متجزات است از ثلث مال برآید چنانچه مذکور شد از فقهاء است پس  
 ثلث آن کینز آزاد می شود و بعضی بضع جائز نیست یا بمعنی که نصف کینز منکوحه باشد و نصف ملک همین در صورت نکاح  
 باطل می شود و میراث که فرع نکاح است نیز متحقق نمی شود ششم اگر آزاد کند کینز خود را و قیمت او ثلث ترک باشد و  
 بعد از آن ثلث مال دیگر مهران کینز کند و دخول کند بآن و میراث نکاح صحیح است و مهری که زیاده از ثلث مقرر  
 نمود باطل است و زن هم وارث آن نرود می شود و در صورت ایام مهر مثل لازم می شود و بر نکاح بانه در آن نرود است  
 و بنا بر قول دیگر که متجزات مریض از اصل ترک برمی آید عتق و مهر و نکاح دور است شدن تمام صحیح است

## کتاب النکاح

این کتاب در بیان نکاح است و آن در لغت معنی جماع است و در عرف شرع یعنی عقد معلوم و بعضی علماء گفته اند



که مشترک است در میان این دو معنی و بعضی دیگر میگویند که حقیقتاً و بجا، آن منقسم میشود به قسم اول و در نکاح دائمی است و کلام در آن مستحبی چند فصل است اول در آداب عقد و خلوت شدن با زن و لواحق آنهاست اما آداب عقد پیش نکاح سنت است از برای کسی که نفس او شایق بآن باشد خواه مرد و خواه زن و کسی را که رغبت بآن نباشد در آن خلاف است مشهور آنست که برای او هم مستحب است زیرا که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده تناکحوا و تنکحوا یعنی نکاح کنید و اولاد و همسرانید و نیز آنست که صلی الله علیه و آله فرموده متراحموا تا کم الغراب یعنی بدان مردگان شما غریبانند و ایضا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرموده که ترجیح موی اشتیاقی نیافت و بهر دو منته نشد و بعد از اسلام هیچ فائده که بهتر از زن مسلم باشد شغال میاد و او را هر گاه نظر به او بکنند و اطاعت او کنند هر گاه با و کاری بفرماید و محافظت او کنند هر گاه غایب شود از آن نفس خود و مال او و جمعی که قابل بعد از استحباب نکاح شده در صورت عدم اشتیاق حجت آورده اند برای قول خود بآنکه حق تعالی وصف نموده بحبی علیه السلام را بآنکه محراب بر او یعنی عاشب بر زنان نبوده این توصیف مشعر است بر ترجیح آن بر نکاح و صورت اشتیاق رجحان نه از پس محمول بر فرض عدم اشتیاق باشد قسمت المدا و ممکن است که جواب گوئیم مدح باین صفت ترجیح غیر شریع ما مستلزم مدح در شریع مانی شود و مستحب است برای کسی که اراده عقد نکاح کند هفت چیز و مکرده است او را از ششم پس مستحب است یکی است که اختیار کند از زنان زنی را که جامع چهار صفت باشد یکی کرم است و در تفسیر آن اختلاف کرده اند اصح آنست که مرد و از آن زنی هستند که از دنیا پیدا نشده باشد و از ابا و اجداد آنها هم هیچ کدام ولد زن نباشد دوم پاکه بدون و سیوم آنکه زود باشد یعنی از شان او بود که فرزندی را با یمعنی که صغیر و یا کس نباشد و در مزاج آن زن دلیل عقیم نبود چهارم عقیقه باشد و انقضا نکند بر جمال و مال داری زن زیرا که بسیار میشود با مت این بنت از مرد و محروم شود و در رکعت نماز کردن در وقت خواش خواستگاری و دعای تا تو را خواندن و صورت آن اینست اللهم انی اريد ان تزوج فقدر لی من النساء فرجاً واحفظهن لی و نفسها و مالها و عصبهن و نزلها و اعظمهن بکینه و در روایت دیگر ضمیمه واقع شده و قدر لی منها ولداً طیباً و تجعل خلفاً صالحاً فی حیاتی و بعد موتی یعنی خداوند تحقیق من میخواهم تزویج کنم زنی را پس مقدر کن از برای من از زنان عقیق ترین آنها باعتبار فرج و لگا دارنده ترین آنها نفس خود را و مال و برادر و بیع ترین آنها از روی و عقیق ترین آنها از روی برکت و مقدر گردان برای من از آن زن فرزندی پاکیزه و دیگر آن آنرا حلقی صالح در زندگی من و بعد از وفات من یا سوای آن از دعاها و شایده گرفتن در نکاح و آشکارا شدن آن و خطابه خواندن پیش از عقد و واقع ساختن آن در شب و مکرده است واقع ساختن نکاح در وقتیکه مرد در عقب باشد و ویکم در آداب خلوت کردن با دست و آن دو قسم است اول سنت است برای کسی که اراده اخیال بر زن کند ثانی

برکعت نماز کند و دعا نیکه ما ثور است بعد از رکعتین مذکور تین بخواند و هرگاه امر کند زن را به آمدن بخانه خود آن زن هم  
برکعت نماز کند و دعا نیکه بعد از آن مردیست بخواند و هر دو بر طهارت باشند و بگذار دوست خود را بر پیشانی آن زن در آید  
و او بگوید این دعا را اللهم علی کتابک تزوجتها و فی امانتک اخذتها و بکلمتک استحللت فیها فان  
تصیت فی رحمها شیئا فاجعله مسلما سوای و لا تجعله شریکا شیطانا یعنی خداوند بر کتب تو بکام آوردم آنرا و در امانت تو گرفتم  
بفرموده تو حلال گردانیدم فرج آنرا پس اگر مقدر کرده در رحم فرزندی بگردان آن را مسلمان تمام خلقت و مگردان او را شریک  
شیطان و نیز سنت است که در آید نزد زن در شب بیستم بگوید در وقت جماع و سوال کند ادا حق تعالی که روزی کند او را فرجه  
زینة تمام خلقت و سنت است و لمیه یعنی طعام عروسی بختن در وقت زفاف یک روز یا دو روز اینک دعوت کند برای طعام  
مومنان را و واجب نیست آنها را قبول دعوت بلکه سنت است و هرگاه حاضر شود پس سنت است که بخورد و هر چند روزی  
داشته باشد و گوید بعد از زوال باشد و خوردن چیزی که در عروسیها بطریق شاری اندازند جایز است و جایز نیست برداشتن آن  
مگر با جازت صاحبان آن خواه اجازت بزبان باشد یا بقرینه حالی و آیا مالک میشود آنرا هر که بردارد اظہر آنست که مالک  
میشود و ویم کرده است جماع کردن در هشت وقت در شب خسوف و کسوف آفتاب و در وقت زوال آفتاب  
و در وقت غروب آفتاب تا وقتی که شفق مغربی بر طرف شود و در آخر ماه که تحت اشعاع باشد و بعد از طلوع صبح تا طلوع آفتاب  
و در شب اول هر ماه رمضان و در شب نصف ماه و در سفر هرگاه نباشد که با او آبی که بآن غسل کند و در وقت وزیدن بادها  
سیاه و زرد و زلزله و جماع کردن در حالتیکه برهنه باشد و بعد از احتلام پیش از غسل یا در ضو بقصد رفع کراهت جماع کند  
و باکی نیست در هنگامی چند مرتبه جماعت کند در میان آن جماعتها غسل نکند و بعد از همه آن جماعتها یک غسل بکند  
و نیز مکرر است که جماعت کند در حالیکه نزد او کسی باشد تا نظربوسی او یعنی از غیر میزچه اگر میز باشد نظرا و حرام است  
و نظر کردن در فرج زن در وقت جماع و غیر آن و جماع رو بقبله و پشت بقبله و در کشتی و سخن کردن در هنگام جماع و غیر اینها  
سیوم در لواحق است آن چیز است اول جائز است که نظر کند مرد روی زنی که خواهد آنرا بکلیج آورد و چند آن  
بی اجازت زن مذکور باشد و مخصوص است جواز بر و نظر روی زن و دو کف دست آن از بند دستها ظاهر و باطن  
دستها و میرسد او را که مکرر نظر کند بسوی آن زن و خواه ایستاده باشد یا در رفتار و در روایت واقع شده که جائز است  
نظر کردن بسوی موی آن و محاسن یعنی مواضع زینت آن و بدون آن از بیرون جامها مستحرم گوید که شیخ علی رحمه الله  
در جواز نظر چنین زن اجنبه چند شرط بیان فرمود اول عالم باشد بآنکه آن دن بر او حلال میشود یا ظن غالب بآن  
داشته باشد و دوم اینکه عالم باشد که شوهر ندارد پس اگر شک درین داشته باشد حرام است سیوم عالم باشد بآنکه اجابت او



خواهد کرد و بعضی گفتند بالقوه و نکل نایب میکند چهارم قادر بود بر اسباب تحصیل هر چند بالقوه باشد پنجم آنکه نظر برای نکاح باشد یعنی باعث بر آن قصد نکاح بود و همچنین جائز است نظر کردن بسوی زنان اهل ذمه و موبای آنها زیرا که آنها نیز از مسلمانانند ولیکن جائز نیست که نظر ب لذت و شهوت باشد و جائز است که نظر کند مرد بر دیگر سواي عورتش خواه پیر باشد یا جوان خوش صورت باشد باید صورت ما دام که نظر بشهوت و لذت نباشد و همچنین زن میتواند دیدن زنان دیگر را هموای عورت آنها و مرد را جائز است که نظر کند بسوی بدن زن خود ظاهر آن و باطن آن و نیز نظر کند بسوی زنان عروسه سوای مکان پوشیدنی آنها و همچنین زن هم میتواند نظر کند بسوی بدن شوهر خود ظاهر او و باطن او بسوی مردان محرم سوای عورت آنها و نظر کند مرد بسوی زن بیگانه اصلا اگر در هنگام اضطراب و جائز است که نظر کند بسوی روی زن بیگانه و دو کف دست او بکمر تیره دور آئینه کراهت است و جائز نیست که تکرار نظر کند و همین حکم است در زن هم بکمر تیره میتواند روی مرد بیگانه را دید علی الکراهت و جائز است مرد را که نظر بر روی زن کند در هنگام ضرورت چنانچه هرگاه خواه شاه شود بر آن و اقتضای میکند در نظر کردن بمقدار آنچه ضرور باشد برای حصول اطلاع بر احوال چنانچه طبیب هرگاه محتاج شود زنی با وجبت علاج و هر چند نظر بعورت باشد جهت دفع ضرر مترجم گوید نظر مرد بیگانه بر روی زن مجوز است که بسینه رسیده باشد که شهوت بسوی آن بهم رسد و نظر شخصی بسوی زن اجنبه مختلف فیه است بعضی فقها جائز داشته اند و بعضی دیگر حرام و نظر بر روی صبیّه صغیره که در مظنه شهوت نباشد نیز جائز داشته اند لیکن سوای فرج و نظر ملوک بر مالک نیز حرام است و طفل صغیر که حکایت نکند آنچه را دیده نظر او هم اجنبه حرام نیست کذا فی الايضاح و مسئله است اول آیا جائز است خواهر سرا که نظر کند بر روی مالک خود که او را خریده باشد یا بر روی زن بیگانه بعضی فقها گفته اند که جائز است و بعضی دیگر میگویند که جائز نیست و این اظهار است زیرا که منع عام است و ملک همین که در ایام کربیه مستثنی شده بجز از نظر مراد از آن کینز آنست مترجم گوید که مراد از اینجا از خواهر سرا آنست که مقطوع الذکر و الاثین باشد چه او را اصلا حاجتی بزبان نباشد و اگر مقطوع نباشد بلکه خصیتین او را مانده باشد یا یکی از ذکر و خصیتین او بحال باشد او حکم مرد را در با جلع و ویم کور را جائز نیست که او را از زنان بیگانه بشنود زیرا که صدا زن هم حکم عورت دارد که واجب است از او پش از سماع تا محرم و زن را هم جائز نیست که نظر بر کور نامحرم کند ویرا که نهی از دیدن نامحرم عام است چنانچه مبصر است شامل اعمی هم هست فصل دوم در بیان متعلق باین ماست و آن پنج است اول طوطی و در بر زن در آن روایت است یکی جواد است و همین مشهور است میان علما ولیکن با کراهت شدید و ویم عزل منی از زن آنرا که کینز نباشد هرگاه در عقد نکاح شرط رضای بعزل نشود و زن مذکور را رضی بآن نباشد بعضی فقها گفته اند که حرام است و سبب آن واجب میشود و بیة لطفه و آن ده دینار است که باید بآن بدهند زیرا که لطفه حق زوجه است و بعضی دیگر میگویند که مکروه است هر چند دست بآن واجب میشود و این قول اشبه است سیوم جائز نیست مرد را ترک وطنی زوجه خود بکند زیاده از چهار ماه

مسترحم گوید فقها گفته اند که اجازت زن در ترک مذکور باعث جواز آن نمیشود زیرا که در آن حق خداست نه حق مردم است نهی از آن زن و اگر وظی و رو بر کند بری الذمه نمیشود بلکه وظی در قبل واجب است چهارم دخول بزنی پیش از آنکه نه سال تمام کند حرام است و اگر این کار کند حرام موبد نمیشود آن زن مدخوله و لیکن اگر اقتضا کند آنرا که راه بول و راه حیض یکی شود حرام موبد نمیشود آن زن بر اطلاق است پنجم مکروه است مسافر که شب در خانه خود در آید بخیر و بعضی گفته اند که مطلقا مکروه است فصل سیوم در آنچه مخصوص پیغمبر است و آن پانزده چیز است بعضی از آن خصایص در نکاح است یکی آنکه آنحضرت را جائز بود زیاده بر چهار نکاح بعقد و شاید وجه در آن جواز اعتماد بر عدالت آنحضرت بود که در میان نه زوج هم بعدل سلوک نمودن کار دیگری باشد و عقد نکاح آنحضرت بلفظ همه هم از طرف زوج جائز بوده بعد از همه لازم شود بر آنحضرت مصری چه در ابتدای نکاح و چه در انتهای آن و واجب بود بر آنحضرت که از ولع خود را مخیر سازد و در میان اختیار بودن با آنحضرت و مفارقت او صلی الله علیه و آله و تحریم نکاح که از ولع کینز آن بطریق عقد و عدم جواز استبدال آنها و زیاده از نه زوج عقد کردن تا وقتی که آیه دیگر ناسخ این کلمه آمد که یا ایها اللبنة انا احللنا لك ازواجك الا بعد بعضی خصایص است که خارج از نکاح است و آن وجوب مساکت بر آنحضرت و وجوب نماز و زود قیام و نماز متجدد و تحریم صدقه واجب یعنی زکوٰۃ مفروضه بر آنحضرت و در صدقات متدوبه خلاف است بعضی گفته اند که آن نیز حرام بود بر جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و تحریم خایمه الاعمین یعنی چشم اشاره کردن و فهمانیدن با اشاره و دیگری را امری که خلاف ظاهر حال بود و مبلح بود برای آنحضرت صوم وصال یعنی روزه و روز متولی بدون افطار در میان با تاخیر افطار تا سحر بریت ثواب و مخصوص بود آنحضرت با نکه چشم مبارکش در خواب و دل بیدار بوده و میدید از پشت سر چنانچه میدید از پیش و در و بست اشیای دیگر هم از خصایص آنحضرت لیکن این امور اظهر اشیاء است لمحق باین باب دو مسئله اول آنکه حرام بودند از ولع پیغمبر صلی الله علیه و آله بر غیر آنحضرت و بعد از رحلت آنجناب از ولع مدخول بها با جلع طلال نبودند بر یکس و بعضی گفته اند در از ولع غیر مدخوله بها هم علی الظاهر اما اگر جده باشد از آنحضرت بغض نکاح یا بطلاق و آنها خلاف است و وجه آنست که آنها هم طلال نبودند بر یکس نظر بظاهر آیه کریمه حرمت آنها برای این نبود که آنها را مادران مومنین میگفتند و نه آنست که آنحضرت را پدر می نامیدند زیرا که تشبیه بنام مادر با پدر موجب حرمت نکاح نمیشود و ویم از جمله فقها شخصی گمان برده که واجب نیست بر پیغمبر قسمت در میان زوجات بدلیل قول حق تعالی تعجب من تشاء منهم و تعبدی البک من تشاء یعنی ترک میکنی هر کدام از آنها که خواهی و پیش خود میطلبی هر که را خواهی و این استدلال ضعیف است زیرا که در آیه احتمال معنی دیگر هم هست پس استدلال بآن نمیتوان کرد چه متحمل است که مشتبیه ترک طلب متعلق بآن زنان باشد که نوبت خود را به دیگری از از ولع بخشیده باشند فصل دویم در بیان عقد نکاح و کلام در صیغه نکاح است و احکام آن اول پس



نکاح صحیح است بسوی ایجاب قبول که دلالت کند بر قصد تزویج و عبارت ایجاب دو لفظ نزد جنگ و التماس معنی  
 زنی و ادا نمودن نکاح و ادا نمودن عبارت متشکک نزد است زیرا که این لفظ حقیقتاً معنی نکاح منقطع است و در نکاح دائمی  
 بطریق مجاز مستعمل میشود و در عقود لازم خصوصاً امر فروج احتیاطاً ضروری است و بالفاظ صریحه که متحمل غیر معنایی مقصود نباشد  
 باید واقع شود هر چند قبول مجازاً باعتبار قصد معنی نکاح دائمی ازج است و عبارت قبول آنست که بگوید قبلت التزویج یا قبلت نکاح  
 و آنچه مشابیه آن باشد و جائز است اقتصار کردن بر لفظ قبلت و لابد است که ایجاب و قبول هر دو بلفظ ماضی باشد که صراحت  
 دلالت بر انشای نکاح کند تا اقتصار شود بر لفظ متقین الدلالة بر معنی مقصود و محافظت شود از اشتباه یعنی بنده و سستی و ادا  
 نکاح که مشتبه است با باخته فروج من غیر نکاح و اگر بلفظ امر بگوید بقصد انشاء نکاح چنانچه بگوید که تزویج کن فلان را این  
 و او بگوید زواجک یعنی تزویج آنرا بتو بعضی فقها گفته اند که صحیح است چنانچه در حدیث مروی بروایت سهل صاعدی وارد  
 شده و این قول خوب است و اگر مضارع بگوید زن که آنرا زواجک یعنی تزویج میکنم ترا جائز است و همین قدر منعقد میشود  
 و بعضی فقها گفته اند که باین کلام ایجاب بعمل آید و بعد از آن محتاج است بقول و در روایت ابان بن تغلب واقع شده  
 که در نکاح منع اگر بگوید که تزویج میکنم ترا بطریق متعه و زن بگوید بلی زن او میشود و اگر بگوید ولی باز وجه مجردی که مبتدعه و ادا نمودن  
 بفلان مبلغ و ذکر مدت نکند نکاح دائمی شود و این دلالت میکند بر وقوع نکاح بلفظ متعه و شرط نیست در قبول که مطابق  
 باشد با لفظ ایجاب بلکه اگر ایجاب بلفظ تزویج شود و قبول بلفظ نکاح و جائز است با ایجاب بلفظ نکاح و قبول بلفظ تزویج  
 آنهم صحیح است و اگر بگوید کسیکه تزویج کردی دختر خود را بفلان و او بگوید که بلی و بعد از آن تزویج بگوید که قبول کردم صحیح است  
 زیرا که لفظ نعم یعنی بلی متضمن اعادت سوال است هر چند لفظ سوال لفظ اعادت نمیکند پس گویا گفته که بلی تزویج کردم و درین  
 مسئله نزد است و شرط نیست در نکاح که ایجاب مقدم بر قبول باشد بلکه اگر بگوید تزویج کردم یعنی قبول کردم و جهت آنکه  
 و بعد از آن ولی زوجه بگوید که تزویج کردم ترا آنهم صحیح است و جائز نیست عدول کردن ازین دو لفظ بسوی ترجمه آنها بزبان  
 دیگر غیر عربی مگر در صورتی که از زنان عربی و اگر بلی ازین دو متعاقب عاجز باشد از تکلم بلفظ عربی هر یک تکلم کند بآن  
 لفظ که بهتر بداند و عالم بآن باشد و اگر اصلاً قادر بر تکلم نباشد یا یکی قادر و دیگری غیر قادر بر تکلم بجز بلی بود آنکه عاجز است  
 اتفاقاً کند یا اشاره و ایما بسوی عقد نکاح که اشاره او حکم کلام دارد و منعقد نمیشود نکاح بلفظ بیع و نه بلفظ هبه و نه بلفظ تملیک  
 و نه بلفظ اجاره خواه ذکر مرد در آن کند یا نکند اما او ویم پس در آن چند مسئله است اول اعتبار نیست در نکاح عبارت  
 لفظی غیر بالغ خواه ایجاب کند یا قبول و نه عبارت دیوانه و در عبارت سکران که ادراک نمیکند آنچه بگوید زود است  
 اظهر آنست که صحیح نیست هر چند بعد از آن با قیامت بیاید و اجازت بدهد و در روایتی وارد است که زن است هرگاه درستی



خود را کسی بکلی بکلی بدهد و بعد از آن بهوش بیاید و راضی شود یا زوج دخول کند و پس بعد از اقامت در شبی بماند که اگر در آن روز  
آن نکاح جاری خواهد بود و سرچشمه کوی کج علی رحمه الله گفته که جاری نمیشود و آتی نمی تواند که در هیچ مسأله اختلافی عمل با احتیاط عمل  
خصوصاً در امر فرج که احتیاط در آن واجب است و هر که عمل با احتیاط نموده صاحب یقین است در برات و خود و ازین امر هیچ  
دویم شرط نیست در نکاح زن بالغه رشیده اجازت ولی و در هیچ قسم نکاح شرط نیست حضور و شاهد اگر زن و مرد با اولیای خود  
ابقاع نکاح کنند مخفی جائز است و اگر اتفاق کند بر کتمان آن باطل نمیشود و نکاح عند الله سیوم هرگاه ايجاب عقد نکاح کند  
و بعد از آن دیوانه یا بهوش شود حکم ايجاب باطل میشود پس اگر طرف دیگر قبول کند بعد از جنون و بهوشی او لغو باشد و همچنین اگر  
یکی از متعاقبین اول قبول کند و بعد از آن عقلش زایل شود پس اگر ايجاب کند ولی بعد بر طرف شدن عقل قبول کند تمام  
لغو است و همین حکم است در عقب بیع هم چهارم صحیح است که شرط خیار کند در تعیین مهر و اگر در عقد نکاح دائمی تعیین مهر نشود سبب  
آن عقد فاسد نمیشود و بوجوه از عدم تعیین مخصوص است بهر جهت در اصل عقد نکاح پنجم هرگاه مرد و زن از یکدیگر رجوع زن و آن زن تصدیق  
او را با اعتراف کند زن و مرد هم تصدیق او کند حکم میکند به رجوع در میان آنها بحسب ظاهر شود و هر دو میراث از هم دیگری  
و اگر یکی از آن دو اعتراف کند بدون دیگری بر آنکه از آن بوده حکم میکند بوجوه از یکدیگر که اگر از آن کرده ششم هرگاه  
مردی را چند دختر پس تزویج کنیکی از آن دختران را و نام آن مذکور نکند در وقت عقد و لیکن قصد کرده آن را در خاطر و نزع کند  
در آن دختر که عقد بر آن واقع شد پس اگر شوهر دیده باشد آن دختران را قول قول پدر است زیرا که ظاهر حال دلالت بر آن  
که تعیین را زوج با اختیار پدر گذاشته و واجب است هر پدر آن و دختران که تسلیم کند شوهر همان دختر را که بخاطر آورده و قصد نکاح  
او نموده و اگر شوهر ندیده باشد آن دختران را عقد نکاح باطل است زیرا که تعیین منکوحه نشده نزد زوج و شیخ علی قدس سره گفته که  
در هر دو صورت اصح بطلان عقد است بهم شرط است در نکاح که متنازع نکند زوج را از غیر زوج بان طریق که اشاره کند بوی آن  
زوج یا نام او مذکور کند یا صفتش بیان نماید پس اگر تزویج کنیکی از دو دختر خود را با این عمل را که در حکم زوج است صحیح نیست  
چنین عقدی هشتم هرگاه ادعا کند مردی زوجیت زنی را و ادعا کنند خواهر آن زن زوجیت آن مرد را و هر کدام اقامت بینه کنند  
در دعوی خود پس اگر آن مرد بآن زنی که دعوی زوجیت آن نموده دخول کرده باشد در صورت بینه آن زن ترجیح دارد بر بینه  
مرد زیرا که دخول او مصدق دعوی آن زن است بحسب ظاهر و همچنین اگر تاریخ بینه زن مقدم باشد بر تاریخ بینه مرد هرگاه  
هر دو ادعا نباشد و بینه مساوی باشند در جمیع وجوه ترجیح به بینه مرد است و این حکم مستند است بر ادایت نهم عقد نکاح کند مرد  
و دعوی کند دیگری که این زن زوجیت نیست التفات نیکند بوی دعوی او اگر آنکه بینه داشته باشد دهم هرگاه بعضی بار دهلا  
کنیزی را با مولا یا خود و بعد از آن اجازت دهد آن غلام مولا یا او در خریدن آن کنیز از پیش آقا بشود پس اگر بخرد آن کنیز







یا نباشد عاقله بود یا مجنون و آن کین را اختیار می نیست و همین حکم است در غلام هم و حاکم شرع را ولایت نکاح نیست بطلان عیقل  
و نه بر بلوغ رشید و ثبوت میشود ولایت او بر کسیکه بالغ شود و در حالتیکه غیر رشید باشد یا رشید بوده و بعد از آن عیقلش زایل شود هرگاه نکاح  
کردن صلاح او باشد و وصی را ولایت نکاح طفل یتیم غیر بالغ نیست هر چند اصرار صریح کرده باشد و وصی بر نکاح یتیم علی الاطلاق  
و وصی را میرسد که تزویج کند یتیمی را که بالغ شود و در حالتیکه فاسد عقل بود هرگاه بداند که او محتاج است به نکاح و هر که مخیر علیه باشد  
بسبب اسراف یعنی مسرف و ملققت مال بود حاکم شرع او را منع تصرف در مال خودش کرده باشد جائز نیست او را که تزویج کند  
خود را بدون اضطرار و اگر عقد واقع سازد بدون اضطرار فاسد باشد و اگر مضطر شود بیوسی نکاح جائز است حاکم را که جائز  
نکاح با و بدو خواهد بود و بر اعمین نکند یا مطلق گذارد و اگر بدون اذن حاکم با وجود اضطرار نکاح کند صحیح است و اگر دیار پدر مهر  
مثل مقرر کنند آن زیادتی باطل است و مهر مثل باید بدو فصل دوم در لواحق است و آن چند مسئله است مسئله اول  
اگر زن بالغه رشده وکیل کند کسی را برای اینکه او را نکاح کند و آن زن نکاح معین نکند جائز نیست وکیل مذکور را که او را بخت  
آورد مگر آنکه اجازت دهد آن زن و اگر وکیل سازد کسی را که او را آن وکیل در عقد خود بیارد بعضی فقها گفته اند که صحیح نیست  
زیرا که عمار ساباطی حدیثی روایت نموده در عدم جواز آن و نیز لازم آید که موجب وقایل نمی باشد لیکن جو اد اشبه است  
زیرا که قول اقوی آنست که تغایر اعتباری میان موجب و قابل کافی است اما اگر تزویج کند جد پدری دختر پسر خود را پسر  
دیگر خود یا پدر دختر خود را عقد کند برای موکل خود و جد پدر مذکور متولی هر دو طرف عقد شوند جائز است و دویم هرگاه تزویج کند  
دختری را ولی آن دختر بکتر از مهر مثل آیا جائز است آن دختر اگر فسخ مهر یا فسخ عقد کند تردد است اظهار است که جائز نیست  
یعنی در صورتیکه بدون مصلحت آن منکوحه باشد چه اگر صلاح آن دختر و در کم کردن مهر بود و دیگر اعتراض جائز نیست بیوم  
عبارت زن هم معتبر است در عقد نکاح در صورتی که بالغه و رشیده باشد پس جائز است زن را که تزویج بدو نفس خود را  
وکیل زن یا مرد دیگر شود و رایجاب نکاح و قبول آن چهارم عقد نکاح فضولی موقوف است بر اجازت و بعد از اجازت  
حاجت تجدید عقد نیست علی الاطلاق پس اگر تزویج کند صبیّه بالغ را سوای پدر و جد پدری دیگری خواه قریب باشد یا بعید جای  
نمیشود آن عقد مگر آنکه اجازت دهد آن صبیّه بعد از عقد هر چند غم او باشد یا برادرش و قناعت میتوان کرد از بازگشت بکونش  
در وقت عرض لیکن بشرط فریضه عدم کراهت و شبیه را تکلیف میکند با اجازت زنی و اگر زن ملوک باشد نکاح آن موقوف بر اجازت  
مالک است همچنین اگر صغیره غیر بالغه باشد و اجازت دهد پدرش یا جدش صحیح است پنجم هرگاه ولی کافر باشد او را ولایت نیست  
و اگر پدر کافر باشد و جد مسلم ولایت ثابت میشود بجد پدر و همچنین اگر پدر دیوانه شود یا بیوش گردد و اگر مانع بر طرد شود و طلاق  
عود میکند و اگر پدر شوهری برای دختر اختیار کند و جد دیگری پس هر عقد که سابق باشد صحیح است و عقد متاخر باطل و اگر تاز



کنند پدر و جد در تعیین زوج برای صبیّه غیر بالغ مختار بعد مقدم است نه مختار پدر، اگر ابقاع هر دو عقد کنند در یک زمان ثابت میشود  
عقد جد و عقد پدر ششم هرگاه تزویج کند صبیّه را ولی بدیوانه یا بی ذیایه نکاح صحیح است لیکن صبیّه در وقت بلوغ مختار است  
خواهد را ضعیف بغیر ولی شود یا فسخ کند و همچنین اگر ولی تزویج طفل غیر بالغ بکند یا صبیّه که در ویکی از عیوب موجب فسخ باشد و اگر  
ولی تزویج کند صبیّه را بغلامی آن صبیّه بخیر فسخ ندارد و در وقت بلوغ و همچنین طفل را اگر نکاح کند یا کنیزی و بعضی فقها گفته اند  
که جائز نیست که ولی طفل بولایت کنیزی بعهده طفل غیر بالغ آورد زیرا که جز نکاح مملوک مشروط است بر یم وقوع و جرم صبیّه  
این خون نیست، مقتضی جائز است کنیز را که نکاح کند بدون اجازت مادر، هر چند مالکش زن باشد خواه نکاح دائمی بود یا نکاح  
مستع و بعضی فقها گفته اند که جائز است کنیز را که نکاح منقطع کند هرگاه مالکش زن باشد بدون اجازت آن زن و قول اول  
اشبه است ششم هرگاه تزویج کند دو پدر و دو ولد صغیر و صغیره را ولایت با هم گیر لازم میشود آن مرد و را عقد نکاح پس اگر ببرد  
یکی از آن دو وارث او میشود و دوم و اگر عقد کند آن دو را غیر ولی و ببرد یکی از آن دو پیش از بلوغ عقد باطل میشود زیرا که عقد  
فضولی موقوف است بر اجازت صغیر بعد از بلوغ و مهر یم ساقط میشود میراث هم از یکدیگر نمی برند و اگر یکی از آن دو بالغ شود و خوا  
بده بعد عقد فضولی عقد نکاح از طرف او لازم میشود پس اگر ببرد جدا میکنند از ترک او حق دوم را و بعد از آن اگر دوم هم بالغ شود  
و اجازت بآن بدهد قسم میدهد و او را که اجازت جهت گرفتن ترک نداده و وارث میشود و اگر ببرد یکی از آن دو بعد از بلوغ و عدم  
اجازت باطل میشود عقد و میراث هر دو نهم هرگاه اجازت بدهد آن غلام خود را بقلع عقد نکاح صحیح است و اگر اجازت  
مطلق باشد بدون تعیین مهر باید زن را بعهده بیاورد و در بدل مهر مثل آن پس اگر زیاده از آن مهری مقرر کنند آن زیاده  
بر ذمه عهده است که هرگاه آزاد شود بهم رسانیده بدهد و مهر مثل بر ذمه آقا است و بعضی فقها گفته اند که تعلق بکسب او دارد و قول اول  
اظهر است و همین حکم است در نفقه زوج غلام و هم غلامی که بعضی از او آزاد شده باشد آقای او را نمیرسد که او را مجبور بر نکاح  
کند یا زودیم هرگاه کنیز مال صغیر باشد نکاح آن با اختیار ولی آن صغیر است و جائز نیست صغیر را که بعد بلوغ فسخ نکاح  
ولی کند و مستحب است زن را که اجازت بگیرد از پدر خود در عقد نکاح یا کرد باشد یا نشیئه و اینکه وکیل کند یا خود را هرگاه پدر  
و جد نداشته باشد و اعتماد کند بر برادر بزرگتر اگر چند برادر داشته باشد و اگر هر یک از برادرانش یکی را اختیار کنند مختار بر او  
بزرگتر قبول کند **مسئله است اول** هرگاه تزویج کند زنی را و برادرش بدو شوهر پس اگر هر دو را وکیل تزویج بکنند  
عقد اول صحیح است و دوم باطل و اگر دوم را دخول کند حمل گیرد از ولحق میشود و ولد بدویم و باید که مهر آن زن بدهد و بزرگتر  
میشود بسوی اول یعنی در صورت عدم علم بجرمت موافقت یا بدویم که و طلی شبه شود در صورت علم هر دو بجرمت این فعل زیبا  
بعل آمده و مهر ندارد و ولد هم طلق بزانی نمیشود و اگر زوج عالم بجرمت بود و زوج عالم نبود در آن وقت او ساقط است و مهر





درین زمان مطلقه و لدی متولد شود پس اگر از وطی دوم تا زمان ولادت کمتر از شش ماه که اقل مدت حل است  
 رفته باشد و از وطی مطلق شش ماه یا زیاده بر آن و کم از مدت اکثر ایام حل که نه ماه کامل است یا بقدر اکثر مدت حل رفته  
 در صورت حکم کرده میشود یا آنکه تولد از مطلق است نه از دوم که وطی شبه نموده اما اگر از وطی دوم کمتر از شش ماه رفته و از وطی  
 اول که مطلق است زیاده از اکثر مدت حل پس تولد ملحق هیچ کدام ازین دو نمیشود و اگر احتمال باشد که از هر کدام بود هر حکم  
 باید نمود و همان تردد است شبه آنست که ملحق بدوم میشود و حکم شیر تلج حکم نسب است یعنی ولد هر کدام ازین دو که ملحق شود  
 شیر اعم از همان است و احکام رضاع نیز متعلق بهمان است سیوم اگر شخصی ولد زن خود را نکار کند که از من نیست  
 و با آن زن ملاعنه کند به ستوری که در محل آن مذکور خواهد شد آن ولد منتفی میشود و اگر بعد از آن اقرار بولد کند و میکند  
 ولد با و شیر هم لیکن در صورت ولد میراث می برد از ملاعن و لعان کننده میراث ولد نمی برد و سبب و دیم بر آن  
 تحریم رضاع است یعنی شیر و گام در شروط آنست و احکام آن و حصول حرمت بخوردن شیر موقوف است بر چند شرط  
 اول آنکه آن شیر از نکاح باشد پس اگر زنی بدون جماع شیر ظاهر شود و بهمان طفلی را شیر بدد موجب حرمت نکاح نمیشود  
 و همچنین اگر زن با همسر خود و اگر بوطی شبه شیر هم بدد بعضی فقها گفته اند که آنهم باعث فسخ حرمت نکاح میشود و بعضی دیگر گفته اند که نمیشود  
 در آن تردد است و شبه آنست که آنهم حکم نکاح صحیح دارد و اگر طلاق دهد شوهر زن حامله خود را که از و حمل داشته باشد و  
 بعد از طلاق بزاید و شیر بدد طفلی را فسخ حرمت رضاع میکند چنانچه اگر در حال نکاح بانی می بود و همچنین اگر آن زن شوهر دیگر  
 کند و شوهر دوم بآن دخول کند و حمل دیگر بگیرد از زوج دوم اما اگر منقطع شود بجل دوم شیر اول و بعد از آن باز به همسر دوم و در وقتیکه  
 امکان شیر حمل دوم بود در صورت این شیر از حمل دوم است نه از اول و اگر آن شیر متصل باشد تا هنگام وضع حمل  
 دوم شیر یکم پیش از وضع حمل داده از زوج اول است و آنچه بعد از وضع حمل میدهد از زوج دوم شرط و دیم مقدار شیر است  
 و آن شیر است که بآن گوشت طفل برود و استخوانش سخت شود و اگر کمتر از ده مرتبه شیر بدد حرمت نمیکند مگر روایتی شاذه که بآن عمل نکند  
 اند و یا حرام میشود بآن شیر در آن روایت است مشهور آنست که تمام نمیشود و اگر باز ده مرتبه بدد حرمت نمیکند یا شیر بدد یکشان روز معتبر  
 است و دفعات مذکور سه قید اول آنکه بر دفعه شیر کامل بخورد دوم آنکه پی در پی باشد یا یعنی که در هر دفعه که متوجه شیر خوردن شود پیش از آنکه  
 آن دفعه شیر زن دیگر نخورد و همچنین تا اتمام دفعات هم در میان شیر زن دیگر نخورد سیوم آنکه از پستان بخورد و اینکه در میان  
 ظرفی بدوشند و بعد از آن بخورد و مقدار هر دفعه بعرف و عادت معلوم میشود و بعضی گفته اند که سیر شود طفل و خود بگذارد  
 پستان پس اگر از پستان بخورد و بعد از آن بگذارد و باز عود کند در صورتی که اگر مرتبه اول خود را خاش کند آن دفعه هم در شمار  
 می آید و اگر گذشتن پستان بدون قصد اخراج دانه ای بگذارد و برای نفس کشیدن یا متوجه شدن به بازی یا انتقال

از یک پستان به پستان دیگر هر کدام دفعه علیّه نیست بلکه مجموع یک دفعه است و اگر ممنوع شود از خوردن شیر پیش از آنکه دفعه کامل شود  
 آن را در شمار عدوی آرند و لابد است از اینکه آن شیر پانی در پی و متصل به دیگر باشد یا یعنی که یک زن تمام آن دفعات  
 کند پس اگر از زنی چند دفعه شیر بخورد و بعد از آن از زن دیگر بخورد حکم دفعات اول بر طرف میشود و اگر باز عدو زن اول کند چنان  
 عدد رضعات از سر باید گرفت تا تمام شود و اگر به نوبت شیر دهند و طفل را چندین زن نثر حرمت نمیکند مادام که از یکی پانزده شیر  
 پی در پی بخورد و مردی که شیر از زن او بخورد در صورت اختلاف زنهای شیر دهنده حکم پدر طفل ندارد و پدر او حکم جد ندارد  
 و آن زن شیر دهنده مادر او نمیشود یعنی در صورت عدم اکمال عدد رضعات پی در پی و ناچار است از آنکه شیر از پستان خود  
 بقول مشهور در میان فقها تا معنی شیر دادن متحقق شود پس اگر بدوشند در حلق طفل یا در شکم برسانند شیر را بطریق خفیه و مانند  
 آن نثر حرمت نمیکند و همچنین اگر سینه بازند و بخورد طفل بدهند و نیز واجب است که آن شیر بحال خود بود و مخرج با چیز دیگر  
 نشود پس اگر در دهن طفل کتند چیزی را که روان باشد مانند گلاب و آن شیر مخلوط با آن شود که آن را شیر اطلاق نشود نثر حرمت  
 نمیکند و اگر شیر بخورد از پستان زن مرده باینکه بعضی عدد رضعات از زن ندهد و اگر اکمال عدد بعد مردن آن زن شود آن  
 نیز موجب نثر حرمت رضاع نمیشود زیرا که زن بعد مردن بیرون میرود از احکام او میان در شیری که طفل از پستان او  
 بخورد حکم شیر حیوانات دیگر دارد و درین مسئله زود است شرط سیوم آنکه شیر بخورد در ایام رضاع یعنی در دو سال  
 اول ولادت طفل شیر خوار زیرا که حدیث آمده که لا رضاع بعد فطام یعنی بعد از اتمام ایام رضاع اگر طفلی شیر از  
 بخورد آن را رضاع نمیگویند و بعضی فقها گفته اند که در زن شیر دهنده هم معتبر است که در دو سال از هنگام ولادت شیر بخورد  
 و اصح آنست که در طرف زن مریضه معتبر نیست پس اگر مولود در ایام دو سال گذشته باشد و مادرش بشیر او طفل کمتر از دو ساله را  
 شیر بدهند حرمت میکند و اگر شیر بدزدنی طفل کمتر از دو ساله چهارده مرتبه پی در پی و بعد از آنکه دو سال تمام کند مرتبه پانزده بدهد  
 نثر حرمت نمیکند و همچنین اگر دو سال تمام کند و هنوز از شیر پانزدهم سیر نشود بعد اتمام دو سال سیر شود از شیر آخر و نثر حرمت میکند  
 و قتیکه تمام شود عدد رضعات با تمام شدن دو سال شرط چهارم شیر از یک شوهر بود پس از زنی شیر بدهد از شیر یک شوهر  
 صد طفل را حرام میشود نکاح بعضی از آنها یا بعض دیگر و همچنین اگر نکاح کند مردی ده زن را و هر کدام از آن زنان شیر بدهند  
 طفلی را یا زیادتر حرام نمیشود هر کدام بر دیگری و درین باب روایتی بحرمت وارد شده که معمول فقها نیست و حرام میشود  
 اولاد بی این زن شیر دهنده بر طفلی که از آن زن شیر خورده باشد و مستحب است که اختیار کنند برای شیر دادن زنی را  
 که عاقله و مسلمة و عقیقه بود و نظافت داشته باشد و شیر زن کافره ندهد و در صورت اضطرار ذمیه اختیار کند بر حریه و او را  
 منع کند از خوردن شراب و گوشت خوک و مکر و هست که طفل را حلاله دایم کند که در خانه خود او شیر دهد و کراهت نمیکند میشود



اگر دایه مجوس باشد و مکروه است که شیر بدهد از دایه که بر نازد آئیده باشد و روایت نموده است اسحق بن عمار از حضرت صادق علیه السلام که گفت پرسیدم از آنحضرت از غلامی که مراد او و مجامعت کرده بود یا کینه زن و آن را حامله ساخته و از آن دلدی بهر سیده و مجامعت شدیم بسوی شیران کینه پس حلال کردم در میان آنها آن کار را که کرده اند شیر آن خوب میشود و فرمودند نعم یعنی میشود و این روایت شاذ است اما احکام رضاع پس چند مسئله است اول هرگاه رضاع حرام کننده نکاح متحقق شود سرایت میکند حرمت نکاح از جانب وضع و شوهر و بسوی طفل و از جانب طفل شیر خوار بجانب آنها پس مرضعه مادر او میشود و شوهر او که صاحب لبن است باید و پدر آن آنها جدا و طفل و مادرهای آنها جدا و ای او و اولاد آنها برادران او و برادران آنها خالوها و عموها و ویم جمیع اولاد شوهر مرضعه که شیر از او باشد خواه اولاد صلبی او باشند و خواه اولاد رضاعی حرام میشوند بر این طفل که شیر از او و همچنین همه اولاد مرضعه که از او زائیده باشند هر چند بواسطه و سالیطه باشد حرام میشوند بر آن مرضع و حرام میشوند بر مرضع اولاد رضاعی زن شیر دهنده که هرگاه بشیر زوج دیگر آنها را پرورده باشد یعنی مناکحت در میان آنها حرام نیست سیدوم پدر طفل شیر خورده دختران شوهر مرضعه را که صاحب لبن باشد نکاح نمیتواند کرد خواه دختران صلبی او باشد یا رضاعی و همچنین اولاد مرضعه را هم بعقدنی تواند آورد که از آن مرضعه زائیده باشد هر چند از شوهر دیگر باشد زیرا که در حکم اولاد او شده اند چه خواهران پسر حکم دختران دارند و آیا اولاد دیگر پدر طفل مذکور که شیر از آن مرضعه بخورده باشد با اولاد مرضعه و اولاد شوهر صاحب شیر میتواند مناکحت کرد یا نه در آن خلاف است بعضی گفته اند که آنها هم نمیتواند کرد و وجه اینست که میتواند کرد اما اگر شیر بدوزنی پسر قومی را و دختر قوم دیگر را جائز است که برادران و خواهران پسر و دختر با هم دیگر مناکحت کنند زیرا که در میان آنها نه نقبی متحقق است و نه رضاعی و صاحب مسأله گفته است که اگر زنی شیر بدهد اولاد دختر خود را خواه پسر باشد یا دختر حرام میشود بر شوهر خود زیرا که در حکم خواهر پسر شوهر میشود و خواهر پسر حکم دختر دارد و اگر اولاد پسر را شیر بدهد مادر آنها بر شوهر خود حرام نمیشود زیرا که اولاد مادر آن اولاد در حکم خواهر آنها نمیشود که بمنزله دختر شوهر گردد و چهارم رضاعی که ب نشر حرمت نکاح میشود خواه پیش از نکاح واقع شود یا بعد از آن مانع نکاح است و مبطل آن پس اگر مروی بعقد آورد دختر صغیره شیر خواره را و بعد از آن شیر بدهد مانع از آنی که بسبب شیر دادن آن زن نکاح آنصغیره شیر خواره فاسد میشود مانند مادر شوهرش یا جدا او یا خواهر او یا زن پسر شوهر یا زن برادر او هرگاه آن شیر که صغیره خورده از برادر پدرش بهر سیده باشد نکاح آن دختر صغیره فاسد نمیشود زیرا که آن دختر بمنزله یکی از محرمات شوهر خود میشود پس اگر همان رضیع نورفته و پستانها المیده و شیر خورده بدون آنکه دیگری آنرا برود و شیر بخوراند و مرضعه هم خبردار نشده باشد ساقط میشود مهر آن صغیره و تکلیف ادای مهر بر شوهر او نمیرسد زیرا که عقد نکاح که موجب مهر بود باطل باشد از طون منکوحه و اگر زن

شیر دهنده با اختیار خود او را شیر داده و بعضی فقها گفته اند که صغیره را نصف مهر بدهد و اگر کسی پیش از دخول شده باشد  
 نمیشود آن نصف چه فساد نکاح از طرف زوج بود بلکه شوهر بد نصف مهر را و نادان آن بگیرد از مرد طاهر اگر بقصد نکاح  
 شیر داده باشد و در این همه تردید است زیرا که شک است در آنکه بسبب ابطال منفعت فرج همان لازم میشود یا نه  
 شخصی را و وزن باشد یکی صغیره دوم کبیره و کبیره شیر بد صغیره را هم دو حرام موبد میشوند بر شوهر اگر دخول کبیره کرده باشد  
 اما صغیره بسبب آنکه ربیه زن مدخوله میشود که حرام موبد است و اما کبیره بسبب آنکه مادر زن میشود که آنهم حرام موبد است  
 و اگر کبیره دخول نکرده باشد همان کبیره حرام میشود بسبب آنکه مادر زن شده و مادر زن مطلقاً حرام است خواه بآن  
 زن دخول کرده باشد یا نه و صغیره حرام نمیشود زیرا که ربیه زن غیر مدخول بها حرام موبد نیست بلکه اگر زن کبیره غیر مدخول  
 را مطلقه کند ربیه آنرا میتواند نکاح کرد و واجب است که کبیره تمام مهر بدد اگر با دخول کرده باشد و الا مهری ندارد زیرا که  
 فسخ نکاح از جانب اوست و صغیره را باید که مهر بدد زیرا که فسخ عقد او شده باعتبار اینکه ربیه زن و زن یک جاذب نکاح  
 و بودن جائز نیست و بعضی گفته اند که صغیره بدد بالتام و تا لان از کبیره بگیرد و اگر شیر بدد زن کبیره و وزن صغیره  
 او را پس اگر کبیره را دخول کرده باشد هر سه حرام موبد شوند و اگر دخول کبیره نکرده باشد همان کبیره حرام میشود و صغیره  
 مطلقاً حرام گوید و لیکن فسخ نکاح آنها میشود زیرا که جمع بین الاختین جائز نیست و دلیل این مسئله هم همانست که در مسئله یک  
 زن کبیره و یک صغیره مبین شده و اگر بوده باشد او را دو زن کبیره و یک زن صغیره پس اگر شیر دهد آن صغیره را یکی از  
 دو کبیره اولاً و بعد از آن شیر بدد او را زن دوم حرام میشود زنی که اول شیر داده و زن صغیره نه زن دوم حرام میشود و  
 که اول شیر داده و زن صغیره نه زن دوم زیرا که بشیر دادن زن اول هر دو حرام شدند و فسخ نکاح متحقق شد و بعد از آن  
 زن دوم شیر داده با جنبه که از حکم زوجیت بیرون رفته پس مادر زن نمیشود تا حرام شود بر شوهر بلکه گویا شیر بدد او را و  
 بسبب شیر دادن بدختر زوج زن حرام نمیشود بعضی فقها گفته اند که دو جرم هم حرام میشود زیرا که شیر داده است بدختری که  
 شوهر او بوده پس حکم مادر زن دارد و این قول بهتر است و درین هر سه صورت نکاح فسخ میشود زیرا که اجتماع حرام متحقق میشود  
 در هر سه صورت زیرا که مادر و دختر هر دو در نکاح می آیند و آن جائز نیست و اما حرمت پس بهمان دشوار است که بیان شد  
 و اگر طلاق بدد زن خود را و آن زن شیر بدد بر زن صغیره او یعنی بشیر یک زن شوهر بهم رسانیده باشد آن هر دو زن  
 حرام موبد میشوند بر شوهر مذکور پنجم اگر کسی را که کینزی باشد که آنرا وطی میکرد باشد و همان کینز شیر بدد بر زن صغیره او  
 هر دو حرام میشوند و مهر صغیره لازم میشود بر آقا و نادان آن از کینز نمیکرد زیرا که آقا را مالی بر ذمه ملوک خود نباشد  
 و اگر آن کینز را مالکی دیگر بوده و آن شخص بعهده نکاح وطی او کرده باشد و بعد از آن زن صغیره او را شیر بدد تا نادان آن مهر



از کینه مذکور می تواند گرفت هرگاه آزاد شود و زود و مصنف در آن تردید است و اگر بگویم که تاوان مهر واجبست بر آن کینه حکم نمیکنم  
 بآنکه آن کینه را بفروشد برای ادای هر یک که انتظار یکشده تا وقتیکه مولایش آنرا آزاد کند و بعد از آن از او مطالبه شود ششم اگر  
 دو کس را و زن باشد یکی را صغیره و دویم را کبیره و هر کدام حلاق بدزدن خود را و زن دیگری را بعد از او و بعد از آن زن  
 کبیره شیر بدزدن صغیره را زن کبیره حرام میشود بر هر دو و صغیره هم حرام موی میشود بر یک که دخول کبیره کرده باشد و دلیل این مسئله  
 از مسائل پیش و خج شده هفتم اگر کسی بگوید که این زن خواهر رضاعی منست یا دختر رضاعی بر وجهی که احتمال صدق داشته باشد  
 پس اگر پیش از عقد نکاح بگوید حکم میکند بر او بجهت نکاح آن زن در ظاهر و اگر این کلام بعد از عقد نکاح گوید و بینة داشته باشد  
 حکم کرده میشود با پنجه گفته پس اگر پیش از دخول گفته مهری از آن زن بر دوشه نیست و اگر بعد از دخول گفته باید که آن مهر  
 که او را مقرر کرده بدید و اگر بینة نباشد و وجه انکار کند لازم است که تمام مهر بداد اگر دخول کرده باشد و نصف مهر اگر دخول نکرده  
 باشد بقول مشهور فقها و اگر زن بگوید که من خواهر رضاعی یا دختر رضاعی این مردم بعد از عقد نکاح قبول نمیشود عوای او  
 در حق آن شوهر مگر آنکه اثبات به بینة کند و اگر آن زن پیش از عقد نکاح این کلام بگوید حکم میکنند بآنکه راست گفته بموجب  
 ظاهر اقرار هشتم شهادت بوقوع رضاع محرم مقبول نمیشود مگر آنکه شاهد تفصیل ادای شهادت کند زیرا که اختلاف است در شرط  
 رضاع محرم و اگر تفصل نگوید احتمال هست که شاهد آن رضاع را محرم داند و در واقع محرم نباشد اما خبر دادن شاهد بشیر  
 خوردن طفل در آن کافیت که به بینة پستان در دهن گرفته و مکیده آنرا بعد از آن که میگوید اطفال تا آنکه واگذاشته پستان را  
 نهم هرگاه تزویج کند زن کبیره با طفلی صغیره بعد از آن فسخ آن نکاح شود یا بطور عیبی در آن طفل که سبب فسخ باشد یا از جهت  
 اینکه زوجه ملوک بود و بعد از آن آزاد شد که عتیق هم از موجبات فسخ نکاح است یا بوجه دیگر و بعد از آن تزویج کند با دیگری و بشیر  
 بدید شوهر اول را بشیر شوهر دویم حرام میشود آن زن بر شوهر دویم زیرا که زوجه پسر رضاعی او بوده و بر شوهر اول هم زیرا که ملوک  
 پدر و بشیر مادر است و اجماع اگر تزویج کند پسر صغیر خود را دختر صغیره خواهر خود و بعد از آن اجده آن دو طفل بشیر و همگی از آن  
 دو طفل را فسخ نکاح هر دو میشود زیرا که بشیر خواهر اگر پسر است عم زن خود میشود یا خالوی آن زن و اگر دختر است یا عمه شوهر  
 میشود یا خاله او سبب سوم مصاهرت است یعنی علاقه خویشی بزنی دادن یا زنی گرفتن و مصاهرت متحقق میشود باوط  
 حلال و بزنا و در آن اشکال است و بطی شبه و نظر کردن در بعضی مواضع زن ملامت آن شهوت پس گفتگو در چهار امر است  
 اما نکاح صحیح پس هر که جماع کند زنی را بعد از نکاح صحیح یا بملکت حرام میشود بر وطی کننده مادر آن زن هر چند با لار و مانند  
 مادر مادر زن و مادر پدر او و مادر جد و جد جدش و دختران هر چند پائین روند مانند دختر دختر و دختر دختر خواه و لادت  
 آنها پیش از دخول زوج باشد یا بعد از آن هر چند که دختران در کنار آن مرد پرورش نیافته باشند و حرام میشود بر آن

زن پدر و طی کشته و جدا و جدا و هر قدر بالا تر روند و اولاد و طی کشته هر چند پائین تر روند حرام موهب و اگر عقد نکاح واقع شود  
بدون دخول آن زن حرام میشود بر پدر و طی و اولاد و تا کج و حرام نیست دختر زن غیر مدخوله صیبا بلکه حرام است جمعا یا تنه  
که دختر و مادر او هر دو در عقد نکاح باشند و اگر جدا کنند زن غیر مدخوله را جائز است که دختر او را بنگاه آورد و یا مادر آن زن  
غیر مدخوله بنفس عقد دخترش حرام میشود و یا نه در آن دور وایت است اشتهر آنست که حرام میشود و حرام نمیشود و کینز مملو یا پدر  
بر پسر خود ملک و نه مملو که پسر بر پدر بدون و طی و اگر و طی کند یکی از پدر و پسر خود را بران دیگر حرام میگردد و جایز نیست هیچ کدام از پدر  
و پسر را که و طی کینز دیگری بکنند مگر بعهده یا بملک و جائز است پدر را که بخرد کینز مملو که پسر صغیر خود را برای خود بولایت و بعد از آن  
و طی کند آنرا بملکیت و اگر یکی از پدر و پسر بدون شبه و طی کینز آن دیگر کند زانی باشد ولیکن اگر پدر و طی کینز پسر کند زانی  
بر او نیست اگر پسر و طی کینز پدر کند بی عقد و بدون شبه حد بر او لازم میگردد و اگر و طی شبه باشد حد ساقط میشود و اگر حاله شبه  
کینز پدر از پسر شبه ولد ی که اذان و طی بهر سدا آید و خواهد بود و واجب نیست بر پسر که قیمت آن بر پدر بدهد و اگر حمل گیرد کینز پسر  
بوطی شبه پدر ولد ی که بهر سدا آید و نباشد بلکه مملوک مالک کینز است که پسر باشد و واجب است پدر را که قیمت او یعنی هر چه  
ا وقت تولد میرزد و به پسر بدهد تا آید او شود مگر آنکه ولد دختر بود که برادر مالک خواهد بود و نمیشود و اگر و طی کند پدر زن پسر خود را  
شبه حرام نمیشود آن زن بر شوهر خود زیرا که حلیت تزویج سابق است و بوطی شبه پدر که بعد از آن لاحق شود باطل حلیت  
سابق نمیشود و بعضی فقها گفته اند که حرام میشود بر شوهر زیرا که منکوحه پدر او شده و لازم است پدر را که مهر آن زن به پسر بدهد  
زیرا که و طی شبه هم در حکم نکاح است و زنا نیست که مهر نداشته باشد و اگر بعد از و طی پدر باز پسر معاودت کند بان زن بطریق شبه  
پس اگر بگوئیم که و طی شبه باعث نشر حرمت میشود بر پسر و مهر لازم میشود یکی مهر اول و دویم مهر خود بزوج خود بطریق شبه و اگر بگوئیم  
که باعث نشر حرمت نمیشود و صحیح همانست پس مهری بر پسر نیست سوای مهر اول و از جمله توالیع مصما هرست حرمت  
خواهر زن که آنرا با زن جمع نمیتوان کرد و حرام عینی نیست بلکه جمع بین الاختین حرام است و همچنین حرام است خواهر زن  
دختر خواهر زن و دختر برادر زن با وجود زن مگر برضای زن و جائز است که عمه زن و خاله زن را بعهده آورد و با وجود زن  
هر چند آن زن ناخوش شود و رضاند و اگر تزویج کند دختر برادر زن و دختر خواهر زن را بر عمه و خاله آنها بی اذن آنها آن  
عقد باطل است و بعضی فقها گفته اند که عمه و خاله را میرسد که امضای آن عقد نمایند یا فسخ عقد نکاح خود کنند بدون  
طلاق یا جدا شوند از شوهر خود که خود بخود فسخ نکاح میشود و قول اول که بطلان عقد باشد صحیح است اما زنا پس اگر  
بعد از عقد بود نشر حرمت نمیکند مانند اینکه اول زنی را بعهده نکاح آورد و بعد از آن با مادر او زنا کند یا دخترش را با  
پدر او یا پدرش با پسرش کند یا زنا کند بکینز مملو که پدر خود که آنرا پدرش و طی کرده باشد یا بکینز مملو که پسر خود که این زنا



و لو اطهر حرام نکند حلال سابق را بلکه سابق بر حلیت خود باقی میماند و اگر زن پیش از عقد شوهر را نکند که دختر عمه و دختر  
 قاضی حرام میشوند هرگاه با عمه و خاله خود پیش از عقد آنها زنا کرده باشد و آیا زنا بغیر عمه و خاله هم نشر حرمت مصاهره میکند  
 مانند وطی صحیح در آن دو روایت است یکی آنکه نشر میکند و این واضح تر است از روی صحت طریق و روایت دیگر آنست  
 که نشر حرمت مصاهره نمیکند اما وطی شبهه پس آنچه شیخ رحمه الله فرموده آنست که حکم نکاح صحیح دارد و یعنی نشر حرمت میکند و در آن  
 تردید است و اظهر آنست که بوطی شبهه نشر حرمت نمیشود و لیکن نسب متحقق میشود با این معنی که ولد ملحق به پدر و مادر میگردد و میراث  
 همه گری برند اما نظر و ملاسه پس آنچه جائز بود غیر مالک را مانند نظر بر رو و ملاسه کف دست نشر حرمت نمیکند و آنچه جائز نبود  
 غیر مالک را مانند نظر بر فرج زن و بوسیدن و ملاسه باطن بدن بشهوت در آن تردید است اظهر آنست که بسبب آن  
 که اهت لازم شود نه حرمت نکاح و کسبه قائل به نشر حرمت بآن شده مقتضی آنست که تحریم را بر پدر و ملاسه و ناظر و پسر و مادر  
 منظور و ملوسه را حرام نه اندسته و دختر این دو را هم حرام نمیدانند و در احکام مصاهره آنچه مذکور شد تفاوتی نیست در میان  
 نسب و رضاع و از جمله مسائل تحریم نکاح دو مقدمه است اول در بیان مسائل تحریم حجج است و آن شش مسئله است  
 اول اگر کسی دو خواهر عقد آورد عقد اولین درست است و دوم باطل و اگر هر دو را در یک عقد بنکاح در آورد  
 بعضی فقها گفته اند که باطل است نکاح هر دو و در روایتی آمده که مختار است در آنکه هر کدام از آن دو خواهر را که خوا  
 نکاح دارد و دیگر را جدا کند و درین روایت ضعیفی است و قول اول اشبه است و دوم اگر وطی کند کینزی را بجهت  
 ملکیت و بعد از آن نکاح کند یا خواهر آن کینز بعضی فقها گفته اند که صحیح است نکاح و کینز مذکور حرام میشود و اما در این باب  
 در حباله نکاح او باشد و اگر کسی را دو کینز باشد که دو خواهر باشند پس وطی کند هر دو را بعضی گفته اند که کینز بلکه اولی و اگر  
 حرام میشود بر او تا آنکه دوم را بر آورد از ملکیت خود و بعض دیگر گفته اند که اگر بجهالت مسئله این کار کرده اولین حرام نمیشود  
 و اگر با وجود علم بحرمت نموده حرام میشود اولین تا وقتی که بر آورد دوم را از ملکیت خود نه باین قصه که رجوع باین کند و اگر  
 بر آورد از ملک خود دوم را برای قصد عود کردن با اولین و حال چنین باشد یعنی عالم تحریم بود و حلال نمیشود و اگر این را  
 و وجه آنست که دوم حرام میشود بر هر دو تقدیر یعنی خواه عالم تحریم باشد یا نباشد خواه بر آورد دوم را از ملک خود یا بپایان  
 و اولین حرام نمیشود سیوم جائز نیست مرد از او را که عقد نکاح کند یا کینز ملوک دیگر میگیرد و شرط یکی آنکه توسع نماید  
 باشد هر که بخواهد یا از عمده اتفاق او بر آید و خون مشقت و تعب غریبت داشته باشد و بعضی فقها گفته اند که مکروه است  
 نکاح اشبه بدون دو شرط مذکور و این قول مشهور است و بنا بر قول نکاح نمیتواند کرد مگر یک کینز را برای حصول رفع  
 مشقت غریبت و هرگاه قائل شد بکراهت مباح دانست نکاح دو کینز را هم جماعه زیاده از دو و زیرا که آن باتفاق علما

منوع است چهارم جائز نیست عید را که زیاده از وزن آنرا ببقیه بیاید و پنجم جائز نیست که تزویج آورد و کینری را بر زن آزاد  
 مرد با زن آزاد پس اگر بدون اجازت تزویج کند عقد باطل است و بعضی فقها گفته اند که آن زن آزاد مختار است و اگر نکاح  
 آن عقد کینر کند یا نسخ کند و در تصویرت میرسد آن زن آزاد را که نسخ نکاح خود کند و قول اول اشبه است اما اگر تزویج کند زن آزاد را  
 بر کینر عقد جائز است و اگر آن زن عالم نباشد به بودن کینر در عقدناکح و بعد از نکاح معلوم کند مختار است که امضای عقد خود کند یا نسخ  
 نماید و اگر کسی جمع کند در میان زن حره و دایم در یک عقد صحیح است عقد حره نه عقد دایم ششم هرگاه دخول بجمیه که نه سال تمام کرده  
 باشد و اقضا کند او را یعنی راه بول در راه حیض آن یکی شود حرام میشود بر آن مرد و طی آن زن و ارقیه نکاح او برنی آید و فقها گفته اند  
 که نفقه آن زن هم بر او واجب است تا وقتیکه ببرد و اگر اقضا نکند حرام نمیشود بدخول پیش از نه سالگی علی الاصح مقصد دوم  
 در بیان مسائل تحریم عین است و آن شش مسئله است اول هر که تزویج کند زنی را که در عده دیگری باشد و عالم بحرمت این تزویج  
 بود حرام میشود آن زن بر او حرام موبد و اگر جاهل عده باشد و نداند حرمت آنرا و بعد از عقد دخول یا آن زن کند نیز حرام میشود و آن زن  
 بر او و اگر هنوز دخول نکرده باشد آن عقد باطل میشود و جائز است که بعد از تمام عده نکاح تازه با آن زن کند و دوم هرگاه تزویج کند  
 زنی را در عده دیگری و دخول کند و آن زن عمل بگیرد پس اگر ناچ جاهل بود به عده و طی شبه کرد و ولد ملحق باو میشود اگر از هنگام وطی  
 تا ولادت مدت ششماه که اقل حل است یا زیاده از آن که زیاد از اکثر مدت حل نباشد گذشته باشد و جدا میکند آن زن را از آن  
 مرد و زیرا که حرام موبد است بر او لازم است که مهر مقرر بیند یا بدهد و تمام کند عده برای شوهر اول و بعد از آن از سر گیرد عده دیگری برای خود  
 و بعضی گفته اند که یک عده کافیت و مال آن زن است هر یک بر ذمه اول داشته و مهر دیگر بر دوم اگر جاهل بود آن بحرمت این  
 عقد و اگر با وجود علم بحرمت عقد کرده باشد مهری ندارد زیرا که زانیه را مهری نیست نزد شارع سیوم هر که زنا کند با زنی حرام  
 نمیشود و بر او نکاح آن زن و همچنین اگر زنی را که مشهور بزنا کاری باشد بعد از آوردن حکم دارد اگر زن کسی زنا کند هر چند اصرار  
 بر آن نماید حرام نمیشود بر شوهرش علی الاصح و اگر زنا کند با زنی که شوهر دارد باشد یا مطلقه بطلاق رجعیه و از عده بر نیاید حرام میشود  
 آن زن بر زانی حرام موبد بقول مشهور مترجم گوید که اگر در عده طلاق باین یا عده وفات زنا کند یا بکینر ملوک کسی یا با زنی  
 که او را شخصی و طی کرده باشد و حکم زوجیت او بطی شبه بمرسانیده زنا کند صاحب مساک گفته که حرام موبد نمیشود و اگر در عده وفات  
 اگر عقد نکاح کند حرام موبد میشود چنانچه گذشت چهارم هر کس مجوز کند یا پسری و غیره حشفه شود حرام میشود و بر او عقد با مادر آن  
 پسر و خواهر او و دختر او حرام نمیشوند این زنان بر فاجر مذکور اگر عقد آنها پیش از لواطه غلام باشد مترجم گوید صاحب مساک  
 گفته که مادر موطو حرام میشود بر واطی هر چند بالار و یعنی مادر و همچنین مادر او تا هر جا که برود و دختر او هر چند پائین رود و اما اگر  
 موطو آن حرام نمیشود و دختر خواهر زیرا که آنرا خواهر نمیکوبند و بر موطو هیچ زنی از زنان مذکوره واطی حرام نمیشود مترجم گوید



فوق نیست درین مسئله میان نابالغ و غیر بالغ، باین حرم و عید و زنده و مرده و احوال تمام حشفه کند یا قدری ازان و وجوب غسل  
 تعلق میگردد و بعد از بلوغ و حد بر غیر بالغ نیست چنانچه شیخ علی قدس سره فرموده پنجم اگر عقد نکاح کند محرم بر زنی و عالم باشد  
 بحرمت نکاح در حال احرام آن زن حرام موبد میشود برود اگر بحرمت جاہل باشد نکاح فاسد است و حرام موبد میشود و ششم  
 حلال نیست زن شوهر دار بر غیر شوهر بعد از جدائی از شوهر و انقضای عده اگر آن زن صاحب عده بود بسبب جهام  
 برای حرمت نکاح تمام شدن عده و زوجات و آن دو قسم است قسم اول هرگاه مرد آزاد و چهار زن بعقد آورد و عقد  
 دائمی حرام میشود بر او و زیاده ازان بعقد دائمی و حلال نیست برای مرد آزاد و نکاح زیاده از دو کثیر از جمله آن چهار  
 زن و هرگاه غلام چهار کثیر بعقد نکاح دائمی در آورد و زن آزاد یا یک زن آزاد و دو کثیر حرام میشود بر او نکاح زیاده  
 از آنها و هر کدام از آزاد و بنده را جائز است که بکلی منقطع هر قدر زن خواهد بکند و همچنین یک یک بین اعم از اینکه آزاد باشد  
 یا بنده بقول جمعی از فقها که قائل شده اند بآنکه عید هم مالک میشود و مسئله اول هرگاه طلاق بدو شخصی یک زن خود  
 از جمله چهار زن که در جباله نکاح او باشد تا هنگام انقضای عده آن زن نکاح دیگری تواند کرد اگر طلاق جمعی بوده باشد  
 و اگر طلاق باین باشد جائز است که بدون انقضای عده آن نکاح دیگر کند و همین حکم است در نکاح خواهر زن که  
 یک خواهر مطلقه شود بطلاق جمعی بدون انقضای عده خواهر دیگر بعقد نمیتواند آورد و اگر طلاق باین باشد جائز است  
 که خواهر او را بدون انقضای عده مطلقه بعقد آورد ولیکن مکروه است و دوم هرگاه طلاق و دیگری از چهار زن را بطلاق  
 باین و بعد ازان تزویج کند و زن دیگر را پس اگر عید یکی ازان سابق باشد آن عقد جائز است و دوم که بعد ازان  
 کرده عقد زن پنجم است که حرام است و اگر هر دو سابق عقد خواسته باطل است آن هر دو عقد و در روایتی واقع شده  
 که مختار است هر کدام ازین دو را خواهد نگاهدارد و دیگر را دور کند و درین روایت ضعف است قسم دوم هرگاه مرد و  
 زن منکوحه آزاد خود را طلاق بدو و باز بآن زن عود کند خواه در عده رجیمه باشد که احتیاج بتجدید نکاح ندارد و خواه  
 بعد از انقضای عده رجیمه بتجدید نکاح و باز طلاق بدو بشرایط طلاق که بعد از این در کتاب الطلاق مذکور خواهند  
 و باز عود کند و باز طلاق سیوم بدو دیگر ازان بران مرد حلال نمیشود تا اینکه شوهر دیگر بکند و آنرا محلل خوانند و شرط  
 است که آن شوهر با او دخول کند که بعد ازان اگر ازان شوهر جدا شود شوهر اول او را میتواند بعقد آورد خواه شوهر  
 اول بنده باشد یا آزاد و اگر زن منکوحه کثیر کسی باشد و بعد دو طلاق محتاج است نکاح آن با شوهر اول بسوی محلل  
 هر چند که آن کثیر زن مرد آزاد باشد و هرگاه زنی مطلقه شود از شوهر خود و مرتبه طلاق عده و در میان دو محلل آید  
 باشد حرام میشود ازان بران مرد طلاق دهنده حرام موبد و طلاق عده نیست که شخصی زن خود را طلاق بدو

وبعد از طلاق پیش از انقضای عده عود کند بآن زن بی تجدید عقد و موافقت کند بآن زن و بعد از آن طلاق بدهد  
 آنرا در طهر دیگر بشرایطی که در کتاب الطلاق مذکور خواهد شد و باذوق قبل از انقضای عده رجوع کند و باز طلاق بدهد و بعد  
 طلاق سیوم محلل در میان آید و از و جدا شود و باز شوهر اول آن زن را بعقد بیارد و مطلقه سازد و باز و عده رجوع کند  
 و بدستور سه طلاق دیگر متحقق شود و محلل دویم میان آید و بعد از آن محلل جدا شود و باز شوهر اول آنرا بعقد آورد و مطلقه  
 سازد و بهمان دستور سابق عود در عده کند و علی هذا القیاس نه طلاق بدهد در صورت و بعد از طلاق حرام موبد میشود و اگر  
 بر شوهر اول سلب پنجم برای تحریم زنان معان است و این سبب تحریم زوجه ملاءعنه میشود ابد و کیفیت آن در متون  
 مذکور خواهد شد و همچنین اگر می بزد نکند زوجه گرد یا زوجه گنگ خود را بنوعیکه موجب معان بود اگر گرو گنگ نمی بود سبب  
 ششم کفر است و کلام در آن استدعای بیان چند مقصد میکند اول جائز نیست مسلمان از نکاح زن کافه غیر کتابیه  
 با جماع و در حرمت زن کتابیه از یهود و نصاری و دور وایت است اشهر آنست که نکاح دائمی با آنها جائز نیست نکاح  
 متعه و مباشرت بعنوان ملک بکسین با آنها جائز است و همین است حکم زن مجوسیه هم علی اشهر الروایتین و اگر مرتد شود یکی  
 از زن و شوهر پیش از دخول نسخ نکاح فی الحال میشود زیرا که در جدائی پیش از دخول انقضای عده شرط نیست  
 و تمام مهر هم ساقط میشود اگر ارتداد از طرف زن بود و نصف مهر ساقط میشود اگر از طرف مرد باشد و اگر ارتداد واحد یا بعد از  
 دخول بود موقوف میان نسخ نکاح بر انقضای عده خواه مرد مرتد شود یا زن و از مهر چیزی ساقط نمیشود زیرا که سبب  
 دخول تمام مهر بر کردن زوج قرار میگردد و اگر شوهر بر فطرت اسلام بود و مرتد شود فی الحال نسخ نکاح زوجه او میشود هر چند  
 بعد از دخول باشد زیرا که پیش حاکم شرع توبه او قبول نیست و در صورت زن او عده میگیرد عده وفات شوهر و هرگاه  
 مسلمان شود شوهر زن کتابیه نکاح آنها باقی میماند خواه پیش از دخول مسلمان شود یا بعد از دخول و اگر مسلمان شود  
 زن پیش از دخول عقد نکاح فسخ میشود و مهری از او بر زوج میماند و اگر بعد از دخول مسلمان شود فسخ نکاح موقوف میان  
 بر انقضای عده یا بمعنی که اگر تا انقضای عده شوهر آن زن مسلمان شود نکاح باقی میماند و اگر مسلمان نشود تا آنوقت  
 فسخ نکاح میشود و بعضی فقها گفته اند که اگر بشرایط و موهن فاکند عقد نکاح آن زن باقی ماند ولیکن شب نزد آن زن نمیتواند رفت  
 و روز هم خلوت با او نمیتواند کرد و قول اول اشبه است اما در غیر کتابیه پس اسلام یکی از زن و شوهر موجب فسخ عقد است  
 فی الحال اگر پیش از دخول باشد و اگر بعد از دخول بود موقوف بر انقضای عده میماند و اگر زن ذمییه انتقال کند از  
 دین خود به دین دیگر سوای اسلام از اقسام ظل کفر فسخ وقع میشود فی الحال زیرا که او را نمیکند از دین بران و میکشد او را  
 اگر مسلمان نشود اگر باز بدین خود عود کند قبول نمیشود از و غیر اسلام و هرگاه مسلمان شود ذمی در زیاده بر چهار مکتوبه





ند آن ندهند اما اگر راضی شوند صحیح است نکاح هر دو جمعا و همین حکم است اگر مسلمان شود یکی از او و دیگری کافر بماند  
 شد که موقوف بر اجازت حره است و ویم هرگاه مسلمان شود مشرک غیر کتابی و زن او یک زن از او سه کثیر باشد و  
 مسلمان شوند آنها هم با او اختیار کند با زن از او و کثیر را اگر آن زن حره راضی باشد و اگر مسلمان شود مشرک از او و جمعا  
 نکاح او باشد چهار کثیر اختیار میکند دو کثیر را و دو کثیر را جدا کند و اگر چهار زن از او داشته باشد عقد همه ثابت میشود  
 یعنی در صورتیکه آنها هم با او مسلمان شوند یا پیش از انقضای عده قبول اسلام کند و اگر زیاده از چهار باشد و بعضی  
 قبول اسلام کنند مختار است خواه همان مسلمات را اختیار کند یا انتظار بکشد تا انقضای عده که هر قدر از آنها تا آنوقت  
 مسلمان شوند از آنها چهار عدد بگیرد پس اگر در عده زوجات دیگر هم با او مسلمان شوند و مجموع زیاده بر چهار باشد ثابت  
 میشود عقد نکاح او بر همان چهار و اگر زیاده از چهار شوند اختیار میکند چهار عدد را و اگر اختیار کند آنها را پیشتر مسلمان شده  
 اند و دیگر در باقی مانده با اختیار ندارد و هر چند که آنها هم پیش از عده مسلمان شده باشند سیوم اگر مسلمان شود بنده و در نکاح  
 او باشد چهار زن حره بت پرست و مسلمان شوند با او و تا از آن چهار و بعد از آن آن بنده آزاد شود هم چهار زن  
 هم ملحق با او شوند و اسلام یعنی پیش از انقضای عده مسلمان شوند زیاده برود اختیار نمیتواند کرد زیرا که کمال عده حره  
 که بنده حلال است دو عدد است که هر دو تعلق با او گرفته اند در حین عبودیت و دوتا می دیگر از جدا شده اند محال با او  
 عود نمیکند و اگر هم مسلمان شوند با او و بعد از آن آزاد شود یا مسلمان شوند آن چهار زن بعد از آزادی او و اسلام  
 او و پیش از انقضای عده ثابت میشود نکاح او بر هر چهار زیرا که در حین تعلق نکاح او متصف است با آزادی که هیچ چهار حره  
 میشود و متصف رحمه الله گفته که در میان تاخر عتق از اسلام و تقدم آن بر اسلام فرق اشکال دارد زیرا که در هر دو صورت حره  
 مسلمان و نزد او چهار حره اند و باین تقریر که مذکور شد فرق واضح است چهارم سبب اختلاف و این نسخ نکاح میشود و طلاق  
 پس اگر اختلاف از جانب زن باشد پیش از دخول مهر ساقط میشود و اگر از جانب مرد بود نصف مهر لازم میشود و با قبول شهر و اگر بعد از  
 دخول باشد پیش مستقر میشود تمام مهر و ساقط نمیشود سبب عروض اختلاف و اگر مهر فاسد باشد یا منتهی خمر و خنزیر واجب شود بآن  
 مهر مثل در صورت دخول و پیش از دخول نصف مهر اگر نسخ از جانب مرد باشد و اگر دو عقد نکاح مهر معین نکرده باشد پیش از دخول  
 خلاف دین از جانب مرد شود باید که متعه پنهان زوج یعنی فراخوار احوال خود نمشی و عطیه عمل با او چنانچه مطلقه غیر متعین الم قبل  
 از دخول را مهر متعه و اجیست و دین مسکله زود است و اگر دخول کند زنی بر زوج خود و بعد از آن مسلمان شود بعضی گفته  
 اند که ساقط میشود و بعضی گفته اند که مهر مثل لازم میشود و بعضی دیگر میگویند که قیمت خمر و خنزیر بحدی که بهر دین صحیح است تخم هرگاه مهر خود را  
 بعد از دخول حرام است بر او که زوجه را در طے کند و موقوف نمیناند نکاح آن زن بر انقضای عده که اگر مرد نمیشود و توبه کند پیش از انقضای



عده آن زن از دست پس اگر وطی کند آن مرد در حالت ارتد او زوج مسلمة بطریق شبهه و باقی مانند کفر خود تا انقضای عده  
شیخ رحمه الله فرموده که بر او و مهر لازم میشود یکی مهر اصل نکاح دوم مهر وطی شبهه و این شکل است زیرا که هرگاه مرد فطری  
نباشد و مردی بود آن زن در حکم زوجیت اوست باین معنی که هرگاه پیش از انقضای عده رجوع با سلام کند محتاج تجدید عقد  
نیست پس تکرار مهر چنان واجب باشد ششم هرگاه مسلمان شود و زنا و چهار زن بت پرست باشد که بآنها دخول کرده باشد  
نیرسد او را که تا انقضای عده آنها زن دیگر بعهده آورد یا خواهری از آنها را عقد کند هر چند که آنها باقی بر کفر باشند و اگر زن  
بت پرست مسلمان شود و بعد از آن تزویج کند شوهر او در حال کفر خود خواهر آن زن را و عده مسلمة منقضی شود در حالت کفر  
زوج صحیح است عقد دوم پس اگر هر دو مسلمان شوند پیش از انقضای عده زن اول زوج مختار است هر کدام از آن  
و خواهر را که خواهد نگاهدارد و دیگر را جدا کند چنانچه اگر هر دو خواهر را در حالت کفر بعهده آورده باشد مقتوم هرگاه مسلمان شود  
بت پرست و بعد از آن مرتد شود و منقضی شود عده زن او بر حالت کفر پیش از زن جدا شده از او اگر مسلمان شده و عده  
و زوج هم برگشت بسوی اسلام در همان عده پس آن شوهر احن است با و و زوجیت بحال بماند و اگر برآمد آن زن از عده  
در حالتیکه او کافر باشد پس آن زوج را تعلقی نیست با آن زوج هفتم اگر یکی از زنهای مذکوره بمیرد بعد از اسلام هم پیشتر  
از آنکه شوهر اختیار کرده باشد زوجیت بعضی از آنها باطل نمیشود اختیار زوج آن زن مرده را پس اگر آن را اختیار کند بمراثت  
از وی برود و اگر همه زوجات بمیرند بعد از اسلام میرسد او را که اختیار کند آن مرده یا پس اگر اختیار کند چهار عده از آن زنان  
و ارث آنها میشود زیرا که اختیار تجدید عقد نکاح نیست بلکه تعیین معقودات صحیح است و اگر بمیرند زوج و زوجات بعد از  
اسلام و پیش از تعیین بعضی فقها گفته اند که در صورت تعیین و اختیار باطل شد و وجه این است که قریه اند از اند تعیین متفرق  
نمایند زیرا که در میان آنها بعضی وارث اند و بعضی مورث و تعیین آنها لازم است و بدون قریه ممکن نیست و اگر شوهر پیشتر  
پیش از همه آن از زنان بدون تعیین و اختیار بر همه آنها واجب است که عده بگیرند از آن زوج زیرا که بعضی از آنها  
را که اختیار نمیکند زوج آنها را لازم بود که عده طلاق بگیرند و بعضی دیگر که اختیار زوجیت آنها میکرد عده وفات بگیرند  
و هرگاه امتیاز از مختاره و غیره مختاره حاصل نشده لازم است که همه عده بگیرند احتیاطاً بمثلی که زیاده تر باشد ازین  
دو عده یعنی عده وفات و عده طلاق زیرا که هر کدام از آن زوجات محمل است که همان زوج باشد و محتمل است  
که نباشد پس اگر یکی از آنها حامله باشد عده بگیرد و یا بعد از اجلین از عده وفات و وضع حمل و غیره حامل عده بگیرد اگر ایام  
عده وفات پیشتر باشد بقدر همان ایام و اگر ایام عده طلاق او زیاده باشد همان مقدار نهم هرگاه مسلمان شود و زوج و  
زوجات لازم است که همه را نفقه بدهد تا وقتی که بعد چهار اختیار کند نفقه دیگر آن ساقط شود پیشتر از اختیار

در حکم زوجیت اند و اگر همه زنان مسلمان شوند یا بعضی از آنها و مرد بر کفر خود باشد و ندیده نفقه آنها به سدا آنها را که طلب نفقه سابق و حال از او کند خواه زوج هم مسلمان شود یا نشود زیرا که تا انقضای عده در حکم زوجیت او هستند هر چند در حالت کفر متبع از آنها نتواند شد و اگر زوج مسلمان شود و زوجات بر کفر باشند لازم نیست او را که نفقه آنها بدهد زیرا که وجوب نفقه فرع امکان استمتاع است و کفر آنها مانع است و اگر نزاع کنند زن و شوهر و تقدم اسلام پس قول قول زوج است که منکر تقدم اسلام زوج و عدم لزوم نفقه ایام کفر است زیرا که اصل برات ذمه است و حکم آن باقیست تا وقتی که اثبات ذمه شود بهینه و اگر زوج عاجز آید از اثبات قسم به زوج است و اگر ببرد زوج در حالتیکه همه از زنان مسلمان شده باشند چنانچه عدد و از زنان میراث از وی برند و لیکن چون متعین نشده اند واجب است که موقوف دارند حصه آنها را تا هنگامی که صلح یا بیکدیگر کنند و وجه آنست که بقدر تشخیص زوجات اربعه کنند یا همه را حصه چهار زن قسمت کرده بدهند و اگر ببرد زوج مسلمان پیش از اسلام زوجات موقوف نمیکند از تقسیم مژده که او را زیرا که کافران مسلمان نمیشود و ممکن است که بگوئیم که اگر پیش از تقسیم ترک یکی از آنها مسلمان شود و ارث میگیرد و حصه خود میبرد و هم عمار سابقا طی روایت نموده از حضرت صادق علیه السلام که اگر چنین غلام سبب طلاق زن اوست و حکم ارتداد دارد که اگر برگردد در حالتیکه عده زنش تمام نشده باشد از زن زن اوست بطلح اول و اگر بعد از عده و تزویج از آن باشوهر دیگر برگردد در ای نیست او را بآن زن و عمل کردن با منتهی خود اوست و جهت نزد حضرت مندرسه از لواحق عقد صفت مسئله است اول کفو بودن شرط است در نکاح و آن عبارت است از تساوی در اسلام و آیا شرط است تساوی در ایمان هم در آن دور و روایت است اظهر و ایتین آنست که تساوی در اسلام کافیت هر چند سنت موده است در ایمان و و طرف زن تاکید بیشتر است که مومن را بغیر مومن تزویج نمایند زیرا که زنان دین شوهر آن میگیرند و شیخ علی رحمه الله از اجازت نمیداند و عکس آن جائز است بلی نکاح مومن با ناصب که اعلان عداوت اهل بیت علیه السلام کند جائز نیست زیرا که او مرتکب است که بطلان آن معلوم است از دین اسلام پس از اسلام بیرون رفته و اگر اعلان عداوت اهل بیت نکند و ظاهر شود از او که معادات دارد او هم ناصب است و اگر هرگز از او بظهور نیاید مجرد اینکه بخلاف مذهب اهل بیت دارد حکم منصب نمیتوان کرد و شیخ علی رحمه الله در آنکه تزویج ناصبیه هم صحیح نیست و آیا شرط است در نکاح که زوج قادر بر ادا می نفقه باشد بعضی گفته اند که بلی و بعضی دیگر گویند که شرط نیست و آن شبهه است و اگر بعد از عقد عاجز شود زوج از اتفاق زوج و وجه آبان نسخ نکاح میتواند کرد در آن دور و روایت است اشتهر و ایتین آنست که نمیتواند کرد و جائز است که زن آزاد در نکاح بنده در آید و زن عریضه در نکاح مرد عجمی و زن باشمیه در نکاح غیر باشمی و بر عکس و همچنین جائز است که صاحبان حرفه های پست مانند کناس و حجام



با صاحبان علم و دین و اموال و اعتبارات دنیوی مناکہ کنند زیرا کہ کفایت در اسلام با ایمان کافیت و اگر طلب مناکہ  
 کنند موسی کہ قادر بر نفقه باشد واجبست کہ قبول کنند یعنی بر دلی واجبست قبول ہر گاہ زن راضی باشد و در صورت اگر  
 اتلع کند ولی عاصی شود چہ خطاب در نسب پست تر باشد و شیخ علی و صاحب سالک رحمہما اللہ گفتہ اند کہ این در صورت  
 است کہ طالب دیگر بہتر از و با فعل یا با لقوہ نیابد و از عدم اجابت وقتی عاصی شود کہ کفو دیگر طالب نباشد ہر چند او پست  
 تر باشد والا جائز است عدول از و اختیار دیگری پس واجب تجزی باشد ولی از عدم قبول یکی عاصی نمیشود  
 و اگر زوج اظهار نسبت نسب خود بقبیلہ بکند و بعد از نکاح ظاہر شود کہ اذن قبیلہ نبودہ میرسد زن را کہ فسخ آن نکاح  
 کند و بعضی گفتہ اند کہ میرسد و آن اشبہ است و شیخ علی رحمہ اللہ فرمودہ کہ اگر در عقد نکاح شرط انتساب مذکور شدہ باشد  
 و خلاف ظاہر شود و وجه اختیار فسخ است والا فلا و کردہ است تزویج کردن با فاسق خصوصاً شارب الخمر و تزویج کردن  
 مومنہ با مخالف دین حق و باکی نیست کہ با مستضعف تزویج کند و مستضعف کسی است کہ مشہور بمعاندت نباشد و شیخ علی  
 رحمہ اللہ تزویج مومنہ با مخالف مطلقاً صحیح نمیداند و اللہ اعلم و دوم ہر گاہ تزویج کنند زنی را و بعد ازان معلوم کنند کہ ازین  
 زن کارودہ بود جائز نیست اورا کہ فسخ عقد کند و نیز جائز نیست کہ مہر آن زن کہ بولی او داده باشد از و بگیرد و در روایتی واقع  
 شدہ کہ میرسد اورا کہ مہر از ولی واپس بگیرد و چیزی بدہد بآن زن در برابر آنکہ حلال کردہ فرج اورا و این قول شاذ  
 است سیوم جائز نیست کہ بکنایہ طلب تزویج کند از زنی کہ در عہدہ رخصت باشد زیرا کہ ہنوز از زوجیت شوہر بر نیامدہ حکم  
 زوجیت او باقیست و جائز است کہ زن مطلقہ بہ طلاق را کہ در عہدہ زوج باشد زوج یا غیر زوج بکنایہ نفہم خواہش  
 نکاح کنند و شوہر صریح از و طلب نکاح نمیتواند کرد زیرا کہ بر او حلال نمیشود تا محلل در میان نیابد و غیر شوہر صریح  
 نمیتواند کرد زیرا کہ ہنوز در عہدہ است و امانی کہ مطلقہ باشد بہ طلاق عدی چنانچہ مذکور شدہ کہ در آن طلاقیہ دوم  
 دیگر اورا بکلیح آورده باشند پس جائز نیست کہ شوہر اورا بکنایہ طلب مناکہ کند زیرا کہ حرام موہب است بر او و جائز است  
 کہ غیر زوج از و طلب مناکحت کند بکنایہ و در عہدہ ہیج کسی را جائز نیست کہ تصریح طلب نکاح از و کند امانی کہ در عہدہ  
 باشد باشد خواہ از خلع یا فسخ نکاح جائز است کہ اورا بکنایہ طلب تزویج کند شوہر یا غیر او و تصریح از و زوج جائز است  
 نہ از غیر در عہدہ و صورت کنایہ آنست کہ با و بگوید کہ بسیار اندر غبت کنندگان بسوی تو یا حریص بر تو و امثال این  
 عبارات و تصریح آنست کہ خطاب کنند از زن با الفاظیکہ احتمال غیر نکاح نداشته باشد مانند اینکہ بگوید تمام شود عہدہ تو  
 بترجیحی آرم ترا و اگر تصریح کند بطلب مناکہ در جائیکہ جائز نباشد تصریح و بعد ازان منقضی شود و نکاح کند با او حرام نیست  
 چہا ر م ہر گاہ شخصی طلب مناکہ کند از زنی و آن زن اجابت کند بعضی فقہا گفتہ اند کہ حرام است بر دیگر است عام

رجعت آن زن و اگر آن غیر تزویج کند آن زن راجع است پنجم هرگاه تزویج کند بی آنکه علقه باشد یا علقه باشد باطل است  
 برای شوهر اول پس اگر شرط کند آن زن در عقد نکاح که هرگاه شرایط تحلیل پس آن نکاح بر طلاق شود عقد باطل میشود و بعضی گفته اند  
 که عقد صحیح است و شرط لغو و اگر شرط کند در عقد که بعد از تحلیل طلاق دهد او را بعضی گفته اند که نکاح صحیح است و شرط باطل و در صورت  
 بطلان عقد اگر بآن زن دخول کند آن شوهر واجب است که مهر مثل بآورد یعنی در صورتیکه زن علم بطلان عقد داشته  
 باشد و الا زانیه خواهد بود و مهر ندارد اما اگر آن زن تصریح بشرط نکند و در وقت تزویج یا ندیده یا و بی آنکه این شرط باشد  
 عقد فاسد نمیشود و در موضوعی که عقد فاسد نشود پس با دخول حلال میشود از زن برای مطلق در صورتیکه جدا شود از زوجه منقضی  
 گردد و در موضوعی که عقد صحیح باشد پس در صورت دخول حلال میشود آن زن بر طلاق دهنده و در موضوعی که عقد فاسد شود پس  
 دخول حلال نمیشود بر طلاق دهنده زیرا که وظیقتها کافی نیست در طیت ما دام که آن وظی از عقد صحیح نباشد ششم نکاح شغار  
 باطل است و شغار یعنی رفع است در لغت و درین نکاح مهر رفع میشود و اندک آنرا نکاح شغار گفته اند و در زنان جاهلیت مکتوبات  
 و صورتش اینست که یکمردی دختر خود را به نکاح دیگری بدهد و آن دیگری هم دختر خود را باو بدهد و مهر هر یک از آن دو منکوحه نکاح دیگر  
 باشد اما اگر تزویج کند دوطرفی و دو دختر خود را به دیگر برای هر کدام مهری معین کنند سومی نکاح دختران این عقد صحیح است  
 و اگر تزویج کند مردی دختر خود را به دیگری و شرط کند که او هم تزویج کند دختر خود را با آن مرد بهیچ معین صحیح است هر دو عقد و مهر  
 باطل میشود زیرا که با مهر شرط تزویج زن دیگر کرده و آن لازم نیست زیرا که در تزویج آدمی مختار است و در عقد نکاح اختیار  
 داخل نمیشود پس آن زن را لازم میشود که مهر مثل بدهد و درین مسئله تردید است و همین حکم دارد اگر تزویج کند زنی را با یک  
 به دیگری و شرط کند که هم آن دلی بدهد فلان را و مذکور مهر نکند فرع اگر گوید که تزویج نمودم بنود دختر خود را بر آنکه تو تزویج کنی پس  
 دختر خود را و نکاح دختر من مهر دختر تو باشد نکاح دختر او صحیح است و نکاح دختر مخاطب باطل و اگر گوید که نکاح دختر تو مهر دختر من  
 باشد نکاح دختر محکم باطل است و نکاح مخاطب صحیح زیرا که در مسئله اول نکاح دختر خود را مهر نکاح دختر مخاطب  
 کرده و نکاح مهر نمیتواند شد پس نکاح دختر مخاطب صحیح نیست و مهر دختر خود نکرده پس مهر مثل لازم شود و نکاح دختر  
 او صحیح خواهد شد و در صورت دویم نکاح دختر مخاطب را مهر نکاح دختر خود کرده و آن باطل است پس نکاح دخترش باطل  
 باشد و مهر دختر مخاطب بیان نکرده پس عقد دختر مخاطب صحیح بود و مهر مثل لازم شود و هفتم مکره است که مرد به نکاح مرد قابل  
 خود را که در زانیه او معاون مادرش شده باشد و تربیت او کرده باشد که اگر تربیت نکرده باشد بحدیست بکرته و دوم مرتبه  
 و سه مرتبه مکره نیست و همچنین مکره است که دختر قابل خود را بقصد آرد و نیز مکره است که تزویج کند مردی پس غرض از دختر زن خود  
 که از شوهر دیگر بپرسد بعد از جدای آن شوهر اول بشرطیکه آن پسر از شکم زن دیگر بود که اگر از شکم همان زن بود حلال است



زیرا که خواهر میشود و باکی نیست که بعقد بیاورد پس خود را و نیز زن خود که پیش از نکاح او آن زن از شوهر دیگر بهم رسانیده باشد و نیز  
مکره است که بعقد بیاورد زنی را که نمره مادر او بوده پیش از آنکه در عقد پدرش در آید و وزن که در عقد یک مرد باشد آنها  
ضرر به دیگرند هم ضرر را بزبان فارسی و سی و هو و خوانند و نیز مکره است بعقد آوردن زن زانیه غیر تائیه ازان عمل مترجم گوید  
طریق استعلام توبه در روایت وقع شده که اورا تکلیف بزن ناکند اگر راشی نشود معلوم میشود که تائیه است قسم دوم در بیان نکاح  
منقطع است که آن را متعه نیز خوانند و آن جائز است در شریعت اسلام زیرا که ثابت است مشروعیت آن و متحقق نشد که  
منسوخ شده مترجم گوید و احادیث عامه درین باب مضطرب است از بعضی روایات آنها که صحیحین مذکور است طلیت  
آن در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله تا سه روز مستفاد میشود و بعضی روایات دیگر دلالت بر ثبوت آن در صدر اسلام تا مدت  
طویل دارد و در بعضی احادیث اهل سنت وارد است که در فتح مکة اذن آن شده که در صدر اسلام نبود و او را احمد روایت  
نموده اند که در حجة الوداع نهی ازان شده و در بعضی روایات آوردند که در فتح خیبر نهی شد و اگر فتح حق می بود در زمان خلافت ابی بکر  
و صدر خلافت عمر هم معلوم صحابه می بود و در بعضی از کتب اهل سنت حکایتی نوشته که مروی متعه میکرد و گفتند او را که از کفر گرفته  
جواز آنرا گفت از عمر پس گفتند او را که چگونه چنین باشد و حال آنکه او نهی کرده ازان در جواب گفت که عمر گفته که متعتان بکما  
فی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و انا احرمهما و عاقب علیهما متعه الحج و متعه النساء پس قبول میکنم روایت او را در شیخ  
آن و قبول نمیکنم منع او را که از جانب نفس خود کرده و از مجتهدین عامه مالک نیز قابل بجواز متعه شده است و در طریق طه  
پیغمبر جواز ازان بتواتر ثابت است مانند وجوب نماز و روزه و قرآن هم ناطق است بشروعیت آن و نظایران مستدعی بیان ارکان  
آن و احکام آنست و ارکان آن چهار است یکی صیغه و محل و مدت و مهر اما صیغه و آن لفظی است که شارع وضع کرده بر آن  
انعتاد آن و آن بجا است و قبول و الفاظ ایجاب سه لفظ است یکی زوجتک و صنتکک و انکمتک یعنی بزنی دادم  
ترا و متعه دادم ترا و بکاح دادم ترا هر یک از بن الفاظ ایجاب عقد مذکور واقع میشود و منعقد نمیشود با الفاظ دیگر مانند لفظ تملک  
و لفظ هبه و اجاره و قبول لفظی است که دلالت کند بر رضا مانند اینکه بگوید قبول کردم نکاح را یا متعه را و اگر تنها قبلت بگوید با تو  
یعنی قبول کردم یا رضی شدم آن نیز جائز است و اگر قبول مقدم کند بر ایجاب و بگوید بزنی که تزویج کردم ترا و زن بگوید  
زوجتک صحیح است و شرط است که بلفظ ماضی بگوید و اگر بلفظ مضارع گوید مثلاً رضی و قبل یعنی رضی میشوم و قبول میکنم و  
قصده انشاء عقد متعه کن صحیح نیست و بعضی فقها گفته اند که اگر بگوید تزویج میکنم ترا یا فلان مدت بفلان مهر و قصده انشاء کن پس  
زن بگوید که تزویج کردم ترا صحیح است و همچنین اگر بگوید لغم یعنی بلی اما محل نکاح متعه پس شرط است که زن مسلمان باشد یا نه  
اهل کتاب مانند یهودیه و نصرانیه و مجوسیه علی بن شهر الراسین و منع کند او را از خوردن خمر و بمل آوردن افعال محرمة از

مسلمان پس متعه نکند مگر با مسلمان جائز نیست متعه کردن با زن بت پرست و ناصیه صحنه عداوت و ایلیمت غیر صلی بالله علیه و آله  
 و سلم باشد خوارج و بیشتر هم معنی نصب مذکور شد و جائز نیست متعه کردن با کتبی کسی در حالیکه زن آزاد نزد او در عقد نکاح  
 باشد مگر با جازات آن حره و اگر این کار کند عقد باطل باشد و همچنین جائز نیست که با وجود بودن زنی در عقد متعه دختر  
 برادر او را یا دختر خواهرش را بعقد متعه آورد مگر با جازات آن زن و اگر چنین بکند آن عقد باطل است و سنت است  
 که زن متعه مومن باشد صاحب عفت و پیر سر احوال او را در حالیکه متمم باشد بشوهر داشتن یا بیرون رفتن او از عده و اگر  
 در رسیدن حال شرط صحیح متعه نیست و مکرده است متعه کردن با زن زانیه پس اگر این کار کند منع کند او را از داد این منع  
 هم شرط صحت متعه نیست و مکرده است متعه کردن با زنی که پدر نداشته باشد پس اگر این کار کند از اهل نکاحش بکند و  
 حرام نیست این از اقسامه مسئله فرعیه اول هرگاه مسلمان شود کافر مشرک و زدا و باشد زنی از اهل کتاب بعقد متعه  
 آن زن ثابت خواهد بود و همچنین اگر زنهای بسیار در عقد متعه داشته باشد و اگر اول آن زن مسلمان شود موقوف میماند  
 ثبوت عقد نکاح مذکور بر انقضای عده یعنی اگر پیش از انقضای عده شوهرش هم مسلمان شود و نشوهر و نیست با و مادام که مدت حبلی  
 و اگر نشوهر بیرون میرود از عقد او در صورتیکه دخول کرده باشد بان زن دویم اگر باشد مشرک را زن کافره غیر کتابیه بعقد متعه  
 پس مسلمان شود یکی از آن زن و شوهر بعد از دخول فسخ نکاح متعه موقوف میماند بر انقضای عده وجهه امیشو فان زن  
 او و بعد از تمام شدن مدت یا خروج از عده پس هر کدام ازین دو که حاصل شود پیش از اسلام دویم فسخ نکاح بآن خواهد  
 شد سیوم اگر مسلمان شود و او را زن باشد یکی از او دویم کتبی عقد نکاح حره ثابت میشود و عقد امه موقوف رضای او  
 است اما مهر پس آن شرط است و در عقد متعه حاصه یعنی در نکاح دائمی ذکر مهر در عقد شرط صحت نکاح نیست بلکه بدون مهر  
 مهر هم وقع میشود و نکاح منقطع بدون ذکر مهر عقد متحقق نمیشود و شرط است در مهر که ملوک ناکح باشد و معلوم بود مقدار  
 آن یا به پیمان یا بوزن یا بشماره یا بوصف کردن و مقدار آن همانست که را ضی طرفین شود خواه کم باشد یا زیاده چنانچه  
 بقدر نیک گفت گنده باشد و لازم نیست و ادای مهر بعد از عقد و اگر بخشد آن زن متمتع بهر تمام مدت یا قدری از آن پیش از  
 دخول لازم میشود نصف مهر و اگر دخول کند مستقر شود تمام مهر بشرطیکه ایقاعی مدت کند و اگر قدری از مدت را اخلال  
 کند میرسد ناکح را که از مهر ام بصحه آن مدت کم نماید و اگر ظاهر شود که عقد متعه فاسد شده باین طریق که ظاهر شود آن زن را  
 باینکه خواهد زن ناکح بوده یا مادر زن و امثال آن که موجب فسخ باشد و دخول نکرده پس مهر ندارد و اگر گرفته باشد بر  
 ناکح را که استر و او آن کند و اگر ظاهر شود بعد از دخول پس آنچه از مهر گرفته از دست و آنچه باقی مانده واجب نیست  
 که بان زن بدهد و اگر بگویم که اگر آن زن حائل باشد به نسب یا حرمت نکاح و دخول متحقق شود مهری که گرفته از دست



و اگر عالم بوده پس زنانه است و مهر ندارد آنچه گفته از واپس باید گرفت این قول حسن خواهد بود اما مدت پس انشراح است  
 در عقد متعه و اگر مدت نکند عقد دائمی شود و معین کردن مدت موقوف بر زن و مرد است مانند سال یا ماه یا روز و لازم است  
 که مدت معین باشد که محفوظ بود از زیادت و نقصان و اگر اقتضای هر قدری از روز جاری است بشرطیکه مقارن کنند آن  
 به نهایت معلوم مانند زوال آفتاب و غروب و جائز است که معین کنند ماهی را که متصل به زمان عقد بود یا متاخر از آن و اگر  
 مطلق باشد مدت و مقارن با اتصال و عدم اتصال نباشد اقتضای اتصال بقصد کند پس اگر ترک کنند آن زوج را  
 از عقد تا وقتی که زمان معین بگذرد بیرون می رود آن زن از عقد او و مقرر میشود بزوج و اگر بگوید که یک مرتبه مباشرت یا دو مرتبه  
 و مفید بزمان نکند صحیح نیست متعه و عقد دائمی خواهد شد و درین روایتی هست که دلالت میکند بر جواز این که بعد از ایقاع آنچه  
 شرط کرده جائز نیست که نظر بر آن زن کند و این روایت ضعیف است و معمول نیست و اگر باین وجه عقد کند و دائمی میشود  
 و اگر مقارن کند آن یک مرتبه و دو مرتبه را بمنی صحیح است نکاح متعه اما احکام آن هشت حکم است اول  
 هرگاه ذکر کند در عقد مدت و مهر صحیح است آن عقد و اگر مهر نگوید و مدت ذکر کند باطل شود و عقد متعه و اگر مدت مذکور نکند نیز  
 عقد باطل میشود و منعقد میشود عقد دائمی و ویم هر شرطیکه مشروط شود در عقد متعه لابد است که مقارن باشد با ایجاب و قبول  
 و اگر پیش از عقد مذکور شود از احتیاجی نیست مادام که در عقد عادت نشود و همچنین اگر بعد از عقد شرطی مذکور شود آن نیز  
 لازم خواهد شد و صورتیکه با عقد مذکور شود لازم نیست که بعد از عقد عاده ذکر آن شود و یکی از فقها گفته که شرط است عاده  
 آن بعد از عقد هم و این بعید است سیوم زنی که بالغ و رشیده باشد جائز است که بستم به نفس خود را و ولی آن زن  
 را نه می رسد که منع شود خواه آن زن باکره بود یا ثیمه علی الاظهر چهارم جائز است که شرط کند بر زن آمدن نزد او در شب  
 یا در روز یا شرط کند با او موافقت یک مرتبه یا دو مرتبه در زمان معین پنجم جائز است عزل منی نمودن از زمان متع به او موقوف  
 بر اجابت آن زن نیست و اگر با وجود عزل منی آن زن ولدی بیاید الحاق میشود آن ولد بزوج زیرا که تحمل است امنی نشود  
 باشد و زوج خبر و انشود و اگر آن ولد زانی کنی که از من نیست منفی میشود آن ولد از موجب ظاهر و احتیاج بدان ندارد بخلایف  
 زوج منکوحه بکلیح دائمی که انتقاد ولد او بدون لعان نمیشود لیکن بچیز و عزل منی بانهت جائز نیست نفی ولد بلکه عام  
 بانتقاد ولد در کار است و الا مواخذ میشود عند الله هر چند ولد بحسب ظاهر شرع منفی میشود و قبول قول او بیکه شتم و منع نمیشود  
 بان زن طلاق وجه میشود بانقضای مدت عقد و دفع نمیشود بان زن ایلا و لعان علی الاظهر و معنی لعان و ایلا بعد  
 ازین در مقامش مذکور خواهد شد و در وقوع ظهار زود است اظهر آنست که ظهار واقع میشود به قسم ثابت نمیشود باین عقیده  
 در میان زوج و زوج خواه سقوط میراث شرط کنند در عقد و خواه نکنند و اگر شرط کنند در عقد متعه شود توارث با یکی از آن مختص

که میراث دویم بگیرد و بعضی فقها گفته اند لازم میشود عمل بشرط و بعضی دیگر میگویند که لازم نمیشود زیرا که میراث نمیباشد مگر شرط پس بشرط  
 میراث طرفین باهم دیگر یا احدی بمنزله شرط میراث برای بیگانست و قول اول که در صورت اشتراط لازم میشود و اشهر است  
 مترجم میگوید که شیخ علی رحمه الله گفته که در صورت اشتراط شرط و عقد هر دو باطل میشود و آنکه اعلم هشتم هرگاه منقضی شود مدت متعده  
 بعد از دخول پس عدت آن زن و حیض است و در روایتی واقع شده که یک حیض و آن روایت معمول نیست و اگر زن حیض  
 ننشیده باشد و پس باس هم برسد زمان عده آواز متعده چهل و پنج روز است و عده وفات زوج چهار ماه و ده روز مطابق  
 عقد دائمی هر چند دخول واقع نشده باشد و صورتیکه بی حمل باشد و اگر حمل گرفته باشد عده وفات زوج بعد جلیین یعنی اگر بعد از  
 چهار ماه و ده روز وضع حمل او شود تا آنکه عده اوست و اگر کم ازین مدت وضع شود مقدار مدت مذکور عده تمام کند علی الاطلاق  
 و اگر زن متمتع بها کینز کسی باشد عده اش نصف عده حره است یعنی دو ماه و پنج یوم و اگر آن کینز حمل گرفته باشد پس عده  
 بعد جلیین است بدستور حره باین معنی که اگر پیش از دو ماه و پنج روز وضع حمل او شود باید مدت مذکور عده بگیرد و اگر بعد از دو ماه  
 و پنج روز وضع حمل شود تا وضع حمل عده اوست قسم سیوم و نکاح کینز باست و نکاح در اینجا بمعنی جماع است و آن بلکه باست  
 یا بقدر عقد و قسم دارد و آنکی و منقطع و تحقیق گشت بسیاری از احکام هر دو ملحق بآن احکام میشود درین جا چند مسئله اول  
 باینکه نیست غلام را و نه کینز را که عقد نکاح برای خود کنند مگر باجارت مالک پس اگر یکی ازین دو عقدی کند برای خودی یا  
 مالک موقوف یا مانند اجازت او و بعضی فقها گفته اند که اجازت مالک مانده عقد تازه است و بعضی دیگر گفته اند که باطل  
 است عقد و لغو است اجازت بعد از عقد و عقد کینز و عقد غلام هر دو درین مسئله قول چهارم هم است و مضمون آن  
 اختصاص اجازت است بعمده غلام نه بعقد کینز و قول اول اظهر است و اگر باجارت آقا عقد کنند صحیح است آن عقد  
 و بآقا است مهر ملوک مجاز و نفقه زوج و مال آقا است مهر کینز و همچنین اگر هر کدام از زوج و زوجة ملوک دیگری باشد  
 یا ملوک مالکان متعدد باشند و بعضی اجازت دهند و بعضی دیگر اجازت نمیدهند جاری نمیشود عقد نکاح آنها بغیر اجازت  
 همه مالکان یا نه ای آنها بعد از عقد علی الاشیبه و به یکم هرگاه پدر و مادر و ملوک باشند ولی که از آنها ببرد آنهم  
 ملوکست پس اگر پدر و مادر هر دو ملوک یک مالک باشند نه هم ملوک بهمان مالک است و اگر ملوک و مالک باشند ملوک  
 و در میان بقرا تنصیف و اگر و مالک باهم دیگر عقد نکاح شرط کنند که ولد از حصه یکی زیاده و از دیگری کم باشد آن شرط  
 لازم میشود و اگر یکی از زوج و زوجة آزاد باشد و دویم ملوک و لدی از آنها حاصل میشود ملحق بازا و میشود نه بصیفا  
 آزاد پدر باشد مادر مگر آنکه در عقد آقا شرط کنند که ولد ملوک باشد لازم میشود آن شرط بقول مشهور مترجم گوید که شیخ  
 رحمه الله فرمود که این شرط صحیح نیست و عقدی که متضمن این شرط بوده هم صحیح نیست سیوم هرگاه تزویج کند مرد از ملوک



لی اجازت مولای اکثر بعد از آن و طای کند آن را پیش از رضای آقا در حالیکه عالم بحرست این کار بود آن مولای خرد  
بود و بدوست حد و تاوان کینز را نمیزیت اگر بداند که این کار حرام است و اطاعت زانی کند و اگر از آن زن و دلدی  
بهرسد آن ولد ملوک آقایی آن کینز است و اگر شوهر جاهل بتحریم بود یا شبهه و طای کند پس بر او حد نیست و واجب است که  
آن کینز بدو ولدی که از او بهرسد آزاد خواهد بود ولیکن لازم است بر او که قیمت آن ولد که در روز ولادت میرز و بیشتر طای کند  
تولد کند مالک آن کینز بدو زیرا که این نای ملک اوست و چون و طای کند حراست و شبهه و طای نموده ولد هم حری شود  
در تحت ملکیت مالک کینز و نهی آید پس نقصان این نماند از باب زوج یا ملک کینز رسیده تاوان میدهد و همچنین اگر عقد کند  
آن کینز را با دعای اینکه حره است و کینز نیست و دخل کند لازم است که مهر بدو و بعضی فقها گفته اند که دهم حصه قیمت  
آن کینز بدو اگر باکره باشد و هم حصه اگر شیه و این در روایت آمده و اگر داده باشد بان کینز مهری را پس بگیرد و آنچه مهر  
از آن باقی مانده باشد و ولادی که از آن بهرساند ملوک آقایی آن کینزند و واجب است بر زوج که قیمت آنها را بپردازد  
مذکور بدو و آنرا و کند آن اولاد را لازم است مولی را که آن اولاد را تسلیم او نماید و اگر مالی نداشته باشد سعی میکند و قیمت  
آنها پیدا کرده بدو و اگر اوسعی ننگد پس آباء و اجبت بر ایدم که آنها را از بیت المال آزاد کند بعضی فقها گفته اند که بی نظر  
بروایتی که وارد شده و در آن روایت ضعیفی هست و بعضی دیگر گفته اند که واجب نیست زیرا که قیمت لازم است بر پدر  
چه او سبب حیلوله میان مالک و نای ملک مالک شده و بر تقدیر یک قائل شویم بوجوب ادای قیمت آنها بر امام پس از  
که ام مال خلاص میکند آنها را بعضی فقها گفته اند که از سهم رقاب یعنی غلامان تحت الشدة و بعضی دیگر گفته که مطلقا  
یعنی خواه از سهم رقاب باشد یا غیر آن چهارم هرگاه آنها را تزویج کند غلام خود را با کینز خود آباء واجب است بر آقا که  
عطا کند آن کینز را چیزی از مال خود و بعضی فقها گفته اند که واجب است و استحباب اشیه است و اگر مهر و آقا و در غنیمت  
در امضای عقد و نسخ آن و کینز را اختیار نیست چنانچه اگر تزویج کند بنده زن آنرا و عالم باشد آن زن که مالک  
آن غلام را اجازت نکاح نداده نیز پس از آن که طلب مهر و تفقه کند و ولادی که از او حاصل شوند غلام مولی عبدند و اگر  
آن زن جاهل باشد بعد از آن مولا یا بعد از آن نکاح بغير اذن او اولاد نه آزادند و لازم نیست بر آن زن که قیمت آنها  
بمولی میدهد و مهر آن زن لازم است بر او و عید اگر در حال باکره زانی شود که هرگاه آزاد شود بدو شش ششم هرگاه تزویج  
کند بنده کینز غیر مالک خود را پس اگر اجازت میدهد بر او مولی و لازم بر او خواهد بود و همچنین اگر اجازت ندهد و اگر اجازت  
دهد یک مولی ولد کسی است که اذن نداده و اگر زن کند عید یا کینز غیر مولا یا خود ولد مال آقایی کینز است ششم اگر  
تزویج کند کینزی را که مشترک باشند در میان دو شریک و بعد از آن بجز حصه یک شریک را عقد نکاح باطل میشود و در

میشود هر زوج و طلی آن زوجه و اگر جاری کند شریک دیگران عقد را بعد از خریدن زوج یک حصه را با او صحیح نیست عقدی  
 فقها گفته اند که جائز است و طلی آن زن همان عقد و اجرا این قول ضعیف است و اگر تحلیل کند آن شریک کینزه گوره  
 را با آن زوج بعضی فقها گفته اند که حلال میشود و زوج و این مرویت و بعضی دیگر میگویند که حلال نمیشود زیرا که تبیض سبب  
 امتیاحت و طلی لازم آید یعنی نصف بملکیت و نصف با متحلال و این جائز نیست همچنین اگر زوج مالک نصف زوج  
 میشود و باقی حره باشد جائز نیست که آن را و طلی کند بملک و نه عقد دایم پس اگر مایات کند زوج آن کینزه را یا  
 اگر تقسیم زمان کند با آن و بگوید که یک روز خدمت تو از من و یک روز دیگر از تو بقاء به حریت نصف حصه تو بعضی فقها گفته اند  
 که جائز است که عقد متعه کند آن زوج با او در زمانی که شخص بآن دست و در روایت همچنین آمده و در آن ترد است پس  
 که مذکور شد و آن لزوم تبیض سبب استباحه و طلی است و از جمله لواحق تزویج کینزه است کلام در امور عارضه  
 بعد از نکاح کینزه آن سه امر است عتق و بیع و طلاق اما عتق پس هرگاه کینزه آزاد شود جائز است آنرا که نسخ نکاح است  
 بر عتق بکند خواه در نکاح حره باشد یا در نکاح عبده و از جمله اصحاب کسی است که فرق در میان حره و عبده نموده و گفته که نکاح  
 عبده نسخ میشود و نکاح حره را و آن اشبه است و خیال نسخ فی القور است و اگر آزاد شود زوج که عبده باشد او را نکاح  
 اختیار نیست و مولای او را و زن او را نیز اختیار نیست خواه آن زن آزاد باشد یا کینزه زیرا که آن زن راضی شده  
 در حالتیکه او عبده بوده و الحال که حره شد بطریق اولی زن او باشد و اگر تزویج کند کسی بنده خود را با کینزه خود و بعد از آن نکاح  
 کند آن کینزه را یا هر دو را بیک دفعه آن کینزه مختار است در ابقای عقد و نسخ آن همچنین اگر زوج و زوجه از دو مالک  
 باشد و آزاد شوند بیک دفعه و جائز است که آزاد کند کینزه خود را و آزادی را هر دو کند و ثابت میشود عقد او را زن بشرط  
 لفظ عقد مقدم کند بر عتق یا بطریق دیگر بگوید تزویج کردم تو و آزاد نمودم تو و اگر دانیدم آزادی تو را هر دو زیرا که اگر اول تزویج  
 کند بعد از آن زن مختار است در قبول و رد تزویج و بعضی فقها گفته اند که شرط نیست تقدیم لفظ نکاح و تزویج زیرا که  
 کلام متصل حکم یک کلام دارد پس تزویج و آزادی هر دو بان کلام متحقق میشود و تفاوتی نیست در تقدیم و تاخیر الفاظ  
 و این قول خوب است و بعضی فقها گفته اند که شرط است که اول لفظ عتق بگوید زیرا که فرج زن مباح است بملک  
 آن زن پس آنرا با وجوب ملکیت عقد مباح نمیتوان کرد و قول اول مشهور تر است و کینزه که صاحب ولد شده باشد از آقا  
 خود آنرا نمیشود مگر بعد از فوت آقا از حصه همان ولد و اگر حصه ولد او بقدر قیمت آن کینزه نباشد قیمت را همان کینزه  
 بکس خود بپردازد و بگوید که کینزه را از حصه او آزاد شد لازم نیست که کسی و کسب و تحصیل تمام قیمت کند  
 و بعضی فقها گفته اند که بر ولد لازم است و قول اول اشبه است و اگر ولد آن کینزه ببرد و وقتیکه پدرش زنده باشد



جائز است فروختن آن زیرا که باز خود میکند بسوی محض بندگی و با وجود ولد هم جائز است که بفروشد آن را  
در قیمت رقبه اش باین معنی که اگر مالک او را به نسیه خریده باشد و از او ولد پیدا کرد و پیش از ادای قیمتش و بعد از آن  
بائع وجه قیمت طلب کند و او سوای آن کینز مالی نداشته باشد همان کینز را فروخته و ادای قیمتش نماید هر چند ام ولد باشد و بعضی  
فقهائ گفته اند که اگر مالک او بمیرد و دین او تمام تر که را فرگیرد جائز است که آن را برای ادای دین مالکش بفروشد هر چند وجه قیمت  
آن کینز پیشتر داده باشد و اگر قیمت آن کینز دین باشد و مالک او ادانه نموده آن را از او کند و عتیق آن مهر آن نماید و بعد از  
ولد از او پیدا کند و مفلس شود و بمیرد و بائع آن کینز طلب قیمت آن نماید و بفروشد آنرا و آن دین و ایاد ولد آن  
کینز که از کجای مذکور پیدا کرده بود در بندگی خود خواهد نمود یا نه باین فقهائ گفته اند که خود میکند میر و ایت هشام ابن  
سالم و اشبه آنست که عتیق آن کینز و کجای او هیچ که ام باطل نمیشود و ولد هم غلام نمیشود نه میرا که حریت  
در او و در مادرش هر دو تحقق شده و ابوسعیر هرگاه بفروشد مالک کینز را این حکم طلاق دارد مشتری فسخ است  
که امضای عقد کجای سابق از کینز کند یا فسخ نماید و خیایه فی الفور می باشد و هرگاه بداند که عتیق او فسخ نکند عتیق را از م  
می شود و همین حکم دارد غلام هم هرگاه در عتق او باشد کینز می باشد و اگر در عتق بداند زن آن را می باشد و ایاد ولد  
غلام را بفروشد و در روایت ضعیفه آمده که مشتری مختار است در امضای عتیق و فسخ آن و اگر مرد و زن و دین  
از یک مالک باشند پس بفروشد آن دو را بدو کس شاید است و بار فسخ و امضای عتیق و فسخ آنها هر کدام  
از آن دو مشتری و هم چنین اگر هر دو را یک مشتری بخرد و همچنین اگر یکی از آن دو بچین را بفروشد و بچین را در قیمت  
بگذارد و درین صورت اختیار فسخ بمشتری و بائع هر دو متعلق دارد و ثابت است بائع عتیق کجای آن کینز و غلام را بخرید  
بائع و مشتری و اگر از آنها اولاد بهم رسد مشترکند در میان اطفالی پس باید آنرا بمیرد و اگر بداند که اولاد  
کند کینز خود را مالک مهر آن کینز میشود زیرا که مهر ثابت شد بر او است آن مالک پس اگر فروشد آن کینز را پیش از دخول مهر  
مهر ساقط میشود زیرا که عقد کجای فسخ شد که بسبب آن مهر ثابت شده بود بعد از آن که مالک دوم بجا از قیمت بداند  
است زیرا که اجازت او بمنزله عتیق جدید است و اگر مالک بفروشد کینز و بچین را بعد از دخول زوج مهر مال همان مالک است  
خواه مالک دوم اجازت کجای بداند زیرا که آن مهر قرار گرفته است در وقتیکه در ملک او بوده و درین مسئل احوال  
مختلفه است و بمحصل و مدلل چیز است که ما ذکر کردیم و دوم آنکه تزویج کند غلام خود را با زن آنرا و بعد از آن بفروشد  
آن غلام را پیش از دخول میرد مشتری را که فسخ عتیق کند و بچین را آن غلام است که در صورت فسخ نفعت مهر آن زن  
بداند و از جمیع این کسی است که انکار جواز فسخ مولای دوم و نبوت نفعت مهر بر مولای اول هر دو نموده و گفته اند که هر دو

اوست و عقد حر و فسخ نمیشود و مومن اگر بفروشد کینه خود را و او عاقلند که محل آن کینه که عین بیع در شکم او بوده از نیست و مشتری را عاقل  
آن کند قول بائع مقبول نیست در او عاقل بودن محل از بائع زیرا که متضمن او عاقل فساد است چه فروختن ام و ولد جائز  
نیست در غیر مواضعی که مستثنی شده و خود او لایق نموده لیکن باین دلیلی با و میشود در حکم میراث و از ملکیت مشتری  
برخی آید زیرا که اقرار عقل را پنجه با نهما ضرر بوده باشد مسموع است و در پنجه متضمن ضرر دیگری بوده مسموع نیست و درین مسئله  
تعدد است و اما طلاق پس هرگاه تزویج کند عبد با جازت مولای خود زن آزادی را یا زن را که کینه دیگری بود جائز نیست  
آقا را که او را اجبار کند بر طلاق یا منع کند از طلاق و اگر تزویج کند مولا عبد خود را با کینه خود این عقد صحیح است و تحلیل ام نیست  
و در صورت طلاق در دست آقا است و میرسد آقا را که تفریق کند در میان آنها بدون لفظ طلاق باشد اینک بگویند فسخ کرد  
عقد شمار را اینک یکی را عمر کند که از دیگری جدا شود و آیا این لفظ طلاق است بعضی گفته اند که بلی پس اگر آقا دو مرتبه این را  
بگوید و در میان این دو مرتبه زوج رجوع بان زن کند حرام میشود بر او تا اینک شوهر دیگر کند و بعضی فقها گفته اند که طلاق نیست  
فسخ است و آن شبهه است و اگر طلاق بدید آن کینه را شوهرش یعنی بعد از دخول و بعد از آن بفروشد آن را مالک تمام  
میکند عده طلاق خود را و آیا واجب است که بعد از عده طلاق مشتری هم استیضای آن کینه کند یا بم زیاده از عده  
بعضی فقها گفته اند که بلی زیرا که استیضای عده دو حکم مختلفند یکی را داخل در دیگری نمودن باین معنی که ایام عده را در حقیقت  
استیضای هم که خلاف است و بعضی دیگر میگویند که لازم نیست در استیضای نمودن زیرا که استیضای برای معلوم کردن عدم  
حمل است و آن بعد ثابت شده و این قول اصح است اما مالک پس دو قسم است اول ملک رقبه یعنی مالک  
فلس آن کینه شود پس جائز است که وطی کند آدمی کینه های علوه خود را هر چند زیاده از چهار عده باشند و حصری بحد شرع  
عد و کینه را و نیز جائز است که آدمی مالک کینه را در آن کینه نشود و لیکن هرگاه یکی را وطی کند دیگری بر او حرام عینی یعنی  
ابدی میشود و نیز جائز است که دو خواهر را مالک شود و اگر یکی را وطی کند دوم حرام میشود بر او بطریق جمع باین معنی  
که هر دو خواهر را وطی نمیتواند که و اگر یکی را برادر از ملکیت خود آن دیگر جائز است که وطی کند و نیز جائز است که آدمی  
مالک کینه مذخوله بپوشد و چنانچه جائز است که پدر مالک کینه مذخوله بپوشد و حرام است بر هر یک از پدر و پسر که مذخوله دیگر را وطی  
کند حرام بود و حرام میشود بر مالک و طی کینه یکی آنرا بشوهر داده باشد تا وقتیکه از او جدا نشود و ایام عده اش نگذارد و اگر آن کینه  
صاحب عده باشد چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد و نیز آقا را که فسخ عقد کینه خود کند یعنی هرگاه با جینی عقد کرده باشد  
نه بغلام خود بلکه بفروشد آنرا پیش مشتری را جائز است فسخ عقد سابق کند یا باقی بگذارد و همچنین جائز نیست آقا را  
که نظر کند از آن کینه تزویج کرده شده با سویی پنجه غیر مالک را جائز نیست نظر کردن بر آن و جائز نیست آقا را که وطی کینه یکی



که مشترک باشد در میان او و مالک دیگر بطریق ملکیت و جائز نیست مشتری اگر وطی کنیز کند بدون استبراء آن کنیز و اگر آن کنیز را شوهری باشد مشتری اجازت ابقای نکاح و در جائز نیست که بعد از آن فسخ کند و هم چنین اگر بداند که شوهری دارد و مانع نشود و سکوت کند آن نکاح نیز لازم میشود و حلال نمیشود مشتری مگر آنکه جدا شود از شوهرش و عده آن تمام شود و اگر صاحب عده بود و اگر مشتری اجازت ابقای نکاح آن کنیز را بآنها عده نیست و استبراء آن کافی است در جواز وطی و جائز است خریدن زن نهایی صاحب شوهر از کافران حربی و همچنین دختران آنها و خریدن آنچه غنیمت است از غنای غنای آنها و آن مثل است بر دو مسئله اول اینکه مالک کنیز شود بوی از او و به ملک حرام است بر او که وطی کند آن کنیز را تا اینکه استبراء آن کند بیک حیض پس اگر تاخیر شود در آمدن خون حیض آن کنیز و همسالان آن را حیض آمده باشد عده آن چهل و پنج روز است و ساقط نمیشود استبراء او قتی که آنرا مالک شود در حالتیکه حائض باشد مگر در مدت حیض و همچنین اگر آن کنیز مملوکه عادی باشد و اخبار کند یا نکه استبراء او نموده یا مملوکه زنی باشد یا آن کنیز در سن یاس بود یا حامله باشد و وطی آن در حین حمل مکروه است مترجم گوید که شیخ علی رحمه الله فرموده که اگر از زنا حامله بود و وطی آن مکروه است و اگر از وطی صحیح بود یا بجهول الحال پس جائز نیست وطی آن کنیز تا هنگام وضع حمل و فقهای دیگر گفته اند که جواز وطی کنیز حامله علی کراهت مشروط است بانقضای چهار ماه و ده روز از زمان حمل و پیش از آن حرام است دوم هرگاه مالک کنیز شود و پیش از استبراء آزاد کند آن را جائز است آن مالک را که عقد نکاح کند با آن کنیز بغير استبراء لیکن استبراء بهتر است و اگر آن را بعد از وطی آزاد کند جائز نیست که غیر او عقد نکاح کند بر آن مگر بعد از انقضای عده و آن سه ماه است اگر پیش از آن سه طهر که عده طلاق است بوقوع نیامده باشد و اگر سه طهر در کمتر از سه ماه بوقوع آید پس همان عده است قسم دوم ملک منفعت است و کلام در هیفان و حکم آنست اما هیفان پس نیست که بگوید مالک رقبه که حلال گردانیدم برای تو طی این کنیز را یا بگوید که گردانیدم ترا در حلیت از وطی آن و مباح نمی شود و طی کنیز بلفظ عاریت و آیا بلفظ اباحت حلال میشود یا نه در آن خلاف است اظهر آنست که جائز است و اگر بگوید بخشیدم ترا و طی این کنیز را جائز داشته ترا یا مالک گردانیدم ترا و طی آن پس هر که از فقها بلفظ اباحت جائز داشته لازم است او را که باین الفاظ هم جائز و او هر که اقتضای جواز بر وطی بلفظ تحلیل نموده باین الفاظ هم جائز نمی داند و آیا تحلیل عقد است یا تملیک منفعت در آن خلاف است در میان علما مشاء آن نیست که فرج زنان محفوظ است از آنکه متمتع شوند از آن بدون عقد یا ملک چنانچه مضموم آیه کریمه دلالت بر آن دارد و شاید که اقرب بقی قول اخیر یعنی تملیک بودن بر آنکه عقد مهری باشد و از آن محتاج بطلاق میشود و بیچ کدام از این در تحلیل نیست و در حلال گردانیدن کنیز خود بطلاق خود و در این است



بی عدم جواز و موید این قول است اینکه تحلیل نوعی از تحلیل است و بعد و در است از صلاحیت ملک و در است و در  
 جواز است هرگاه معین کند مالک کثیر موثر او موید است اینکه تحلیل نوعی از امانت است و ملک ملک است از امانت  
 منفعت دارد و قول اخیر اشبه است و جائز است که مالک تحلیل کند کثیر و در آن صورت با آزادی آن کرده باشد بعد از خود  
 خود و همچنین تحلیل اموال خود نماید و اگر مالک شود شخصی قدری از کثیر را مانند نصف یا ثلث و غیره آن آزاد باشد پس حلال  
 کند کثیر نفس خود را یا مالکش حلال نمیشود و اگر مشترک باشند در میان یک و دو مالک حلال کند آن کثیر را با مالک و در بعضی  
 فقها گفته اند که حلال میشود و فرق آنست که تحلیل مالک جائز است و تحلیل زن نفس خود را بکسی بخیریت شرعی  
 اما حکم پس چند سکه است اول واجب است که اقتضا کند تحلیل را بر چیزی که لفظ مالک شامل آن باشد و آنچه  
 حال شاید بود و قول آن در تحت آن لفظ پس اگر حلال گرداند او را مالک بوسیدن کثیر اقتضا میکند بر همان و همچنین  
 اگر حلال کند ملاسته پس و طایع میباح نمیشود و اگر حلال کند و طایع حلال میشود برای او استمتاع دیگر هم که کمتر از او طایع و اگر  
 حلال گرداند او را مالک مجرد خدمت را و طایع جائز نیست و همچنین اگر حلال کند و طایع خدمت حلال نمیشود و اگر و طایع کند کثیر غیر را  
 با عدم اذن مالک حاصی باشد و لازم است او را که عوض منفعت نفع بمالک بدهد مترجم گوید منفعت بضع هر المثل  
 است بقول اکثر فقها و بعضی فقها گفته اند که اگر باکره باشد عشر قیمت آن بارش بکارت یعنی تفاوت قیمتی که بسبب ازاله  
 بکارت در آن کثیر شود و اگر غیر باکره بود نصف عشر و این در صورتی است که آن کثیر نکرده باشد یا جالبه تجریم چه اگر طایعه  
 بود زانیه است یا علم بخدمت و زانیه را مهری نیست و ولدی که از آن و طایع بهر سدا غلام آقایی آن کثیر است یعنی در صورت  
 علم و اطمینان بخدمت و اگر جاهل بخدمت بود و ولد آزاد است و بر او است که قیمت آن ولد با مالک کثیر بدهد و بم ولد حیاء و دم  
 ولد کثیر محله آزاد است و اگر شرط آزادی و نکند بالفظ اباحت پس ولد حرام است و بر پدر واجب نیست که قیمت  
 آن با قای کثیر بدهد و اگر شرط نشود بعضی فقها گفته اند که واجب است بر پدرش که او را خلاص کند با دایمیت او که در روز  
 ولادت می آید و بعضی دیگر میگویند که واجب نیست و این قول صحیح و استین است سوم بانی نیست بآنکه و طایع کند کثیر را  
 در وقتیکه در خانه سوئی نیم باشد و آنکه بخوابد در میان دو کثیر و این هر دو امر و حرمه مکرره است و مکرره است و طایع زانیه و زنیکه از زانیه بکسر  
 باشد طایع نکاح پنج امر است اول آنچه بان نکاح را نمیتوان نمود و این است دعای بیان سه قصد میکند مقصد اول در بیان  
 عیوب است که صحیح و نکاح میشود و آن عیوب یا در مرد میباشند یا در زن پس عیوبی مرد سه عیب است و یواست که  
 و حسی بودن و عین یعنی حسی بودن و یواست که زوج سبب تسلط زن میشود و فرسخ نکاح خواه جنون الحی  
 باشد یا دوری و همین حکم دارد و جنون که حادث شود بعد از عقد نکاح و پیش از و طایع یا بعد از آن و بعضی شرط کرده اند



در جنون مانده آنکه تعقل اوقات نماید کند و در آن مرد است و شیخ علی رحمه الله فرموده که متهم است که این شرط اعتبار ندارد  
وخصی بودن عبارتست از آنکه خایه های او را کشیده باشند و بهمان معنی است و جاری بکسر او و الف موده و آن کوپیده  
شدن حصین بدرجه کفوت آنها بر طرف شود و بآن فسخ عقد میشود و در صورتی که مقدم بر عقد مقدم باشد و بعضی فقها گفته اند  
که اگر بعد از عقد هم حادث شود فسخ صحیح میگردد و این قول مقدم نیست و عین رضیت که سبب آن قوت فسخ شدن عقد  
ضعیف شود بدرجه که عاجز آید از الماح یعنی فرو بردن و فسخ عقد نکاح میشود باین عیب نیز هر چند متجدد شود و بعد از عقد و نیز  
بشرطیکه قادر بر وطی زوج خود و غیر آن نشود پس اگر وطی کرد زوج را هر چند و یک مرتبه بود و بعد از آن خین شیاقت  
بروطی غیر زوج و از و از وطی زوج عاجز است زوج را بآن خیانت ثابت نیست علی الاظهر و همچنین اگر وطی کند زن را  
در بر و عین نشود و از وطی قبل و آبا فسخ نکاح میشود و سبب قطع ذکر در آن تردد است و متشاور تردد است که مقتضای  
عقد تحقق نکاح است و شبه آنست که باین نیز زوج اختیار فسخ دارد زیرا که عجز از وطی درین هم متحقق است لیکن  
بشرطیکه باقی نماند از ذکر مقدار آنچه ممکن باشد هر چند بقدر حقیقه بود و اگر حادث شود قطع ذکر بعد از عقد نکاح بآن  
فسخ نکاح نمیشود و درین مسئله قول دیگر هم هست و آن اینست که اگر بعد از عقد و قبل از وطی حادث شود اختیار فسخ دارد و نه بعد  
از وطی و اگر ظاهراً هر شود که زوج خشعی است یعنی خشعی غیر شکل نمیرسد و بعد از فسخ نکاح کند و بعضی فقها گفته اند که میرسد  
و آن حکم است یعنی دعوی بی دلیل و این در صورت امکان و طلی است در و نمیشود مردی بی سوای این عیوب و عیبا  
زن هفت است جنون و جذام و برص و قرن و انفضاء و عی و عرج اما جنون و آن عبارت است از فساد عقل  
و اختیار فسخ نکاح ثابت نمیشود بسبب عیوب سهو که سریع الزوال بود و نه بسبب بهوشی که عارض میشود از جهت غلبه صفرا  
با سودا و ثابت میشود با استقرار بهوشی و اما جذام که آنرا خوره خوانند مرضی است که ظاهراً میشود بآن خشکی اعضا و بختن  
گوشت و کفایت نمیکند در جواز فسخ قوت احتراق و نه در هم کشیده شدن روده و نه در شدن شکل چشم که علامات حدوث  
حدوث جذام اندا یا برص پس آن سفیدی است که ظاهراً میشود بر پوست بدن بسبب غلبه بلغم و حکم نمیتوان کرد بجز از فسخ  
در صورت اشتباه اما قرن یعنی قان و راهله و نون پس بعضی فقها گفته اند که آن گوشتی است که در فرج زنان می روی  
و مانع و طلی میشود و بعضی دیگر میگویند که استخوان نیست و در هم میرسد و قول اول اشبه است پس اگر مانع و طلی شود بعضی فقها  
گفته اند که بآن فسخ نمیشود زیرا که استمتاع ممکنست و اگر قابل شویم بجز از فسخ بدلیل ظاهر روایت آنست که ممکن است اما انفضاء  
که روانیدن و در راه است یک راه یعنی راه بول و راه حیض اما الکلی پس در آن تردد است اظهر آنست که داخل است  
در اسباب فسخ اگر بعد از عقد برسد و بعضی فقها گفته اند که رتق هم یکی از عیوب موجب تسلط مرد است بر فسخ و آن پر شدن

فرج است از گوشت پدر چه که در آن راه ذکر نماند می توان گفت که زن قول عیوب است اگر اهل طایفه و طایفه شوهر را که  
 استماع که فائده نکاح است نوت میشود و صورتیکه از آن مکن نباید با مکن بود و در حق بی طایفه نه پدر و نه شوهر  
 زن بغیر این عیوب سه مقصود و دو یکم در احکام عیوب است و در آن چند مسئله است اول عیوبیکه حادث میشود  
 در زنان که موجب ابطال نکاح نیست اگر پیش از عقد ببرد با اتفاق طایفه فسخ اند و اگر بعد از عقد و طایفه ظاهر شوند فسخ عقد  
 بآن نمیشود و در عیوبی که بعد از عقد پیش از دخول حادث شوند مرد است اظهار است که بیع فسخ نیست زیرا که در حکم  
 عقد نبود پس عقد سالم از معارضه محقق شد و دویم خیاری فسخ فی الفور است پس اگر عالم باشد مرد یا زن عیب و عیوب  
 بفسخ نکند عقد لازم میشود و همین حکم دارد خیاری فسخ که بسبب تدلیس باشد سوم فسخ نکاح عیب طلاق نیست پس حکم  
 بتقصیف مهر در آن جاری نمیشود و آن را در شمار سه طلاق نمیتوان آورد چهارم جاز است مرد را که بظهور عیوب  
 بخود فسخ نکند بدون حکم حاکم و همچنین زن را هم جاز است که تحقیق عیوب مرد خود فسخ نماید لیکن در صورت  
 ثبوت عن معتلج است بحکم حاکم از برای مقرر کردن مدت که اگر تا آن مدت قدرت بهر سه بهتر و الا فسخ می شود  
 و این کار حاکم شرع است و میرسد آن زن را که بعد از انقضای مدت و تعذر و طایفه خود فسخ نماید بدون اظهار بحاکم  
 پنجم هرگاه تنازع کنند در ثبوت عیب پس قول قول منکر عیب است با عدم بنیة ششم هرگاه فسخ کند زوج عقد  
 نکاح را بسبب از عیوب پس اگر پیش از دخول بود مهری ندارد و اگر بعد از دخول بود آن زن است تمام مهر زیرا که  
 مهر ثابت میشود بر مرد و طایفه مستقر میگردد و ساقط نمیشود بفسخ نکاح و میرسد مرد را که تا و آن آن از تدلیس کشته گیرد  
 و همچنین اگر فسخ کند زن پیش از دخول مهری ندارد و در صورت عن که نصف مهر یا میرسد و اگر بعد از دخول  
 فسخ کند مالک تمام مهر شود و همچنین اگر فسخ کند زن بظهور عیب خصمی زن در مرد بعد از دخول که اگر و طایفه حاصل شود تمام میگیرد  
 هفتم ثابت نمیشود عیب عن مگر با قرار شوهر یا به بنیة برافرا و یا نکول او از قسم و اگر این امور نباشد و زن ادعای عن  
 مرد کند و مرد انکار کند قول قول مرد است با قسم او و بعضی فقها گفته اند که او را در آب سرد میگذارند که عضو تناسل او متقلص  
 شد یعنی بهم برآمد و چنین گرفت حکم بقول او میکنند و اگر مسترخی شد حکم بقول زن و این چیز نیست و اگر ثابت شود عن  
 مرد و بعد از آن ادعای و طایفه کند پس قول قول او است با قسم او و بعضی فقها گفته اند که اگر ادعای و طایفه در قبیل کند و زن  
 بآره باشد بر زنان میگویند که بنیة آن را که از آله بکارش شده بانه و اگر آن زن بشبه بود در فرج او علفی رنگین میگذارند  
 پس اگر رنگ آن ظاهر شد بر عضو تصدیق قول او میکنند و این قول شاذ است و اگر ادعا کند زوج که غیر زوج و طایفه را  
 یا بگوید که و طایفه کرد آن زن را و در بر قول قول او است با قسم و اگر غرر و حکم میکنند بکذب او و بعضی فقها گفته اند که رد قسم میکند



بر زوج و این قول مبنی است بر مشروعیت مکرر قسم هشتم هرگاه ثابت شود عن مرد پیش اگر آن زن صبر کند و نیت نیست و اگر استغاثه کند و دوا کم مهلت میدهد تا یک سال از هنگام استغاثه پس اگر در آن مدت مجامعت کرد با آن یا با غیر آن دیگر اختیار فسخ نیست زوج را و اگر موافقت نکرد میرسد زن را که فسخ نکاح کند و نصف مهر بگیرد مقصد سوم در احکام تدلیس است یعنی اخفای عیوب و غیر آن در آن چند مسئله است مسئله اول هرگاه کسی کند زنی را با دعی اینکه آزاد است و ظاهر شود که کینز کسی بوده است میرسد زوج را که فسخ عقد کند هر چند دخول کرده باشد و بعضی فقها گفته اند که عقد باطل است و قول اول اظهر است و اگر فسخ پیش از دخول شود مهری ندارد و اگر بعد از دخول شود مهر بگیرد و بعضی فقها گفته اند که مولای او را و هم حصه قیمت آن کینز بدو اگر باکره بود و بیستم حصه اگر غیر باکره باشد و مهری که معین کرده باشد باطل است و قول اول اشیبه است و تاوان غرامت خود بگیرد از کسی که این تدلیس نموده و اگر مولای آن کینز این تدلیس کرده یعنی گفته که آزاد است حال آنکه بنوده بعضی فقها گفته اند که نکاح صحیح است و آن زن آزاد است بکلم ظاهر اقرار مولی و اگر آقا تلفظ نکرده باشد بلفظیکه مقتضی عتق بود آزاد نمیشود و مهری هم ندارد و اگر این تدلیس همان کینز کرده عوض منفعت فسخ او که زوج بعد از فسخ میدهد مال مولای آن کینز است و زوج آن را و سپس میگیرد از آن کینز و قتیکه آزاد شود و مالک الکتاب خود باشد و اگر مهر با و داده باشد و سپس میگیرد آنچه موجود باشد از آن مهر و آنچه تلف کرده از مهر تاوان از آن زن میگیرد و در قتیکه آزاد شود و ویکم هرگاه تزویج کند زنی را مردی با دعی اینکه مرد آزاد است پس ظاهر شود که او غلام کسی بوده میرسد آن زن را که فسخ نکاح کند پیش از دخول و بعد از آن و اگر پیش از دخول فسخ کند مهری ندارد و اگر بعد از دخول کند مهر بگیرد سیوم بعضی گفته اند که هرگاه عقد کند با دختر مروی باینکه دختر زن آزاد است و ظاهر که دختر کینز بوده میرسد زوج را که فسخ عقد کند و وجه اینست که در صورت اختیار فسخ نکاح دارد و اگر در عقد شرط حریت مادر زن نموده باشد نه در صورت اطلاق عقد و این برخلاف دو مسئله اولست که در آنها ذکر شرط حریت در عقد نکاح شرط ثبوت اختیار فسخ نیست بلکه اگر پیش از عقد ذکر کنند در عقد ذکر نکنند اختیار فسخ ثابت است و در مسئله اگر فسخ کند مرد نکاح را پیش از دخول مهری ندارد و اگر بعد از دخول فسخ کند زن را میرسد مطالبه مهر فسخ تاوان میگیرد و از هر که تدلیس نموده باشد خواهد پدر زن بود یا غیر او چهارم اگر تزویج کند شخصی دختر خود را که از بطن زن آزاد باشد و بفروشد نزد شوهر دختر دیگر را که از بطن کینز بوده پس واجبست بر زوج که رد کند آنرا و مهر مثل با و بدو اگر رد نکرده بان و تاوان آن میگیرد و از کسیکه آن زن را با و رسانیده و رد کرده میشود بر او همان زنی که تزویج آن نموده

این حکم است بر هر که و رانند نزد او غیر زوجش را و گمان بر دزد و جبه او است و خواه آن زن غیر منکوحه باشد و چه با  
 از زن منکوحه و یا پس از پنج هرگاه تزویج کند زنی را و شرط کند که بکره باشد پس یافت آنرا اثبیه جائز نیست و او را که  
 فسخ عقد کند زیرا که ممکن است که از اهل بکارت بعد از عقد شده باشد پس بی غیر ظاهر را نند حبتن یا سودا شدن و میرسد  
 شوهرش را که کم کند از مهر آن تفاوتیکه مابین مهر بکره و ثبیه قوم آن زن باشد عادت و بعضی فقها گفته اند که ششم حصه  
 مهر او را کم کند و این غلط است ششم هرگاه متعه کند یا زن مسلم و بعد از آن ظاهر شود که آن زن کاذبه کتابیه بوده  
 جائز نیست و اگر فسخ متعه کند مگر آنکه مدت متعه بآن زن سپه کند و نرسد او را که از مهر آن چیزی کم کند و همین حکم  
 است اگر نکاح دائمی آن را بعد از او رد بقول بعضی که تجوز نکاح دائم هم با کتابیه نموده اند ولیکن اگر شرط کرده باشد  
 مسلمانی آن زن را در وقت عقد نکاح میرسد او را که فسخ نکاح آن زن کند هرگاه بیاید آن زن را بر خلاف اسلام  
 به قسم هرگاه تزویج کند دوم و وزن را پس در آن زن هر کدام از آنها را بخلوت دیگری و هر یک و طلی کند زن  
 دیگری که هر کدام از آن دو زن را است مهر مثل بر زن و طلی کننده و هر کدام را را و باید کرد بر شوهرش و بر شوهر است  
 که مهر زن خود بدهد که در عقد با و مقرر نموده و زوج هیچ کدام و طلی نمیتواند که زن خود را تا انقضای حده و طلی اول و  
 این دو زن در حده مذکوره بپذیرند و یا آن دو شوهر بپذیرند هر کدام از آن دو زوج و اگر زن خود میشود و زن هم  
 و اگر زن خود میشود و یا شتم در هر موضوعیکه حکم میکنم بطلان عقد نکاح پس مال زوج است در صورت و طلی  
 مهر مثل نه مهری که در عقد مقرر کرده اند زیرا که آن عقد فسخ شده و در هر موضوعیکه حکم میکنم بصحت عقد پس آن زوج  
 راست با و طلی مهری که معین کرده اند در عقد نکاح هر چند که لاحق آن شده باشد فسخ و بعضی فقها گفته اند که اگر فسخ  
 عقد بعضی باشد که پیش از و طلی بمرسیده لازم میشود آن زن را مهر مثل خواهد شد و ث آن عیب پیش از عقد باشد  
 یا بعد از آن و قول اول اشبه است نظر دویم در مهر است و در آن چند طرف است اول در بیان مهر صحیح است  
 و آن هر چیز است که صحیح باشد تلک آن خواه موجود یعنی باشد مانند طلا و نقره و پارچه و حیوان یا منفعت بود  
 و صحیح است عقد نکاح بر منفعت حلال که با ضمایر زوج باشد مانند تعلیم مرد از او و منفعت حلالی را بر زوج خود یا تعلیم سوره  
 متعینی از قرآن عظیم یعنی سوامی سوره فاتحه و یک سوره دیگر که تعلیم آنها واجب است و آن را مهر زوج خود نمیتواند  
 و بر هر عیله حلال باشد و بر اینکه شوهر خود را اجاره بدهد بر زوج خود تا مدتی معین برای خدمتی معلوم و بعضی فقها  
 جائز نداشته اند این اجاره را مهر خود دان نظر روایتی که خالی از ضعفی نیست و در افاده عدم جواز هم قاصر است  
 و اگر عقد نکاح زن و شوهری بر غیر یا خوک باشد صحیح است زیرا که آنها مالک آن میشوند بذهب خود و اگر بخواهد



مسلمان شود یا کسی مسلمان شود پیش از قبض مهر که در نیت خمر یا خمری رسیده که در وقت قبض آنجا باشد زیرا که آن ملک همان  
نشد و خواهر حاضر و موجود باشد در وقت عقد نکاح یا زوج بر زن خود بگیرد و سانه آن زن از او جدا شود و اگر زن و شوهر هر دو  
مسلمان باشند یا شوهر مسلمان بود بعضی فقها گفته اند که عقد باطل است و بعضی دیگر میگویند که عقد صحیح است و اگر دخول  
کند مهر المثل به و جمعی گفته اند نیت خمر به و قول دوم اشبه است و شرعاً حدی مقرر نیست در مهر بلکه بر هر چه بران باشد  
شوند زن و شوهر هر چند چیزی باشد مادام که آن قدر کم باشد که قیمتی نداشته باشد مانند یک جبه کدو و همچنین در طر  
زیانی هم مقداری ندارد و بعضی فقها گفته اند که زیاد کردن مهر از مهر سنت منوع است و مهر سنت پانصد درهم است  
که بقدر اینجا دینار میشود و اگر زیاده ازین مهر مقرر کنند بقدر سنت بد و این قول معتد نیست و کفایت میکند در مهر و  
آن اگر حاضر باشد هر چند معلوم نباشد پیمانه آن و وزن آن مانند توده گندم و پارچه طلا و جابز است که تزویج کنند  
و وزن یا زیاده اردو را یک مهر و آن مهر در میان همه زوجات علی السویه قیمت میشود و بعضی گفته اند که حصه میکنند اگر  
به هر یک بقدر مهر المثل هر کدام یعنی اگر دو نفر المثل هر یک کند هر کدام تمام مهر المثل بگیرد و اگر کم آید نقصان بحساب  
نسبت مهر المثل تقسیم میشود و این اشبه است و اگر تزویج کنند زن را بر خدمت گاری یعنی مهر زن کند غلامی یا کنیزی  
که مشاهده نکرده باشد زن آنها را و وصف آنها هم در ضمن عقد نشده بعضی فقها گفته اند که اگر خادمی متوسط باشد و همچنین  
اگر تزویج کنند زن را بر بیتی غیر معین خانه وسط بدلیل حدیثی که علی بن ابی حمزه روایت کرده یا برداری مطلق بر بیتی  
ابن ابی عمیر از بعضی علمای مالک ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه الصلوٰه والسلام و اگر تزویج کنند زن را بر کتاب  
خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و معین نکند مهری مهر آن زن پانصد درهم خواهد بود و اگر معین نکند برای زن مهر  
و برای پدر او هم چیزی معین کند لازم میشود آنچه مهر زن کرده و ساقط میشود آنچه برای پدر او مقرر نموده و اگر معین کند  
برای زن مهری و شرط کند برای پدر زن مهری و شرط کند برای پدر زن از همان مهر چیزی معین بعضی فقها  
گفته اند که مهر و شرط هر دو صحیح است برخلاف صورت اول و لابد است ادای آنکه مهر معین کند بنوعیکه رفع جهالت آن  
شود پس اگر مهر کند زن خود را تعلیم سوره واجب است که معین کند آن سوره را و اگر معین نکند مهر فاسد میشود و برای  
زنت با وجود دخول مهر مثل و آیا واجب است که تعیین قرائت هم کند یا نه یعنی که فلان سوره را بقرأت فلان قرا  
و آه سبعه تعلیم کند بعضی گفتند که بلی و بعضی دیگر گفته اند که نه و باید که تعلیم کند زوجه را آن سوره بقرائتی که جائز باشد بآن  
قرأت خواندن قرآن در غیر جائز مانده قرائت های شاذه و آن اشبه است و اگر مهر کند زن شوهر را که تعلیم غیر آن سوره بخواهد  
کند لازم نیست و اگر از آن سوره است نه غیر آن و اگر مهر کند زن را تعلیم صنعتی که خوب نداند خود آن را با تعلیم

سوره که سواد آن بخوبی نداشته باشد و یا است و یا که مهر بر ذمه زوج میماند و لازم نیست که بالفعل ادا کند و اگر متعذرا باشد  
 او را ادا بر ذمه زوج است که اجابت تعلیم آن صفت با آن سوره بر وجه بدو اگر مهر زن کند و بر اطفال را بنگرد  
 است پس ظاهر شد که شراب بوده یعنی نقیصه گفته اند که او را است قیمت عمر که دو صلا باشد و آنند کان ان از دو و اگر گویم  
 که مانند همان کوزه سرکه بدو خوب خواهد بود و همچنین اگر تزویج کند زن را بر غلامی ظاهر شود که آزاد بوده یا مال غنیمت  
 مانند همان غلام با و بدو درین هر دو مسلک شیخ علی قدس سره فرموده که مهر مثل اقلیت و هرگاه تزویج کند زنی را  
 بمهری مخفی و مهر دیگر آشکارا مال زوج مهر اولست و مهر مضمون است بر شوهر پس اگر تلف شود پیش از آنکه بآن زن  
 برساند ضامن آنست قیمت وقت تلف بقول مشهور اما چه و اگر بیا بد زن و مهر طبعی میرسد آن زن را که رو کند آن  
 را همان عیب و بی عیب طلب کند و اگر معیوب شود مهر بعد از عقد نکاح بعضی نقیصه گفته اند که زوج مختار است و آنکه  
 بمان عیب قبول کند یا قیمت صحیح بگیرد اگر گویم که قیمت بر مذهب نیست و مال زنست عین همان مهر و تفاوت قیمت آن این قول خوب است  
 و میرسد زیرا که تسلیم نفس خود کند تا هنگام قبض مهر خواه شوهر یا الدار باشد یا نفیر یعنی پیش از دخول و آیا میرسد او را یا نمودن از تسلیم  
 نفس خود بجهت عدم وصول مهر بعد از دخول بعضی نقیصه گفته اند که بی و بعضی دیگر میگویند که زن و آن شبهه است زیرا که اجتماع حق  
 زوج است و لازم شد حصول عقد نکاح مترجم گوید توضیح مسئله ایست که پیش از دخول استقرار مهر بر ذمه زوج نمیشود پس  
 اگر آنوقت مانعت کند زوج از تسلیم نفس خود بدون قبض مهر و حی دار و که حق زوج متزلزل است و معلوم نداریم که او را  
 خواهد کرد باز و بعد از آنکه دخول واقع شود و زوج را رضی بیاخیر تسلیم شد مهر هم بالتمام بر ذمه زوج قرار گرفته و اگر زوج بعد از آن بیا کند  
 تقویت حق زوج لازم آید و تا خیر ادای مهر موجب تقویت حق زوج نیست زیرا که اجتماع در هر شانیه رود حق زوج است که بجز عقد  
 مستقر شده و از هر روز که فوت شود تا رک آن با اجتماع روز دیگر نمیشود برخلاف اینکه تا خیر ادای مهر شود چه اگر مدتی هم ایصال نماید او  
 حق او کرده باشد و سنت است که مردان کم باشد و مکروه است که زیاده بر مهر سنت باشد و آن پانصد درهم است نیز مکروه است که دخول  
 کند بر زوج تا وقتی که پیشتر بدو مهر او را یا قدسی از مهر یا چیزی سواي مهر گوید و میر باشد طرف دوم از احکام تفویض است و آن  
 دو قسم است یکی تفویض بضع یعنی فرج زن دویم تفویض مهر یا اول پس آن نیست که نکود نکند در عقد نکاح مهر اصلا مانند  
 بگوید تزویج کردم ترا فلان یا زن بگوید که تزویج کردم ترا نفس خود و مرد بگوید که قبول کردم دوران چند مسئله است اول  
 ذکر مهر شرط نیست در عقد نکاح پس اگر تزویج کند زن را و نکود نکند مهری را اصلا یا شرط کنند با هم دیگر  
 که مهری نه باشد صحیح است عقد نکاح و اگر طلاق دائمی و بد بعد از آن پیش از دخول پس آن زن  
 مهر متعه بدو بد چیزی بقدر مقدار خواه آن زن آزاد باشد یا کنیز و مهر مثل ندارد و اگر طلاق بدو بعد از دخول پس آن



است مهر مثل زن مهر منتهی اگر بیرون پیش از دخول و پیش از تعیین مهر پس نه مهر دارد و نه متعده مهر مثل زن  
 میشود و عقد بیکه به قول واجب میگردد و دویم معتبر در مهر مثل حال زن نیست در شرف و جمال و ستاد و زمان  
 قبیل و اقربا خواه از جانب پدر باشد یا از جانب مادر بشرطیکه صفات آنها مساوی صفات آن زن باشد مانند عقل و ادب  
 و بکارت و مال داری و خوبی تدبیر خانه داری و امثال آن زیرا که بسبب اختلاف در امور مذکوره مهر مختلف میشود و لازم  
 که متجاوز از مهر سنت نباشد که بالغه در هم است و اگر متجاوز باشد مهر سنت لازم شود و شیخ علی قدس سره فرمود که اگر متجاوز هم  
 باشد همان لازم میگردد و نه مهر سنت و معتبر در مهر مثل حال زوج است پس اگر غنی باشد چهار پایی بدو یا جامه فاخری یا دو  
 دینار و متوسط پنج دینار یا جامه متوسط و فقیر یک دینار یا انگشتر یا پنجه مانند آن و مستحق مهر متعینیت بگزیدن مقروض نشده باشد  
 برای او مهر و دخول هم نکرده باشد زوج او را سوم اگر راضی شوند زن و شوهر بعد از عقد بفرص مهر جائز است زیرا که  
 تعیین مهر حق زوج و زوج است خواه بقدر مهر مثل باشد یا زیاده یا کم و خواه هر دو عالم بهر مثل باشند یا هر دو جاهل یا یکی  
 عالم و یکی جاهل زیرا که تعیین مهر در ابته مفوض بانهاست پس جائز است که بعد از عقد هم باختیار آنها باشد چهارم  
 اگر زوج کند کینزی را بعد از آن بخرد آن را نکاح فاسد میشود و مهری هم ندارد و متعده هم نه از معنی اگر پیش از دخول باشد  
 و اگر بعد از دخول بود مهر آن مال مالک اوست پنجم تفویض جائز است از بالغه رشیده و تحقق نمیشود از صغیره و نذکره  
 سفیه و اگر تزویج کند وی صغیره یا بالغه سفیه را بکثر از مهر مثل یا بلا ذکر صحیح است عقد و ثابت میشود برای هر کدام مهر مثل  
 بنفس عقد و درین مسئله تردد است نشان تردد اینست که ولی را نظر مصلحت است پس صحیح است که تفویض کند مهر را  
 باختیار زوج او هرگاه اصلح داند و این شبهه است و بر تقدیر اول اگر طلاق و مهر زوج او را پیش از دخول نصف مهر مثل  
 باید بآورد و بقول که جائز است تفویض مهر صغیره و کبیره و سفیه باعتبار نظر مصلحت ولی در صورت طلاق قبل از دخول  
 مهر متعده بهر دو جائز است که تزویج کند آنرا کینز خود را بطریق تفویض مهر زوج زیرا که مال محض اوست ششم هرگاه تزویج کند  
 کینز را آقای او بطریق تفویض و بعد از آن بفروشد او را تعیین مهر غلق میگیرد و زوج آقای دویم اگر جاهل و از نکاح  
 را و مهر مال اوست نه مال آقای اول و اگر آنرا کند آقای اول آن کینز را پیش از تعیین مهر و پیش از دخول و آن کینز بعد از آن  
 راضی بعقد نکاح شود مهر مال همان کینز آنرا شده است خاصه اما قسم دویم تفویض و آن تفویض مهر است طریق  
 آن اینست که مهر را مجمل ذکر کند در عقد نکاح و مقدار آنرا مفوض کند به یکی اختیار یکی از زوجین پس هرگاه تفویض مهر  
 بحکم زوج مقرر شود او مختار است هر چه خواهد مقرر نماید خواه کم و خواه زیاد و صدهای مقرر ندارد و نه در جانب قلت و نه در جانب  
 کثرت و اگر حکم تعیین مفوض بزوج بود در طرف قلت صدهای ندارد و در طرف کثرت محدود است بانکه زیاده از مهر سنت



نباشد که با قصد در هم است زیرا که حکم زن بر زیادہ ان جاری نمیشود و اگر طلاق بعد از آن پیش از دخول پیش از آنکه  
 هر تنگ بگیرد کسی را که تقنین مقدار مهر در عقد فرض با وجود آنکه محسن کند و نصف آن را بطلان میسند و اگر حکم تقنین بقدر  
 بزوجه بود پس آنچه محسن کند نصف آن از زوج بگیرد بشرطیکه زیادہ او مهرست تقنین نکند و اگر حکم مهر پیش از حکم پیش  
 از دخول بعضی فقها گفته اند که مهر مثل ساقط میشود و وجه را مهر شده میرسد و بعضی دیگر میگویند که آن زن را هیچ مهری قبول  
 اول روایت طرف سیوم بر این احکام است و در این چند سکه است اول هرگاه دخول کند زوج پیش از تسلیم مهر  
 مهرین است بر او به دخول ساقط نمیشود و مهر خواهد بود نکاح زوج در اثر شده باشد یا کونه و مطالبه مهر کند یا نکند و درین  
 روایت دیگر است متضمن سقوط مطالبه به دخول و بان عمل نکرده اند و دخولی که موجب مهر است آن دلی است خواه قبل  
 واقع شود و خواه در و بر و واجب نمیشود و مهر خلوت شدن با زن و بعضی گفته اند که واجب میشود و اول نظر است و دوم  
 فقها گفته اند که هرگاه مهرین نشود و پیشتر برای زوج چیزی بفرستد بعد از آن دخول کند همان مهر است و جاز نیست زن از مطالبه  
 مهر کند بجز از دخول اگر آنکه شرط کند با زوج پیش از دخول بر آنکه مهر غیر آنست و این قول مضمون روایت نیست بلکه معنی است  
 بر تاویل حدیث و مستند است بسوی شهرت عموم هرگاه طلاق بزوج پیش از دخول واجب است بر او که نصف مهر  
 و اگر تمام داده باشد نصف را و پس بگیرد اگر باقی باشد و نصف مثل آن اگر تلف شده باشد و اگر مثل نداشته باشد  
 نصف قیمت آن بگیرد و اگر قیمت آن مختلف شود در وقت عقد نکاح و در وقت قبض لازم است بر آن زن که اقل قیمتین  
 بهر دو اگر تلف نشود و کم شود عین آن مهر یا نصف آن مانند اینکه مهر دایره باشد و چشم آن کور شود یا کینه باشد صاحب  
 صنعت و آن صنعت فراموش کند بعضی فقها گفته اند که زوج را میرسد نصف قیمت هنگام قبض و جبر نمیکنند و اگر نصف  
 عین بگیرد و آن زود است اما اگر نقصان قیمت آن شود بسبب تفاوت ارزش با زار و زوج را نصف عین است  
 یا لقطع و همچنین اگر زیادہ شود قیمت آن بسبب زیادتی نرخ یا زار زیرا که قیمت منظور نیست با وجود بقای عین و اگر  
 زیادہ شود قیمت آن سبب کلان شدن حمله ان یا چاق دفر شدن او میرسد زوج را نصف قیمت اصل آن ثمن  
 و جبر نمیکنند زن را بر دادن نصف عین علی الاظهر و اگر حاصل شود مهر را متقنی مانند بچه و شیر آن نفع مخصوص زوج  
 است و زوج بگیرد نصف مهری که بر آن عقد واقع شده و اگر مهر زن کنه حیوانی شکم دار میرسد شوهر را نصف آن  
 حیوان و بچه او هر دو و اگر مهر زن کنه تعلیم صنعت بعضی صنعت کران و بعد از آن طلاق دهد آن زوج را پیش  
 از دخول میرسد آن زن را نصف اجرت تعلیم آن صنعت و اگر تعلیم کرده باشد و زوج آن را پیش از طلاق نصف  
 اجرت تعلیم از زوج بگیرد و اگر مهر باشد تعلیم سورہ بعضی فقها گفته اند که نصف آن سورہ را با و تعلیم کنند از پس بردن



و در آن تردید است و شیخ علی قدس سره فرموده که اقوی آنست که نصف اجرت تعلیم بدید چهارم اگر زن وجه پیش از  
 طلاق بخشیده باشد مهر را بر وجه و بعد از بخشیدن و پیش از دخول مطلقه شود زوج نصف مهر را از او بگیرد زیرا که زن مطلقه  
 قبل از دخول مالک نصف مهر بوده و نصف دیگر را مالک زوج است و زن تمام مهر بخشیده این را هیچ به مال و میشود  
 که نصف مهر است و نصف دیگر که حق زوج است باید باو بدید و همچنین اگر خلع کرده باشد بر تمام مهر درین صورت  
 هم باید که نصف مهر به زوج بدید زیرا که خلع همه نوعی از طلاق است پنجم هرگاه بدید به زن در عوض مهر بنده اگر ختیه  
 بانضمام متاع دیگر و بعد از آن طلاق دهد او را پیش از دخول میرسد زوج را که نصف همان مهر از زن وجه بگیرد و نصف  
 عوض و همچنین اگر بدید به زوج را در بدل مهر بدین سوای آن متاعی یا به زعم نیست زوج را بعد از طلاق قبل از دخول  
 مگر نصف همان مهر که بران عقد واقع شده ششم هرگاه مهر زن کند کینز بدید یعنی کینز سسه که وصیت کرده باشد  
 که بعد از فوت او آزاد بود و بعد از آن طلاق بدید آن زن را قبل از دخول آن کینز بیشتر که خواهد بود در میان زوج  
 و زوج مطلقه بقدر نصف پس اگر زن وجه بمیرد نصف آن کینز که مالک زوج است آزاد میشود بمقتضای مدیون و عتیق سزا  
 میکند در نصف دیگر هم تمام آزاد شود و بعضی فقها گفته اند که بسبب گردانیدن به مهر زن باطل میشود پس بعد از فوت  
 آقا آزاد نخواهد شد چنانچه اگر وصیت کند کینز را بعد از فوت من بفلان کس بدید بعد از آن آنرا مهر زن خود کند باطل  
 وصیت مذکور بعمل نمی آید و این قول شبهه است ششم هرگاه شرط کند در عقد نکاح چیزی که مشروع نباشد مانند اینکه تزویج نکند بر آن  
 زن دیگر یا کینزی بگیرد شرط باطل است و عقد و مهر صحیح و همچنین اگر شرط کند که مهر را بفلان وقت میرسانم پس اگر نرسد  
 در مدت مذکور عقد باطل شد عقد و مهر لازم میشود و شرط باطل اگر شرط کند که از اله بکارت زوجة نکند لازم میشود  
 این شرط و اگر بعد از آن اجازت دهد زن را از اله بکارت جائز باشد و بعضی فقها گفته اند که این شرط مخصوص نکاح منقطع  
 است و این عمومی به دلیل است زیرا که در روایت مطلق نکاح واقع شده ششم هرگاه شرط کند زن در عقد نکاح که  
 او را بیرون نبرد از شهر خودش بعضی فقها گفته اند که این شرط لازم میشود و این در روایت وارد شده و اگر شرط  
 کند از برای زن مهر اگر برآرد او را و بیرون شهر خود و از آن کمتر اگر بدید یا و پس اگر برآرد آن زوج را بسوی  
 شهر مشرکان واجب نیست بر آن زن که اطاعت زوج کند درین رفتن و مهر آن زن همان زیاد خواهد بود و اگر  
 برآرد او را بسوی شهر اسلام شرطی که کرده لازم خواهد بود و درین مسئله تردید است و شیخ علی رحمه الله فرموده  
 که وجه بطلان مهر سیمی بطلان شرط است و لازم میشود بر او مهر مثل اگر دخول کند ششم اگر مطلقه کند زوج را به طلاق بائن  
 و بعد از آن تزویج کند او را یا م عده یعنی بهر تاز و بعد از آن طلاق دهد او را پیش از دخول میرسد آن زن را نصف مهر

و هم اگر بخشیدن شوهر خود را نصف مهر متاعا یعنی غیر مقسوم و بعد از آن مطلقه کند آنرا پیش از دخول پس از آن مرد را  
 میرسد باقی مهر و از جمله باقی چیزه بزوج نمیدهد خواه آن مهر عین باشد یا دین زیرا که بخشش تعلق تمام حق زن میکند  
 از مهر یا از سهم اگر تزویج کند زن را در بدل دو غلام و بمیرد یکی از آن دو و طلاق دهد آن زن را پیش از دخول پس  
 میگیرد از آن زن نصف غلام موجود و نصف قیمت غلام مرده را و از سهم اگر شرط کند ابقای بخیار و عقد  
 نکاح یعنی زوج یا زوجیه در هنگام عقد بگوید که درین نکاح مختار باشم اگر خواهم باقی بگذاریم والا نکاح نباشد نکاح  
 باطل میشود و در آن تردید است زیرا که اگر نظر بر آن کنم که مقتضی تحقق نکاح عقد است و آن بوقوع آمده و در آن اختیار  
 ابقا و عدم ابقا جاری نمی شود پس عقد صحیح و شرط فاسد باشد و اگر ملاحظه کنیم که رضا بقصد تحقق نشد و متزلزل ماند  
 بر شرط بخیار ابقا و عدم ابقا پس نکاح باطل خواهد بود و اگر شرط بخیار مذکور و به کند صحیح است عقد نکاح و مهر و شرط همه مترجم  
 گوید که یعنی اگر همان مهر را بحال بگذارد لازم میشود و الا به المثل باید بدو و عقد صحیح باشد پس هر ملک و وجهی  
 بجز و عقد علی اشهر الروایتین و زوجیه میرسد که تصرف در آن کند پیش از قبض علی الاشبه پس هرگاه طلاق بدد زوج یعنی  
 پیش از دخول بر میگردد و بسوی او نصف مهر و برای زن میماند نصف و اگر بخشیدن خود را تمام مهر از زوج باشد  
 و همچنین اگر بخشد ولی نکاح مانع پذیرد و جد پدری زوجیه و بعضی گفته اند که هر که بوکالت یا وصایت متولی عقد  
 نکاح زن بوده او را سهم اختیار عفو بعضی مهر است در طلاق و پدر و جد پدری عفو بعضی مهر میتواند کرد و تمام مهر و  
 جائز نیست ولی زوج را که عفو حق او کند اگر طلاق حاصل شود زیرا که در متصوب است برای مصلحت زوج و فائده نیست  
 او را در بخشیدن مال و هرگاه بخشیدن نصف حق خود را یا بخشیدن شوهر نصف را بیرون نمی آید آن نصف از ملک  
 بیچکد ام از آنجا بجزد و سهم زیرا که در سهم شرط است قبض سهم و تا قبض نشود ملک و اهراب خرابه و بی اگر دین باشد مهر  
 بر زوج و هنوز ادا نگردد بزوج یا تلف شود در دست زوج و بر ذمه او شود کفایت میکند به و احتیاج قبض نیست  
 زیرا که آن برای ذمه است و محتاج بقول هم نیست علی الاصح اما کسیکه بر او باشد عین المال پس از ملک اید بر نمی آید بجز عفو  
 او و ادا که تسلیم کند بگوید زیرا که سهم موقوف است بر قبض موهوب له و باقی شرط به هم باید تحقق شود تا سهم  
 تمام شود چو مهر و سهم اگر مهر زن موصل بود یعنی وقتی برای ادای آن تعیین شده باشد و هنوز واصل نه کرده باشد  
 نیست زن را امتناع کند از تسلیم نفس خود بزوج جهت تمتع زوج پس اگر امتناع کند از تسلیم خود و میعاد منقضی شود  
 آیا او را میرسد که امتناع کند از تسلیم نفس خود قبل از قبض مهر بعضی فقها گفته اند بلی و بعضی دیگر گفته اند که زیرا که  
 مستقر شده بود و وجوب تسلیم نفس پیش از رسیدن میعاد پس وجوب تسلیم باقی است بعد از انقضای میعاد و هم و این



انچه است یا نکرده هم اگر مهر زن کنیا چیه از نقره وزن آنرا ظرفی بسازد و بعد از آن زوجه مطلقه کند آنرا  
پیش از زوجه خوال زن مختار است در تسلیم نصف عین همان ظرف یا قیمت نصف آن زیرا که واجب نیست بر زوجه  
که نگه داری کرده بدیده بسبب ظرف ساختن نقره از صلاحیت ساختن چیزهای دیگر نمی آید پس اگر زن نصف عین آن  
ظرف بدیده جائز است که مرد بگیرد آن را و اگر مهر زن کنیا چیه وزن آنرا بر این بسازد و واجب نیست بر زوجه  
که نصف عین آنرا بگیرد بلکه نصف قیمت یا چیه بگیرد زیرا که بایع این قابلیت ساختن عابسه و غیره می آید  
و نقصان قیمت آن میشود شش دانگ و هم اگر مهر زن کنیا تعلیم سوره و حد تعلیم آنست که آن زن خود تواند تلاوت  
آن سوره کرد و کفایت نمیکند در تعلیم اینکه باشوهر تلاوت کند و اگر مستقل شود در تلاوت آیه از آن سوره و بعد از آن شوهر  
تعلیم کند او را آیه دیگر پس فراموش کند آیه اول را واجب نیست بر شوهر که عاده تعلیم آن آیه کند و اگر استفاده تعلیم آن  
سوره از غیر زوجه کند میرسد آن زن را اگر بجز تعلیم آن سوره از شوهر بگیرد و چنانچه اگر زوجه کند زن را در بدل چیزی  
و معتذر باشد تسلیم چیه قیمت آن میدهد بایع جائز است که جمع کند در میان بیع و عقد نکاح در عقد و حد این طریق که دلیل  
زوجه بگوید که بیع کردم این پارچه را و نکاح دادم موکله خود را بتو در بدل ده دینار مثلاً و زوجه بگوید که قبول کردم  
بیع و نکاح را در بدل آن مبلغ در صورت هر دو عقد صحیح است و تقسیم باید نمود آن مبلغ را بر مهر مثل و قیمت آن پارچه  
باین معنی که اگر قیمت پارچه پنج دینار بود و مهر مثل پنج دینار انصافاً تقسیم میشود و اگر مهر مثل ده دینار بود و قیمت پارچه  
پنج دینار در صورت مجموع مهر و قیمت پانزده دینار است و نسبت عدد ده با عدد پانزده مثلث نشان است و ده دینار  
را حصه بگوید و حصه بدل مهر پنج دینار و دو و یک حصه قیمت پارچه علی القیاس و اگر زن بیاری شد و زن بگوید که تزویج کردم  
ترافقش و فروخته ام تو این بیار را در بدل یک دینار باطل میشود بیع زیرا که این را باست و مهر هم فاسد میشود و صحیح میشود نکاح یعنی  
بغیر مهر و مهر مثل لازم شود اما اگر خبث مختلف باشد بیع و نکاح و مهر تمام درست میشود باین طریق که بگوید که بیع کردم و نفق  
خود را بتو دادم و بدل یک دینار و تزویج قبول کن صحیح است و نه بالازم می آید و نه فساد مهر و بیع مسائل مذکور اول اگر مهر  
زن کند غلامی را و آن زن آزاد کند آن غلام را و بعد از آن طلاق دهد شوهر او پیش از دخول پس واجب است بر  
زن که نصف قیمت غلام بدیده اگر تدبیر کند آن زن غلام را باین معنی که وصیت کند که بعد از فوت او آزاد باشد  
مختار است اگر نخواهد فسخ دهد بکند و نصف غلام را بشوهر بدید و الا نصف قیمت بدید و تدبیر بحال بگذارد پس اگر فسخ  
تدبیر کند زن تزویج نصبت بکند و اگر با کند جبر نمیکند آن زن را بر فسخ تدبیر و واجب است بر آن زن که نصف  
قیمت بدید و اگر بد نصف قیمت بعد از آن رجوع کند از تدبیر بعضی فقها گفته اند که زوجه را میرسد که عود کند و نصف

این زیرا که قیمت گرفته بود و جهت حیلوله تدبیر هرگاه تدبیر بر طرف شد رجوع صحیح باشد و در آن تردید است منشأ  
رو دانتست که بر فاع قیمت استقرار تکلیف بر وجه میشود و حق زوج از آن ساقط میگردد و دوم اگر تزویج کند زنی  
اولی آن زن به کمتر از مهر مثل بعضی فقها گفته اند که مهر باطل میشود و ثابت میشود برای زن مهر مثل و بعضی دیگر میگویند  
که همان مهر که معین کرده اند لازم میشود و آن اشبه است مترجم گوید صاحب مسالک گفته که این در صورتی است  
که ولی صلحت زن در تخفیف مهر دانسته باشد و اگر بدون صلحت برای تعدی و تفریط کند مهر مثل ثابت میشود  
سوم اگر تزویج کند زن را بر مالی که نموده باشد با و آن مال را و معلوم نباشد وزن آن و بعد از آن تلف شود  
قدیمی از آن مال پیش از قبض و زوجه بری الذمه کند زوج را از آنچه تلف شده صحیح است ابراهیم چنین اگر  
تزویج کند زن را به مهر فاسد و مستقر شود بر آن زن مهر مثل و ابراهیم او را از تمام مهر با بعضی از آن صحیح است هر چند  
معلوم نباشد مقدار آن زیرا که آن اسقاط حق است و ضرر نمیکند در آن عدم علم بمقدار حق و اگر ابراهیم کند زوج را از مهر  
مثل پیش از دخول صحیح نیست زیرا که بهر ذمه او نمیشود مگر بدخول ابراهیم آنچه بر ذمه نباشد صحیح نیست همه هرگاه  
تزویج کند پدر پسر غیر بالغ خود را و لایق پس اگر او را مالی باشد مهر بر مال اوست و اگر فقیر باشد مهر بر ذمه پدر است  
و اگر پدر بر ذمه مهر زوجه پسر را از اصل تر که او ادا باید کرد خواه در آن وقت پسر بالغ شده باشد و مالدار بود یا  
مردده باشد پیش از بلوغ و اگر پدر مهر را بدو و بعد از آن طفل بالغ شود و طلاق بدو زوجه مذکوره را پیش از  
دخول باز پس بگیرد پسر نصف مهر را بدو زیرا که این حکم بهر دو که پدر پسر نموده فرسخ اگر ادا کند پدر مهر را از  
جانب پسر بالغ بطریق تبرع و بعد از آن پسر طلاق بدو آن زن را همان پسر نصف مهر و پس بگیرد و پدر را نمیرسد  
که از دست او بگیرد همان دلیل که در طفل صغیر گفتیم و درین هر دو مسئله تردید است مترجم گوید که سبب تردد  
آنست که ملک به مالک عمو می کند که پدر است نه پسر و اگر بگویم که هرگاه مهر حکم پسر دار و پس مال پسر است طرف  
جماع در بیان حکم تنازع است و در آن چند مسئله است اول هرگاه اختلاف کنند زوج و زوجه با هم بگیرد و اصل مهر  
قول قول زوج است و اشکالی نیست و اگر پیش از دخولین منازعه شود زیرا که ممکن است عدم ذکر مهر در عقد  
نکاح دائمی ولیکن اشکال در صورتیست که بعد از دخول نزاع شود زیرا که بعد از دخول البته مهر واجب میشود  
در این صورت هم قول قول زوج است نظر بر آنکه اصل بر آنست که ذمه است و باز اشکالی نیست اگر مهری مقدار  
و معین کنند هر چند بقدر یک دانیم پنج طلا یا نقره باشد زیرا که احتمال هست که همان مقدار هم مقرر شده باشد و  
زیاده بر آن معلوم نیست و اگر اختلاف کنند در مقدار مهر یا در صفت آن مثلاً در آنهم قول قول زوج است با هم ادا



اگر اعتراض کند زوج بمراد اذن او نکند که تسلیم نمودم بزوجه و بینه نباشد پس قول قول زن است با قسم زن وقوع  
مسائل مذکوره اگر زوج بده بقتله مهر نهدن خود بده اذن بگوید که آنرا بطریق هبه بمن داده بودی و او بگوید که مهر  
بوده قول قول شوهر است زیرا که او داننا تر است بقصد خود و ویم هرگاه خلوت کند شخصی با زن خود و بعد از آن  
ادعای بجماعت کند پس اگر منکر شود زوج و ممکن باشد او را اقامت بینه بر مدعای خود با این طریق که زن بگوید  
ادعای موافقت و رفیع کند پس هیچ نزاعی نیست زیرا که شهادت زنان معلوم میشود و اذکار است یا عدم اذکار  
آن را اگر بگوید قول قول زن است با قسم او زیرا که اصل عدم موافقت است و اذکار امری آنکه زن بگوید  
ثبوت آنست و بعضی فقها گفته اند که قول قول زن است نظیر شاهد حال در خلوت با زوجات و قول اول شبهه  
است سوم اگر مهر زن کند تعلیم سوره یا هجری و دن بگوید که آن را دیگری بمن تعلیم کرده قول قول زوجات  
زیرا که آن منکر امر است که زوج ادعای آن کرده چهارم هرگاه زن اقامت بینه کند بر آن که شوهر او را  
تزوج نموده و در وقت بدو عقد و ادعا کند زوج که یک عقد بکر واقع شده و زن گمان برده که آن دو عقد  
قول قول زن است زیرا که ظاهر حال موافق قول او است و با واجب میشود برای زن دو مهر بعضی فقها گفته اند  
بجهت عمل کردن بقصدنمای دو عقد و بعضی دیگر گفته اند که یک و نیم مهر لازم میشود و قول اول شبهه است  
زیرا که تمام مهر لازم میشود و بدو عقد و در صورت تحقیق دو عقد هر دو مهر لازم میگردد و اگر آنکه زوج اثبات مسقط یک مهر  
نیز در نماید و دلیل قائل بوجوب یک مهر نصف آنست که شاید نکاح اول قبل از دخول بر طرف شده باشد پس اثبات  
تحقق دخول بر زوجه زوج است و اصل عدم دخول است پس از نکاح اول نصف مهر لازم میشود و از ویم  
تمام مهر زیرا که اذن افتراقی بعمل نیامده پس یک و نیم مهر بر زوج لازم میشود و اگر آنکه زوج اثبات دخول کند و این  
قول ضعیف است زیرا که اصل عدم دخول است و عدم تحقق مسقط هم اصل است پس عمل بقصدنمای عقد  
ساج است نظیر سوم در بیان احکام قسمت در میان زوجات است و احکام مخالفتی که در میان زن و شوهر  
هم مهر سه کلام در قسمت است و لواحق آن اما اول پس میگویم که هر کس که از زن و شوهر را حق است  
که واجب است بر او بری قیام نمودن بآن حق پس چنانچه واجب است بر شوهر نفقه دادن زن از خور و سینه  
و آشامیدنی و پوشیدنی و خانه و کونه بچنان واجبست بر زوجه نیز که تمکین بدد شوهر خود را از تمتع شدن او  
و در ماندن از آنچه باعث نفرت او شود و قسمت در میان زنان منکوحه حقیقت واجب بر شوهر خواهد آنرا داشته  
یا بدهد هر چند چیزی بانی خایه بود و همچنین اگر دیوانه هم باشد و از جانب دیوانه قسمت میکند در میان زوجات و

دیوانه و بعضی فقها گفته اند که واجب نمیشود قسمت تا وقتی که ابتدا کند بان قسمت و آن اشبه است مسترجع گوید که شیخ علی  
قدس سره فرموده که قسمت در میان زوجات واجبست بر زوج مطلقا خواه ابتدا بان کرده باشد یا نکرده پس کسیکه  
او را یک زن بود از ان زن یک شب است از چهار شب و زوج در سه شب دیگر مختار است هر جا که خواهد بخوابد  
و اگر دو زن داشته باشد و شب از ان دو زنست و اگر سه زن دارد سه شب از انهاست و زیاده از خود زوج  
و اگر چهار زن داشته باشد برای هر یک یک شب است و برای زوج هیچ شبی باقی نمی ماند و حلال نیست برای  
او که تخلّف کند درین شب گذراندن بازو جات مگر آنکه عذری داشته باشد یا سفر برد یا همه زوجات از ان  
بیدارند تخلّف یا بعضی اجازت دهند در شب مخصوص خود و آیا جائز است که قسمت کند میان زوجات به این ترتیب  
که هر کدام زیاده از یک شب مقرر کند بعضی فقها گفته اند که آنهم جائز است و ادویه آنست که بشرط رضا آنها جائز است  
و اگر تزویج کند چهار زن را یک عقد نکاح ترتیب میدهند آنها را و قسمت بقدره و بعضی گفته اند که مختار است  
از هر کدام که خواهد ابتدا کند و بعد از ان دیگری را اختیار نماید تا وقتی که چهار شب در پیش چهار زن بگذراند و بعد از ان  
واجبت که بهمان ترتیب تقسیم بعمل آورد و این قول اشبه است و واجب در قسمت شب خوابیدنست نه جماع کردن  
و مختص است وجوب در شب خوابیدن نه روز گذراندن و بعضی فقها گفته اند که در صبح آن روز هم نزد همان  
زن بگذراند و مروی چنین است مسترجع گوید که این روایت را حمل بر استحباب کرده اند نه وجوب و هرگاه  
را در عقد نکاح باشد کثیری وزن آزادی پس پیش زن آزاد و شب باشد پیش کثیر یک شب زن کتابه حکم  
کثیر دارد و قسمت پس اگر باشد نزد مروی زن مسلمانی وزن کتابه زن مسلمانی را و شب وزن کتابه را شب  
است و اگر باشد کثیری مسلمان در عقد او وزن آزادی و فیه هر دو مساوی میشوند در قسمت مسائل متفرقه  
اگر بخوابد نزد زن آزاد و شب و بعد از ان زن دیگر که کثیر است آزاد شود و راضی شود یا بقای عقد نکاح آزاد  
هم و شب حصه میشود زیرا که فرا گرفته محل استحقاق و شب را و اگر بخوابد نزد زن آزاد و شب و بعد از ان  
بخوابد نزد کثیر یک شب و بعد از ان آزاد شود آن کثیر استحقاق شب دیگر هم نمیرساند زیرا که یک شب که حق او  
بود و استحقاقی آن نموده و اگر بخوابد نزد زنی که کثیر است یک شب و بعد از ان آزاد شود آن کثیر پیش از آنکه  
زیاده در شب بعضی فقها گفته اند که بعد تمام حصه زن آزاد قضا میکند یک شب برای آن کثیر آزاد  
اشبه زیرا که آنهم مساوی زن آزاد شده است و در ان تردد است زیرا که بعد از استحقاق حق خود  
آزاد شده و کثیر از آن ملوک که مسالک آنها را بعنوان ملکیت و طی کند آنها را قسمت نیست خواه یک باشد



و خواجه بسیار و میرسد زوج را که در خانه های زنان خود برگردد و به نوبت یا اکثرا او در خانه خود طلب کند باور خانه های بعضی  
 زنان برود و بعضی دیگر او را خانه خود طلب کند و مختص است زن باکره در هنگامیکه با او دخول کند مفت شب و زن  
 غیر باکره که او را بکاح آورده و به شب که در آن شهاق زن و جات دیگر نیست و قضای آن شبانه در برای زنان دیگر  
 و اگر بسیار و بخانه خود و زن یا زنی که در آن دور او یک شب بعضی فقها گفته اند که است ایستاده بهر کدام که خواهد بود و بعضی  
 دیگر میگویند که قرعه می اندازد و قول اول اشبه است و قول دوم بهتر و ساقط میشود قیمت بسبب فروز و بیعی اگر سفر کند  
 و همراه خود یکی از زوج را ببرد و بعد مراجعت لازم نیست که آن ایام را از حساب حصص آن زوج وضع کند و بعضی  
 فقها گفته اند که اگر سفر برای نقل مکان بود یا بمعنی که آن مکان را گذاشته برای سکونت بشود و دیگر برود و یا در میان  
 سفر اقامت بعمل آورد حکم مقیم بهرسانند تمام ایام سفر را بعد از مساوت از حساب زوج که همراه خود داشته وضع میکنند و سفر  
 نیست که در آن زنی که همراه داشته باشد بعد مراجعت ایام سفر را از حساب حصص او وضع نکنند و او بمقرعت سواي سفر  
 مذکور است مانند سفر بقصد تجارت در بلاد و سنت است که قرعه اندازد تمام از زوج هرگاه خواهد که بعضی از آنها را  
 در سفر همراه گیرد و آیا جائز است که عدول کند از آن زوج که بنام او قرعه برآمده باشد و سواي آن زن دیگری  
 با خود همراه برد بعضی فقها گفته اند که جائز نیست زیرا که همان زن متعین میشود برای رفاقت بقدر و در آن وقت  
 است زیرا که قرعه افاده وجوب میکند که مخاف از آن حرام باشد و موقوف نیست نسبت کثیر بر اجازت مالک آن کثیر  
 زیرا که این حق مخصوص کثیر است مالک را در آن انتفاعی نیست و سنت است که برابر سلوک کند در میان زنان در  
 اتفاق آنها و متوجه شدن بآنها در جماع و در صبح هم نزد همان باشد که در شب پیش او بوده و اجازت دهد آنرا که در وقت  
 وفات پدر و مادر بخانه پدر و مادر برود و میرسد شوهر را که منع زوج خود کند از عیادت پدر و مادر و از برآمدن از خانه  
 مگر برای امر واجب اما لواط چند مسئله است اول قسمت حتی است مشترک در میان شوهر و زن زیرا که فائده  
 آن مشترک است در میان هر دو پس اگر زن ساقط کند حق قسمت را از شوهر او را اختیار است خواهد قبول کند  
 آن اسقاط را یا قبول نکند و میرسد آن زن را که بخشد شب خود را بشوهر یا یکی از زنهای دیگر و صورتیکه شوهر یا آن  
 راضی باشد پس اگر بخشد شب خود را بشوهر هر حصه آن زن را بهر کدام از زنان دیگر خواهد بدهد و اگر بخشد  
 یک زن حصه خود را تمام زنهای دیگر که واجبست که حصه او را تقسیم کنند بر همه زوجات دیگر و اگر بخشد حصه خود را یکی بهمان مخصوص  
 میشود و همچنین اگر بخشد سه زن از آنها شبهای خود را بچهارم لازم میشود زوج را که هر شب در خانه همان چهارم باشد  
 بدون آنکه اختلال در آن کند و دوم هرگاه بخشد نوبت خود را و شوهر هم راضی شود صحیح است این بخشیدن و اگر

برگردد و از پیش میرسد آن زوجه را رجوع و لیکن در ایام گذشته رجوع جائز نیست باین معنی که گذشته را قضا نیست  
و صحیح است در ایام آینده و اگر رجوع کند و وجه همه را از به نوبت خود و خبر کند زوج را از رجوع حکم نیکند بر شوهر  
بقضای نوبتهای منقضی شده پیش از علم زوج سوم اگر طلب کند زن از شوهر بدلی عوض شب نوبت خود  
پس بدو عوض را آن زوج آید لازم میشود بعضی گفته که لازم نمیشود زیرا که تمتع حلی است که میتی ندارد و بانفرد  
پس معاوضه بر آن صحیح نیست چهارم نوبتی نیست زن صغیره را و زن دیوانه را که قبیح و قبیح با قیامت نیاید و زن  
ناشره را که در اطاعت شوهر نباشد و نه زنی را که مسافر شده باشد بغير اجازت شوهر یا بمعنی که قضای نوبتهای رفته آنها  
بر شوهر واجب نیست پنجم زیارت نیکند شوهر زن خود را در شب نوبت زن دیگر و اگر بیمار بود جائز است عیادت  
آن پس اگر تمام شب در عیادت بگذرد آیا قضای آن شب باید بعمل آید و برای آن زن صاحب نوبت بعضی فقها  
گفته اند که بلی زیرا که شب نگذرد و نرسد و بعضی دیگر گفته که قضای او و چنانچه اگر زیارت اجنبی رفته باشد تمام  
شب در آن زیارت بگذرد و آن شبهه است مترجم گوید که شیخ علی قدس سره فرموده که ازین کلام معلوم میشود که امور  
ضروری که مقتضای عادت لازم الاتیان باشد هرگاه عارض شود اشتغال بآن امور ساقط میکند حق نوبت  
زنان را و اگر داخل شود در خانه مریضه جهت عیادت او و موافقت کند با او و بعد از آن عود کند بسوی زن صاحب  
نوبت قضای موافقت واجب نیست بر او زیرا که موافقت از لوازم قسمت نیست ششم اگر ظلم کند در قسمت  
قضا کند نوبت زنی را که خلل کرده باشد در شب او هفتم اگر کسی را چهار زن باشد و ناشره شود یکی از آن چهار  
و تقسیم کند مرد در میان سه زن غیر ناشره بهر کدام پانزده شب و در پیش و ناسی شب بگذراند و بعد از آن زن  
چهارم هم مطیع شود در صورتی که در ثلث پانزده شب از ناشره بگذرد و یک ثلث از بابتی مانده که پنج شب بایزود  
زن چهارم بگذراند و این باین طریق میشود که نزد زن سوم سه شب بگذراند و بعد از آن یک شب نزد زنی که ناشره  
بود و باز سه شب نزد سوم و شب چهارم نزد ناشره تا وقتیکه پنج دوره تمام شود پس نزد سوم پانزده شب گذرانیده  
و نزد ناشره پنج شب و بعد از آن از غیره حساب چهار زن را هشتم اگر سه شب نزد سه زن بگذراند و زن چهارم را  
طلاق دهد بعد از آمدن شب نوبت او و باز تزویج کند از بعضی فقها گفته اند که واجبست بر آن مرد که قضای  
آن شب نزد زن مطلقه کند بعد از تزویج بدخول شب حق نوبت او تعلق گرفته بر زوج و در آن تردد است  
بسیب خروج از زوجیت سقوط آن حق میشود و نهم اگر باشد مردی را و زن در دوشهر پس اقامت کند نزدیکی  
تا نده و بعضی فقها گفته اند که واجب است نزد زن دوم هرگاه بر سه روز بماند تا عدالت و توبه بعمل آید



ترجم گوید که موافق قاعده قسمت که مذکور نموده آنست که در ده شب پنج شب از زوج است هرگاه و وزن داشته باشد  
 و در شبهای خود مختار است زوج نزد هر کدام که خواهد بگذراند پس می باید که دو نیم شب نزد زن دوم بماند نه ده شب  
 و جانش آنست که فقها گفته اند که دو شب از چهار شب حق زوج در صورتیست که تقسیم باین نحو کنند که یک شب نزد هر کدام  
 بگذراند چه اگر زیاده از یک شب نزدیک زن اول بخوابد واجب است که همان عدد نزد دوم هم بخوابد تا عدالت میل  
 آید و هرگاه نزدیک دو شب متوالی بگذراند باید که نزد دوم هم بگذران باشد و هم اگر ترجیح کند زنی را و هنوز دخول  
 نکرده بآن زن و غم سفر نماید و قرعه کند در میان زنان و نام همان زن تازه برآید جائز است آن مرور اگر بعد از  
 برگشتن از سفر حصه خاصه آن زن جدید داده او کند و آن هفت شب است اگر بکاره باشد و سه شب اگر نشیب بود چنانچه مذکور  
 شد زیرا که ایام سفر داخل در قسمت نیست و از حصه مخصوصه و وجه جدیده محسوب نمیشود کلام در نشوز است و آن  
 در شرح عبارت است از برآمدن زن از اطاعت شوهر و نشوز در لغت بمعنی دور شدن است و گاهی نشوز  
 از جانب شوهر میباشد چنانچه از زن بود پس هرگاه ظاهر شود از زن علامت آن مانند اینکه ردی در هم کشد  
 یا در تنگی کند در انجراح مطالب زوج یا تغییر دهد سلوک خود را و ادبانی که باشد شوهر خود مرعی میداشت جائز است مرد  
 که دوری گیرد از آن زن و در خوابیدن نزد او بیدار آنکه از نصیحت و موعظه ترک آن اطوار نکند و صورت دوری  
 از زوج باین طریق است که اول پشت بجانب او کند و در فرج خواب و بعضی گفته که چنانکه کند از آن زن در فرج  
 خواب و قول اول در روایت واقع است و جائز نیست که درین حالت آن زن را بزند اما اگر نشوز کند از زن را از  
 اطاعت در امور واجب که از طرف شوهر بر او واجب بود جائز است که آن زن را بزند هر چند آن بی اطاعتی او و اول مرتبه  
 باشد و اکثراً باید که همان مقدار زن که بآن امید برگشتن آن زن باشد از نشوز آن قدر زن جائز نیست که خون بیاید یا کبود شود و بگردد  
 هرگاه ظاهر شود از جانب شوهر نشوز بسبب اینک او ای حقوق زن نکند پس میرشد آن زن را از طلب حقوق خود کند و حاکم را  
 میرسد که بزرگوار حقوق زوج و جائز است زوج را که بعضی حقوق خود را گذارد و ترک کند و بزوجه بخت جهش  
 استماله زوج از قبیل حق قسمت و حق نفقه و حلال است بر شوهر که قبول کند شکی زن کند کلام در شقاق است و آن  
 صینه قتال است مشتق از شق بمعنی طرد گویا هر کدام از زن و شوهر در طرئی واقع شده اند پس هرگاه نشوزند  
 هر دو طرد بود و بیم حدوث شقاق باشد بفرستند حاکم شرع حکمی از قوم شوهر و حکم دیگر از قوم زن و آن اولی  
 است یعنی مستحب و اگر از غیر قوم آنها باشد هم جائز است یا یکی از قوم یکی و یک دیگر از غیر قوم دیگر هم باشد جائز است  
 و اما فرستادن حکین بر سبیل حکیم است یا بعنوان وکیل کردن اظهار آنست که بر سبیل حکیم است پس اگر

آن دو حکم اتفاق کنند بر آنکه صلح دهند و میان آنها همان کار میکنند و اگر اتفاق کنند بر اینکه تفریق شود و میان آنها صلح پیش  
 نکر بر ضامی شوهر اگر طلاق باشد و بغیر ضامی زن در راه او اسیر بماند جدائی اگر خلع بود  
 تفریق اگر حکم شرع بفرستد حکمین را و بعد از آن غائب شوند زن و شوهر هر دو یا یکی از آنها بعضی فقها گفته اند که جائز نیست  
 حکمین را که حکم بکنند زیرا که حکم بر غائب درست نیست و اگر بگویم که جائز است خوب باشد زیرا که حکم آنها برای اصلاح است  
 و اما جدائی میان زوج و زوجه موقوف است بر اجازت آنها و در غیبت آنها نمیشود و مسئله است اول آنکه هر چه شرط  
 کنند حکمین لازم میشود و فایان اگر آن شرط مخالفی بشود نمائند یا حکم کنند یا نه زن را در فلان شهر و فلان مکان  
 بگذارد و یا با او نمائند بگذارد یا نه خود را یا زن دیگر را هر چند را ضعیف نشوند طرفین یا بکطرف بان و اگر حکم آنها مخالف شرع بود مانند  
 زن نفقه نخواهد یا طلب قیمت نکند جائز است زوجین را که بر هم زنند از او و هم هرگاه ندهد شوهر بزن چیزی از حقوق  
 شرعیه او را یا بغیرت بیاورد زن را یا آنکه زن دیگر را و بعهده آورد پس بدل کند زن شوهر را مالی که در برابر آن خلع تحقق  
 شود صحیح است آن خلع و آن را اگر آه نگویند یعنی اگر ای که بان خلع واقع نشود نظر چهارم در احکام اولاد است و آن  
 دو قسم است اول در الحاق ولادت و نظر در اولاد زنان شکوه است و زنهای ملوک و زنانیکه آنها را و طی مشبه  
 کرده باشند حکام اولاد زن موطوءه بعهده دائم ایشان ملحق میشوند بشوهر سه شرط یکی آنکه دخول متحقق شود و شش ماه از  
 هنگام و طی بگذرد و تجاوز نباشد از نهایت ایام حمل و آن نه ماه تمام است علی الاشهر و بعضی فقها ده ماه گفته اند و آن  
 خوب است و مقوی این قول است و جدا آن در بسیاری از مواد و بعضی گفته اند که یک سال است و این قول  
 منزوع است و معتبر نیست پس اگر دخول نکند بزوج و ولدی بیار و ملحق بزوجه و همچنین اگر دخول کند و بعد از آن  
 به قی کتر از شش ماه طفل زنده کمال بزیادت نهم ملحق بشوهر نمیشود و همچنین اگر اتفاق کنند بر آنکه گذشت زمانی زیاده  
 بر نه ماه بقولی و ده ماه بقول دوم از هنگام و طی یا ثابت شود یا دلالتی مذکور بسبب غیبت زوج زیاده از زمان آفت  
 مدت حل و جائز نیست زوج را که چنین ولدی را ملحق بخود گردانند و اگر و طی کند کسی زن دیگری را بنحوی که ولدی که  
 از آن و طی حاصل شود ملحق بشوهر صاحب فراش میگردد و اولاد او در نمیشود مگر آنکه زن و شوهر با هم گیر معان کنند بطریق  
 و محل خود مذکور خواهد شد زیرا که حکم شرع زانی را ولد نمیشود و اگر اختلاف کنند در تحقق دخول در اینکه آن طفل از آن  
 زانیه و زوج انکار کند قول قول زوج است یا قسم او در صورت تحقق دخول و انقضای شش ماه از هنگام دخول  
 که اقل مدت حل است جائز نیست زوج را که انکار کند بسبب اینکه زن نشویند متهم در ناکاری باشد و نه به تیقن  
 در ناکاری آن و اگر انکار کند جدا نمیشود از او آن ولد مگر بلعان و اگر طلاق به پدر زن خود را و آن زن عدا



بگیرد و بعد از آن طفلی بسیار که از هنگام جدائی تا ولادت او زیاده از نهایت عدت حمل نگذشته باشد طلق میشود آن ولد بشمار  
 از آن در صورتیکه آنرا دیگری وطنی نکرده باشد بعد از آنکه یا بشبه و اگر شخصی رد نکند یعنی حامله کند آن زن را و بعد از آن نیز  
 کند یا آن زن جائز نیست که آن ولد را طلق بخرد و همچنین اگر رد نکند بکینری و آنرا حامله سازد و بعد از آن بخرد آن را  
 آن ولد را بخرد و طلق نشود یا بمعنی که میراث او بگیرد یا او را وارث خود کند لازم است پدر را که اقرار بولد کند در صورتیکه  
 اقرار بدخول نماید و اقرار بولادت آن ولد از زوجه خود کند پس اگر انکار او کند و حال آنکه اقرار بدخول و ولادت او را  
 زوجه اش کرده باشد جدا نمیشود و اگر بلبان و همچنین اگر اختلاف کنند در مدت حمل و دعوی کند زوج که از حدین  
 وطنی تا ولادت او کمتر از شش ماه یا زیاده از اکثر مدت حمل گذشته و زن ادعا کند که کم از اقل مدت حمل و زیاده از  
 اکثر مدت آن نگذشته و ولد طلق بزوج میشود و آنرا نفی نمیشود و اگر بلبان و اگر طلاق بدهد زن خود را و بعد از عده آن زن  
 شوهر دیگر کند یا بفروشد کینز خود را و مشتری او را وطنی کند و آن کینز یا زن مطلقه مذکوره بسیار و طفلی کامل زننده بکینز  
 شش ماه پس آن طفل از شوهر اول یا از آقای اولست و اگر بعد از شش ماه کامل بسیار و از دوم است احکام ولد می  
 که از کینز بهر سه هرگاه وطنی کند کینز خود را و آن کینز طفلی بسیار و بعد از شش ماه یا ۱۰ ماه از هنگام وطنی لازم است وطنی کند  
 را که اقرار بآن و رد کند و لیکن اگر اقرار نکند مدعیه نمیکند یا کینز خود و حکم میکنند بقی آن ولد بحسب ظاهر شرع و تحمل است  
 که عند السد زنا بوده باشد و هر دو نفی کرده باشد اگر بعد از آن اقرار کند بآن و طلق بوطی میشود و اگر وطنی کند کینز  
 را آقای او و بیگانه حکم میکنند بالحق ولد باقا و اگر متقل شود آن کینز بسوی آقای بای بسیار بعد وطنی هر کدام از آنها  
 حکم میکنند بالحق و لدی بولائی که نزد او ولادت شده باشد اگر از هنگام وطنی او شش ماه یا زیاده از آن گذشته باشد  
 اگر کمتر از آن گذشته باشد حکم میکنند بالحق و لدی آقای پیش ازین آقای اگر از هنگام وطنی او شش ماه گذشته باشد  
 و الا بآنکه از پیشین بوده و همچنین از آن بالاتر و اگر وطنی کنند آن کینز را چند آقا مشترک باشد در میان آنها و بیک  
 طهر و فرزندی بسیار و همه ادعای ولایت او کنند و نمیتوانند در میان همه آنها بنام هر که بر آید طلق با و میشود و شرکا و دیگر حصه  
 قیمت مادرش و آن طفل بگیرند مترجم گوید وطنی کینز مشترک حرام است بر جمیع شرکا و لیکن اگر وطنی کند شریک بی اجاب  
 شریک دیگر عی می شود حکم باینکه در عدم حقوق و جائز نیست که نفی ولد کند و اطمینان سبب عزل منی و اگر وطنی کند کینز خود را و دیگری  
 هم او را وطنی کند بفرط طعن میشود و لدی آقای او و اگر حاصل شود با ولادت آن مولود علامتی که بآن گمان غائب  
 شود که او آقا نباشد مانند اینکه بعد از وطنی آقای حیض به بند و بعد از آن اجنبی او را وطنی کند یا اینکه از هنگام وطنی آقای از زمان  
 زیاده بگذرد و در ماه دهم ولادت شود که از وطنی اجنبی ماه نهم باشد زیرا که بر تقدیر بودن اکثر مدت حمل ده ماه تسک نیست و در

آنکه بپایه زنیکند و غیرت نبشی قضا گفته اند جائز نیست کہ مولا آن ولد را بخود منسوب کند و نفی ہم از خود نکند بلکه سزاوارا نیست کہ نسبت کند برانی او بقدری کہ از میراث او اندک باو میراث اولاد و ویرین قول تردد است زیرا کہ این قول ہر چند مضمون نبشی روایات است لیکن منافی روایات صحیحہ و قواعد شرعیہ است کہ اول للفرش و اما ہر احوال و اعتبار ندارد مشابہت پدر و سہم شایستہ و احکام ولدی کہ بوطی شبہ بہر سبب وطی شبہ نسبت متحقق میشود پس اگر کسی زن بگاہد بپندوگان برہ کہ زوجہ است یا کینز او وطی کند آن را ولدی کہ ازان وطی حاصل شود ملحق باطی میشود و همچنین اگر کینز دیگری را پسندد و گمان بہر کہ زوجہ یا کینز است و وطی کند او را ولد از او میشود و لیکن اگر کینز غیر را این کار کند لازم است او را کہ قیمت آن ولد را ہم با قاسی کینز بدہد یا بخریزد و در وقتیکہ زندہ متولد شد زیرا کہ آن ولد بجای است کہ در ملک آقا بہر سبب و سبب آنکہ آزاد است ملوک نمیتواند شد و باعث عتق او دایمی شدہ پس تا دامن آن بر نہ اوست و اگر مردہ تولد کند قیمتی ندارد و اگر تزویج کند زنی را بگمان اینکه آن زن خالیست از شوہر بگمان کہ شوہرش یا مردہ بگمان اینکه طلاق دادہ او را شوہر و بعد ازان ظاہر شود کہ مردہ و طلاق ہم ندادہ رو کردہ میشود و نیز بشوہر اول بعد از عدہ شوہر دوم و اولادی کہ از دوم بہر سبب طلق بدوم میشوند در صورتیکہ در شرائط الحاق متحقق شد چنانچہ مذکور شد خواہ آن زن این تزویج با عتقاد حکم حاکمی کردہ باشد یا با خبر مخبری یا بشہادت شہود مترجم گوید کہ صاحب مسائل گفته کہ وطی شبہ در صورت حکم حاکم و شہادت شاہدین بہوت زوج یا بطلاق بلا اشکال است اما بر تقدیر بودن مجر بہوت یا بطلاق و حد کہ بجز اثبوت شرعی متحقق نشود پس باید آن را مفید ساخت بانکہ زوج و زوجہ عالم نباشند بانکہ بجز واحد ثابت نمیشود و ثبوت یا طلاق و اگر عالم باشند و تزویج کنند زنی خواہند بود و ولدی کہ حاصل شود از انا ملحق بانہا نمیشود و عدہ ہم ندارد اگر یکی جاہل بود و دوم عالم بکلمہ ولد ملحق جاہل میشود و عدہ ہم باہر تعلق میگیرد نہ بعالم زیرا کہ جاہل شبہ دارد و عالم یقین زانی است قسم دوم در احکام ولادت است و گفتگو در طرق ولادت است و لواحق آن اما سنن یعنی طرق ولادت پس واجب ازان طرق منفرد بودن زنان است و در حالہ در وقت ولادت بدون مردان مگر در صورتیکہ زنان نباشند و باکی نیست بانکہ شوہر حاضر باشد ہر چند زنان دیگر ہم باشند و سنون غسل مولود است در وقت ولادت و ازان گفتن در گوش راست او و قامت در گوش چپ و در کام و در بیخ دندانہای او از ہر دو طرف انداختن چیزی از آب فرات و خاک مشہد حسینی علی مشرفا السلام و اگر یافتہ نشود آب فرات پس آب شیرین و اگر یافتہ نشود سوای آب شود بگردانند در ان قدری از خرما یا غسل و بان کام او بردارند و بعد ازان نام گذارند و در ایکی از نامہای نیک و بہترین نامہا نامے است کہ متضمن عبودیت



عن تنالی باشد و بعد از آنست نامهای انبیاء علیه السلام یعنی بر او بگذارند از بیم آنکه مبادا بقسی بد بر او بگذارند  
 و در روایتی واقع شده که مستحب است نام گذاشتن مولود در روز هفتم ولادت و مکرره است که گنیت کنند با بوالقاسم  
 هرگاه نامش محمد باشد و نام گذارند او را حکم یا حکیم یا خالد یا حارث یا مالک یا صرار زیرا که این اسما اجابلیت بود  
 و بعضی گفته اند که نامهای شیطانند اما لوالحق پس سه چیز است تسنونات روز هفتم و شیر دادن و نگاه داشتن  
 مولود و تسنونات روز هفتم چهار چیز است سر زدن و ختنه کردن و سوراخ کردن و گوش و عقیقه اما سر زدن  
 پس سنت است که روز هفتم شود پیش از عقیقه و تصدیق کنند بوزن موی طفل طلا یا نقره و مکرره است که تراختن  
 قدری از موی سر او بگذارند قدری دیگر مانند کامل اما ختنه پس مستحب است در روز هفتم و اگر تاخیر کند  
 در آن باز است و اگر طفل بالغ شود غیر مختون واجبست که خود را خود ختنه کند و ختنه پسر با واجب است و ختنه دختر  
 سنت است و آن را بر عربی خفض خوانند و اگر مسلمان شود کافر و مختون نباشد و اجبت که ختنه کند هر چند  
 مسن بود و اگر زنی مسلمان شود واجبست که آنرا ختنه کنند بلکه سنت است اما عقیقه پس مستحب است که عقیقه  
 کرده شود از طرف پسر گو سفند نزد از طرف دختر گو سفند داده و بعضی گفته اند که عقیقه واجبست و اوجه اینست که  
 مستحب است و اگر تصدیق کنند قیمت آنرا ثوب از عقیقه نمیشود که سنت بفعل آمده باشد و اگر عاجز باشد از  
 گردن عقیقه تاخیر کند آنرا تا وقتی که قادر شود استحباب عقیقه ساقط نمیشود و مستحب است که در آن گو سفند شرائط  
 گو سفند قربانی متحقق باشد که در محل آن مذکور شد و قابل را پادار آن گو سفند بدهند و شیخ علی قدس سره فرموده  
 که مراد از آن چهارم حصه گو سفند است و اگر قابل نباشد آنرا با مادر بدهند که تصدیق کنند اگر پدر عقیقه کند سنت  
 است آن ولد را که خود عقیقه خود کند هرگاه بالغ شود و اگر ببرد طفل در روز هفتم پس اگر ببرد پیش از  
 زوال ساقط میشود و عقیقه او و اگر بعد از زوال ببرد ساقط نمیشود استحباب عقیقه و مکرره است پدر و مادر را خوردن  
 از گوشت عقیقه فرزند و نیز مکرره است شکستن استخوان آن بلکه از بند جدا کنند اعضایی آن را اما  
 رضاع یعنی شیر دادن پس واجب نیست بر مادر شیر دادن فرزند و میرسد او را که مطالبه اجرت شیر دادن  
 کند از پدر طفل و میرسد زوج را که زن مطلقه خود را که طلاق داده باشد از اطلاق بآن باجرت بگیرد برای  
 شیر دادن طفل خود و بعضی فقها گفته اند که اگر زن در حایضه نکاح مرد باشد صحیح نیست و اگر اجرت شیر دادن  
 بگیرد زیرا که زوج بسبب عقد نکاح مالک جمیع منافع زوج میشود که از جمله آن شیر دادن است پس اجاره آن  
 شرعی نباشد لیکن اوجه اینست که جائز است زیرا که عقد نکاح موجب تملک منافع از و راجع است نه غنای آن

و اجابت بر شوهر که اجرت شیر دادن بزوج بدو هرگاه آن طفل را مالی از خود نباشد و جائز نیست مادر مستاجر را که خود شیر بدو بطفل یا دایه بگیرد برای شیر او و طلب اجرت از شوهر کند و اقاریر میرسد که کثیر خود را بچراغ شیر دادن طفل و منتهای ایام رضاع و دو سال است و جائز است اقتضای کردن ربست و یک ماه هم و جائز نیست که ازین کمتر بود زیرا که آن محکمست بر طفل و جائز است که یک دو ماه زیاده از دو سال هم بدست و واجب نیست بر پدر که اجرت زیاده از دو سال بدو مادر سزاوارتر است باری رضاع طفل اگر اجرت بقدر رضاع دیگر خواهد بود و اگر زیاده طلبی کند جائز است پدر طفل را که بر رضاع دیگر بدو را و اگر زن بگانه بدون اجرت راضی باری رضاع شود و بعد از آن مادر طفل هم بان رضاع و بدو سزاوارتر است از زن بگانه و اگر مادر متبرع راضی نشود پدر را میرسد که طفل را از او بگیرد و بهتر بدو فرج اگر دعوی کند بدو زن متبرع بهر سبب بود که بدون اجرت شیر میداد و بعد از آن توهم به تبرع راضی شدی و زن انکار کند قول قول پدر است با قسم زیرا که او دفع وجوب اجرت از خود میکند و اثبات آن بر زن است و درین مسئله تردود است و مستحب است که شیر بدهند طفل را از مادرش که آن بهتر است برای او اما احصانیت یعنی نگاهبانی طفل و گذشتن او در گواره و برداشتن و شستن و سرمه کشیدن و تدبیر نمودن و پاکیزه داشتن و شستن خرقه او و جامه او پس مادر سزاوارتر است برای این ضروریات فرزند خود تا ایام رضاع که دو سال کامل باشد خواه فرزند پسر باشد یا دختر در صورتیکه مادر مسلمه و آزاد باشد و نگاهبانی تعلق با مادر کافره یا ائمه نیکو و با وجود پدر مسلمان پس هرگاه جدا شود طفل از رضاع پس پدر سزاوارتر است به نگاهبانی پسر و مادر به نگاهبانی دختر تا وقتیکه دختر هفت ساله شود و بعضی گفته اند که نه ساله و فقهای دیگر میگویند که تا هنگام تزویج و قول اول اظهار است و بعد از آن پدر سزاوارتر است به نگاهبانی و اگر زن شوهر دیگر کند ساقط میشود حق نگاهبانی طفل از او خواه پسر باشد یا دختر و پدر سزاوارتر است به نگاهبانی پسر و دختر خود و اگر پدر بمیرد مادر احق است بهر دو از وصی و همچنین اگر ملوک کسی باشد یا کافر بود مادر حره و مسلمه سزاوارتر است به نگاهبانی ولد خود هر چند شوهر دیگر کرده باشد و اگر آزاد شود پدر حکم او حکم حره است و اگر پدر و مادر هر دو مفقود شوند حق نگاهبانی اولاد تعلق به پدر پدر میگیرد و اگر او هم نباشد با قرابت تعلق دارد بترتیب میراث بضمون آیه کریمه فان اولی الامر هم اولى ببعض و درین مسئله تردود است چهار مسئله متفرعه بر قول تعلق نگاهبانی با قارب پنج رحمة الله فرموده که هرگاه جمع شوند دو خواهر یکی خواهر پدری



و دوم خواهر مادری حق نگاهبانی تلقین بخواهر پدری میگردد زیرا که حصه او زیاده از خواهر مادر نیست و میراث و اشکال  
در اصل استحقاق نگاهبانی است و در ترجیح خواهر پدری زیرا که در نص مخصوص ابوبن است و در استحقاق حصه  
اولاد و اگر بترتیب میراث باشد هر دو مساوی اند و در رجحان اخوت و همین قسم شیخ فرموده در حق مادر مادریا مادر پدر  
که مادر پدر مقدم است بر مادر مادر مسئله دوم شیخ رحمه الله فرموده که اگر طفل جد داشته باشد و خواهر آن جد  
اولیست برای نگاهبانی او زیرا که مادر است سوم فرموده که هرگاه جمع شود طفل را عمه و خاله هر دو مساوی  
اند در حصانت چهارم گفته که هرگاه طفل را جمعی باشند برابر در مرتبه میراث مانند عمه و خاله قرع می انداختند و میان  
آنها در صورت نزاع در حصانت از جمله لواحق حصانت است سه مسئله اول هرگاه مادر اجرت  
رضاع زیاده از مرضعه دیگر طلب کند جائز است پدر را که تسلیم طفل بزن اجنبیه نماید و در سقوط حصانت  
مادر در صورت تردد است و سقوط اشبه است و دوم هرگاه طفل بالغ شود و رشید باشد ولایت پدر و مادر  
از وسایط میشود و اختیار باوست خواه نزد پدر باشد یا مادر سیم وقتی که مادر طفل شوهر دیگر کند ساقط میشود حصانت او و بعد از آن  
اگر مطلقه شود از آن شوهر بطلاق رجعی حکم سقوط حصانت باقی خواهد بود تا انقضای عده و اگر مطلقه بطلاق بائن  
شود بعضی فقها گفته اند حصانت باز رجوع نمیکند بآن زن و اوجه انیت که رجوع میکند نظریه پنجم در بیان  
نفقة با است واجب نمیشود نفقه گرایی از سه سبب یکی زوجیه دوم قرابت سوم ملک کلام در نفقه زوجیه است  
و گفتگو در شرط آنست و مقدار نفقه و لواحق آن و شرط دو چیز است اول آنکه عقد دائمی باشد نه  
منقطع که زوجیه معقوده بعقد متعه واجب النفقه زوج نیست و دوم تکلیف کامل یعنی بر طوئن بودن مانع  
در میان زوج و زوج که هر وقت خواهد متمتع تواند شد از زوج و مانعی غیر موانع شرعیه از جانب زن از تمنا  
نباشد و مخصوص مکانی و وقتی نباشد پس اگر زوج تسلیم کند خود را بزوج در زمانی نه در زمان دیگر یا در مکانی  
نه مکان دیگر از آن زمان و مکان که جائز باشد زوج را متمتع شدن از زوج در آن زمان و مکان ممکن  
متحقق نمیشود و علاوه اختلاف کرده اند در آنکه نفقه بعقد واجب میشود یا تکلیف و در آن تردد است اظهر آنست  
که وجوب موقوف بر تکلیف است و از جمله فروع تکلیف آنست که زن صغیره نباشد که وطی آن حرام بود  
خواه شوهرش صغیر باشد یا کبیر هر چند ممکن بود متمتع شدن از آن زوج صغیره بغیر وطی زیرا که چنین  
نادری باشد و غالباً بآن رغبت نیابد اما اگر زن بالغه باشد و شوهرش صغیر شیخ رحمه الله فرموده که او  
نفقه نیست بر شوهرش و درین قول اشکال است زیرا که تکلیف از جانب زوج متحقق است و مانعی که هست

بانبیاء است پس نفقه ساقط نمیشود و ماشیه واجب اتفاق است و اگر زن بیمار بود یا رتقا و آن زنیست که گوشت روئیده  
 باشد در فرج آن که مانع دخول شود یا قنایه و آن زنی است که استخوان در فرج او بهمرسیده باشد ساقط نمیشود و نفقه این  
 روزن زیرا که استمتاع از آنها سوای وطی در قبل ممکنست و مانند صغیره نیست و معذور است و وطی قبل و  
 بسبب اتفاق مرد و کبیر الذکر باشد و وجه ضعیفه بود که تمحل وطی او نتواند شمع یکسند آن زوج را از وطی آن  
 زوج و نفقه ساقط نمیشود و حکم رتقا و اگر مسافرت کند زوج با جازت زوج ساقط نمیشود و نفقه آن خواه سفر واجب  
 باشد یا سنت یا مباح و همچنین اگر سفر واجب کند بدون اجازت زوج مانع هیچ واجب نیست اما اگر سفر مندوب یا  
 مباح کند بدون اجازت زوج ساقط نمیشود و نفقه او و اگر نماز یا روزه یا اعتکاف کند یا زن شوهر یا این اعمال  
 بر او واجب بود و عمل آورد هر چند اجازت شوهر نداشته باشد ساقط نمیشود و نفقه آن زن و همچنین اگر این کارها  
 به نیت سنت کند زیرا که زوج را میرسد که منع از آن کند و اگر بخلاف اجازت او مشغول این کارهای مندوب  
 باشد متحقق میشود نشوز زن و نفقه او ساقط میگردد از زوج و زن که مطلقه باشد بطلاق رجعی تا آنکه قضای ایام عدّه  
 واجب النفقه زوج است و حکم زوج و اما اگر مطلقه باشد بطلاق بائن یا حرم و طلاق از حکم زوجیت برمی آید  
 و نفقه و جای دادن او در خانه ساقط میگردد و همچنین اگر نسیء نکاح شود و زوجیت در میان آنها باقی نماند بفسخ و  
 لیکن اگر مطلقه حامله باشد لازم است بر زوج که نفقه او بدهد تا هنگام وضع حمل و ساکن گرداند او را در مکان  
 سکونت و بعضی فقها گفته اند که نفقه بواسطه حمل است و بعضی دیگر میگویند که بواسطه زوج و قنایه این اختلاف  
 ظاهر میشود و در چند مسئله از اینجمله است اینکه اگر مردی آزاد تزویج کند کنیزی را و مولای آن کنیز شرط  
 کند در هنگام عقد نکاح که ولد آنها عبد من باشد و بعد از آن زوج مطلقه کند آن کنیز را بطلاق بائن و حامله  
 باشد پس اگر اتفاق او تا هنگام وضع حمل بواسطه ولد بود واجبست بر مولای کنیز نفقه و اگر بواسطه زوجیت باشد  
 بر شوهر واجب است و همچنین اگر بنده تزویج کند کنیزی را یا زن آزادی را و آقای آن عبد شرط کند در هنگام  
 عقد که ولد آنها ملوک مخصوص من باشد پس بقول اول که نفقه حامله بواسطه ولد است و نفقه آن زوج آن  
 عبد بعد از طلاق بائن بر آقای عبد است که مالک حل است و نفقه ملوک بر مالک است نه بر عبد زیرا که  
 نفقه اقارب بر ملوک واجب نمیشود و بقول دوم که نفقه بواسطه زوج است تعلّق بیاید بر عبد که از کسب خود  
 بدهد یا مولای او بدهد و زنیکه حامله باشد و شوهرش فوت شود و در وایت در باب نفقه او است روایت مشهور  
 آنست که نفقه او بر کسی نیست دوم آنست که او را از حصه حل تا هنگام وضع از ارث متوفی نفقه باید داد و ثانی



بیشتر آنکه در وجه بر زوج خواهد بود مسلم باشد یا ذمی یا کثیر و بکسر اما مقدار نفقه پس بنا بر آن است که به هر دو  
 اشیای به محتاج باشد بآن از طعام نان خورش و لباس و حجره سکونت و خادمه و نظایر آن شستن روغن و غیره  
 مالیدن موافق عادت و مثال آن از اهل بلد و در قدر طعام اختلاف است بعضی گفته اند که یک مد به هر دو  
 آن زن بلند مدته باشد یا پست مدته باشد یا بی پیرو بعضی دیگر مقدار طعام معین نکرده اند و گفته اند  
 بقدر اربع حاجت و این قول اشیای است و در خرد کار نگاه داشتن برای زوج نظر بحال او باید کرد اگر  
 قبیل باشد که آنهار اخادمی نباشد عادت واجب است که برای آن خادمه مقرر کنند و الا خدمت نخواهند کرد  
 واجب شود اخدام پس زوج مختار است نراه خادمه او را که خدمت او کند نفقه میدهد یا بخرد یا اجاره کند  
 او خادمه یا بنفیر و خدمت او کند و زوج را در این کار اختیار نیست و لازم نیست زوج را که زیاده از  
 یک خادمه نگیرد هر چند زوج از قوم خشم باشد زیرا که کسی خادمه کفایت میکند و زیاده ضرورت نیست و زنی  
 که سنان است به داشتن خادمه مدتی آن کند اگر مرضیه بود زیرا که معتاد بین است و در جنس نان خورش  
 و پوشاک به هر دو عادت و مثال آن زن باید نمود از اهل آن بلد و همچنین در مدتی که نت و میرسد و وجه را  
 که طلب زن به انداز زوج که در آن سوای زوج شریک سکونت نباشد و لابد است که در زمستان و تابستان  
 او آماده کند و آن عبارتست از بالا جامه و مانند جامه پشمی و در بیداری و لحاف در وقت خواب از جنس پشمی  
 که امثال آن پوشد و اگر از ارباب تجل باشد زیاده بر جامه خاز پوشی جامه دیگر هم باو بدهد که امثال آن محبت  
 تجل می پوشیده باشند اما لواحق و آن چند مسئله است اول اگر بگوید که من خود خدمت خود میکنم و نفقه خادمه را  
 بمن بده واجب نیست قبول کردن آن و اگر بدون اجازت زوج خود خدمت خود کند نمیرسد او را مطالبه نفقه  
 خادمه و ویم زوج مالک نفقه روز میشود در صورت اطاعت پس اگر ندهد نفقه را با و روز منقضی شود بر ذمی  
 او قرار میگردد نفقه آن روز و همچنین نفقه تمام روز با که نداده باشد هر چند حاکم مقرر کرده باشد آن نفقه را حکم نکرده باشد  
 بطلان آن و اگر بدهد بزوجه نفقه چند روزه و منقضی شوند آن روز با پس آن زن مالک آن نفقه میشود  
 و اگر باند چیزی از آن نفقه بعد از خروج آن روز با یا آن زن از مال دیگر خرج خود بکند آن نفقه ملک اوست  
 و اگر بدهد بن زن خود پوشاک برای مدتی که عادت تا آن مدت آن پوشاک کافی باشد صحیح است و اگر نکند  
 آن را پیش از آن مدت واجب نیست بر زوج که بدل آن بدهد و اگر مدت بگذرد و آن پوشاک باقی باشد  
 زوج را میرسد که مطالبه پوشاک دیگر کند برای زمان آئنده و اگر تسلیم کند بزوجه نفقه برای مدتی معین و بعد از آن

مطلقة کن آن زن را پیش از انقضای آن مدت واپس بگیرد و الله نفقه ایام بعد از طلاق مگر نفقه روز طلاق که آن را به پد اما پوشاک میتواند واپس گرفت از زوج مطلقه مادام که مدت معین که تا آن وقت آن پوشاک مقرر کرده بود گذرد و سوم هرگاه دخول کند بزوجه و آن زوج به شک خوردن و آشامیدن او باشد موافق عادت نمیرسد زوج را که مطالبه نفقه ایام موکلت کند و اگر تزویج کند زن ~~مستغول~~ نکند بآن و بگذرد مدتی که آن زن طلب نفقه از او نکند واجب نمیشود بر او نفقه آن روزها اگر قائل شویم بآنکه وجوب نفقه در صورت تکمین زوج است زوج را از استمتاع از دواج یا بشرط تکمین مذکور است زیرا که معلوم نیست که در صورت طلب استمتاع زوج تکمین میداد او را یا نه تفریع بر تکمین اگر شوهر زن غائب باشد زن او حاضر شود و زوجه حکم وگوید که من تکمین دادم زوج خود را و طلب نفقه میکنم واجب نمیشود اتفاق آن زن مگر بعد از آنکه خبر تکمین او برسد بزوجه یا آن زوج یا وکیل او برسد و زوج تسلیم نفس خود کند و اگر او را اعلام کنند و ادبی پردانی کند و وکیل نفرستد ساقط میشود از آن زوج نفقه مدتی که در آن مدت میرسد نزد زوج و بگیرند الله نفقه ایام زیاده از آن مدت و اگر زن ناشزه شود یعنی با حضور زوج و بعد از آن اطاعت شوهر کند واجب نمیشود نفقه او تا هنگام حصول علم اطاعت آن زن بزوجه و بگذرد زمانی که ممکن باشد در آن زمان رسیدن زوج نزد او یا رسیدن وکیل زوج برای ادای نفقه و اگر زنی مرتد شود ساقط شود نفقه او و اگر غائب شود شوهر او و آن زن توبه از ارتداد کند عود میکند نفقه آن بر زوج از وقت توبه از ارتداد و زیرا که ارتداد سبب سقوط نفقه بود و آن بطرف شد و مسئله اول این حکم ندارد زیرا که سبب نشود زن از قبضه شوهر برمی آید و مستحق نفقه نمیشود مگر بعد از عود زوج به قبضه زوج چهارم هرگاه او عاقل زنی که مطلقه باشد بطلاق بآئن که حل دارد عطا میکنند بآن نفقه روز بروز پس اگر ظاهراً هر شود که حل داشته تکلیفی با او نمیکند و اگر ظاهراً هر شود که حلال نبود واپس بگیرند آن را از او نفقه نمیدهند بر هیچ زنی که بآئن باشد از زوج هر سببی از اسباب جدائی مگر زن مطلقه حلاله را و شیخ رحمه الله گفته که نفقه آن برای ولداست که در شکم است **مسئله** متفرع بر قول شیخ رح هرگاه طاعنه کند زوج بزوجه خود بنوعیکه در معان مذکور خواهد شد پس آن جدا میشود از شوهر و اگر حلاله بود نفقه ندارد به شوهر زیرا که سبب معان آن ولد ناشتی میشود از زوج و همچنین اگر طلاق دهد بزوجه را و بعد از آن ظاهر شود که حل داشته و زوج انکار آن حل کند که از او نیست و طاعنه کند باز و بعد از آن بعد از معان تکذیب کند نفس خود را و ولد را ملحق بخود سازد لازم است او را که اتفاق آن زوج کند زیرا که



اتفاق از حقوق و لداست مسئله پنجم پنجم رسیده فرموده که نفقه زوج غلام تعلق بر قبه غلام میگیرد اگر کسی نداشته باشد  
که آن نفقه زن خود پسند تواند کرد و ذبحه میشود اذن غلام هر روز بقدر آنچه بر او واجب است از نفقه زوج  
و بعضی تقاضا گفته اند که بر ذمه او قرار میگیرد که هرگاه آزاد شود او کند و اگر نگذیریم که برای آقای او واجب میشود زیرا که  
نفقه با جازت آقا شده بهتر است و پنجم رسیده فرموده اگر عبد مکاتب باشد واجب نیست بر او که نفقه ولد خود  
بدهد که از زن حره بهر سبب باشد و مکاتب مشروط حکم فقیر و از زیر که نادر ای تمام مال الکتابت مالک چیزی  
نیست و پس شش که از زوج حره بهر سبب و تلایع مادر خود است در آزادی و بر فقیر واجب نیست که نفقه پسر بدهد  
و لازم است که نفقه ولدی که از کینه خود بهر سبب بدهد زیرا که او هم حکم مکاتب بهر سبب و چنانچه مکاتب مال  
آقا است مال مکاتب مشروط پیش از ادای تمام مال الکتابت حکم مال آقا دارد و این ولد هم مال مکاتب است  
و تعلق با آقا دارد و باید اتفاق او کند مانند اینکه حیوانی از مال آقا نزد او باشد اتفاق او بر مکاتب واجب است  
و این در حکم اتفاق مال آقا از مال آقا است کما لا یخفی و اگر آزاد شود اذن عبد مکاتب چیزی بسبب ادای  
بعضی مال کتابت در صورتیکه مکاتب مطلق باشد نفقه آن ولد در مال آن مکاتب بقدر حصه آزادی او  
تعلق میگیرد زیرا که بقدر حصه آزادی حکم فقر از او نازل شده ششم هرگاه مطلقه کند زن حامله را بطلاق  
رجعی و عوی کند آن زن که طلاق بعد وضع حمل داده یعنی هنوز در حکم زوجیت اوست و از عده بر نیامده  
و زوج انکار کند و بگوید که پیش از وضع حمل طلاق داده بود و بوضع حمل عده منقضی شده و از حکم رجعی بر آمده  
قول قول زن است اگر قسم بخورد حکم میکند بر شوهرش بجدائی از آن زن زیرا که خود اقرار کرده بخروج عده  
و نفقه زن هم از او میگیرند تا انقضای عده بانهار ثلثه و زوج را بر سر نفقه تا آن وقت حکم استصحاب بقای  
زوجیه تا هنگام تحقق جدائی و انقضای عده هفتم هرگاه زوج را ویشی باشد بر زوج جائز است که حساب کند  
آن دین را از روز بروز و زوج نفقه آن زن اگر آن زن را مالی باشد که بان گذران تواند نمود و اگر مالی  
نمناشته باشد جائز نیست که درین را حساب کند و زوج قوت او زیرا که ادای دین از مال زنند بر قوت او  
واجبست و اگر با وجود عسرت زن راضی شود که دین را از قوت خود محسوب نماید نیز مردی را که آنرا قبول نکند ششم نفقه  
زوج مقدم است بر نفقه اقربا پس آنچه زیاده از قوت او باشد باید در اتفاق زوج بدهد و با قارب میدهد اگر آنچه  
زیاده از قوت واجب زوج بود زیرا که نفقه زوج نفقه معاوضه است که عوض استمتاع زوجیه میدهد و اگر ندهد  
بر ذمه او قرار میگیرد و کلام در نفقه اقارب است و گفتگو در باب جمعی است که اتفاق آنها واجب است

کیفیت الطاق و لواط آن واجب است نفقه دادن به پدر و مادر و اولاد باطل فتنه و در وجوب الطاق پدر و مادر و مادر و مادران آنها قریه و است اظهار است که واجب است اتفاق آنها هم و واجب نیست نفقه پدر و مادر غیر آبا و اولاد از اقربا بقربت مانند برادران و خواهران و اعمام و اخوان و غیر ایشان و لیکن تب است که است اتفاق کسی که وارث او باشد و شرط است در وجوب نفقه آن واجب النفقه نفقه باشد و شرط است که عاجز از اکتساب قوت هم باشد اظهار است که شرط است زیرا که نفقه عاقبتی است برای رفع حاجت و مسکن قاور بر اکتساب بود حکم غنی دارد و معبر نیست در وجوب اتفاق که ناقص الخلق باشد یا ناقص الحکم و مانند غیر و جنون و جذام و غیره که اگر کامل الخلق هم باشد و عاجز بود واجب النفقه میشود همچنین واجب نیست نفقه اقارب مذکوره هر چند فاسق یا کافر باشد و ساقط میشود اتفاق اقارب اگر آنها ملوک باشند و نفقه آنها بر مولای آنها است و شرط است در منفق که قدرت اتفاق داشته باشد پس اگر حاصل شود او را بقدر ضروری خودش تقضا میکند بر اتفاق خود و اگر از آن چیزی زیاده آید از اخرج اتفاق زوج خود میکند و اگر از آن هم از آنش شود به پدر و مادر و اولاد محتاج و مقداری معین نیست شرعاً در اتفاق بلکه واجب عطای مقدار حاجت از خوردنی و پوشیدنی و جای سکونت و آنچه بآن احتیاج باشد از زیلت پوشش و سرمایه ای محافظت بدن در بیماری و خواب و واجب نیست زن خواستن برای واجب النفقه و اتفاق واجب است بر پدر و مادر اولاد پدر و مادر که آنها برادران منفق میشوند و واجب است اتفاق ولد و اولاد و ولد زیرا که آنها هم اولاد و اند و آنچه نداده باشد از نفقه و آنچه بآنها قضای آن واجب نیست بر او زیرا که آن مساوتی است برای رفع حاجت و اضطراب و بر ذمه منفق قرار نگیرد و هر چند آنرا حاکم معین کرده باشد و اگر بگوید او را که بقرض بگیر و صرف قوت خود کند واجب است بر او که ادا کند و لواط آن مثل است بر چند مسئله اول آنکه واجب است نفقه پسری باشد و اگر پدر نداشته باشد یا فقیر باشد پدر او پس وجوب اتفاق تعلق میگیرد بر پدر پدر و هر چند بالابرو و زیرا که آنها هم پدرند و اگر هیچ کدام از پدران نباشد پس واجب است بر مادر و ولد و اگر آنهم نباشد یا فقیر باشد بر پدر و مادر و اولاد هر چند آنها هم بالاروند بترتیب قرابت الا قرب فالاقرب و در صورت مساوات در قرابت مشترک اند و همه در اتفاق دوم هر گاه باشد شخصی را پدر و مادر هر دو محتاج اتفاق و زیاده بماند از خرج ضروری او چیزی که و فایده می کند هر دو در آن شریک اند علی السویه و همچنین اگر او را پسری و پدری باشد و اگر پدری و جدی داشته باشد یا مادری و جدی و آنچه فاضل ضروریات او بماند که و فایده کند مخصوص است با قرب و ابعد شریک او نمیشود سوم



هرگاه باشند او را پدر و جد هر دو مالدار پس نفقه او بر پدر راست نه جدا و اگر او را یسر و پدر مالدار  
 باشند نفقه بر هر دو واجب است علی السویه چهارم هرگاه در ادای نفقه واجب مدافعه کند چهر میکنند  
 او را حاکم در ادای آن و اگر با وجود اجبار امتناع کند مجوس میبازد او را حاکم شش وع و اگر مالی ظاهر  
 داشته باشد جائز است که از مال او بگیرد آنچه صرف نفقه کند و اگر امتنع داشته باشد یا اراضی جائز  
 که انرا بفروشد و در ادای نفقه واجب زیرا که نفقه هم حق واجب مانند دین است کلام و در نفقه مملوک  
 واجب است بر آدمی که اتفاق مملوک خود کند از طعام و کنیز و حیوان اما عید و امه پس اقامت را راست  
 در اینکه اتفاق کند آنها را از مال خاص خود یا از کسب آنها و مقداری معین نیست برای نفقه آنها  
 بلکه واجب است که بقدر کفایت آنها به در از طعام و نان و خورش و پوشش که مستند مملوکان امثال  
 ان اقامه باشد از اهل ان بلد و اگر امتناع کند از اتفاق چهر میکنند او را بر فروختن آنها یا اتفاق و  
 برابر است و در وجوب اتفاق عید خالص و عید مدبر و کنیز و امه و بائنه است مالک را  
 که مقاطعه کند بر مملوک خود باین طریق که به او مقرر کند چیزی معین از کسب او و آنچه زیاده از آن  
 حاصل نماید انرا بخرج اتفاق او بدهد هرگاه آن مملوک را معنی بان مقاطعه شود پس اگر زیاده بماند  
 از کسب او بقدر کفایت خرجش بهما نزد حساب اتفاق او محسوب کند و اگر کفایت نکند واجب است  
 بر مولای که یکی بدهد و جائز نیست که مقاطعه کند بر عید آنقدر که کسب او قاصر باشد از تحصیل آن و نه آنقدر  
 که بعد ادای آن بقدر نفقه عید باقی نماند مگر آنکه اقامت تمام آن کند اما نفقه حیوانات مملوک پس  
 واجب است بر مالک خواه آن حیوانات ماکول اللحم باشند یا نباتی واجب است که ما محتاج آنها بدهد  
 اگر کافی باشد برای آنها چریدن در چراگاه حاجت نیست که علف بدهد آنها را در خانه والا واجب است  
 که علف هم بدهد و اگر امتناع کند از ان چهر میکنند او را بر فروختن آنها یا ذبح آنها اگر ماکول اللحم باشد  
 یا اتفاق آنها و اگر حیوان ربوچه باشد میگذاردند برای او از شیر آن بقدر کفایت او و اگر اتفاق بغير  
 شیر از چریدن در صحرا یا دانه گاه در خانه جائز است که تمام شیر از ان بگیرند تمام شد قسم دوم  
 از اقسام علم نفقه که عقود است بعون الله تعالى و حسن توفیق و الحمد لله اول و آخر و ظاهر و باطن

## الحمد

الحمد لله الذي خلق النور والظلام وسهل علينا شرائع الاسلام وفقهنا مسائل الحلال والحرام وهدانا في الآخرة بدار السلام وشرقا بشفاة القرآن وكراما بآياته في آخر الايام خاتم الانبياء والمرسلين ابا القاسم محمد ابراهيم تام وشرع عام الى يوم القيام وشهدوا نوره بابي الحسن علي بن علي بن ابي طالب امير المؤمنين وسيد الوصيين وقاتل المشركين وقاموا القزجيلين الذي هو المقتين خيرا بامام وجل بعده الائمة الاحدى عشر الامرين بالصلاة والصيام والتأبين عن الانصاف والازلام الذين احاديتهم كلها حدين كالصومام واخبارهم للمؤمنين هدي ورحمة من الله المنعام صلوات الله وسلامه عليه وعليهم ما تبالغ الليالي والايام وعلى هذا تم يوم اللوام ما بدر الحام اما بعد برضا كرام اصحاب عز واحترام وقلوب اجله واما كابر عظام منج ولائح باو كتاب مستطاب عالي نصاب عني شرائع الاسلام في مسائل الحلال والحرام چون كتابي بود متين كه هر يك را از ان تمتع دشوار مثل غوص بر در راز درياي ناپيدا كنار وفصيح من مضامين نزهت اكين ومعاني لطافت قرينش خالي از دقت و عارسي از صعوبت نبود و امثالش در ديار و انصار و بلاد و اقطار كيا بلكه معدوم و از قبيل مايجب تحصيله بالزوم خصوصا بر طلباي فارسي و آنان كه مذاق تمام و عربيت ندارند و بسبب شققت و محنت و اشتغال بعلوم صرف و نحو و امثال آن دست از باعجين كتب بر مي دارند گو كه بعض شروح مثل مدارك و مسالك و جواهر الكلام و حواشي بعض علمای اعلام يافته ميشود ليكن آنها از اصل كتاب زياده تر شكل و بطنيت هر كس بسوي آنها مائل لهذا چون درين ايام سيمنت فرجام ترجمه آن بزبان سليس و فصيح فارسي كه موسوم است بجامع الرضوي و از تصنيفات طبقات جامع معقول و متقول حاوي فروع و اصول عالم رباني و فاضل شعثاني النجم الثاقب مولانا السيد عبد العتي بن ابي طالب جزاها الله الوارث است يافته شد حسب حكم محكم مصدر وجود و عطا معدن صدق و صفا جناب فقه نو كشور صاحب جياه الله بجزيل المواريث جلد اول آن ماه نو مير شمس عيسوي مطابق ماه ربيع الاول سنه الهجرى بمبلي تمام كار پردازان مطبع بقالب طبع درآيد و انشا الله جلد دوم هم بحالیه طبع ملى ايد تا نقش عام و فائده اش تمام شود



## صحت نامہ انتخاب غلط جامع الرضوی جلد اول

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
مقدمہ							
۵	۱۲	انکاران کنند	انکاران نکنند	۹۲	۶	افسند	افسند
۱۰	۱۹	نجاست مکان	نجاست مکان	۷	۷	لوائی	لوائی
۱۸	۱۲	در آہنا	در آہنا	۱۶	۱۶	بنماز	بنماز
۱۹	۱۹	فرورہ	فرورہ	۲	۲	بروی	بروی
۲۱	۲۲	اگر دہ	اگر دہ	۶	۶	می شود	می شود
۲۲	۸	معلومش نیست	معلومش نیست	کتاب الزکوۃ			
۱۴	۱۹	چاہ	چاہے	۸۲	۱۶	مستبر	مستبر
۱۷	۶	چاہے	چاہے	۸۳	۲۱	زمان	زمان
۲۸	۷	یشم	یشم	۹۱	۲۲	برسد	برسد
۳۵	۹	مردہ	مردہ	۹۲	۲۱	زہراک	زہراک
کتاب الطہارۃ							
۱۱	۱۱	طہار	طہار	۹۷	۱۴	فارمانند	فارمانند
۱۳	۱۳	بکشد	بکشد	۱۵	۱۵	مکروہ باشند	مکروہ باشند
۳۱	۱۱	کود	کود	۱۰۰	۱۳	جائز نیست	جائز نیست
۳۳	۱۵	تنگ	تنگ	۱۰۷	۱۰	چیز برآ	چیز برآ
۳۴	۲۱	جامد کن	جامد کن	کتاب الخمس			
۳۵	۳	مبوس	مبوس	۱۰۷	۲۳	ودین	ودین
۷	۷	ہر گاہ	ہر گاہ	۱۰۸	۱۶	بانکہ	بانکہ
۱۴	۱۴	فیروزہ	فیروزہ	۱۰۹	۲	مستاجر	مستاجر
کتاب الصلوۃ							
۵۰	۱۳	از سورہ فاتحہ	از سورہ فاتحہ	۱۱۱	۱۷	فاسد می شود	فاسد می شود
۵۱	۱۶	غیر قرآن	غیر قرآن	کتاب الصوم			
کتاب الاعتکاف							
۱۲۹	۸	در شرائط	در شرائط	۱۲۸	۱۵	مبادان مخصوصہ	مبادان مخصوصہ
۱۲۷	۱	صحیح است آنچه	صحیح است آنچه	۱۲۹	۲۳	قرض میکند	قرض میکند
کتاب الحج							
۱۳۰	۱۹	بروی	بروی	۱۳۰	۱۱	راطلہ یا بعض آن	راطلہ یا بعض آن
۱۱۶	۱۷	عاقل	عاقل	۱۳۳	۱	معین میکند	معین میکند
۱۱۹	۲	ایکیت	ایکیت	۱۳۴	۱۰	منخص	منخص
۱۲۰	۱۶	بروی	بروی	۱۳۵	۲	کرمیت	کرمیت
کتاب النکاح							
۱۲۸	۱۵	مبادان مخصوصہ	مبادان مخصوصہ	۱۳۶	۱۲	مطلق بزبان	مطلق بزبان
۱۲۹	۲۳	قرض میکند	قرض میکند	۱۳۷	۱۹	خوم غنہ	خوم غنہ
۱۳۰	۱۱	راطلہ یا بعض آن	راطلہ یا بعض آن	۱۳۸	۱۹	یا متمتع	یا متمتع
۱۳۳	۱	معین میکند	معین میکند	۱۳۹	۳	یا اینکه	یا اینکه
۱۳۴	۱۰	منخص	منخص	۱۴۰	۱۹	دنی کل	دنی کل
۱۳۵	۲	کرمیت	کرمیت	۱۴۱	۸	بریت	بریت
۱۳۶	۱۲	مطلق بزبان	مطلق بزبان				
۱۳۷	۱۹	خوم غنہ	خوم غنہ				
۱۳۸	۳	یا متمتع	یا متمتع				
۱۳۹	۱۹	یا اینکه	یا اینکه				
۱۴۰	۳	دنی کل	دنی کل				
۱۴۱	۸	بریت	بریت				

صفحہ	سطر	غلاط	صحیح	صفحہ	سطر	غلاط	صحیح	صفحہ	سطر	غلاط	صحیح
۱۳۰	۶	کند	کند	۱۸۴	۱۳	بنت و مادن	بپوش و مادن	۱۸۴	۱۳	بنت و مادن	بپوش و مادن
۱۳۱	۸	نیت	نیت	۱۸۵	۲	نخواہند	نخواہند	۱۸۵	۲	نخواہند	نخواہند
۱۳۲	۱۳	تحریر و تالیف	تحریر و تالیف	"	۱۲	مجدوس	مجدوس	"	۱۲	مجدوس	مجدوس
۱۳۳	۶	بیشی فجلنی	بیشی فجلنی	۱۸۶	۱۵	شستن	شستن	۱۸۶	۱۵	شستن	شستن
"	۶	نمارج باشد	نمارج باشد	"	۱۶	کند	کند	"	۱۶	کند	کند
۱۵۰	۳	کیب	کیب	"	۱۷	می آیند	برمی آیند	"	۱۷	می آیند	برمی آیند
"	"	تلیب و سب	تلیب و سب	"	"	کند	کند	"	"	کند	کند
"	۴	ورد	ورد	"	"	قدری	قدری	"	"	قدری	قدری
"	"	یازمین	یازمین	"	۱۹	خواہند ماند	خواہند ماند	"	۱۹	خواہند ماند	خواہند ماند
"	"	مجرد و نام	مجرد و نام	"	۲۰	العیاذ باشد	العیاذ باشد	"	۲۰	العیاذ باشد	العیاذ باشد
۱۵۳	۱۸	میگرد و بچہ	میگرد و بچہ	۱۸۷	۱۳	تکیر	تکیر	۱۸۷	۱۳	تکیر	تکیر
۱۵۴	۱۸	بردند	بردند	۱۸۸	۲۳	بسوے	بسوے	۱۸۸	۲۳	بسوے	بسوے
"	"	بر دالی	بر دالی	۱۹۰	۱۳	کافر	کافر	۱۹۰	۱۳	کافر	کافر
۱۵۶	۲۰	کشد	کشد	کتاب لامر المعروف والنہی عن المنکر				کتاب لامر المعروف والنہی عن المنکر			
"	۲۱	ازو	ازو								
۱۵۷	۳	ندانہ	ندانہ								
۱۵۹	۲۱	بعضی پس پس	بعضی پس پس								
"	"	وز	وز	۱۹۱	۱۰	عنی	عنی	۱۹۱	۱۰	عنی	عنی
۱۶۲	۳	مکان مید	مکان مید	۱۹۲	۲۳	اشم	اشم	۱۹۲	۲۳	اشم	اشم
"	۲۳	سراسر پس	سراسر پس	کتاب التجارة				کتاب التجارة			
۱۶۵	۲۲	از موش گیر	از موش گیر								
۱۶۸	۲	شستن مد	شستن مد								
۱۶۲	۸	نیفتد	نیفتد	۱۹۵	۹	گفتہ	گفتہ	۱۹۵	۹	گفتہ	گفتہ
کتاب لعمرة				"	۱۲	نقید	نقید	"	۱۲	نقید	نقید
				۱۹۶	۹	بجبت	بجبت	۱۹۶	۹	بجبت	بجبت
۱۷۳	۱۹	د ماہ	د ماہ	"	۱۰	ویار	ویار	"	۱۰	ویار	ویار
کتاب الجہاد				۲۰۳	۱	مذکرات	مذکرات	۲۰۳	۱	مذکرات	مذکرات
				"	۶	خواہد بود	خواہد بود	"	۶	خواہد بود	خواہد بود
۱۷۵	۲۱	آویختہ	آویختہ	۲۰۴	۱۲	جس	جس	۲۰۴	۱۲	جس	جس

## کتاب المہین

۲۲۳	۱۵	دقی بر این کند	دقی بر این کند
۲۲۴	۳	ماکم	ماکم
"	۷	نصف آن	نصف آن

## کتاب المناس

۲۵۰	۱۲	در میان طلبکاران	در میان طلبکاران
"	۲۳	معین کند	معین کند



صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
کتاب لوکالہ				کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب الحجر			
۲۵۲	۸	اورا	مشتري را	۲۵۸	۱	نموده	نموده	۲۵۲	۸	اورا	مشتري را
"	"		بالع را	"	۱۵	منج نيت	منج نيت	"	"		مشتري را
۲۵۲	۱۳	اعتبار	اعتبار	"	۲۳	مرف نزاره	مرف نزاره	۲۵۲	۱۳	اعتبار	اعتبار
"	"		"	"	"	مال بکتوب	مال بکتوب	"	"		"
"	۱۶	ميکنند	ميکنند	کتاب المزارعۃ والمساواة				"	"		مک ميکنند
۲۵۵	۲	ميت	ميت	کتاب المزارعۃ والمساواة				"	"		سبب
کتاب وقفها و صدقات				کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
۳۰۸	۱	برود مالک فاسبت	برود مالک فاسبت	۲۸۰	۶	مزدوع نشود	مزدوع نشود	۲۸۰	۶	مزدوع نشود	مزدوع نشود
"	"	فاسبت مالک	فاسبت مالک	۲۸۲	۸	قسم نخورد	قسم نخورد	۲۸۲	۸	قسم نخورد	قسم نخورد
"	۴	تفریط	تفریط	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
"	۸	انکار کند	انکار کند	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
"	۲۳	شايد بگيرد	شايد بگيرد	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
۳۰۹	۱۰	نميکنند	نميکنند	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
کتاب وقفها و صدقات				کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
۳۱۵	۸	باطل نيت	باطل نيت	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
"	۲۰	ثابت نيت	ثابت نيت	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
۳۱۹	۲	منتقل ميشود	منتقل ميشود	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
"	۱۲	لم ينجح	لم ينجح	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
"	"	فبقطوا الهم	فبقطوا الهم	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
کتاب سکتی و جس				کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
۳۲۰	۶	تعلق ميگيرد	تعلق ميگيرد	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
کتاب الوصايا				کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
۳۳۰	۱۲	وصيتي ندارد	وصيتي ندارد	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
"	۱۴	و زرد او	و زرد او	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
"	"	و اشتغال ان کردن	و اشتغال ان کردن	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
"	"	فرموده	فرموده	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
۳۳۳	۱۲	امام ولد	امام ولد	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
"	۱۹	نصف	نصف	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
"	۱۳	سبعه	سبعه	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
کتاب وقفها و صدقات				کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
۲۵۲	۸	اورا	مشتري را	۲۵۸	۱	نموده	نموده	۲۵۲	۸	اورا	مشتري را
"	"		بالع را	"	۱۵	منج نيت	منج نيت	"	"		مشتري را
۲۵۲	۱۳	اعتبار	اعتبار	"	۲۳	مرف نزاره	مرف نزاره	۲۵۲	۱۳	اعتبار	اعتبار
"	"		"	"	"	مال بکتوب	مال بکتوب	"	"		"
"	۱۶	ميکنند	ميکنند	کتاب المزارعۃ والمساواة				"	"		مک ميکنند
۲۵۵	۲	ميت	ميت	کتاب المزارعۃ والمساواة				"	"		سبب
کتاب الحجر				کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
"	۱۴	که فوت او در زير گي	که فوت او در زير گي	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
کتاب الضمان				کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
۲۵۴	۱۱	ضمان است	ضمان است	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
۲۵۹	۱	عقد	عقد	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
کتاب الصلح				کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
۲۹۴	۲۲	بے	بے	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
۲۹۶	۲۳	بشکر	بشکر	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
۲۹۸	۱۱	جرم ميتوان کرد	جرم ميتوان کرد	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
کتاب الشکر				کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
۲۴۱	۲۱	منج نيت	منج نيت	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
کتاب المضاربة				کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
۲۴۳	۲۲	مضارب	مضارب	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			
"	"	منج	منج	کتاب المزارعۃ والمساواة				کتاب المزارعۃ والمساواة			





